

اسرائیل و عثمانی

در آستانه قرن بیستم

رحیم رئیس نیا

جلد اول

ایران و عثمانی
در آستانهٔ قرن بیستم

تألیف رحیم رئیس‌نیا



ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم

تألیف: رحیم رئیس‌نیا

چاپ اول، تابستان ۱۳۷۴

مسئول فنی: نادر کشیری

لیتوگرافی: مهران

چاپ: آزاده

صحافی: حقیقت

تیراژ: } با جلد شمیمز ۳۰۰۰ دورهٔ ۳ جلدی
} با جلد گالینگور ۱۰۰۰ دورهٔ ۳ جلدی

بها: } با جلد شمیمز ۵۰۰۰۰ ریال
} با جلد گالینگور ۶۰۰۰۰ ریال

انتشارات ستوده: عضو شرکت تعاونی ناشران و نویسندگان و مترجمین آذربایجان شرقی

تبریز - میدان شهرداری - تلفن ۵۸۹۴۵

فهرست مطالب

| | |
|----|------------------------------------|
| ۱ | سخن ناشر |
| ۳ | مقدمه |
| ۷ | نفوذ غرب وزمامداران نوگرا |
| ۷ | سرمایه‌داری صنعتی |
| ۹ | تازیانه عبرت |
| ۱۲ | پتر کبیر و نمونه روسیه |
| ۱۳ | محمدعلی پاشا و نمونه مصر |
| ۱۸ | میجی تنو و نمونه ژاپن |
| ۲۵ | عباس میرزا و نمونه ایران |
| ۲۹ | همانندی سرنوشت‌ها |
| ۳۱ | دست‌دردستی استعمار و استبداد |
| ۳۵ | امیرکبیر و تنظیمات |
| ۳۶ | دارالفنون |
| ۳۸ | دارالفنون تبریز |
| ۴۱ | ترجمه و تألیف |
| ۴۳ | خیال‌کنسپیتوسیون و برافتادن |
| ۴۹ | سپهسالار و تنظیمات |
| ۴۹ | اوضاع عثمانی |
| ۵۲ | دوبادشاه در اقلیم فرنگ |
| ۶۰ | سپهسالار و اصلاحات عثمانی |
| ۶۶ | گزارش‌های او |

| | |
|----|--|
| ۶۹ | تغییر نظام |
| ۷۱ | توسعهٔ معارف و مکاتب و مدارس عالی |
| ۷۶ | تحصیل کردگانی ایرانی مدارس عالی استانبول |
| ۷۶ | میرزا صادق خان مستشارالدوله |
| ۸۱ | عبد الحمید خان کاشی و... |
| ۸۳ | حسین اختر |
| ۸۴ | حکیم لعلی |
| ۸۸ | انجمن دانش |
| ۹۲ | سیهسالار و مدحت پاشا |
| ۹۹ | تبعید بابیان |

اصلاح و تغییر القبا

| | |
|-----|-------------------------------|
| ۱۰۳ | منیف پاشا |
| ۱۰۵ | منیف و اصلاح خط |
| ۱۰۵ | آخوندزاده و... |
| ۱۰۶ | در استانبول |
| ۱۰۶ | پی گیری |
| ۱۱۰ | تأثیر و واکنش؛ علی سعاوی |
| ۱۱۴ | نامق کمال و ملکم |
| ۱۱۷ | مباحثه در ترقی و جریدهٔ حوادث |
| ۱۲۲ | شناسی |
| ۱۲۴ | در مصر |
| ۱۲۴ | تلاش بی حاصل |
| ۱۲۷ | دیگران |
| ۱۲۷ | بازهم ملکم و... |
| ۱۳۳ | مستشارالدوله و... |
| ۱۴۱ | شیخ الاسلام قفقاز |
| ۱۵۱ | هواداران دیگر |
| ۱۵۸ | اختر و القبا |
| ۱۶۱ | در ترکیه و آذربایجان |

حلقهٔ ماسونی (۱)

| | |
|-----|-----------|
| ۱۶۳ | کلیات |
| ۱۶۷ | در ایران |
| ۱۷۴ | در عثمانی |

حلقه ماسونی (۲)

| | |
|-----|---|
| ۱۸۳ | ملکم |
| ۱۸۵ | پدرش |
| ۱۹۰ | نقش آرامنه در اقتصاد و سیاست |
| ۱۹۳ | از تولد تا تبعید |
| ۱۹۴ | فراموش خانه |
| ۲۰۳ | در استانبول |
| ۲۰۶ | ملکم، مشروطیت اول و مدحت پاشا |
| ۲۰۸ | جعل وصیت نامه های فواد و عالی پاشا |
| ۲۱۱ | دوره ترقی و سفارت |
| ۲۱۴ | دوره معزولی و روزنامه نگاری |
| ۲۲۰ | قانون در استانبول و میرزا آقاخان کرمانی |
| ۲۲۹ | قانون و مجمع آدمیت |
| ۲۳۶ | جامع آدمیت |
| ۲۳۸ | تخطئه قانون |
| ۲۳۹ | ارزیابی |

حلقه ماسونی (۳)

| | |
|-----|------------|
| ۲۴۳ | معین الملک |
|-----|------------|

حلقه ماسونی (۴)

| | |
|-----|--------------------------|
| ۲۵۹ | طریقت ها و طریقت مداران |
| ۲۶۰ | حاجی میرزا صفا |
| ۲۶۳ | حاجی پیرزاده |
| ۲۶۵ | ظهیرالدوله و انجمن اخوت |
| ۲۶۷ | شاهزادگان فراری تبعیدی و |
| ۲۶۸ | عباس میرزا ملک آرا |
| ۲۷۱ | قانون نویسی |

کانون اختر (۱)

| | |
|-----|------|
| ۲۷۷ | اختر |
| ۲۸۰ | طلوع |

| | |
|-----|--|
| ۲۸۴ | در ارتباط با فقها و مطبوعات آن جا |
| ۲۸۷ | اکینجی وزردابی |
| ۲۹۶ | ضیای فقها، کشکول، انسی زاده ها |
| ۳۰۰ | دوره فترت و چند روزنامه |
| ۳۰۱ | احمد آقاییف |
| ۳۰۶ | حاجی زین العابدین تقی یف |
| ۳۲۶ | درج قانون اساسی عثمانی |
| ۳۲۸ | قانون و امنیت خواهی |
| ۳۳۴ | پلیس |
| ۳۴۳ | در جنبه توقیف ها |
| ۳۶۰ | در رابطه با آزادی کشتی رانی در کارون و ... |
| ۳۶۲ | در وموندولف |
| ۳۶۶ | دالگورویکی |
| ۳۷۰ | امتیازستانی ها |
| ۳۹۰ | در قبال روزنامه های داخلی |
| ۳۹۲ | در قبال جنبش چپ |
| ۴۰۱ | رشدیه |
| ۴۰۹ | آموزش و پرورش نوین |
| ۴۱۵ | پارسی سره نویسی |

کانون اختر (۲)

| | |
|-----|---|
| ۴۱۹ | اخترنویسان |
| ۴۱۹ | آقا محمد طاهر تبریزی |
| ۴۲۵ | میرزا نجفعلی خان داتش تبریزی (خویی) |
| ۴۳۱ | میرزا مهدی خان اختر و میرزا مهدی خان دکتر |
| ۴۳۶ | حاجی زین العابدین مراغه ای |
| ۴۳۸ | تاریخ و محل چاپ جلد اول سیاحت نامه |
| ۴۳۹ | مؤلف سیاحت نامه |
| ۴۴۳ | ارزش و تأثیر |
| ۴۴۸ | طالبوف |
| ۴۶۰ | یوسف مستشارالدوله |
| ۴۹۷ | میرزا حبیب اصفهانی |
| ۴۹۹ | آثار |
| ۵۱۶ | دکتر محمد کفری |
| ۵۲۱ | ادوارد براون |

سخن ناشر

نظر بر اینکه ناشر توفیق این را داشته است که شاهد تکوین و تکمیل گام به گام اثر حاضر باشد، لذا بر این باور است که این اثر از چنان ویژگی و توان علمی و تحقیقی برخوردار است که پاسخگوی پرسش‌های فراوانی دربارهٔ حوادث و اتفاقات کلان متأثر از روابط فرهنگی و اجتماعی در دو قرن معاصر بین دو کشور عثمانی و ایران بوده باشد و فرصتی گسترده جهت بررسی و بازنگری روند متقابل و پیچیدهٔ تأثیرگذاری و تأثیربرداری سرنوشت‌ساز در قرن گذشته، که قرن ناسازگاری‌ها و انقلاب‌ها توان نامیدش، در اختیار پژوهندگان قرار دهد. آنچه مسلم است انقلاب کبیر فرانسه یا پایان عصر لویی‌ها که متقارن با اوج‌گیری قدرت سلسلهٔ قاجاریه در ایران بود، یکی از کانون‌های عمدهٔ اصلاحات، تحولات و تأثیرات بر جریان‌های بیداری افکار و فزونی برخوردارهای مستبدین و آزادی‌خواهان، رشد ارتباطات، توسعهٔ مطبوعات و رواج بازار عقاید نوین اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در سراسر جهان به‌شمار می‌آید. این انفجار بزرگ، سیل مهارناپذیری را راه انداخت که به پیشروی در تمام ابعاد ادامه داد و کم و بیش تمام ساحه‌های مادی و معنوی جوامع بشری و از آن جمله علوم و فنون و ادبیات و هنر را تحت تأثیر قرار داد و مناسبات فردی و اجتماعی را دستخوش تغییر و تحولی بنیادی نمود و خواب خرگوشی و قرون وسطایی ملت‌ها و به ویژه ملت‌های مشرق‌زمین درهم آشفت و لرزه در ارکان پوسیدهٔ رژیم‌های استبدادی افتاد و بالاخره کار به جایی رسید که

تصمیمات مصلحتی و تدریجی و دلبخواهی شاهان ایران و سلاطین عثمانی ناگهان جای خود را به اصلاحات و تحولات شتابان دادند
مطالعه همه جانبه و گسترده این تحولات قطعاً یکی از آموزنده‌ترین جریان‌های تاریخ دو کشور می‌تواند باشد. بدیهی است که این مطالعه هرچه دامنه‌دارتر شود و به جهات و جنبه‌های متنوع زندگی مردم بپردازد، جاندارتر و دلکش‌تر خواهد شد.
یکی از ویژگی‌های این اثر، مطالعه تطبیقی رویدادها و کنش‌ها و واکنش‌ها و بالأخره گسستگی‌ها و پیوستگی‌ها در یک گستره جغرافیایی پهناور، به ویژه در مثلث ایران و عثمانی و قفقاز است. در پرتو این روش نه تنها دید وسیع‌تری نسبت به جریان‌های پدید می‌شود و زمینه تفاهم فراخ‌تر و رفع ابهام بیش‌تر می‌گردد، امر و قوف بر قانونمندی جریان عمومی تاریخ و به ویژه روند دوگانه گسترش استیلای غرب و اخذ تمدن فرنگی در شرق، به طور ملموس امکان‌پذیر و شدنی می‌گردد.
توضیح بیشتر طبعاً در صلاحیت ناشر نخواهد بود؛ لذا سخن کوتاه کرده و بدین وسیله قضاوت نهایی را به عهده خواننده حقیقت‌پژوه می‌گذارد و امیدوار است مطالعه این اثر در راستای اعتلای اهداف فرهنگ ملی قرار گرفته باشد.

تبریز - ناشر

۱۳۷۴

مقدمه

بین ترکیه و کشورمان مناسبات هم‌جواری طولانی و در روندهای تاریخ هایشان، به ویژه در سده‌های اخیر، همانندی‌ها و هماهنگی چشمگیری وجود دارد. مشابهت‌های جریان‌های ورود استعمار و امپریالیسم به هر دو کشور و تبدیل آن‌ها به کشورهای تحت سلطه و نیمه مستعمره، اخذ تمدن غربی، نهضت‌های آزادی و قانون اساسی و مشروطه‌خواهی و پی‌آمدهای انقلاب‌های مشروطیت دهه‌های نخستین سده ۲۰ ترکیه و ایران و به قدرت رسیدن هم‌زمان نظامیانی چون مصطفی کمال‌پاشا و رضاخان میرپنج در آن‌جا و این‌جا و... با مرور گذرای تاریخ سده‌های اخیر دو کشور جلب توجه می‌کنند. این مشابهت‌ها تصادفی نبوده، بی‌گمان از یک روند مشترک عمومی مایه می‌گیرند و حکایت از وابستگی تاریخ دو کشور با هم دارند. جریان‌های فکری و جنبش‌های اجتماعی دو کشور نیز در برهه‌زمانی مورد نظر، تأثیرات متقابل زیادی بر روی هم داشته‌اند و در این میان سهم عثمانی در انتقال وجوه مختلف تمدن غربی و امواج نوگرایی به ایران قابل توجه و مطالعه است.

یعقوب آژند در مقدمه کتابی که تحت عنوان ادبیات نوین ترکیه ترجمه و تدوین کرده - و ای کاش این کتاب را یک فرد آشنا به تاریخ و ادب ترکیه ویراستاری می‌کرد - در لزوم شناخت ادبیات نوین ترکیه نظری ابراز داشته که در مورد ساحه‌های دیگر تاریخ و فرهنگ آن کشور همسایه نیز صادق تواند بود:

«جریان‌ات فرهنگی-سیاسی ترکیه به نحوی از انحا به کشور ما نیز وارد شد. با یک نظر می‌توان مشابهت‌های ادبیات نوین هر دو کشور را به سادگی دریافت. در واقع ترکیه راهی برای انتقال افکار غربی به ایران بود که واسطه آن نیز روشنفکران و نویسندگان ترکیه و

تأثیر مستقیم و غیر مستقیم آن‌ها در منورالفکران ایرانی بود. همان ویژگی‌هایی که در ادبیات نوین ترکیه دیده می‌شود و بیش‌تر منبعث از افکار غربی است، در ادبیات نوین ایران نیز با تغییراتی مشاهده می‌شود. از این‌جاست که شناخت ادبیات نوین این کشور ضروری می‌نماید.^۱»

وجود همسانی‌ها در روندهای تاریخ دو کشور و مناسبات و تأثیرات متقابل یاد شده، مطالعه و بررسی تطبیقی تاریخی دو کشور را برای درک بهتر جریان تاریخ کشورمان و آگاهی از کم و کیف آن‌چه که بر ما رفته، ایجاب می‌کند. احساس چنین ضرورتی است که کتاب حاضر را مایه و شکل داده است.

عثمانی و به ویژه استانبول در سده ۱۹ میلادی به پناهگاه تعداد کثیری از ایرانیان تجارت‌پیشه و پیشه‌ور و کارگر و روشنفکر فراری و رانده شده از میهن و به یکی از کانون‌های تلاش‌های فرهنگی-سیاسی اوپوزیسیون برون مرزی تبدیل شده بود. مطالعه‌ی چندی و چونی لایه‌ها و اجزای مختلف این طیف گسترده و فعالیت‌های گوناگون آن‌ها یکی از موضوعات مورد توجه این کتاب است. غیر از سفرنامه‌های ایرانیانی که گذارشان در دوران مورد بحث به استانبول افتاده و منابع دیگر فارسی و ترکی موجود، از مکاتبات شخصی گرفته تا گزارش‌های سیاسی و زندگی‌نامه‌ها و آثار پژوهشی و... شماره‌های بی‌شمار روزنامه‌ی اختر در بردارنده‌ی روشن‌گرترین آگاهی‌ها در این مورد و موارد مختلف مربوط به تاریخ واپسین ربع سده ۱۹ جهان، به ویژه ایران و عثمانی است. این روزنامه که به مدت بیش از ۲۰ سال (۱۳۱۴ - ۹۶/۱۲۹۲ - ۱۸۷۵)، معمولاً هر هفته - جزایمی که توقیف می‌شده - یک شماره ۸ صفحه‌ای از آن در استانبول انتشار یافته، متأسفانه چنان که باید و شاید مورد توجه و مراجعه‌ی کندی و کاوگرانه‌ی پژوهندگان تاریخ معاصر ایران قرار نگرفته است. نگارنده که برای دسترسی به غالب شماره‌های منتشر شده‌ی این مجموعه‌ی گران‌بها در کتابخانه‌های تبریز و تهران و استانبول و با کوجستجو پرداخته، در پرتو اطلاعات برگرفته از آن کوشیده است تا گوشه‌های تاریکی را به‌طور نسبی هم که شده باشد، روشن گرداند و گسیختگی‌هایی را سامان بخشد.

فهرست مطالب کتاب خود تا حدودی نشان‌دهنده‌ی موضوعات مورد مطالعه در آن است. به‌طور کلی می‌توان گفت که کتاب حاضر از سویی جریان‌های تهاجم و استیلا‌ی استعمار و امپریالیسم و تبدیل ایران و عثمانی به کشورهای نیمه فئودالی - نیمه مستعمره و از سوی دیگر فرایندهای جنبش‌های آزادی و مشروطه‌خواهی و اخذ و جذب وجوه مختلف مثبت و منفی تمدن غربی در این کشورها در سده ۱۹ و اوایل سده ۲۰، تا مقطع درگیری انقلاب‌های

بورژوا-دموکراتیک سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۸ در ایران و ترکیه مورد مطالعه قرار می‌دهد. در زمانی که حروف چینی کتاب در شرف اتمام بود، به مطالعه اثر ۱۱۰ صفحه‌ای عبدالهادی حائری، تحت عنوان امپراتوری عثمانی و دورویة تمدن بورژوازی غرب - که به انضمام مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (مشهد)، ش ۲، س ۱۸، تابستان ۱۳۶۴ منتشر گردیده - موفق شدم و دریافتم که این تحقیق ارزنده می‌تواند حکم مقدمه‌ای را بر این کتاب داشته باشد. چه، همچنان که خود استاد نیز متذکر شده‌اند، در این پژوهش کوشیده‌اند که روند رویارویی امپراتوری عثمانی را - که به حکم موقعیت و ویژگی‌هایی که داشت، بیش از هر کشور اسلامی و غیراسلامی دیگر ناگزیر از این رویارویی بود - با دورویة [دانش و کارشناسی؛ و استعمار] تمدن بورژوازی غرب، تا «آغازین روزگار اوج آن روند، یعنی واپسین سال‌های سده ۱۸ و آغازین سال‌های سده ۱۹، همراه با سخنی کوتاه پیرامون پیشینه برخورد عثمانی با غرب به دست» دهند.

* * *

وظیفه خود می‌دانم:
از دوست عزیزم آقای سعید جلالی، مدیر کتابخوان انتشاراتی ستوده، که به انگیزه علاقه‌مندی به کتاب، با تهیه بعضی از منابع و مطالب و پیشنهادهای مفید، مددکار و مشوقم بوده‌اند؛
از خانم فریبا وفی، نویسنده جستجوگر، که زحمت تهیه فهرست اعلام را با علاقه‌مندی به عهده گرفتند؛ از کتابداران کتابخانه‌های ملی و تربیت تبریز، که منابع مورد نیاز را با گشاده‌رویی در اختیارم گذاشته‌اند؛
و از کلیه سروران و بزرگوارانی که در تألیف و انتشار این کتاب به نحوی از دستگیریشان برخوردار بوده‌ام، سپاسگزاری بکنم.

تبریز - تابستان ۱۳۷۴

. . .

نفوذ غرب و زمامداران نوگرا

سرمایه‌داری صنعتی

محقق است که در دوره پیش از سرمایه‌داری در عثمانی و ایران، یک بخش سرمایه‌داری وجود داشته است؛ اما وجود آن بخش را نمی‌توان دلیل شکل‌گیری شیوه تولید سرمایه‌داری دانست. برای تکوین چنان شیوه‌ای، یک نظام اقتصادی-اجتماعی که بخش سرمایه‌داری در آن نقش چندان غالب داشته باشد که بخش‌های دیگر را تحت الشعاع خود قرار دهد، ضرورت دارد. غلبه صورت‌بندی سرمایه‌داری در یک جامعه را تنها زمانی ممکن دانسته‌اند که صنعت کارخانه‌ای واقعاً به وجود آمده و تولید ماشین بر تولیدات صنایع دستی خرد و حتی مانوفاکتوری غلبه داشته باشد.

می‌دانیم که کشورهای غربی در پرتو انقلاب‌های بورژوازی و صنعتی سده‌های ۱۷-۱۸ موانع موجود در راه رشد سرمایه‌داری را از میان برداشته، به مرحله سرمایه‌داری قدم گذاشتند. قدم‌گذاری غرب در این راه هم اگرچه از این سده‌ها آغاز گردیده بود، نتایج و مظاهر انقلاب‌های یاد شده در اواخر سده ۱۸ و اوایل سده ۱۹، با به هم خوردن تعادل بین غرب و شرق بود که با وضوح بیش‌تری به خودنمایی پرداخت. حقیقت این است که در سده ۱۶ و یا حتی ۱۷ سخن گفتن از برتری غرب نمی‌توانست مصداقی داشته باشد. دوغان آوجی اوغلو بر آن است که امپراتوری عثمانی که بین غرب و شرق حکم‌پلی را داشت، در سده ۱۶ به مانند جوامع غربی در حال گام‌برداری در راه تمدنی پیشرفته‌تر، به سوی سرمایه‌داری

صنعتی بود. اگر یک رشته موانع که از آن‌ها می‌توان به عنوان موانع بیرونی یاد کرد، پیش نمی‌آمد، این کشور می‌توانست به یک کشور صنعتی پیشرفته تبدیل شود و در آن صورت «امروز

دیگر روشنفکران ما حسرت عقده‌آفرین غربی شدن را در دل نداشتند.^۱»

آوجی اوغلو که به بخش سرمایه‌داری دوره پیش از سرمایه‌داری، درگذار به شیوه تولید سرمایه‌داری نقش استراتژیک قایل شده، نوشته است که «به این سبب است که پژوهندگان زیادی که مسئله تکامل جوامع خاورمیانه را موضوع پژوهش خود قرار داده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که این جوامع در دوره مورد نظر به سوی سرمایه‌داری راه می‌سپرده‌اند.^۲» وی در تأیید نظر خود، نظر ولادیمیر لوتسکی^۳ (۶۲-۱۹۰۶) تاریخ‌نگار عرب‌شناس را نقل کرده است. لوتسکی بر آنست که «اکثر دولت‌های فئودالی شرق به نوعی آستن سرمایه‌داری بودند. اما ماکسیم رودنسون^۴ این نظر را مبهم ارزیابی کرده، در انتقاد از آن چنین نوشته است:

«با استفاده از همان استعاره، بهتر است گفته شود که این جوامع بالغ بودند و هیچ کس نمی‌تواند از این امر که زنی بالغ است، نتیجه بگیرد که وی الزاماً حامله است. برخی زنان عقیم‌اند و برخی دیگر هستند که یا از عملی که می‌تواند آنان را حامله سازد، امتناع می‌کنند، یا از طرف دیگران مورد اجتناب قرار می‌گیرند.^۵»

صرف نظر از این که لوتسکی از آستن بودن سخن به میان آورده و رودنسون عبارت بالغ بودن این جوامع را برای نتیجه‌گیری خود مطلوب یافته، رودنسون به طور کلی با مسئله برخورد محتاطانه‌تری می‌کند و از دادن نظر قطعی طفره می‌رود:

«با وضع کنونی دانش ما، نمی‌توان ثابت کرد که اگر فتوحات استعماری هیچ‌گاه رخ نداده بود، جوامع مسلمان یک صورت‌بندی سرمایه‌داری از نوع اروپایی-امریکایی به وجود می‌آوردند. همچنین نمی‌توان ثابت کرد که این جوامع از به وجود آوردن چنین صورت‌بندی عاجز بودند. به عکس، به نظر می‌رسد که همه چیز به وجود ساختارهای اساسی در این جوامع اشاره می‌کند، که اگر برخی پیشرفت‌ها رخ می‌داد، می‌توانست در شرایط مشخص به چیزی شبیه این منتهی شود. حقیقت امر به سادگی اینست که این پیشرفت‌ها و این شرایط، به هنگام تماس با اروپا در آن‌جا وجود نداشت. در نتیجه رشد سرمایه‌داری در این کشورها، به مثابه چیزی بیرونی، یعنی همچون تحمیل یا تقلیدی از اروپا رخ داد. سرمایه‌داری اروپایی به طریقی مرئی و محسوس صورت‌بندی برتری ارائه داد که در مقابل آن شخص یا می‌باید تسلیم گردد، یا خود را با آن وفق دهد، یا می‌باید از آن تقلید کند و یا سر تعظیم فرود آورد...^۶»

۱ - نظام ترکیه، صص ۶ - ۴۵.

۲ - پیشین، ص ۴۵

۳ - M. Rodinson ۴ - V. Lutsky ۳

۵ - اسلام و سرمایه‌داری، متن انگلیسی، ص ۱۳۵؛ ترجمه فارسی، ص ۱۵۵.

۶ - پیشین، متن انگلیسی، ص ۱۳۶؛ ترجمه فارسی، ص ۱۵۶.

با این همه، چنان که خواهیم دید، رودنسون، سلطهٔ استعمار اروپایی را مانع و مخرب عمدهٔ سرمایه‌داری صنعتی بومی ارزیابی کرده است و در عین حال بر ضد برداشت‌های مغرضانه و نژادپرستانه، به ایدئولوژی‌های افراطی هشدار داده است که «اگر مردمان غیر اروپایی یک صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری را تکامل نبخشیده‌اند، و اگر مردمان اروپایی به این چنین ساختاری، که به عبارتی برتر است، رسیده‌اند، ناشی از نقص غیر اروپائیان و یا شایستگی اروپائیان نیست. نه غیر اروپائیان سزاوار عقوبت هستند و نه اروپائیان شایستهٔ پاداش. نیازی نیست که غیر اروپائیان احساس حقارت بکنند و یا اروپائیان دستخوش غرور شوند. عوامل اجتماعی و تاریخی ژرفی که بشر نمی‌توانست له و علیه آن کارزیادی انجام دهد، در آن جهت عمل می‌کرد.»^۱

پس از بحث‌های مفصلی دربارهٔ تأثیرات بازدارنده و یا تسریع‌کنندهٔ اسلام در جریان گذار به دورهٔ سرمایه‌داری نیز به این نتیجه رسیده است که «دین اسلام هرگز مخالفتی علیه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری مطرح نکرد و احکام آن برای تکامل این شیوهٔ تولید، در جهت برقراری صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری، مانعی به وجود نیاورد.»^۲

به هر روی، واقعیت این است که باختر به عللی قابل تحقیق زودتر از خاور در راه سرمایه‌داری صنعتی قدم گذاشت و با افتادن در راه توسعه‌طلبی و استیلاجویی استعماری، کشورهای خاورزمین را از پیمودن راه رشد طبیعی خود بازداشت.

در این میان خاورمیانه به جهت موقعیت جغرافیایی و استراتژیکی خود به یکی از پر تلاطم‌ترین عرصه‌های رقابت‌های گسترش خواهانهٔ قدرت‌های استعماری و بازی‌های سیاسی جهانی تبدیل شد.

تازیانهٔ عبرت

از اواخر سدهٔ ۱۸ به بعد دست کم سه نیروی استعماری در سرنوشت سیاسی و اجتماعی این منطقه تأثیر مستقیم داشته‌اند:

۱ — انگلستان که پیش از دورقیب دیگر در منطقه صاحب نفوذ بود، برای حفظ و افزایش منافع استعماری خود از تمام امکانات خویش استفاده می‌کرد.

۲ — روسیه در جهت جنوب و خاور در حال توسعه بود و از سویی به بغازها و از سوی

۱ — پیشین، متن انگلیسی، ص ۱۳۴؛ ترجمهٔ فارسی، ص ۱۵۴.

۲ — پیشین، متن انگلیسی، ص ۱۳۷؛ ترجمهٔ فارسی، ص ۱۵۷.

دیگر به خلیج فارس نزدیک می‌شد و منافع انگلستان را در منطقه و به ویژه در هندوستان مورد تهدید قرار می‌داد. جنگ‌های پی‌پی روسیه و عثمانی و روسیه و ایران از مشخص‌ترین جلوه‌های سیاست استیلا و توسعه‌طلبانه روسیه در این دوره هستند.

۳ — فرانسه پس از انقلاب کبیر در تلاش توسعه نفوذ در خاور و وارد آوردن ضربت بر کشتنکاه انگلیس، یعنی هندوستان بود. از همین روی است که ناپلئون از سویی تا مسکو پیش می‌تازد و از سوی دیگر سر از مصر و سوریه در می‌آورد و سفرایش پی‌پی به دربارهای عثمانی و ایران اعزام می‌گردند.

بخش اعظم سرزمین‌های خاورمیانه در آغاز سده نوزدهم در تصرف دو دولتی بود که چنین توصیفی از آن‌ها به دست داده شده است:

«دو انبوهه رنگارنگ خلق‌ها و ملت‌ها (کونگولومرات) که یکی در اطراف شاه ایران و دیگری در پیرامون خلیفه عثمانی گرد آمده بود، از جهت سرنوشت تاریخی خود، پس از پیدایش دولت‌های نیرومند و متجاوز استعماری در اروپا و دست‌یازی‌های آزمندانه‌شان به خاور و باختر، دیگر نمی‌توانست مانند پارینه دوام آورد.»^۱

و هر دو دولت پس از جنگ‌های پی‌پی در پی و پر دامنه — که از پیش از برآمدن دولت صفویه در ایران آغاز گردیده، تا انعقاد قرارداد صلح ۱۷۴۶، بسته شده به ابتکار نادرشاه، از هر چند گاه شعله‌ور می‌شد — بر اثر گرفتاری‌های داخلی و خارجی گوناگون و از دست دادن تحرک به ندرت مثل سابق به روی هم شمشیر کشیدند و حتی از سال ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۷ برای حل اختلافات خویش، با شرکت نمایندگان دولت‌های روس و انگلیس در کنفرانس ارزروم مذاکره کردند. قرارداد ارزروم اگرچه به اختلافات مرزی به طور قطع پایان نداد، اما پس از آن جز حادثه مرزی سال ۱۹۰۷ و اشغال بخش‌هایی از قلمرو غربی ایران در جریان جنگ جهانی اول، برخوردی جدی بین دولتین روی نداد.

شکست‌های پی‌پی نظامی اواخر سده ۱۸ و اوایل سده ۱۹ عثمانی و ایران حکم تازیانانه‌های عبرتی را داشتند که به جوامع سنتی و فرسوده این کشورها و به ویژه به قشرهای حاکم و زمره‌های زمامداران‌ها تکان‌های بیدارکننده دادند و محافل و جناح‌هایی از آنان را متوجه این حقیقت تلخ ساختند که کشورهايشان از کشورهای اروپایی عقب افتاده و دستگاه‌های حکومتی و ارتش‌هایشان به هیچ روی پاسخ‌گوی نیازها و شرایط نوین زمانی و مکانی نیست. از این روی ضرورت چاره‌جویی و مسلح شدن به سلاح‌های درخور زمانه برایشان مطرح گردید.

در اواخر سده ۱۸ و اوایل سده ۱۹، دوره تظاهر به هم خوردن تعادل بین شرق و غرب، شاهد پیدایش زمامداران و دولتمردانی نوگرا و اصلاح طلب در عثمانی و ایران و مصر هستیم که روی هم رفته همه به اقداماتی مشابه دست زده‌اند و با موانعی همسان نیز مواجه شده و دست و پنجه نرم کرده‌اند. پیدایش چنین مردانی در برهه گذر از سده ۱۸ به سده ۱۹ در کشورهای یاد شده بی گمان نمی‌تواند تصادفی باشد؛ بلکه حاکی از وجود زمینه‌ها و ضرورت‌های کم و بیش مشترکی است. سه زمامدار مورد نظر که خواه ناخواه دنباله‌روانی نیز یافته‌اند، عبارتند از: سلیم سوم سلطان عثمانی؛ محمدعلی پاشا فرمانروای مصر و عباس میرزا نایب السلطنه ایران که به ترتیب در سال‌های ۱۸۰۸، ۱۸۴۸ و ۱۸۳۳ درگذشته‌اند و حکومت هیچ کدام از نیمه اول سده ۱۹ فراتر نرفته است. مطالعه تطبیقی اقدامات سه زمامدار مذکور — که گذشته از معاصر بودن، ارتباط‌های مستقیم و غیر مستقیمی نیز با هم داشته‌اند و تأثیراتی از همدیگر برداشته‌اند — آموزنده می‌تواند باشد.

در جای دیگری از این کتاب با سلطان سلیم سوم — مبدع نظام جدید که جان بر سر هدف خود گذاشت — و کارهایش آشنا خواهیم شد و می‌دانیم که عموزاده اش محمود دوم (۱۸۰۸-۳۹)، بانی تنظیمات اقدامات او را پی گرفت.

از آن جایی که زمامداران مذکور تحت تأثیر زمامدار دیگری بوده‌اند و اصلاحات او را الگوی اقدامات خود قرار داده‌اند، به جاست پیش از پرداختن به محمدعلی و عباس میرزا، اشاره‌ای نیز به پیشروان‌ها بشود؛ چه، محمدعلی «اصلاحات پتر اول را مورد مطالعه قرار داد و غالباً خود را با مصلح کبیر روسی مقایسه می‌کرد.^۱» و عباس میرزا در ملاقاتش با ژوبر، فرستاده ناپلئون گفت:

«ای بیگانه، به من بگو که چه باید بکنم تا جان تازه‌ای به ایرانیان بدهم؟ آیا من هم باید مانند این تزار مسکوی که کمی پیش از این از تختش پایین می‌آمد تا شهرهای شما را تماشا کند، از ایران و تمام این دستگاه پوچ ثروت دست بکشم؟ یا بهتر این است که به مرد خردمندی بچسبم و هر چه را که یک شاهزاده باید بداند، از او بیاموزم؟^۲»

نکته جالب دیگر این که تاریخ پتر کبیر و شارل دوازدهم، تألیف ولتریکی از نخستین کتاب‌هایی است که به زبان فارسی ترجمه شده است.^۳ فریدون آدمیت درباره کتاب مذکور، شخصیت پتر و توجه ایرانیان به او چنین نوشته است:

در ایران به شخصیت پتر که ملت روسیه را از پستی به بزرگی رساند، خیلی توجه می‌شد

۱ — تاریخ عرب در قرون جدید، ص ۵۴. ۲ — مسافرت در ارمنستان و ایران، ص ۱۳۷.

۳ — تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، ص ۲۲۶.

— و برخی از بخش‌های دفتر زندگانی او بی‌گمان در ذهن افراد بیدار دل اثر داشته است. از فصل‌هایی که در آن کتاب آمده، این‌هاست: «کارهای عظیم» پتر، «نظام دولت و تربیت ملت»، «سفر و سیاحت پتر کبیر به فرنگستان»، «روانه نمودن پتر کبیر چند نفر از نجبای روس را به ممالک فرنگ به جهت تحصیل علوم متفرقه»، «در بیان قانون دولت و قرار شریعت گذاشتن پتر کبیر». و نیز در آن می‌خوانیم: پتر «در زراعت رأی و متانت عقل و صیانت ملک و تربیت ملت و محافظت دولت اعجوبهٔ زمان» بود. «از اول سلطنت خود هر کاری که در ولایات روسیه به عمل آمده است، جمله از عزم خویش بوده. نخست خود تعلیم گرفته، بعد مردم محض پیروی سلطان آن را یاد گرفته‌اند...» و باید دانست «اگر اول پتر خود متعلم نمی‌گشت و درس نمی‌خواند، کسی اقدام نمی‌کرد. پتر این مرحله را درست دریافت...» پس «حکم فرمود که جمیع کتب معتبرهٔ فرنگ را به زبان روسی ترجمه نمایند و چاپ زنند تا جمیع مردم بخوانند و از عموم علوم اطلاع حاصل به هم رسانند...»^۱

پتر کبیر و نمونهٔ روسیه

پتر در سال ۱۶۷۲ به دنیا آمد، در ۱۰ سالگی به سلطنت رسید و در ۱۷۲۱ خود را به عنوان امپراتور کل روسیه اعلام کرد و در ۱۷۲۵ درگذشت. از نظر خصوصیات شخصی فردی بود تنآور، نیرومند، دلاور، قاطع، بی‌امان. آزادی و شخصیت و جان انسان‌ها در نظرش ارزشی نداشت و هر مانعی را با کمال بی‌رحمی از سر راه خود برمی‌داشت؛ چنان که در سال ۱۷۱۸ به قتل فرزند خودش فرمان داد. از سنین کودکی پیشه‌های زیادی را از استادکاران دربار آموخت و در زمانی که شاه بود به‌طور ناشناس به اروپای غربی سفر کرد و با حرف و صنایع اروپا آشنایی یافت و حتی یک چند در هلند در یک کارخانهٔ کشتی‌سازی کار کرد. برای رفع عقب‌ماندگی روسیه و رساندن این کشور عقب‌مانده — که بیش‌تر آسیایی بود تا اروپایی — به پای کشورهای پیشرفته، دست به اصلاحات متنوع و مهم زد. ارتش روسیه را که مجموعه‌ای بود از قوای مختلف و متفرق، با استفاده از کارشناسان نظامی کشورهای اروپایی، به شکل نیروی جنگی عظیمی، مسلح به جنگ افزارهای متداول در اروپا درآورد. ناوگان نوینی نیز پی افکند و جهت دست‌یابی به دریا‌های آزاد، به قلمروهای دولت‌های سوئد، عثمانی و ایران حمله‌ها کرد، به دریا‌های بالتیک و سیاه راه گشود و خود را به سواحل دریای خزر رساند، اما از این سامان عقب‌نشاند شد.

دستگاه اداری را از ریشه تجدید سازمان داد و به تحکیم مبانی دولت و درهم شکستن موانع فئودالی همت گماشت و در راه بازسازی کشور در زمینه های اقتصادی و اجتماعی گام های بلند برداشت و راه ها و شهرها و بندرها و کانال ها ساخت و به تأسیس مدارس نوین، آکادمی علوم، موزه، تئاتر، بیمارستان و اصلاح خط و تقویم و لباس و رهناسیدن زنان از قیود بندگی و... پرداخت. املاک دیرها را تحت حاکمیت دولت قرارداد و حاکمیت عالی امور دینی روسیه را به شورایی که تزار در رأس آن قرار داشت، واگذاشت و در غربی سازی روسیه چندان پیش تاخت که به دست خود ریش اشراف بزرگ را تراشید و لباس هایشان را کوتاه کرد و... دشمنی عناصر محافظه کار جامعه را به چیزی نگرفت و ضد مسیح معرفی گردید. در نتیجه شدت گرفتن استثمار و روزافزون بودن سنگینی بار اصلاحات بر گرده توده های زحمتکش، قیام هایی صورت گرفت که به نیروی آرتش نوین سرکوب گردیدند. شهر سن پترزبورگ را در اراضی تازه به تصرف در آمده ساحل شرق بالتیک و روبه اروپا ساخت و پایتخت را از مسکو - که پناهگاه مخالفان سیاست تجددطلبی و غربی سازی روسیه بود - به این شهر نو بنیاد انتقال داد.

پتر اگرچه در اعمال اصلاحات و پیشبرد برنامه ها و تحمیل اراده خود بر مسیر تاریخ از افراط و تفریط و حتی بوالهوسی و شتابزدگی به دور نبود، به طور کلی در «تعرض به نظام کهنه و در برانداختن اشکال عقب مانده نظام فئودالی» قاطع و پی گیر بود. از همین روی است که لنین درباره اش چنین قضاوت کرده است که وی «برای سرعت بخشیدن به پذیرش غرب گرایی در روسیه وحشی بر ضد وحشی گری، از توسل به شیوه ای مبارزه وحشیانه روی گردان نشد...»

نقش وی به طور کلی در تاریخ مثبت ارزیابی شده، به عنوان بنیان گذار روسیه جدید شهرت یافته و پیشرو مستبدین روشنفکر شناخته شده است.

محمد علی پاشا و نمونه مصر

ناپلئون پس از تحمل شکست هایی از اتریش و روسیه در شمال و شرق اروپا، برای تحقق نقشه های توسعه طلبانه دور درازش متوجه جنوب شد تا ضمن تبدیل دریای مدیترانه به یک دریاچه فرانسوی و پدید آوردن یک امپراتوری پهناور استعماری در سرزمین های امپراتوری نزار عثمانی، بتواند از این پایگاه مناسب بر هند تسلط یافته و یا دست کم با مختل کردن خطوط ارتباطی هند و انگلیس ضربه مرگباری بر شریان حیاتی این مبتکر تمام ائتلاف های ضد فرانسه وارد آورد.

به پیروی از همین آرزوهای دورودراز بود که وی پس از تصرف ایتالیا در ۱۷۹۸، از طریق دریای مدیترانه به مصر لشکرکشی کرد و به رغم پیشروی‌های اولیه، به علت کارشکنی‌های ناوگان انگلیسی و ایجاد مزاحمت‌های ارتش عثمانی و نیروهای محلی، ناکام شد و ابتدا خود و سپس نیروهای تحت فرمانش مصر را ترک کردند و می‌توان گفت که نتایج سیاسی این لشکرکشی و اشغال سه ساله مصر برای فرانسه به منزله صفر بود؛ اما به رغم صدمات و لطماتش، از جهت انتقال نسبی آرمان‌ها و دست‌آوردهای انقلاب کبیر فرانسه تأثیراتی در جامعه مصر به جا گذاشت و برای مصریان امکان آن را فراهم آورد که در مکتب دشوار جنبش آزادی بخش ملی تجارب مفید بیاموزند.

پس از رفتن فرانسویان از مصر، تضاد بین عثمانی — که بر آن بود تا سلطه دیرین خود را بر مصر احیا کند — و مملوک‌ها — که سعی در رهانیدن خود از آقا بالاسری عثمانی‌ها داشتند — شدت گرفت و به جنگ انجامید. در این میان بخشی از نیروهای ارتش ترک که از مزدوران آرنائود متشکل بود، به مملوک‌ها تسلیم شد. فرمانده همین نیرو فردی بود به نام محمدعلی که در بیرون راندن نیروهای تحت فرمان پاشای عثمانی از مصر شرکت کرد و در پرتو کاردانی و دلاوری کارش در مصر بالا گرفت. وی با حمایت از قیام مردم مصر بر ضد ممالیک در حقیقت بر موج توسعه‌یاب جنبش توده‌ای سوار شد و چندان پیش رفت که ضمن بر انداختن ممالیک، سلطان سلیم سوم را در ۱۸۰۵ وادار به پذیرش رسمی فرمانروایی خود بر مصر کرد.

محمدعلی ضمن قلع و قمع ممالیک — و قتل عام ۵۰۰ تن از آن‌ها در یک مهمانی — به اصلاحات ارضی و نظامی در مصر دست زد. مانند پتر اول اقدام به ایجاد ناوگان مصر کرد و به این منظور یک کارخانه بزرگ کشتی‌سازی در اسکندریه بنیاد نهاد، که در حدود ۸ هزار کارگر در آن به کار مشغول بودند. با استفاده از کارشناسان اروپایی کارخانه‌ها و کارگاه‌های مختلف دیگری چون ذوب فلز، ریخته‌گری، ذوب آهن، اسلحه‌سازی، باروت‌سازی، نخ‌ریسی، پارچه‌بافی و... نیز پی افکند و با بستن سدی بر رود نیل و ایجاد یک شبکه آبیاری وسیع و گسترده شبکه حمل و نقل برای ارتباط نقاط مختلف کشور با پایتخت و بندر اسکندریه و... بر رشد و توسعه کشاورزی و افزایش تولید و صدور کالاهای کشاورزی کمک کرد.

او که دریافته بود، اگر مصر می‌خواهد به یک قدرت صنعتی مستقلی تبدیل شود، بایست در عین حال به صورت یک قدرت نظامی درآمد، برای تشکیل ارتشی همانند ارتش بناپارت همت گماشت و در پرتو همین ارتش منضبط، مصر به قدرت قابل توجهی در منطقه تبدیل شد. پلیس جدیدی نیز به منظور ایجاد نظم و امنیت در کشور تأسیس گردید.

به طوری که گذشت، برپایی کلیه تأسیسات صنعتی و انجام تمامی سرمایه‌گذاری‌ها و اداره مؤسسات تولیدی - اعم از صنعتی و کشاورزی و صدور و فروش محصولات تولید شده و... در انحصار دولت و زیر نظر پدرسالارانه محمدعلی بود. محمدعلی را از آن روی که دیکتاتوری انتظام یافته را جایگزین استبداد فاسد و هرج و مرج آمیز قبلی کرده، مستبد روشن بین لقب داده‌اند. او از آن روی طریق اعمال نوسازی جامعه از بالا و منحصر کردن اداره مؤسسات تولیدی به دولت را برگزید که «امید بستن به رشد خود به خودی سرمایه‌داری صنعتی بومی به نظرش بیهوده می‌آمد» و به نظر ما کسیم رودنسون «تا حدی [هم] در این مورد حق داشت». خود وی در سال ۱۸۳۳ در این باره صراحتاً به یکی از نمایندگان سیاسی فرانسه گفته است:

«من همه چیز را تحت اختیار گرفته‌ام؛ ولی این را به خاطر ثمر بخشی کارها انجام داده‌ام. چه کسی به جز من می‌توانست این را انجام دهد؟ چه کسی پیشرفت‌های لازم را به وجود می‌آورد؟ چه کسی می‌توانست روش‌های قابل قبول و محصولات کشاورزی جدید را نشان دهد؟ تصور می‌کنید هرگز کسی فکر آوردن کتان، ابریشم و درخت توت را به این مملکت کرده بود؟»^۱

ناگفته نماند که با وجود پیشرفت مصر از نظر صنعت و کشاورزی و بازرگانی، در مناسبات تولیدی و وضع زندگی و گذران کارگران و دهقانان تغییر چندانی رخ نداد و استثمار زحمتکشان با شدت وحدت هر چه بیش تری ادامه یافت.

مصر در زمان فرمانروایی محمدعلی ظاهراً یک پاشانشین و محمدعلی پاشای آن به شمار می‌آمد؛ ولی عملاً خودمختار بود؛ جز آن که خراج سالانه‌ای به دربار عثمانی می‌پرداخت. پاشا کارشناسان مختلف فنی و حقوقی و آموزشی فرانسوی را جهت سازمان‌دهی ادارات کشور به شیوه اروپایی، به مصر دعوت کرد و ضمن اعزام گروه‌های دانشجویی جهت کارآموزی و تحصیل به اروپا، مدارس غیر دینی نوین زیادی چون مدارس پزشکی، دامپزشکی، فنی، مهندسی، کشاورزی، زبان‌شناسی و موزیک تأسیس کرد. جالب توجه آن که تحصیل دانش‌آموزان و دانشجویان در این مدارس رایگان بوده و حتی کمک تحصیلی نیز به آنان پرداخت می‌شده است. با به کارگیری روش‌های نوین آموزشی و پرورشی در این مدارس، یادگیری حفظی و تکراری محفوظات سنتی جای خود را به مشاهده و آزمایش و استدلال و تعقل داد. کتاب‌ها و جزوه‌های درسی نیز در زمینه‌های مختلف علمی و نظامی به زبان‌های عربی و ترکی تألیف و حتی چاپ می‌گردید. نخستین چاپخانه مصر در سال ۱۸۲۲

— چهار سال پس از تأسیس نخستین چاپخانه در تبریز— تأسیس گردید. کتاب‌هایی به زبان‌های عربی، ترکی و فارسی در آن به چاپ رسیده است.

جالب توجه است که در زمان سلطنت محمدشاه مذاکراتی بین دولت‌های ایران و مصر جهت فرستادن ۵۰ تن محصل ایرانی به مصر صورت گرفته است. میرزا جعفرخان مشیرالدوله، سفیر ایران در عثمانی، در محرم ۱۲۵۵/۱۸۳۹، به حاجی میرزا آقاسی، صدراعظم ایران در این خصوص چنین نوشته است:

«در باب فرستادن پنجاه نفر از جوانان ایران به مصر حسب‌الخواهش جناب محمدعلی پاشا که قلمی فرموده بودید، همان روزها به کسان جناب معظم‌له نوشته، روانه مصر نمود. و خبر داد که چهل و پنج‌جاه نفر حسب‌التمنای حضرت پاشای اعظم، این روزها از دولت علیه ایران روانه خواهند نمود. لازم است که پیش از وقت قرارومدار آن‌ها به دوستدار معلوم باشد تا گزارش را به اولیای دولت قاهره عرض کنم. شما مقرر فرمایید که آدم‌ها را مشخص و تعیین نمایند و دقت کنید که به قدر مقدور نجیب‌زاده و صاحب‌سواد و تربیت‌باشند و دو نفر هم آدم عاقل و کامل و امین و ریش‌سفید همراه آن‌ها باشد، تحصیل و صنعت آن‌ها را در آن جا مشخص نمایند که در مصر راه بحث نباشد. انشاءالله بعد از چهار و پنج سال از هر کدام آن‌ها خدمات کلیه به دولت قاهره می‌رسد و این نیک‌نامی تا انقراض عالم به اسم آن جناب خواهد ماند...»^۱

اما اطلاعاتی از اعزام محصل به مصر در دست نیست و به احتمال قوی این کار سرنگرفته است. ضمناً از نوشته سفیر ایران چنین برمی‌آید که کتاب‌های نظامی و علمی درسی چاپ مصر نیز مورد توجه ایرانیان بوده است.

اصلاحات محمدعلی، اگرچه بار آن‌ها، همچون بار اصلاحات پتر کبیر بر دوش مردم سنگینی می‌کرد و از جنبه ارتجاعی خالی نبوده است؛ اما در کل از خصلتی مترقیانه برخوردار بود و مصر را به صورت دولتی نیرومند در آورد؛ چنان که مارکس مصر آن زمان را به مثابه تنها عنصرزنده در امپراتوری عثمانی توصیف کرده است.

محمدعلی پاشا پس از استحکام پایه‌های قدرت خویش در مصر، پای در راه توسعه‌طلبی نهاد و در پرتوآرتش نیرومندی که تشکیل داده بود، سرزمین‌های وسیعی را از سودان گرفته، تا عربستان و سوریه به تصرف در آورد و نیرویی را به فرماندهی پسرش ابراهیم پاشا به آناتولی گسیل داشت و حرکت این نیرو به سوی استانبول، سلطان محمود ثانی را به درخواست کمک از روسیه واداشت و انگلیس و فرانسه نیز به پا درمیانی برخاسته، محمود و

محمدعلی را آشتی دادند. سلطان با صدور فرمانی فرمانروایی محمدعلی را بر مصر، کرت، عربستان، سودان، فلسطین، سوریه و کلیکیه به رسمیت شناخت و محمدعلی هم ضمن پذیرفتن ریاست عالیة سلطان، نیروهای خود را از آناطولی عقب کشید. در این هنگام قلمرو محمدعلی از قلمرو امپراتوری عثمانی پهناورتر بود.

با همه آن چه که گذشت، استقرار یک قدرت مستقل و فزون طلب در منطقه استراتژیک خاورمیانه برای اروپا و به ویژه انگلیس تحمل ناپذیر بود. از این روی به منظور تضعیف حکومت مصر به برانگیختن شورش هایی در سوریه و فلسطین پرداخت و در ژوئیه ۱۸۴۰ در کنفرانسی که با شرکت نمایندگان دولت های بزرگی چون اتریش، پروس، روسیه و عثمانی و خود انگلیس تشکیل شده بود، توافق نامه ای برای تعیین سرنوشت محمدعلی و دولت و قلمرو وی امضا گردید. در این میان فرمانروایی پاشانشین مصر و اداره امور فلسطین برای محمدعلی مجاز شمرده شده، تذکر داده می شد که اگر محمدعلی به این پیشنهادات واقعی نهد، با کوشش مشترک دول بزرگ برای سرنگون کردن او اقدام خواهد شد. محمدعلی هم اولتیماتوم دول بزرگ را رد کرده، اعلام داشت که «آنچه را به وسیله شمشیر به چنگ آورده است، به ضرب شمشیر حفظ خواهد کرد.» در نتیجه، انگلیس و اتریش و ترکیه عملیات نظامی خود را بر ضد نیروهای محمدعلی آغاز کردند. محمدعلی که به کمک فرانسه امید بسته بود، در برابر سیل مهاجمات نیروهای متحد تنها ماند. نیروی متحدین در سوریه و فلسطین و لبنان ضربات سنگینی بر نیروهای تحت فرمان ابراهیم پاشا، پسر محمدعلی وارد آوردند و نقشه های استقلال طلبانه محمدعلی را بر هم زدند و به کامیابی های سیاسی و نظامی مصر پایان دادند و آن کشور را وادار به تسلیم کردند. محمدعلی در زیر فشار تهدید ناوگان انگلیس و... به امضای یک پیمان تجارتي اسارتبار، از نوع پیمانی که در سال ۱۸۳۸ به عثمانی تحمیل شده بود، تن در داد و در مقابل نفوذ مخرب سرمایه اروپایی و استعمار اقتصادی آن سر تعظیم فرود آورد.

با پیروزی نظامی نیروی متحد اروپایی و در رأس آن ها انگلیس، مصر از صورت یک دولت مقتدر شرقی به صورت یک دست نشانده امپراتوری محتضر عثمانی در آمد و در واقع به کشوری تحت قیمومت مشترک انگلیس و فرانسه تبدیل شد و تنها رقابت میان این دو قدرت اروپایی بود که به این کشور امکان آن داد که استقلال صوری خود را تا حدودی نگهدارد. پس از شکست محمدعلی^۱ و کناره گیری او از سیاست، در نتیجه مختل شدن قوای دماغی اش

۱ - در مورد محمدعلی پاشا و اصلاحات او، رک: تاریخ عرب در قرون جدید، متن انگلیسی، صص ۱۵۳ - ۴۲؛ ترجمه فارسی، صص ۱۵۵ - ۳۸. و نیز مجله پیام، بهمن ۱۳۶۹، ص ۲۶.

و مرگ پسرش ابراهیم پاشا و خود وی در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸، اکثر دست‌آوردهای اصلاحات او بر باد رفت و بار دیگر ثابت گردید که مانع اصلی توسعه کشورهای نه در فرهنگ و ویژگی‌های قومی و نژادی ساکنان آن، بلکه در مداخلات بازدارنده کشورهای استعماری و امپریالیستی سلطه‌جو نهفته است. ما کسیم رودنسون با توجه به تجربه مصر است که درباره سرنوشت کشورهای شرق مسلمان در اواسط سده ۱۹ چنین نظر داده است:

«غلبه اروپا این رشد (رشد سرمایه‌داری صنعتی بومی) را بسیار مشکل ساخت؛ به ویژه، به علت تقدیمی که تکنیک اروپایی به دست آورده بود. فقدان حمایت از صنایع داخلی، تجارت آزاد تحمیلی، به انقیاد در آوردن دولت‌هایی که مستقل مانده بودند، از طریق مکانیسم قرضه عمومی، و با بهره‌برداری از ضعف اقتصادی و نظامی ایشان. اگر این برتری اروپایی وجود نمی‌داشت، دلیلی نداشت که سرمایه‌داری صنعتی بومی نتواند پیشرفت کند. همان‌طور که در ژاپن پیش رفت. ^۱»

میجی تنو^۲ و نمونه ژاپن

اقدامات محمدعلی پاشا را «از لحاظ دامنه فقط با اقدامات میجی در ژاپن درسی سال بعد از آن قابل مقایسه^۳» دانسته‌اند. میجی هم به مانند محمدعلی پاشا به «نوسازی جامعه از بالا در جامعه‌ای پدرسالارانه» دست زد و به رغم او که تمام رشته‌هایش به دست قدرت‌های استعماری پنبه شد، توفیق آن یافت که شاهد به بارنشستن کشته‌هایش بشود. پل باران بر آنست که ژاپن تنها کشور آسیایی است که توانسته از سرنوشت دیگر کشورهای غیر اروپایی نجات یابد؛ زیرا که ژاپن تنها کشور غیر اروپایی است که توانست از تبدیل شدن به مستعمره و یا نیمه مستعمره قدرت‌های غربی، جان بدربرد و شانس پیمودن یک راه رشد ملی مستقل را داشته باشد^۴.

ژاپن تا اواسط سده ۱۹ یک کشور فئودالی عقب مانده و منزوی و سنتی مانده بود. اروپا در طی سده‌های پیش از آن از سرمایه‌داری تجارتنی به مانوفاکتور، از مانوفاکتور به تولید کارخانه‌ای گذر کرده، برای تأمین بازار فروش و مواد اولیه کشورهای غیر اروپایی زیادی را به جولانگاه فعالیت‌های استعماری خود تبدیل کرده بود؛ اما تمام تلاش‌هایش برای گشودن

۱ - اسلام و سرمایه‌داری، متن انگلیسی، صص ۳۱ - ۱۳۰؛ ترجمه فارسی، ص ۱۵۱.

۳ - پیام، همان.

۲ - Meiji Tenno

۴ - نظام ترکیه، صص ۴ - ۹۳.

دروازه‌های این کشور به روی خود بی نتیجه مانده بود. به عنوان مثال یک کشتی انگلیسی در سال ۱۸۰۸ با برگرداندن دهانهٔ توپ‌های خود به سوی ناکازاکی مطالبهٔ آذوقه کرد. بعدها چنین اقداماتی به‌طور روزافزون تکرار شد. دولت ژاپن در نتیجهٔ پیش آمدن چنان حوادثی در سال ۱۸۲۵ فرمانی صادر کرد که به موجب آن لازم بود به هر کشتی که می‌خواست در سواحل ژاپن پهلو گیرد، تیراندازی شود و هریگانه که پای بر خاک ژاپن می‌نهاد، اعدام گردد. پس از به شکست انجامیدن اقدامات دریاسالار بیدل^۱ برای گشودن همان دروازه‌های بسته، سرانجام دریاسالار پری^۲ آمریکایی در سال ۱۸۵۳ با ناوگان تحت فرمان خود به حریم آب‌های ژاپن وارد شد و اعلام کرد که «تعداد زیادی کشتی جنگی ما روی به سوی ژاپن دارند. ورود آن‌ها به این دریاها یک مسئلهٔ مبهم است. من برای نشان دادن حسن نیت خود تنها با چهار کشتی کوچک به این جا آمده‌ام. اما اگر لازم شود، در بهار آینده با نیروی بزرگ‌تری در توکیو خواهم بود.» شوگون به توصیهٔ مشاور خود که می‌گفت «مقاومت در برابر وحشیت غرب امکان‌ناپذیر است و باید مادام که به اسرار بیگانگان پی نبرده‌ایم، در برابرشان کوتاه بیاییم» به امضای قراردادهای امتیاز دهانه تن در داد. قراردادهایی که به موجبشان بندرهای مهم ژاپن به روی بازرگانان خارجی گشوده شد و حق محاکمهٔ اروپائیان و آمریکائسانی که در سرزمین ژاپن مرتکب جنایتی می‌شدند، به کنسول‌های بیگانه واگذار شد و در سال‌های بعدی هم قراردادهای مشابهی با هلند و انگلیس منعقد گردید.

در این گیرودار در حالی که برخی از ژاپنی‌ها بر آن بودند که تنها در پرتو تقلید از غرب و فراگیری رموز برتریت آن است که می‌توان از گرفتار شدن به سرنوشت چین پرهیز کرد، بعضی دیگر معتقد بودند که باید درودر وازه را همچنان به روی بیگانگان بسته نگهداشت و از آن‌ها دوری کرد. اینان با شعار «زنده باد امپراتور، مرگ بر بیگانگان» در اطراف امپراتور گرد آمدند. تحت فشار همین محافظه‌کاران — و در رأسشان سامورایی‌ها — بود که فرمان امپراتور دایر بر اخراج همهٔ بیگانگان از کشور و اعدام مشاور طرفدار برقراری ارتباط با غرب شوگون صادر شد.

در چنین حال و هوایی، امپراتور که تا آن تاریخ تنها نقش تشریفاتی داشت، بالا آمد و بساط نظام شوگونی را — که از ۷ قرن باز بر کشور مسلط شده بود و اینک از داخل و خارج در معرض تهدید قرار داشت — درنوردید. میجی (تنو) (۱۹۱۲ — ۱۸۵۲) که غریبان او را مونتسوهیتو نامیده‌اند، در حالی که در سال ۱۸۶۷ بیش از ۱۵ سال نداشت، با برچیدن شوگونیسیم، عصر میجی (صلح روشن) را که آغاز تحول ژاپن است، گشود. تبلیغات دامنه‌داری در زمینهٔ منشاء

الهی امپراتور و واجب‌الاطاعه بودن فرامین او که حکم مشیت خدایان را داشت، به راه افتاد. میجی با انتشار برنامه ۵ ماده‌ای خود در سال ۱۸۸۹، مصمم بودن خویش را برای الغای ملوک‌الطوایفی، بر پایی یک نظام نوع پارلمانی و استفاده از شیوه‌های غربی به منظور بازسازی ژاپن اعلام داشت.

در تعقیب همان برنامه — که منظور از آن رسیدن به پایه غرب برای برآمدن از عهده آن بود — دانش‌آموزان و کارآموزان زیادی برای آموزش علوم و فنون و شیوه‌های مدیریت و... غربی، به اروپا و آمریکا اعزام گردید و کارشناسان مختلف نظامی و صنعتی و... از آن کشورها به استخدام در آمد و اقدامات پی‌گیری در زمینه تجدید سازمان دستگاه دولت به راه و رسم غربی صورت گرفت.

لازم به تذکر است که ژاپن خیلی زود و در حدود ۱۵ سال پس از شروع استخدام کارشناسان غربی، نسبت به وجود آن‌ها احساس بی‌نیازی نمود و جای ایشان را با متخصصان تربیت یافته ژاپنی پر کرد. در ضمن، امپراتور در سال ۱۸۸۹ با استفاده از تضادهای موجود بین قدرت‌های امپریالیستی توانست ژاپن را از یوغ حقوق برون‌مرزی و امتیازات کاپیتولاسیونی بیگانگان که در سال‌های ۵۰ تحمیل شده بود، رها سازد.

در همان سال ۱۸۸۹، نخستین قانون اساسی ژاپن نیز که تحت نظر خود وی تدوین شده بود، اعلان گردید. به موجب همین قانون اساسی، امپراتور در رأس دولت قرار داشت و مایه وحدت و عظمت کشور به شمار می‌آمد و پارلمان متشکل از دو مجلس اعیان و عوام بود. اعضای مجلس اول منتصب امپراتور و اشراف عالی مقام بود و نمایندگان مجلس عوام را کسانی که بیش از مبلغ معینی ثروت داشتند، انتخاب می‌کردند. پارلمان که دارای اختیارات محدودی بود، وظیفه قانون‌گذاری و حکم مشاور امپراتور را داشت و وزیران منتصب امپراتور بودند و مانند فرماندهان نظامی از شخص وی فرمان می‌بردند.

ناگفته نماند که بورژوازی به میدان آمده در پرتو انقلاب ۶۸-۱۸۶۷ و رشد و تقویت یافته در جریان تحولات سال‌های بعد، خواهان اعمال رهبریت خود بر دستگاه دولت بود. از آن جایی که انقلاب بورژوازی ژاپن کامل نشده بود و بقایای عمده اقتصاد فئودالی و در رأس آن‌ها حکومت استبداد سلطنتی در کشور دوام داشت، بورژوازی پس از برچیدن بساط ملوک‌الطوایفی، در صدد محدود کردن اختیارات مطلق امپراتور بود و با ادامه جنبش بورژوار-لیبرال که تصویب قانون اساسی ۱۸۸۹ از نخستین دست‌آوردهای آن بود، گام به گام بر خواست‌های خود نایل می‌شد.^۱

در زمینه تشکیل ارتشی نیرومند نیز که بتواند کشور را از تعرضات بیگانگان ایمن دارد، کارهای اساسی صورت گرفت و چنان ارتشی پدید آمد که پس از مدتی در راه برآوردن تمایلات کشورگشایانه محافل سرمایه‌داری فزون‌طلب ژاپن به کار گرفته شد. چنان که در ۹۵-۱۸۹۴ با چنان سرعتی بر چین چیره شد که دنیا را به حیرت انداخت. غرامت کلان دریافتی از چین و ثروت‌های غارتی از آن کشور نیز در راه انباشت و تأمین سرمایه لازم برای توسعه صنعتی به کار گرفته شد. ناگفته نماند که آلمان نیز غرامتی را که به دنبال جنگ ۱۸۷۱ از فرانسه گرفته بود، صرف سرعت بخشیدن به شتاب صنعتی شدن خود کرد. ژاپن به دنبال قرارداد اتحادی که در سال ۱۹۰۲ با بریتانیا بست، در سال ۱۹۰۴ در سایه حمایت بریتانیا و آمریکا، پوزۀ روسیه تزاری را بر خاک مالید و امتیازات ارضی و اقتصادی زیادی از این رهگذر به دست آورد.

دولت میجی برای شتاب بخشیدن به امر گذار از ملوک‌الطوایفی به مرحله سرمایه‌داری، از هیچ کوششی فروگذار نکرد. دولت با ایجاد شرایط مساعدی چون واگذاری وام و اعتبار برای طبقات فرازین دوره پیش از سرمایه‌داری، به ویژه برای سامورایی‌ها، کوشید تا آن‌ها را به سرمایه‌داران مدرن تبدیل سازد. خاندان‌های بازرگان پیشه نیز که در دوره پیش از میجی دارای منزلت اجتماعی چندانی نبودند، با برخورداری از امکانات خود و شرایط مساعد پدید آمده، به سرعت راه رشد و توسعه پیمودند. خاندان‌هایی مانند میتسوبیشی و میتسویی که هنوز هم بر اقتصاد ژاپن حاکمند، از میان همین خاندان‌ها برخاسته‌اند. دولت، گذشته از آن که با بستن عوارض سنگین بر واردات از صنایع داخلی حمایت می‌کرد، خود به تأسیس کارخانه‌های مورد نیاز و واگذاری آن‌ها به سرمایه‌داران در مرحله سوددهی و نیز کمک به سرمایه‌داران زیان دیده و خرید کالاهای مانده در روی دست تولیدکنندگان و... نیز می‌پرداخت و به‌طور خلاصه می‌توان گفت که با مداخلات راهنمایانه خود بر سیاست صنعتی شدن کشور تأثیر می‌گذاشت. گ. آ. آلن^۱ با توجه به چنین اقداماتی است که گفته: «تقریباً همه صنایع نوع غربی ژاپن در دهه‌های پایانی سده ۱۹، تشکیل خود را مدیون اقدامات دولت هستند.» هربرت نورمان هم نخستین سرمایه‌داری ژاپن را که تحت حمایت و یاری دولت رشد و توسعه یافته، به گل رشد یافته در محل گرم و مساعد مانده کرده است.^۲

تکوین اقتصاد سرمایه‌داری و صنعت نوین ژاپن به جهت آن که در زیر سایه خطر تهدید امپریالیستی صورت می‌گرفت، از حمایت و ایثار توده‌ای نیز برخوردار بود. منافع حیاتی سرمایه‌داری ژاپن چندان با احساسات ملی و دفاع از وطن پیوند یافته بود که فداکاری برای

تراست‌ها همسان فداکاری برای وطن تلقی می‌گردید. چنین بود که سرمایه‌داری ژاپن از سویی به قیمت خانه خرابی و فقر روزافزون روستائیان — در نتیجه افزایش مالیات‌های ارضی به توسط دولت، به منظور تأمین سرمایه مورد نیاز برای پا گرفتن صنایع — و از سوی دیگر به برکت برخورداری از نیروی کار ارزان، امکان گذشتن از تنگناهای مختلف و به ویژه راه‌یابی به بازارهای خارجی و پیروزی در میدان رقابت — با عرضه کالاهای ارزان قیمت — را می‌یابد. وین دورانت با توجه به چنین حقایقی است که می‌نویسد:

«ژاپن معاصر، مانند آلمان یک نسل پیش، با ماشین‌های نو و انضباط عصر ملوک‌الطوایفی، صنایع خود را به راه انداخت؛ در صورتی که رقبای اروپایی با سابقه آن گرفتار ماشین‌های فرسوده و کارگران شورش طلب بودند. کارگران ژاپنی دستمزد اندکی می‌گرفتند و از کارفرمایان خود صمیمانه فرمان می‌بردند. از این رو، دیر زمانی وضع قوانین کار برای حکومت لزوم نیافت.^۱»

ناگفته نماند که کارگران در حال و هوای ملت‌هاباز از شعارها و تمایلات ملی‌گرایانه و حتی شوونیستی، تدریجاً بر ضد حاکمیت کارفرمایان و دولت و تأمین منافع طبقاتی خود به فعالیت پرداختند. آن‌ها در طی سال‌های ۸۰ برای تشکیل نخستین اتحادیه‌های کارگری کوشیدند و در دههٔ واپسین سدهٔ ۱۹ موجی از اعتصابات و تظاهرات‌ها کشور را فرا گرفت و سرانجام حزب سوسیالیست در ۱۹۰۱ تشکیل گردید. پس از آن هم به رغم غیرقانونی اعلام شدن حزب مزبور و دستگیری و زندانی کردن مظنونان به عضویت در آن، جنبش کارگری ادامه یافت.

اینک به نقطهٔ حساس بحث خود رسیده‌ایم؛ و آن پاسخ‌گویی به این پرسش است: راز تحقق معجزهٔ ژاپن در چه نهفته است؟ در این که این کشور امکان آن داشته است که حتی الامکان خود را از تأثیر سوء عوامل بیرونی بازدارنده دور و در امان نگهدارد و به تعقیب یک سیاست اقتصادی مستقل و توسعهٔ ملی امکان یابد. اما تعقیب سیاست اقتصادی مستقل برای ژاپن در سایهٔ عوامل و علل زیر ممکن شد:

- ۱ — فقر ژاپن این کشور را از دستبرد اشتهای غرب مصون داشت. ژاپن نه دارای معادن گران‌بهایی چون معادن طلای آمریکای جنوبی و الماس و... آفریقا بود، نه ثروت‌های افسانه‌ای هند را داشت و نه بازار عظیم چین را. یعنی که ژاپن به علت فقیر بودنش جاذبهٔ چندانی برای غرب نداشت و به عبارت دیگر اشتهای سیری‌ناپذیرش را چندان بر نمی‌انگیخت.
- ۲ — در اواسط سدهٔ ۱۹ استیلای استعمار بر خاور به نهایت خود رسیده بود. در این

دوره انگلیس به عنوان بزرگ‌ترین قدرت استعمارگر در اروپا، خاور نزدیک، هندوستان و چین درگیر بود و علاقه چندانی به یک لشکرکشی پر هزینه برای فتح ژاپن نداشت و این لقمه برایش سهل الهضم نمی‌نمود.

۳- رقابت‌های جاری بین قدرت‌های استعماری اروپایی از سویی و بین امپریالیسم نوخاسته آمریکا و اروپا از سوی دیگر از بلعیده شدن ژاپن به توسط یکی از آن‌ها جلوگیری می‌کرد؛ زیرا که ژاپن به جهت نزدیکی به چین دارای موقعیت استراتژیکی ممتازی بود و بنابراین هیچ قدرت استیلاجویی نمی‌توانست استقرار رقیب را در آن جا برتابد.

۴- نخستین کشوری که در اواسط سده ۱۹ امکان آن یافت که امتیازاتی در ژاپن به دست آورد، ایالات متحده بود؛ میزان رشد سرمایه‌داری این کشور و موقعیت بین‌المللی اش و نیز چهره‌ای که از خودش در آن تاریخ ارائه می‌داد، او را از تبدیل کردن ژاپن به مستعمره خود باز می‌داشت.

به هرگونه، ژاپن با استفاده از شرایط تاریخی و موقعیت جغرافیایی خود توانست خویشتن را از گرفتار شدن در دام استعمار و وابستگی نجات دهد و در پرتو حفظ استقلال اقتصادی خود بتواند رشد و توسعه یابد و به یک مملکت صنعتی متکی به خود تبدیل گردد. منظور این است که اگر استقلال اقتصادی ژاپن تأمین نمی‌گردید، این کشور نیز مثل ایران و عثمانی و مصر و همه کشورهای آسیایی و آفریقایی و... از رشد و توسعه سالم و طبیعی باز داشته و عقب‌نگهداشته می‌شد؛ چه استقلال اقتصادی شرط لازم رشد و توسعه است؛ اما نه کافی. یعنی اگرچه برای به دست آوردن گوجه‌فرنگی در زمستان، حفظ بوته‌های آن از تأثیرات خارجی کافی نیست، اما مادام که گرمخانه‌ای ساخته نشده باشد، آرزوی رساندن گوجه‌فرنگی در زمستان هم از حد خیال و آرزو فراتر نخواهد رفت.^۱

بی‌مناسبت نیست متذکر گردد که ترقی ژاپن حتی از اواخر سده ۱۹ توجه مطبوعات غربی و نیز شرقی و از آن جمله ایران و عثمانی را به خود جلب کرده بود و مقالاتی در این زمینه، به ویژه در روزنامه‌ی اختر به چاپ می‌رسید. به عنوان مثال تکه‌هایی از بعضی از مقالات مذکور در این جا نقل می‌گردد:

«ترقیات دولت ژاپون»

... دولت ژاپن در این جزو زمان از هر جهت خیلی ترقی کرده است. ولی مراتب ترقیات دولت مشارالیه به طوری که شاید و باید بر دیگران پوشیده است. مردم آن جا در صنایع و فنون به پایه‌ای پیش‌رفته‌اند که واقعاً موجب مزید حیرت است.

اعلیحضرت میکادو، ایمپراتور ژاپون حال در سن چهل سالگی است و از جلوس مشارالیه به تخت حکمرانی بیست سال می‌گذرد. در ظرف این مدت از میان همت حکمران مشارالیه خیلی آثار تمدن در ممالک مذکوره به ظهور رسیده است...

در سال ۱۸۵۳ میلادی مسیوپری، آمیرال (دریا سالار) آمریکی، آن‌جا را سیاحت کرده است. به قول سیاح مومی الیه در حالتی که دولت مشارالیه در آن تاریخ یک فروند واپور و کشتی بادی نداشته و از عوالم مدنیت به کلی بی‌خبر بود، امروز از یمن سعی و کوشش به بالا درجهٔ مدنیت رسیده، مالک چندین کارخانجات کشتی‌سازی است.

به مناسبت اصلاح شدن وضع و کمال نارسایی‌ها و رفع تعدیات روز به روز دایرهٔ ثروت مملکت و مداخل دولت را وسعت حاصل آمده...

در همان سال (۱۸۸۹)، امتعه و آثار صنعتی و هنری ژاپن در نمایشگاه پاریس درخشش حیرت‌انگیزی داشته است. نویسندهٔ اخترپیشرفت ژاپن را دلیلی می‌داند بر این که «تمامی بنی نوع انسانی مدنی بالطبع است و به یمن سعی و کوشش و عمل، هر قومی از اقوام به بلندترین پایهٔ ترقی و تمدن تواند رسید.» و در پایان افسوس می‌خورد که «ما را از مشاهدهٔ این ترقیات بهره‌ای جز این نیست که در آتش غفلت خود بسوزیم و بسازیم.»^۱

«ژاپون»

از قراری که در روزنامه‌های اروپا دیده شد، ژاپونیان که به اقتضای بصیرت در هر کار با فرنگیان بنای رقابت گذاشته، همت به آبادی مملکت و استحصال اسباب ترقیات عصر حالیه گماشته‌اند، می‌خواهند در هر چیز به قدر امکان خودشان را از فرنگیان بی‌نیاز نمایند. اینست که تاکنون به یمن اقدامات مجدانه در ممالک خودشان خیلی فابریک‌های صنایع بر پا نموده، بسیاری از مایحتاج مملکت را به دست خود فراهم می‌آورند، بلکه در پاره‌ای صنایع از فرنگیان نیز پیش افتاده‌اند...^۲

«ژاپون»

چنان که معلوم است دولت ژاپون چهل پنجاه سال بیش‌ترینست که با فرنگستان راه مراوده باز نموده، قدم در دایرهٔ تمدن گذاشته است. این دولت در ظرف مدت مذکوره در اصلاح وضع مملکت و تشکیل دوایر و تزئید ثروت و ترقی تجارت و صنعت و تعمیم علوم و فنون کار را به پایه‌ای بالا برده است که موجب شگفتی جهانیان است... دولت مشارالیه اکنون نیز قرار داده است که [در سال ۱۸۹۱] در شهر توکیویک

۱ - اختر، س ۱۵، ش ۳۲ (۹ ذی‌قعدة ۱۳۰۶/۵ ژوئیه ۱۸۸۹)، صص ۵۹ - ۲۵۸.

۲ - اختر، س ۱۶، ش ۳۹ (۸ شوال ۱۳۰۷ / ۲۶ مه ۱۸۹۰)، ص ۳۱۳.

بازارگاه عمومی (نمایشگاه) ترتیب داده شود. از آثار تمدن اروپا که تا حال در آن سرزمین به موقع اجرا گذاشته نشده، تنها همین بازارگاه عمومی باقی بود که در آن باب نیز اقدامات به کار می‌برند... در ممالک آسیا تاکنون در قلمرو هیچ دولتی همچنان بازارگاهی برپا نشده، ژاپونیان در این باب بر تمامی اقوام و ملل مسکونه سمت آسیا پیشی گرفته، گوی سبقت از همگان ربوده، به همین مناسبت مراتب ترقیات خودشان را در عوالم تمدن به دور و نزدیک معلوم نمودند.^۱»

«ژاپون»

... وضع و تاریخ این قوم غیرتمدن را که گویی آب و گلشان به مواد ترقیات زمان آمیخته است، همه کس می‌دانند که با وجود استعداد فطری و میل طبیعی به ترقیات، به سبب فقدان تربیت دهنده و آموزگاری تا این جزء زمان در گوشهٔ نسیان مانده، در جرگهٔ گمنام‌ترین اقوام روی زمین بودند؛ ولی در این اواخر به سبب پیدا شدن مربی که بیش از یک نفر حکمران خودشان نبود، در ظرف اندک مدتی در عوالم مدنیت و انسانیت و علوم و فنون و صنایع چنان ترقی نمودند که دانشمندان فرنگستان و هنرمندان شرق و غرب از تماشای حالت ترقیات آنان انگشت به دندان حیرت مانده، تصدیق نمودند که تاکنون هیچ طایفه‌ای از طوایف مغرب زمین در فرا گرفتن ترقیات عصر و اطوار تمدن به سرعت اخذ و انتقال که از این قوم مشهود افتاد، اثبات ملکه و مهارت و کفایت و لیاقت ننموده‌اند...

چهل سال پیش تر نامی از این قوم در عالم تمدن ذکر نمی‌شد، ولی امروز سزاوار چنان است که نام آن طایفه در صدر صحایف تواریخ مدنیت نگاشته آید... این قوم هنرمند و سریع‌الانتقال امروز که قریب تر نیست از خواب غفلت بیدار شده‌اند، در علوم و فنون و حرف و صنایع و اطوار تمدن با ملل متمدنهٔ فرنگستان که یک عصر و نیم است بدین وادی قدم گذاشته‌اند، از روی سزاواری دعوی همسری و لاف برابری می‌زنند.

اکنون در مملکت مذکوره مکاتب عالیه و کارخانجات اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی و لوازم مهمات عساکر بحریه و بریه و آیین مملکت‌داری با نظم‌تر از بعض ممالک فرنگستان است. مملکت مذکور از حیث معمولات و مصنوعات چندان به خارج نیازمند نیست.^۲»^۱

عباس میرزا و نمونهٔ ایران

عباس میرزا (۱۸۳۳ - ۱۷۹۸) از سنین نوجوانی در مقام ولیعهد و نایب السلطنه

۱ - اختر، س ۱۶، ش ۲۹ (۲۴ رجب ۱۳۰۷ / ۱۷ مارس ۱۸۹۰)، ص ۲۴۰

۲ - اختر، س ۲۰، ش ۳۲ (۱۴ شعبان ۱۳۱۱)، ص ۵۰۵.

فتحعلی شاه در آذربایجان حکومت می‌کرد و ضمن آن که خود فردی بود نوگرا، از ریزنی و رهنمودهای کارگزاران و وزیران ترقی خواهی چون میرزا عیسی، معروف به میرزا بزرگ (قایم مقام اول) — در گذشته در ۱۸۲۱ — و پسر نوجو و مدبر او، میرزا ابوالقاسم قایم مقام [دوم] — کشته شده در ۱۸۳۵ — برخوردار بود و می‌توان گفت که در این دوره یک کانون نوگرایی و اصلاح طلبی در دستگاه حکومت آذربایجان پیدا شده بوده است. فریدون آدمیت پدید آمدن چنین کانونی را ناشی از عواملی چون موقعیت جغرافیایی و سوق الجیشی آذربایجان دانسته، در این باره نوشته است:

«این که مقدمهٔ این جنبش نخواستگاران از آذربایجان آغاز گشت، زادهٔ موقعیت جغرافیایی آن بود که همسایهٔ روسیه و عثمانی و نزدیک تر به دنیای اروپا بود. و این که اندیشهٔ نوآوری نخست از دستگاه حکومت بروز کرد نیز، کاملاً طبیعی است. زیرا: اولاً، زمامداران بودند که از راه تجربه به واماندگی خود ضمن تصادم با نیروی غرب، پی بردند. ثانیاً، عنصر دانا و روشن بین در صنف دیوانیان وجود داشت. ثالثاً، اهمیت سیاسی و سوق الجیشی آذربایجان به مراتب بیش تر از دیگر ایالت ها بود، و از این لحاظ دربار ولیعهد در تبریز مهم تر از دربار شاه در تهران به شمار می‌رفت. به همین جهت مرکز تأسیس نظام جدید و اقامتگاه خبرگان نظامی خارجی و حتی منزلگاه اصلی نمایندگان سیاسی اروپایی، در آن دیار بود...»^۱

یکی از علل توجه یابی عباس میرزا و قایم مقام به نوآوری های به ویژه نظامی، برخورد مستقیم ایران و روسیه در آذربایجان و متمرکز شدن بخش عمدهٔ نیروهای نظامی ایران در این سرزمین بود. همان گونه که سلطان سلیم سوم در نتیجهٔ شکست های عثمانی از نیروهای عثمانی، «نظام جدید» را پایه ریزی کرد، رهبران دستگاه حکومت آذربایجان هم در نتیجهٔ شکست های مستقیم از نیروهای روسی به فکر تأسیس «نظام جدید» افتادند. به نظر حامد الگار «عباس میرزا به تقلید از سلطان سلیم سوم [بود که] نظام جدید را در توصیف اصلاحات نظامی اش به کار برد.»^۲

آمده ژویر که در لشکرکشی ناپلئون به مصر شرکت داشته، در سال ۱۸۰۶ جهت گردآوری اطلاعاتی از اوضاع ایران و تقویت زمینهٔ نزدیکی دو کشور فرانسه و ایران — در زمانی که ناپلئون تازه امپراتور شده قصد حمله به هندوستان را داشته — به ایران گسیل می‌گردد. این مدرس زبان های شرقی که در سال ۱۸۰۴ نیز به دربار سلطان سلیم سوم فرستاده شده بوده،

۱ — امیرکبیر و ایران، ص ۱۶۱.

۲ — میرزا ملکم خان، ص ۲۸/ و نیز نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، صص ۱۲ — ۱۱۰.

در سر راه خود، جهت تقدیم نامه ناپلئون به سلطان عثمانی، بار دیگر به ملاقات با او موفق می‌شود؛ و این اندکی پیش از بر افتادن سلطان سلیم به دست ینی چری های مخالف نظام جدید بوده است. از این رو، به شهادت ژوبر «یک اندوه ژرفی از آشفتگی‌هایی که امپراتوریش را به لرزه در آورده بود و معلول قدرت و نفوذ ینی چری های سرکش بر وزیرانش بود، بر روی سیمای این شاه مستبد بدبخت نمایان بود. گویی که پیشامد شومی را که به زودی می‌بایست به پادشاهی و به زندگیش پایان بخشد، پیش بینی کرده بود.»^۱

ملاقات با عباس میرزا نیز سه سال پس از آغاز نخستین دوره جنگ های ایران و روس بود که به عقد قرارداد ننگین گلستان منجر گردید. سخنانی که نایب السلطنه ۱۷ ساله در ملاقات با فرستاده ناپلئون بر زبان آورده، قابل درک هستند:

«ای مرد بیگانه... مانند موج های خشمگین دریا که در برابر صخره های استوار خرد می‌شوند، تمام کوشش‌ها، دلاوری‌هایم در برابر سپاه فالانژ روس‌ها شکست خورده است... یک مشت سرباز اروپایی تمام دسته های سپاه مرا با ناکامی مواجه ساخته و با پیشرفت های تازه خود ما را تهدید می‌کند. رود ارس که سابقاً همه آن در میان استان های ایران روان بود، امروزه سرچشمه اش در زمین بیگانه است و به دریایی می‌ریزد که پراز کشتی دشمنان ماست... آنچه توانایی است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته است؟ دلایل پیشرفت شما و ضعف ثابت ما کدام است. شما هنر حکومت نمودن، هنر فیروزی یافتن، هنر به کار انداختن همه وسایل انسانی را می‌دانید؛ در صورتی که ما گویی محکوم شده ایم که در لجن زار نادانی غوطه ور باشیم و به زور درباره آینده خود می‌اندیشیم. آیا قابلیت سکونت و باروری خاک و توانگری مشرق زمین از اروپای شما کم تر است؟ شعاع های آفتاب که پیش از آن که به شما برسد، نخست از روی کشور ما می‌گذرد، آیا نسبت به شما نیکوکارتر از ماست؟...»^۲

و چند سال بعد بالاخره درمی‌یابد که «در برابر توپخانه روسی فقط با توپخانه ای همانند آن می‌توان به مقابله پرداخت.»^۳ بدهی است که توپخانه نیز به تنهایی نمی‌توانست گره گشا و کارساز باشد؛ چه، لازم بود که قابلیت و فرهنگ استفاده از آن، و همچنین عوامل و امکانات دیگر نیز فراهم آید. از همین روی، ضرورت، اقدامات دیگری را نیز طلب می‌کند؛ اما شرایط برای به جای آوردن همه طلب های ضروری مساعدت نمی‌کند. اهم اقداماتی که در این رابطه صورت می‌گیرد، به قرار زیر است:

هیئت های نظامی فرانسوی و انگلیسی به آذربایجان جلب می‌شوند؛ محصلان و

۱ - مسافرت در ارمنستان و ایران، ص ۵. ۲ - همان، صص ۳۷ - ۱۳۶. ۳ - میراث خوار استعمار

حرفه‌آموزانی برای فراگیری فنون و علوم جدید و کسب اطلاع از اوضاع دنیای جدید و بنیادهای مدنی و رموز کارتمدن اروپایی و... در تاریخ‌های ۱۸۱۱ و ۱۸۱۵ - ۲ سال پیش و ۲ سال پس از انعقاد قرارداد گلستان - به اروپا اعزام می‌گردند^۱. بعدها هم دانش و فن آموزشی به روسیه و فرانسه و حتی عثمانی فرستاده می‌شوند.

می‌دانیم که نخستین چاپخانه در سال ۱۸۱۷-۱۸/۱۲۳۲-۳۳ در تبریز تأسیس گردیده است. نخستین کتابی که در این چاپخانه به چاپ رسیده، رساله جهادیه نوشته میرزا عیسی، قایم مقام بزرگ بود^۲. مآثر سلطانی نیز که تاریخ سلطنت فتحعلی شاه و تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی بود، در رجب ۱۲۴۱/۱۸۲۷ در همین چاپخانه به چاپ رسیده و به نایب السلطنه عباس میرزا تقدیم گردیده است. کتاب‌هایی نیز در این دوره در آذربایجان به زبان فارسی ترجمه شده است. محبوبی اردکانی در این باره چنین نوشته است:

«از جمله کارهای سودمندی که در دوره ولیعهدی عباس میرزا و وزارت قایم مقام اول و پسرش قایم مقام ثانی انجام یافت و روزنه‌ای از معارف جدید را بر روی ایرانیان باز نمود، ترجمه یک عده کتب از زبان‌های خارجی به فارسی بود. این کتاب‌ها در درجه اول به علت احتیاجی که سپاه آذربایجان به کتب فنی و نظامی داشتند، کتاب‌های نظامی بود. لیکن برای آن که زمامداران وقت از اوضاع دنیا هم اطلاعاتی به دست آورند، تعدادی از کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی و سفرنامه نیز به فارسی ترجمه یا تألیف و یا در ضمن کتب مؤلفه ایرانی گنجانیده شد...»^۳

از کتاب‌هایی که در این دوره از زبان ترکی به فارسی ترجمه شده، عبرت‌نامه است. این اثر چنان که در صفحات آینده خواهد آمد نوشته کروینسکی، کشیش لهستانی بوده که به ترکی ترجمه و در چاپخانه ابراهیم متفرقه، در استانبول چاپ گردیده و عبدالرزاق دنبلی - نویسنده مآثر سلطانی فوق‌الذکر و چند اثر دیگر - آن را از ترکی به فارسی ترجمه کرده است. دنبلی این کتاب را که نسخه‌ای از آن «به نظر مبارک نواب ولیعهد دولت ایران» رسیده بود، به موجب امر خجسته آن جناب به فارسی برگردانده است.^۴

در همین زمان یک کتاب دیگر هم توسط میرزارضی تبریزی^۵ - در گذشته در سال

۱ - در مورد تاریخچه اعزام دانشجویان به خارج، ر.ک: مجله یادگان، س ۱، ش ۵ / تاریخ و فرهنگ، مینوی، صص ۴۳۷ - ۳۸۰ / تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، صص ۹۵ - ۱۲۲ / ...

۲ - عبرت‌نامه، مقدمه حاج حسین نخجوانی، ص ط. اما هوتم شیندلر، نام نخستین کتاب چاپ شده در تبریز را فتح‌نامه، نوشته میرزا ابوالقاسم قایم مقام دانسته است. از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۲۳۰.

۳ - تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، صص ۲۵ - ۲۲۴.

۴ - عبرت‌نامه، ص ۱ / سفرنامه کروینسکی، ص ۱۷

۵ - درباره اش، ر.ک: از صبا تا نیما، ج ۱، صص ۴ - ۵۳.

۱۸۰۷-۸/۱۲۲۲ — «بنده آستان مرحمت بنیان» عباس میرزا، از ترکی به فارسی ترجمه شده است. این کتاب — که یک نسخه خطی از آن تحت عنوان ترجمه تاریخ جنگ فرانسه با روس تحت شماره ۴۰۹۱ در کتابخانه آستان قدس و نسخه ای دیگر تحت عنوان کتاب تاریخ محاربات فرانسه با پادشاهان قرال نمچه و روس الموسوم به حوادث نامه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود — تاریخ جنگ های سال ۱۸۰۵ ناپلئون با دولت های اروپایی چون اتریش و روسیه است که به «لغت ترکی مرقوم» گردیده و از سوی فرانسویان به عباس میرزا اهدا شده و به دستور آن شاهزاده به فارسی ترجمه گردیده است.^۱

همانندی سرنوشت ها

با همه آن چه که گذشت اقدامات عباس میرزا نتیجه مطلوب را که در درجه اول عبارت بود از حفظ تمامیت ایران و رهنمون شدن کشور به جاده ترقی و استقلال، به بار نیاورد و سرزمین های پهناوری در شمال و شمال شرقی از پیکر مملکت جدا گردید. کارساز نبودن اقدامات کانون اصلاح طلب اشرافی آذربایجان و شکست های نظامی فضاحت بار و سرشکستگی های ناشی از آن ها به علت های مختلفی وابسته بوده که تا حدودی همانند علل شکست های برنامه های نخستین اصلاح گران اشرافی مصر و عثمانی بود.

دیدیم که شکست نظامی مصر از نیروهای امپریالیستی ضربه مهلکی بر پیشرفت صنعتی آن کشور وارد آورد. پیش از استیلای انگلیس و فرانسه بر مصر، در مؤسسات کشاورزی و صنعتی دولتی آن کشور بیش از ۷۰ هزار تن کارگر — که نسبت به آن زمان رقم قابل توجهی است — کار می کردند. لرد کرومر سال ها بعد محلات قاهره آن دوره سپری شده را کندوهای واقعی کارگران منسوب به صنایع مختلف نامیده است؛ صنایعی که یا به نحو قابل توجهی افول کردند و یا کلاً از بین رفتند و کارگران بیکار شدند و به جهت رواج تک کشتی — کشت پنبه مورد نیاز کارخانه های غرب — میلیون ها مصری محکوم به تحمل قحطی و گرسنگی شدند.^۲

در این میان، هنگامی که نفوذ اروپا به صورت کاملاً تهدیدآمیزی در آمد، فرمانروایان عثمانی — که بر مصر حکومت اسمی داشتند — همچون محمدعلی گرایشی به ایجاد صنایع

۱ — نخستین رویارویی های اندیشه گران ایران...، صص ۵۰ — ۲۴۹ و ۲۶۹ / تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، صص ۲۶ — ۲۲۵.

۲ — نظام ترکیه، ص ۱۱۷.

دولتی بزرگ نشان ندادند؛ بدتر آن که در ازپای در آوردن او با انگلیسی ها نیز همکاری کردند. در عثمانی نیز با امضای پیمان ۱۸۳۸ و بستن ۵ درصد قیمت کالاها مالیات بر واردات و ۱۲ درصد بر صادرات، منافع خارجی را بر منافع بومی ترجیح دادند و موجبات در نطفه خفه شدن صنعت عثمانی را فراهم آوردند. چندان که بین سال های ۱۸۱۲ تا ۱۸۴۱ در یک منطقه ابریشم خیز تعداد کارگاه های ابریشم از ۲ هزار به ۲۰۰ واحد تقلیل یافت و بنا به آمارهای موجود — که به پاره ای از آن ها در بخش دوم این کتاب اشاره شده — صنایع دیگر بومی نیز راه زوال پیمودند و امپراتوری عثمانی به سرعت در سراشیبی تابعیت از سرمایه خارجی در غلتید... چنان که به نوشته ماکسیم رودنسون «آن چه مؤسسات سرمایه داری در امپراتوری عثمانی وجود داشت، غالباً در تملک خارجیان بود. آن چه هم که اسماً عثمانی بود، به وسیله سرمایه اروپایی، یا بیش تر با سرمایه گروه های اقلیتی که رابطه نزدیک با اروپا داشتند، عمل می کرد. در سال ۱۹۱۳، ۲۶۹ واحد صنعتی در امپراتوری عثمانی وجود داشت که... از سرمایه آن ها ۱۰ درصد در تصرف خارجی ها، ۵۰ درصد یونانی ها، ۲۰ درصد ارمنی ها، ۵ درصد یهودی ها و فقط ۱۵ درصد در تصرف مسلمانان ترک بود.»^۱

می دانیم که در ایران نیز موافقت نامه های تجارتنی بسته شده با قدرت های امپریالیستی به دنبال معاهده اسارتبارترکمان چای (۱۸۲۸) — تحمیل شده در نتیجه شکست نظامی — از عوامل عمده بازدارنده صنعتی شدن بود. با چنین موافقت نامه هایی هرگونه امکان تضمین حمایت گمرکی برای صنعت تازه پا — که شدیداً نیازمند آن بود — از بین رفت و تأثیر سوء رقابت بیگانگان برخوردار از امتیازات و تسهیلات، هرگونه امکان تکوین و تکامل را از آن گرفت. عقب ماندگی اقتصادی مملکت نیز به نوبه خود موجبات ناتوانی سیاسی آن را در برابر غرب فراهم آورد و به داده شدن امتیازات اقتصادی و سیاسی منجر شد. کافی است یادآور شویم که در فاصله بین سال های ۱۸۸۵-۱۹۰۰ برای ۱۵ کشور خارجی در ایران حقوق برون مرزی داده شده ...

به طور خلاصه می توان گفت که ایران و عثمانی و مصر از آن جایی که قادر به دفع تعرضات نظامی و سیاسی قدرت های استعمارگر نبودند، به ناچار به راه وابستگی کشانده و عقب نگهداشته شدند. در حالی که در روسیه و ژاپن چنین وضعی پیش نیامد و به علت حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی در آن کشورها اصلاحات پترومیچی راه گشای رشد و توسعه سرمایه داری صنعتی شد و در حقیقت آن اصلاحات به بار نشست.

دست در دستی استعمار و استبداد

از سه قدرت استعماری انگلیس و روس و فرانسه، مانورهای دورپروازانه و ماجراجویانه ناپلئون در خاورمیانه و راه‌یابی به هندوستان، نتیجهٔ چندانی به بار نیاورد و هیئت کارشناسان نظامی فرانسوی به سرپرستی گاردان که برای بازسازی قشون به آذربایجان آمده بود، به دنبال تحولاتی که در دیپلماسی فرانسه روی داد، در سال ۱۸۰۹ ایران را ترک کرد. ناگفته نماند که بیمناک شدن فتحعلی‌شاه از آزادی‌خواهی و رادیکالیسم انقلاب فرانسه بر اثر تلقینات مأموران سیاسی و جاسوسان انگلیسی نیز در ناتمام ماندن مأموریت هیئت فرانسوی بی‌تأثیر نبود. لازم به تذکر است که اگرچه مقاصد بورژوازی فرانسه با مقاصد رقبای استیلاجو و استعمارگرش تفاوت ماهوی چندانی نداشت، هنوز موج‌های انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه به رغم سوار شدن ناپلئون بر آن، چنان‌که باید و شاید فرو نمرده و شعارهای برابری طلبانه و آزادی‌خواهانهٔ آن نیز به طور کامل از طنین نیفتاده بود و حتی بورژوازی فرانسه بدش نمی‌آمد که نیات اصلی خود را در زیر این گونه شعارها پنهان سازد. آرمان انقلاب کبیر در عین حال که برای خلق‌های تحت ستم نظام‌های قرون وسطایی حاکم جاذبهٔ فراوانی داشت، مایهٔ نگرانی فرمانروایان واپس‌گرا و خودکامه بود.

در این میان ایران و عثمانی تا حدودی وضعی مشابه هم داشتند. هر دو کشور در عین حال که دستخوش تاخت و تازهای ارتش روسیه — نیرومندترین ارتش اروپا — در مرزهای خود بودند، به عرصهٔ بازی‌های چرکین سیاسی و تحریکات و تفتین‌های انگلیس نیز تبدیل شده بودند. از سویی روسیه می‌خواست امپراتوری عثمانی را تجزیه کرده، با تصرف استانبول به دریای مدیترانه راه یابد و از سوی دیگر انگلیس هم بر آن بود که به دست روسیه امپراتوری عثمانی را تضعیف نماید و در فرصت مقتضی با پیش‌گیری از بکه‌تاز شدن روسیه در خاور نزدیک و میانه، سهم مورد نظر خویش را از عثمانی بگیرد. انگلیس در ایران نیز تا حدودی همین سیاست را پیش برد. یعنی ابتدا به روسیه امکان آن داد که در ایران دستخوش ضعف به تاخت و تاز و افزایش نفوذ بپردازد و آن‌گاه خود دست به کار شود.

پس از عقد قرارداد گلستان در سال ۱۸۱۳، انگلیس به تکاپو افتاده، قرارداد ۱۸۱۴ را که به پیمان تهران معروف شده، با ایران منعقد می‌کند. به موجب همین قرارداد، ضمن آن که ایران تعهد می‌کند که از لشکرکشی‌های اروپائیان به هند جلوگیری نماید، انگلیس نیز متعهد می‌شود که در صورت وقوع جنگ بین ایران و یک کشور دیگر، به یاری ایران برخیزد. پس از آن به دست عمال خود آتش جنگ دوم ایران و روس را شعله‌ور می‌سازد؛ در دورهٔ جنگ نیز با سر باز زدن از انجام تعهدات رسمی خود در قبال هم‌پیمان خویش و ایجاد شورش در نقاط مختلف ایران، شکست این کشور را تسریع می‌کند و نقش مؤثری در امضای عهدنامهٔ کمرشکن

ترکمن چای ایفا می‌نماید و خود نیز از همین قرارداد — که اساس استقلال مملکت و قدرت ایران را سست کرد و پس از آن روابط ایران با دول اروپایی بر مبنای آن گذاشته شد — برخوردار می‌گردد و با بهره‌برداری از ضعف ایران از پای در آمده در جریان جنگ‌های خانمان برانداز روسیه و ایران، افغانستان و جنوب ایران را تحت سیطره خود می‌گیرد و نفوذ خود را بر دولت مرکزی شدت می‌بخشد و در گرفتن امتیازات چپاول‌گرانه از ایران با روسیه مسابقه می‌گذارد. امتیازهایی که دکتر فوریه فرانسوی در آوریل ۱۸۹۰ در باره‌شان نوشت: «چنین به نظر می‌رسد که با اعطای این امتیازات پی در پی ایران بالاخره به تمامی به دست خارجیان بیفتند.^۱» نفوذ دو دولت استعماری در ایران چندان بالا می‌رود که الیزه رکلو،^۲ جغرافی‌دان معروف فرانسوی در سال ۱۹۰۵ در باره‌شان می‌نویسد:

«روسیه و بریتانیا، اکنون دو خداوندگار رقیب می‌باشند که دولت ایران ناچار است دقیقاً و مکرراً تمایلات و بلهوسی آنان را در نظر گیرد، احسان آن‌ها را طلب کند، آنان را به غضب نیاورد و امیالشان را در نظر داشته باشد.^۳»

می‌دانیم که ادامه سیاست سلطه‌جویی انگلیس و روسیه در ایران چندان پیش می‌رود که دو سال بعد از جاری شدن جملات فوق بر قلم رکلو، کشورمان با توافق رسمی دولتین مذکور به مناطق نفوذ آن دو تقسیم می‌گردد.

جالب توجه است که سرگور اوزلی — که از سال ۱۸۱۰ سفیر انگلیس در ایران و میانجی انعقاد قرارداد گلستان بین ایران و روسیه و یکی از ریزندگان اساس سیاست انگلیس نسبت به ایران بوده — در همان سال‌های درگیری خود با مسایل ایران چنین نوشته بود:

«اکنون که خطر ناپلئون برطرف شده و سرحدات هندوستان از تجاوز مصون مانده است، باید ملت ایران را گذاشت تا در همین حالت توحش و بربریت باقی بماند.^۴»

به پیروی از چنین سیاستی بود که مردان اصلاح‌طلبی چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام و امیرکبیر به دست نوکران انگلیس به قتل می‌رسند و همه رشته‌هایشان پنبه می‌گردد. ناگفته نماند که به احتمالی حتی عباس میرزا نیز پیش از آن‌ها به شیوه‌ای مرموز از میان برداشته شده بوده است.

اکنون باید دید که شکست‌های مفتضحانه و سرشکستگی‌های ایران و عثمانی در اوایل سده نوزده، از کجا آب می‌خورده است؟ از فرسودگی و ناهمگنی و نارسایی نظام و دستگاه حکومتی این کشورها و عدم قابلیت آن‌ها به دمسازی با شرایط جدید و جذب عناصر

۱ — سه سال در دربار ایران، ص ۲۳۷. — Élisée Reclus (۱۸۳۰ — ۱۹۰۵). — ۲

۳ — اسلام و سرمایه‌داری، متن انگلیسی، صص ۲۶ — ۱۲۵، ترجمه فارسی، ص ۱۴۶.

۴ — میراث خوار استعمار، ص ۳۹۲.

مفید تمدن نوظهور غرب. نظام‌های استبدادی قرون وسطایی تا زمانی که در برابر نظام‌هایی از نوع خود قرار می‌گرفتند، امیدی به ادامه حیاتشان می‌رفت؛ اما در برخورد با قدرت‌های غربی که نیروهای رها شده با انقلاب‌های بورژوازی را پشت سر خود داشتند، عدم کارایی‌شان بیش از پیش آشکار می‌گردید.

در شرایطی که از سویی رژیم‌های استبدادی نیروهای ملت‌ها را به بند کشیده بودند و از سوی دیگر مردم متنفر از حکام مستبد و فاسد حاضر به از خود گذشتگی در زیر پرچم آن‌ها و برای حفظ نظام و رژیم آن‌ها نبودند، از اصلاحات سطحی دیکته شده از بالا، آن‌هم از سوی حاکمیت‌های گرفتار دسته‌بندی‌ها و تضادها و فساد و خیانت، انتظار هیچ معجزه‌ای نمی‌رفت و بیش از پیش احساس می‌گردید که برای مقابله با نیروهای سلطه‌طلب اجنبی، برداشته شدن مانع استبداد از پیش پای خلق‌ها و گسستگی زنجیرهای اسارت از دست و پای آن‌ها، و به عبارت دیگر به آزاد شدن نیروهای ملی نیاز مبرم وجود دارد. اما برآورده شدن چنین نیازی تنها در پرتو سازمان‌یابی این نیروها در اطراف هسته‌های ملی و ترقی‌خواه امکان‌پذیر بود و از آن جایی که عوامل مادی و معنوی چنین تشکلی فراهم نبود، استبداد در هر دو کشور دیر پایید. این دیر پاییی به یک علت دیگر هم وابسته بود، و آن تسلیم استبداد به استعمار در نتیجه رشد روزافزون نیروهای ترقی‌خواه بود. استعمار نیز از بیم برآمدن چنین نیروهایی، به حمایت از نهادهای کهن حکومتی و بازراری از ایجاد تحول در وضع موجود سیاسی و خریدن و تحت نفوذ در آوردن دولتمردان و اشراف پرداخت و در نتیجه استبداد استعماری جای استبداد مطلق قرون وسطایی را گرفت و پایه‌های افزایش وابستگی، بر پیچیدگی مبارزه نیز افزوده شد.

بر اثر مانع تراشی‌های استبداد و استعمار بر سر راه رشد نیروهای تولیدی و توسعه سرمایه‌داری و به ویژه سرمایه‌داری صنعتی، در چنین کشورهایی بورژوازی صنعتی و ملی از توان لازم برای به تحقق رساندن انقلاب‌های بورژوازی و دموکراتیک و ملی محروم می‌ماند و جنبش‌های مشروطه‌خواهی هر دو کشور که بورژوازی تجاری سازشکار - با فئودالیسم و استعمار - زمام رهبری آن‌ها را به دست می‌گیرد، چندین دهه به تأخیر می‌افتد. نخستین جنبش مشروطه عثمانی با شکست مواجه می‌گردد و دومین جنبش مشروطه آن کشور به دنبال درگیری جنبش مشروطه در ایران، در می‌گیرد.

پیش از درگیری جنبش‌های مشروطه در عثمانی و ایران، یک رشته جنبش‌های اصلاحی در هر دو کشور به وقوع می‌پیوندد که در عثمانی پر دوام‌تر از ایران و در ایران گسسته‌تر و تا حدودی تحت تأثیر عثمانی بوده است.

درباره نهضت رفورمیستی تنظیمات عثمانی در بخش دوم این کتاب به تفصیل سخن

خواهد رفت؛ در این بخش اشاراتی به تأثیر برداری دولتمردان درجه اولی چون امیرکبیر و سپهسالار و روشنفکران اصلاح طلب و انقلابی‌یی چون میرزا ملکم‌خان و میرزا آقاخان و... از آن نهضت خواهد شد.

امیرکبیر و تنظیمات

امیرکبیر از پرورش یافتگان کانون اصلاح‌گری آذربایجان و از دست‌پروردگان هر دو قایم‌مقام و میراث‌دار آنان بوده است. او که «زبان ترکی را بر اثر اقامت در تبریز یاد گرفته بود، در مدت چهار سال سفارت در عثمانی (۴۷-۱۸۴۳) تکمیل کرد و با نماینده آن دولت به زبان ترکی اسلامبولی بدون مترجم گفتگومی نمود. در آن جا فرصت داشت که تنظیمات دولت عثمانی را از نزدیک ببیند و به علاوه از اصلاحات محمدعلی پاشا، خدیو مصر اطلاع بیش‌تری به دست آورد. گرچه دامنه تنظیمات هنوز گسترده نبود، آن‌چه ارزش داشت تجربه عثمانی و مصر به عنوان دو مملکت مسلمان بود که به راه اخذ تمدن غربی افتاده بودند.^۱»

نهضت تنظیمات که نام خود را به یک دوره ۳۷ ساله از تاریخ عثمانی داده، با صدور خط همایون گلخانه در ۳ نوامبر ۱۸۳۹ آغاز گردیده و تا صدور قانون اساسی در ۱۸۷۶ ادامه یافته است. تدوین‌کننده این فرمان مصطفی رشید پاشا (۵۸-۱۸۰۰) بوده که از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۸، ۶ بار صدراعظم شده و از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۵۱ — یعنی از زمان سفارت امیر در ارزنة الروم تا یک سال مانده به پایان صدارت و زندگی امیر — صدراعظم عثمانی بوده و به پتر کبیر ترک و معمار تنظیمات شهرت یافته است. به تحقیق فریدون آدمیت «میرزا تقی خان و رشید پاشا همدیگر را می‌شناختند، نامه‌نگاری رسمی داشتند و به منش هم آشنا بودند. سفارت و صدارت امیر هم زمان زمامداری رشید پاشا بود.^۲»

فریدون آدمیت بر آن است که اگرچه تأثیر تنظیمات در ذهن و اندیشه امیرکبیر کم‌تر از تأثیر برداری وی از دست‌آوردهای دنیای جدید غربی بوده، اما «تحول عصر تنظیمات از

جهت دیگری در خاطر میرزا تقی خان اثر بخشید و آن این واقعیت است که عثمانی به عنوان کشور همسایهٔ مسلمان و رقیب ایران به راه ترقی جدید افتاده بود. پس این معنی به خودی خود برای ایران آموزنده و عبرت گیر بود.^۱»

امیرکبیر در دورهٔ کوتاه زمامداری خود (۵۲-۱۸۴۸) به اقدامات اصلاح گرانه و ترقی خواهانهٔ زیادی دست زد که اغلب آن‌ها با خلع و قتل وی ناتمام ماند و «پس از او در پیشرفت نقشهٔ اصلاحی ایران درنگ طولانی روی داد و حتی به خرابی آن کوشش رفت. برعکس، ترکان سیاستی پی گیر دنبال کردند و ترقی نمودند. خاصه در اخذ بنیادهای مدنی اروپایی راه راستی پیش گرفتند و... پس در نظام اجتماعی دو کشور تفاوتی فاحش حاصل آمد.^۲»

دارالفنون

یکی از نوآوری‌های امیرکبیر تأسیس دارالفنون بود که افتتاحش در ۵ ربیع الاول ۱۲۶۸/۳۰ دسامبر ۱۸۵۱ مدتی پس از خلع و درست ۱۳ روز پیش از قتل وی صورت پذیرفت. چنین به نظر می‌رسد که امیر «با تجربیات قبلی از فرستادن شاگرد به اروپا که از زمان عباس میرزا شروع شده بود و مسلماً امیرکبیر در تبریز با این تحصیل کردگان فرنگ محشور و معاشر بوده و صلاح در آن دیده که از فرستادن محصل به اروپا خودداری شود و مدرسه‌ای به همان سبک و برنامهٔ فرنگ با معلمین فرنگی در ایران ایجاد گردد، تا هم شمار زیادتری از ایرانیان بتوانند به تحصیلاتی بالاتر از سطوح مقدماتی بپردازند، هم از خرج زیاد و احياناً طمع‌ورزی کسانی مانند قولونل خان و غرض‌رانی و بد طینتی امثال جیمز موریه جلوگیری به عمل آید. برای این منظور از سال ۱۲۶۶ دست به کار ساختمان مدرسه گردید.^۳»

این مدرسهٔ عالی که برای تدریس در آن ده‌ها معلم خارجی استخدام شد، به منظور تربیت کارشناسان نظامی و فنی و صنعتی و انتشار علوم و فنون جدید در کشور تأسیس گردید. محبوبی اردکانی احتمال داده است که «گذارن نام دارالفنون تقلیدی از دارالفنون عثمانی و اساساً تأسیس آن هم، به همان اسم و رسم و روش کاریکی از نتیجه‌های همچشمی مخصوص امیر با اولیای دولت عثمانی بوده است.^۴» عبدالحسین نوایی نیز احتمال

۱- همان.

۲- پیشین، ص ۱۸۴. ۳- ایران و جهان، ج ۲، ص ۵۰۴. ۴- تاریخ مؤسسات تمدنی...، ج ۱، ص

داده است که «خبر ایجاد دارالفنون در استانبول که به سال ۱۲۶۳ [۴۷-۱۸۴۶] اتفاق افتاده بود... در اقدام وی (امیر) بی اثر نبوده باشد.^۱» محیط طباطبایی هم بدون استناد به منبعی تأسیس دارالفنون در ایران را ۲۰ سال پیش از تأسیس دارالفنون توکیو و ۳ سال پس از تأسیس دارالفنون استانبول دانسته است.^۲

به موجب سندی که در دست است، در عثمانی در سال ۱۸۴۶/۱۲۶۳ برای اکتساب کافه علوم و فنون تصمیم به تأسیس «دارالفنون» گرفته شده^۳ و کار ساختمانی مخصوص برای آن نیز در اکتبر همان سال آغاز گردید؛ اما کار ساختمان به عللی پیشرفت نمی‌کند و گویا اندکی بعد نیز متوقف می‌شود و بالاخره هم سال‌ها بعد، بی آن که ساختمان مخصوص دارالفنون بنا شده باشد، تدریس دروس عمومی آن در ژانویه ۱۸۶۳/۱۲۷۹ در جایی دیگر شروع می‌گردد، ولی پس از مدتی تعطیل می‌شود.

دومین دارالفنون عثمانی که نخستین دانشگاه ترک شمرده شده، در بنای مخصوصی که برای آن ساخته شده بود، در سال ۱۸۷۰ تأسیس گردید. این دارالفنون که در حدود ۴۵۰ دانشجو در آن تحصیل می‌کرده‌اند و سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز در میان مدرسان آن قرار داشته، به بهانه اظهار نظر او درباره نبوت، تحت فشار مخالفان علوم مثبت که شیخ الاسلام حسن فهمی افندی - که از ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۱ و از ۱۸۷۴ تا ۱۸۷۷ شیخ الاسلام عثمانی بوده و عمرش در ۱۸۸۵ در مدینه به سرآمد - در رأسشان قرار داشت، تعطیل گردید.

به نوشته مرادکات اوغلو، در امپراتوری عثمانی تا سال ۱۹۰۰ سه بار به تأسیس دارالفنون اقدام شده و هر سه اقدام نیز با شکست مواجه گردیده و دارالفنون‌های تأسیس شده پس از مدت کوتاهی به تعطیل کشیده شده‌اند. سرانجام دارالفنون چهارم تحت عنوان دارالفنون شاهانه که در سال ۱۹۰۰ بنیان نهاده شد، دوام آورد و در سال ۱۹۳۳ جای به دانشگاه استانبول داد. این مؤسسه علمی نیز به مانند دارالفنون ایران تحت تأثیر محدودکننده نظام استبدادی نتوانست خودی نشان بدهد؛ اما از سال ۱۹۰۸، در دوره مشروطیت دوم و تحت توجه خاص حزب اتحاد و ترقی رشد و توسعه یافت.^۴

دارالفنون ایران که نخستین دانشگاه و مدرسه جدید و مادر فرهنگ نوین ایران به شمار آمده، با قتل بنیان‌گذار ترقی خواه خود، به دست جانشینان مرتجع و خودفروخته وی از محتوای خود - که می‌توانست متضمن تحولاتی در کشور باشد - خالی گردید و «از نقشه دانشگاه

۱- ایرن و جهان، همان. ۲- شفق سرخ، ۸ شهریور ۱۳۱۳، نقل از تاریخ مؤسسات تمدنی...، ص ۲۵۴.

۳- فرهنگ عبارات و اصطلاحات تاریخ، پا کالین / ج ۱، ص ۳۹۷.

۴- تاریخ ترکیه، زیر نظر سینا آقشین، ج ۴، صص ۴۰۱ - ۳۹۷.

دارالفنون فقط اسمی و از اهداف مقدس و اساس آن، تنها کاریکاتوری، آن هم کاریکاتوری که نقاشان استعماربریتانیای کبیر نقاشی کرده بودند، نصیب ملت ایران گردید.^۱ وحشت از انتشار افکار و آرمان‌های ترقی خواهانه در میان تحصیل کردگان، استبداد استعماری را بر آن می‌داشت تا حتی المقدور از رشد و توسعه آن پیشگیری کنند و به صورتی تشریفاتی نگاهش دارند. یکی از پژوهندگان تاریخ ایران، دارالفنون را به تبری تشبیه کرده که چون قابل برگشت نبوده، عمال استعمار به تغییر مسیر آن کوشیده‌اند.^۲

دارالفنون تبریز

ناگفته نماند که در ۱۲۷۵/۵۹-۱۸۵۸ نیز مدرسه‌ای «به سبک دارالفنون که جنبه نظامی آن غلبه داشت، در تبریز تأسیس گشت.^۳» برنامه درسی این مدرسه براساس برنامه درسی دارالفنون تهران تنظیم گردیده بود و اکثر معلمانش فارغ التحصیلان دارالفنون تهران بوده‌اند.

این مدرسه عالی که نخستین مدرسه جدید در آذربایجان و دومین مدرسه عالی جدید ایران بعد از دارالفنون تهران بود، به نام‌های مدرسه دولتی و دارالفنون تبریز و بعدها مدرسه مظفری و مظفریه نامیده شده است و در حدود ۵۰-۴۰ نفر شاگرد می‌داشته که نصف آن‌ها به‌طور مجانی و شبانه‌روزی تحصیل می‌کرده‌اند. بنا به گزارشی که در اوایل سال ۱۲۹۹ ق از تبریز به روزنامه اختر فرستاده شده «امر مدرسه دارالفنون به حسن توجه جناب جلالت‌مآب امیر نظام^۴ و حسن مراقبت نواب والا محمدحسن میرزا^۵، رئیس مدرسه مذکور در نهایت خوبی بوده...»^۶ در حالی که چند ماه بعد از تبریز به اختر خبر رسیده است که «... اوضاع مدرسه دارالفنون تبریز قدری مغشوش شده، معلم ندارند و آن‌چه دارند، ناقص است. غذای ایشان قابل

۱- امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱۴۰.

۲- میراث خوار استعمار، ص ۴۸۱. ۳- تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۳۶۶.

۴- منظور محمد رحیم خان علاءالدوله امیر نظام است که مدتی نسقچی (میرغضب) باشی و فراش باشی و رئیس تشریفات و وزیر دربار بوده و همراه ناصرالدین شاه به اروپا رفته و برای تسلیت گویی درگذشت سلطان عبدالمجید و تهنیت گویی جلوس سلطان عبدالعزیز یا سمت سفارت کبری روانه استانبول شد. در ۱۲۹۸ م لقب به امیر نظام شده، برای پیشکاری مظفرالدین میرزا به آذربایجان گسیل گردید و با خوشنوی هر چه تمام‌تر در این خطه امنیت به وجود آورد؛ اما عمرش در اواخر ۱۲۹۹ ق به سرآمد.

۵- وی از فارغ التحصیلان دارالفنون تهران بود و از آن‌جا به تبریز اعزام گردیده، در سال‌های ۹۸-۱۲۹۷ معلم پیاده نظام و در ۱۳۰۰-۱۲۹۹ رئیس آن‌جا بوده است.

۶- اختر، س ۵، ش ۱۴ (۳ ربیع الاول / ۱۲۹۹ / ۲۲ فوریه ۱۸۸۲)، ص ۱۰۸.

خوردن نیست، شاگردان مدرسه به لهو و لعب می‌گذرانند. بالجمله خیلی خیلی بی‌نظم است...»^۱

پس از رسیدن شماره مذکور به تبریز، احتمالاً یکی از اولیای مدرسه ضمن تصحیح گزارش مزبور، اطلاعات جدیدی درباره دارالفنون تبریز به دست داده است:

«مدیر گرامی اختر را عرض می‌شود

در صفحه ۲۸۰ اختر از قول اخبارنگار تبریز چنین نوشته شده بود — اوضاع مدرسه دارالفنون تبریز مغشوش شده... — اخبارنگار تبریز گویا تحصیل این خبر را از صاحب غرض کرده، یا خود بی اطلاع بوده است.

اولاً این مدارس کلیه در تحت اداره جناب مخبرالدوله، وزیر علوم است که خود شخص عالم و فاضل و هنرمند است و بالطبع ترقی خواه و ملت پرور... می‌باشند و کمال مواظبت در انتظام مدارس و تربیت و ترقی متعلمین و نشر و بسط علوم دارند.

ثانیاً معلمین مدرسه تبریز اغلب اشخاص کامل و کافی هستند. من جمله میرزا علی اشرف خان است که از خانواده گان تبریز و مدت ها در مدارس پاریس با مصرف خود تحصیل کرده و تصدیق نامه های معتبره از مدرسه سن سیر به مومی الیه داده اند و مدتی به سمت صاحب منصبی در میان قشون فرانسه به سر برده است. روزنامه های فرانسه و خود شما در صحایف اختر به اقتضای قدردانی شرح مفصلی در اکمیت او به قلم آورده، ملت را به وجود چنین صاحب منصب کامل تبریک نموده بودید. و الحق امروز در فنون حربیه... عدیل و نظیر ندارد. و دلیل بر صدق این فقره شاگردهای اداره اوست که در اندک مدت طوری ترقی کرده اند که قطعاً در مدارس خارجه در دو سال و سه سال به این مراتب نمی‌رسند. و بالفعل که ایام تعطیل مدرسه است، جمعی از شاگردهای او در اردوی دولتی تبریز مشغول مشاقی هستند و در نهایت خوبی از عهده برمی‌آیند. همچنین سایر معلمین این مدرسه علی حسب طبقاتهم کامل و کافی هستند. و متعلمین هم اغلب نجبازاده اند و سعی و جهد تمام در تحصیل و تکمیل دارند... بلی غذاهایشان خوب نیست. پاره ای عیوب هم در وضع مدرسه هست... این ها هم عن قریب به اندک توجه جناب وزیر علوم اصلاح خواهد شد...»^۲

ناگفته نماند که اعتماد السلطنه مخبرالدوله را که این همه مورد ستایش قرار گرفته، چنین معرفی کرده است:

«علی قلی خان مخبرالدوله، وزیر علوم است که بویی از علم به مشامش نرسیده و

۱- اختر، س ۸، ش ۳۶ (۹ رمضان ۱۲۹۹ / ۲۵ ژوئیه ۱۸۸۱)، ص ۲۸۰.

۲- اختر، س ۸، ش ۴۲ (۲۲ شوال ۱۲۹۹)، ص ۳۳۲.

ذائقه اش مطلقاً این طعم را نپسید. برای سلطنت مستقله و مملکت مستبده چنین وزیر علمی هم لازم است. از وجودش نه شری حاصل شود نه خیری. مطلقاً به هیچ چیز معتقد نیست. می‌خواهد آسوده و بی دردسر، فارغ از زحمت و ضرر در عمارت مزین خود بنشیند؛ خوش بخورد و خوش بنوشد، نرم بیفتد و گرم بپوشد، اندوخته وافر و مال و مایه متکاثراً خود را به عیش صرف نمایا نه عقب کسی برود و نه کسی دنبال او بیاید.^۱»

در یکی از شماره‌های اواسط سال ۱۳۰۳ ق اختر گزارشی از این مدرسه به قرار زیر به چاپ رسیده است:

«در اواخر ماه جمادی الاولی یک هفته تمام به امتحان متعلمین مدرسه دولتی پرداخته اند. شاگردان مدرسه در حضور حضرات اعیان و اشراف و رجال دولت از جمیع علوم مکتسبه خود امتحانات شایسته داده، مورد تحسین همه حضار گردیده اند. بندگان نواب مستطاب اقدس والا حضرت ولیعهد هم یک روز محض به جهت تشویق و ترغیب متعلمین تشریف فرمای مدرسه مزبوره شدند. متعلمین در حضور آن حضرت به تعلیم فنون حریبه و غیره از قبیل توپ اندازی و ژیمناستیک پرداخته و از علوم ریاضی و جغرافیا و السنه خارجییه امتحان‌ها دادند و الحق بسیار خوب از عهده برآمدند. مقرب الخاقان میرزا احمدخان سرتیپ، رئیس مدرسه مورد التفات جهان درجات حضرت والا گردید. مقرب الحضرة العلیه مسیواواک، مرتب معلم خانه مبارکه در همان روز به لقب خانی عز افتخار حاصل کرد. به اکثر معلمین و متعلمین به موجب درجه استحقاق خود، پول و شال مرحمت فرموده شد.^۲»

اعتماد السلطنه در سال ۱۳۰۶ ق درباره این مدرسه و فارغ التحصیلانش، تحت عنوان «دارالفنون» چنین نوشته است:

«در دارالسلطنه تبریز جمیع علوم و لغات و صنایع و صناعات که در مدرسه دولتی دارالخلافه تهران تکمیل می‌شود، در مدرسه تبریز نیز تحصیل می‌گردد و اینک گروهی بسیار از مرخصین تلامیذ مدرسه تبریز که صاحبان تبریز و امتیازند، در دوائر نظامی و غیرها [به] خدمات می‌پردازند.^۳»

مدرسه مورد بحث گویا در سال ۱۳۱۱ ق موقتاً تعطیل گردیده، سپس در همان سال به همت امیرنظام گروسی، پیشکار آذربایجان دیگر باره گشایش می‌یابد و به مناسبت اقامت مظفرالدین میرزا ولیعهد در تبریز و توجه شخص وی به این نهاد آموزشی - نظامی، مظفریه یا مظفری نامیده می‌شود. ریاست مدرسه در این دوره با آقا میرزا محمد ندیم باشی بوده است.

۱- تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۴۵۹.

۲- اختر، س ۱۲، ش ۳۷ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۰۳)، ص ۲۹۴. ۳- المآثر و الآثار، ص ۱۱۶.

ندیم باشی در عین حال مدیر روزنامه ناصری بود که از همان سال ۱۳۱۱ ق در تبریز به انتشار آغازیده و سال‌ها با چاپ سنگی و ازهر ۱۰ روزیک بار منتشر شده است. در گزارشی ارسال شده از تبریز که در شماره مورخ ۱۴ شعبان ۱۳۱۱ روزنامه اختر به چاپ رسیده، نسبت به رونق کار مدرسه چنین ابراز امیدواری شده است:

«به موجب کاغذی که از تبریز نوشته اند، وضع اداره دارالفنون که به عنوان بلند مدرسه مظفریه مفتخر و مباهی است، از روزی که به عهد کفایت فضایل مآب، ادیب ارب فرزانه، آقامیرزا محمد ندیم باشی حضرت مستطاب اشرف اقدس ارفع والا ولیعهد دولت ابد مدت ایران سپرده شده است، مقرون به کمال انتظام است. از کمال مواظبت و اهتمام جناب معزی الیه امیدواری تمام حاصل است که عنقریب آن مدرسه عالی به درجه یکی از مدارس منتظمه خارجه رسیده، مقصودی که از تأسیس آن منظور نظر آفتاب اثر حضرت مستطاب اشرف ولایت عهد است، چنان چه شاید و باید حاصل آید. از قراری که به کمال خوشوقتی آگاهی حاصل نمودیم حضرت مستطاب اقدس والا ولیعهد محض ابراز مرحمت خاص خودشان در حق طالبان علوم و فنون متداوله یک بیرق مخصوص دولتی به مدرسه مذکور اعطا فرمودند که در بام مدرسه در اهتزاز آمده، بلندی مقام علم را بر بینندگان بنماید. الحق این معنی دلیل کمال ترقی خواهی حضرت والا دامت شوکتها است که بدین نوع مرحمت‌های گران بها تبعه و زبردستان را به تحصیل علم تشویق می‌فرمایند.

امیدواریم که در سایه عاطفت ولی نعمت زاده آزاده عنقریب در شهر تبریز که چشم و چراغ ایران است، چندین مکاتب و مدارس مفیده تأسیس شده، بازار تحصیل علوم و فنون مانند سایر بلاد متمننه در آن شهر مینوبهر نیز رواج گیرد و متاع جهل و نادانی کساد پذیرد. چنان که نمونه و مقلدات آن از چند جهت مشهود دیده افتخار غیر تمدان ملت است.^۱»

پس از عزیمت ندیم باشی به همراهی مظفرالدین میرزای مظفرالدین شاه شده در اواخر ۱۳۱۳ به تهران، رونق دارالفنون تبریز سیرنزولی پیمود تا در اواخر سال ۱۳۱۴ ق تعطیل گردید.^۲ این مدرسه سهم به‌سزایی در تربیت نسلی از روشنفکران آذربایجان و انتشار فرهنگ غربی در این خطه داشته است.^۲

ترجمه و تالیف

امیرکبیر در زمینه نشر فرهنگ و ترجمه و تالیف و انتشار کتاب نیز به اقدامات

ارزنده‌ای دست زده که تشکیل دستگاه مترجمان دولتی، وارد کردن کتاب از اروپا و نظارت بر ترجمه و تألیف کتاب‌ها و تهیه نقشه‌های جغرافیایی و... انتشار جریده وقایع اتفاقیه^۱ از آن جمله است. بحث درباره همه اقدامات فرهنگی آن بزرگ مرد در حوصله این مقال نمی‌گنجد. ترجمه تاریخ مفصل فرانسه در دو جلد، نشر رایگان رساله‌هایی درباره بیماری‌های آبله و وبا، ترجمه و تألیف کتاب‌ها و رسایل درسی برای دانش‌آموزان دارالفنون و تألیف نخستین جغرافیای عمومی به زبان فارسی، از جمله کارهای انتشاراتی صورت گرفته در زیر نظر امیرکبیر است. کتاب اخیر را فلوغون رفائیل نامی که تبعه انگلیس بود، با استفاده از چند منبع فرانسوی تألیف کرده بود. امیر که از تألیف چنین اثری اطلاع داشته، به حکومت آذربایجان دستور می‌دهد که تا صد تومان به مؤلف آن که در تبریز زندگی می‌کرده، پردازند و نسبت به چاپ آن در این شهر اقدام کنند و صد نسخه از آن را به تهران بفرستند. کتاب در سال ۱۸۵۱/۱۲۶۷ منتشر گردید.

غیر از جغرافیای عمومی، ۲۵ قطعه نقشه نیز به همت همان دانشمند تهیه گردیده، به طبع رسید و به نقشه‌های رفائیلی شهرت یافت. قیمت کتاب یاد شده ۴ ریال و قیمت نقشه‌ها ۲ تومان تعیین شده بوده است. در همین دوره شخص دیگری به نام رفائیل یونانی که او نیز در تبریز سکونت داشته، یک نقشه جهان‌نما و یک نقشه ایران ترسیم کرده، که مورد توجه قرار گرفته است.

گذشته از این‌ها، امیرکبیر در دوره سفارت ارزنة الروم (۴۷-۱۸۴۳)، با وجود گرفتاری‌های سیاسی خود، به ترجمه و تألیف کتاب ارزنده‌ای به نام جهان‌نمای جدید - که یک نسخه اش شامل ۶۲۰ صفحه به قطع وزیری می‌باشد - همت گماشته است. مطالب این کتاب - که احتمالاً تکمله‌ایست بر جهان‌نما، تألیف کاتب چلبی و چاپ شده در ۱۷۳۲ - توسط جان (ژان) داوود، مترجم امیر، از منابع فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و ترکی ترجمه گردیده، به دست میرزا حسین فراهانی، منشی وی تحریر گردیده است.^۲ به نوشته حسین محبوبی اردکانی، این اثر «وسیله جان داوود مسیحی به زبان ترکی ترجمه شده و میرزا محمدحسین دبیرالملک فراهانی آنرا به فارسی برگردانیده است.»^۳

۱ - نخستین روزنامه منتشر شده در خاورمیانه و نزدیک الوقایع المصریه نام داشته است. این روزنامه در سال ۱۸۲۸ و در زمان خدیوی محمدعلی پاشا در مصر منتشر گردید. سه سال پس از آن روزنامه تقویم وقایع که «از هر لحاظ به الوقایع المصریه شباهت داشت.» و اسمش نیز نشان از آن دارد، انتشار یافت. روزنامه وقایع اتفاقیه نیز که بعدها (فوریه ۱۸۵۱) در ایران انتشار یافت، از تقویم وقایع اثر پذیرفته است.

۲ - امیرکبیر و ایران، صص ۸۸ - ۱۸۵.

۳ - تاریخ مؤسسات تمدنی جدید...، ج ۱، ص ۲۲۸.

خیال کنسٹیپوسیون و برافتادن

حرف آخرین این که امیرکبیر، به طوری که «در روزهای پریشانی و اضطرابش» — هنگامی که از صدارت عزل گردیده، اما هنوز به تبعیدگاه و قتلگاه خود نرفته بوده و بنابراین زمین را زیر پای خود لرزان یافته و بر جان خویش بیمناک بوده است — به میرزا یعقوب ارمنی، پدر میرزا ملکم خان معروف، که در آن تاریخ مترجم و از اعضای سفارت روس در تهران بوده، اظهار داشته، در اندیشه اعمال اصلاحاتی بنیادی در نظام سیاسی کشور بوده است:

«... مجالم ندادند، والا خیال کنسٹیپوسیون داشتم. مانع بزرگم روس‌های تو بودند.

انگلیس کمال همراهی را در باطن وعده می‌داد. منتظر موقع بودم.^۱»

کنسٹیپوسیون^۲ به نظام نامه و قانون اساسی و مشروطیت ترجمه شده و «با توجه به شرایط تاریخی زمان، به ظن قریب به یقین، منظور میرزا تقی خان از لغت کنسٹیپوسیون نوعی دولت منتظم بوده است. یعنی اداره مملکت را بر پایه قواعد مشخصی استوار ساختن و حقوق و جان و مال افراد را از اعمال خودسرانه مصون داشتن. به تعبیری دیگرگرفتنی سنت مالک الرقاب، و این که هرگاه یکی از ارکان دولت مورد اتهامی قرار گیرد، بدون رسیدگی حکمی صادر نگردد. چنین اصلاحی را قبلاً رشید پاشا صدراعظم هم زمان امیر، در نظام سیاست عثمانی کرده بود. و با اعلام خط شریف گلخانه (۱۲۵۵) پایه دولت منتظم عثمانی را ریخت.^۳»

این نکته را از نظر دور نباید داشت که آنچه میرزاتقی خان را به خیال کنسٹیپوسیون انداخته، همان احساس عدم امنیتی بوده که مصطفی رشید پاشا را به فکر تهیه مقدمات صدور خط شریف گلخانه انداخته بوده است. دولتمردان زیادی، چه در عثمانی و چه در ایران سر و جان خود را در جریان رقابت‌ها و کشمکش‌های درباری باخته بودند. ۴ سال پیش از صدور خط فرمان گلخانه، قایم مقام دوم، مخدوم امیرکبیر، — که به نوشته اعتماد السلطنه «خدا و خلق دانند که ترتیب و نظام و نظم و انتظام هر چه در ایران از اواسط سلطنت خاقان خلدآشیان (فتحعلی شاه) تا اوایل سلطنت شهریار مبرور ماضی محمدشاه غازی، ظهور و وجود یافت، به کاردانی پدر [ش] میرزا بزرگ با فطانت خود [ش] بود^۴» — به فرمان محمدشاه خفه گردیده بود؛ در حالی که خود «احوال آینده [خویش] را بی رمل و نجوم و فال خواه حافظ و مثنوی، از روی تجربه و امتحان و بلدیت اوضاع^۵» می‌دانسته است. ۲ سال پس از خفه کرده شدن قایم

۱ — مقالات تاریخی، فریدون آدمیت، ص ۸۹. Constitution — ۲

۳ — مقالات تاریخی، همان، ص ۸۶.

۴ — خلسه، ص ۲۷. ۵ — از نامه قایم مقام به برادرش. نقل از تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۶۳.

مقام در تهران و ۲ سال پیش از صدور خط همایون گلخانه، پرتوپاشا، مخدوم مصطفی رشید پاشا هم در اردنه به همان سرنوشت گرفتار آمد. به نوشته شریف ماردین، مصطفی رشید پاشا به پالمستون گفته بود که «یکی از انگیزه‌هایش در گنجاندن قانون امنیت جانی در فرمان گلخانه این بود که پس از آن جان وزیران بازیچه هوی وهوس سلطان قرار نگیرد، و هر آینه وزیری معزول گشت، سلطان نتواند خود کامانه او را به دست دژخیم بسپرد. در این جا رشید پاشا، نام مخدوم عزیزش پرتوپاشا را برد که به سخن چینی درباریان و به فرمان سلطان محمود ثانی به طنابش انداختند. گرچه سلطان از امر خود پشیمان شد^۱، اما کار از کار گذشته بود.^۲»

سینا آفشین هم، اگر چه بعضی از پژوهندگان ترک صدور خط همایون گلخانه را ناشی از احتیاج توده مردم به امنیت جانی و مالی دانسته‌اند، قتل پرتوپاشا را — که یکی از تعداد بی شمار دولتمردانی بود که نتوانست سراز چنگال جلاد برهاند — از انگیزه‌های فراهم آمدن چنان فرمانی دانسته است.^۳ به نوشته فریدون آدمیت پرتوپاشا آخرین وزیری بود که با فرمان علنی سلطان کشته شد. در ایران هم اگر چه فرمانی مثل خط همایون گلخانه صادر نشده بود، و امیرکبیر آخرین صدراعظم اعدام شده به فرمان شاه بود، اما بعد از آن نیز مرگ مشکوک سپهسالار در خراسان به مرگ مدحت پاشا در عربستان مانند گی داشت و قهوه فجری هنوز در کار بود.

به هر روی، پیدا شدن نسخه خطی رساله‌ای که میرزا یعقوب خان آن را در حدود سال ۱۸۷۳/۱۲۹۰، هنگامی که در استانبول می‌زیسته، نوشته، امیرکبیر را در زمره نخستین باورداران به ضرورت استقرار حکومت قانون و مشروطه در ایران قرار داده است. اما اوضاع حاکم بر ایران و مداخلات بیگانگان امکان ندادند که خیال والای خود را به مرحله اجرا در آورد. در این که خود روس‌ها را مانع بزرگ تحقق آرمانش دانسته، قابل درک است. روسیه تزاری دژ استبداد فئودالی بود و بنابراین تلالو آزادی خواهانه را به ویژه در همسایگی خود بر نمی‌تافت. انگلیس معمولاً از سیاست به نعل و به میخ زدن و سوار شدن بر موج‌های آزادی خواهی در سرزمین‌های تحت نفوذش و راه بردن آن‌ها در جهت منافع سلطه جویانه خود

۱ — می‌گویند وقتی که محمد شاه امر به حبس قایم مقام داده، سفارش کرده بوده که به او قلم و کاغذ ندهند و اگر چیزی برایش نوشت، نیاورند؛ چه، «در قلم این مرد معجزه‌ای است که می‌ترسم خواندن نوشته او مرا از تصمیمی که نسبت به او گرفته‌ام، بازدارد!»

۲ — امیرکبیر و ایران، ص ۲۰۵. ۳ — تاریخ ترکیه، زیر نظر سینا آفشین، ج ۳، ص ۱۲۱.

پیروی می‌کرد. چنان که این دولت از سویی در صدور خط همایون گلخانه دخالت داشت — و غرض اصلی اش هم از این دخالت تامین امنیت مالی و جانی عناصر نامسلمان و غیرترک امپراتوری عثمانی چون یونانی‌ها و ارمنه و یهودیان بود که غالباً واسطه تجارت و اعمال سیاست‌های دولت‌های غربی در امپراتوری روم به زوال بودند — و از سوی دیگر به واسطه تحمیل توافق‌نامه تجارتي ۱۸۳۸، دروازه‌های ترکیه را به روی تجارت آزاد گشود و آن کشور را گرفتار اسارت گمرکی و نابودی صنایع ملی و تبدیل به یک زاینده کشاورزی کشورهای غربی کرد. چندان که پالمستون این توافق‌نامه را یک شاهکار نامیده و دوگان آوجی اوغلو آن را به مثابه فرمان اعدام ترکیه ارزیابی کرده است.

اگرچه روایت میرزا یعقوب خان باور داشته باشیم که به نظر فریدون آدمیت «دلیلی نداریم که در اعتبار روایت [او] اساساً تردید نماییم^۱»، امیر در ورطه هلاکت هم به کمال همراهی انگلیس در مورد تحقق خیال کنسلیطوسیونش، — که در باطن وعده می‌داده — باور داشته است. انگلیس شاید هم به داده شدن کنسلیطوسیونی، البته در حدودی که خطری برای منافع دراز مدت استعماری اش ایجاد نکند و برایش قابل نفوذ و کنترل باشد، رضا می‌داد و حتی کمک هم می‌کرد؛ منتهی در حد چیدن میوه رسیده، نه تقبل زحمت پروردن آن؛ یعنی که برایش ارزان تمام می‌شد و نفع بسیار به بار می‌آورد؛ چنان که در انقلاب مشروطه چنین کرد و چنان برد.

انگلیس در حالی که در خفایی به امیر وعده کمال همراهی در تحقق خیالش را می‌داده، در خفایی دیگر برای نشانندن میرزا آقاخان نوری، از حقوق‌بگیران و عمال شناخته شده و تحت الحمایه اش، به جای امیر «که قدرت فکر او، وطن پرستی او، و شوق او به سعادت ایران ستایش همه را جلب کرده [بود]^۲» تلاش می‌کرده است؛ در حالی که خود می‌دانست که «اعتمادالدوله نوری کسی نیست که طرفدار سیاست تجددخواهی و اصلاح طلبی باشد؛ بلکه سعی دارد تحولاتی رخ ندهد و اوضاع در حال سکون باقی بماند.^۳»

یکی از پژوهندگان زندگی و روزگار امیر با بررسی اسناد و مدارک موجود در پیرامون عزل و تبعید و قتل وی، به این نتیجه رسیده است که «حواشی که مقارن عزل امیر کبیر و در یکی دوروز قبل و بعد آن واقع شده، می‌رساند که توطئه عزل امیر و آوردن میرزا آقاخان و تقویت طرفداران سیاست انگلیس، به هم مربوط بوده؛ گرچه صورت کارطوری ترتیب یافته بود که این حوادث بی ارتباط به یکدیگر جلوه نماید... تردیدی نمی‌ماند که نقشه صدارت نوری، اگر در سفارت

۱ — مقالات تاریخی، ص ۸۶.

۲ و ۳ — جملاتی از نامه‌های شیل، وزیر مختار انگلیس در تهران.

انگلیس طرح نشده، لاقلاً از همکاری انگلستان برخوردار بوده است... سفارت انگلیس در توطئه‌های مربوط به امیرکبیر رسماً دخالت داشته و نظر می‌داده و نظریه‌ها و بالاخره به مرحله عمل هم در می‌آمده است... می‌توان حدس زد که سفارت [های] روس و انگلیس در راه اعدام امیرکبیر اشتراک مساعی داشتند و نقشه می‌کشیدند و زمینه مساعد سیاسی به وجود می‌آوردند و به دست نوکران خود می‌دادند...^۱

سینیاوین، معاون وزارت امور خارجه روس، چند روز پس از قتل امیر به مصلحت گزار ایران در پترسبورگ گفته است که وزیرمختار انگلیس «اصرار در رفتن میرزا تقی خان به کاشان می‌کرد.^۲» و گران و اتسن، منشی سفارت انگلیس هم اذعان دارد بر این که «در اثر نفوذ وزیرمختار انگلیس سرانجام تصمیم اتخاذ شد که او [امیر] را به حکومت کاشان منصوب کنند.^۳»

جالب توجه است که وزیرمختار انگلیس در حالی که امیر را به سوی تبعیدگاه و قتل گاه می‌رانده، برای او دانه نیز می‌ریخته و می‌خواسته است او را زیر حمایت و بنابراین تحت نفوذ خود قرار دهد؛ اما امیر به دریافت لیدی شیل، همسر وزیرمختار انگلیس در ایران «به علت اغفال و گمراه شدن از بابت اطمینان‌هایی که از منابع دیگر به او داده شده بود، از قبول چتر حمایت دولت انگلیس چشم پوشید...^۴» منظور لیدی شیل از منابع دیگر، روس‌ها هستند که در واپسین لحظه‌های حیاتش از وی خواسته بودند که خود را زیر چتر حمایت دولت روسیه قرار دهد؛ ولی امیر مرگ شرافتمندانه را بر ننگ قبول یوغ حمایت بیگانه ترجیح داد. و رقیبش میرزا آقاخان، هنگامی که از طرف شاه بین قبول مقام صدراعظمی و ماندن در زیر چتر حمایت رسمی انگلیس، منخیر شده بود، با فرستادن پیغامی به سفارت انگلیس کسب تکلیف کرده و چنین پاسخی دریافت داشته بود:

«مسلماً قرار داشتن در تحت حمایت انگلیس از تاج کیانی هم برتر است؛ ولی چون میرزا آقاخان جهت صدراعظمی ایران برگزیده شده، بهتر است خودش در این باره تصمیم بگیرد.^۵» و او ظاهراً به الغای تحت‌الحمایگی خود تن در می‌دهد؛ اما مثل سابق در تمام کارها با سفارت انگلیس مشورت می‌کرده و بدون اجازه شخص کلنل جستین^۶ شیل، آب نمی‌خورده است.

سخن درباره امیرکبیر و نقش او، از چهار چوبی که برای مبحث مورد بحث در نظر گرفته شده بود، دارد فراتر می‌رود؛ این بحث را با نقل نظرهای لیدی شیل — که در زمان

۱- امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، صص ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۸. ۲- امیرکبیر و ایران، صص ۷۴۰.

۳- تاریخ ایران در دوره قاجاریه، صص ۳۷۱. ۴- خاطرات لیدی شیل، صص ۲۲۴.

۵- خاطرات لیدی شیل، صص ۲۲۳. ۶- Justine Sheil — ۶

صدارت امیر در تهران زیسته و او را از نزدیک می‌شناخته و همسر مردی بوده که مأمور اجرای سیاست دولت انگلیس درباره اش بوده — و گرانت واتسن — منشی سفارت انگلیس در تهران که با امیر آشنایی داشته — به پایان می‌بریم:

«... صدراعظمی که واقعاً برای حکومت لایق بود؛ و البته، گاهی هم در کمال بی احتیاطی به مقابله و مواجهه با دوشیر برمی‌خاست؛ دوشیری که به گفته صدراعظم پیشین (حاجی میرزا آغاسی)، بره مطیع و آرام ایران را در میان گرفته بودند.^۱»

«امیر کبیر در ظرف چند سال کوتاه کار چندین قرن را انجام داد و با نیروی نبوغ خود، دوران تازه‌ای در تاریخ کشورش پیش آورد و اگر آن اندازه مهلت می‌یافت که نیت خویش را انجام دهد، در ردیف کسانی قرار می‌گرفت که به عقیده مردم از جانب خداوند برای ایفای مأموریت خاصی خلق شده‌اند.^۲»

۱ — پیشین، ص ۲۲۲. ۲ — تاریخ ایران در دوره قاجاریه، متن انگلیسی، ص ۴۰۴؛ ترجمه فارسی، ص

سپهسالار و تنظیمات

پس از مرگ امیرکبیر، با صدارت میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری یک دوره ارتجاعی در ایران آغاز می‌گردد و این دوره کمابیش در حدود ۲ دهه، تا آغاز صدارت میرزا حسین خان سپهسالار در سال ۱۲۸۸/۱۸۷۱ ادامه پیدا می‌کند.

میرزا حسین خان که در حدود سال ۱۲۴۳/۲۸-۱۸۲۷ متولد شده بود، مدت کوتاهی در پاریس تحصیل کرده، از جوانان مورد توجه امیرکبیر و از برکشیدگان او بوده است. به نوشته روزنامه اختر - به مناسبت درگذشتش - «در سال ۱۲۶۷ به سمت بالیوزی (کنسولی) مأمور بندر بمبئی گردیده... در سال ۱۲۷۰ به سمت کنسول ژنرالی به تفلیس مأمور شد.^۱» و در دوران خلعت خود در همین شهر بود که با میرزا فتحعلی آخوندزاده آشنا شد و از سال ۱۲۷۵/۱۸۵۸ مأمور خلعت در سفارت ایران در استانبول شد و به مدت ۱۲ سال، یعنی تا سال ۱۲۸۷/۱۸۷۰ به عنوان وزیر مختار و در دو سال آخر، به عنوان سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی خلعت کرد. این دوره مصادف بود با تحولات عمیقی که در آن کشور در حال تکوین بود. بدیهی است که این تحولات «در افکار میرزا حسین خان اثر مستقیم بخشید. و چون به زمامداری ایران رسید، جهد فراوان کرد که ایران در راه ترقی و تجدد و عدالت و مساوات و حکومت قانون قرار گیرد.^۲»

اوضاع عثمانی

در زمان ورود میرزا حسین خان به استانبول، در حدود ۱۹ سال از صدور دستخط

۱ - اختر، س ۸، ش ۹ (۲۷ صفر ۱۲۹۹)، ص ۶۹. ۲ - فکر آزادی، ص ۵۸.

همایون گلخانه و آغاز دورهٔ تنظیمات و ۲ سال از صدور فرمان اصلاحات می‌گذشته است. با صدور این دو فرمان گام‌هایی در جهت امنیت جانی و مالی و تضمین مساوات اقوام مختلف و به ویژه تأمین حقوق اتباع مسیحی امپراتوری و محدود کردن اختیارات نامحدود سلطان و تنظیم امور مالی و مالیات‌گیری و به طور کلی اعلام اساسی‌ترین خواست‌های بورژوازی برداشته شد. به رغم همین گام‌های برداشته شده در تحت فشار دولت‌های اروپایی و به ویژه استعمارگران انگلیسی و فرانسوی، جریان وابستگی به غرب و تبدیل کشور به بازار مصرف کالاهای غرب و تجزیه و تلاشی امپراتوری و بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی و نیمه مستقل و نیمه مستعمره شدن امپراتوری و... نیز ادامه داشت.

جنگ کریمه (۱۸۵۳-۵۶) که کشورهای عثمانی، بریتانیا، فرانسه، ساردنی و اتریش در آن بر ضد روسیه جنگیدند، به شکست روسیه و واپس‌نشاندن نیروهای آن کشور از سرزمین‌های جنوب شرقی اروپا و دریای سیاه و جلوگیری نسبی از مداخلات آن قدرت اشغالگر و پاسدار استبداد فئودالی در امور داخلی عثمانی منجر گردید. کنگرهٔ پاریس (مارس ۱۸۵۶) که با شرکت نمایندگان کشورهای فاتح جنگ کریمه تشکیل گردیده بود، اگرچه برای کشور عثمانی اجازهٔ ورود به جامعهٔ اروپا را داد و استقلال و تمامیت آن کشور را تضمین کرد، اما این حرف‌ها از روی کاغذ فراتر نرفت و به الغای کاپیتولاسیون‌های اسارتگر نانجامید. فرمان اصلاحات نیز که در فوریهٔ ۱۸۵۶ و در آستانهٔ کنگرهٔ پاریس و به منظور جانبداری از حقوق اتباع مسیحی عثمانی و تأکید بر حقوق شناخته شده در خط همایون گلخانه صادر شد، از دست آوردهای جنگ کریمه به شمار می‌آید. از نتایج عمدهٔ دیگر جنگ کریمه، اعادهٔ اعتبار فرانسه و تقویت موضع امپراتوری دوم، یعنی رژیم لویی بناپارت — که از اواخر سال ۱۸۵۲ استقرار یافته بود — و افزوده شدن بر نفوذ سیاسی و اقتصادی آن کشور در عثمانی بود.

گفتنی است که از همین سال‌ها در جبههٔ طرفداران غرب حاکمیت عثمانی انشعاب روی داد. به طوری که در یک جناح مصطفی رشید پاشا و اطرافیان آنکولوفیلش قرار گرفتند و در جناح دیگر عالی پاشا و فؤاد پاشای جانبدار سیاست فرانسه. در این میان مصطفی رشید پاشا زودتر و در همان سال ورود میرزا حسین خان به استانبول درگذشت و میدان برای فؤاد پاشا و عالی پاشا باقی ماند و این دو — که هم سن و سال نیز بودند — به توالی پست‌های صدارت و وزارت امور خارجه را بین خود تقسیم کردند. سرانجام فؤاد پاشا — که به سیاست انگلیس نیز گرایش داشت — در ۱۸۶۹ و عالی پاشا در ۱۸۷۱ درگذشتند.

بعضی‌ها مرگ عالی پاشا را نقطهٔ عطفی در سیاست عثمانی دانسته‌اند. اسماعیل حامی دانشمند (۱۹۶۷-۱۸۸۱) در مورد سه رجل سیاسی مذکور و نقطهٔ عطف یاد شده،

چنین نوشته است: «رشید پاشای بزرگ در ۵۸، فؤاد پاشا^۱ در ۵۴ و عالی پاشا^۲ هم در ۵۷ سالگی درگذشتند. مرگ زودرس این رجال بزرگ و ۲۰ سال بیش ترزندگی نکردن ایشان، از فجیع ترین مقدرات امپراتوری عثمانی به شمار می‌رود. زیرا، پس از آن، زمام دولت که دیگر نتوانست شخصیت‌هایی هم عیار و هم طراز با آنان را پدید آورد، به دست آدم‌های متوسط و کوتوله‌های معنوی افتاد.»^۳

جالب توجه آن که در آستانه مرگ عالی پاشا و در ژوئیه ۱۸۷۰ بین پروس، که ناپلئون سوم را مانع اساسی وحدت آلمان به رهبری پروس می‌شناخت، و فرانسه جنگی شروع شد که به سرنگونی لویی بناپارت و انقراض نظام بناپارتی امپراتوری دوم و استقرار جمهوری سوم در سپتامبر ۱۸۷۰ و تشکیل حکومت انقلابی کمون پاریس (مارس ۱۸۷۱) و غرق شدن کمون — پس از ۷۲ روز مقاومت قهرمانانه — در خون ۱۰۰ هزار تن از مدافعان جانباخت خود، به دست نیروهای ضد انقلابی فرانسه و آرتش اشغالگر آلمان، منجر گردید.

از آن پس موازنه سیاسی اروپا به هم خورد و از نفوذ فرانسه در سیاست جهانی و از آن جمله در مسئله شرق و عثمانی کاسته شد و آلمان پیروزمند و متحد برآمده از جنگ ۷۱-۱۸۷۰ جای فرانسه را در عثمانی گرفت و روسیه نیز پس از بهبودی زخم‌های جنگ کریمه و هم زمان با شکست فرانسه از آلمان به میدان آمد و ضمن معتبر نشناختن مواد پیمان پاریس، مثل سابق به تحریک اسلاوهای بالکان پرداخت. از آن پس سه نیروی انگلیس، روسیه و آلمان در این سامان به رقابت پرداختند. در نتیجه هواداران سیاست فرانسه و کادرهای زیردست فؤاد و عالی پاشا — که خود مرده بودند — از باب عالی اخراج گردیدند.

محمد ندیم پاشا (۸۳-۱۸۲۸) که پس از مرگ عالی پاشا به صدارت رسیده بود، چندان به طرفداری از روس‌ها گرایش داشت — چنان که ایگناتیف، سفیر روس مشاور اولش بود — به ندیموف شهرت یافته است. وی اگرچه در ۱۸۷۲ تحت فشار انگلیس عزل گردید، در ۱۸۷۵ دوباره بر تخت صدارت صعود کرد؛ اما پس از ۸ ماه بر اثر تظاهرات طلاب مدارس در ۱۸۷۶ جای به مترجم رشدی پاشای آنکلو فیل داد. کسانی چون حسین عونى پاشا،

۱ — فؤاد پاشا (محمد کشفه‌چی زاده) (۶۹ — ۱۸۱۵). خدمات دولتی خود را در باب عالی شروع کرد. در وزارت خارجه کار و در سفارت‌خانه‌های مختلف اروپا خدمت کرد. در انجمن دانش عضویت یافت و به ریاست مجلس عالی تنظیمات رسید. ۵ بار وزارت خارجه و دوبار صدارت یافت. وابسته طریقت مولویه بود.

۲ — محمد امین عالی پاشا (۷۱ — ۱۸۱۵). در سفارت‌خانه‌های وین پترسبورگ و لندن خدمت کرد. در ۱۸۴۶ وزیر خارجه کابینه مصطفی رشید پاشا شد. در ۱۸۵۲، هنگامی که ۳۸ ساله بود، بر کرسی صدارت عظمی تکیه زد. پس از آن نیز ۴ بار دیگر بر آن کرسی نشست.

۳ — تاریخ ترکیه، زیر نظر سینا آق‌شین، ج ۳، ص ۱۴۷.

خیرالله افندی و مدحت پاشا که کم و بیش طرفدار شیوه سیاسی انگلیسی ها بودند، در دولت رشدی پاشا راه یافتند. نخستین اقدام این دولت خلع سلطان عبدالعزیز از سلطنت بود. این سلطان در اواخر سلطنت خود تسلیم سیاست روسیه شده بود.

دوبادشاه در اقلیم فرنگ

سلطان عبدالعزیز (۷۶-۱۸۳۰) یک سال بزرگ‌تر از ناصرالدین شاه بود و در پانزدهمین سال سلطنت او، یعنی در سال ۱۸۶۱ به سلطنت رسید. مثل ناصرالدین شاه به ادبیات و موسیقی و نقاشی و شکار و سوارکاری علاقه مند بود. تعداد زنان و غلامان حرمسرای سلطانی در دوره سلطنت او از ۲۵۰۰ نفر افزون‌تر شد و هزینه دربار، یک پنجم کل بودجه کشور را به خود اختصاص داد. این هزینه‌ها، و پول‌هایی که صرف لشکرکشی‌ها به مصر و کرت و قره‌طاغ و صربستان و... برای فرونشانی شورش‌ها و جنبش‌های آزادی بخش آن‌ها می‌شد - خزانه را خالی کرد و کاسه وام‌گیری را به گردش درآورد. چندان که میزان وام‌های دولت به بانک‌های خارجی در اندک مدتی از ۲۵۰ به ۲۵۰ میلیون رسید و در سال ۱۸۷۵ خزانه دولت دیگر قادر به پرداخت حتی ربح این وام‌ها نبود.

سلطان عبدالعزیز نخستین امپراتور عثمانی و نخستین سلطان مسلمان بود که به تشویق و دست‌اندرکاری عالی و فؤاد پاشا - که می‌خواستند چشم او را به اوضاع اروپا بگشایند - و به دعوت ناپلئون سوم، به منظور بازدید از نمایشگاه بین‌المللی پاریس، در سال ۱۸۶۷ به اروپا سفر کرد و از کشورهای ایتالیا، فرانسه، انگلستان، پروس و اتریش بازدید به عمل آورد. احمد صائب برآن است که تعقیب سیاست فرانسه از جانب عالی پاشا در سفر سلطان به فرانسه دارای تأثیر فراوان بود. در میان خیل انبوه همراهان سلطان، شاهزاده‌ها مراد و عبدالحمید هم که هر دو بعداً به سلطنت رسیدند، حضور داشتند.^۱

ناصرالدین شاه هم نخستین شاه ایران است که ۶ سال پس از سنت شکنی مهم عبدالعزیز، به تشویق میرزا حسین خان سپهسالار و در پرتو فعالیت‌های ملکم - که ترتیبات سفر و برنامه‌های پذیرایی را از لحاظ مسایل سیاسی، با جلب توافق دول و دربارهای اروپا فراهم آورد - و همراه فوجی از درباریان و خدم و حشم عازم سیاحت فرنگستان شد. هدف سپهسالار هم از بردن شاه به فرنگ این بود که «ترقیات مادی و معنوی اروپا را که از اثر حکومت مقننه در کشورهای این قطعه دنیا حاصل شده است، به رأی العین مشاهده کند و از

کاری که به اجرای آن تصمیم گرفته است، پشیمانیش نکنند. پیشرفت و طرز اداره ممالک خارجه را ببیند و بداند که سایرین چگونه کشورداری می‌کنند، تا وقتی که به ایران برمی‌گردد، به مطالبی که از در خیر و صلاح عامه پیشنهاد خواهد کرد، بیش تراهمیت بدهد.^۱

به تصور او، درباریان همراه شاه نیز که رشته‌های امور کشور را به دست داشتند و با وجود مخالفت و مقاومت آنان جریان اصلاحات در کشور پیش نمی‌رفت، در نتیجه آشنایی با پیشرفت‌های علمی و صنعتی و فرهنگی اروپا، با وی همداستان شده، کشور را در راه تمدن نوین سوق خواهند داد. خود وی در یکی از نامه‌هایش در این مورد به شاه چنین می‌نویسد:

«فوائد و معانی این سفر... همایونی به فرنگستان، در نظر اغلب عقلای ما هنوز به آن طور که باید معلوم نشده است. این عزم ملوکانه محض سیاحت نیست. این یک شاهراه بزرگی است که از برای ترقیات ایران گشوده می‌شود. در این سفر تنها پادشاه ایران به فرنگستان نمی‌رود. در حقیقت تمام دولت ایران به جهت نجات این ملک به تفحص اوضاع دنیا می‌رود... پس از مراجعت، جمیع خیالات باطل و کل غفلت‌های کهنه تغییر خواهد یافت و آن اشخاص که تا به حال بی‌آن که ملتفت بشوند مانع ترقی بوده‌اند و گاهی هم عملاً اصول تمدن را خلاف شریعت محمدی شمرده‌اند، بیش از هر کس مقوی منظورات عالی خواهند بود. علاوه بر هزار نوع فواید دیگر، مرادات شخص اعلیحضرت با سلاطین فرنگ میان ایران و سایر دول ارتباط و مصالح تازه به میدان خواهد آورد. دولت ایران آن وقت تازه داخل سلک دول متمدنه خواهد بود. خلاصه امروز سرمایه امید ایران این سفر فرنگستان است.^۲»

به طوری که از این نامه برمی‌آید، هدف دیگر میرزا حسین خان از ترتیب دادن این مسافرت، این بود که «از لحاظ دیپلماسی می‌خواست فرصتی به دست آورد و با مذاکرات و ملاقات‌ها و گفت و شنودهای بی‌واسطه و روبه‌رو با سران دول اروپا، برای ایران کسب حیثیت سیاسی نماید و حتی الامکان در مقابل ابرقدرت روسیه تزاری که در آن روزگار چشم به خوارزم و ترکستان دوخته بود و دائماً در این منطقه نفوذ سیاسی و نظامی خود را بیش‌تر گسترش می‌داد، برای ایران یار و یاور پیدا کند.^۳»

اعتمادالسلطنه که «سفر خیریت اثر اعلیحضرت همایون به فرنگستان» را از «وقایع معظمه» سنه ۱۲۹۰/۱۸۷۳ شمرده، ضمن تذکر این که «شرح این سفر سعادت اثر نیز چون سایر اسفار ملوکانه به قلم معجز رقم خسروانه مرقوم شده است» خود «خلاصه این سفر عظیم را مسطور» داشته است.^۴ ناصرالدین شاه پس از بازدید از کشورهای روسیه، پروس، بلژیک،

۱- شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، ج ۱، ص ۱۲۵. ۲- اندیشه ترقی، ص ۲۶۰.

۳- ایران و جهان، ج ۲، ص ۶۴۸. ۴- تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، صص ۹۴۷-۹۳۹.

انگلستان، فرانسه، ایتالیا و اتریش، روز ۲۲ جمادی الثانی ۱۲۹۰/۱۷ اوت ۱۸۷۳ از طریق بغازداردائل وارد استانبول شده، مورد استقبال و پذیرایی سلطان عبدالعزیز قرار گرفت و در عمارت مشهور به بیگلربیگی^۱ منزل گزید و «تا روز بیست و نهم [۲۴ اوت] اعلیحضرت همایون شهریاری در شهر اسلامبول اقامت و هر روز و شبی به تماشای محلی تشریف فرما شده و در هر موقعی از ذات همایونی پذیرایی شایان نموده، روز غره رجب، بعد از وداع اعلیحضرت سلطان در کشتی سلطانیه نشسته، عزیمت پوطی نمودند.»^۲

به مناسبت بازدید ناصرالدین شاه از استانبول در روزنامه بصیرت، مقاله ای درج گردیده است، تحت عنوان «دولت علیه و ایران». در این مقاله از اشتراک منافع دولتین و ضرورت اتحاد این دو دولت مسلمان سخن رفته است.^۳

پس از ملاقات شاه و سلطان در استانبول، بین آن دو مناسبات دوستانه ای پیدا شده بود؛ چندان که از هر چند گاهی به تلگراف و یا توسط سفرای خود از همدیگر احوال پرسی می کرده اند. فرهاد میرزا معتمدالدوله، عموی ناصرالدین شاه که در دوره نخستین سفر فرنگ او اداره امور مملکت به عهده اش گذاشته شده بوده، در جریان سفر حج خود در ۹۳-۱۲۹۲، دو بار به هنگام رفتن و برگشتن شرفیاب حضور سلطان شده و در هر دو بار نیز بر اتحاد معنوی دو پادشاه اسلام و اهمیت آن تأکید ورزیده است. گزارش فرهاد میرزا از ملاقات اول چنین است:

سلطان فرمودند: «اوصاف شاه را شنیده بودم؛ بعد از آن که ملاقات کردم خیلی بر اتحاد معنوی من به جهت اسلامیت زیاد شد. عرض کردم: حالا در روی زمین منحصر به دو پادشاه اسلام است. اگر اتحاد معنوی داشته باشند، البته از هر جهت باعث تقویت دین اسلام خواهد شد و در نظر خارج وقع و عظم دیگر خواهد داشت و قبله عالمیان هم بعد از مراجعت به ایران مکرر از ذات شاهانه تعریف و تحسین می فرمودند و انشاء الله این اتحاد دولتین باعث منافع کثیره برای رعایای دولتین خواهد شد. تبسم کردند و گفتند: همین طور است که بیان کردید. و بعد فرمودند: وقتی که خلعتشان رسیدید، خلوص نیت مرا به خلعت ایشان عرض کنید...»^۴

۱- این کاخ مرمرین مجلل که هنوز هم در ساحل بوغاز پابرجاست، در سال ۱۸۶۴ به فرمان سلطان عبدالعزیز وزیر نظر معمار سرکسیس بالیان ساخته شده است. در دوره عبدالعزیز از شخصیت هایی چون فرانس ژوزف، امپراتور اتریش - هنگری، نیکدا، شاه قره طاغ؛ ناصرالدین شاه و ملکه اوژنی، همسر ناپلئون سوم و... در این کاخ پذیرایی به عمل آمد. سلطان عبدالحمید دوم واپسین سال های عمر خود را پس از خلع شدن از سلطنت در این کاخ گذراند.
۲- تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۹۴۶. ۳- کنفرانس های آتاتورک، آنکارا ۱۹۷۹، ص ۲۷۱.
۴- سفرنامه فرهاد میرزا معتمدالدوله، ص ۱۰۰.

در ملاقات دوم نیز جملاتی بین فرهاد میرزا و سلطان رد و بدل شده که بعضی از آن‌ها در این جا نقل می‌گردد:

«فرمودند: ... به سلامت به خانه و وطن خواهید رفت و اخلاص قلبی مرا به حضرت شاه ابلاغ خواهید کرد... حضرت شاه به تلغراف احوال‌پرسی کردند. خیلی ممنون شدم... به حضرت شاه خیلی سلام مرا برسانید. من عرض کردم، از این اتحاد دولتین ما بندگان مسروریم، که در سایه دو پادشاه اسلام پناه خوش بگذرانیم و اسلام و ملت قوت بگیرد. تصدیق فرمودند...»^۱

سفر نخستین ناصرالدین شاه به فرنگستان سفرهای دوم و سوم را نیز به دنبال آورد، اما می‌توان گفت که از این سفرها نتیجه‌ای برای ملت ایران عاید نگردید و در زمینه اخذ جنبه‌های مثبت تمدن غربی گامی محسوس برداشته نشد؛ جز آن که مبالغه‌هنگفتی از بودجه کشور صرف خوش‌گذرانی‌ها و هزینه‌گردی‌ها و بدآموزی‌های رجال و درباریان غالباً مرتجع و عقب مانده شد. به قول حاج سیاح «در عوض این که اقتدا به قوانین و عدل و علم و ترقیات و اسلحه و قشون و صنایع و اختراعات جدید اروپائیان نمایند، پول ایران را برده، به عیاشی‌های ناگفتنی صرف کرده، راه متاع‌های غیرلازم و تجملات آدم فریب را به ایران بازتر کردند.»^۲ گفته شده است که ناصرالدین شاه خود گاهی در همین سفر نخستین چندان تحت تأثیر جلوه‌های تمدن اروپا قرار می‌گرفته که همراهان خود را به مطالعه تمدن و پیشرفت‌های فرنگستان تشویق می‌کرده و به قول یکی از همراهان خود به زبانی سرزنش‌آمیز به آنان می‌گفته است که: «مراد از این سفر ملاحظه ترقیات و فضایل فرنگستان است، نه نشستن خانه یا گردش خیابان. غیرت کو، حمیت کجا است؟ ببینید ما در چه حالیم و این ملل در چه مقام. شما را که با خود به سفر آورده‌ام و خاصه اعیان ایرانید، حیف است کور بگردید و به وطن خودتان از این همه افتخارات فرنگ چیزی نبرید...»

اما این احساس نیز زود گذر بوده است؛ چه «زمره‌ای از ملتزمین بدگویی و عیب‌جویی از فرنگستان را آغاز کردند و خوب فهمیدند که شاه میل نداشت فرنگستان را چنان که هست، ایرانیان ببینند و با نقایص و تقصیرات مملکت خود مقایسه نمایند.» و با این همه عده‌ای از رجال اصلاح‌طلب امیدوار بودند که «اگر ملاحظه احوال فرنگ و آن معانی بزرگ که در ترتیبات اساس ممالک و دول اروپا به کار رفته و مظهر چنان ترقیات فوق‌التصوره شده است، هیچ در پادشاه ایران اثر نکنند، این قدر متأثر خواهد شد که برای آدم زنده راه ممکن‌العبور و مسکن پاک قابل زیستن و لوازم راحت شخصی ضرور است و اگر همه برای عیش و عشرت

شخصی خود باشد، به اصلاح تعدیل مملکت توجهی می‌کند.^۱»

ولی نه در دوره سلطنت طولانی ناصرالدین شاه و نه فرمانروایان بعدی، برای اکثریت مردم ایران نه مسکن پاک قابل زیستن و نه لوازم راحت ضروری تأمین گردید.

در زمینه حیثیت سیاسی نیز توفیقی حاصل نشد که هیچ، رسوایی‌هایی نیز به واسطه وجود مضی افراد امل و منحرف در هیئت‌های همراه شاه به بار آمد که فرصت گفتگو از آن‌ها در این جا نیست و تنها به مورد رسواکننده‌ای که از خود سلطان سر زده، اشاره می‌شود.

گزاویه پائولی، مهماندار ناصرالدین شاه در پاریس نوشته است که وقتی وی مشغول تماشای مراسم اعدام محکومی بوده، دلش به حال محکوم سوخته، با لهجه آمرانه‌ای می‌گوید: این، نه آن یکی! و با اشاره دست دادستان را که ناظر اجرای تشریفات این اعدام قانونی بوده، به مأموران نشان می‌دهد و اصرار هم می‌ورزد و چون می‌بیند که مطابق میل او عمل نمی‌شود، رنجیده خاطر شده، آن را نشانه بی‌احترامی نسبت به خودش تلقی می‌کند

البته چنین به نظر می‌رسد که چنین داستان‌هایی ساخته و پرداخته غربیان درباره یک سلطان مستبد شرقی باشد. هاردینگ هم داستانی از همین مایه و گونه‌ای را روایت کرده است که گویا به هنگام سفر اول شاه به انگلستان در سال ۱۸۷۳ اتفاق افتاده است:

«ناصرالدین شاه توجه خاصی نسبت به روش اعدام در انگلستان نشان داد و از قرار می‌گفتند، در عرض روزهای اقامتش در لندن مخصوصاً اظهار علاقه کرده بود که طرز به دار آویخته شدن یکی از مجرمان محکوم به اعدام را به چشم ببیند. در واقع شایع بود که هنگام بازدید از زندان نیوگیت، موقعی که از طرف اولیای زندان به عرضشان رسیده بود که متأسفانه مجرم محکوم به اعدام در دسترس نیست تا در پیشگاه ملوکانه به دار زده شود، شاه به سوی یکی از درباریان برگشته و چند کلمه‌ای به زبان فارسی با او صحبت کرده بود. به محض ختم کلام ملوکانه، مهمانداران انگلیسی اعلیحضرت متوجه شده بودند که دو تن از درباریان ایرانی شخص ثالثی را که رنگش به شدت پریده بود و ناله و تضرع می‌کرد، کشان کشان پیش می‌آوردند تا درخیم انگلیسی او را در حضور پادشاه ایران به دار زند و خواسته ملوکانه را که تماشای منظره اعدام به سبک انگلیسی است، برآورده کند. به قرار می‌گردد که روایت می‌کردند مهمانداران رسمی ما به زحمت و با کوشش بسیار توانسته بودند ناصرالدین شاه را از این فکر غیر انسانی منصرف و مرد بی‌گناه را از چنگال مرگ حتمی خلاص کنند...»^۲

هر کدام از سفرهای شاهانه به فرنگستان هم دارای سوغاتی‌های کشور برباد ده

۱ - خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، صص ۸ - ۴۷.

۲ - خاطرات سیاسی سرآرتور هاردینگ، ص ۱۶۱.

دارای عواقب اسارت بار بوده‌اند. امتیاز رویت‌ر که به موجبش تمام منابع حیاتی کشور در بست در اختیار بیگانه‌ای قرار می‌گرفت، تحفه شاهانه‌ای بود که در مقابل محبت‌های حساب شده انگلیسی‌ها به آن‌ها واگذار گردید. تشکیل قزاق‌خانه در زیر نظر و فرمان افسران تزاری از سوغاتی‌های سفر دوم شاهانه — که در ۱۸۷۸/۱۲۹۵ صورت گرفت — بود. این نهاد سرکوب استعماری بعدها در دسرهای زیادی برای دولت و ملت ایران فراهم آورد.

پیش از شروع سفر سوم — که در ۱۸۸۹/۱۳۰۶ انجام گرفت — برای جلب رضایت روس‌ها — که به علت امتیازهای زیادی که به انگلیسی‌ها داده شده بود، از پذیرایی شاه در پایتخت خود شانه خالی می‌کردند — امتیاز شوسه کردن راه عشق‌آباد تا مشهد به آن‌ها داده شد. امتیاز رژی که به قیام توده‌ای تحریم تنباکو منجر شد و صدور اجازه تبدیل بانک شرقی به بانک شاهنشاهی از نتایج شوم دیگر این سفر هستند. می‌دانیم که بانک شاهنشاهی که از امتیاز نسر اسکناس نیز برخوردار بود، کار ربودن طلاهای کشورهای را برای بیگانگان آسان کرد. به دنبال تأسیس بانک شاهنشاهی، روس‌ها نیز امتیاز تأسیس بانک استقرایی را گرفتند و بدان وسیله از سوی دیگر به چپاول ثروت‌های ملی کشور و اعمال نفوذ بر دولت ملت پرداختند.

بر خلاف انتظار سپهسالار و همفکران او مسافرت‌های شاهانه روی هم رفته نتیجه عکس بخشید. آن‌ها «از این امکان ناگوار غافل بودند که مشاهده ترقیات فرنگستان و اثرات حکومت قانون ممکن است شاه را — که از کودکی به نظام خودکامگی عادت کرده بود — بیش از پیش از حکومت قانون بترساند و خصومت جبلی‌اش را با اصول آزادی و حقوق انفرادی انسان‌ها تشدید بخشد. و خواهیم دید که همین طور هم شد.»^۱

از ناصرالدین شاه — که چند روز پیش از نخستین سفر فرنگ خود بر اثر خشمی زودگذر دستور داده بود، نه سرباز بی‌گناه را در حضورش به طناب بیندازند^۲ — چه انتظاری می‌شد داشت. از اطلاعات موجود چنین برمی‌آید که وی پس از دیدن اروپا حتی الامکان از مسافرت ایرانیان به کشورهای مشروطه و مخصوصاً جمهوری، به هر عنوانی و به ویژه از برای تحصیل جلوگیری می‌کرد و از سروحشت زدگی به هیچ نهاد غربی که خطری از آن برای ادامه بی‌دغدغه خودکامگی‌اش مترتب بود، امکان نضج‌گیری نمی‌داد. چنان که وقتی در سال ۱۳۰۸ جمعی از جوانان تحصیل کرده توسط رئیس نظمی و حاکم تهران برای آن که جایی برای دورهم جمع شدنشان باشد، تقاضای تأسیس کلویی را کردند که البته نایست در آن جا

۱ — افزایش نفوذ روس و انگلیس، ص ۲۶۴.

۲ — خاطرات و خطرات، ص ۵ — ۹۴ / خاطرات حاج سیاح، صص ۱۰۳ — ۱۰۱ و...

«مذاکرات سیاسی و دولتی و... صرف مسکرات و قمار و شومی» شود، ناصرالدین شاه در حاشیه تقاضایشان نوشت:

«... جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده اند که ایجاد کلب می خواهند بکنند. اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهیم زد. حتی نویسنده این کاغذ به اداره پلیس، باید مشخص شده، تنبیه سخت بشود که من بعد از این فصولی ها نکنند.»^۱

اعتمادالسلطنه در سال ۱۳۰۶، هنگام ملاقات خود با سیدجمال الدین اسدآبادی در پترسبورگ، به او گفته است:

«برای بیداری شاه هر کتابی را که ترجمه کرده، می خوانم، به جای حسن اثر، سوء اثر می بخشد. سیاست شاه در این است که نقشه روس را در حال حیات خود توقیف نماید و ملت را در غفلت و جهالت نگاه دارد، تا کسی نتواند به اعمال شاه ایراد بگیرد. همه ناراحتی خود را در بیداری ملت [می داند و نمی گذارد] احدی از رجال اولاد خود را برای تربیت به خارجه نفرستد. چنان چه حاجی امین الدوله مرحوم را نگذاشت که حاجی امین الملک حالیه را که آن وقت همراه آورده بود، در یکی از مدارس فرنگ مشغول تحصیل نماید...»^۲

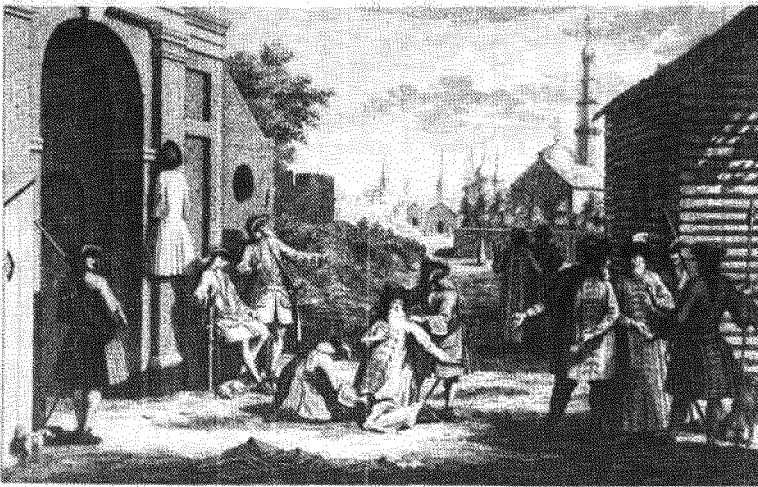
از نتایج فوری سفر نخستین شاه، خلع سپهسالار، مبتکر و مشوق آن سفر به محض رسیدن به مرز ایران بود. «شترآبان و منفعت جویان [محافظه کار] درباری» با توطئه چینی های خود «طوری زمینه را حاضر کرده بودند که دفاع شاه هم اثری نکرد؛ بلکه، پاره ای از نمایندگان اظهار کردند که اگر شاه با صدراعظمش به تهران بیاید، همگی تهران، حتی ایران را ترک خواهند گفت.» از این رو شاه «واداشت [که] صدراعظم از شغل خود استعفا کند و این خبر بهجت اثر را به معتمدالدوله [عموی شاه که در غیابش به نیابت او فرمان می راند] تلگراف کرد. مردم متفرق شدند، صدراعظم [مستعفی] در رشت ماند و شاه با سایر درباریان... وارد تهران شد.»^۳

پیش از به پایان آوردن این فصل جا دارد اشاره ای هم به سفرهای سه گانه مظفرالدین شاه به فرنگ، که هر کدام دوال و امی خارجی و عوارض اسارتگر دیگر به دست و پای ملت بست، بشود. به ویژه که موکب همایونی در بازگشت از سفر اول چند روزی هم به استانبول نزول اجلال فرموده و بازدید شاه از استانبول انعکاس خود را در روزنامه اولین سفر وی یافته است. از این سفرنامه چنین برمی آید که مظفرالدین شاه، پس از بازدید از اروپا در ۵ جمادی آخر ۱۳۱۸ / ۳۰ نوامبر ۱۹۰۰ از طریق بلغارستان و با قطار وارد استانبول می شود. شاه

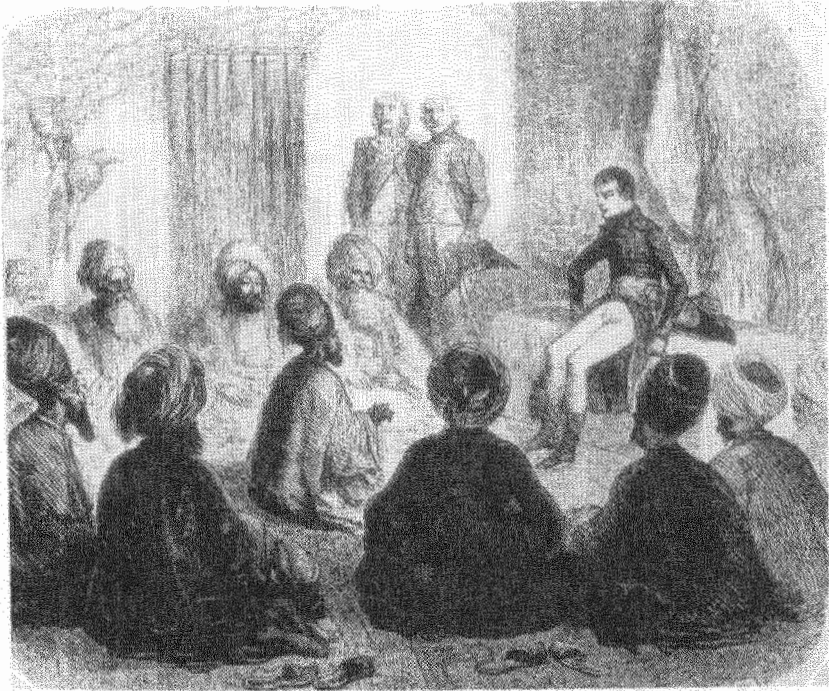
۱- فکر آزادی، ص ۲۱۳. ۲- شرح حال و آثار سید جمال الدین، صص ۵ - ۱۰۴.

۳- شرح زندگانی من، صص ۲۹ - ۱۲۷.

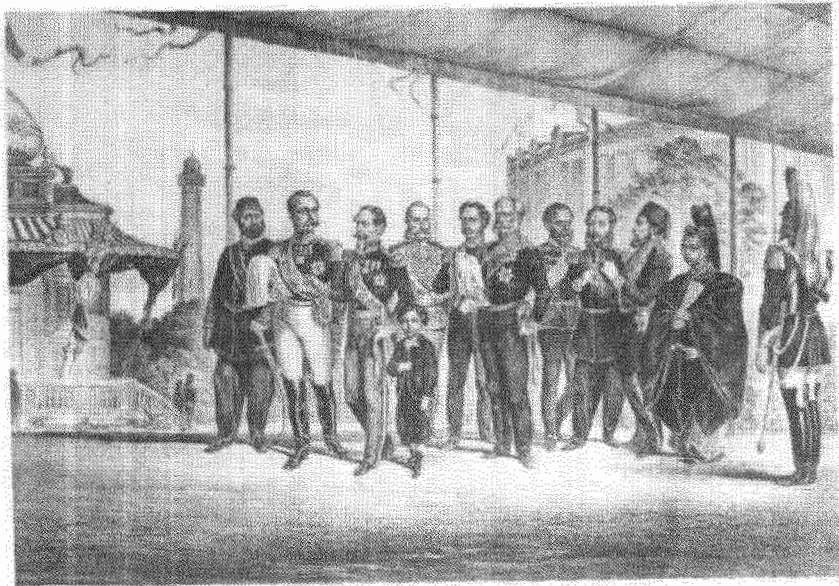
پتر کبیر، برگرفته از چاپ سال ۱۲۸۳ ق تاریخ پطر کبیر



کوتاه کردن دامن قبا‌ی بویارها در حضور پتر کبیر



نابلیون در دیوان قاهره



هیئت رسمی ژاپنی در نمایشگاه جهانی ۱۸۶۷ پاریس



از شماره مویخ ۲۸ جمادی الاول ۱۳۲۳ روزنامه ادب.
 شرح حال محمدعلی پاشا که از این شماره شروع شده، در
 ۱۱ شماره دیگر ادامه می‌یابد. در قسمت ۷ آن چنین آمده
 است: «... اگر همه بزرگان خساورزمین به خوی
 محمدعلی پاشا و لاطه اوغلی بودند، این گونه کار مشرق
 تپاه و روزگار مشرقیان سیاه نمی‌شد...»
 ادب، ش ۱۶۱ (۱۸ رجب ۱۳۲۳)، ص ۶.

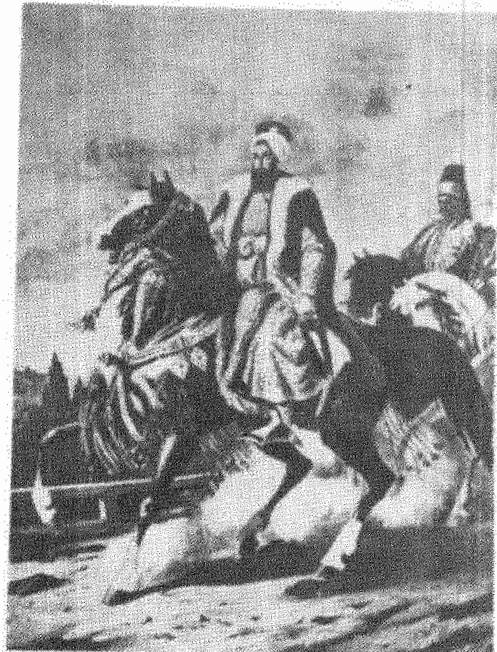
از س ۳، ش ۲۶ (۲۰ رجب ۱۳۲۴ / ۹ سپتامبر ۱۹۰۶) روزنامه پهلوان



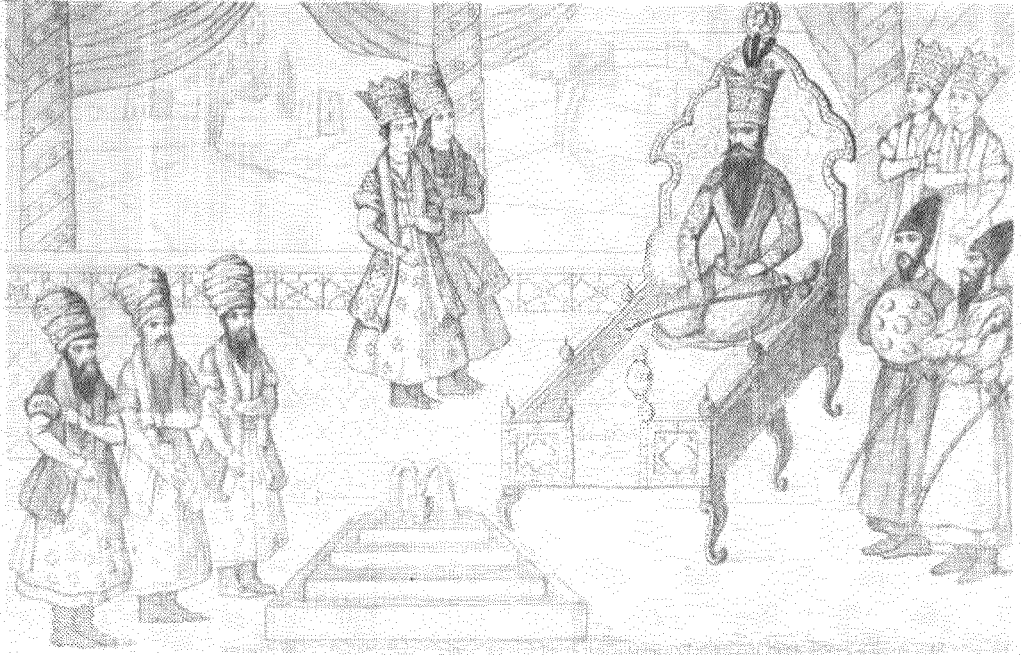
میرزا آسودخان



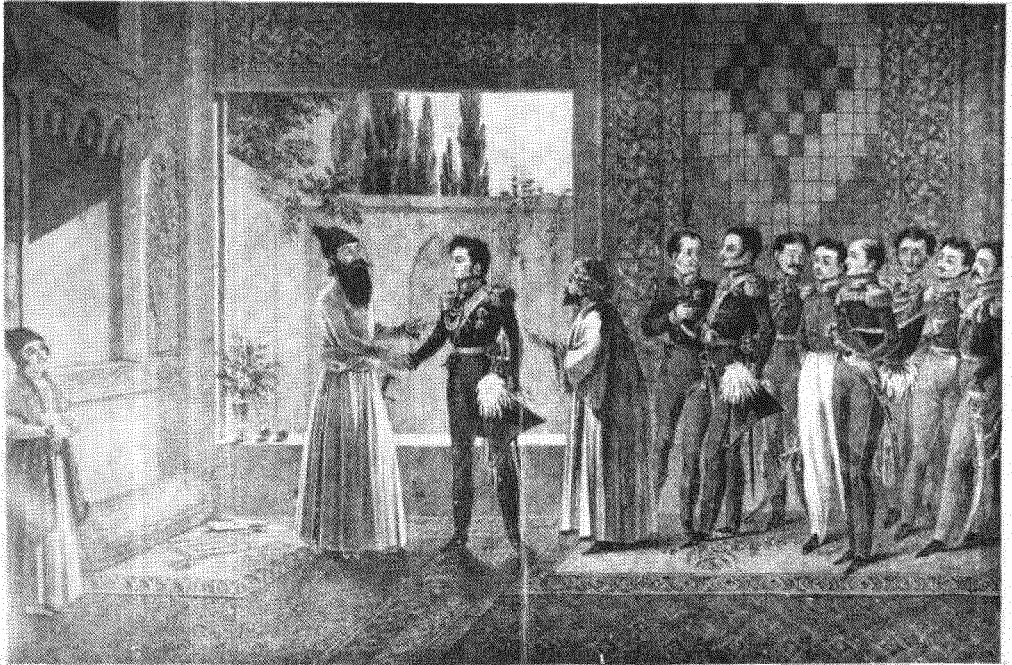
سلطان محمود دوم پس از «انقلاب قیافه»



سلطان سلیم سوم، مؤسس «نظام جدید»



فتحعلی شاه بر اریکه سلطنت



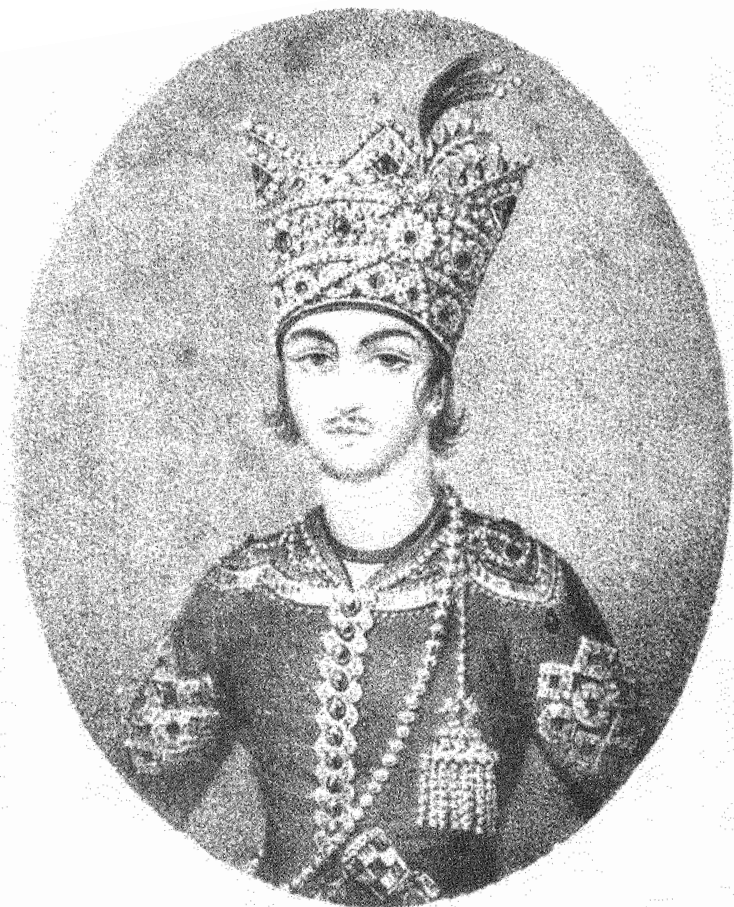
نخستین دیدار عباس میرزا با پاسکویچ، فرمانده نیروهای روسی، در دهخوارقان



باقرخان سرتیپ با متعلمین علم معدن در دارالفنون تهران



دارالفنون تبریز



شاهزاده عباس میرزا و امیرکبیر. این تصویر امیر در شماره موزن ۲۶ محرم ۱۳۲۴ روزنامه ادب به چاپ رسیده است.



الاميرالاحقرالعلی بن علی میرزا
والکبری فی ساعه من الارض شکر

بناشای سکه اللیون کسائی
کبیر الایران الی نیل



Handwritten Persian text in a cursive script, arranged in several lines. The text appears to be a formal document or a letter, possibly related to the subject of the page.

Handwritten Persian text in a cursive script, arranged in several lines. The text appears to be a formal document or a letter, possibly related to the subject of the page.

نامه‌ای از میرزا حسین خان [سپهسالار بعدی] به ملکم

و همراهانش در ایستگاه راه آهن مورد استقبال توفیق پاشا، وزیر امور خارجه و بعضی از صاحب منصبان و معتبرین دولت عثمانی قرار می گیرند و سپس با کشتی تا سرای یلدیز (یلدوز)، که «مقر سلطنت سنیة عثمانیه» بوده، برده می شوند و در دریای مرمره مورد استقبال گروهی از ایرانیان مقیم استانبول قرار می گیرند:

«... به قدره کشتی بزرگ و سی چهل قایق بزرگ و کوچک هم ایرانیان تبعه خودمان که در اسلامبول توقف دارند، سوار شده، به استقبال آمده بودند و در کشتی های خود چند دسته موزیگانچی نشانده، کشتی بزرگ سواری ما را محاصره نموده و متصل فریاد می کردند: (پادشاه ایران و شاهنشاه وطن ما سلامت باشد) و خوش آمد و تهنیت ورود می گفتند و بعضی به زبان ترکی می گفتند: (پادشاهیم چوق پاشا) و فریاد سلام و صلوات و اظهار شرف و مسرت فراوان می نمودند و در اطراف کشتی ما دایره وار حرکت می کردند. ما هم در جواب آن ها دست و دستمال تکان داده، اظهار التفات و مهربانی می کردیم و واقعاً از این نوع پادشاه پرستی آن ها مشعوف بودیم و از جهت عمده دیگر این که داخل شهر اسلام شده، اهالی مملکت خودمان را می بینیم و بوی مسلمانی شنیده می شود، نهایت شکر و مسرت حاصل بود... کم کم دورنمای شهر اسلامبول مرئی می شود که عمارات چند مرتبه دارد و گلدسته ها و مناره های مساجد و گنبد های بلند جامع ایاصوفی و مسجد سلطان و غیره نمایان است و طرخان پاشا مهماندار ما همه جا را به ما معرفی می کرد و یک دسته موزیک هم در کشتی خود ما به نوای ایرانی مترنم بود...»

شاه در قصر یلدیز مورد استقبال و پذیرایی سلطان عبدالحمید قرار می گیرد:

«... همین که اول باغ و سرای یلدوز رسیدیم، اعلیحضرت سلطان در جلو درب عمارت به استقبال ما آمده، حاضر بودند. از کالسکه پیاده شده، با ایشان دست داده و معانقه کاملی که از روی فرط محبت و صمیم قلب بود، به عمل آمد... علاءالملک، سفیر کبیر ما هم به جهت مترجمی و روبروی ما نشست...»

مظفرالدین شاه در یکی از عمارت های کاخ که پیش تر محل پذیرایی امپراتور آلمان بوده، نزول و در طی اقامت خود در استانبول چند بار با سلطان — که در آن تاریخ ۵۸ ساله بوده و ۲۵ سال از آغاز سلطنتش می گذشته — ملاقات می کند. در این جا امکان بازنمایی همه دیده های شاه نیست و تنها به نقل سطوری از سفرنامه او بسنده می شود:

«... اعلیحضرت سلطان خیلی اظهار خوشوقتی نمودند از این که واقعه پاریس و سوء قصدی که آن [آنارشیست] خبیث درباره مانموده بود، الحمدالله به خیر گذشته است...»
 «... در ضمن شام از حالات مسافرت خودمان برای اعلیحضرت سلطان حکایت می کردیم. وضع میز شام و مأکولات بسیار ممتاز و پاکیزه و خوب و مثل میزهای عالی اروپا

بود. موزیگانچی های مخصوص سلطان هم نواهای عثمانی و عربی را در کمال خوشی می نواختند. بعد از شام با اعلیحضرت سلطان رفتیم به بالاخانه. پسرهای سلطان و وزرا هم حضور داشتند. چراغان باشکوهی کرده بودند و آتشبازی خیلی خوبی نمودند...»

«... آمدم به عمارت مخصوص خود سلطان. پسر و دختر کوچک ایشان را آوردند. سن پسرشان شش سال و دخترشان نه ساله است... یک نشان تمثال خودمان را به پسر سلطان و نشان و حمایل آفتاب را به دختر ایشان دادیم. اظهار امتنان نمودند. هر دو را گرفته، بوسیدیم. فی الواقع همان قدر که از دیدن اولاد خودمان مشعوف می شدیم، از ملاقات آن ها لذت بردیم. پسر اعلیحضرت سلطان قدری پیاووزد. با کمی سن بسیار خوب زد. بعد با سلطان وداع کرده، آمدم فابریک چینی سازی ایشان را هم دیدیم. خیلی خوب کار می کند. سه نفر هم از شاگردان ایرانی، علاءالملک آن جا گذارده است کار می کنند... شب را در منزل شام خوردیم، ولی قرار است که به تیاتر مخصوص سلطان که در همین عمارت است، برویم... این تیاتر اگرچه خیلی کوچک است، ولی بسیار ممتاز و خوب ترتیب داده اند. چند پرده بازی های خوب بیرون آوردند...»

«... چون به علاءالملک سپرده بودیم دو نفر خواجه سیاه کوچک به جهت ما بخرد که به تهران ببریم، با اعتضادالسلطنه درس بخوانند و او را مشغول کنند، علاءالملک خواسته بود ابتیاع نماید. این خبر به اعلیحضرت سلطان رسیده بود. حالا دیدیم به توسط آقاباشی خودشان دو تا خواجه سیاه کوچک برای ما فرستاده اند؛ یکی موسوم به جعفر و دیگری موسوم به نصب، خیلی خواجه های خوبی هستند...»^۱

مظفرالدین شاه پس از ۵ روز توقف در استانبول، به بلغارستان برگشته، از طریق روسیه به ایران بازمی گردد.^۴

سپهسالار و اصلاحات عثمانی

حامد الگار از دوره ۱۲ ساله خدمت میرزا حسین خان در سفارت ایران در عثمانی چنین طرحی به دست داده است:

«در سال ۱۲۷۵ (۱۸۵۸-۵۹) دوره طولانی سفارت خود را در استانبول آغاز کرد. دورانی که تأثیر عمیقی در او باقی گذاشت. دوره تنظیمات در عثمانی با کوشش در جهت تغییر شکل تشکیلات سیاسی و اداری دولت و انجام اصلاحات نظامی در دوره سلطان سلیم

سوم در اواخر قرن هجدهم آغاز می‌گردد. میرزا حسین خان دو سال بعد از انتشار خط همایون دایر بر این که افراد مسلمان و غیرمسلمان دولت عثمانی دارای حقوق و وظایف یکسان در قبال دولت می‌باشند، وارد استانبول گردید. خط همایون که با فشار انگلیس تهیه شد، تا حدی نیز نتیجه کوشش‌های دو نفر از دولتمردان عثمانی به اسامی عالی پاشا و فؤاد پاشا — که در دوره دوم تنظیمات مصدر امور بودند — اعلام گردید. این دو شخصیت به نوبت مقام‌های مختلف صدارت عظمی و وزارت امور خارجه را در تمام دورانی که میرزا حسین خان تصدی مقام سفارت را در استانبول داشت، شاغل بودند. میرزا حسین از آشنایی و دوستی آن‌ها بهره‌مند بود و با حرارت و شوق زیاد گزارش‌هایی درباره اقدامات اصلاحی آنان به وزارت امور خارجه در تهران ارسال می‌داشت. وی بخصوص انتصاب افراد غیرمسلمان در مقام‌های دولتی را که یکی از نتایج اجرای خط همایون بود و نیز پی‌ریزی مجلس شورای دولت و تأسیس مکتب سلطانی را که بعداً به غلظه سرای لیسه سی تغییر نام یافت و ایجاد طرح راه آهن بین اسکندرون و بصره را مورد ستایش و تمجید قرار داد. وی می‌دانست که بسیاری از این اقدامات در نتیجه فشار سخت دولت‌های خارجی به دولت عثمانی اتخاذ گردیده و با درک حقیقت مزبور شالوده سیاست خارجی ایران را که به نظر او در موقعیت مشابهی قرار داشت، طرح‌ریزی کرد.^۱

گزارش‌هایی که میرزا حسین خان در دوره اقامت خود از عثمانی به دربار ایران فرستاده و این گزارش‌ها امروزه در آرشیو وزارت امور خارجه نگهداری می‌شوند، حاکی از آن هستند که وی تحت تأثیر اقدامات اصلاحی و تحولات دوره تنظیمات عثمانی قرار داشته و با هیجان خاصی از آن‌ها سخن رانده و کوشیده است که ضمن بحث از تحولات عثمانی افکار تجددخواهی را در دماغ زمامداران ایران جای دهد و آنان را برای تغییر و تحول رژیم حکومتی آماده سازد. فریدون آدمیت در فکر آزادی که در سال ۱۳۴۰ انتشار داده، بر آن است که «توقف طولانی او در دربار عثمانی و تحولات عمیقی که در آن کشور در حال تکوین بود، در افکار میرزا حسین خان اثر مستقیم بخشید.»^۲ اما در اندیشه ترقی که ۱۱ سال پس از آن انتشار یافته، به تصحیح و تعدیل نظر پیشین پرداخته، خاطرنشان کرده است که «این تصور که مشیرالدوله (میرزا حسین خان) تحت تأثیر اصلاحات عصر تنظیمات به تمدن غربی و اصول حکومت اروپایی اعتقاد یافت، به کلی غلط است.»^۳ چه، «میرزا حسین خان در جوانی در فرانسه درس خوانده، از همان وقت تحت تأثیر مستقیم مدنیت اروپایی قرار گرفته بود. از لحاظ تجربه عملی البته از اصلاحات عصر تنظیمات متأثر گشت، همچنان که از مأموریت به هند و

قفقاز بهره گرفت؛ و بعلاوه ترقی سریع ژاپن توجه او را ربوده بود. آگاهی مشیرالدوله از دنیای مغرب مسلماً بیش از عالی پاشا و فؤاد پاشا بود، و از هر دو وزیر زیرک تر. او در ۱۲۸۹ قمری دو طرح قانون اساسی ریخت و قانون اساسی مهم مدحت پاشا در اعلام مشروطیت در ۱۲۹۳/۱۸۷۶ نوشته شد، وقتی که مشیرالدوله وزیر امور خارجه بود. این که میرزا حسین خان به زمان سفارت گزارشگر اصلاحات عثمانی بود، می‌خواست شور ترقی خواهی را در دولت به وجود آورد. و این که عثمانی از ایران خیلی جلو افتاده و تحرک تنظیمات بیش‌تر از اصلاحات عصر سپهسالار بود، مبحثی است به کلی جدا. اما آن رأی غلط است که سرچشمه تفکر سیاسی مشیرالدوله تنظیمات عثمانی بود، یا از مشاهدات در آن جا به تمدن غربی اعتقاد یافته بود... شبهه‌ای نیست که اندیشه ترقی خواهی او ریشه مستقیم غربی داشت و جهت کلی تفکر سیاسی و فرانسوی بود. رأی مؤلف انگلیسی (آرنولد) که میرزا حسین خان را می‌شناخت و در تهران و لندن با وی گفتگو کرده، این است: سبک حکومت فرانسوی است که بر ذهن میرزا حسین خان استیلا دارد، نه نوع حکومت انگلیسی.^۱»

در مورد استیلا سبک حکومت فرانسوی بر ذهن میرزا حسین خان باید گفت که، چنان که بیش از این اشارت رفت، فؤاد پاشا و عالی پاشا نیز کم و بیش چنین ذهنیتی داشته‌اند. صرف نظر از منبع و یا منابع گزارش میرزا حسین خان، شیفتگی او در قبال تمدن غربی چندان زیاد است که به نادیده گرفتن جهات منفی و حتی اسارتگر آن می‌انجامد.

عبدالهادی حایری، جهان بشریت را در اواخر سده ۱۸ و نیمه اول سده ۱۹ به دو جناح متمایز تقسیم می‌کند: ۱- جناح پیشرفته که تمدنی دو رویه داشت: هم دارنده دانش و کارشناسی بود و هم استعمار می‌کرد. ۲- جناح واپس مانده که به دانش و کارشناسی جناح پیشرفته نیاز داشت و استعمار و استثمار شدن به سودش نبود. به اعتقاد ایشان، برای بیش‌ترین بهره‌جویی ممکن از دانش و کارشناسی غرب و پرهیز از افتادن در دام استعمار راهی بس باریک، حساس، لغزان، انحراف پذیر و همراه با دشواری‌های بی‌شمار وجود داشت^۲ و برای گذشتن از آن و منحرف نشدن، به چشم باز متکی بر آگاهی و هوشمندی و وطن پرستی و مردم دوستی نیاز بود. امیر کبیر تا حدودی به چنین سلاح‌های کمیابی مسلح بود و می‌کوشید تا ضمن اخذ جنبه‌های پیشرفته و پیشرفت آفرین تمدن غربی، «نگدارد ایران اسیر دولت‌های خارجی و مقدم بر همه انگلستان شود، و مساعی خود را به کاربرد تا استقلال واقعی را در امور داخلی و خارجی به ایران باز گرداند.»^۳ اما میرزا حسین خان با آن شیفتگی که در برابر تمدن

۱- اندیشه ترقی، صص ۵۷-۱۵۶. ۲- نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران...، ص ۱۲۰.

۳- ایران در دو سده واپسین، ص ۸۴.

غرب داشت، نمی‌توانست آن راه باریک پرپیچ‌وخم را که به سرمنزل آبادی و آزادی ایران می‌رسید، طی کند. تکه‌ای از یکی از گزارش‌های او را که در ذی‌قعدة ۱۲۸۳/مارس ۱۸۶۷ نوشته و حاکی از آن شیفتگی خیره‌کننده است، از نظر می‌گذرانیم:

«این اوقات دول فرنگستان به اصرار و ابرام دولت عثمانی را مجبور خواهند نمود که اصلاحات عدیده در امورات دولت مجرا دارند. اگرچه در ابتدای امر این اصرار و اجبار دول خارجه به نظرها تلخ و ناگواری می‌آید، ولیکن بالاخره موجب نجات و فلاح و ترقی خواهد گردید... چون خود این‌ها به میل خود، چنان که شاید و باید اصلاح عمده به قسمتی که در اروپا متداول است، معمول نمی‌دارند. و چون موقع اسلامبول را اکثری از دول به جهت منافع ذاتیه خودشان، نمی‌خواهند از اقتدار عثمانی خارج و به دست دولت دیگری بیفتند - این است که از برای حفظ بقای عثمانی در اسلامبول اصرار می‌نمایند که این‌ها وضع دولت خودشان را مطابق تقاضای عصر نمایند، تا باقی تواند ماند... مقصود این است که این اصرار دول فرنگستان در اصلاحات عثمانی، بالاخره موجب خیر این دولت و ملت خواهد گردید.»^۱

وی براساس بینشی از این دست است که در دومین سال صدارت خود امتیاز انحصار کشیدن راه آهن و... را به بارون ژولیوس دورویتر واگذار کرد و در حقیقت «ایران را در طبق اخلاص نهاده، تسلیم انگلیسی‌ها» نمود.^۲ آش این بخشش چندان شور بوده که حتی داد‌لرد کرزن انگلیسی را هم در آورده است: «به نظر دنیا عجیب‌ترین امتیازی آمد که دولتی تمام منابع ثروت خود را به اجنبی واگذار کند»^۳، اگرچه این قرارداد به جهت مخالفت قشرهایی از مردم ایران و اعتراض جدی روسیه لغو گردید، قید دیگری بر دست و پای ملت ایران نهاد، و آن این که، در حدود ۱۵ سال بعد، امتیاز تأسیس بانک شاهنشاهی و بهره‌برداری از بعضی معادن، به عنوان غرامت به پسر رویتر واگذار شد. اعتمادالسلطنه، یکی از رقبای سپهسالار ادعا کرده است که وی در قبال دادن امتیازنامه به رویتر، رشوه نیز دریافت کرده است.^۴ حتی اگر چنین ادعایی صحت هم نداشته باشد و «نظر سپهسالار ترقی و تعالی ایران بوده و اعتقاد داشته که انگلیس‌ها ایران را آباد و وسایل سعادت مردم فلک زده این سرزمین را تهیه خواهند کرد؛ ولی اگر این عقیده را باور کنیم باید بگوییم که سپهسالار با آن همه هوش و استعداد، آدم خیلی خوش باور و ساده‌ای بوده است.»^۵

واقعیت این است که سپهسالار حالا یا از سرخیرخواهی و یا بدخواهی یکی از هموارکنندگان راه نفوذ استعمار در این آب و خاک بوده است. خان ملک ساسانی بر این

۱ - اندیشه ترقی، ص ۱۳۴. ۲ - عصری خبری، ص ۵۲.

۳ - سیاستگران دوره قاجار، ص ۷۳. ۴ - خلسه، ص ۴۸. ۵ - عصری خبری، ص ۵۲.

عقیده است که وی در دوثلث اول ده ساله زمامداری خود «از روی عقیده و ایمان با سیاست انگلیس موافق بود و هر تقاضایی که دولت انگلیس داشت، با خلوص نیت آن را قبول می‌کرد و انجام می‌داد.»^۱ از همین روی است که لرد کرزن اظهار نظر کرده است که «شوق و شغف برای دوستی با انگلیس، صمیمیت و وفاداری نسبت به دولت انگلیس هیچ وقت به این درجه در ایران بالا نرفته بود که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار بالا گرفت.»^۲ جالب توجه است که وی بعد از خوردن سیلی از دست روس‌ها، در اواخر عمر خود سر در خدمت روس‌ها نهاد؛ و این سرنوشت سیاستمدارانی است که میان مردم خود ریشه‌ای ندارند و همان‌طور که به اشاره‌ای بالا می‌آیند، با اشاره‌ای دیگر سرنگون می‌گردند.

برگردیم به دوره خلعت میرزا حسین خان قزوینی در عثمانی و تأثیر برداری وی از تنظیمات. نظر فریدون آدمیت را در این باره خواندیم. نظرهای دیگری نیز در این مورد ابراز گردیده است که از آن میان به دو مورد اشاره می‌شود. خان ملک ساسانی بر آن است که توقف دوازده ساله او در استانبول و دوستی اش با عالی پاشا و سایر وزرای عثمانی تأثیر بسیار زیادی در روح او گذاشته بوده و «می‌خواسته است در همه چیز از آن‌ها تقلید نموده و بر اثر آن‌ها برود. ولی در اصل موضوع اشتباه کرده بوده و آن این است که وضعیت ایران در همه چیز به کلی غیر عثمانی است.»^۳ ساسانی نظر عده‌ای را نیز منعکس کرده است که می‌گفته‌اند «ساختن مسجد و مدرسه و تأسیس کتابخانه بر ضمیمه آن تقلید عثمانی‌ها است. حتی گنبد مسجد سپهسالار تقلید گنبد مساجد اسلامبول است. چون گنبدهای ایران شبیه خرمن آتش شعله‌ور است و گنبدهای عثمانی شبیه آتش بی شعله است.»^۴ حاجی زین العابدین مراغه‌ای نیز بر آن است که میرزا حسین خان این مسجد را «از روی نقشه یکی از جوامع اسلامبول بنا نهاده»^۵ است.

محمد حسن خان اعتماد السلطنه که به چشم عیب‌جویی در سپهسالار و نیز در عثمانی می‌نگریسته، در بحث از علل شکست برنامه‌های وی چنین می‌نویسد:

«اول جهتی که باعث عدم پیشرفت او شد یکی این بود که علم و تربیت او در ایران نقصان داشت و بیش‌تر اوقات در ممالک عثمانی نشوونما یافته بود؛ چون به ایران آمد، خواست سبک عثمانیان را در ممالک محروسه معمول دارد، ولی خیال آن مرد بزرگ صورت نگرفت و نتیجه به عکس بخشید. اولاً باید دقت کرد بر این که عثمانیان در تقلید به فرنگیان چه بهره و صرفه بردند که باعث نجاج و فلاح آن‌ها باشد و ثانیاً ما که مقلد عثمانیان می‌شدیم،

۱ - سیاستگران دوره قاجار، ص ۷۸. ۲ - پیشین. ۳ - پیشین، ص ۷۳.

۴ - پیشین، ص ۹۵. ۵ - سیاحت نامه ابراهیم بیگ، ص ۹۱.

چه بهره می‌بردیم؟ آن وقت مثل آن بود که کسی تقلید از پیشوای نادانی نماید و کوری عصاکش کور دیگر شود. قوانین عثمانی که سرمشق حاجی میرزا حسین خان بود، در امور پلتیکی کمال نقصان را داشت. علاوه بر این خود میرزا حسین خان هم به عمق همان پلتیکی ناقص عثمانیان برنخورده، هرچه از آن‌ها دیده و شنیده بود، سطحی بود.^۱»

تمام کسانی که دربارهٔ مأموریت سیاسی سپهسالار در عثمانی مطلبی نوشته‌اند، به دوستی وی با دولتمردان عثمانی و به ویژه با فؤاد و عالی پاشا اشاره کرده‌اند و از آن میان خان‌ملک ساسانی وجود حاجی میرزا صفا را واسطهٔ این دوستی و قسمت عمدهٔ موفقیت وی در مأموریت استانبول را مرهون نفوذ کلمهٔ حاجی مزبور دانسته است.^۲ اما حامد الگار نفوذ میرزا صفا را برای ایجاد مناسبات یاد شده کافی ندانسته، بر آنست که «میرزا حسین خان اصلاحاتی را که در دولت عثمانی صورت می‌گرفت، مورد تحسین قرار می‌داد و بدین ترتیب احتمال می‌رود که دلبستگی مشترک آن‌ها به اصلاحات لااقل به اندازهٔ فعالیت حاجی میرزا صفا در بسط دوستی و روابط حسنه با مقامات عثمانی تأثیر داشته است.^۳»

حاجی میرزا صفا در عین حال مورد توجه بعضی از درباریان و حتی شخص ناصرالدین شاه بوده و از این روی است که میرزا حسین خان در نامه‌های رسمی خود از وی با احترام نام برده است. از جمله در نامه‌ای که در تاریخ ۵ ربیع الثانی ۱۲۸۲/۲۹ اوت ۱۸۶۵ — که خطاب به ناصرالدین شاه نوشته شده — هنگام بحث از ساختمان سفارت ایران در عثمانی از وی چنان نام برده است که معرف حضور بوده است:

«قربان خاک پای مبارکت شوم. خانهٔ سلیمان پاشا را به اسم شخص ثالث برای سفارت اجاره کرده بودم، شب که با حاجی میرزا صفا در کنار بوغاز بودم، سفارت با تمام اثاثیهٔ آن به انضمام اسباب‌های خودم که بالغ بر دوازده هزار تومان بود، همه سوخت. عثمانی‌ها نه تنها از سوختن طنطنه و عظمت سفارت ایران خوشحال شدند، بلکه همه جا تحریک و دسیسه کردند که کسی به سفارت ایران خانه اجاره ندهد و توی کوچه‌ها سرگردان بمانیم. اجازه بفرمایید برای دولت یک سفارتخانه بسازم که از این رسوایی خلاص شویم. چاکر حسین.^۴»

ناصرالدین شاه هم اجازهٔ خرید زمین و بنای ساختمان برای سفارت ایران را می‌دهد. میرزا حسین خان زمینی در یکی از بهترین نقاط استانبول را که مشرف به باب عالی نیز بوده، می‌خرد و به توسط یک معمار برجسته ایتالیایی کاخ باشکوهی برپا می‌دارد. چنان که «در آن زمان جز قصور سلطنتی عمارتی نبود که با کاخ سفارت ایران همدوشی کند.^۵» حاجی

۱ — صدرالتواریخ، ص ۲۶۱. ۲ — سیاستگران دورهٔ قاجار، ص ۶۲.

۳ — میرزا ملکم خان، ص ۷۳. ۴ — یادبودهای سفارت استانبول، ص ۸. ۵ — پیشین، ص ۹.

زین العابدین مراغه‌ای هم بنای سفارتخانه عالی مزبور را از کارهای سپهسالار و «مایه سربلندی دولت و ملت ایران در آن پایتخت بزرگ» شمرده و گفته است که «هرگاه آن مرحوم این بنای معظم را نساخته بود، تا امروز سفرای ایران در اسلامبول خانه به دوش بودند.^۱»

گزارش‌های او

گفتیم که میرزا حسین خان گزارش‌های متعددی از استانبول به وزارت امور خارجه فرستاده و اطلاعات زیادی را در پیرامون مسایل سیاسی و اجتماعی عثمانی در آستانه مشروطیت اول، در این گزارش‌ها منعکس کرده است.

می‌دانیم که جنبش نو عثمانیان در حدود ۲ دهه پیش از مشروطیت اول آغاز گردیده، با انتشار روزنامه‌های ترجمان احوال در ۱۸۶۰ و تصویر افکار در ۱۸۶۲ و به ویژه با انعقاد هسته نخستین سازمان آن به نام اتفاق حمیت در سال ۱۸۶۵ و نو عثمانیان (ینی عثمانلی لار) نامیده شد نشان در ۱۸۶۷ وارد مراحل نوینی از فعالیت‌های خود شد. آگاهی داریم بر این که غالب رهبران نو عثمانیان روشنفکران صاحب قلم و روزنامه‌نگار بوده‌اند و فعالیت‌های مطبوعاتی علنی شان تا بهار ۱۸۶۷ در داخل کشور ادامه داشته و در آن سال با توقیف روزنامه‌هایشان و تبعید نویسندگانی چون نامق کمال، ضیا پاشا، علی سعاوی و... این فعالیت‌ها به اروپا راه گشود. افکار و اندیشه‌های این روشنگران بورژوا لیبرال و بورژوا دموکراتیک که از انحطاط روزافزون دولت عثمانی رنج می‌بردند و در پی یافتن چاره درد کشور خود بودند، در بعضی از گزارش‌های میرزا حسین خان منعکس گردیده و واژه‌ها و اصطلاحات سیاسی جدیدی چون مشروطه، کنستیتوسینل، ملت، ملیت، وطن، حریت، منافع عمومی و... که در نوشته‌های آن‌ها به کار می‌رفت، در گزارش‌های او نیز راه یافته است. در گزارشی که تاریخ ۱۹ ذی قعدة ۱۲۸۳/۲۶ مارس ۱۸۶۷ را دارد، در پیرامون اوضاع عمومی عثمانی آن روزها و اندیشه مشروطه و مجلس ملی خواهی و... چنین نوشته است:

«اوضاع عمومی عثمانی به جهات عدیده مختل و مغشوش است. تبعه مسلمة نیز نهایت انزجار خاطر را علناً اظهار می‌نمایند، و میل خود را به انعقاد مجلس پارلمنت بیان می‌کنند و می‌گویند: سلاطین عثمانی در هیچ عصر و ایام مردمان عاقل و مدبر که از عهده مملکت داری می‌توانند بر آیند، نبوده‌اند. ولکن وکلای (وزرای) مدبر و عاقل همیشه وجود داشته‌اند، و اداره مملکت در عهده آن‌ها بوده است و سلاطین را از [اسراف] منع نموده و خزانه

دولت را معمور نگاه داشته اند. وکلای حاضر چنان چه باید در مقابل اوامر و خواهش های سلطان مقاومت نمی توانند، و روزه روز کارملت عثمانی عقب افتاده... عوض این که اداره شصت کرور عبادالله و سرنوشت همه آن ها درید قدرت چهارپنج نفر وکلا است، بهتر نمی شود که در دست سیصد چهارصد نفر مبعوثان ملت بیفتد، و وکلای دولت در نزد مجلس پارلمنت مسئول و [مورد] مواخذه باشند، و افعال ایشان محل ایراد یا تحسین عمومی واقع شود، و اگر خطایی کردند، این دسته معزول و دسته دیگر روی کار آمده، مشغول خدمت دولت و ملت گردند؟ اگر قرار بشود که اشخاص معدود همیشه تا زنده اند در سر کار باشند و دولت را به قول خود قرار بدهند، سایر مردم به چه امید خلعت خواهند نمود؟ و این بلیه به طوری عمومی شده است که در مجلس و محفل جمیع طبقات تبعه عثمانی به جز ذکر این فقرات حرفی گفته و شنیده نمی شود.»^۱

و درباره روزنامه ها و مطالب مندرج در آن ها چنین نوشته است:

دو سالی است که دولت «به یک اندازه آزادی به روزنامه جات» داده، در سیاست دولت گفتگو می کنند، بر مأموران دولت ایراد می گیرند، عده روزنامه های ترکی افزایش یافته، «از وقایع جمیع دول به طور واضح و زباندار می نویسند که ادنی تبعه عثمانی از امور پولتیک دول خارجه استحضار حاصل نموده اند. و اکثری از روزنامه جات به عبارات مختلف مسئله لزوم پارلمنت را بیان نموده، و اذهان را به حرکت می آورند... به قدری مسئله انعقاد و تشکیل مجلس پارلمنت در اذهان تبعه مسلمة عثمانی جا گرفته، و حواس ها مشغول او شده است که احتمال شورش و بلوا می رود.»^۲

ناگفته نماند که میرزا حسین، در نامه ای که یک سال و اندی پیش از نگارش گزارش یاد شده، به دوست خود، میرزا یوسف خان [مستشارالدوله بعدی] — که در آن تاریخ کنسول ایران در تفلیس بوده — نوشته، نارضایی خود را از مطبوعات ایران ابراز داشته، به مقایسه آن ها با مطبوعات عثمانی برخاسته است:

«... مدتی است بر خود مخمر نموده ام روزنامه دارالخلافه را مطالعه نمی کنم. خیلی به ندرت می فرستند و هر وقت هم که می فرستند، بدون مطالعه به اتباع سفارت می دهم؛ زیرا که از مطالعه و مقایسه آن ها با روزنامه جات منطبعه در اسلامبول، به جز آن که اسباب کدورت من شود، ثمری نمی دهد... مکرر معایب این قسم روزنامه، و تکلیف روزنامه نویس، و نتیجه ای که از این کار خواسته اند [به دولت] عرض نمودم؛ ثمری ندیدم. زورم به خودم رسید که دیگر مطالعه ننمایم.»^۳

۱ — اندیشه ترقی، ص ۱۳۱. ۲ — پیشین، ص ۱۳۲.

۳ — از نامه مورخ ۱۶ جمادی الاول ۱۲۸۲ میرزا حسین خان به میرزا یوسف خان. نقل از اندیشه ترقی، ص ۳۸۷.

از همین روی است که سپهسالار بلافاصله پس از رسیدن به زمامداری روزنامه‌های جدیدی را جای‌گزین روزنامه‌های بی‌هوده‌نویس دولتی می‌کند و با انتشار روزنامه‌های نیمه‌مستقلی چون وقایع عدلیه، ایران، نظامی، مریخ، وطن یا Lapatrie روزنامه‌نگاری ایران را گامی به پیش می‌راند.^۱

در همین زمان نامه سرگشاده مصطفی فاضل پاشا خطاب به سلطان عبدالعزیز منتشر گردیده و هیجان‌انگیزی در قشری از جامعه عثمانی برانگیخته و انعکاس خود را در گزارش دیگری که باز در ذی‌قعدة ۱۲۸۳/مارس ۱۸۶۷ تنظیم گردیده، یافته است.

فاضل پاشا برادر اسماعیل پاشا، خدیو مصر و ولیعهد وی بوده، از ۱۸۶۲ به بعد در دولت عثمانی به وزارت‌های معارف، مالیه و ریاست مجلس خزاین رسید. در ۱۸۶۶ به جهت مخالفت با سیاست مالی فؤاد پاشا معزول و تبعید گردید. اسماعیل پاشا هم با استفاده از این پیشامد، قانون جانشینی را تغییر داده، او را از جانشینی خود خلع نمود. فاضل پاشا هم، سرانجام طغیان ورزیده، نامه سرگشاده معروف خود را به صورت رساله‌ای که ادعا شده است طرح اصلی آن را نویسنده‌ای رومانیایی پرداخته، در مارس ۱۸۶۷ انتشار داد و چاره همه دردهای عثمانی را تأسیس نظام مشروطیت، یعنی سلطنت تابع قانون اساسی و پارلمان دانست. جوشش‌های ایجاد شده بر اثر انتشار این نامه، دولت عالی پاشا را بر آن داشت که روشنفکران مبارزی چون نامق کمال، ضیا پاشا و علی سعاوی بیک را از استانبول تبعید کند. فاضل پاشا نیز تبعیدیان را به اروپا دعوت و وسایل فرار ایشان را به خارج از کشور فراهم آورد. فراریان، با پول فاضل پاشا روزنامه‌هایی در اروپا انتشار دادند؛ اما پاشا اندکی بعد، به هنگام بازدید سلطان عبدالعزیز [به دعوت لویی بناپارت] از پاریس، از درپوش خواهی درآمده، از نو عثمانیان جدا شده، به عثمانی بازگشت. قسمتی از نوشته میرزا حسین خان مشیرالدوله درباره نامه سرگشاده مزبور از این قرار است:

مصطفی پاشا در کاغذ خود چاره کار را «منحصراً به تشکیل مجلس پارلمنت و جمعیت مبعوثان ملت تصور نموده است... بعد از آن که ترجمه این عریضه به اطلاع عامه اهالی داخل و خارجه در اسلامبول رسید، اذهان و افکار عمومی زیاده از حد تغییر نموده، و همه مردم افکار مصطفی پاشا را تصدیق نمودند و در هر محفلی این مذاکرات می‌شد.» متن نامه را نیز به وزارت خارجه فرستاده، توصیه کرده بود که به زبان فارسی ترجمه شود که «خالی از منفعت نخواهد بود.»^۲

۱- برای آگاهی بیشتر، رک: اندیشه ترقی، صص ۴۱۶ - ۳۸۶ / تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ج ۱، صص ۹۵ - ۶۵.

۲- پیشین، صص ۳۳ - ۱۳۲.

ناگفته نماند که میرزا حسین خان ضمن گزارش تحولات سیاسی و اجتماعی عثمانی، بعضی کتاب‌های نویسندگان اروپایی را که «در قواعد ملکیه و قوانین دولتی و رسوم پلتیک نوشته‌اند» و به ترکی ترجمه شده بودند و نیز کتاب‌های مؤلفان عثمانی را به ایران می‌فرستاد.^۱

تغییر نظام

محور اصلاحات تنظیمات بر دو پایه قرار داشت: تغییر نظام سیاسی و توسعه معارف. میرزا حسین خان در گزارش‌های خود درباره نهاد‌های هر دو شاخه اطلاعاتی به دست داده است.

برای تغییر نظام سیاسی نهاد‌هایی پدید آمد که هر کدام برای خود تاریخچه‌ای دارند. ابتدا نهادی به نام مجلس والای احکام عدلیه در ۱۸۳۸ — در آستانه صدور خط همایون گلخانه — پدید آمد. این نهاد در حقیقت حکم دیوان عالی را داشت و وظیفه دادرسی و تدوین قوانین و مقررات، بررسی امور مربوط به دولت و دادن طرح‌ها و پیشنهادها به دولت و... بود و اصلاحاتی را در سیستم دادرسی عثمانی معمول کرد و سال‌ها دوام آورد.

عالی پاشا که می‌دانست نهاد مذکور منعکس کننده نظریات مصطفی رشید پاشا است، در سال ۱۸۵۴ یک نهاد قانون گزار رقیب به نام مجلس عالی تنظیمات تأسیس کرد. وظایف مهم آن عبارت بودند از بررسی و تدوین قوانین و نظام‌نامه‌ها و برنامه ریزی برای اصلاحات و محاکمه و زرای خطا کار. دو نهاد یاد شده در سال ۱۸۶۱ تحت نام مجلس والای احکام یا مجلس احکام عدلیه در هم دیگر ادغام شدند. نهاد جدید که وظایف قضایی و اجرایی را با هم برعهده داشت، دارای دوایری به نام‌های قوانین، نظامات، ملکیه (کشوری) مالیه و محاکمات بود.

سلطان عبدالعزیز که تحت تأثیر سفر فرنگ و زیر فشار دولت‌های اروپایی و نوعثمانیان، به ناگزیر به جریان غربی شدن سرعت می‌بخشد، به نظم بخشی دیگر تن در می‌دهد. در نتیجه مجلس والای احکام عدلیه در سال ۱۸۶۸ به دو بخش و یا نهاد مستقل تقسیم می‌گردد:

۱ — دیوان احکام عدلیه. با پیدایش این نهاد نوین، استقلال ادارات قضایی در مقابل دستگاه اجرایی تأمین گردید و بدین ترتیب اساس تشکیلات عدلیه گذاشته شد.

۲ — شورای دولت. اعضای این نهاد از میان نامزدهای معرفی شده به توسط والی ها و بلدیہ ها انتخاب و منتصب می شدند و به اعتباری انتخابی بودند. اسماعیل حامی دانشمند با توجه به همین ویژگی است که شورای دولت را نوعی مجلس ملی به شمار آورده است. این نهاد ضمن داشتن صلاحیت تهیه و تدوین قوانین، از حق تصمیم گیری و صدور حکم درباره امور دولت و محاکمه کارمندان عالی مقام نیز برخوردار بود و ضمن پذیرفتن اصلاحاتی تا پایان امپراتوری عثمانی دوام آورد و پس از آن نیز در دوره جمهوریّت، جای به نهادی داد که دانیشتای (دیوان عالی) نامیده می شود. مدحت پاشا در رأس این شورا قرار داشت و قانون اساسی عثمانی را بعدها (در ۱۸۷۶) همین شورا تدوین کرد.

میرزا حسین خان در گزارش های خود به هر دو نهاد اخیر اشاره دارد. وی در گزارشی که در ۶ ذی حجه ۱۲۸۴/۳۱ مارس ۸۶۸ به وزارت خارجه فرستاده — و در این تاریخ نظام نامه شورای دولت و دیوان احکام عدلیه هنوز تنظیم نشده بوده — نوشت که شورای دولت را «به طوری که معلوم می شود، نزدیک به مجالس پارلمنت سایر دول قرار خواهند داد؛ زیرا از جای موثق شنیدم که از وجوه و متقربین ولایات هم در آن مجلس اعضا قرار می دهند.^۱»

در گزارش مورخ ۱۵ صفر ۱۲۸۵/۷ ژوئن ۱۸۶۸ نیز اطلاعاتی درباره نظام نامه نهادهای مذکور و نام اعضا و درجه اختیار و اقتدار هر کدام از آن ها را به دست داده، راجع به خطابه سلطان عبدالعزیز در تاریخ ۱۸ محرم ۱۲۸۵/۱۱ مه ۱۸۶۸، در مجمعی که از اعضای شورا و دیوان تشکیل شده بود، چنین نوشت:

سلطان در آن خطابه «تبعه مسلمان و مسیحی و یهود خود را مساوی، و در حقوق پولتیک شریک و سهم به یکدیگر معنود نمودند. ابواب جمیع مأموریت ها و رتبت را در آتیه به جهت تبعه غیر مسلم مفتوح دانسته، حریت شخصی و امنیت مال و جان و آزادی افکار هر یک از تبعه خود را اعلان نمودند. و تصریح کردند که مرجع تبعه، باب عدالت است، نه حکومت. به این معنی که اگر حکومت عادل نباشد، تبعه حق خواهد داشت از او اعراض نموده و باب حکومتی که دارای عدالت باشد، به جهت خود انتخاب نماید. و به عبارت اخری، دولت عثمانی را مثل دول مشروطه فرنگستان که به اصطلاح خودشان کونستیتوسیونل می نامند، قرار داد.^۲»

و بعد هم خاطر نشان می کند که به ادعای فؤاد پاشا، «نطق مزبور از افکار خود سلطان است و از قلم خودشان بیرون آمده است.» یعنی که سلطان به طیب خاطر حاضر شده است که از اقتدار و اختیارش کاسته شده، به اقتدار ملت افزوده شود. به دنبال آن هم متذکر می شود

که خطابه سلطان در فرنگستان اثر نیکو بخشیده و اعتبار عثمانی بالا رفته است. ضمناً این نکته را نیز ناگفته نگذاشته است که این نطق موجبات رضایت و سپاسگزاری اتباع غیر مسلمان و انزجار باطنی اتباع مسلمان عثمانی شده است. به وزیر امور خارجه ایران نیز سفارش کرده که خطابه سلطان و نظام نامه های مزبور را — که مسلماً به ضمیمه گزارش خود ارسال داشته بوده — مطالعه کند که «موجب کثرت بصیرت عالی از مضامین آن ها خواهد گردید.»^۱

توسعه معارف و مکاتب و مدارس عالی

پس از تأسیس معارف موقت در ۱۸۴۵ و مجلس معارف عمومی^۲ در ۱۸۴۶ و وزارت مکاتب عمومی در ۱۸۴۷، مدارس صبیان، رشدیه، اعدادی، سلطانی و دارالفنون به تدریج برپا گردید.

بنا به نظام نامه وزارت معارف که در سال ۱۸۶۹ صادر شد، مراتب تحصیلی به قرار

۱ — پیشین، ص ۱۳۶.

۲ — سال ها پس از تأسیس چنین نهادهایی در عثمانی، در ایران رها شده از زیر سرپوش خفقان آور استبداد ناصرالدین شاهی نیز، هم زمان آغاز نهضت گشایش مکاتب و مدارس جدید، چنین نهادهای نیمه رسمی — نیمه دولتی فرهنگی پدید آمد. از آن جمله انجمن معارف و شورای عالی معارف قابل ذکر هستند. در سال ۱۳۱۵ مجلسی به منظور تأسیس مدارس جدید در تهران تشکیل گردید که ابتدا «انجمن تأسیس مکاتیب ملیه ایران» و سپس «انجمن معارف» نامیده شده. رجال و دانشمندان و معارف پرورانی چون نیرالملک، احتشام السلطنه، ممتحن الدوله، مهندس باشی، ناظم الاطباء، یحیی دولت آبادی، نظام الحکما، میرزا حسن رشدیه و... در آن عضویت داشتند. این انجمن که تحت حمایت امین الدوله، صدراعظم متجدد پا گرفته بود، پس از برافتادن او و تشدید فشار استبداد و در نتیجه رقابت ها و مخالفت ها از توسعه بازماند. غیر از آن که بعضی از اعضای انجمن خود به تأسیس مدرسه پرداختند، برای تأسیس یک کتابخانه ملی و یک دارالتالیف و دارالترجمه و تشکیل شرکتی برای طبع و نشر کتب اقدام کردند و در صدد برآمدن دارالفنون را نیز در حوزه اختیار خود درآوردند. انجمن در نتیجه کارشکنی های مخفی و علنی دولت و کشمکش های درونی، از اوایل نیمه دوم سال ۱۳۱۶ از فعالیت بازماند و در شوال ۱۳۱۸ منحل گشت و در محرم ۱۳۱۹ جای به انجمن معارف دیگری داد که آن را نیرالملک، وزیر علوم و یکی از اعضای انجمن معارف سابق در خانه خود تشکیل داد. در انجمن اخیر کسانی چون مخبرالسلطنه، میرزا حسن خان پیرنیا و یحیی دولت آبادی عضویت داشتند. اما این انجمن نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و کمی پس از تأسیس منحل گشت. در همان سال به دستور اتابک — که نمی توانست علناً با معارف به مخالفت پردازد — شورای عالی معارف بنیان گرفت و نخستین جلسه آن در شعبان ۱۳۱۹ بر حسب دعوت وزیر علوم تشکیل یافت. در این انجمن کسانی چون مخبرالسلطنه، وزیر علوم؛ سردار مکرّم، زعیّم الدوله، یحیی دولت آبادی؛ چند نفر از اجزای دارالفنون و خارجیانی چون دکتر شنیدر فرانسوی، طبیب شاه؛ موسیو هنیبک، مشاور عدلیه، و موسیو داشر، رئیس مدرسه فلاحت عضویت داشتند و وزیر علوم ریاست آن را به عهده داشت. این انجمن نیز چندان نپایید. برای اطلاع بیشتر، رک: تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۱، صص ۷۵ — ۳۶۹ / حیات یحیی، ج ۱، صص ۳۱۳ — ۱۸۵ / مرآت الوقایع مظفری، صص ۷۹ — ۲۶۳ و ۲۹ — ۳۰۵ و....

زیر تعیین گردید:

۱ - مکاتب صبیان. این مدارس در حقیقت همان مکاتب های قدیمی بودند که معمولاً در جوار مساجد تشکیل می گردیدند و در آن ها مقدمات خواندن و نوشتن و اندکی قرآن (عمه جزو) آموخته می شد. بعد از گشوده شدن مدارس ابتدایی رسمی، تعبیر مکاتب ابتدایی یا ابتدایه جای تعبیر مکاتب صبیان را گرفت. این مدارس در حقیقت مدارس آمادگی بودند.

۲ - مکاتب رشديه. نخستین مدرسه نوع جدیدی که نام رشديه گرفت، در سال ۱۲۵۴/۱۸۳۸ به فرمان سلطان محمود دوم تأسیس گردید و عنوان رشديه نیز به مناسبت این که کودکان با رسیدن به سن رشد به این مدارس می رفتند، به دستور همان پادشاه نوگرا به این گونه مدارس داده شد. رشديه ها دو نوع بودند: نظامی و غیر نظامی. این مدارس ۴ کلاسه در حدود دبستان بودند و در آن ها خواندن و نوشتن ترکی، فارسی و عربی، اخلاق، حساب و... تدریس می شد. دانش آموزان برای آشنایی با زبان فارسی معمولاً سه باب از گلستان سعدی را از بر می کردند.

دو باب رشديه در زمان سلطنت محمود دوم گشایش یافته بود و از سال ۱۸۴۷ به بعد بر تعداد آن ها افزوده شد. چنان که تعداد آن ها در ۱۸۵۲ به ۶۰، در ۱۸۶۷ به ۱۰۸ باب در سراسر عثمانی رسید. تأسیس رشديه دخترانه، که یک اقدام جسورانه بود، نخستین بار در سال ۱۸۵۸ در استانبول عملی شد و تعداد آن ها ۱۶ سال بعد به ۹ باب رسید. تا آن تاریخ دختران تنها در مدارس صبیان درس می خواندند.

به منظور تربیت معلم برای تدریس در مدارس رشديه، نخستین دارالمعلمین در سال ۱۸۴۸ در استانبول تأسیس گردید. به هر کدام از شاگردان دارالمعلمین ۳۰ قروش ماهانه پرداخت می شده است. در سال ۱۸۶۹/۱۲۸۶ نیز دارالمعلماتی به منظور تربیت معلمه برای چنین مدرسی بنیان نهاده شد. از معلومات مندرج در نامه مورخ ۲ ذی حجه ۱۲۸۶/۵ مارس ۱۸۷۰ میرزا حسین خان مشیرالدوله چنین بر می آید که زنان از پانزده تا سی و پنج سالگی در دارالمعلمت پذیرفته می شده اند. اخلاق، تاریخ، ریاضی، تحریر، اداره منزل و زبان فرانسه جزو برنامه دروس آن بوده؛ به هر شاگرد ماهانه هشتاد قروش مدد معاش پرداخت می شده است. معلمان چنین مدرسی از میان افراد سالمند انتخاب می شده اند و عده شاگردان پذیرفته شده به سال اول در آغاز یک صد نفر بوده است. میرزا حسین خان پس از درج اطلاعات مذکور، خاطر نشان کرده است که «زنی که زبان فرانسه یاد گرفت و از کتب آن مطالعه نمود و از عادات آن ها مستحضر شد، نمی توان متوالیاً او را در پرده نگاه داشت و البته بالاخره بدون حفاظ داخل مجالس خواهد شد.»^(۱)

۳ - مکاتب اعدادی. اعدادی به معنای آمادگی است و چون این مدارس برای مدارس عالی داوطلب تربیت می‌کردند، به این نام خوانده شده‌اند. اعدادی‌های تا حدودی با دوره اول متوسطه هم پایه بودند و مثل رشديه‌ها به دو نوع نظامی و غیر نظامی تقسیم می‌شدند.

۴ - مکاتب سلطانی. این مدارس مطابق لیسه‌های فرانسه و دوره دوم دبیرستان بودند. بنا به نظام‌نامه مذکور مقرر شده بود که در آبادی‌های ۵۰۰ خانواری رشديه، در آبادی‌های ۱۰۰۰ خانواری اعدادیه و در مراکز ولایات سلطانیه دایر گردد. نخستین مکتب سلطانی، مکتب سلطانی معروف گالاته (غلطه) سرای بود که در سال ۱۸۶۸ تأسیس گردیده و درباره‌اش به تفصیل سخن خواهد رفت.

۵ - مکاتب عالی. غیر از دارالفنون که پیش‌تر از آن سخن رفته، تعدادی مدارس عالی نیز در سال‌های مورد بحث در عثمانی و به ویژه در استانبول تأسیس گردیده است. این مدارس نیز مثل مدارس ابتدایی و متوسطه به دو نوع نظامی و غیر نظامی تقسیم می‌گردیدند. از مدارس عالی نظامی، مکتب طیبیه، مکتب عثمانی و مکتب حریه قابل ذکرند. مکتب طیبیه یا طیبیه عسکری در سال ۱۸۳۶ و در نتیجه ادغام طب‌خانه و طب‌خانه عامره و جراح‌خانه معموره که قبلاً تأسیس شده بودند، به منظور تربیت طبیب برای ارتش جدید پدید آمد.

مکتب عثمانی در سال ۱۸۵۵ برای تربیت افسر، در پاریس تأسیس گردید. برنامه تحصیلی‌اش تا حدودی با برنامه تحصیلی دبیرستان نظام پاریس مطابق بود و معلمان فرانسوی و ترک در آن تدریس می‌کردند. تدریس دروس دینی و تاریخی و ادبی به عهده معلمان ترک بود. تعداد شاگردان آن در سال ۱۸۶۲ در حدود ۶۰ نفر بود. این مدرسه نظامی در سال ۱۸۷۴ به علت گشایش مکتب سلطانی گالاتا تاسرای و مشکلات مالی دولت عثمانی و کناره‌رفتن سیاستمداران فرانکوفیلی چون فؤاد پاشا و عالی پاشا، تعطیل گردید.

مدارس غیر نظامی چندی چون مکتب معارف عدلیه (۱۸۳۸)، مکتب اقلام (۱۸۶۲)، مکتب فنون مالیه (۱۸۷۸)، مکتب ملکیه و... به منظور تربیت کادر اداری برای ادارات نو بنیاد در استانبول برپا گردید. مکتب ملکیه شاهانه با ۵۰ شاگرد در سال ۱۸۵۹، جهت تربیت کارمندان دولت به کار پرداخت. دوره تحصیل در این مدرسه عالی وابسته به وزارت داخلیه (کشور) ۲ سال و از ۱۸۶۷ به بعد ۴ سال بود. این مدرسه در دوره جمهوریّت به آنکارا انتقال داده شد و نام مدرسه علوم سیاسی به خود گرفت.

میرزا حسین خان مشیرالدوله دریکی از گزارش‌هایش اطلاعاتی درباره مدرسه اخیر به دست داده است. به نوشته او مقرر شده بود که تا اهل قلم در مکتب ملکیه «علم صرف و نحو و منطق و ادبیات، و علم تاریخ عمومی و تاریخ خصوصی عثمانی، و تحریر، و علم حساب، و

پولیتیک و جغرافی مهارت خود را به درجهٔ ثبوت نرسانیده، و شهادت نامه نگیرند، به هیچ منصبی از مناصب ملکیه مأمور نمی‌توانند شد.^۱»

یک مدرسهٔ پزشکی به نام مکتب طبیهٔ ملکیه به منظور تربیت طبیب غیر نظامی در سال ۱۸۶۶ در استانبول برپا گردید. در این مدرسهٔ عالی یا دانشکده ابتدا فارغ‌التحصیلان رشدِ ها و سپس اعدادیه‌ها پذیرفته می‌شدند. بنا به آماری از تعداد ۱۴۲ دانشجوی مشغول تحصیل در سال ۱۸۹۷ در این مؤسسهٔ آموزشی، ۶۲ نفر مسلمان، ۶۲ نفر مسیحی و ۱۸ نفر یهودی بودند.

فکر تأسیس مکتب سلطانی که میرزا حسین خان قزوینی دربارهٔ آن گزارش داده، در جریان مسافرت سلطان عبدالعزیز به اروپا و تحت تأثیر تلقینات فؤادپاشا — که تنظیم کنندهٔ برنامهٔ این مسافرت بود — پدید آمد. توافق نامه‌های لازم به امضا رسید و مقدمات کار فراهم آمد و متن فرمان تأسیس آن در روزنامهٔ تقویم وقایع مورخ ۱۱ مه ۱۸۶۸ منتشر گردید و برنامهٔ کار تنظیم شد و به رغم مخالفت‌های مختلف، مدرسه سرانجام در سپتامبر ۱۸۶۸/جمادی الاخر-رجب ۱۲۸۵ با ۳۴۱ شاگرد گشایش یافت. گفتنی است که تعداد شاگردان آن در پایان سال تحصیلی به ۵۲۰ و یک سال بعد به ۶۴۰ نفر رسید. از جملهٔ مخالفان گشایش این مدرسهٔ فرانسوی، پاپ پی نهم و بطریق ارامنه بودند و ورود کاتولیک‌ها را به آن ممنوع اعلام کردند. خاخام باشی هم به نوجوانان یهودی اجازهٔ ورود به آن مدرسه را نداد. شیخ الاسلام عثمانی هم همدرسی جوانان مسلمان و مسیحی را جایز ندانست. جالب توجه است که نامق کمال هم که در آن تاریخ در انگلستان به سر می‌برده، در روزنامهٔ حریت مقالهٔ تندی بر ضد این مدرسه به چاپ رساند. سفیر روس در استانبول نیز یادداشتی در رابطه با سلطانی مزبور به باب عالی تسلیم کرده، خواستار شد که یا به تأسیس یک مدرسهٔ روسی شبیه آن در استانبول اجازه داده شود و یا مدرسه تعطیل گردد.

در هر صورت، مدرسه با کمک مادی و معنوی و حتی به اصرار و حمایت دولت فرانسه تأسیس یافت. ناپلئون سوم کتابخانهٔ با ارزشی به این مدرسه اهدا کرد.

در حالی که برای تحصیل جوانان مسلمان و غیر مسلمان در این مدرسه حقوق مساوی منظور گردیده بود و حتی حق رایگان خواندن دانش آموزانی که از کنکور ورودی مخصوص قبول می‌شدند، تنها و منحصراً برای جوانان مسلمان به رسمیت شناخته شده بود، با این همه به جهت موانع و مشکلات اجتماعی و فرهنگی و مالی تنها ۱/۳ شاگردان آن را ترک‌ها تشکیل می‌دادند. گفته شده است که تنها خانواده‌های متمکن می‌توانسته‌اند از عهدهٔ هزینهٔ تحصیلی

فرزندانشان در این مدرسه بریابند.

مکتب سلطانی غلظه (گالاتا) سرای با ۵ کلاس به کار پرداخت و بعدها با تشکیل بخش‌های ابتدایی و متوسطه، دوره تحصیل آن ۱۲ سال شد. در ۱۸۷۴ هم سه مدرسه عالی مکتب حقوق، مکتب ادبی و مکتب مهندسين ملكيه غلظه سرای ضمیمه آن گردید. در حالی که برنامه مکتب سلطانی مطابق لیسه‌های فرانسه بود و غالب درس‌ها به زبان فرانسوی تدریس می‌گردید، برنامه‌های تحصیلی مدارس عالی یا دانشکده‌های ضمیمه آن نیز که مجموعاً مکتب عالی سلطانی و از سال ۱۸۷۷ دارالفنون سلطانی نامیده می‌شدند، بر اساس برنامه‌های تحصیلاتی دانشکده‌های دانشگاه سوربن تنظیم شده بودند و در دوره چهار ساله آن‌ها تدریس به زبان‌های فرانسوی و ترکی صورت می‌گرفت. در سال ۱۸۷۷ در حدود ۱۰۰ نفر دانشجو در رشته‌های سه گانه دارالفنون سلطانی تحصیل می‌کردند و افراد علاقه‌مند غیر دانشجو نیز به طور مستمع آزاد در کلاس‌ها حضور می‌یافتند.

نخستین مدیر مکتب سلطانی یک فرد فرانسوی بود و بعدها از اتباع عثمانی غیر مسلمان و مسلمان نیز به ریاست این مدرسه رسیدند. علی‌سعاوی نخستین مسلمان - ترکی بود که در سال ۱۸۷۶ به مدیریت این مدرسه رسید. توفیق فکرت، شاعر ترک، از نام‌آوران است که در این مدرسه تحصیل، تدریس و مدیریت کرده است. وی در ۱۸۸۸ با رتبه شاگرد اولی از این مدرسه فارغ‌التحصیل شده، شعر سرودن را نیز از هنگامی که در آن جا تحصیل می‌کرده، شروع کرده و در این راه از راهنمایی‌های معلم فیضی افندی، معلم ادبیات فارسی مدرسه که اصلاً آذربایجانی بود، برخوردار بوده است. وی از ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۵ در مکتب سلطانی تدریس کرد و در ۱۹۰۹ به مدیریت آن جا رسید و به رغم فشارهای مخالفان نظامی نووانسانی و مطلوب به آن جا بخشید، اما سال بعد واداره ترک مقام خود شد. وی این مدرسه را نخستین دریچه گشوده شده به سوی غرب دانسته است.

غرب، اشتیاق فکری آچیق بیرافق و سن
غرب افقی است گشوده برای اشتیاق اندیشه و تو
شرقین بو افقه ایلک آچیلان بیر دریچه سی

نخستین دریچه شرق هستی که به سوی این افق گشوده شده‌ای^۱.

میرزا حسین خان مشیرالدوله در گزارش مورخ ۲۵ رمضان ۱۲۸۴ / ۲۰ ژانویه ۱۸۶۸

درباره «مکتب جدیدی که به اصطلاح فرانسه‌ها لیسه» نامیده می‌شود، چنین آورده است:

این مدرسه را برای «تحصیل علوم و ادبیات فرانسه، و زبان یونان و زبان لاتین قدیم و تحصیل علوم حقوق و اداره مملکت» قرار داده اند. شمار شاگردانش به پانصد تن می‌رسد. دویست و پنجاه تن مسلمان و نصف دیگر مسیحی هستند. مدیر و معلم و خلمه همه از فرانسه می‌آیند و دولت عثمانی مواجب اینان را می‌پردازد. اداره آن مثل مدارس بزرگ فرانسه خواهد بود. خرج سالانه آن بیش از ۲۰۰ هزار تومان است. «نظارت ظاهری این مکتب با صدراعظم دولت عثمانی خواهد بود، ولكن نظارت واقعی و حقیقی او با دولت فرانسه و ایلچی کبیر آن دولت است... چیزی که محقق است، وجود چنین مکتبی باعث علم و هنر و بصیرت ملت خواهد شد و عن قریب آدم‌کاردان به جهت دولت موجود خواهد نمود.^۱»

احمد آقا اوغلو ضمن بحث از تأثیر استانبول بر ایران متذکر شده است که سلطانی گالاتاسرای برای ایران نیز به مانند ممالک بالکان رجال و روشنفکران زیادی تربیت کرده است.^۲

تحصیل کردگان ایرانی مدارس عالی استانبول

اطلاعات نگارنده درباره فارغ التحصیلان مدارس عالی استانبول اندک است و تنها به طور تصادفی به نام‌های بعضی از ایشان برخورد کرده و به عنوان نمونه از آن‌ها یاد خواهد کرد:

میرزا صادق خان مستشارالدوله ...

بنا به گزارشی که در یکی از شماره‌های سال ۱۳۰۲ ق اختربه چاپ رسیده، میرزا صادق خان و میرزا فرج‌الله خان که هر دو از بستگان معین‌الملک، سفیر ایران در استانبول بوده‌اند، در همان سال از مکتب سلطانی گالاتاسرای فارغ التحصیل شده‌اند. به نوشته گزارش‌نویس اختر، آن دو «از سه سال پیش (یعنی در سال ۱۲۹۹) داخل طلبه علوم در مکتب عالی سلطانی شدند. چون در مبادی تحصیل در دارالسلطنه تبریز مکمل شده بودند، در مکتب سلطانی، امتحان داده، در صنف (کلاس) چهارم قبول شدند و در هر امتحانی که از جانب مکتب داده می‌شد، حائز مراتب کمال درآمده، در سلک اول و دوم شاگردان مدرسه منسلک بودند. امسال که بر حسب نظامات مکتب مذکور داخل صنف منتهی و فارغ التحصیل بودند، در همه امتحانات انواع علوم و فنون و السنه و خطوط که مشغول تحصیل آن‌ها بودند، از

میان افراد ممتاز در آمده، دیپلوم فارغ التحصیلی به مومی الیهما اعطا کرده شد. در روز توزیع مکافات که روزپنجشنبه گذشته (۲۴ شوال ۱۳۰۲) [با تشریفات خاص و در حضور منشی مخصوص سلطان عبدالحمید و شخص صدراعظم و بسیاری از وزرا و اعیان و رجال دولت عثمانی برگزار گردید] طرف تحسین اجزای مجلس گردیده، مخصوصاً از ایفای راسمه امتنان و تبریک به جناب میرزا جوادخان مصلحت گزار دولت علیه ایران [و پدر میرزا صادق خان] مومی الیهما را به حضرات وکلای فخام و وزرای دولت علیه ابد ارتسام که در آن محفل عالی تشریف داشتند، معرفی کرده شده، طرف التفات وکلای (وزرای) فخام مشارالیهم شدند.^۱

خبر استخدام میرزا صادق خان در سفارت ایران، اندکی بعد، در اوایل سال ۱۳۰۳ در اختر درج گردیده است:

«منشی گری و دفترداری سفارت کبری به عهده مقرب الحضرة الخاقانیه، میرزا صادق خان، فرزند ارجمند معتمد السلطان آقای میرزا جوادخان، مستشار سفارت محول و واگذار گردیده است.^۲»

از خبر درج شده دیگر در اختر چنین برمی آید که میرزا صادق خان در اواخر همان سال منصب سرهنگی یافته و میرزا فرج الله خان نیز به استخدام در آمده است:

«از قراری که آگاهی حاصل شده است، از جانب دولت علیه ایران به مقرب الخاقان العلیه میرزا صادق خان (سکرتر) نایب دفتردار کبری، فرزند سرکار معتمد السلطان میرزا جوادخان، منصب سرهنگی با نشان مخصوص آن و یک صد و پنجاه تومان موجب مرحمت و برقرار شده است.

مقرب الحضرت الخاقانیه میرزا فرج الله خان که از خانواده محترم و از خویشان نزدیک جناب مستطاب اجل آقای معین الملک است و سال گذشته با شهادت نامه تحسین در مکتب سلطانی اکمال تحصیل نموده است، این روزها به ترجمانی دوم سفارت کبری دولت علیه ایران تعیین و از جانب دولت علیه عثمانی نیز یک قطعه نشان ذی شأن مجیدی از درجه سوم به مومی الیه مرحمت فرموده شده است...^۳»

بنا به خبری که در شماره مورخ ۲ محرم ۱۳۰۸ اختر درج گردیده، میرزا فرج الله خان مذکور که درجه سرتیپی داشته، در اواخر سال ۱۳۰۷ ق به کار پردازی اول بصره منصوب گردیده است. وی پیش از آن سمت ترجمانی دوم سفارت ایران در عثمانی را داشته و بنا به تذکر روزنامه اختر «پیوسته طرف توجه مخصوص جناب سفیر کبیر (معین الملک)» بوده

۱ - اختر، س ۱۱، ش ۴ (۲۹ شوال ۱۳۰۲)، ص ۲۶.

۲ - اختر، س ۱۲، ش ۳۵ (۱۰ جمادی الثانی ۱۳۰۳)، ص ۲۷۵.

۳ - اختر، س ۱۲، ش ۵۶ (۹ ذی قعدة ۱۳۰۳)، ص ۴۴۲.

است.^۱ متأسفانه درباره وی بیش از این اطلاعی در دست نگارنده نیست؛ در حالی که در پرتو اطلاعات موجود می‌توان مسیر زندگی اجتماعی میرزا صادق خان، همدموره‌ای او را تا لب گور تعقیب کرد.

هنگامی که حاجی پیرزاده در اوایل سال ۱۳۰۵/۸۸-۱۸۸۷ از استانبول بازدید می‌کرده، میرزا صادق خان جوان را که پدرش آقا میرزا جوادخان سرتیپ - مستشارالدوله بعدی - مستشار اول سفارت و دایی اش میرزا محسن خان معین‌الملک سفیر ایران در استانبول بوده، ملاقات کرده و خاطر نشان ساخته است که وی «مدتی در استانبول، در مدرسه سلطانی تحصیل علم زبان فرانسه و ترکی را نموده و حالا در سفارت ایران در خدمت جناب معین‌الملک مصدر خیلی کارها و شغل‌ها و مأموریت‌ها می‌باشند...»^۲ عکس دسته جمعی شاگردان همان مدرسه نیز که صادق مستشارالدوله در میان آن‌هاست، در سفرنامه حاجی پیرزاده به چاپ رسیده است. در یکی از شماره‌های سال ۱۳۰۹ ق روزنامه اخترنیز مطلبی درباره این رجل سیاسی سال‌های بعد، به قرار زیر مندرج است:

«آقا میرزا صادق خان، همشیره‌زاده جناب معین‌الملک، سفیرکبیر سابق دولت علیه ایران و گرامی فرزند جناب میرزا جوادخان مستشارالدوله، کارگزار مهمام خارجه آذربایجان، و خود از جوانان تربیت یافته و مؤدب و هوشیار و موقر و پسندیده کردار است. در مکتب سلطانی تحصیل نموده، زبان فرانسوی را نیکو می‌داند و از علوم و فنون متداوله نیز بهره‌وفی دارد. به ویژه پس از حصول فراغت از تحصیل، چندین سال در سفارت کبریا به سمت دفترداری و منشی‌گری ابراز کفایت نموده است. لهذا امیدواریم که در پاداش خدمات چندین ساله و لیاقت و کفایتی که دارد، منظور نظر عاطفت اولیای دولت ابد آیت گردیده، بیش از پیش مصدر خدمت‌های نیکو بشود.»^۳

این مطلب پس از عزیمت معین‌الملک به تهران و در حدود یک ماه پیش از وزارت یافتن وی درج گردیده و احیاناً برای جلب توجه اولیای امور دولت تهران به وجود این جوان به سرعت رشد کرده در زیر سایه دایی صاحب‌مقام و اینک حامی از دست داده و احیاناً مشمول تصفیة سفیر جدید شده، بوده است.

به نوشته خود صادق صادق، وی پس از تحصیل در مدرسه نظامی تبریز و تدریس ریاضیات و نظام - در حدود ۱۶ سالگی - در آن مدرسه، به استانبول رفته، «بعد از سه سال تحصیل در مکتب سلطانی در ادبیات و فنون به اخذ دو دیپلوم از درجه اول موفق» شده، سپس

۱- اختر، س ۱۷، ش ۱، ص ۳.

۲- سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۲، ص ۸۴. ۳- اختر، س ۱۸، ش ۱۵ (۲۰ جمادی الاول ۱۳۰۹)، ص

در خارج مکتب به تحصیل حقوق مداومت کرده است. «در سال ۱۳۰۳ به سمت اتاشه سفارت کبرای ایران مقیم اسلامبول داخل خدمات دولتی شده، تا ۱۳۰۸ ق رسماً با سمت دفتردار و نایب سیم و بعد نایب دویم در سفارت متحمل خدمات تحریریه بوده» است. در سال ۱۳۰۹، پس از رسیدن دایی اش به وزارت تجارت و عدلیه «مدیرقانونی و رئیس دارالانشای وزارتین عدلیه و تجارت» شده و سپس به مدیریت دیوان مظالم عامه در وزارت عدلیه و معاونت ریاست عدلیه آذربایجان و کارگزار این ایالت شده، در دوره‌های اول و دوم به نمایندگی مردم آذربایجان به مجلس رفته، در هنگام کودتای محمدعلی شاه دستگیر و زندانی و سپس منشی حضوری محمدعلی شاه شده، دستخط اعاده مشروطیت هم به قلم وی نوشته شده است. پس از آن چندین بار وزارت یافته است.^۱

ناگفته نماند که هم زمان با صادق صادق، کمال افندی، پسر میرزا حبیب اصفهانی نیز «در مدرسه سلطانی مشغول تحصیل علم نظامی و سایر علوم» بوده است.^۲

در همان سال ۱۸۸۷ شش شاگرد ایرانی نیز در یکی از مدارس نظامی استانبول تحصیل می‌کرده‌اند که حاجی پیرزاده اطلاعاتی درباره‌شان به دست داده است:

«در استانبول مدرسه‌های نظامی بسیار است که [در] هر مدرسه هزار نفر شاگرد و بیش‌تر و کم‌تر... درس و علم نظامی تحصیل می‌نمایند و همه آن‌ها را از دولت لباس مخصوص ممتاز و خوراک پخته می‌دهند. و شش نفر شاگردی که سلطان از ایران خواستند که در استانبول تحصیل علم نظامی نمایند و اعلیحضرت همایونی از تهران آن‌ها را فرستادند، در یکی از مدرسه‌های نظامی که در کنار بغاز است، در طرف آناتولی و مدرسه بسیار معتبر است و هشتصد نفر شاگرد در آن جا هست، شاگردهای ایرانی در آن جا می‌باشند و مخصوصاً به آن‌ها اتاق مخصوص برای خواب داده‌اند و بسیار به آن‌ها احترام و اعزاز می‌نمایند. و نیز از جانب اعلیحضرت سلطان مخارج مخصوص به آن‌ها داده می‌شود. اسامی آن شاگردها اینست. محمد حمیدخان پسر حاجی میرزا علی اکبرخان غفاری، محب علی خان...، عباسقلی خان، جعفرقلی خان... شیخ بهایی، پسر ابوالحسن میرزا مشهور به شیخ رئیس و محمدخان پسر مرحوم محمدآقای سرتیپ، برادر جناب معین‌الملک. این شش نفر در مدرسه نظامی در اسلامبول تحصیل علم زبان فرانسه و جغرافیا و نقشه و هندسه و علم نظامی و زبان و خط ترکی می‌نمایند و الحق بسیار تربیت یافته‌اند و از قراری که از خود این اشخاص مذکور فوق شنیدم بسیار به آن‌ها خوش می‌گذرد و نیز خوب مشغول تحصیل

۱- یادداشت‌های تاریخی، مجموعه اول، صص ۱۳-۱۱.

۲- سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۲، ص ۹۶.

می‌باشند. و گاهی از ایام در شب‌های جمعه رخصت گرفته، مخصوصاً به سفارتخانه آمده، خدمت جناب معین‌الملک می‌باشند و جناب معین‌الملک نیز کمال التفات و مواظبت نسبت به آن‌ها دارند. در مدرسه در پنج وقت در صف جماعت نماز می‌گزارند و ابداً نمی‌توانند از نماز گزاردن غفلت نمایند. در جمیع مدرسه‌های نظامی و غیرنظامی دقیقه‌ای از نماز غفلت ندارند و اگر شاگردی تنبلی کند و مسامحه نماید و به نماز حاضر نشود، دو روز او را در مبرز حبس می‌نمایند.^۱»

سه سال بعد روزنامه‌ی اختراعاتی درباره‌ی کم و کیف تحصیلات آن‌ها به دست داده است:

«به تفصیلی که سال‌های پیش نوشته بودیم، چهار نفر از جوانان نجیب ایران، سه سال پیش از این به موجب اراده‌ی سنیة اعلی‌حضرت اقدس پادشاهی، برای تحصیل فنون جنگ، مخصوصاً داخل مکتب حریة شاهانه شده بودند. مومی‌الیهم همه روزه در اظهار استعداد فطری بر یکدیگر سبقت گرفتند و در این مدت تحصیل به طوری رفتار نمودند که حرکاتشان از هر جهت موجب رضامندی خودی و بیگانه شد. و با وجود غربت و ندانستن زبان مملکت باز در اندک زمانی در تحصیلشان ترقیات نمایان دیده شد... دو تن از این جوانان نجیب که عباسقلی خان و محبعلی خان باشند، امسال در مرتبه‌ی اول مکتب حریة دولتی مراتب تعلیم را به پایان آورده، بعد از این خود به تعلیم شاگردان جدید مکتب خواهند پرداخت و در آن ضمن باز به یاد گرفتن پاره‌ای درس‌های عمده، مانند فن سوق‌الجیش و تعبیه‌الجیش و وضع تشکیلات اردوهای دول خارجی و استحکامات جسمیه و فن حفظ الصحه لشکری و تتبعات اسلحه و آلات جنگ عتیق و جدید و غیره می‌پردازند...

در صنفی (کلاسی) که عبارت از یکصد و پنجاه نفر شاگرد است، عباسقلی خان در مراتب تحصیل دهمین و محبعلی خان بیستمین آن صنف است. گویا در آخر سال آینده به خواست خدای این هر دو نهال تازه وطن فارغ‌التحصیل شده، بعد از آن ملک و ملت را خدمت‌ها خواهند نمود. عبدالحمیدخان و جعفرقلی خان هم که در مکتب دیگر مشغول تحصیل فنون متعلق به توپچیگری هستند، نیز در فنون مذکور از همگنان برتری داشته، در فن توپچیگری زاید‌الوصف ملکه و مهارت حاصل نموده‌اند.

احتمال می‌رود که ایشان پس از اتمام تحصیل فن مذکور، داخل مدرسه‌ی ارکان حرب بشوند و سه سال دیگر در آن جا به تحصیل علوم عالییه پردازند. چنان که معلوم است در مکاتب حریه شاگردان مستعد و هوشیار را پس از اتمام تحصیل به زمره‌ی متعلمین مدرسه‌ی ارکان حرب

قبول نموده، پس از اكمال تحصيل از آن جا به مقام اتاماژوری که بلندترین مقامی از صنوف لشکری است، ارتقا یافته، بدان عنوان و سمت گرامی از آن جا بیرون می‌آیند...^۱»

۵ سال پس از آشنایی حاجی پیرزاده با محصلان ایرانی مذکور، روزنامه‌ی اختر درباره‌ی ۴ تن از آنان چنین نوشته است:

مراتب تحصيل شاگردان ایرانی در مکتب حربیۀ دولت علیۀ عثمانی

... بنا به خواهش و ارادۀ سنیۀ اعلیٰ حضرت اقدس شاهنشاه اسلامیان پناه [عبدالحمید] چهارتن از بزرگ زادگان ایران که در مکتب حربیۀ تهران مشغول تحصيل بودند، در ضمن اكمال فنون جنگ به دارالخلافة العلیه دعوت و احضار شدند... پارسال دو نفر از ایشان که عباسقلی خان و محبعلی خان باشند، فارغ التحصیل شده، از تائینی به مرتبۀ صاحب منصبی رسیدند. در آن اثنا ارادۀ سنیۀ همایونی شرف صدور یافت که ایشان دوباره به مکتب ارکان حرب (اتاماژوری) رفته، تحصيل خودشان را به پایان برزند. ولی محب علی خان برای دیدن اقوام خود... به تهران رفته، عباسقلی خان مشغول تحصيل شد و در هنگام امتحان امساله خیلی خوب از عهده برآمده، به یاری خدا تا دو سال دیگر بالمره فارغ التحصیل خواهد شد... دو نفر دیگر از شاگردان مستعد ایرانی که یکی میرزا عبدالحمیدخان، دیگری جعفرقلی خان باشند... در امتحانات معموله نمرۀ اول درآمده، میرزا عبدالحمیدخان برحسب ارادۀ سنیۀ همایونی به تحصيل فنون ارکان حرب مشغول گشته، دو سال دیگر فارغ التحصیل خواهد شد... امروزه اسلامیان خدمات نمایان از ایشان و امثال ایشان منظور دارند که آن هم تشدید روابط یگانگی و یک جهتی است که مایۀ فلاح و رستگاری مسلمانان است.^۲»^۵

عبدالحمیدخان کاشی و...

از محصلان یاد شده دو نفر از آن‌ها شناخته شد که متأسفانه نام‌هایشان نیز درست ضبط نشده است. یکی از آن دو عبدالحمیدخان غفاری کاشی است که در سفرنامه‌ی حاجی پیرزاده محمدحمیدخان ضبط گردیده است و دیگری بهاءالدین میرزا است که در فصل مربوط به شیخ رئیس درباره‌اش سخن خواهد رفت.

عبدالحمیدخان کاشی (۱۳۴۳ - ۱۲۸۷ ق) همان کسی است که میرزا آقاخان کرمانی او را در زمرۀ شاگردان خود و نیز از دستیارانش در تألیف آئینۀ سکندری (۱۳۰۹ ق) به

۱ - اختر، س ۱۶، ش ۴۴ (۱۲ ذی‌قعدة ۱۳۰۷)، صص ۵۲ - ۳۵۱.
۲ - اختر، س ۱۸، ش ۲۹ (۲۹ شعبان ۱۳۰۹ / ۳۰ مارس ۱۸۹۲)، ص ۲۳۳.

شمار آورده است.^۱ او بعد از آن در حدود سال ۱۳۱۰ ق به عضویت حوزه آدمیت اسلامبول — که میرزا آقاخان بر پا داشته بود — درمی آید.^۲

عبدالحمیدخان در حدود سال ۱۳۱۵ به ایران بازگشت و به جهت این که در رشته توپخانه تحصیل کرده بوده، به خدمت نظام در آمد و یمین نظام لقب یافت. در کمیسیون تحدید حدود سیستان (۲۳-۱۳۲۱ ق) سمت نمایندگی ایران را داشت و نظرهای متناقضی درباره همین مأموریتش بر سر زبان ها افتاده و به کتاب ها راه یافته است. م. بامداد نوشته است که «به طوری که معروف است در این سفر خدمتی نکرد، بلکه با گرفتن پولی برعکس خیانت کرد و به دلخواه و به نفع انگلیسی ها رأی داد و حقوق ایران را در سهم رودخانه هیرمند به کلی از دست داد و از بین برد. می گویند که در این مأموریت ده هزار لیره از انگلیسی ها گرفت و این خیانت بین و آشکارا مرتکب [شد] و به ضرر ایران رأی داد. پس از بازگشت از سیستان برای ظاهر سازی او را محاکمه ای هم کردند، لکن او سندی ارائه داد که حکومت وقت از مرکز این دستور رابه او داده است... به طوری که خودش اظهار داشته و معروف است، برحسب دستور تلگرافی میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، وزیر امور خارجه وقت رأی خود را داده است...^۳» ملک المورخین هم شنیده است که «مشارالیه (یمین نظام) از افغان ها پول گرفت و حق را در باب آب هیرمند به آن ها وا گذاشت.^۴» اما از مکاتباتی که در مورد مذکور بین سفارت انگلیس در ایران در ۵ شوال و ۱۸ ذی قعدة ۱۳۲۳ صورت گرفته، چنین برمی آید که یمین نظام با ارسال نامه ای به دولت افغانستان متذکر شده که «دولت علیه ایران حکمیت کلنل ما کما هون را در مسئله اختلاف آب سیستان قبول نکرده و این حکمیت [را] قابل اجرا» ندانسته و همین امر موجبات اعتراض دولت انگلیس را فراهم آورده و سفارت از دولت ایران سؤال کرده که «آیا یمین نظام برحسب امر دولت علیه ایران این مراسله را به دولت افغانستان فرستاده است یا خیر؟» و وزارت خارجه ایران در پاسخ نوشته است که «ابدأ چنین امر و دستورالعملی به مشارالیه داده نشده بود و فوراً به مشارالیه امر تلگرافی صادر شد که اگر چنین اقدامی کرده باشد، کاغذ خود را پس بخواهد...^۵»

به هر روی، عبدالحمیدخان، در محرم ۱۳۲۴ به تهران احضار می گردد تا «به ساوجبلاغ برود و بلوک لاهیجان را که سرحد ایران و عثمانی است، معین نماید...»^۶

۱- آئینه اسکندری، ص ۵۸۰. ۲- اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۳۱.

۳- تاریخ رجال ایران، ج ۲، صص ۶۱-۲۶۰.

۴- یادداشت های ملک المورخین، ص ۳۲۸.

۵- تاریخ روابط ایران و انگلیس، ج ۷، صص ۳۰۰-۲۹۹.

۶- یادداشت های ملک المورخین، ص ۳۲۸.

یمین نظام که پس از بازگشت به ایران یکی از اعضای هیئت امنای ۱۲ نفری جامع آدمیت در تهران و از نزدیک‌ترین یاران میرزا عباسقلی خان بوده، در جریان به توپ بستن مجلس از همکاری با قوای نظامی محمدعلی شاه سر باز زد و به حبس باغ‌شاه افتاد و از تمام درجات نظامی خلع گردید. پس از رهایی از زنجیر و خلع محمدعلی شاه به عضویت هیئت قضات دادگاه عالی انقلابی - که از ۱۰ تن تشکیل یافته بود و چند تن را به اعدام محکوم کرد - درآمد و هم در این زمان به خدمت نظام بازگشت و ملقب به سردار مقتدر شد و تا معاونت وزارت جنگ ارتقا یافت^۱. و در جریان جنگ جهانی ابتدا با عثمانی‌ها و سپس روس‌ها همکاری کرد^۲.

حسین اختر

وی پسر آقامحمد طاهر اختر و از تحصیل‌کردگان دبستان ایرانیان و یکی از مدارس نظامی استانبول بود. وقتی در دبستان ایرانیان تحصیل می‌کرده، به مناسبت نفوذ پدرش و بودن اختیار اختر در دست او، گاهی نامش به مناسبت‌هایی در آن روزنامه مطرح می‌شده است؛ بدین صورت:

«حسین بیک، از اطفال دبستان ایرانیان که فرزند سیزده ساله عالی‌جاه مجدت و معالی همراه، آقامحمد طاهر، صاحب امتیاز روزنامه ماست، نیز خطاب‌ه‌ای» در جشن سالگرد تولد ناصرالدین شاه که روز پنجشنبه (۶ صفر ۱۳۰۹) در سفارت برگزار گردیده بود، خواند و جناب سفیر او را به اعطای یک طاقه شال ترمه کشمیر مسرور داشت^۳.

«در مراسم نوروز سفارت در حضور میرزا اسدالله خان ناظم‌الدوله، سفیر ایران... حسین بیک، گرامی فرزند عالی‌جاه مجدت و معالی همراه، آقامحمد طاهر، مدیر و صاحب امتیاز اختر، که از جمله شاگردان صنف (کلاس) پنجم دبستان و از مستعدان آنان است، تصویر جناب سفیر کبیر را که در نهایت شباهت نقش نموده بود، تقدیم کرده، مورد تحسین و آفرین و انعام گردید^۴.»

خان‌ملک ساسانی درباره این تحصیل‌کرده مدرسه حریه عثمانی و سرنوشتش

۱ - فکرآزادی، صص ۳۰ - ۲۲۹.

۲ - تاریخ رجال ایران، ج ۲، صص ۶۲ - ۲۶۱.

۳ - اختر، س ۱۸، ش ۱ (۱۱ صفر ۱۳۰۹ / ۱۵ سپتامبر ۱۸۹۱)، ص ۴.

۴ - اختر، س ۱۸، ش ۲۸ (۲۲ شعبان ۱۳۰۹ / ۲۳ مارس ۱۸۹۲)، ص ۲۱۸.

اطلاعاتی به قرار زیر به دست آورده است:

«وقتی که سلطان حمیدخان ثانی برای تشکیل مدارس نظام عثمانی افسران آلمانی را به اسلامبول دعوت کرد، از سفارت ایران هم تقاضا نمود که جوانان ایرانی را به آن مدارس بفرستند. از جمله اشخاصی که به مدرسه حریه عثمانی داخل شده و به درجه افسری رسید، یکی حسین خان پسر میرزا طاهر تبریزی، مدیر روزنامه اختر بود که از شاگردان خوب ژنرال فون درگلتز پاشای آلمانی محسوب می شد. در زمان سفارت پرنس ارفع که مظفرالدین شاه به اسلامبول رفت، ستوان یکم حسین اختر را به سمت آجودانی به ایران آورد. در آن زمان ارتش دولت شاهنشاهی فقط عبارت از یک فوج گارد مخصوص بود که پابرهنه و بی لباس در کوچه ها می گشتند. حسین خان اختر مأمور شد که در میدان مشق آن ها را تعلیم بدهد. چون خودش را شبیه ویلهلم دوم، امپراتور آلمان ساخته بود و سیل ها را تا پای چشم سر بالا می کرد، در میدان مشق هر وقت که مثل آلمان ها با صدای رسا و مهیب فرمان می داد، سربازها شیشکی می بستند. چند مرتبه به اولیای وزارت جنگ شکایت برد، آن ها هم خنده کردند، در نتیجه حسین اختر از این خدمت مأیوس شده و استعفا نمود... بعد از این یأس و حرمانی که در ایران نصیبش شد، به هلند رفت و در آن جا به اسم این که از نجبا و آزادگان ایران است، زن متمولی گرفت و به راحتی در لاهه زندگی می کرد. در جنگ بین المللی اول که آلمان ها مملکت بلژیک را متصرف شدند، مارشال فون درگلتز پاشای سابق الذکر از طرف دولت آلمان نایب السلطنه بلژیک شد... [به سفارش مارشال مذکور حسین اختر به استخدام اداره شرقی آلمان در آمده، برای تشکیل یک قشون پانزده هزار نفری - برای ملحق شدن به ارتشی مرکب از سربازان آلمانی و عثمانی که قرار بود از بغداد به سوی هندوستان رهسپار شود - با چند صندوق پول و اسلحه و همراه یک جاسوسه دلربای آلمانی به ایران فرستاده شد و برای رسیدن به مقصود نیز به تشکیل یک انجمن سری به اسم درفش کاویانی اقدام کرد و چند نفر را نیز به عضویت پذیرفت...] حسین اختر چندی در حدود ایران و عثمانی می زیست، پس از آن که انگلیسی ها بغداد را تصرف کردند، به سوریه رفت، در آن جا آلمان ها که از رفتار و کردارش مظنون بودند، در بیرون دروازه شهر حلب به دارش آویختند.»

حکیم لعلی

از تحصیل کردگان دیگر مدارس عالی استانبول یکی هم حکیم لعلی معروف است.

وی که در سال ۱۲۵۲/۱۸۳۶ در ایروان به دنیا آمده بود، در حدود ۲۰ سالگی به همراه پدرش به تبریز آمد و مشغول کسب و تجارت شد و در عین حال به تحصیل فارسی و عربی و علم طب همت گماشت و در خدمت میرزا ابوالحسن خان حکیم باشی، از اطبای معروف آن زمان تلمذ کرد و از خرمین دانش و تجربه او فراوان استفاده برد و آن گاه برای تحصیل طب جدید رهسپار استانبول شد و احتمالاً در مکتب طبیه ملکیه به ادامه تحصیل پرداخت و پس از دریافت مدرک و اجازه طبابت و چند سال اقامت در استانبول به ایران بازگشت و در تهران سکونت اختیار نمود و در اندک مدتی چندان اسم و رسمی پیدا کرد که در سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگستان در زمره ملتزمین رکاب او وارد شد. خودش در مثنوی مفصلی که در این خصوص سروده، گفته است:

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ناصرالدین شاه گردون بارگاه | شاه دارا تخت کیخسرو کلاه |
| بار سوم داد فرمان سفر | تا فرنگستان رود بار دگر |
| امر شد در موکب نصرت نصاب | بنده هم باشم ملازم در رکاب |
| ترجمان خاص آن دولت شوم | روز و شب مشغول این خدمت شوم |

بعد از آن هم سفرهای رسمی و غیر رسمی دیگری به روسیه و مصر و استانبول کرد. در روزنامه اختر به اعلانی برخورد شد که احتمال دارد به شخصیت مورد بحث تعلق داشته باشد:

«آقا میرزا علی دوکتور»

آقا میرزا علی دوکتور که از اطبای حاذقه آذربایجان و از ادیبان نکته دان آن سامان است، در ضمن تحقیق و تحصیل بعضی ادویه و فنون طبیه جدید که در این سال های آخر در این شهر پایتخت بزرگ ترجمه و تألیف شده، چند روز پیش از این به اسلامبول وارد گشته، در خان والده، در مرتبه فوقانی، در اتاق شماره ۲۷ منزل نموده است. از قراری که آگاهی حاصل نمودیم، دوکتور مومی الیه در تشخیص و تمییز و معالجه امراض داخلی و خارجی بدن، خاصه در مرض روماتیزم و سفلیس (فرنگی) و سایر امراض عصبانیه و ناخوشی مراق و مالیخولیا و غیره مهارت کامل دارد. هر کس خواسته باشد، بدان جا رجوع تواند نمود...»^۱

از این آگاهی چنین برمی آید که لعلی احتمالاً در اواسط سال ۱۳۰۹ ق در استانبول بوده است. وی پس از بازگشت به ایران، در تبریز مطب باز کرده، طبیب مخصوص مظفرالدین میرزا ولیعهد شد و به عنوان یکی از حاذق ترین اطبای آن دوره معروف گردید. پس از جلوس مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت نیز به عنوان طبیب مخصوص شاه به تهران رفت و ملقب به

شمس‌الحکما شد. در اوایل درگیری جنبش مشروطه به تبریز بازگشت. او که در این زمان از بیماری برونشیت مزمن سینه رنج می‌برد، مردم را برای شرکت در تحصن کنسولگری انگلیس و اخذ حکومت مشروطه تشویق می‌کرد. سرانجام هم هنگامی که برای معالجه به قلیس رفته بود، در سال ۱۳۲۵/۱۹۰۷ در سن ۷۳ سالگی درگذشت.

لعلی به فارسی و ترکی شعر می‌گفت و دیوان اشعار فارسی و ترکی اش دست کم ۴ بار و بار آخر در ۱۳۲۲ ش به چاپ رسیده است^۱. وی با بعضی از ادبای زمان و به ویژه با عبدالرحیم طالبوف تبریزی ارتباط و مکاتبه داشته است. در مدح این نویسنده روشنگر قطعاتی سروده است که یکی از آن‌ها قطعه‌ای است ۱۱ بیتی که با این بیت گشوده می‌شود:

زننده باش ای حکیم پند آموز زننده باش ای مریب آدم.

این قطعه در پاسخ نامه طالبوف به تمرخان شوره، فرستاده شده، با این بیت بسته می‌شود:

لعلی از حضرت تو دارد چشم گاه بنوازش به نوک قلم^۲.

دیوان لعلی در بردارنده یک قطعه دو بیتی نیز هست که حاکی از رسیدن لعلی به حضور طالبوف و یا ابراز ارادتش به آن قلم زن جهل و خرافات ستیز است:

رسیدم چو بر حضرت شیخ شوره مبدل به انگور گشتم چو غوره
چو انگور شیرین شدم رفته رفته شراب مفرح شدم بالضروره^۳

لعلی که یکی از روشنفکران آگاه آستانه جنبش مشروطه بوده، طلوع و انتشار مطبوعات روشنگر را به گرمی استقبال می‌کرده، شعرهایی در تبریک و تشویق آن‌ها سروده است. از آن جمله است قطعه‌ای ۱۴ بیتی فارسی در استقبال از انتشار روزنامه الحديد در تبریز و قطعه‌ای ۱۶ بیتی ترکی در تعریف روزنامه شرق روس که در قلیس منتشر می‌شد.

روزنامه الحديد جزو نخستین مطبوعات غیر رسمی آذربایجان و بلکه ایران بود که افکار جدید را ترویج می‌کرد. ناشر آن میرزا حسین خان که بعدها به جهت نشر روزنامه عدالت به این شهرت معروف شد، چند سالی در حاجی طرخان و پترسبورگ به سر برده، زبان روسی

۱ - چاپ اول دیوان «میرزا علی حکیم ایروانی، المتخلص به لعلی، الملقب به شمس‌الاطبا» که مشتمل بر نوحه و غزل بوده، به زبان‌های ترکی آذربایجانی و فارسی در سال ۱۳۰۷ [۱۸۸۹] در ۲۳۹ صفحه در تبریز چاپ سنگی شده. چاپ دوم دیوان با سرمایه گذاری حاج رفیع تاجر خراسانچی، در سال ۱۳۱۶ [۱۸۹۸] در ۲۵۹ صفحه در تبریز چاپ سنگی شده. چاپ سوم ظاهراً در همان سال و به سرمایه محمد تقی بن محمد رفیق در ۲۷۲ صفحه به چاپ رسیده. چاپ سال ۱۳۲۲ ش، بر اساس نسخه خطی کامل دیوان آماده گردیده است. ر.ک: کتاب آذربایجان، صص ۲۱ و ۳۱ و ۵۷ و مقدمه دیوان لعلی.

۲ - پیشین، ص ۱۰۸.

۳ - کلیات دیوان لعلی، ص ۵۹.

آموخته و قریب دو سال در این شهر با سیدجمال الدین اسدآبادی مصاحب بوده و تحت تأثیر او قرار داشته است. خود وی در مورد مناسبات خویش با سید در مدت اقامت دو ساله سید در روسیه — که از ۱۳۰۴ ق شروع شده بود — چنین نوشته است: «... چون زبان روسی نمی‌دانستند و محتاج یک نفر مترجم بودند، تمام اوقات بی‌کاری خود را در حضورشان صرف می‌کردم. بالاخره محرمیت تا به حدی رسید که تمام افکار و عقاید و مشی خود را مفصلاً به بنده شرح دادند... گاهی می‌شد که در یک اتاق چهار ساعت با من که همه گوش بودم صحبت می‌کرد و من خسته نمی‌شدم و بر همهٔ مجالس انس ترجیح می‌دادم.^۱»

سید حسین خان عدالت در حدود سال ۱۳۱۴ ق از روسیه به تبریز بازگشته، با سید محمد شبستری (ابوالضیاء) و تقی زاده و تربیت آشنا شده، هستهٔ مرکزی مروجین افکار جدید را تشکیل دادند. سید حسین خان در ۱۳۱۶ ق روزنامهٔ الحديد را پدید آورد و «در شمارهٔ اول آن اشعار بسیار نغزی از لعلی، شاعر تبریزی^۲» درج کرده بود. در کلیات دیوان لعلی یک قطعهٔ ۱۴ بیتی در تعریف روزنامهٔ الحديد آورده شده است که احتمالاً همان اشعار چاپ شده در شمارهٔ اول روزنامه بوده باشد. سه بیت از آن قطعه به عنوان نمونه در این جا آورده می‌شود:

| | |
|----------------------------|---|
| هزار آفرین آن خردمندان را | در آهن کشد نقشهٔ پند را |
| سخن را از آهن گذارد اساس | به الفاظ رنگین کند خوش لباس |
| سخن راند این نامه از هردری | به تخصیص از علم صنعتگری... ^۳ |

لعلی با سرودن شعر بلندی به زبان ترکی، انتشار روزنامهٔ شرق روس را تبریک گفت. این روزنامه یکی از نخستین مطبوعات ترکی زبان قفقاز بود که نخستین شماره اش در ۳۰ مارس ۱۹۰۳ در تفلیس منتشر شد و شمارهٔ ۳۹۲ آن که واپسین شماره اش بود، در اوایل سال ۱۹۰۵ انتشار یافت. ناشر و سردبیر آن محمدآقاشاه تختلی، معارف پرور معروف نخجوانی الاصل بود و نوشته‌ها و سروده‌های روشنفکرانی چون جلیل محمدقلی زاده، صابر، صحت، نعمان زاده، حسین جاوید، محمد سعید اردوبادی، علی قلی غمگسار، علی نظمی و... در آن چاپ می‌شد. این روزنامه را یکی از پرورشگاه‌های نویسندگان و شعرای دموکراتی چون محمدقلی زاده و صابرو... به حساب آورده‌اند. روزنامه در قبال مطالب و مسائلی چون حقوق و آزادی‌های اجتماعی و به ویژه آزادی زنان، علوم دنیوی، زبان مادری و... دارای مواضع مترقیانه‌ای بود. ترجمه‌های آثار لئوتولستوی به زبان آذربایجانی نخستین بار در این روزنامه انتشار یافته است. اینک ابیاتی از سرودهٔ لعلی در تعریف آن:

۱ — شرح حال و آثار سیدجمال الدین اسدآبادی، صص ۱۰۱ و ۱۰۶. ۲ — از صبا تا نیما، ص ۴.

۳ — کلیات دیوان لعلی، ص ۸۳.

حیرتده قویدو عالم اسلامی شرق روس یوزدن نقابین آچدی بوترکی زبان عروس... بیر خوش ترانه باشلادی مضراب خامه‌سی بوخوش ترانه دن هامی خشنود اولور نفوس... یول نُسُستیریر آزانلارا چؤلرده چون جرس بیدار ائلییر یاتانلاری ائولرده چون خروس... گمراهان را چون جرس در بیابان راه می نماید خوابیدگان خانه ها را چون خروس بیدار می کند...!

در مورد حاضر جوابی ها و نکته پردازی های لعلی سخن بسیار گفته اند و بعضی از لطایف نغز و مضامین بکر منسوب به این حکیم خوش ذوق هنوز هم از سر زبان ها نیفتاده و در حقیقت در زمره امثال سایره در آمده اند.^۲

چنان که در اول این مقال نیز متذکر گردید، تعداد ایرانیان تحصیل کرده در مدارس عالی عثمانی و به ویژه استانبول بسیار بیش تر از آن بوده که در این جا اشارت رفت و علت این کمبود، کمی اطلاعات و منابع موجود در دسترس نویسنده این سطور است. میرزا علی محمد کاشانی، ناشر جراید ثریا و پرورش در مصر نیز به طوری که خود در مقدمه شماره ۱ (۱۴ جمادی الاخر ۱۳۱۶) ثریا نوشته، از تحصیل کردگان استانبول بوده است.

انجمن دانش

با کشیدن سخن به توسعه معارف و مدارس عالی عثمانی، جا دارد به انجمن دانش نیز که در حقیقت نخستین فرهنگستان ترک به شمار می رود و از روی الگوی آکادمی علوم فرانسه تشکیل شده؛ اشاره ای بشود. این نهاد علمی ابتدا به منظور تهیه و تألیف کتاب های درسی مورد نیاز دارالفنون در ۱۸ ژوئیه ۱۸۵۱ و به همت مصطفی رشید پاشای صدراعظم تشکیل گردید. غیر از دولتمردان برجسته ای چون رشید پاشا، عالی پاشا، فؤاد پاشا، شیخ الاسلام عارف حکمت، دانشمندی چون احمد جودت پاشا و احمد و فیک پاشا - سفیر عثمانی در تهران - در آن عضویت داشتند. هامرپورگشتال اتریشی و ج. و. ردهاوس انگلیسی و بیانشی فرانسوی نیز به عضویت افتخاری آن برگزیده شده بودند. رئیس آن عطاءالله افندی زاده محمد شریف افندی و رئیس دومش خیرالله افندی حکیم باشی (۶۶ - ۱۸۲۰) بودند که دومی بعدها به سفارت عثمانی در تهران منصوب شد و در این شهر درگذشت. وی پدر عبدالحق

۱ - پیشین، صص ۸۸ - ۱۸۷.

۲ - برای اطلاع بیش تر از آثار و احوال لعلی ر. ک: کلیات دیوان لعلی، با مقدمه محمدعلی صفوت / دانشمندان آذربایجان، صص ۲۲ - ۳۲۱ / چهل مقاله، صص ۶۳ - ۲۵۵ / رجال آذربایجان در عصر مشروطیت، صص ۲۰۴ - ۲۰۲ / آنتولوژی ادبیات آذربایجان جنوبی، ج ۱، صص ۳۸ - ۱۳۴ و...

حامد معروف بود.

در این جا بی مناسبت نخواهد شد اگر آشنایی کوتاهی با بعضی از شخصیت های یاد شده که در جای دیگری از این کتاب معرفی نشده اند، پیدا کنیم.

عارف حکمت ییک (۱۸۵۹-۱۷۸۷). وی سال ها قاضی بیت المقدس، مصر و مکه و از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۴ شیخ الاسلام دولت عثمانی بوده و اشعاری به فارسی، عربی و ترکی سروده که در دیوانش مندرج هستند.

احمد جودت پاشا (۱۸۲۲-۹۵). دولتمرد، ادیب، حقوق دان، تاریخ نگار و دانشی مرد برجسته. در لوفچا که اکنون جزو قلمرو بلغارستان است، به دنیا آمده، برای ادامه تحصیل رهسپار استانبول شد. زبان های عربی و فارسی را به طور عمیق فرا گرفت. مؤلف بیش از ۳۰ جلد اثر در زمینه های تاریخی، حقوقی، ادبی و... است. معروف ترین اثرش تاریخ جودت در ۱۲ جلد است که برای تألیف آن در حدود ۳۰ سال (۸۵-۱۸۵۴) زحمت کشیده است. این اثر حوادث سال های ۱۸۲۵-۱۷۷۴ را دربر می گیرد. یحیی کمال او را بزرگ ترین تاریخ نگار ترک شمرده و بعضی او را در تاریخ نگاری با آدولف تییر فرانسوی (۱۸۷۷-۱۷۹۷) قابل مقایسه دانسته اند. جودت پاشا از بنیان گذاران عدلیه جدید در عثمانی است و بارها به وزارت عدلیه رسیده. فرهاد میرزا معتمدالدوله در شوال ۱۲۹۲/نوامبر ۱۸۷۵ و محرم ۱۲۹۳/فوریه ۱۸۷۶، هنگام سفر حج خود با او- که در ملاقات اول وزیر معارف و در ملاقات دوم وزیر عدلیه بوده- دیدار کرده، درباره اش نوشته است: «ایشان از سلک علما بودند که داخل طبقه نوکر شده اند. مرد باسواد با علم هستند و تاریخ دولت عثمانی را به ترکی نوشته است.^۱»

ردهاوس^۲ (۱۸۱۱-۹۲). وی در انگلستان به دنیا آمد و در حدود ۱۵ سالگی گذارش به استانبول افتاد و ضمن نقشه کشی به آموزش ترکی و فارسی و عربی پرداخت و از همان زمان به فکر نوشتن یک فرهنگ ترکی-انگلیسی افتاد و به گردآوری فیش و منابع همت گماشت. در ۱۸۳۴ به لندن بازگشت تا فرهنگ ترکی-فرانسه-انگلیسی خود را به چاپ برساند که به علت انتشار فرهنگ ترکی-فرانسه بیانشی^۳ از انتشار آن خودداری کرد. بار دیگر به عثمانی برگشت و به عنوان مترجم معتمد صدارت عظمی و وزارت خارجه کار کرد و در کنفرانس ارزنة الروم (۴۷/۶۳ - ۱۸۴۳/۱۲۵۹) ایران و عثمانی به عنوان منشی و مترجم فارسی و ترکی شرکت کرد و «مذاکره میرزا تقی خان با نماینده انگلیس توسط او انجام می گرفت^۴» و به

۱- سفرنامه فرهاد میرزا معتمدالدوله، ص ۲۷۵. Sir James Redhouse - ۲

۳- Bianchi

۴- امیرکبیر و ایران، ص ۷۳.

مناسبت خدمت در این کنفرانس مفتخر به دریافت نشان شیروخورشید شد. در ۱۸۵۳ عثمانی را ترک کرده، در لندن سکونت گزید و با تألیف کتاب‌هایی چون راهنمای مکالمه ترکی عثمانی و فرهنگ مختصر ترکی-انگلیسی و انگلیسی-ترکی و دستور زبان ترکی عثمانی به فرانسه و یک فرهنگ مفصل تر انگلیسی-ترکی، که در آن ۴۷۰۰۰ واژه انگلیسی معنی شده بود، روزگار گذراند. و در عین حال به کار در روی فرهنگ بزرگش کتاب معانی لهجه لی جیمس ردهاوس الانگلیسی (English Lexicon showing the English significations of the Turkish Terms) که کلمات عربی و فارسی دخیل در عثمانی را نیز در بر می‌گرفت، ادامه داد؛ تا آن که بخش اول آن در ۱۸۸۲ و بخش دومش در ۱۸۹۰ - دو سال پیش از درگذشتش - انتشار یافت. این فرهنگ بعدها توسط یک هیئت ویراستاری مورد تجدید نظر کافی قرار گرفته، با افزوده شدن لغات ترکی رایج در این زمان به صورت یکی از کامل‌ترین فرهنگ‌های عثمانی و ترکی به انگلیسی و برعکس درآمده است. ردهاوس غیر از دریافت نشان شیروخورشید^۱ از ایران، از دست سلطان مجید عثمانی نیز نشان افتخار دریافت کرده و به جهت خدماتش به دولت بریتانیا، ضمن دریافت درجه دکترای افتخاری ادبیات از دانشگاه کمبریج شایسته عنوان سرنیز شناخته شده است.^۲

توما کزاویه دوبیانشی (۱۸۶۴ - ۱۷۸۳) ترک شناس فرانسوی که با زبان‌های فارسی و عربی نیز آشنایی داشت و ضمن تألیف کتاب‌های زبان ترکی آموز و فرهنگ‌های کوچک و بزرگ ترکی-فرانسه و برعکس، استادی ترکی مدرسه السنه شرقی پاریس را نیز عهده‌دار بود. نخستین اثری که توسط انجمن دانش منتشر گردید یک دستور زبان ترکی به نام قواعد عثمانیه، تألیف احمد جودت پاشا و فؤاد پاشا بود. ناشر تاریخ ۱۲ جلدی جودت پاشا نیز همین انجمن بود. آثاری نیز درباره یونان باستان و تاریخ قدیم اروپا برای نشر آماده شده بود. پس از عزل مصطفی رشید پاشا و نشستن عالی پاشا به جای وی، توجه به این نهاد علمی-پژوهشی کاهش یافت و سرانجام ۱۰ سال پس از تأسیس منحل گردید و به جایش جمعیت علمی عثمانیه در ۱۸۶۱ بر پا شد.^۳

۱ - ردهاوس نشان شیروخورشید را در سال ۱۲۶۳/ ۱۸۴۷ و به مناسبت شرکت و خدمت در کنفرانس ارزنة الروم دریافت کرده است. گفتنی است که این نشان را که عناصر نگاره‌هایش ریشه در گذشته‌های دور دارد، در زمان فتحعلی شاه، به رقابت و همچشمی با سلطان سلیم سوم - که نشان هلال را برای دادن به اروپائیان و مسیحیان ایجاد کرده بود - برای اعطا به برخی اروپائیان و ایرانیان پدید آورده بودند. ظاهراً طرح این مدال از نشان لژیون دونور ناپلئون مأخوذ بوده است. ر. ک: کاروند کسروی صص ۹ - ۱۰۸ / ایران و جهان، ج ۲، ص ۱۵۰ / انگلیسیان در ایران، ص ۴۲.

۲ - فرهنگ ترکی - انگلیسی ردهاوس، صص XI - X.

۳ - تاریخ مصور ادبیات ترک، بانارلی، ج ۲، ص ۸۱۵.

در سال ۱۶ (۱۳۰۷) روزنامهٔ اختر مطلبی چاپ شده است تحت عنوان «لزوم تشکیل و ایجاد انجمن دانش و ذکر منافع آن». چاپ این مطلب به طور مسلسل از نخستین شماره‌ها شروع شده، آخرین قسمتش در شمارهٔ ۲۹ به چاپ رسیده است. به جای نام نویسنده هم حروف اول اسمش که عبارتند از ع. س. ن. نوشته شده که متأسفانه شناخته نشد. در یکی از قسمت‌های پایانی آن چنین می‌خوانیم:

«... این عار را کجا می‌توان برد که در آخرین نقطه‌های شمالی (سوئد) امسال به جهت تحقیق السنهٔ شرقیه کنگره‌ای تشکیل کردند و یکی از مذاکرات ایشان تحقیق لغات پارسی بود؛ در حالتی که خود ملت پارسی زبان از این عوالم خبر ندارند؛ بلکه این قصه‌ها را بازیچهٔ فکر و تلف [کردن] عمر می‌شمارند و اگر کسی ذکر انجمن دانش در نزد ایشان بکند، اول این که از هزارویکی معنی آن را نمی‌دانند... یکی از هموطنان محترم که تا یک درجه در آداب تمدن پیش رفته، شنیدم به طنز همی گفت: وسعت در دایرهٔ لغات پارسی چه فایده به حال ماها می‌کند که برای تحصیل نان یومیه باید هزارمعلق بزنیم. تشکیل امثال این مجلس برای اروپایی‌ها خوب است که از هر جهت آسوده‌اند و همهٔ اسبابشان فراهم. نه غم نان دارند و نه تشویش این و آن. ما بیچارگان [که] هزار درد بی دوا داریم، چگونه می‌توانیم آن‌ها را گذارده، از پی ایجاد انجمن دانش برآییم؟ آیا انجمن دانش جواب طلبکار ما را می‌دهد؟ خوراک و پوشاک عیال ما می‌شود؟ رفع بی‌اعتدالی و ظلم حکام و متنفذین را از ما می‌نماید؟ گویندهٔ این کلمات را تا یک درجه حق می‌دهیم که در عالم خود محق است. اما اگر فی الجمله قوهٔ نظریهٔ خویش را وسعتی بدهد، تصدیق خواهد کرد که وجود انجمن دانش دوی همهٔ این دردهای بی‌درمان را می‌کند؛ بلکه یک ملت بزرگی را از ذلت خواری نجات داده، بر اوج عزت و سریر شرافت متمکن می‌سازد...»^۱

و از آخرین بخش آن چنین مستفاد می‌گردد که جمعیت علمیهٔ جانشین انجمن دانش عثمانی بر اساس عربی یا فارسی لغت‌سازی می‌کرده است؛ کاری درست متضاد با کار «تورک دیل قورومو» (سازمان زبان ترک) فعلی ترکیه، که وظیفه‌اش ساختن لغات ترکی و نشانیدن آن‌ها به جای واژگان و ترکیبات فارسی و عربی و... است:

«... ملت پارسی زبان را امروز از یک جهت خیلی جای تشکر و مقام تحدیث نعمت است که به یمن توجهات بلند و هم ارجمند شاهنشاه اسلامی پناه معارف خواه در چنین پایتخت بزرگ و مرکز مهم سال‌هاست انجمنی به نام مجلس کبیر معارف انعقاد و تشکیل یافته و فواید عمومی آن بالعرض راجع به زبان پارسی و اهالی ایران است؛ چه وضع

اصطلاحات و انتخاب لغاتی که در این مجلس از جانب اعضای انجمن می‌شود، اغلب یا عربی است یا پارسی و هردوان امروز در زبان پارسی معمول و به کار و در معرض مداولۀ افکار می‌باشد. و اعضای محترم انجمن آنآ فناً در توسیع دایرۀ لغات و وضع اصطلاحات لسان لطافت رسان عثمانی که مؤلف از عربی و پارسی و ترکی است، می‌کوشند... و همچنین از زمان انعقاد این مجلس اغلب کتب مفیدۀ علمیۀ و فنیۀ از السنۀ اروپا انتخاب و به زبان ترکی ترجمه شده است...^۱»

سپهسالار و مدحت پاشا

در اواخر سفارت میرزا حسین خان مشیرالدوله در عثمانی، ناصرالدین شاه به ابتکار او، در اواخر جمادای الاخر ۱۲۸۷ / سپتامبر ۱۸۷۰ به قصد زیارت عتبات پایتخت را ترک گفت. در ۲۱ شعبان از طریق قصر شیرین - خانقین وارد عراق عرب شده، مورد استقبال مدحت پاشا که از ۱۸۶۹ والی بغداد بود و عده‌ای دیگر از پاشایان عثمانی قرار گرفت. در مدت نزدیک به دو ماه - که سیاحت و زیارت شاه و همراهانش در عراق زمان گرفت - مدحت پاشا معمولاً به اتفاق میرزا حسین خان مشیرالدوله در معیت موکب همایونی بوده و نتایج و مظاهر اصلاحات خود را به نمایش می‌گذاشته است و سعی در تحت تأثیر قرار دادن او داشته است. کثرت و نحوه و لحن یاد کرد مدحت پاشا در روزنامه سفر عتبات شاهانه حکایت از آن دارد که اقدامات و رفتار و شخصیت پاشای یاد شده توجه احترام‌آمیز شاه را جلب کرده بوده است: «مدحت پاشا والی بغداد نطق مفصلی کرد. ناظم افندی شارژدافر دولت عثمانی متوقف تهران... بودند. از هر قبیل گفتگو شد. مدحت پاشا شخصی است میان قامت و ریش متوسط نه بلند و نه کوتاه سفید و سیاه، به چشمش عینک می‌گذارد. از وجنات و قیافه آدم عاقل و با تربیت است...^۲»

ناصرالدین شاه در ۱۶ شوال از خانقین گذشته، وارد قلمرو خود شد و در اول ذی حجه به تهران برگشت و میرزا حسین خان مشیرالدوله را که در این سفر فرصت هنرنمایی یافته بود، به وزارت عدلیه و وزارت وظایف و اوقاف برگماشت. وی مدتی بعد «در سال ۱۲۸۸، روز ۱۳ رجب به منصب سپهسالاری اعظم و ریاست کل قشون ظفرنمون ایران برقرار شد و روز ۲۹ شعبان همین سال به منصب جلیل صدارت عظمی نایل آمد...^۳»

۱ - اختر، س ۱۶، ش ۲۹ (۲۴ رجب ۱۳۰۷ / ۱۶ مارس ۱۸۹۰)، ص ۲۳۸.

۲ - روزنامه سفر از طهران الی کربلا و نجف و سایر اماکن فیض...، ص ۹۹.

۳ - اختر، س ۸، ش ۹ (۲۵ صفر ۱۲۹۵)، ص ۶۹.

میرزا علی خان امین الدوله در مورد تأثیر برداری ناصرالدین شاه از اصلاحات عثمانی — در عراق عرب — و اثرات آن بر روی وی چنین اظهار نظر کرده است:

«مستوفی الممالک را معزولاً به آشتیان عراق که وطن او بود، فرستادند. وزارت عدلیه و وظایف و اوقاف به مشیرالدوله (میرزا حسین خان) واگذار، در دوایر دولت تصرفات و تغییرات ظهور نمود، بی آن که رجحان آن به سابق معلوم و با اصلاح اساسی محمول باشد. یکی از خواص و محارم شاهنشاه می‌گفتی در طی یادداشت‌های شاه یادداشتی از ملاحظات سفر بغداد دیدم که باید در سردیرک چادرهای سربازی بیدق کوچکی از خارج نصب شود... پس به این قرینه معانی حکومتی و اصول ملکیه که در چند سال آخر خاصه در مأموریت مدحت پاشا مجری شده و عواید دولت عثمانی را از عراق عرب معادل کل مالیات ایران کرده بود و تنظیماتی که در اساس عسکریه و مکاتب و کشتی سازی و ترقی منسوجات و غیره مقرر داشته بودند، همه از نظر بلند همایونی غیب و فقط نصب یک پارچه سرخ به سر چادرهای قشونی را یادداشت فرموده بودند^۱».

در حدود ۹ ماه بعد از آغاز صدارت سپهسالار، مدحت پاشای معروف هم پس از بر افتادن محمود ندیم پاشای روسوفیل از صدارت، در اوت ۱۸۷۲ جای او را گرفت. او که از زمان حکومت بغداد نشان داده بود میانه خوبی با رژیم ایران ندارد و حتی با انتشار روزنامه‌ای به نام زورا (بغداد) «بر نظام حکومت ایران و عقب ماندگی آن، انتقادهای نیشدار طعن آلود می‌نوشت^۲» با رسیدن به صدارت عثمانی حساسیت‌هایی را برانگیخت. چنان که ملکم خان در نامه مورخ ۲۶ جمادی الاول ۱۲۸۹/۲ اوت ۱۸۷۲ به سپهسالار نوشت^۳:

«خبر بزرگ این است که مدحت پاشا صدراعظم شده است. به دو ملاحظه از برای جناب عالی میدان تازه‌ای پیدا شده. می‌دانید که مدحت پاشا از برای ایران عالی پاشا نخواهد بود و از جانب ما متحمل بعضی حالت‌ها نخواهد شد؛ بلکه دست به بسی کارها خواهد زد که از برای ما خیلی تازگی داشته باشد. یکی از خوشبختی‌های ما این است که شما صدراعظم

۱- خاطرات سیاسی امین الدوله، صص ۵-۳۴.

۲- اندیشه ترقی، ص ۱۲۴.

۳- مدحت پاشا پس از برافتادن محمود ندیم پاشا از صدارت در ۳۱ ژوئیه ۱۸۷۲ / ۲۴ جمادی الاول ۱۲۸۹ به صدارت رسید و تاریخ نامه ملکم حاکی از آن است که ۱ یا ۲ روز پس از نشستن مدحت پاشا بر کرسی صدارت نوشته شده است. ملکم در اواسط محرم ۱۲۸۹ از استانبول به قصد ایران خارج شده، در اواخر مارس ۱۸۷۲ / اوایل صفر ۱۲۸۹ در سر راه خود، در تفلیس مهمان آخوندزاده شده و روزنامه ایران نیز در ۷ ربیع الاول ۱۲۸۹ خبر ورود ملکم به تهران و باریافتنش به حضور ناصرالدین شاه را داده است. از آن جایی که ملکم ۷-۶ ماه پس از بازگشتش به ایران، کشور را ترک کرده، بنابراین می‌توان حدس زد که نامه در تهران و نه در استانبول نوشته شده است.

هستید. او حریف خود را می‌شناسد و هر قدر بتواند خود را جمع خواهد کرد. با وصف این نباید مطمئن و آسوده نشست... اما بزرگ‌تر از این ملاحظه این است که مدحت پاشا در تنظیم دولت عثمانی کارهای بزرگ خواهد کرد، و در این عالم نیز حریف شما خواهد بود. چشم فرنگستان حال مصروف تطبیق اعمال این دو صدراعظم خواهد بود. مدحت پاشا کمال سعی را خواهد کرد که از سرکار عالی پیش بیفتد؛ بلکه جمیع اعمال این جا را بی‌معنی جلوه بدهد. خلاصه میدان رقابت خوبی پیدا شده است. اگر باقی بماند کارهای عمده خواهد کرد...^۱»

«در چندین جا شروع به ساختن راه آهن خواهد کرد، در هر ده عثمانی یک بانک خواهد ساخت... آیا این هنگامه‌ها کافی نیست از برای اثبات این که دنیای امروز ما اصلاً ربطی به دنیای چهل سال قبل ندارد...^۲»

خود سپهسالار هم در همین مورد به ناصرالدین شاه نوشت که از هر طرف او را از صدارت مدحت پاشا و سوء نیتی که نسبت به دولت ایران دارد، می‌ترسانند؛ اما او ترسی به دل راه نمی‌دهد. شاه هم در حاشیه نامه او نوشت که «تا به حال مگر چه رفتار خوشی وزرای سابق عثمانی به ایران داشته [اند] که مدحت پاشا آن رفتار را بنا بر عنادی که با شما یا ایران دارد، تغییر بدهد. همیشه لجاج و عناد، عادی طبیعت عثمانی است با ایران. فرض می‌کنم مدحت پاشا قدری آن لجاج [و] عناد را زیادتر بکند— شما و ما ایرانی نمرده‌اند. یا واقعاً آن قدر بی‌غیرت و بی‌حال نشده‌اند که لجاج و عناد او را بخورند و دم نزنند. البته، در آن صورت ما هم کاری می‌کنیم که مدحت پاشا بداند که ماها نمرده ایم و زنده هستیم... اهتمام شما انشاء الله در نظم قشون و اسلحه اثر خوب ببخشد، جواب همه را می‌توان داد...^۳»

با این همه روزنامه ایران از برنامه‌های اصلاحاتی صدراعظم جدید عثمانی تعریف و توصیف کرد:

«دولت عثمانیه در تنظیمات امور داخله مواظبت کامله به عمل آورده و می‌آورد و صدراعظم آن دولت در اجرای قوانین حسنه و تنظیمات مستحسنة همت گماشته است». مقصود صدراعظم «تغییر رسم دولت و قانون مملکت است... بر این که قوانین بدیعه و قواعد جدید در ممالک عثمانی وضع و معمول شود، و رسوم سابقه بالمره متروک ماند...^۴» و در آخر هم برای صدراعظم جدید در اجرای نقشه‌های ترقی خواهانه اش آرزوی کامیابی کرده و قول داده بود که اخبار مربوط به اقدامات و کارهای او را به اطلاع اهالی مملکت خواهد رساند. این نشان می‌داد که دولت سپهسالار تعهد داشته که کارهای ترقی خواهانه کشور همسایه را منتشر سازد تا «سبب خیرت عموم... از نیک و بد» حقایق گردد و قصد اصلاحاتی

۱- پیشین، صص ۵۴-۱۵۳. ۲- تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم الدوله، فرشته نورایی، ص ۱۱۳.

۳- اندیشه ترقی، ص ۱۵۴. ۴- پیشین، ص ۱۵۴.

به سان اصلاحات کشور عثمانی را دارد.

مدحت پاشا ۲ ماه و ۱۹ روز بعد از تکیه دهی بر کرسی صدارت، بر اثر خودکامگی سلطان عبدالعزیز، وادار به استعفا شد؛ اما در دولت جانشین خود وزارت یافت. وقتی فرهاد میرزا در سر راه خود به مکه در شوال ۱۲۹۲ / نوامبر ۱۸۷۵ در استانبول توقف داشته، با مدحت پاشا که وزیر عدلیه دولت محمود پاشا بوده، ملاقات کرده و متوجه شده است که «قدری اختلاج در چشم و رو پیدا کرده است.^۱» مدحت پاشا بعد از آن هم چنان که می‌دانیم در توطئه خلع سلطان عبدالعزیز از سلطنت و آوردن عبدالحمید دوم به جای مراد پنجم و اعلان قانون اساسی — که همه در سال ۱۸۷۶ اتفاق افتاده — شرکت کرد و به صدارت رسید و سرانجام در ۵ فوریه ۱۸۷۷ از صدارت عزل و به خارج تبعید گردید و بالاخره در ۱۸۸۱ توقیف و به طایف تبعید شد تا در ۱۸۹۱ کشته شود.

در مورد محاکمه ساختگی و محکومیت مدحت پاشا و هم پرونده‌هایش یک اطلاعیه رسمی صادر گردیده که ترجمه فارسی اش در اختر مورخ ۷ رمضان ۱۲۹۸ / ۳ اوت ۱۸۸۱ مندرج است. در این اطلاعیه نام ۹ محکوم که «در قرة قتل خاقان جنت مکان عبدالعزیزخان مدخلیت داشتند» برده شده که مدحت پاشا و محمود پاشا و نوری پاشا از آن جمله‌اند. بنا به اطلاعیه مزبور متهمان ابتدا «به موجب محاکمات علنی که در دوایر جنایت و تمییز محکمه عدلیه [صورت گرفته]... به جزای قتل محکوم شده بودند» و سپس به اراده سلطان در کیفر آنان تخفیف داده و محکومان «با واپور همایون عزالدین [در روز ۲ رمضان ۱۲۹۸]... به شهر طایف فرستاده» می‌شوند.

پس از انتشار اطلاعیه فوق روزنامه‌های اسلامبول مطالبی درباره محکومان و محاکمه چاپ می‌کنند و اداره مطبوعات اخطار رسمی می‌کند که «... پس از این روزنامه‌ها در این باب به نوشتن اطلاعات رسمی اکتفا نموده، در این خصوص از خودشان... [چیزی] ننویسند. هر روزنامه که برخلاف این قذغن رفتار نماید، صاحب امتیاز آن روزنامه به سختی مورد مواخذه و طرف مسئولیت خواهد بود...»^۲

اعتمادالسلطنه هم در حوادث سال ۱۲۹۸، به محاکمه و محکومیت مدحت پاشا اشاره کرده است:

«استنطاق مدحت پاشا و سایر اعظام که متهم به قتل مرحوم سلطان عبدالعزیزخان بودند و مدحت پاشا و هشت نفر از همدست‌های او را حکم به قتل و دو نفر را به حبس مؤبد دادند. تمام سفرایی که در عثمانی هستند، شکایت خودشان را به باب عالی در باب حکم قتل مدحت پاشا اظهار می‌کنند و به توسط سفرا، اعلیحضرت سلطان از قتل او و سایرین

گذشته، حکم به حبس ابدی او می‌نمایند.^۱»

جالب توجه است که زمامداری سپهسالار هم سرنوشتی مشابه سرنوشت زمامداری مدحت پاشا داشت. وی به دنبال توطئه‌های جناح محافظه کار حاکمیت به محض قدم گذاری به خاک ایران — به هنگام بازگشت از سفر فرنگ شاهانه — از صدارت عزل گردید و اگرچه چند ماه بعد در سپتامبر ۱۸۷۳ به وزارت جنگ منصوب شد، در سپتامبر ۱۸۸۰ از وزارت بر افتاد و پس از مدتی سرگردانی به نام فرمانفرمایی خراسان و سیستان به مشهد تبعید گردید و اندکی بعد هم در نوامبر ۱۸۸۱، یعنی در حدود چهارده ماه پس از محاکمه و تبعید مدحت پاشا به طایف، به مرگی مرموز و به قولی بر اثر مسمومیت اعمدی درگذشت. قابل ذکر است که ناصرالدین شاه هم به هنگام مرگ او به یاد محکومیت مدحت پاشا افتاده است. یادداشت روز ۲۲ ذی حجه ۱۲۹۸ اعتمادالسلطنه، خواندنی است:

«امروز صبح شنیدم شاه سوار نمی‌شوند... به در خانه رفتم... در بیرونی صاحب جمع پسر امین السلطان را دیدم که با نهایت شغف به من برخورد. گفت مژده مرا بده، سپهسالار در خراسان فوت شده. حرف این جوان طوری به من اثر کرد که زیاده از حد پریشان شدم... سپهسالار مرحوم به من صلحه زیاد زده بود. به دو جهت راضی به مرگ او نبودم: اولاً به قاعده کلیه که هیچ ذی نفسی را بی نفس نمی‌خواهم دید... ثانیاً این شخص با جمیع صفات ذمیمه که داشت، خیلی عاقل و دانا بود و از پولتیک و اصول فرنگ مطلع بود. اگر پادشاه او را به واسطه ترقیات زیاد دیوانه نکرده بود، بهترین خدمتکار دولت می‌شد. اما در ظرف یک سال وزیر عدلیه، بعد وزیر جنگ، بعد صدراعظم، آن هم به آن استقلال که فی الواقع تفویض سلطنت به او بود، به این جهت دیوانه شده بود و مغرور. طوری که امروز شاه می‌فرمود نسبت به من جسارت زیادی می‌کرد. خلاصه شاه بیرون آمدند. اگرچه ما شنیده بودیم، اما خود را به ناشنوایی زدیم تا خودشان با کمال استعجاب فرمودند، اظهار تأسف ظاهری کردند. در باطن چندان متألم نبودند. زیرا که می‌فرمودند این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت؛ بلکه یک نوع حالت مدحت پاشا را داشت. مقصود خیانت به ولی نعمت بود... از قرار تلگراف‌ها سپهسالار دیشب یک ساعت از شب گذشته مرحوم شده است...^۲»

پس از درگذشت سپهسالار بعضی از مطبوعات غربی سخن از کشته شدن او به میان آوردند؛ تا بدان جا که روزنامه اختر، شاید به اشاره دولت ایران به پاسخ‌گویی و رد اتهامات برخاست:

۱ — تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، صص ۲۹ — ۲۰۲۸.

۲ — روزنامه خاطرات اعتماد لسلطنه، صص ۲۹ — ۱۲۸.

«پیش‌تر روزنامه دایچ سایدونگ نام، منطبع وین، از قول روزنامه استاندارد مورخ ۱۹ ماه ژوئن گذشته [در حدود ۷ ماه پس از مرگ سپهسالار] در یکی از نسخ خود در باب وفات مشیرالدوله حاجی میرزا حسین خان مرحوم پاره‌ای مطالب بی‌اصل نوشته بود که گویا آن هم از روزنامه کلوس روس، منطبع شهر مسکو نقل کرده است و ماحصل مطلب این بود که — وفات مرحوم مشارالیه از روی عمد بوده؛ چنان که یکی از علما مخصوصاً به خراسان فرستاده شده، به واسطه او قهوه مسموم به سپهسالار مرحوم خورانیده، مسافر دیار آخرتش کرده‌اند. سبب این هم دوستی و هواخواهی مرحوم مشارالیه از دولت روس بوده است — الی آخر...»

این بیانات روزنامه‌های مذکور از قبیل حدسیات و اراجیف محض است. به جهت شیوع این سخنان دروغ‌ناچار شدیم از این که به موجب اطلاعات موثقی که داریم به رد این اتهامات پرداخته، دولت و ملت خودمان را از زیر بار ننگ و عار این دروغ‌بی‌فروغ بیرون آورده، در آن ضمن درجه اطلاعات بعضی روزنامه‌نگاران اروپا را نیز بر همگان ظاهر سازیم. از قراری که به طور موثق آگاهی داریم، سپهسالار مرحوم در هنگام ایالت خراسان، یک ماه پیش از آن که مأمور به سفر کلات شود، روزی در مجلسی که جمعی حضور داشتند، به جناب میرزا یوسف خان مستشارالدوله — که آن وقت سمت مأموریت امور خارجه خراسان را داشت و اکنون معاون وزارت عدلیه است — این گونه اظهار داشت: چند سال پیش از این دهن ماندی در روی دل من بروز کرد؛ ولی درد نداشت. به طبیب مخصوص سفارتخانه روس مقیم تهران اظهار مطلب کرده، در ضمن تداوی روغن مالیده، بهتر شد. اکنون باز چنان دملی از همان جا سر بر آورده، ولی اولی درد نداشت، اما این یکی درد دارد... [از میرزا یوسف خان خواسته که از کنسول روس مقیم مشهد خواهش کند که طبیبی از روسیه بطلبد] در این زمان سفر کلات سپهسالار پیش آمده... [پس از بازگشت از کلات خبر می‌شوند که] میرزا حسین خان دوکتور، فرزند مستشارالدوله که از سالیان دراز در پاریس مشغول تحصیل فن طبابت بود، از آن جا حرکت نموده، در مشهد نزد پدرش خواهد آمد... [اما پیش از رسیدن او] ناخوشی شدت کرده، وفات نمود.

[دکتر طولوزان هم در مجلسی اظهار داشته که] — سپهسالار مرحوم ناخوشی قلب داشت که مهلک بود و من به چند نفر از این مطلب اطلاع داده، حتی در حضور همایون اعلیحضرت پادشاهی نیز عرض کرده بودم [که] سپهسالار را از این ناخوشی خلاصی نیست و چندان نمی‌گذرد که فوت می‌شود — [زیناویف، سفیر روس هم به مستشارالدوله گفته که] — ناخوشی مرحوم معزی‌الیه مهلک بود. طبیب سفارت ما معالجه اش کرد، ولی موقت بود... —

با همه این تفصیلات واضحه آیا روا است که روزنامه‌نگاران اروپا محض ابراز اغراض

و بدخواهی، این چنین تهمت‌ها را نسبت به دولت ایران بدهند؟...»^۱

فریدون آدمیت، سپهسالار را به عنوان نماینده فکر ترقی — که لیبرالیستی مناسب‌تر می‌نماید — و روی کار آمدن او را اقتضای نیازمندی‌های زمانه، و شکست او را در چنان شرایطی که «نقشه ترقی با مزاج سیاسی و خوی طبقه حاکم نمی‌ساخت» امری محتوم می‌داند. در حالی که زمانه اصلاحات و حتی تحولات بنیادی می‌طلبید و اگر چنین عامل مثبت و محرکی در کار نبود، نه قایم مقامی سرکار می‌آمد و نه امیرکبیری و سپهسالاری؛ [از سوی دیگر] ساخت نظام و حکومت امر اصلاحات را دشوار و حتی محال می‌کرد؛ و «کارنامه دوره میرزا حسین خان حاصل آن تضادها و برخوردهاست»^۲. این قضاوت در مورد اصلاح‌گران دوره تنظیمات و شخص مدحت پاشا نیز تا حدودی صادق می‌تواند باشد.

به گزارش میرزا فتحعلی آخوندزاده، هنگام عبور ناصرالدین شاه از تفریس — به قصد مسافرت نخست به اروپا — در سال ۱۸۷۴، بین وی و سپهسالار — که با همدیگر سابقه آشنایی داشته‌اند — گفتگویی صورت گرفته که می‌تواند پرتوی به مسئله مورد بحث بیندازد:

«گفتم: سرکار صدراعظم، شما به آرزوی خودتان که صدارت است، رسیدید؛ من هنوز از آرزوی خودم که نقل تغییر الفبا است، محروم. گفت: میرزا فتحعلی، من نیز هنوز به آرزوی خودم نرسیده‌ام. به آرزو رسیدن این نیست که بیایم در مسند صدارت بنشینم. آخر در این مسند باید کاری هم بکنم؛ هنوز کاری نکرده‌ام. گفتم: کار را به معاونت کدام اشخاص توانید کرد؟ شما امروز در ایران شریک خیالات خودتان هیچ کس را ندارید. باید اول آدم تدارک بکنید؛ بعد از آن به کار اقدام نمایید. این‌ها که امروز در ایران علی‌الظاهر نفس می‌کشند، همه در باطن مرده حساب می‌شوند. خون ایشان سرد شده، از جنبش افتاده است. باید به رگ‌های ایشان خون تازه و گرم ریخته، به جنبش آورد. بعد از آن کار کردن آسان است. خون تازه عبارت از ایجاد الفبای جدید^۳ و تعلیم علوم فرنگستان است. خندید و گفت: بینیم که چه باید کرد»^۴.

فریدون آدمیت که سپهسالار را هم پایه رجال دوره تنظیمات و حتی برتر از آن‌ها ارزیابی می‌کند، بر آنست که «دوران سپهسالار در قیاس تاریخی با عصر تنظیمات عثمانی که رهبری ترقی خواه متشکل مستمری داشت — و خلاصه در مقایسه عصر میجی ژاپن، که هیئت اقلیت حاکم، خود پیشرو اصلاحات گردید — به شکست و نامرادی انجامید»^۵. و در

۱ — اختر، س ۸، ش ۴۱ (۱۵ شوال ۱۲۹۹ / ۳۰ اوت ۱۸۸۲)، ص ۳۲۴.

۲ — اندیشه ترقی، ص ۴۷۳.

۳ — در صفحات آینده در این باره به تفصیل سخن خواهد رفت.

۴ — الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۱۴. ۵ — اندیشه ترقی، ص ۴۷۳.

این شکست سیاست خارجی را — در عین حال که تأثیر آن را (خواه در جهت مثبت و خواه منفی) مطلق و حتی معمولاً مهم ترین عوامل هم نمی‌دانند — دخیل می‌شمارد؛ زیرا «همان اندازه که عامل سیاست انگلیس در جهت مثبت به ترقی عثمانی کمک کرد، در جهت منفی به زیان ایران در کار بود. باز همان اندازه که سیاست انگلیس به دوام زمامداری صدراعظم‌های ترقی خواه عصر تنظیمات (رشید پاشا و عالی پاشا و فؤاد پاشا) تأثیر مستقیم بخشید — در برانداختن رجال اصلاح گرایان چون قایم مقام و امیرکبیر مؤثر افتاد. باز همان اندازه که در کار اصلاحات عثمانی ابتکار به خرج دادند و پافشاری کردند، در کار ایران بی‌علاقه بودند. حتی در دوره سپهسالار هیچ سندی نیافتیم که دلالت بر علاقه خاص انگلیس به امر اصلاحات ایران داشته باشد.^۱»

اما از نظر دور نباید داشت که پشتیبانی انگلستان و دول معظم دیگر از فرامین تنظیمات و اصلاحات، از برای تأمین منافع استعماری خود و باز کردن دست و پای عوامل غیرمسلمان و غیر ترک خود در عثمانی بوده است. از همین روی است که حتی به طوری که پیش از این نیز مذکور افتاد، بعضی از پژوهندگان معاصر صدور فرامین یاد شده را مکمل توافق نامه تجارتنی اسارت بار عثمانی و انگلیس در ۱۸۳۸ و آن فرامین و توافق نامه را وسیله وابستگی و عقب ماندگی و نیمه مستعمره شدن آن کشور دانسته‌اند. این حقیقت را نیز از نظر دور نباید داشت که راه رشد مستقلانه، با وجود قدرت‌های اروپایی که مسئله شرق را برای رسیدن به اهداف استعماری و امپریالیستی خود در خاورمیانه و به ویژه عثمانی آفریده و دست‌آویز قرار داده بودند، عملاً در ترکیه — با آن نظام و ساخت اقتصادی و اجتماعی — روی هم رفته ناممکن بوده است. به همین مناسبت است که بعضی دیگر از تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌اند که «اگر تنظیمات اعلام نمی‌گردید، احتمالاً امپراتوری عثمانی در اواسط سده ۱۹ از هم فرو می‌پاشید و فروپاشی این نیرومندترین دولت اسلامی در شرق فرو رفته در خواب قرون وسطایی، در برابر امپریالیسم جهان‌خوار امکان داشت نتایج غیر قابل تخمین مصیبت‌بارتری به بار آورد.^۲»

تبعید بابیان

یکی از حوادث دوران سفارت میرزا حسین خان قزوینی در عثمانی تبعید میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاء‌الله و برادرش صبح ازل با کسان و اعوان و انصارشان به قلمرو

امپراتوری عثمانی بود. مجمل قضیه از این قرار است:

سیدعلی محمد، پس از ادعای بابیت در دوره محمدشاه قاجار، در ۱۸۴۷/۱۲۶۳ به ماکو تبعید می‌شود و پس از مدتی، بر اثر درخواست وزیرمختار روس — به علت نزدیکی ماکو به مرز روسیه و بیم برپا شدن بلوا —، به قلعهٔ چهریق واقع در ۲۰ کیلومتری جنوب غربی سلماس انتقال داده می‌شود.

در نتیجهٔ تبلیغات پنهانی طرفداران باب و نارضایی مردم از نظام حاکم و با استفاده از دورهٔ فترت بین مرگ محمدشاه و استقرار حکومت ناصرالدین شاه، شورش‌هایی در مازندران، زنجان و یزد برپا می‌گردد و همهٔ آن‌ها در طی سال‌های ۶۶-۱۲۶۵ به امر امیرکبیر سرکوب می‌گردند و خود سیدعلی محمد هم در شعبان ۱۲۶۶ در تبریز اعدام می‌شود. آن‌چه هم که باعث افتادن نام باب بر سر زبان‌ها شده، همین قیام علنی و مسلحانه بر ضد حاکمیت بوده است. چنان که سفیر انگلیس هم در همان زمان (۱۲ فوریهٔ ۱۸۵۰/۲۹ ربیع الاول ۱۲۶۶)، به دولت متبوع خود گزارش داده است که «... اگر بایان را به حال خودشان بگذارند و عقاید مخربشان را که هیچ تازگی ندارد، آزاد گذارند، خودشان و افکارشان بدون تردید در عالم گمنامی و بی اعتباری مدفون خواهند گشت. فقط آزار و تعقیب است که آنان را از گمنامی و بی اعتباری نجات خواهد داد».

در حدود نه ماه پس از برافتادن امیرکبیر از قدرت، گروهی از بایان در ۲۸ شوال ۱۲۶۸/اوت ۱۸۵۲ به جان ناصرالدین شاه سوء قصد می‌کنند، اما تیرشان کارگر نمی‌افتد. به دنبال آن موج تعقیب و آزار و شکنجه به راه می‌افتد.^۲ قدرت‌های خارجی هم به فکر بهره‌برداری از مسئله می‌افتند و سفرای روس و انگلیس به مداخله پرداخته، به اعتراض برمی‌خیزند. در این گیرودار میرزا یحیی صبح ازل، جانشین باب، به عراق فرار می‌کند و برادرش حسینعلی، در خانهٔ منشی سفارت روس در زرگنده مخفی می‌شود؛ اما به توسط گماشتگان سفارت دستگیر شده، به دولت ایران تسلیم می‌گردد و پس از چهار ماه حبس و بند، با پادرمیانی وزیرمختار روس به عراق تبعید می‌گردد.

میرزا حسینعلی در سال ۱۲۷۶ از سلیمانیه به بغداد رفته، پیشکاری برادر را به عهده می‌گیرد؛ اما در خفا به جلب افراد به سوی خود می‌پردازد و آخر سر هم ادعا می‌کند که غرض از ظهور باب، بشارت ظهور بهاءالله — یعنی خودش — بوده است.

در این میان گزارش‌های نگران‌کننده‌ای دربارهٔ فعالیت بایان به استانبول و تهران می‌رسیده و پس از مذاکراتی که بین دربار ایران و باب عالی صورت می‌گیرد، سلطان عثمانی

در اوایل ۱۲۷۹/۱۸۶۲ برنفی آن‌ها از بغداد فرمان می‌دهد. میرزا حسینعلی و میرزا یحیی و همراهانشان که بالغ بر چهل و چند نفر بوده‌اند به استانبول می‌روند و پس از مدتی دربار ایران خواستار تبعید آن‌ها از پایتخت عثمانی می‌گردد و در نتیجه در اواسط سال ۱۲۸۱/اواخر ۱۸۶۴ به ادرنه فرستاده می‌شوند. گفتنی است که در تمام این مدت هزینه آن‌ها به عهده دولت عثمانی بوده است.

اختلافاتی که بین دو برادر از زمان اقامت در عراق پدیدار شده بود، در این جا شدت می‌گیرد و به درگیری‌هایی بین هواداران آنان منجر می‌گردد؛ چندان که دولت عثمانی به جدا کردن آن‌ها از همدیگر تصمیم می‌گیرد و سرانجام در ربیع الاول ۱۲۸۵/ژوئیه ۱۸۶۸ میرزا حسینعلی با اطرافیان‌ش به عکا و میرزا یحیی به قبرس انتقال داده می‌شوند و بدین گونه فرقه‌های بهایی و ازلی شکل می‌گیرند. در این میان روس‌ها از بهائیان و انگلیسی‌ها از ازلیان حمایت و بهره‌برداری و «بعد از سقوط روسیه تزاری، جویبار بهائیت هم به رود تایمز می‌ریزد»^۱. پس از آن هم پیش از پیش در منجلا ب نوکری امپریالیسم فرو می‌غلطد؛ چندان که عباس افندی، پسر و جانشین میرزا حسینعلی، که خویش را عبدالبهاء می‌نامید، به مناسبت خدماتی که در جریان جنگ جهانی اول بر ضد دولت عثمانی انجام داده بود، به دریافت عنوان نایت هود و لقب سرمفتخر گردید و...^۲

سعید نفیسی به انتشار فراماسونری در بین فرقه‌های مذکور توجه یافته، در این باره نوشته است:

«قوه‌ای که در آغاز با فراماسون‌ها کاملاً یار شد و فراماسون‌ها هم از آن‌ها کاملاً یاری کردند، در میان هواخواهان نهضت باب بود. با بیان برای رهایی از زجر و عقاب دربار قاجارها به هریزگانه‌ای پناه بردند و البته فراماسون‌ها زودتر از همه به یاری ایشان برخاستند و پس از آن که بهاءاللهی پیدا شد و گروهی به او گرویدند و بهایی شدند و گروه دیگر در عقاید سابق ماندند و از صبح ازل پیروی کردند و ازلی نام گرفتند، بیش‌تر با بیان سابق و ازلیان لاحق به فراماسون‌ها وفادار ماندند؛ ولی در روز اول اساس چنان نهاد شده است که طرز عمل و اصول فراماسون‌ها را بهائیان نیز تقلید کرده و همچنان به وسیله دستگیری و بیش‌تر تأمین منافع مادی یکدیگر کار خود را استوار و مستحکم می‌کنند»^۳.

محیط طباطبایی هم از مربوط شدن فراماسون‌های ملکمی در بغداد با بایان تبعیدی سخن به میان آورده، اظهار داشته است که «آثار این ارتباط در کتاب تاریخ جدید که تحریری

۱ - امیرکبیریا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۲۷۳.

۲ - امیرکبیر و ایران، صص ۴۵ - ۴۹ / ایران و جهان، ج ۲، ص ۳۷۵.

۳ - نیمه راه بهشت، ص ۴۵.

تازه از تاریخ قدیم بابیه است و همچنین کتاب معروف به کتاب عمه به طور واضح دیده می‌شود.^۱»

شاید از نتایج چنین ارتباط‌هایی بوده که ملکم در میان بایی‌ها از احترام خاصی برخوردار بوده و حتی بعضی از آن‌ها درباره او تصورات افراطی باور نکردنی داشته‌اند. چنان که میرزا آقاخان در سال ۱۳۰۸ ق، در یکی از نامه‌هایش به ملکم در این مورد چنین می‌نویسد:

«اسلامبول چند نفر از حضرات بایی هستند، در میان ایشان زبانزد و مشهورست که می‌گویند — یکی از علامات ظهور قایم، فرود آمدن عیسی از آسمان و رواج دادن دین قایم است. این حضرات را اعتقاد این شده که میرزا ملکم خان همان عیسی است که احیای نفوس مردگان می‌نماید و اکمه و ابرص را شفا می‌بخشد و عنقریب دین امام به نفحات عیسوی رواج خواهد گرفت. گویا در این خصوص از رئیس آن‌ها تصریحی شده. مختصر این که جناب اشرف را خیلی مقدس می‌دانند، یقین بدانید صاحب استاتوی (مجسمه) خواهید شد.^۲»

و در نامه‌ای دیگر، در سال ۱۳۰۹، هنگام معرفی یک جوان بایی — که نامه‌ای توسط او به سید جمال‌الدین نوشته بوده — نظر او (جوان) را درباره ملکم چنین منعکس می‌کند:

«از جناب مستطاب عالی نهایت تمجید و احترام را دارد. به طوری که اسم سرکار را با کمال تعظیم می‌برد. می‌گوید از مبادی عالیّه نص صریح رسیده بر این که شخص او، رجعت او، رجعت عیسوی است و نصرت بزرگ می‌نماید قائم آل محمد را. حتی چندی قبل در خصوص آن الفبای سرکار می‌گفت — این نشانه یوم تفصل الکتب است که جمیع کتب باید به عالم تفصیل بیابند و صورت تفصیل فصل حروف است از یکدیگر.^۳»

در پیرامون ارتباط بایی‌ها با ترکان جوان و کمک‌های آنان به انتشار نشریات و مطبوعات آن سازمان سیاسی اسنادی در دست است^۴ و شریف ماردین آمدن بایی‌ها به ترکیه را یکی از عوامل شرکت ایرانی‌ها در شکل‌گیری جمعیت اتحاد و ترقی می‌داند.^۵ در این باره و درباره این که انقلابیون ایرانی را غالباً به غلط ناشی از غرض بایی و بهایی نامیده‌اند، در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهد رفت.

۱ — تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، صص ۹ — ۷۸.

۲ — بررسی‌های تاریخی، س ۴، ش ۶ — ۵، ص ۱۳۹. ۳ — پیشین، س ۵، ش ۲، ص ۲۳۱.

۴ — جمعیت اتحاد و ترقی عثمانی و ترکان جوان به مثابه یک سازمان سیاسی، ص ۱۲۲.

۵ — افکار سیاسی ترکان جوان، ص ۵۴.

اصلاح و تغییر الفبا

خط عربی از روزی که پدید آمده، تحولاتی — اگرچه نه چندان اساسی — به خود دیده است و با آن که مخالفت با آن به جهت ارتباطش با اسلام مطلوب شمرده نمی شده، با این همه کسانی از دیرباز ضرورت اصلاح و تغییر آن را مطرح می کرده اند. گفته اند که در زمان خلافت مأمون گروهی از دانشمندان بر آن می شونند که اعراب را در میان حروف جا بدهند و در این مورد به آزمایش نیز دست می زنند؛ اما در مرحله عمل دشواری هایی پیش می آید که موجب پیدایش این ضرب المثل می شود: «مگر اعراب را جزو حروف کرده ای؟» (مگر کار دشواری انجام داده ای؟)

احمد بن طیب سرخسی — که به نوشته ابن ندیم «در بسیاری از علوم باستانی و عرب متفنن و دارای معرفتی نیکو و قریحه سرشار و تصنیفات و تألیفات خوبی بود. در ابتدا آموزگار معتضد [خلیفه]، سپس از ندما و خاصان^۱» و محرم اسرار و مشاور او بوده و سرانجام نیز جان بر سر نزدیکی به قدرت خود کامه گذاشت و در سال ۳۸۶ ق به فرمان خلیفه اعدام گردید — یکی از پیشاهنگان اصلاح و تغییر الفبا به شمار رفته و گفته اند که وی «خطی اختراع کرده بوده، دارای چهل حرف که با آن می توانست تمامی کلمات عربی و فارسی و سریانی و رومی و یونانی را بنویسد که درست خوانده شود^۲». اما استاد او، کندی در همان زمان می گفت که «هیچ کتابتی را سراغ ندارم که مانند کتابت عربی حروف آن درخور تجلیل و تدقیق باشد. چنان که تند نویسی که در آن امکان پذیر است، در سایر نوشتن ها امکان پذیر نیست^۳».

۱ — کتاب الفهرست، ص ۴۷۲. ۲ — در پیرامون تغییر خط فارسی، ص ۱۳.

۳ — کتاب الفهرست، ص ۱۶.

ابوریحان بیرونی در کتاب‌های خود بارها از نارسایی خط عربی شکایت کرده و مثلاً در صیدنه یا صیدله که کتابی است در فن داروشناسی، نوشته است که «یک یونانی به ولایت ما گذر کرد و من پیش او می‌رفتم و نام‌های دانه‌ها و تخم‌ها و میوه‌ها و گیاه‌ها و غیره را به زبان یونانی می‌پرسیدم و می‌نوشتم؛ ولی خط عربی آفت بزرگی دارد که آن همانندی وات (تشابه صور الحروف المزدوجه) به همدیگر و ضرورت تمایز با نقطه و علامات و اعراب است...»^۱

خواجه رشیدالدین همدانی نیز در تنکسوق‌نامه به ضرورت نوشتن رساله‌ای درباره حروف و وضع حرفی بی نقطه برای هر کدام از مخارج موجود و ممکن و نیز وضع اشکالی برای اعراب، چنان که در ردیف حروف وارد کردند و... تأکید کرده است و یحیی ذکا از نوشته‌ی خواجه چنین استنباط کرده است که خود وی «خطی پدید آورده بوده که در آن برخی از آک‌های (عیوب) خط عربی را از نقطه و همانندی وات‌ها و جدا نوشته شدن وات‌های با آوا (اعراب) و جز آن، از میان برده و واژه‌های بیگانه را برای درست خواندنشان با آن خط می‌نوشته است»^۲.

با این همه، خط عربی اگرچه در طی دوران طولانی رواج خود اصلاحاتی پذیرفت و شیوه‌ها و قلم‌هایی در زمینه آسان‌نویسی و زیبانویسی و درست‌نویسی و... در بستر آن پدید آمد، اما این خط به جهت پشتوانه سیاسی-مذهبی-فرهنگی خود، گذشته از آن‌چه توانست به موجودیت خود ادامه دهد، به خط خلق‌های غیر عرب زیادی نیز در منطقه‌ای بسیار پهناور تبدیل شد و جا افتاد و پایید و اعتراضات مخالفان و پیشنهادهای هواداران اصلاح و تغییر آن نیز به جایی نرسید و فرو خوابید تا در اواسط سده ۱۹ میلادی دیگر باره مطرح گردید.

اندیشه اصلاح و تغییر الفبای عربی از نتایج برخورد تمدن‌های غرب و شرق و حاصل تعقل در علل عقب‌ماندگی و درماندگی مادی و جستن راه برون رفت از گرفتاری بود. تصادفی نیست که چند نفر از روشنفکران ایرانی، عثمانی و قفقازی هم‌زمان به فکر اصلاح و حتی تغییر الفبای عربی می‌افتند؛ زیرا که آن‌ها دشواری الفبای عربی را علت العلل شیوع بی‌سوادی و در نتیجه ریشه عقب‌ماندگی می‌پنداشتند و بر این گمان بودند که با دستیابی بر الفبایی آسان و ماننده به الفبای اروپائیان، بر کلید دستیابی بر دانش و فن نجات بخش و توان آفرین غربی دست خواهند یافت و بدان واسطه جهان اسلام را به راه ترقی و سعادت رهنمون خواهند شد.

نخستین روشنفکری که در این دوره در خاورمیانه به فکر اصلاح الفبا افتاد و آن را به

طور جدی مطرح ساخت، میرزا فتحعلی آخوندزاده بود. بعضی از محققان ترک^۱ و به تبعیت از آن‌ها، بعضی از پژوهندگان اروپایی چون حامد الگار^۲، حق تقدم را در این مورد به منیف پاشا متعلق دانسته اند. از آن جایی که در صفحات بعدی در موارد متعددی از این رجل فرهنگی-سیاسی ترک نام خواهد رفت، بهتر است پس از آشنایی مقدماتی با شخصیت نام برده، موضوع سهم وی در امر طرح اصلاح الفبا مورد بررسی قرار گیرد.

منیف پاشا

محمدطاهر منیف افندی (۱۹۱۰-۱۸۳۰) که بعدها عنوان پاشا یافت، در آناتولی، مصر و شام درس خواند. هنگامی که در سفارت برلن کار می‌کرد (۵۷-۱۸۵۴) در دانشگاه آن شهر در رشته‌های فیزیک، فلسفه و حقوق تحصیل کرد. پس از بازگشت به استانبول در باب عالی به کار پرداخت. با جریدهٔ حوادث همکاری کرد و جمعیت علمیهٔ عثمانیه را که یک انجمن علمی بود، به یاری فؤاد پاشا تأسیس کرد. این انجمن بعدها به دستور عبدالحمید تعطیل گردید. در همین دوره مجموعهٔ فنون را نیز که یک مجلهٔ علمی ماهانه و در حقیقت ارگان جمعیت مذکور بود، انتشار داد و در مکتب حقوق دروس حقوق و اقتصاد را تدریس کرد. چند بار به وزارت‌های معارف و تجارت رسید.

در سال ۱۲۸۹/۱۸۷۲ به عنوان سفیر عثمانی به تهران آمد و به مدت ۴ سال در این مقام باقی ماند. وی یک بار دیگر هم در سال ۱۳۱۳/۱۸۹۶ جهت شرکت در مراسم پنجاهمین سالگرد سلطنت ناصرالدین شاه، به نمایندگی از طرف عبدالحمید به تهران آمد و پس از قتل ناصرالدین شاه به مدت دو سال به عنوان سفیر عثمانی در تهران ماند.

منیف پاشا با بعضی از روشنفکران ایرانی چون سیدجمال‌الدین اسدآبادی، ملک‌خان، آخوندزاده و... مناسبات دوستانه و مکاتبه داشته است که در موارد لازم به آن‌ها اشاره خواهد شد. نام‌های بعضی از آثار او به قرار زیر است:

داستان آل عثمان، تلخیص حکمت حقوق، علم ثروت (اقتصاد)، حکمت حقوق...

منیف و اصلاح خط

منیف افندی در جلسهٔ مورخ ۱۳ ذی‌قعدة ۱۲۷۸/۱۲ مه ۱۸۶۲ جمعیت علمیه

۱- «نخستین اقدامات و نتایج در پیرامون اصلاح و تغییر الفبای عربی»، فوزیه عبدالله تانسل، بلتن، س ۱۹۵۳،

۲- میرزا ملکم خان، ص ۸۷.

ش ۱۷، صص ۲۵-۲۲۳.

عثمانیه، دربارهٔ اصلاح الفبای عربی نطقی ایراد کرده است که آن را آغاز جنبش اصلاح الفبا به شمار آورده‌اند. او در نطق خود از دشواری الفبای عربی و نارسایبی آن سخن گفته، با ذکر مثال‌هایی نشان می‌دهد که هر کلمه نوشته شده به حروف عربی — بدون استعمال حرکات — به چند نوع خوانده می‌شود و به جهت دشواری این الفبا خواندن و نوشتن و در نتیجه تربیت فکری و ترقی و تعالی مردم ناممکن می‌شود و کار چاپ نیز — که عمده‌ترین وسیله نشر معارف است — با این الفبا، به جهت اتصال حروف به همدیگر به هنگام نوشتن کلمات، دشوار می‌شود. وی برای رفع مشکلات استفاده از الفبای عربی دو راه چاره پیشنهاد می‌کند: ۱ — کلمات به همان صورت قبلی نوشته شود و برای سهولت کار خواندن آن‌ها از تعدادی علائم نیز استفاده شود. ۲ — کلمات به جای حروف متصل به هم، با حروف منفصل از هم نوشته شود و حرکات (حروف صدادان) در ردیف حروف درآید.

منیف افندی بر آن بود که به منظور ترویج شیوهٔ جدید نگارش، کتابچه‌هایی براساس همان شیوه تألیف و چاپ شود و همان‌ها در مدارس به طور آزمایشی مورد استفاده قرار گیرد. در این صورت اگرچه در ابتدا اشکالاتی پیش می‌آید، ولی پس از ثبوت فایده بخشی اش به تدریج مورد پذیرش قرار گرفته، تعمیم می‌یابد^۱.

آخوندزاده و...

اما واقعیت این است که نخستین بار آخوندزاده بود که اندیشهٔ اصلاح الفبا را با نوشتن رسالهٔ الفبای جدید در سال ۱۲۷۴/۱۸۵۷ مطرح ساخت و پس از آن هم تا هنگام درگذشت خود برای به تحقق رساندن این آرزو از پای ننشست. او رسالهٔ خود را پیش از سخنرانی منیف افندی برای بعضی از دولتمردان ایران و احیاناً به باب عالی نیز فرستاده، خواستار بررسی نظر پیشنهاد شده و تصمیم‌گیری دربارهٔ آن شده بود و به رغم به سنگ خوردن تیرهایش همچنان به ارسال کتابچهٔ خود به افرادی در ایران و عثمانی ادامه می‌داد.

در استانبول

آخوندزاده که از تلاش‌های خود در جهت ایران نتیجه‌ای دلگرم‌کننده نگرفته بود، به تشویق میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار بعدی)، جهت توضیح مزایای اختراع خود، در

۱ — برای متن سخنرانی منیف افندی ر.ک: مجموعهٔ فنون، ش ۱۴، صفر ۱۲۸۰، ص ۷۴.

سال ۱۸۶۳ رهسپار استانبول می‌شود. از نامه مورخ ۱۰ نوامبر ۱۸۵۹ وی — که در پاسخ نامه میرزا حسین خان نوشته — چنین برمی‌آید که وی از همان تاریخ، به دعوت میرزا حسین خان قصد مسافرت به استانبول را داشته است:

«... چه کردید آن کتابچه‌های الفبای مرا که از من گرفتید؟ چه شد آن وعده‌های پی در پی که به من می‌دادید؟ حالا هم می‌نویسید که به اسلامبول بیایم. به چه امید، به چه اعتماد؟ ... معلوم فرمایید که در خزان سال آینده آمدن من به اسلامبول به وعده دو سه ماهه بنا بر مطالبی که معلوم جناب شماست، صلاح است یا نه؟...»^۱

علت مراجعه آخوندزاده به ایران و عثمانی، به جهت عربی بودن الفبای سه زبان عمده خاور نزدیک و میانه، یعنی زبان‌های عربی، فارسی و ترکی بوده است. در این میان عثمانی بیش‌تر از ایران مورد توجهش بوده است؛ زیرا که این امپراتوری هنوز هم به اعتباری مرکز جهان اسلام شمرده می‌شد و زبان عثمانی نیز زبانی بود، متشکل از عناصری از زبان‌های ترکی، عربی و فارسی و در مدارس عثمانی زبان‌های عربی و فارسی نیز در کنار زبان عثمانی تدریس می‌گردید. او بی‌سواد طوایف عثمانیه را ناشی از دو علت عمده می‌دانست: ۱ — صعوبت خط و قصور الفباء. ۲ — ایشان باید سه زبان دانسته باشند تا این که در زبان ترکی خودشان صاحب سواد بشوند. «اگر الفباء سهولت پیدا کند، یاد گرفتن سه زبان چندان امر مشکل نیست»^۲.

آخوندزاده پس از رسیدن به استانبول، در خانه میرزا حسین خان، وزیرمختار ایران، که از زمان وزیرمختاری او در تقلیس با هم آشنایی داشته‌اند، فرود می‌آید؛ اما بعد در نتیجه اختلافی که بینشان پدید می‌آید، به جای دیگری نقل مکان می‌کند و از آن پس در مکتوبات خود بارها از کارشکنی‌ها و بدخواهی‌های او در پرده و یا آشکارا سخن می‌گوید. وی در این سفر تمثیلات و کتابچه الفبای خود را به عده‌ای از رجال عثمانی تقدیم می‌کند و به ملاقات فؤاد پاشا،^۷ صدراعظم و عالی پاشا، وزیر امور خارجه عثمانی موفق می‌شود و صدراعظم بررسی کتابچه او را به مجلس مجموعه فنون یا جمعیت علمیه عثمانیه واگذار می‌کند. در این مجلس، غیر از منیف افندی، رئیس آن، چند دانشمند ترک، ارمنی، یونانی و اروپایی که «همه السنه اسلامیه و زبان فرنگی را می‌دانستند» شرکت داشتند. ۱۴ ماه پس از سخنرانی یاد شده منیف افندی، به منظور بررسی لایحه و حروف ابداعی و پیشنهادی آخوندزاده، دو جلسه در جمعیت علمیه برگزار می‌شود. آخوندزاده که خود از شرکت کنندگان جلسه اول — برگزار شده در ۱۰ ژوئیه ۲۳/۱۸۶۳ محرم ۱۲۸۰ — بوده، پس از بیان استدلال‌های خود دایر بر نامناسب بودن

الفبای عربی برای خواندن و نوشتن و باسواد شدن، حروف خود را با این ادعا که می‌تواند همه مشکلات را رفع نماید، عرضه می‌دارد و در پایان نیز تذکر می‌دهد که رسم خطوط تعلقی به امور دینی ندارد؛ به خصوص که خط قدیم بعد از اسلام به صور مختلف درآمده است. مذاکرات جلسه دوم، بدون حضور آخوندزاده و برای پاسخ‌دهی به سه سؤال زیر تشکیل می‌یابد: ۱- آیا حروف مستعمل فعلی احتیاجی به اصلاح و اکمال دارد؟ ۲- حروف ابداعی آخوندزاده قابل قبول است؟ ۳- اعمال و تعمیم چنین اصلاحی در الفبا ممکن است؟ پس از مذاکرات سرانجام پاسخی بدین مضمون تهیه می‌شود که کار آخوندزاده در مورد مسئله الفبا قابل تقدیر است؛ اما الفبای ابداعی او نیز از اشکالات مشکل‌آفرین مبرا نیست و قابل اجرا به نظر نمی‌رسد. به صدارت هم پیشنهاد می‌شود که تمثیلات او که افکار باطل ملل مسلمان را به باد انتقاد گرفته، به لهجه آناتولی ترجمه شود.^۱ بعضی از اعضای جمعیت هم به خود آخوندزاده اظهار می‌دارند که «ما نیز چند سال قبل از این قصور الفبای اسلام را دانسته، به تغییر حروف آن بر اسلوب اهل فرنگستان با حروف مقطعه اقدام کردیم و الفبایی درست نمودیم. نهایت جرئت نکردیم که آن را به دولت علیه معروض داشته باشیم»^۲.

احتمالاً اشاره عثمانی‌ها به همان خطابه منیف افندی در جمعیت علمیه عثمانیه بوده که در آن اصلاح الفبای ترکی را از شرایط حتمی ترقی و اخذ دانش و فن جدید شمرده، «طرحی [نیز] در اصلاح خط ترکی عرضه داشت»^۳. احتمالاً مطرح شدن موضوع اصلاح خط در یک محفل علمی سطح بالای عثمانی میرزا حسین خان را بر آن داشته باشد که دوست خود را که برای قبولاندن طرح خود به هر دری می‌زده، به استانبول دعوت بکند. ضمناً علت این که عثمانی‌ها می‌گویند که ما خود قبلاً به فکر اصلاح الفبا افتاده بودیم، شاید این بوده باشد که می‌خواسته‌اند بگویند که حق تقدم در این خصوص ما راست. چنان که ملکم، که او نیز به دنبال آخوندزاده و منیف افندی به مسئله اصلاح الفبا علاقه‌مند شده بود، در نامه مورخ ۱۶ سپتامبر ۱۸۷۰ خود به آخوندزاده - از استانبول - می‌نویسد که «بعضی احمق‌ها می‌گویند اصلاح خط را باید ما خودمان، یعنی عثمانی‌ها بکنیم، نه این که ما پیرو خیالات دو نفر اجنبی باشیم»^۴.

به هر روی، آخوندزاده به رغم تمام تلاش‌های خود برای به کرسی قبول نشانیدن طرح خویش «بی‌نیل مرام» استانبول را در حالی که از میرزا حسین خان نیز رنجیده خاطر بوده،

۱ - «نخستین اقدامات و نتایج...»، بلتن، پیشین، صص ۲۶ - ۲۲۵.

۲ - الفبای جدید، ص ۷۹.

۳ - اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۸۶.

۴ - الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۷۹.

ترک می‌گوید. خود وی حداقل در دو جا به علت اصلی اختلاف خویش و میرزا حسین خان اشاره کرده است. نخست در «بیاغرافیای» (بیوگرافی) خود می‌نویسد که وی «در پیش جمیع وزرای عثمانیه مرا بدخواه دین و دولت اسلام نشان داد. از قراری که معلوم شد، سبب عداوتش این بود که من در تمثیلات ترکیه اخلاق و اطوار ذمیمهٔ ایرانیان را هجو کرده‌ام؛ چنان که شرط دراماست. چون مشارالیه فن دراما را و شروط آن را نمی‌فهمد و از علوم دنیا بالکلیه بی بهره است... لہذا چنان قیاس می‌کند که این حرکت از بغض من نسبت به ایرانیان ناشی شده است. بعد از بروز عداوتش از منزل بیرون آمدم و در جای دیگر منزل کردم...»^۱ در نامه ای هم که ۵ سال بعد از سفر استانبول به خود میرزا حسین خان نوشته، توضیح داده است که «سبب رنجش خاطر شما از بابت الفبا که نبود؛ شما متغیر شدید که چرا من تمثیلات مطبوعهٔ ترکیهٔ خود را به اسلامبول آورده، به توسط صدراعظم عثمانی، قواد پاشا به جمعیت علمیهٔ عثمانیه پیشنهاد کردم. من مگر می‌دانستم که آن کار خلاف رضای شما خواهد شد؟ من هیچ خیال آمدن هم به اسلامبول نمی‌داشتم. شما به من مکتوب نوشتید و با الحاح و تأکید خواهش کردید که من الفبای خود را برداشته، به اسلامبول بیایم و در خانهٔ شما مهمان بشوم. من نیز بنا به خواهش شما عزیمت اسلامبول کرده، پنجاه روز در منزل شما نان و نمک شما را خوردم»^۲.

حامد الگار از این نوشته‌ها استنباط کرده است که «میرزا حسین خان مضمون این نمایشنامه‌ها را به علت انتقاد از سازمان‌های مذهبی و سیاسی موجود، مخرب تشخیص داده و از این که در نظر مقامات عثمانی میزبان شخصی با چنین نظرات مخالف و الحادآمیزی شده، پریشان خاطر گردیده است»^۳. و «از پذیرایی وی در سفارت ایران پشیمان شده و به طور پنهانی به مقامات عثمانی اطلاع داده بود که آخوندزاده یکی از دشمنان سرسخت دین و مذهب است و علاوه بر این مأمور جاسوسی روسیه می‌باشد. البته نخستین اتهام حقیقت داشت و دومین نیز تا حدی قابل قبول به نظر می‌رسید»^۴.

میکائیل رفیعی خاطر نشان کرده است که «دولت مرکزی روسیه و ژنرال ورائتسوف، فرمانروای قفقاز، با طرح تغییر خط میرزا فتحعلی موافق نبودند... و سفر او به اسلامبول موجب سردی مناسبات او با دولت روس گردید»^۵.

اما خود وی خاطر نشان کرده است که «در سنهٔ ۱۸۶۳ از امپراتورزادهٔ افخم، جانشین قفقاس، گراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده، برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم.

۱ - پیشین، ص ۳۵۳.

۲ - پیشین، ص ۱۰۸. ۳ - میرزا ملکم خان، ص ۹۰.

۴ - پیشین. ۵ - اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۸۶.

جميع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزينه مرحمت فرمود و وزيرش غرزينشترن به ايلچي روس در اسلامبول كاغذ نوشت كه در باب انجام مطالب من در نزد اوليای دولت عثمانیه لازمه تقويت معمول دارد. كتابچه تغيير الفبا را به معرفي در اغامان، ايلچي روس به صدر اعظم عثمانی فؤاد پاشا پیشنهاد كردم...^۱»

پی گیری

آخوندزاده پس از بازگشت از عثمانی به کار بر روی طرح خود و تکمیل و تبلیغ آن ادامه می دهد و ده ها مکتوب و مقاله در این خصوص نوشته، همچنان به ایران و عثمانی ارسال می دارد. به عنوان مثال در نامه مورخ ۲ ژوئن ۱۸۷۱ خود به ملک خان - که با وی در استانبول آشنا شده بود - می نویسد که «من نه از آن حریفانم که در برابر خصم سپر انداخته، تن به رضای او داده باشم. مادام که زنده ام با وزرای اسلامبول با قلم خواهم جنگید، تا این که بمیرم... از حالت وزرای اسلامبول افسرده دل و سرد دل مشوید؛ در کار خود مردانه باشید. مخالفت وزرا بی معنی و بی دلیل است. با ایشان در کمال ملایمت به مقام احتجاج در آید... مادام که من زنده ام، از خیال الفبا، از آرزوی اجرای آن مهجور نمی توانم شد... زیاده از ده سال است در این راه متحمل زحمات بسیار و مخارج بسیار هستم. در اوایل کار از روی دفتر خودم قریب هشتاد اشرفی به طلاب از فرط شوق به صیغه انعام به هریک از قراریک اشرفی بخشیده ام تا که الفبای جدید را یاد بگیرند. قریب این مبلغ به خوش نویسان نسخ داده ام که نسخه جات متعدده از الفبای جدید نوشته اند. مبلغ پانصد منات خرج سفر اسلامبولم شده است. حتی امروز هم از تحریرات این مسئله و از مخارج پوسته (پست) و مزد محرران مکتوباتم فارغ و آسوده نیستم. بعد از این نیز هر قسم زحمات و مخارج را در این راه با طیب خاطر قبول خواهم کرد. تا این که هم کیشان خودم را از ظلمانیت به نورانیت برسانم و لذت روحانی بیابم... آیا مسئله تغییر الفبای اسلام هیچ گوشزد اعلیحضرت [عبدالعزیز] شده است یا نه؟ و همچنین مسئله تغییر الفبا گوشزد خدیو مصر، اسماعیل پاشا شده است یا نه؟ چون وزرای اسلامبول منکر حقیقت الفبایند، لهذا می خواهم آن را به اسماعیل پاشا هم معروض بداریم... اگر اسماعیل پاشا قبول و مجری هم بدارد، بازم از گریبان وزرای اسلامبول دست بر نخواهم کشید، تا این که ایشان را ملزم بکنم و به مراد خودمان برسیم.^۲»

۱ - الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۵۲.

۲ - پیشین، صص ۳۷ - ۲۳۵.

و در نامه ای که چند روز بعد به میرزا یوسف خان مستشارالدوله می‌نویسد، باز سر در دلش باز می‌شود که «قلم از دستم نمی‌افتد. چیزها به اسلامبول می‌نویسم که اگر به صخره صما برخورد شکافته خواهد شد. از خیال الفبا مهجور شدن برای من محال است. مادام که زنده‌ام با وزرای اسلامبول با قلم خواهم جنگید.^۱»

مقاله ای را هم که در ۱۸۷۳ در پیرامون تغییر خط نوشته و برای درج در روزنامه حقایق [الوقایع] — که رجایی زاده اکرم و کمال پاشا زاده سعیدبیک در آن کار می‌کردند — به استانبول فرستاده، با این جملات به پایان می‌آورد:

«اگر برسید: پس چه باعث شده است که من زیاده از پانزده سال است بدین شدت از برای تغییر الفبای اسلام دست و پا می‌زنم و در این خصوص به روم و ایران متصل پروژه می‌فرستم؟ سخن درست بگویم: نمی‌توانم دید که امروز جمیع ملل دنیا آنآ فانا در علوم و صنایع ترقی بکنند و حتی اهل مملکت یاپونیا (ژاپن) نیز قدم به دایره سویل‌زاسیون گذاشته، از خط یریرغلیفی (هیروگلیفی) خود دست بردارد، اما ملت اسلام در همه احوال به واسطه صعوبت آلت تعلم خود، از ایشان در عقب بماند...^۲»

و در نامه ای که در ۸ مارس ۱۸۷۲ به ملکم نوشته، علت مقاومت وزرای عثمانی و سماجت خود را چنین توضیح می‌دهد:

«از عثمانی‌ها دیگر من امید بریدم و ایشان را منمت هم نمی‌کنم. مطلب را خوب فهمیدند و دانستند که سلطنت دیسپوتیه ایشان و دین ایشان بعد از اجرای الفبای جدید و بعد از انتشار ترقی علوم، از میان بدر خواهد رفت. مگر شما منکر این معنی هستید؟ آشکار است که بعد از انتشار و ترقی علوم، دیسپوتیزم و فئاتیزم و سپرستسیون (خرافات) نخواهد ماند. فایده اقدامات ما فقط بر ملت عاید است که در ضمن آن ملت نیک بخت و سعادت‌مند گردد. اما این کیفیت به ضرر منافع شخصی و وزرای عثمانیه است. ما طالب منفعت عامه‌ایم، ایشان طالب منفعت خاصه خودشان...^۳»

ملکم هم در یکی از نامه‌هایش به آخوندزاده نوشته است که «دو نفر از وزرای معتبر این جا مدعی بزرگ ما شده‌اند و می‌گویند تغییر خط موجب انقراض دولت اسلام خواهد شد.^۴» و آخوندزاده در پاسخ او نوشته که پسر میرزا نبی خان نیز — که سپهسالار اعظم ایران شده — «در تهران گفته است که تغییر خط قدیم اسلام در ایران موجب انقراض دولت قاجار خواهد شد.^۵» و در همان روز (۱۴ اکتبر ۱۸۷۱) نامه مفصلی هم به عنوان همان دو وزیر

۱ — پیشین، ص ۲۳۹. ۲ — پیشین، ص ۳۰۶.

۳ — پیشین، ص ۲۸۰. ۴ — پیشین، ص ۳۸۰. ۵ — پیشین، ص ۲۵۸.

عثمانی می‌نویسد و پیشنهاد می‌کند که خط موجود به اعتبار خود باقی بماند و در عین حال دولت علیه از برای فقرا و کسبه و اهل نظام و سایر خدمتکاران دیوان که به تعلم خط قدیم از بابت دشواری آن استطاعت و فرصت ندارند، خط جدید جداگانه‌ای به صلاحدید مجلس مخصوص تجویز شود و...^۱

از مدتی پیش از آن هم با نگاشتن نامه‌ای در ژانویه ۱۸۷۰، دست به دامان منیف افندی شده، خواسته بود که شرح مفصل خود در باب تغییر الفبا را به نظر اولیای دولت عثمانیه برساند و جمعیت علمیه عثمانیه آن را به چاپ بسپارد که دست کم «به جهت طبقه آینده ملت اسلام دلیل باشد [که وی] وجوب تغییر الفبای اسلام را فهمید [ه]، اما معاصرین [وی] موافقت نکرده‌اند.^۲»

گفتنی است که پیش از آن میرزا یوسف خان مستشارالدوله در نامه ۶ مه ۱۸۶۹ خود از پاریس به میرزا فتحعلی، منیف افندی را از زمره طرفداران تغییر خط و آخوندزاده معرفی کرده و در حقیقت او را به گشودن باب مکاتبه با منیف افندی تشویق کرده بود.^۳ اما خبری از منیف افندی نمی‌شود. بعد از آن آخوندزاده دست کم در چهار نامه خود — به تاریخ‌های ژوئن و اکتبر ۱۸۷۰، ژوئن و اکتبر ۱۸۷۱ — به تکرار از ملکم — که در استانبول سکونت داشته — می‌پرسد که منیف افندی به چه احتیاط جواب نوشته‌های او را نمی‌فرستد و سرانجام هم به این نتیجه می‌رسد که «دوست ما منیف افندی از مدعیان می‌ترسد و نمی‌تواند که به من کاغذ بنویسد.^۴» ملکم هم در نامه‌های خود به آخوندزاده می‌نویسد که «منیف افندی همیشه جویای احوالات سرکار است؛ از دوستان شما و شریک مقصود ماست. می‌گفت به شما کاغذ خواهد نوشت. نمی‌دانم آخر کاغذی نوشت یا خیر؟^۵» در نامه بدون تاریخی هم که آخوندزاده در اواسط سال ۱۲۸۹/نیمه دوم ۱۸۷۲ به میرزا یوسف خان نوشته، خاطر نشان کرده است که در تفلیس «منتظر ورود منیف افندی، ایلچی عثمانی» هست.^۶ می‌دانیم که منیف افندی پس از رمضان ۱۲۸۹/نوامبر ۱۸۷۲ به عنوان وزیرمختار عثمانی به تهران رسیده است.

آخوندزاده گذشته از نامه‌ها و کتابچه‌هایی که به ایران می‌فرستاده، با افتادن گذارهر ایرانی باسواد صاحب مقامی به تفلیس نیز، فرصت به دست آمده را مغتنم شمرده، شرح کشفی از لزوم اصلاح و تغییر الفبا و شیوه‌های ابداعی خود و ملکم را به ایشان عرضه می‌داشت. یکی از چنین شخصیت‌هایی شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله بود که در جریان سفر حج چند روزی در شوال ۱۲۹۲/نوامبر ۱۸۷۵ در تفلیس رحل اقامت افکنده و در آن جا با وی — که مترجم پیشکاری کل قفقازیه بود — ملاقات کرده است. در میان یادداشت‌های آخوندزاده یادداشتی

۱- پیشین، صص ۶۵-۲۶۰. ۲- پیشین، ص ۱۴۶. ۳- پیشین، ص ۳۷۱.

۴- پیشین، ص ۲۵۷. ۵- پیشین، صص ۳۸۱ و ۴۰۹. ۶- پیشین، ص ۲۰۹.

پیدا شده که در آن به ملاقات خودش با فرهاد میرزا و تسلیم شرحی در پیرامون تغییر الفبا به او اشاره کرده و خاطرنشان ساخته است که شاهزاده به او قول داده که همه تفصیل ملاقات خود در خصوص الفبا را در روزنامه سفر (هدایة السبیل و کفایة الدلیل) خود به قلم آورده، به چاپ برساند. آخوندزاده هم به او گفته است که «در آن صورت روزنامه سفر شما باری متضمن فایده خواهد شد، نه مثل روزنامه شاه خواهد بود که به غیر از سواراسب شدن و یا با کالسکه به راه رفتن و یا به شکار شدن... [در آن چیزی] مرقوم نیست^۱». و فرهاد میرزا هم مطابق قولی که به وی داده بوده، صفحاتی از سفرنامه خود را به ملاقات خویش با او اختصاص داده، حتی متن سورة اخلاص را هم با حروف متصل و هم با حروف منفصل ابداعی آخوندزاده آورده و متذکر شده است که وی «در اختراع این خطوط خیلی زحمت کشیده است^۲».

در نتیجه وجود شرایط و پی گیری آخوندزاده، در زمینه اصلاح و تغییر الفبا موجی ایجاد می شود؛ اما نه در ایران، بلکه در عثمانی. دستگاه دولتی ایران چنان که گذشت مخالف طرح چنین مسایل مزاحمت آفرینی بود. به طوری که وزارت امور خارجه در پاسخ شرحی که آخوندزاده در باب تغییر الفبا در سال ۱۸۶۹ به دربار ایران فرستاده بود، پاسخی به وی داده که «به عینه، بی کم و زیاد و بی تغییر و تبدیل» چنین بوده:

«الیق و انسب آنست که میرزا فتحعلی آخوندزاده در باب تغییر الفبای اسلام خیالات خود را به اولیای دولت عثمانیه معروض دارد. چون که در ابتدا ملاحظه این خیال در آن سلطنت شده است. ما ملت ایران اصلاً به تغییر الفبای خودمان محتاج نیستیم. به علت این که ما سه قسم خط داریم، نستعلیق و شکسته و نسخ، که در حسن و رعنائی بالاتر از خطوط جمیع ملل روی زمین است. و ما هرگز این خطوط خودمان را متروک و خط جدید میرزا فتحعلی آخوندزاده و یا ملکم خان را معمول نمی کنیم و نخواهیم کرد^۳».

به نوشته محمدلوی عباسی «آخوندزاده رساله الفبای اختراعی خود را با دو رساله دیگر، متضمن فرمان سلطان عبدالعزیز عثمانی با خط و امضای خود در سنه ۱۲۸۵/۶۹-۱۸۶۸] به وزارت معارف ایران تقدیم داشته که الحال این نسخه ها عیناً در ضمن کتب موقوفه اعتضاد السلطنه مرحوم در کتابخانه سپهسالار (دانشکده معقول و منقول) موجود است^۴»^۸

یک سازمان روشنفکران ایرانی دارای امکانات نشر و تبلیغ نیز در ایران و خارج از

۱- پیشین، ص ۳۳۰. ۲- سفرنامه فرهاد میرزا معتمدالدوله، صص ۳- ۷۱.

۳- الفبای جدید و مکتوبات، صص ۱۴۸ و ۱۶۳.

۴- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، براون، عباسی، ج ۲، ص ۲۴. نقل از تاریخ تمدن آذربایجان، تألیف م. عباسی. با آرزوی انتشار این اثر.

ایران وجود نداشت که در مقابل چنین مسئله‌ای موضع‌گیری موافق و یا حتی مخالف داشته باشد؛ و الامکاتبات آخوندزاده با امثال میرزا یوسف خان [مستشارالدوله]، ملک‌خان، جلال‌الدین میرزا، آقامیرزا محمد رفیع صدرالعلما و میرزا مصطفی — که دو نفر اخیر تبریزی بودند — نشان می‌دهد که شماری از روشنفکران ایرانی کم‌وبیش به مسئله علاقه‌مند بوده‌اند و با آن توافق داشته‌اند. حتی شاهزادهٔ محافظه‌کاری مانند معتمدالدوله اعتراف کرده است که از سه قسم الفبای اختراعی او دو قسم را پسندیده است:

«الف باء تاء اختراعی خود را آورده بود که سه قسم است، دو قسم او را پسندیدم. یک قسم که حروف مقطعه است و باید از چپ به راست نوشت که اختراع از اشکال خط لاتین است؛ گفتم چون تشبه به خط فرنگی دارد، خاقانی گفته فلک کج روتر است از خط ترسا، اهل اسلام قبول نخواهند کرد؛ ولی آن دو قسم دیگر اگر ممکن باشد، بهتر است؛ چنانچه ابن مقله خط کوفی را به نسخ بدل کرد و تسهیل عمل نمود. در اختراع این خطوط خیلی زحمت کشیده است. در این که در زبان عرب و فرس تلفظ به سماع است، حرفی نیست، و اگر اعراب جزء کلمه باشد و نقطه نمی‌داشت، این اختلاف برخاسته می‌شد... اگر اعراب جزء کلمه می‌شد و حروف از یکدیگر تمیز داشت، برای اطفال و مبتدی خواندن کتاب و درس خیلی آسان می‌شد، بلکه منتهی نیز حاصل می‌برد؛ ولی حالا در دوست ملیان (میلیون) ملت اسلام این خطوط رواج گرفته، تغییر او مشکل است...»^۱

تأثیر و واکنش؛ علی سعاوی

آخوندزاده در مکتوب‌هایی که در سپتامبر ۱۸۶۸ به میرزا حسین خان مشیرالدوله و حسنعلی خان گروسی فرستاده، اظهار داشته است که «امروز مسئلهٔ الفبا مسئلهٔ بزرگ شده است. از هر طرف و از هر گوشه رساله‌ها در این خصوص می‌نویسند و روزنامه‌ها چاپ می‌کنند...»^۲

میرزا یوسف خان نیز در نامه‌ای که به تاریخ ۶ مه ۱۸۶۹ از پاریس به آخوندزاده نوشته، به این حقیقت اشاره دارد:

«اما به شما مژده بدهم که خیال شما در خصوص الفبا این اوقات در اسلامبول زیاد در اذهان مردم جاگیر شده، روزنامه‌ای هست موسوم به ترقی^۳ در اسلامبول به زبان ترکی

۱ — سفرنامهٔ فرهاد میرزا معتمدالدوله، ص ۷۱.

۲ — الفبای جدید و مکتوبات، صص ۱۰۹ و ۱۱۱.

۳ — ترقی را عالی راشد و فلیپ افندی در ۱۸۶۸ انتشار دادند. چندبار توقیف گردید. نخستین روزنامهٔ زنان و نیز

است، مباحثات زیاد کرده و می‌کنند؛ یکی به تغییر الفبا، یکی به اصلاحش، یکی به انکار هر دو چیزها می‌نویسند، بحث‌ها می‌کنند. روزنامه‌ای در لندن به زبان ترکی موسوم به حریت^۱ بیرون می‌آید، در آن جا نیز زیاد نوشته شده است. در هر دو از شما و از الفبای شما اسمی برده‌اند. اگرچه مخصوصاً الفبای شما را هنوز کسی تصدیق نکرده، ولی در استقامت خیال شما طرفداران زیادی هست و سبب تذکار اسم شما در روزنامه جات مخلص شما بوده است. چون که فصلی نوشته شده بود و اسمی از شما در حریت ذکر گردیده بود... این مسئله الفبا عجب محک تجربه ذوق و سلیقه است. بعضی مردمان بسیار فاضل و بصیر منکر این کار هستند و دلایلی می‌آورند که هر طفل می‌تواند رد بکند. اما حقیقت مسئله روشن شده است. از نمره‌های مزبوره، یعنی از ترقی و حریت که دایره این مسئله باشد، یقیناً تحصیل کرده، برای شما خواهم فرستاد. مطمئن باشید^۲»

پیش از آن هم میرزا یوسف خان شماره‌ای از روزنامه مخربر را که علی سعاوی مقاله‌ای تحت عنوان «اصلاح خط ما» در آن چاپ کرده بوده، برای آخوندزاده فرستاده بوده است. سعاوی در این مقاله — که آخوندزاده آن را از ترکی به فارسی ترجمه کرده است — ضمن تذکر این که «اصلاح خط ما را تا امروز بسیار کسان تفکر کرده‌اند و بعضی از آن‌ها وسایل چندی در باب اصلاح آن خیال نموده‌اند» همان وسایل مخترعه را به چهار قسم تقسیم کرده است:

۱— حروف صامه الفبای قدیم، در اشکال اصلیه باقی مانده، [برای] حروف مصوته، یعنی اعراب یا حرکات، اشکال مخصوصه اختراع یافته، همه آن‌ها در اندرون سطر نوشته شود.

۲— اشکال حروف ما بالمناصبه به اشکال حروف فرنگیان تبدیل یابد.

۳— حروف الفبا مثل حروف فرنگی تقطیع یافته، منفصل نوشته شوند و اعراب نیز کلاً در اندرون سطر مندرج گردد.

۴— اشکال حروف قدیمه مانده تغییر یابد، نه تقطیع، و اعراب نیز به اندرون سطر

نخستین روزنامه فکاهی در عثمانی را ترقی با انتشار شماره‌های ویژه هفتگی منتشر کرده است. نام شماره مخصوص فکاهی هفتگی ترقی، لطایف آثار بوده است.

۱— حریت یکی از ارگان‌های مطبوعاتی نوعثمانیان بود که از ۲۹ ژوئن ۱۸۶۸ در لندن شروع به انتشار کرد. این روزنامه تا سپتامبر ۱۸۶۹ و شماره ۶۳ با همکاری نامق کمال منتشر می‌شد و پس از جدا شدن نامق از ضیا در آن تاریخ، زیر نظر ضیا پاشا انتشار می‌یافت. به جهت چاپ مقاله تحریک آمیزی از علی سعاوی در شماره مورخ ۲۰ ژانویه ۱۸۶۹ حریت، ادامه انتشار آن در انگلستان ناممکن شد. از شماره ۸۹ (مورخ ۳ آوریل ۱۸۷۰) تا شماره ۱۰۰ (یعنی ۱۱ شماره اش) را ضیا پاشا در ژنو در آورد و با بازگشت او به عثمانی در ۱۸۷۱ حریت تعطیل گردید. تاریخ مطبوعات ترک در صد سؤال، صص ۲۶ و ۳۹.

۲— الفبای جدید و مکتوبات، صص ۷۲ — ۳۷۱.

داخل نشود؛ بلکه غیر از علایم موجود، مثل فتحه و کسره و ضمه، علایم و اشارات جدیدی دیگری نیز برای سهولت کار خواندن و نوشتن اختراع شود.

سعاوی از همین قسم چهارم طرفداری کرده، می‌نویسد که «ما فقط به اعراب محتاجیم و اصلاح خط ما تنها مستلزم اختراع بعضی اعرابست...»^۱

آخوندزاده بلافاصله پس از دریافت روزنامه مخبر، انتقادی به مقاله سعاوی نوشته، در نامه سپتامبر ۱۸۶۸ خود در این باره به میرزا یوسف خان که در آن تاریخ وزیرمختار ایران در پاریس بوده، چنین گزارش می‌دهد:

«... به نوشتن قریتکا به روزنامه سعاوی افندی اقدام نمودم و همین قریتکا را نیز با اصل روزنامه و ترجمه فارسی در معیت تصورات خودم به وزارت علوم دارالخلافه تهران انفاذ داشتم. و بعد از آن سواد همان قریتکا را با سواد روزنامه سعاوی افندی به جانب روح القدس (ملکم) فرستادم و الان سواد آن چه را که به روح القدس فرستاده‌ام، به جناب جلالت نصاب شما ارسال می‌دارم. محض به جهت تفریح خاطر شما، نه به جهت انتشار آن، چون که به ملکم خان نوشته‌ام که اگر انتشار آن لازم آید و مناسب باشد، منتشر سازد و الافلا^۲»

در همان تاریخ ضمن فرستادن سواد مقاله سعاوی و ترجمه آن به فارسی و متن انتقاد خود، به ملکم، از وی می‌خواهد که «اگر صلاح دانسته باشید، این قریتکا را به عینه، و اگر مناسب نباشد، بعد از بعض تغییرات و تصرفات برفوق سلیقه خودتان، به زبان ترکی اسلامبولی ترجمه کرده، به جمعیت علمیه عثمانیه تسلیم فرمایید که به چاپ رسانیده، منتشر سازد»^۳.

متن ۱۲ صفحه‌ای انتقاد آخوندزاده، تحت عنوان «سواد قریتکا در مقابل عقیده سعاوی افندی» که به همراه معروض نامه خود به اعتضاد السلطنه، وزیر علوم دولت علیه ایران فرستاده، موجود است^۴. در مقدمه آن در معرفی سعاوی چنین نوشته است: «شخصی از نجبای اسلامبول، علی سعاوی افندی نام از وکلای دولت عثمانیه روگردان شده، به لندن هجرت کرده، در آن جا بر ضد وکلای دولت عثمانیه و در اثبات سوء تدبیرات ایشان در امر اداره و پولیتیکه (من غیر حق) روزنامه می‌نویسد در زبان ترکی، مسمی به مخبر»^۵.

و شماره مورد بحث روزنامه مخبر را نیز «برای اثبات این معنی که این مسئله تغییر خط مسئله خرد حساب نشود و معلوم گردد که امروز در هر جا و در هر گوشه همین مسئله در گردش است...» ضمیمه ترجمه فارسی مقاله سعاوی می‌کند و درباره علت ترجمه مقاله

۱ - الفبای جدید و مکتوبات، صص ۶۳ - ۳۶۲. ۲ - پیشین، ص ۱۱۹.

۳ - پیشین، ص ۱۱۷. ۴ - پیشین، صص ۳۶ - ۱۲۵. ۵ - پیشین، ص ۱۲۴.

توضیح می‌دهد که «... یقینم حاصل است که زبان ترکی کماینیمی معروف نواب مستطاب شما — که از سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه هستید — است. اما به احتمال این که شاید بعضی فضلی تهران که با لذات فارسی زبان بوده، از فهمیدن روزنامهٔ ترکی عاجز آیند، همان روزنامه را به زبان فارسی ترجمه کرده، ضمناً به اصل می‌فرستم.^۱»

آخوندزاده در سپتامبر ۱۸۶۸ نوشته است که روزنامهٔ مزبور، پارسال — یعنی در ۱۸۶۷ — چاپ شده است. و به ادعای ملکم — درنامهٔ مورخ ۴ ربیع الثانی ۱۲۸۶ وی که در شماره ۵۹ (۳۰ ربیع الاخر ۱۲۸۶/۹ اوت ۱۸۶۹) روزنامهٔ حریت به چاپ رسیده — «تقریباً دو سال [پیش] از این» در «نمرهٔ ۴۸ مورخ ۱۳ جمادی الاولی» روزنامهٔ مخبر «به این معنی»، یعنی به مسئلهٔ اصلاح خط «برخورده شده بود».^۲ از قراین چنین برمی‌آید که نوشتهٔ مورد استناد ملکم در مخبر همان مقالهٔ مورد بحث است و بنابراین می‌توان احتمال داد که نمرهٔ ۴۸ مخبر که در بردارندهٔ مقالهٔ سعاوی است در تاریخ ۱۳ جمادی الاول ۱۲۸۴/۱۲ سپتامبر ۱۸۶۷ منتشر شده است. توضیح این که در آن سالها مخبر ابتدا از ژانویه تا ۲۷ مه ۱۸۶۷ در استانبول در آمده و پس از فرار علی سعاوی از عثمانی به اروپا، از اواسط همان سال ۱۸۶۷ در لندن به انتشار آغاز شده است. مخبر در این دوره حکم ارگان نو عثمانیان را داشته و به علت خودرأیی علی سعاوی — که اکثر مقالات آن را خود می‌نوشته — این وظیفه را با انتشار حریت به عنوان ارگان سازمان مزبور از ژوئن ۱۸۶۸ از دست داد و انتشارش تا ۳ نوامبر همان سال ادامه یافت.

به هر روی، از قرار معلوم میرزا یوسف خان گویا انتقاد آخوندزاده را به سعاوی عرضه داشته است که در نامهٔ مورخ ۶ مه ۱۸۶۹ خود به آخوندزاده، در این باره چنین نوشته:

«در خصوص الفبا و کریتکای شما، سعاوی حرفی نگفت، ملزم شد. روزنامهٔ مخبر او به هم خورده، حالا کتابچهٔ علمیه بیرون می‌آورد. الحق جوان فاضلی است، ولی در باب الفبا ذهن او هم مثل دیگران کج رفته».^۳

نامق کمال و ملکم

بحث دربارهٔ اصلاح الفبا که در روزنامهٔ مخبر شروع شده بود، به روزنامهٔ حریت هم که در حقیقت جانشین آن به شمار می‌رفت، کشیده شد. در شمارهٔ ۵۴ (۲۵ ربیع الاول

۱ — پیشین، ص ۱۲۵. ۲ — بلتن، پیشین، ص ۲۳۰.

۳ — الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۷۱.

می‌رسد، تحت عنوان «خدا قادر در ائیلر سنگ خارا دن گوهر پیدایا» (خداوند قادر است، از سنگ خارا گوهر پدید می‌آورد.) در این مقاله که نویسنده اش به احتمال قوی نامق کمال، شاعر نام‌آور ترک بوده، از وضع تعلیم و تربیت در عثمانی انتقاد شده، در آن چنین آمده بود:

«... اطفال ما در حالی که در پنج-شش سالگی به مکتب محله فرستاده می‌شوند؛ در طی دو-سه سال ختم قرآن و چند سال دیگر صرف تجوید و تکرار ختم قرآن می‌کنند و پس از آن که پنج-شش سالی مشق ثلث و نسخ می‌نمایند، اگر روزنامه‌ای به دستشان داده شود نمی‌دانند بخوانند. نوشتن دو سه سطر تذکره بر کاغذ که سهل است... در خواندن یک صفحه نوشته در می‌مانند. اطفال که سهل است، از معلمان ایشان، آنان که بتوانند از عهده خواندن روزنامه و نوشتن چند سطر نامه و تذکره بریابند، از صدی پنج نفر تجاوز نمی‌کنند. در صورتی که اطفال ارمنی و روم و یهودی شش ماه پس از ورود به مکتب محله، شروع می‌کنند به خواندن روزنامه و نامه به زبان خود و یک سال بعد به نامه نگاری می‌پردازند. در سال دوم مقدمات حساب و در سال سوم جغرافیا و مطالبی لازم از چیزهای مختلف را فرا می‌گیرند. اکنون باید پرسید که آیا کودکان ما از نظر فطرت و فطانت نقصی دارند که نمی‌توانند مثل آنان تحصیل فواید بکنند؟ خیر، کودکان را هیچ عیب و ایرادی نیست. اشکال بالجمله در اصول تحصیل است.^۱»

ملکم خان — که خانم فوزیه عبدالله تانسل^۲ به اشتباه سفیر وقت ایران در عثمانی معرفی اش کرده، در حالی که وی در این هنگام مستشار سفارت ایران در استانبول بوده — پس از خواندن مقاله فوق الذکر، نامه‌ای به زبان فارسی نوشته، به آدرس روزنامه حریت ارسال داشت. متن نامه بدون امضای ملکم که از روی قراین معلوم شده است نوشته اوست، با مقدمه کوتاهی در شماره ۵۹ (۳۰ ربیع الثانی ۱۲۸۶/۹ اوت ۱۸۶۹) حریت، به قرار زیر به چاپ رسیده است:

«این لطف نامه فارسی العبارة از طرف یک فاضل معارف سمت، که ذات [عالی] شان با درایت و حمیت معروف است، به مطبعه بان فرستاده شده است.»

«در نمره حریت ۵۴، در باب تربیت و تعلیم اطفال شرحی دیدم. الحق ملاحظه حریت شایان هزار تحسین و آفرین است. فی الحقیقه در ممالک اسلام، خواه در آفریقه، خواه در آریا (آسیا) سیاق تعلیم و تربیت اطفال در پست ترین مقام بودنش محال افکار نمی‌تواندست (؟) و به عقب ماندن ملت مزبور از عالم مدنیت و ترقی همین معنی را اسباب عمده قرار دادن اغراق نخواهد بود.»

مادام که در اسلام خط جدید اختراع ننموده و سیاق سهل و آسان در تعلیم و تربیت اطفال پیدا نگرداند، ترقی برای اسلام به درجه ملل اروپا از جمله ممتنع است. [در] سیاق حاضره [که] حروف برون حرکه نوشته می شود، به هیچ وجه به ترقی ملت اسلام امداد و معاونت نتواند کرد...

این معنی را بعضی از غیرتمندان ملت اسلام به خوبی درک کردند. من جمله در قفقازیه از اهل اسلام میرزا فتحعلی آخوندزاده که از جمله مردان فاضل و غیور است، به این نکات ملتفت شده و رساله ای در صعوبت قرائت خط اسلام که در زمان حاضر مانع هزار گونه ترقیات است، نوشته و با خط اختراعی خود که حرکات با حروف مخلوط نوشته می شود، در سنه ۱۲۸۰ هجری به اسلامبول آورده، به مجلس علمیه عثمانیه تقدیم کرد. گفتگو و مباحثه که در آن مجلس در باب تغییر یا اصلاح خط در میان گذاشته، در نمره ۱۴ صفحه هفتادم روزنامه موسوم به مجموعه فنون جمعیت علمیه عثمانیه ثبت کرده اند. هر کس رجوع به آن جا بکند، خواهد دید که در اسلامبول نیز سال ها ملتفت به این معنی شده اند و دوراندیشی آن فاضل هنرمند را قبول کرده اند. مع هذا اهل مجلس به معاذیر ناموجه متمسک شده، به مقام چاره و علاج اصلاح خط حاضر بر نیامده و از این چنین کار عمده که بربقا و ترقی ملت اسلام اسباب بزرگ است، صرف نظر کردند.

تقریباً دو سال [پیش] از این [در] روزنامه مخبر نیز به این معنی برخورد شده بود. ولی افسوس که به مقال خود امداد نداد. این اوقات که حریت لسان حق گویی در این باب باز کرده، از خدا مسئلت می کنم که تأثیر تام به کلام حریت عطا فرماید و اغراض از قلب منکرین امر زایل نماید.

هر صاحب انصاف و بصیرت از ته دل اقرار می کند که با این الفبای حاضر محال است، اطفال مسلمین به قدر عشر اعشار اطفال ملل دیگر بتوانند ترقی کنند. مردان عاقل و حمیت کاران اسلام باید کاری بکنند که در الفبای اسلام حرکات با حروف مخلوط [مخلوط] نوشته بود و جمیع نقاط ساقط گردد. و باید دول بزرگ اسلام در این ماده اتفاق مخصوص بکنند. اما از طرف دیگر مانند غرض بعضی از علمای عصر که به جز خود بینی و... خیال و مقصود دیگر ندارند، یک مانع بزرگ و سد سدید در میان هست... بر آن صنف علما چگونه این نکته را ثابت و مدلل می توان کرد که تا ایشان بدانند، به این حالت حاضره و به این بی علمی و به این انکار مطلق ایشان از علوم و ترقیات فرنگستان، دین اسلام روزه روز ضعیف گشته، روزه انهدام خواهد گذاشت.

... نقص و قصور تعلیم و تربیت اطفال مسلمین از سبب الفباست. بی خبری و محرومی ملت اسلام از ترقیات حاضره از عیب الفباست... نایابی حقوق آزادی ملت و عدم

امنیت جان و عرض و مال عیب الفباست. خرابی راه‌ها و کثرت جور و ستم و قلت عدل و انصاف در میان مسلمانان از عیب الفباست. یک کلمه، وجود هزار قسم مکروهات از عیب الفباست.

آن طوری که سال قبل مخبر در اصلاح نوشته بود، اگر اجرا شود، باعث یک اشکال جدید در خط اسلام می‌گردد. شخصی از غیرتمندان و نیک‌خواهان اسلام چند ماه قبل در اسلامبول در باب اصلاح خط در اتمام بود، ولی تعصب علما به اهتمامات او غالب آمد و سعی‌های او را علی الحساب بی‌ثمر گذاشت.^۱

حریت همت کرده، عیوبات سیاق تعلیم اطفال مسلمین را خوب بیان کرده بود. ولی یک همت دیگر نیز لازم است که راه چاره آن را بنماید، تا اهالی اسلام بدانند چه باید بکنند. آیا [با] همین خط اختراعی آخوندزاده حرکت را با حروف مخلوط بنویسند، یا خیر اشکال حروفات را به صورت مقطعه، مانند خط اختراعی شخصی که در اسلامبول است، تحریر نمایند و یا این که، به همان طور که مخبر در نمره ۴۸ مورخ ۱۳ جمادی الاول نوشته بود، اشارات رقمی در بعضی کلمات به فوق کلمه بنویسند؟ در هر حال از حریت خواهشمند هستم که... عقیده خود را در این باب... بیان نماید و اگر مایل باشد، از نمونه خط میرزا فتحعلی آخوندزاده و آن شخص دیگر که به حروف مقطعه نوشته، به مطبعه حریت خواهم فرستاد.^۲»

مقاله پیش گفته «خدا قادر است...» در ش ۵۴ (۲۵ ربیع الاول) حریت چاپ شده بود؛ نامه منتسب به ملکم که در ۴ ربیع الثانی نگارش یافته بود، در ش ۵۹ (۳۰ ربیع الثانی) حریت به چاپ رسیده بود. در رابطه با نامه مذکور، مقاله ای تحت عنوان «در باره اصلاح الفبا»^۳ در شماره ۶۱ (۱۵ جمادی الاول ۱۲۸۶/۲۳ اوت ۱۸۶۹) حریت به چاپ رسیده است که نام نامق کمال را بر خود دارد؛ و به همین دلیل استنباط شده است که نویسنده مقاله «خدا قادر است...» نیز کسی جز نامق کمال نبوده است. در مقدمه مقاله «در باره اصلاح الفبا» چنین آمده است:

«مقدم بر این یک مکتوب فارسی که از یک ذات کامل دریافت کرده بودم (و آن مکتوب عبارت بود از بیان این که، نقصان تعلیم و تربیت معالی اطفال مسلمین، مبتلای ضعف و ناتوانی و مسکنت شدن ملت اسلامیة محروم مانده از ترقیات حاضره، و موجود و معتبر

۱ — حامد الگار احتمال داده است که شخصی که چند ماه قبل در استانبول در باب اصلاح خط در اتمام بوده، خود میرزا ملکم خان بوده باشد. میرزا ملکم خان، ص ۹۵.

۲ — نقل از: بلتن، پیش گفته، صص ۳۰ — ۲۲۷.

۳ — ببلیوگرافی نامق کمال، مصطفی جان، ص ۱۲۱.

نبودن امنیت حقوق و امنیت جان و عرض و مال در میانشان، و کثرت جور و ظلم و قلت عدل و احسان، الحاصل، وجود هر نوع مکروهات، بالجمله ناشی از نقصان الفباست)، در شماره ۵۹ روزنامه مان درج گردیده بود و نظر ما در این باب اگرچه می‌بایست در شماره بعد از آن درج گردد، به علت در گرفتن این بحث حروف در همان هفته در استانبول، برای اطلاع از لب نظریات ارباب قلم آن جا، تا امروزه تعویق افتاد. اکنون ضمن وا گذاشتن بحث السنه سائره به اهل همان زبان‌ها، ملاحظات خود را تنها درباره ترکی به قرار زیر بیان می‌داریم^۱.

نامق کمال در نامه ای که در سال ۱۸۷۸ به دوستی نوشته، خاطرنشان کرده است که مسئله تبدیل یا اصلاح خط از زمانی که وی قدم به عالم مطبوعات گذاشته، یکی از موضوعات مورد بحث بوده است و او هم مطالبی در این باره در نشریاتی چون تصویر افکار، عبرت و حریت منتشر کرده است و در بعضی از نامه‌های خصوصی خود نیز به این مسئله پرداخته است. جهات عمده نظر او در این باره به طور خلاصه به قرار زیر است:

او مخالف جدی تعویض الفبای عربی، به ویژه به الفبای لاتین بود و تبلیغ استعمال حروف لاتین در عثمانی را از نوع ترهات کسانی می‌داند که پوشیدن لباس فرنگی را مدار اصلاح ملک می‌پندارند. برای اثبات نظر خود نیز چنین استدلال می‌کند که الفبای لاتین برای ثبت کلمات عربی نارسا است؛ زیرا اگر حرکات را از آن الفبا خارج کنیم تنها ۱۹ حرف از آن باقی می‌ماند؛ در حالی که برای ثبت کلمات عثمانی سوای حرکات، دست کم به سی و دو حرف احتیاج است. بنابراین اگر بخواهیم الفبای لاتین را برای زبان عثمانی تطبیق بکنیم، باید کلمات و عبارات عربی و فارسی را از آن بیرون ریخت که امکان‌ناپذیر است.

از سوی دیگر، خاطرنشان می‌کرد که کتاب مقدس مسلمانان به الفبای عربی نوشته شده و هر مسلمانی ملزم به خواندن آن و بنابراین آموختن این الفباست و این خود برای سوادآموزی زمینه مساعدی است که آن را نباید نادیده گرفت. کنار گذاشتن این الفبا نیز به جهت پیوندی که از سویی با اعتقادات دینی مردم دارد و از سوی دیگر با توجه به کتاب‌ها و رسایل بی شماری که در طی قرون متمادی به آن نوشته شده و... کاری آسان نیست و عوارض جدی زیان باری در پی خواهد داشت. به عبارت دیگر می‌توان گفت که تبدیل الفبای عربی به لاتین نه لزومی دارد و نه امکان‌پذیر است. اما اصلاح و رفع نقایص و ساده کردن آن ممکن و حتی لازم است. اما در کار اصلاح نیز باید از افراط و زیاده روی پرهیز کرد. مثلاً برای کاف ترکی که در صورت نهادن دو نقطه در زیرش، یا و با گذاشتن یک نقطه در بالای آن، نون و با یک سرکش، گاف فارسی خوانده می‌شود، باید فکری کرد و هنگام آموزش کودکان نیز باید از

اعراب استفاده شود. با این همه از اصلاح الفبا نیز نباید چشمداشت بیش از حد داشت و فی المثل آن را به گزاف با تعمیم معارف در جامعه مترادف و هم ارزپنداشت؛ چه اصلاح الفبا تنها برای تسهیل نسبی آموزش خواندن و نوشتن است و بس.

آن‌هایی هم که یادگیری خواندن و نوشتن را حلال همه مشکلات می‌انگارند، سخت در را نباهند؛ چه، خواندن و نوشتن مقدمه فراگیری آگاهی‌های لازم برای دست‌یابی بر زندگی بهتر و پیشرفت است و تعمیم و توسعه‌اش نیاز به فراهم آوردن امکانات و اصول و وسایل و شرایط زیاد دیگر دارد. سطح فرهنگ یک ملت هم با گسترش و تسهیل دست‌یابی بر امکانات مطلوب آموزشی از مدرسه و معلم و کتاب و... در مقاطع مختلف امکان‌پذیر می‌شود، نه بسنده کردن به آموزش خواندن و نوشتن که تازه آن هم با وسایل و امکانات پیشرفته میسر می‌شود، نه با تغییر الفبا. اما تأمین این همه را از دولتی که طرفدار جهالت است، چگونه می‌توان انتظار داشت؟

او ادعای کسانی چون ملکم را در این خصوص که نقص و صعوبت الفبای عربی، علت العلل عقب‌ماندگی ملل مسلمان است، مردود دانسته، خاطر نشان می‌سازد که به رغم دشواری املای انگلیسی نسبت به املای اسپانیولی، انگلستان و آمریکا از نظر سوادآموزی به میزان چشم‌گیری از اسپانیا جلو افتاده‌اند. خط عربی هم در قرون طلایی تمدن اسلامی مانعی در راه تعلیم و ترویج علوم و تمدن ایجاد نکرده است و...

مباحثه در ترقی و جریدهٔ حوادث

هم زمان درگیری بحث بین نامق کمال و ملکم در روزنامهٔ حریت چاپ لندن، در روزنامه‌های ترقی و جریدهٔ حوادث نیز که در استانبول منتشر می‌شدند، در پیرامون مسئله اصلاح و تعویض خط بحثی ادامه‌دار در گرفت که دامنه‌اش به حریت نیز کشیده شد و در شمارهٔ ۶۲ آن روزنامه مقالهٔ بدون امضایی در پاسخ مطالب مندرج در ترقی — در رابطه با خط — چاپ گردید، اما به علت کناره‌گیری نامق کمال از حریت، بحث در گرفته بین آن روزنامه و ترقی ناتمام ماند.

مباحثهٔ مذکور با انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «معارف عمومیه» از خیرالدین بیگ نامی، آغاز گردید. در این مقاله آمده بود که آموزش خواندن و نوشتن به الفبای عربی چندان وقتگیر است که دیگر برای آموختن علوم و فنون وقتی باقی نمی‌ماند و بنابراین باید هرچه زودتر برای ساده کردن حروف دست به کار شد. چه، با استعمال حروف ساده و رسای جدید تمام اهالی ممالک محروسه در اندک مدتی باسواد شده، کشور را در راه ترقی پیش خواهند برد و بدین

واسطه اتحاد اقوام مختلف امپراتوری نیز تأمین خواهد گردید.

پس از انتشار مقاله مورد بحث خیرالدین بیک، نامه ای از ابوالضیا توفیق تحت عنوان «ورقه ای است که از طرف توفیق بیک از ملازمان شورای دولت وارد شده» در همان روزنامه ترقی به چاپ رسید. ابوالضیا در نامه خود مثل نامق کمال از این اندیشه جانبداری کرده بود که ترقی معارف در مملکت نه در گرو تعویض حروف، که وابسته تغییر و تحول اصول تحصیل و تربیت است. کامیابی های اروپائیان در زمینه تعمیم و توسعه معارف نیز دخیلی به چند و چون حروفشان ندارد. آن گاه به عوارض مضره احتمالی ناشی از تعویض الفبا و قطع شدن ارتباط با کتاب های تألیف و تصنیف یافته در طی اعصار و قرون اشاره می کند و تذکر می دهد که آن چه به اتحاد اقوام کمک می کند، زبان مشترک است نه خط مشترک. در پایان هم خاطرنشان می سازد که الفبای انگلیسی ساده تر از الفبای عربی نیست؛ اما انگلیسی ها و آمریکایی ها از کسب معرفت و ترقی باز نمانده اند. ابوالضیا نیز چون نامق از اصلاح الفبا و نه تغییر آن جانبداری کرده بود.

پس از آن ورقه ای بدون امضا در مخالفت با نظریات ابوالضیا به دفتر روزنامه می رسد و تحت عنوان «ورقه ای است مشتمل بر بعضی مطالعات و محاکمات درباره اصلاح حروف عثمانیه که به مطبعه مان رسیده» به چاپ می رسد. پاسخ ابوالضیا به آن نوشته نیز تحت عنوان «ورقه ایست درباره حروف که از طرف توفیق بیک رسیده» به چاپ می رسد.^۱ اما روزنامه ترقی از چاپ ورقه بدون امضای دیگری که به دفترش رسیده بوده، سر باز می زند و نویسنده ورقه، آن را با لاقحه ای به روزنامه جریده حوادث می فرستد. روزنامه اخیر هم ورقه و لاقحه را یک جا تحت عنوان «ورقه ایست که به مطبعه مان رسیده»^۲ چاپ می کند.

بدین ترتیب بین ترقی و جریده حوادث بحثی در می گیرد. در این میان ترقی ناشر نظریات افراطی خیرالدین بیک و جریده حوادث مدافع افکار اعتدالی ابوالضیا توفیق بود.^۳ دنباله بحث به این جا می کشد که کدام یک سهل تر و ارجح تر است؛ الفبای عربی یا الفبای لاتین؟ ترقی از نامناسب بودن الفبای عربی از نظر طبع و مخابره تلگراف دم می زند^۴ و چنان که پیش از این نیز مذکور افتاد، حریت برخوردار افتاد، حریت برخوردار می شود با آن نوشته ترقی می کند.^۵

۱ - روزنامه ترقی، شماره های ۹۶ - ۱۹۳ و ۲۰۲ (۶ - ۲۳ ربیع الثانی و ۵ جمادی الاول ۱۲۸۶ / ۵ - ۲ و ۱۴ اوت ۱۸۶۹).

۲ - جریده حوادث، ش ۱۲۱۸ (۱۹ اوت ۱۸۶۹).

۳ - پیشین، ش ۱۲۲۵ (۳۰ اوت ۱۸۶۹) و ش ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ (۸ و ۹ سپتامبر ۱۸۶۹).

۴ - ترقی، ش ۲۰۹ و ۲۱۷ و ۲۲۲ (۲۴ اوت، ۴ و ۱۱ سپتامبر ۱۸۶۹).

۵ - حریت، ش ۶۳ (۶ سپتامبر ۱۸۶۹).

بحث بین ترقی و جریده حوادث دامنه پیدا می‌کند و نوشته‌هایی به دفترهای هر دو روزنامه سرازیر می‌شود که سرانجام ترقی از ادامه چاپ آن‌ها صرف نظر می‌کند و بدین ترتیب بحث بدون نتیجه پایان می‌پذیرد.

شناسی

نویسنده، شاعر و متفکر نوآور نوعثمانی، پس از بازگشت از اروپا در سال ۱۸۶۹ و برپا داشتن چاپخانه، برای سهولت کار حروفچینی، دست به ابتکاری تازه زده، تعداد حروف چاپخانه را از حدود ۴۰۰ به ۱۱۲ حرف تقلیل می‌دهد و بعضی از کتاب‌های خود را با همان حروف ابداعی خود چاپ می‌کند. ابوالضیا توفیق ابتکار شناسی را نپسندیده، در انتقاد از وی اظهار می‌دارد که کثرت حروف چاپی در کار چاپ ایجاد اشکال نمی‌کند^۱.

در مصر

مدتی بعد، در مصر نیز محمدحسن افندی نامی در ۱۳۰۲/۱۸۸۴ رساله‌ای تألیف و منتشر کرده، به منظور آسان نمودن کار خواندن و نوشتن و چاپ کردن، الفبایی ترتیب داد. او برای هر صدایی یک حرف معین کرد و بدین ترتیب به جای ۹۰۰ حرف چاپی لازم برای چاپ یک متن عربی، ۲۸ حرف را کافی دانست. بدین ترتیب اندیشه آخوندزاده به مصر هم سرایت کرد. ابوالضیا در انتقاد از ابداع و روش محمدحسن افندی مقاله‌ای نوشت تحت عنوان «باز دعوی اصلاح حروف^۲». اما محمدحسن افندی دنباله روان مؤثری در مصر و دیگر کشورهای عربی نیافت.

تلاش بی حاصل

به طوری که گذشت کسانی چون نامق کمال و ابوالضیا توفیق نسبت به مسئله اصلاح الفباء دید واقع‌بینانه‌تری داشته‌اند و مثل آخوندزاده و ملکم خان دچار این خوش خیالی

۱- مجموعه ابوالضیا، ش ۴۳ (۱۶ ربیع الثانی ۱۳۰۲).

۲- پیشین، ش ۴۲ (۱۵ ربیع الاول ۱۳۰۲).

نبوده‌اند که از اصلاح یا تغییر الفبا، انتظار معجزه‌ای را داشته باشند که برای وقوعش به عوامل اساسی اقتصادی و اجتماعی بنیادی نیاز بوده است.

آخوندزاده به قدری با قضیه الفبا پیوند روانی یافته بود که آن را کلید سعادت و درمان همه دردها می‌دانست و تا آن جا پیش رفته بود که بی ملاحظه می‌نوشت:

«در ممالک اسلامی قبل از تغییر خط قدیم، هیچ گونه تنظیمات جدید و قوانین پولتیکیه نتیجه نخواهد بخشید و ترقی ملت اسلام صورت پذیر نخواهد شد. به علت این که هرگونه تنظیمات و قوانین مبتنی بر علم است، مادام که مردم کلاً، ذکوراً و اناثاً مثل طایفه مملکت پروس و آمریکا و سایر ممالک یورپا صاحب علم نشوند، تنظیمات و قوانین را نخواهند فهمید و به قبول و اجرای آن‌ها استعداد نخواهند داشت. پس سلاطین اسلام پیش از تغییر خط قدیم و ترویج و انتشار علوم فیما بین تبعه خودشان به وضع تنظیمات و قوانین جدید زحمت بی جا نکشند.»

«راه آهن واجب است، اما تغییر الفبا واجب [تر] از آنست. تلغراف واجب است، اما تغییر الفبا واجب [تر] از آنست. وضع قوانین دولتی واجب است، اما تغییر الفبا واجب [تر] از آنست. از این کلمات هویدا است که من مخالف وضع قوانین دولتی نیستم، نهایت تغییر الفبا را از آن مقدم شمرده‌ام. به علت این که بدون تربیت ملت قوانین فایده نخواهد بخشید. امروز پسر میرزا نبی خان (سپهسالار) در تهران بدون تغییر الفبا، ملتفت نشده، بنای وضع قوانین گذاشته است. شما را خبردار می‌کنم که از پیش نخواهد رفت.»^۲

آخوندزاده بر اثر شیفتگی و خودباختگی در برابر ترقیات غرب، ضرر تغییر الفبا در جنب فایده آن را به قدر قطره‌ای در جنب دریای قلم می‌دانست و آن‌هایی را که تغییر خط را باعث قطع ارتباط با ذخایر فرهنگی می‌دانستند، مشتی غافل قلمداد می‌کرد و بر اکثر کتاب‌های موجود قلم بطلان می‌کشید:

«ایشان غافلند. ما امروز چه کتب داریم؟ یعنی کتب عالی مضمون و رفیع القدر و مشتمل بر علوم نفیسه نداریم. بعد از این انشاء الله کتب خواهیم داشت. اغلب کتب و مصنفات حالیه ما در جنب کتب علمیه اهل یورپا و ینگگی دنیا از قبیل طب و حکمت و علم حساب و جغرافیا و علم نظام و علم دریا و علم مهندسی و... امثال آن‌ها از انواع علوم و اقسام صنایع و فنون که ایشان دارند، مانند کتاب چهل طوطی است. آیا افسوس مصائب الابرار را خواهیم خورد؟... بهل کم شود این چنین تصنیفات که تا روز قیامت دلیل جهالت ملت ماست و گواه خفت عقل ما در نظر اهل یورپاست. و هم پاره‌ای کتب داریم که باید خودمان

آن‌ها را با دست خودمان در آتش بسوزانیم، یا به رودخانه بیندازیم. مثلاً کتب قدیمه مادر فن طبابت که به وجود این کتب کرور کرور مردم در دست ناطیبیان بی مروت قبل از اجل طبیعی به هلاکت می‌رسند. ما امروزه غیر از کتب فقهیه و تفاسیر و کتب لغت و بعضی تصانیف در علم حساب و نجوم و جغرافیا و بعضی وقایع تاریخیه و امثال آن‌ها کتاب نداریم. تحویل این کتب از خط قدیم به خط جدید هرگز اشکال ندارد.^۱»

او خوش‌باورانه اعتقاد پیدا کرده بود که «اگر این الفبای جدید مجری گردد و اطفال مسلمین بدین الفبا به تحصیل سواد اقدام کنند، ایشان در مدت یک ماه به خواندن سواد جمیع کتب اسلامی، خواه عربی باشد، خواه فارسی و ترکی، قادر خواهند شد و نعمت عظمای برای ملت اسلام رو خواهد آورد. یعنی من بعد در میان کافه مسلمین ذکوراً و اناثاً آدم بی سواد پیدا نخواهد بود.^۲»

چنین به نظر می‌رسد که آخوندزاده یاد گرفتن الفبا را با باسواد و حتی با فرهنگ شدن یکی دانسته؛ در حالی که تجارب بعدی نشان داد که کشورهایی چون ژاپن و چین با وجود داشتن الفبایی دشوار به پیشرفت‌های چشمگیری در زمینه ریشه کن کردن بی سواد و توسعه فرهنگ و تمدن نایل آمده‌اند، در حالی که کشورهایی مانند یونان با وجود داشتن خطی که تمام مشخصات خط مورد نظر و مطلوب آخوندزاده را داشته، نتوانسته‌اند بیسواد را ازین براندازند. تبدیل الفبا در ترکیه و جمهوری‌های مسلمان‌نشین شوروی با وجود بعضی دست‌آوردهای مثبت، عوارض زیان‌باری به بار آورده که جای بحثشان این جا نیست.

آخوندزاده به قصد اصلاح بوده که به مسئله الفبا نزدیک می‌شود و می‌خواهد کاری کند که سه مقصود حاصل شود: سهولت قرائت، سهولت تحریر و سهولت عمل چاپ. به همین منظور ابتدا حذف نقطه‌ها و تبدیل حرکات و اعراب به حروف را کافی می‌شمارد؛ اما پس از کشانده شدن ملکم خان به این کار، جدانویسی حروف و نیز از چپ به راست نویسی را نیز لازم می‌شمارد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که اصلاح الفبا دردی را دوا نمی‌کند و بهتر است که الفبای لاتین جای‌گزین الفبای عربی گردد.

آخوندزاده یک منظومه ۶۴ بیتی «در خصوص الفبای تازه» به زبان فارسی سروده، در آن از امیدهایی که به اصلاح و تغییر خط بسته بوده و از به سنگ آمدن تیرهایش سخن رانده و از شاه خواسته که وزیران با علم و حکمت به کار گمارد تا:

«الفبای نورا به کار آورند نهال سعادت به بار آورند»^۳.

۱- پیشین، ص ۱۶۲. ۲- پیشین، ص ۳۴۱.

۳- برای متن منظومه، ر.ک: مقالات میرزا فتحعلی آخوندزاده، گردآورده مؤمنی، صص ۶۰-۲۵۴.

دیگران

غیر از آخوندزاده، مسئله تغییر الفبای عربی چند هوادار و مبلغ دیگر نیز داشته است که از جمله آن‌ها «یک انگلیسی که مدتی حاکم بمبایی (بمبئی)» بوده، و یک حکیم ایتالیایی و یک فرانسوی به نام شارل میسمر قابل ذکرند. هر کدام از آن‌ها رسالات و مقالاتی در پیرامون موضوع یاد شده انتشار داده‌اند. شارل میسمر در مارس ۱۸۶۹ نامه‌ای در وجوب تغییر خط عربی به لاتین به فؤاد پاشا نوشته که در همان زمان به زبان فارسی ترجمه شده و نسخه‌ای از همان ترجمه در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود.^۱

باز هم ملکم ...

نزدیک‌ترین هم فکر آخوندزاده در این مورد ملکم خان بوده که تا حدود اوایل سال ۱۸۷۲ و انتصاب به مستشاری صدارت عظمی به این مسئله علاقه نشان می‌داده و غیر از دادن طرح‌هایی در زمینه اصلاح الفبا و نوشتن رساله شیخ و وزیر به قصد تبلیغ اصلاح خط، در تلاش آن بوده است تا همچنان که روزنامه‌هایی به زبان ترکی و با خط‌های ارمنی و یونانی و فرنگی در عثمانی به چاپ می‌رسیده، روزنامه‌ای به زبان ترکی و با همان خط ابداعی خود منتشر سازد، که دولت عثمانی موافقت نمی‌کند.^۲

وقتی هم که ملکم جهت اشغال پست جدید خود عازم تهران بوده، آخوندزاده در تفلیس به او پیشنهاد می‌کند که «اگر امید اجرای الفبای خودتان را دارید، بروید، والا به چه کار می‌روید؟» اما ملکم، نه پیگیری آخوندزاده را در موضوع مورد بحث داشت و نه صداقت او پشتوانه تلاش‌های وی بود. حامد الگار نوشته است که «علاقه ملکم به اصلاح خط، در غایت امر چیزی بیش از یک سرگرمی در استانبول که اوقات او را تا بازگشت به تهران و شرکت در امور سیاسی به خود مشغول دارد، نبود و فعالیت مجدد او برای اصلاح خط مقارن انفصال او از سفارت لندن شد. سال‌های زندگی وی در تهران به عنوان مشاور میرزا حسین خان و دوره خدمتش با سمت وزیرمختار در لندن با علایق واقعی و پرسودتری از موضوع تغییر الفبا همراه بود.^۳»

اما حقیقت این است که ملکم نه از زمان انفصال از سفارت لندن — که در سال

۱ — اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۹۵.

۲ — الفبای جدید و مکتوبات، صص ۲۳۸ و ۴۰۸.

۳ — میرزا ملکم خان، ص ۱۰۵.

۱۳۰۷ ق صورت گرفته - بلکه از نخستین سال‌های سده ۱۴ ق کار اصلاح خط را دوباره دنبال کرده و به ویژه از سال ۱۳۰۳ با برپا داشتن چاپخانه‌ای در لندن و چاپ رساله‌های روشنائی و نمونه خطوط آدمیت و نیز گلستان و دیوان حافظ با الفبای ابداعی خود که الفبای ملکمی نامیده شده، با پیگیری بیش‌تری به کار پرداخته است.^۱

بعد از رسیدن گلستان چاپ ملکم به حروف ملکمی به استانبول، روزنامه اخترمقدمه آن کتاب را با یادداشت کوتاهی چاپ کرد و در شماره‌های بعد اظهارنظرهایی درباره ابداع ملکم به چاپ رسید. یادداشت اختر از این قرار بود:

«از چند سال به این طرف در باب لزوم اصلاح الفبای اسلام که عموم دانشمندان ملل اسلامی در آن باب متفق القول و متحدالافکارند، در صفحات اختر خیلی مطالب نوشته شده، هرکس در امر اصلاح آن که تعلیم و تعلم اسلامیان را نسبت به سایر ملل متمدنه دچار اشکالات می‌دارد، چیزی نگاشته است. اداره اختر به ملاحظه تعمیم یافتن مطلب در نزد خردمندان اسلام از نگارش مطالب مذکوره به وجهی دریغ و خودداری نکرده و خود مستقیماً به جز امر لزوم اصلاح آن که کمال نقصانیت را دارد، بیان رأیی ننموده، پیوسته آرزومند این بود که امر اصلاح طوری به عمل آورده شود که الفبای اسلام اساساً نگاه داشته شده، در فروع آن اصلاحات به کار برده شود. اکنون عموم هواخواهان ترقی و تمدن و معارف اسلام را به کمال خوشوقتی مژده می‌دهیم که این مقصود به اهتمام بلند جناب جلالت مآب اجل اکرم ناظم الدوله پرنس میرزا ملکم خان، سفیر کبیر دولت علیه ایران مقیم لندن که به اقتضای معارف پروری و وطن دوستی و ترقی خواهی از زمان دراز بدین نقایص که از تسهیل تحصیل پیشرفت تعلیم و تعلم و ترویج مطبوعات و انتشار علوم و فنون است، پی برده، همت به امر اصلاح و اکمال آن گماشته بودند، حاصل گردیده است. چنان که پس از اصلاح حروفات اسلامی کتاب گلستانی نیز به این حروفات در لندن چاپ و چند نسخه از آن را هم به اداره اختر فرستاده‌اند که در نهایت خوبی و مرغوبی است. تغییری که در وضع حروفات داده‌اند، جز این نیست که حروف متصله را که سبب عمده اشکالات است، به هم زده، نوشتجات را به حروف منفصله قرار داده‌اند، اندک تغییراتی نیز در اعراب و حرکات به عمل آورده‌اند که هر شخصی به اندک تأملی در مقدمه که قواعد خواندن را بیان می‌کند، می‌تواند هرگونه مطلب را در نهایت سهولت صحیح و بی غلط خوانده، محتاج به قرینه کلام و حدس خود نباشد...»

بعد هم صورت مقدمه ملکم بر گلستان را عیناً نقل کرده است.

ملکم در مقدمه خود پس از اشاره به عقب ماندگی ملل اسلام از ملل فرنگستان، این

سؤال را مطرح کرده است که «سبب این حالت تأسف انگیز چیست؟» نظر فرنگیانی را که سبب اصلی عقب ماندگی را در دین اسلام قرار داده اند، مردود شمرده، اظهار داشته است که «به هزار دلیل عقلی و نقلی می توان ثابت کرد که در دنیا هیچ دینی نبوده که بیش تر از دین اسلام محرک ترقی باشد.» و بالاخره چنین صغری و کبری چیده که «راه ترقی یک ملت بسته به ترویج علوم است» و «تحصیل علوم منوط به یک آلت مخصوص است که سواد (رسم خواندن و نوشتن) می گویند.» و سواد «مبداء جمیع تحصیلات و مفتاح کل ترقیات دنیا است.» و «اساس قدرت فرنگستان بر اینست که عموم مردم صاحب سواد هستند و به این واسطه عموم مردم از مقلّمات عموم علوم بهره مند می باشند.» در حالی که در ممالک اسلامی «ارباب سواد و اطلاعاتی که لازمه ترقی است، نسبت به ممالک خارجه به غایت کم هستند.» و سؤال می کند که «چرا؟» و پاسخ می دهد، زیرا «رسم سواد، یعنی آلت تحصیل علم در میان طوایف اسلام اقلّاً چهل مرتبه مشکل تر از آنست که ملل خارجه در میان خود استعمال می کنند.» و آن گاه به معایب خط عربی می رسد و اظهار نظر می کند که «در این خط حاضر سی قسم عیب هست» و با چنین خط معیوبی «شیوع علوم در میان عامه خلق محال است.» و بنابراین اصلاح خط و تسهیل کسب سواد برداشتن نخستین قدم است در راه ترقی و احیای ملل اسلام. با توجه به اشکالات تغییر خط و قبول الفبای یکی از ممالک اروپایی، در صدد اصلاح خط فعلی و رفع عیوب سی گانه برمی آید و «برسر این مسئله بیش از بیست و پنج سال معطل» می شود و پس از آزمایش ها و تأملات زیاد، خط جدید خود را که اساسش نوشتن «حروف صدا دار مثل سایر حروف در جزو کلمات» و منفصل نوشتن حروف است، ابداع می کند. وی در پایان ضمن دادن توضیحاتی درباره چگونگی نگارش الفبای ابداعی خود، مزایای آن را برمی شمارد^۱.

از این مقدمه چنین برمی آید که ملکم مطلب عمده ای بر یافته های آخوندزاده در مورد موضوع بحث نیفزوده و از این رو در این مورد روی هم رفته رهرو راهی که آخوندزاده گشوده، به شمار می آید.

سه شماره بعد از انتشار شماره ای از اختر که در بردارنده مطلب فوق بود، مقاله ای از میرزا حسین انصاری، جنرال کنسول ایران در طرابوزان در تقریظ کار ملکم و تذکر نکاتی چند درباره حروف ابداعی وی — که پس از مطالعه اختر شماره مذکور نوشته شده بود — درج گردید که چند صفحه بعد از آن سخن خواهد رفت و در شماره پس از آن نیز، قدردانی لطفعلی تبریزی، منشی اول جنرال کنسول تفلیس، از گلستان چاپ ملکم — که نسخه ای از آن توسط

ملکم برای وی فرستاده شده بوده — در اختر به چاپ رسید. در حدود ۵۰ روز پیش از آن نیز مطلبی از وی در خصوص الفبا درج گردیده بود. او در نوشته خود، بعد از شرح ملاقات خود با یک نوجوان ۱۵ ساله ظاهراً گرجی که با معلومات متنوع و آگاهی همه جانبه خود وی را به شگفتی وا داشته بوده، این سؤال را مطرح می‌کند که، از چیست که «یک طفل پانزده ساله، بدین پایه در مراتب تحصیل ترقی کرده و دارای این همه علوم شده و می‌شود... چرا اطفال ما تا بیست سال و بلکه سی سال می‌خوانند و در آخر چیزی نمی‌دانند؟» و چنین پاسخ می‌دهد:

«هر کس را که اندک تنبلی در السنه باشد، بدون هیچ تأملی خواهد گفت که سد طریق ترقی اطفال مسلمانان جز اشکال و صعوبت الفبای حاضر نیست که آن بیچارگان را به این طورها مبتلای زحمت و مشقت نموده و عمرشان را به باد فنا می‌دهد. پس برای هر کسی که اندک درد وطن داشته باشد و رحم در حق این اطفال بیگناه، باید یک دقیقه پیش‌تر در تسهیل آلت تحصیل اطفال مسلمانان که مدت‌ها اوقات عزیزشان در راه تحصیل همین الفبا صرف می‌شود، قدم همت پیش نهاده و این بار گران زحمت و مشقت و رنج و تعب بی حاصل را از روی خاطر ایشان بردارد...»^۱

در هفته بعد نیز نامه‌ای از لطفعلی تبریزی در اختر درج گردیده است که کماکان درباره عیوب و اشکالات خط است. او می‌نویسد که از کودکی به مکتب رفته و در ۱۶ ماه قرآن را ختم کرده و به سرعت فهم و تندی ذهن ستوده شده و بعد از قریب ۲۵ سال که به خواندن و نوشتن مشغول بوده و مخصوصاً سال‌ها در عتبات عالیات تحصیل کرده، باز در مقابل یک طفل خارجه در می‌ماند و خیلی کتب را از عربی و فارسی نمی‌تواند بخواند؛ در حالی که بعد از اندک مدتی تحصیل زبان فرانسه، کتابی در این زبان نیست که نتواند در کمال سلاست بخواند... و نامه اش را با این جمله به پایان آورده:

«علاوه بر دلایل خارجه، در تشکیل نقصان و عیوب الفبای اسلامی هم با شاهد و بینه عرض دارم که بعد به تدریج معروض خواهم داشت»^۲.

لطفعلی تبریزی «هنگامی که بر حسب وعده در تهیه تعداد و تشکیل اشکالات و نقصانات حروف اسلامی [بوده] ناگاه کتاب مستطاب گلستان جدید الحروف که به توجه و همت کامله جناب... ملک... صورت طبع پذیرفته و یک جلد هم به افتخار و مباحثات بنده عَزَّارَسال یافته بود...» دریافت داشته و در حقیقت آن چه را که در جستجویش بوده، پیدا می‌کند و زبان به ستایش ملک و اثرش می‌گشاید و عرض می‌کند که «با وجود کمال اصلاح و

۱ — اختر، س ۱۲، ش ۲۱ (۲ ربیع الاول ۱۳۰۳)، ص ۱۶۶.

۲ — اختر، س ۱۲، ش ۲۲ (۹ ربیع الاول ۱۳۰۳)، ص ۱۷۵.

تسهیل الفبا بدین طرز خوب و اسلوب مرغوب، با ملاحظه نکات دقیق و تفکرات عمیق و بیانات کافی و دلایل وافی خود جناب پرنس معظم له و انتشار آن در جریده فریده اختر، دیگر حاجت به عرایض بنده در نقصانات الفبا نخواهد بود. آفتاب درآمد و روشنی آن بر همه تابید. دیگر مقام برهان و دلایل نیست. موقع عمل و امتحان است. بعد از این در نقصانات الفبای اسلامی سخن راندن لغو و انکار اشکالات آن عین جهالت و حماقت خواهد بود. بدیهی است که هیچ دیوانه شمندوفر (راه آهن) را با آن سهل و آسانی و استراحت گذاشته، در طی طریق بعیده سوار الاغ لنگی نمی شود و یا اگر بخواهد خبر فوری از تهران به اسلامبول بدهد، تلگراف را ترک کرده، قاصد پیاده روانه نمی دارد... حالا در جمیع بلاد و قصبات، مسلمین می توانند خود سهولت الفبای اصلاح شده را با صعوبت الفبای غیر اصلاح شده به میزان امتحان بگذارند و ببینند که تفاوت ره از کجاست تا به کجا. و باور نمایند که این طفل یکشنبه ره یکساله می رود. و همین قدر فرق و تفاوت بس نیست که اطفال مسلمانان بعد از این در ظرف یک دو روز، یعنی به همین قدر که با الفبا آشنا باشند، به خواندن جمیع کتبی که با این الفبا چاپ شده باشد، در کمال سهولت و سلاست و بی غلط و تطبیق اطراف کلمات و ملاحظه حدس و قراین و هزار اشکالات دیگر دایر و موفق می باشند و عوض این که چند سال عمر گران بهای خودشان را صرف تحصیل اشکال و حروف مختلفه و تکرار الف آ. ب الف با. ز بر زیر پش. دو زبر دو پیش، ابجد هوز حطی کلمن نموده، تحمل هزار گونه زنج و تعب و الم دیگر که در آخر هم هیچ حاصل و ثمری نمی بینند، بشوند، شروع به خواندن مقدمات علوم کرده، در ظرف همین مدتی که می بایست مشغول یاد گرفتن فقط حروفات گوناگون بی حاصل بشوند، دارای خواندن و نوشتن و مقدمات چند علم دیگر می گردند. و با وجودی که خود مبارز در میدان معارف ایستاده و خود رجزخوانی خود را در نهایت فصاحت و بلاغت می نماید، حاجت به وصف دیگری نیست...^۱»

میرزا نجفعلی خان، سر کاتب اول و باش ترجمان سفارت ایران نیز که نظر روی هم رفته محافظه کارانه ای نسبت به تغییر الفبا داشته، در رابطه با انتشار گلستان چاپ ملکم مطلبی نوشته و ضمن آن نکته جالبی را تذکر داده است:

«گرامی مدیر اختر را زحمت می دهم که در خصوص اصلاح خط حالایی اسلامیان... ضمن بیانات اختر سابقاً شرحی نوشته بودند، مشعر بر این که خط حالایی معایب بسیار دارد و محتاج اصلاح است. و جناب مستطاب ناظم الدوله هم خطی اختراع کرده و کتاب های چند به همان خط به چاپ رسانیده اند که در نزد صاحبان علم و آگاهی موقع قبول

و تحسین یافته است. پاره‌ای چیزها ذکر می‌شود که گویا به جای این که خط و حروف و صاحب این خط و حروف را حامی اسلام باید بدانند، ماحی (محوکننده) اسلام می‌نامند. اگرچه پرداختن به سخنان این قسم اشخاص و نقص و ابرام در کلیه مطلب لازم نیست، لکن چون... دور نیست این گونه سخنان نسنجیده در قلوب ضعفای عوام اسباب تأثیری بشود، مناسب دیدم به واسطه روزنامه شما ایشان را همین قدر یادآوری کنم که سخن را نسنجیده نگویند... خط و حروف حالایی یا غیر حالایی و همچنین لغات و السنه به هیچ وجه مدخلیت به امور دینی و مذهبی ندارد... شما در یک فقره مسامحه کرده‌اید که مردم را ملتفت نکرده‌اید که این خط و حروف را خط و حروف اسلام نباید نامید. نهایت این است که صاحب اسلام در زمان خویش خطی را متداول در میان ملل متجاوزۀ خود دید و به همان خط تحریرات جاری گردید. اگر حالا خود صاحب شریعت حاضر باشند، یقیناً تصدیق خواهند فرمود...»

وی بعد از نگارش این مقدمه، مجملی از نامه یکی از علما و محققین را در خصوص مورد بحث به خودش، می‌آورد:

«عرض می‌شود، در اختر به الف و با خیلی متوجه شدند و معایب بر او ثابت کردند و... به اسم الفبای اسلام نیز به مقام اصلاح برآمدند و بر مسلمین تبریک کردند. حیف در این مدت کسی نگفت که در این مقامات الف باء را به اسم اسلام نبایست ملقب کنند. زیرا که... قبل از بعثت و قبل از ولادت حضرت ختم رسل مثل سایر چیزها این الف باء معمول و متداول بود... در اختر گاهی دیدم نوشته بودند، از هزار سال به این طرف کسی ملتفت این، عیب‌ها نبوده... [یعنی که] حالا بعضی آمده، متنی به مسلمانان گذاشته که این عیب و نقصان را بر می‌دارد. یکی هم تبریک می‌نماید... [غافل از این که] مثل الف باء در عالم خیلی چیزها بود که عیب داشت؛ آن حضرت وظیفه خود نمی‌دانست اصلاح کند و مصلحت وقت نبود که مردم وقت خود را به این چیزها مصروف سازند و کم کم آن‌ها اصلاح می‌شد، این قبیل، خیلی چیزها بود، این هم از آن جمله باشد... این فقیر در حسن خط و سبک جدید جناب اجل ناظم الدوله حرفی ندارم. انصافاً آن طرز مرغوب را بسیار بسیار خوب اختراع کرده و چندان تغییری هم ندارد که تعلیم و تعلمش مایه زحمت و مشقت باشد... گلستانی را که بر حسب نمونه به دوستان فرستاده بودند، دیدم و بسیار بسیار پسندیدم و گفتم: این گلستان همیشه خوش باشد.»

و اختر هم نظر مذکور را پذیرفته و نوشته است که «از این که ما غفلت نموده، تا حال الفبا را به نام الفبای اسلام نوشته‌ایم، محض از بابت تسامح در تعبیر و الفاظ است.» و در پاسخ آن‌هایی که می‌گفتند خط جدید ناقص است، چنین نوشته:

«گویا خود آن جناب (ملکم) هم تصریح این مطلب را [که خطش عاری از

نقص‌هایی نیست] نموده‌اند و بدیهی است، هر اختراعی در اول لابندنقصی دارد، باید ایشان هم به اکمال نقایص آن پردازند، یا آن که به طور دیگر به مقام اصلاح برآیند.»
و آن‌هایی را که اعتراض می‌کردند که «این خط جدید را نوشتن اشکال دارد و به جهت نوشتن یک کلمه دو مقابل خط متداول حرکات دست لازم است.» پاسخ داده:
«معلوم است از این فقره غفلت دارند که همه ملل را خط دو گونه است. یکی به جهت طبع کتب و تسهیل خواندن و یاد گرفتن که با حروف منفصله است، دیگری خط تحریر است که به جهت تسهیل کتابت و متصل است...»^۱

مستشارالدوله و...

میرزا یوسف خان مستشارالدوله — که دیدیم در مورد اصلاح خط با آخوندزاده هم رأی داشته — وقتی در خراسان به حالت تبعید به سر می‌برده، دنباله کار را گرفته، در اوایل سال ۱۲۹۷ ق مکتوبی مشتمل بر صورت استفتایی از علمای مشهد و جواب ایشان، به روزنامه اختر ارسال داشته، خواستار ترویج لزوم اصلاح خط اسلامی شده است. «صورت کاغذ استفتا»ی او از این قرار است:

«بر خاطر حقایق بین و ضمیر منیر دقایق آیین علمای اعلام و مروجین دین مسبین اسلام، کثرت المثلهم مستور و پوشیده نیست که ملل خارجه در امور دنیویه و عقل معاش و ترویج تمدن، بی حد و اندازه ترقی کرده و پیش افتاده‌اند و روزبه روز به حالت ترقی و استیلاي خود می‌افزایند. اگر ما به نظر انصاف و مال بینی به روش و رفتار دول فرنگستان نگاه کنیم، این معنی را با هزاران تعجب و حیرت تصدیق خواهیم کرد. و اگر حالت صد سال قبل از این آن‌ها را با حالت حالیه شان موازنه کنیم خواهیم دید که در ظرف این مدت به چه پایه ترقی کرده‌اند. لندن کجا است، کابل و قندهار کجا؟ پترسبورگ کجا است، سمرقند و تاشکند کجا؟ به حکم عقل و انصاف و تجربه این را انکار نمی‌توان کرد که این همه ترقیات و استیلاي ملل و دول خارجه از اهتمامات فوق‌العاده آن‌ها است در امور تمدن و عقل معاش و تسهیل امور دنیویه و تجهیز لشکر و آبادی کشور و نظم ممالک و آسایش رعایا.

و بدون اغراق علانیه می‌بینیم که جمیع ملل اسلام را در اکثر امور دنیویه محتاج به خود کرده‌اند و احتیاجمان به ایشان به حدی به درجه افراط رسیده که اگر پیران ما می‌خواهند تلاوت قرآن مجید بکنند، عینک کارفرنگ را باید به چشم بگذارند. وقتی که می‌خواهیم در

اجرای آیین دینی وقت را بشناسیم، ساعت فرنگی را بغل می‌گذاریم. اسباب روشنایی که جزو اعظم لوازم تمدن است، همه از آن‌هاست. صنعت طبع کتب را از فرنگی‌ها اخذ کرده‌ایم. پیش از این یک طلبه برای تحصیل کتابی مبلغ‌ها بایستی پول صرف کند؛ اکنون که به واسطهٔ صنعت طباعت، کتب فراوان و ارزان شده، با وجه قلیل هر قسم کتاب را می‌توانند تحصیل بکنند. و همچنین از آن‌ها است کاغذهایی که در کتاب قرآن مجید و کتب دیگر استعمال می‌نماییم. صنعت آبله کوبی که پنجاه سال قبل از این در ایران معمول نبود و هر سال چندین هزار از اطفال ما تلف یا معیوب می‌شدند و بعد از انتشار دادن نواب غفران‌مآب عباس میرزا نایب‌السلطنه طاب‌ثره این صنعت شریف گران‌بها را در ایران صدیک سابق اطفال ایرانیان تلف و عیبناک نمی‌شوند، از فرنگی‌ها است. پنبه را از ما یک من به دو قران می‌خرند، چلوار و چیت و امثال ذلک ساخته، آورده، یک من به شصت قران به ما می‌فروشند. ابریشم را یک من به شش تومان از ما می‌خرند، حریر و غیره بافته، به ایران آورده، یک من از چهل الی صد تومان، بلکه زیادتر به ما می‌فروشند. پشم را یک من به سه قران خریده، برده ماهوت و سایر پارچه‌ها درست کرده، برمی‌گردانند یک من چهل، بلکه پنجاه تومان به ما می‌فروشند. آهن را قلم‌تراش و مقراض و سایر اسباب‌ها ساخته، نیم مثقال آن‌ها را به دو مثقال نقره به ما می‌فروشند. مختصر این که ما در کلیات و جزئیات خود را محتاج به آن‌ها کرده‌ایم؛ حتی کفن اموات ما از کار آن‌ها است.

در شهرهای ایران با وفور لبنیات، یک من پنیر را به چهار قران می‌خریم؛ اما فرنگی‌ها بسکه کار را به زور علم و صنعت سهل و آسان کرده‌اند، قند را از سه چهار دریای معظم و راه‌های بعید حمل کرده و در چند دولت باج داده، به ایران آورده، گمرک داده، در شهرهای ما به قیمت پنیر می‌فروشند. تلگراف که به واسطهٔ آن با فرنگستان و چین و هندوستان و دنیای جدید مخابره می‌کنیم، از اختراعات حیرت‌آمیز آن‌ها است. کم مانده که کشتی هوایی (بالون) را تکمیل کرده، در یک ساعت پنجاه فرسخ راه را طی بکنند.

تصویر عکس و این همه انکشافات در نجوم و ژغرافی و هندسه و حکمت طبیعی و طب و جراحی و پیدا کردن ادویه و چندین ستاره‌های سیار و حالت تکون و خلقت طبقات ارض و صنایع لاتعد و لا تحصى از جد و جهد آن‌ها است. یکی در مشهد با دوست خود که در تهران است، گفتگوی تلگرافی می‌کند؛ به طوری که لحن و کلام و آواز همدیگر را می‌شناسند؛ یا عکس خط و صورت و شمایل خود را در آن واحد از تهران به اسلامبول می‌رساند، به واسطهٔ هنر تعجب‌انگیز آن‌ها است.

مسلم صاحبان دانش و انصاف است که این گونه ترقیات را در صنایع و علوم هیچ جهت و سبب نیست، مگر خواندن و نوشتن به طور سهل و آسان در مدت قلیل که کم‌تر از ده

سال نمی‌باشد.

چنان که به رأی العین می‌بینیم، اطفال فرنگستان را در هفت سالگی به مکتب‌ها و مدرسه داخل کرده، به خواندن و نوشتن وا می‌دارند، در ظرف هفت سال ثانی خواندن و نوشتن زبان اصلی خود را بعلاوهٔ صرف و انشاء و ژغرافی و تاریخ و حساب و هندسه و نیز از مقلّمات نجوم و حکمت طبیعی و شیمی و فن نقاشی و منطق و خطابت و علم معادن و طبقات ارض و نباتات و حیوانات و فقه خودشان و غیره و غیره شمه‌ای می‌آموزند؛ وقتی که به سن ۱۴ رسیدند انسانی می‌شوند آراسته، دارای چندین علم، صاحب انواع فنون. و بعد، هر کس به مناسبت حالت و استعداد فطری خود سه چهار سال دیگر در یکی از این علوم و فنون خود را به درجهٔ کمال رسانیده، یا طبیب حاذق می‌شود، یا مهندس ماهر، یا منجم بصیر، یا نقاش کامل، یا فقیه دانا. وقتی که به سن نوزده و بیست می‌رسند، مردمی می‌شوند آراسته و از همه جای دنیا آگاه و از صنایع خالق بی‌چون با خبرداری چندین علم و هنر و صاحب حرفت و صنعت مخصوص به وجد اتم و اکمل.

سبب این مذکورات ابتدائاً سهولت رسم خط آن‌ها است که اطفالشان به این زودی در مدت قلیل به این پایهٔ جلیل می‌رسند. و بعد وضع و نظم تدریس و تعلیم و تعلم آن‌ها است که در نهایت درجه سهل و آسان است و اطفال را کسل و بی‌غیرت و دل‌زده نمی‌کند. حال اگر بنده طرز و طور تعلیم و تدریس و کتابت آن‌ها را در این مختصر شرح و بسط بدهم، باعث اطالۀ کلام و موجب زحمت و تصدیع مطالعه کنندگان این اوراق خواهد شد.

مقصود بنده این است که از خاطر حقانیت ذخایر علمای عظام این مطلب را استمزاج و استعلام کنم؛ هرگاه خط حاضر ما طوری اصلاح بشود که در طبع کتب به اساس و صورت و اشکال آن‌ها تغییر عمده داده نشود، ولی در تعلیم اطفال نوآموزما و تحصیل طلاب تسهیل و ترقی علانیه ظاهر بشود؛ مثلاً الان که اطفال ما بعد از دو سال درس خواندن باز اکثری قرآن مجید را نمی‌توانند صحیح و بی‌غلط بخوانند، اما بعد از آن اصلاح در خط که مقصود ما است، در دو ماه هم قرآن مجید را و هم سایر کتب و نوشتجات را در کمال صحت و درستی، بدون غلط بخوانند و نیز کتب مطبوعهٔ ما، یعنی کتاب‌های باسمه و چاپی بدون یک غلط در کمال صحیحی و پاکیزگی و ارزانی بیرون بیاید و اطفال ما در ظرف چهار پنج سال مراسله، نوشتن را با اقسام چهارگانهٔ حساب و ژغرافی و تاریخ، و [از] مقلّمات سایر فنون و علوم نیز بهره‌یاب شوند، و نیز در ضبط لغات عربی و فارسی محتاج به وزن و تعریف اعراب نشویم که هم باعث جسامت کتاب لغات می‌شود و هم موجب گرانی قیمت آن‌ها، و قرآن مجید و ادعیهٔ شریفه را به کمال صحت و درستی قرائت کنیم و الفاظ و اصطلاحات خارجه را که در این عصر از استعمال آن‌ها ناگزیریم، لیکن به علت عدم اعراب همه را ناصحیح تکلم می‌کنیم و پس از

اصلاحی که در نظر صاحبان این خیال عالی است، همه این معایب رفع خواهد شد، آیا در این صورت به آئین اسلام نقص وارد خواهد آمد، یا نه؟

با این که در بدو ظهور اسلام خط کوفی معمول بود و قرآن مجید با خط کوفی ثبت و ضبط شد، بعد حسن بن مقله آن را تغییر داده، خط نسخ حاضر را ابداع و اختراع کرد، پس از آن به تدریج خط نستعلیق و ثلث و شکسته و رقاع و غیر ذلک از آن‌ها منشعب شد، در صورتی که ائمه و علمای سلف آن تغییر و اصلاح را جایز دانستند، این اصلاح را نیز که در عصر حاضر احتیاج‌مان به آن به اعلا درجه است و محسنات آن مسلم و آشکار علمای حاضر کثرتاً امثالهم تجویز خواهند فرمود یا خیر؟ سؤال این بود که عرض شد. مستدعی جوابم.

این استفتا به عرض حضرات علمای اعلام و مجتهدین گرام که در مشهد رضا، علی جده و آبائو و علیه‌السلام شرفیابی از حضور ایشان حاصل است، رسیده، هر کدام شرحی مبسوط در جواز، بل رجحان این مطلب مرقوم و به خاتم شریف خودشان مختم فرموده‌اند. از آن جمله عالم عزیز و فاضل بی نظیر حاجی میرزا نصرالله مجتهد مشهد است و... [نام پنج مجتهد دیگر] اجل الله شأنهم و به خصوص جناب آقای کرمانی در این مطلب به طور کافی و مفصل شرح و بسط داده، ملتفت بودن خودشان را از نکات کارواضح و دلایل رجحان این امر را آشکار فرموده‌اند و فتوای جناب حاجی میرزا نصرالله که خلاصه فتاوی است عیناً درج می‌شود:

صورت فتوی

بعد از ذکر نام یزدان جهان‌آفرین

تغییر در خط کتب یا اختراع خط جدید مطلقاً جایز است، بلا اشکال بلکه هرگاه موجب تسهیل تعلیم و تعلم و تصحیح قرائت بشود، راجح خواهد بود. اگر کسی توهم کند که این تغییر تشبه به اهل خارجه است و جایز نیست، این توهم ضعیف است، چون که این گونه تشبیهات حرام نیست والا استعمال سماور باید جایز نباشد.

جای امضا و مهر جناب مستطاب حاجی میرزا نصرالله است.

چون در سال ۱۲۸۰ هجری در ماه صفر، در... علیه اسلامبول مجلسی در انجمن دانش آن جا منعقد شده و دایره به اصلاح رسم خط گفتگوها به میان آمده و جناب منیف پاشا که از وزرای با فضل و هنر دولت علیه عثمانیه است، سلیقه مستقیمه خود را در این باب بیان و به حضور صدراعظم آن عهد تقریراً تقدیم کرده‌اند، فلذا محض این که به علما و دانشمندان خطه شریفه اسلامبول که امروز مرکز دایره مدنیت اسلامی است، ثابت و مبرهن گردد که علمای عظام ایران نیز ملتفت این نکته مهمه شده و همراهی تمام دارند، باقی کارمانده است به علوهمت و عزم ملوکانه و رعیت پروری سلاطین با عز و تمکین اسلام.

قرضی هم اداره شریفه اختر و سایر اداره‌های مطبوعات اسلامیة اسلامبول و ایران در انسانیت پروری دارند و آن انتشار این مرقومات و تشویق اهالی است در رسانیدن خود به این مقصود بزرگ که جمیع ترقیات و نیک بختی‌های اسلامیان بسته به همین مطلب است و بس. والسلام خیرختام.

مستشارالوزاره یوسف تبریزی^۱.

دو روز پس از انتشار مقاله میرزا یوسف خان ترجمه ترکی آن در شماره مورخ ۵ جمادی الاخر روزنامه ترجمان حقیقت منتشر می‌گردد و در شماره روز بعد نظر موافق روزنامه درباره آن مقاله طی مقاله ای ابراز می‌گردد و ترجمه همین مقاله از ترکی به فارسی ۵ ستون از صفحات اختر شماره ۲۳ سال ۶ را به خود اختصاص می‌دهد. این مقاله با این جملات شروع شده است:

«درباره اصلاح حروف ملت اسلام کاغذ مخصوصی را که اخبارنامه اختر نوشته بود، دیروز ترجمه و نوشتن مطالعات خودمان را نیز در این باب وعده نموده بودیم؛ اینک به نگارش آن پرداختیم.»

نویسنده مقاله بعد از مقدمه ای کوتاه ابتدا نظر مخالفان اصلاح خط را مطرح می‌کند:

«مع ذالک می‌تواند بعضی اشخاص که خودشان را صاحبان افکار بلند و دقیق می‌دانند، پیدا شده، در این مطلب بسیار عمده اصلاح حروف، اعتراض به بیانات صاحب کاغذ (میرزا یوسف) نموده، بگویند—هرگاه مقصود از اصلاح حروف ترقی کردن در صنایع است، آن را بدون اصلاح حروف به طورهای دیگر هم می‌شود تحصیل کرد. چنان که صنایع عمده مانند تلگراف و فنون لشکری را با وجود استعمال حروفات حاضر یاد گرفته ایم. سایر صنایع را به همان طور ممکن است تحصیل نماییم. این همه ترقیات که در اهالی چین و ژاپن دیده می‌شود، از تغییر حروفات نشده است؛ زیرا، اهالی مذکور تا کنون حروف هزار ساله خودشان را تغییر ندادند—و سعی می‌کنند که از این قبیل دلایل دیگر نیز پیدا نموده، در این مقام بیاورند.»

و سپس به توضیح نظر میرزا یوسف می‌پردازد:

«حق الانصاف دیده می‌شود که مقصود جناب صاحب امضای کاغذ از اصلاح حروف تنها عبارت از یاد گرفتن صنایع و ترقیات نیست که شکر به قیمت پنیر فروخته شود؛ بل صاحب کاغذ را مقصود از ساده نوشتن بیانات و محاکمات خود در این باب آن بوده است که این افکار در نزد عوام نیز موقع حسن قبول یافته، تعمیم حاصل نماید.»

و بالاخره نقص حروف را باعث دشواری آموزش و در نتیجه اتلاف عمر عزیز و عقب ماندگی دانسته، می نویسد:

«ماها زمان تحصیل را... [در سنین مساعد عمر] تنها در راه خواندن و نوشتن صرف نموده، برای تحصیل علوم و کمال و معرفت و هنر دیگر وقت باقی نمی ماند... وقتی که تحصیلاً خواندن و نوشتن در شش ماه ممکن شود، اولاً درباره ترقیات مدنی افکار و نیات ده میلیون عثمانی را یکی کرده، نتایج خوب از آن جهت حاصل می شود.» در نتیجه اصلاح حروف و آسان شدن سوادآموزی زمینه برای تفاهم افراد ملت با هم و اتحاد عثمانیان و مسلمانان فراهم خواهد شد.

و مقاله را با تذکر این نکته به پایان می رساند:

«از فتوای علمای عظام ایران ثابت می شود که از اصلاح حروف خلل در آیین و مذهب وارد نتواند شد. هرگاه مقتضی شود، علمای محترم اهل سنت نیز رأی و فتوای خودشان را البته در این باب بیان می نمایند. در صورتی که برای حصول این مقصود از جانب سلاطین با تمکین اسلام امر و اراده ای صادر بشود، به کمال سهل و آسانی این مقصود از قوه به فعل می آید.»^{۱۰}

طین ندای از اختر برآورده میرزا یوسف خان در اروپا نیز می پیچد. چنان که میرزا حسن نامی که «منشی سفارت ایران و...» بوده، درباره انعکاس و تأثیر آن چنین می نویسد:

«نه تنها به مخلص که ایرانی هستم مؤثر شد، بلکه می توانم بگویم به بعضی از نکته سنجان فرنگستان نیز اثر بخشید، خیالات جناب میرزا یوسف خان را تحسین کردند. از جمله مسیو بارب، ناظر مدرسه السنه شرقیه وین که به زبان های فارسی و عربی و ترکی علم دارند، اصلاح خط و کتابت ما را به حکم وقت از نیک بختی اسلام شمرده و حتی صورت استفتای سایل مشارالیه و جواب آقای فاضل خراسانی را عیناً ترجمه کرده، در روزنامه رسمی وین طبع و نشر کرده شد. اینک نسخه ای از آن برای شما (روزنامه اختر) می فرستم.»

میرزا حسن در اوایل مقاله ای که پاراگرافی از آن به دست داده شد، خودش را چنین معرفی می کند:

«... مخلص که پانزده سال است دروین اقامت دارد و سایر ممالک فرنگستان را نیز سیاحت نموده ام، معلومات و بلدیت به احوال این سامان، به خصوصه به تنظیم و ترتیب اجرای عملیات علوم ایشان را به دقت دیده و می بینم و چنان که می دانید در مدرسه السنه شرقیه این شهر که یکی از مدارس معتبر این ولایت است، پایه مدرسی در زبان فارسی و ترکی دارم...»

وی ضمن آن که نظر آن‌هایی را که اصلاح و تغییر الفبا را عمده‌ترین عامل پیشرفت می‌پنداشتند، نمی‌پذیرد و بر آنست که «رفع اشکالات تدریس و تسهیلات تعلیم و فراهم آوردن اسباب نظم مکاتیب و مدارس، تنها به اصلاح خط و کتابت نیست که آن‌ها اصل و این فرع است» خاطر نشان می‌کند که فرنگیان اسباب تسهیل در تعلیم و تدریس را به حد اعلا رسانده‌اند و در پرتو همین امکانات و روش‌های پیشرفته، امر آموزش و فراگیری برایشان آسان شده است؛ چندان که، اگرچه «السنة شرقیه که زبان مادری اهل شرق است و برای تعلیم آن‌ها این قدر اشکالات دارد، بدیهی است که برای فرنگی‌ها صد چندان دشوار خواهد شد... [ولی با این همه به برکت همان تسهیلات] در ظرف چند سال زبان عربی و فارسی و ترکی را هم خواننده و هم می‌نویسند... ای کاش این گونه قواعد و اصول تعلیمات و اوضاع تسهیلات درس خواندن در مکاتب صبیان ما هم می‌بودی تا اطفال ایران و دیگر ممالک اسلام به آسانی و بدون زحمت و مشقت عالم و کامل شوند.»

آن‌گاه از خطی که مسیو بارب ۲۰ سال پیش بر اساس الفبای لاتین برای خواندن خطوط عربی و فارسی و ترکی اختراع کرده، سخن به میان آورده، خاطر نشان کرده است که بعضی از کتب فارسی و عربی را به همان خطوط چاپ نموده‌اند. بدیهی است که «اطفال اسلام از روی همان خطوط اختراعی مشارالیه خواندن و نوشتن زبان اصلی خودشان را در کم‌ترین وقتی بدون شبیه به سهولت و آسانی یاد خواهند گرفت.» و بالاخره پیشنهاد می‌کند که بهتر است خردمندان ملت، پیش از آن که «در پی جستجوی ایجاد تازه برآمده و زحمت‌ها بکشند، با این خطوط مسیو بارب که حاضر و در دست است، قرار خط اسلام را بدهند.»

موضوع استفتا درباره تغییر الفبا به روزنامه‌های مصر نیز کشیده می‌شود. بدین ترتیب که اخبارنامه العصر الجدید، که به لغت عربی در اسکندریه طبع و نشر می‌شده، از قول اخبارنامه لسان الحال، که آن نیز به لغت عربی منتشر می‌گردیده، در صفحات خود نقل می‌کند که «دولت ایران از علمای تهران استفتا نموده است که آیا به جهت تسهیل امر تعلیم اطفال، تغییر دادن حروف فارسی جایز است یا خیر؟ از جانب علمای مشارالیه هم نیز جواب داده شده است که تغییر وضع حروف جایز نیست، مگر در صورتی که به طور مؤکد از تغییر حروف و تجدید وضع آن‌ها فایده و سهولت برای تعلیم اطفال حاصل آید.»

روزنامه اختر پس از اشاره به نوشته فوق، خاطر نشان ساخته است که «اولاً رفقای خودمان اخبارنامه‌های العصر الجدید و لسان الحال را یادآوری می‌نماییم که کلیه مطلب مقرون به سهو و اشتباه است. فقرة استفتای تغییر حروف از جانب دولت ایران از علمای تهران نشده،

بل از جانب جناب میرزا یوسف خان مستشارالوزاره، که از اجله رجال دولت علیه ایران و اکنون مأموراً مقیم خراسان است، تصور و از علمای خراسان و غیر ایشان استفتا کرده شده است و این فقره را ما هم پیش تر... نوشته بودیم... ثانیاً، می نویسیم که استفتای مذکور تنها درباره تغییر وضع حروف فارسی نبوده، بل در باب اصلاح حروف عموم اقوام اسلام بودی که در حقیقت این یکی از احتیاجات عاجله عموم اسلامیان است. امیدواریم که بزرگان و کارآگاهان اسلام این مطلب را شایان اهمیت و اعتنا دیده، به وسایل ممکنه اقدامات به کار ببرند که این مقصود عمده از قوه به فعل آمده، در آینده موجب نیک بختی زمره اسلامیان گردد.^۱»

مجتبی مینوی در گفتاری تحت عنوان «اصلاح یا تغییر خط فارسی» که در شماره ۴۴/۹/۲۸ جریده اتحاد ملل و سپس در دی ماه ۱۳۴۴ توسط مجله یغما به صورت کتابچه ای مستقل منتشر شده، نوشته است که «هشتاد و هشت سال پیش از این شیخ الاسلام قفقاز از علمای مشهد در باب تغییر خط مسلمین استفتا کرد و صورت این سؤال و جواب را در روزنامه اختر فارسی که در اسلامبول منتشر می شد، چاپ کرد، و در آن دیده می شود که علما فتوای صریح به تغییر خط داده اند.^۲»

چنین به نظر می رسد که مجتبی مینوی به احتمال قریب به یقین، اشتباهاً به جای مستشارالدوله، شیخ الاسلام قفقاز نوشته باشد، چه شماره های سال های دوم و سوم اختر که در حدود ۸۸ سال پیش از نگارش گفتاریاد شده انتشار یافته اند و اکثر آن ها مورد مراجعه نگارنده قرار گرفته اند، فاقد صورت چنین استفتایی هستند و منطقی نیز به نظر نمی رسد که شیخ الاسلام قفقاز از علمای مشهد استفتا کرده باشد. آخوندزاده در یکی از نامه های خود به ملکم به وی اطلاع داده است که «جناب شیخ الاسلام از وزرای استانبول خیلی ناراضی است و در حال تهیه فتوایی درباره مخالف شریعت نبودن تغییر الفبای کهنه اسلام، برای سنی ها می باشد. بعد از آماده شدن این دلیل به شما خواهم فرستاد.^۳»

با این همه، شیخ الاسلام مذکور خود از دوستان آخوندزاده و مستشارالدوله و ملکم و... از طرفداران تغییر الفبا بوده، و بنابراین جا دارد این شخصیت جامع الاطراف در این جا مورد معرفی قرار گیرد.

۱ - اختر، س ۶، ش ۳۱ (۶ شعبان ۱۲۹۷)، ص ۲۴۵.

۲ - اصلاح یا تغییر خط فارسی، ص ۲.

۳ - آثار آخوندوف، ج ۳، ص ۲۷۸.

ملا احمد حسین زاده سالیانی، در سال ۱۸۱۲، همان سالی که آخوندزاده در آن چشم به جهان گشود، تولد یافت و پس از گذراندن دوره‌های مختلف تحصیلات علوم دینی به شیخ الاسلامی قفقاز رسید.^{۱۱} آغاز آشنایی وی با آخوندزاده به سال‌های ۵۹-۱۸۵۰ می‌رسد و احتمالاً میرزا شفیع واضح^۱، استاد آخوندزاده، واسطه گشوده شدن باب دوستی در بین این دو شخصیت متفاوت بوده باشد. چه میرزا شفیع که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ و از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۲ در دانشسرا و دبیرستان تفلیس تدریس زبان و ادبیات ترکی آذربایجانی و فارسی می‌کرده، با ملا احمد رابطه دوستانه داشته و ملا احمد در آن زمان چند نسخه از اشعار او را به آدولف برژه، قفقازشناس روس داده و او ترجمه یکی از آن‌ها را در مجموعه اشعار شعرای قفقاز و آذربایجان که بعدها به زبان آلمانی در لپزیک انتشار داده، وارد کرده است.

قاسم بیک ذاکر^۲، شاعر طنزسرای آذربایجان نیز که به دنبال دوندگی برای آزادی خود و فرزند و برادر تبعیدی اش، به تفلیس آمده بوده، مثل غالب ادبایی که گذارشان به این

۱- میرزا شفیع واضح (۱۸۵۲ تفلیس - ۱۷۹۴ گنجه). در مکاتب دینی تحصیل کرد و پس از اخراج از مکتب، در گنجه خطاطی می‌کرد و به آخوندزاده حسن خط آموخت و بر افکار و اعتقاداتش تأثیر نهاد. هنگامی که در تفلیس تدریس می‌کرد، با روشنفکران ترقی خواه گرجی، ارمنی و کشورهای خارجی ارتباط داشت. در انجمن ادبی-فلسفی دیوان حکمت که در گنجه تشکیل داده و به تفلیس منتقل کرده بود، مسایل اجتماعی، فلسفی و ادبی ... مورد بحث قرار می‌گرفت. کسانی چون باکیخانوف، آخوندزاده و بودنشادت و ... در جلسات انجمن یاد شده شرکت می‌کردند. واضح آثار خود را به زبان‌های ترکی آذربایجانی و فارسی پدید آورده است. گفته شده است که وی دفتر اشعار خود را به بودنشادت اهدا کرده بود و او آن‌ها را با دخل و تصرفاتی به زبان آلمانی منتشر می‌کند و این اشعار در اندک مدتی به چند زبان اروپایی ترجمه می‌شود و بودنشادت چون چنین می‌بیند، در سال ۱۸۷۵ خود را سراینده آن‌ها معرفی می‌کند. واضح شاعری بود تغزلی و ترنم کننده زیبایی‌ها و تنعمات دنیا. نخستین کتاب درسی به زبان آذربایجانی را نیز او در سال ۱۸۵۲ با همکاری گریگوروف نامی تحت عنوان کتاب ترکی تألیف کرد. رو بنشین روی اشعار او آهنگ گذاشته است... برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: ارثیه ادبی میرزا شفیع واضح.

۲- قاسم بیک ذاکر (۱۸۵۷ شوشه - ۱۷۸۴ شوشه) زبان‌های عربی و فارسی را فرا گرفت. بیشتر عمر خود را در دهی به نام خیندیرستان به برزگری گذراند. از نمایندگان رئالیسم تنقیدی در آذربایجان قرن ۱۹ و دوام بخش سنن شعری واقف به شمار می‌آید. بعضی از شعرهایش به نوع‌های شعر عاشیق‌ها چون قوشماوگرایلی نزدیک می‌شود و بعضی در قالب شعر عروضی سروده شده‌اند. چند حکایت منظوم چون درویش و دختر و چندین تمثیل چون شترو الاغ، روباه و شیر و ... سروده است. در سال ۱۸۴۹ خودش به باکو و برادر و پسرش به ولایت‌های داخلی روسیه تبعید شده بودند که با پادرمیانی شیخ الاسلام و ... نجات یافتند.^{۱۲} ر. ک. قاسم بیک ذاکر، مجموعه مقالات، دلارام مدوا.

شهر می افتاده از محبت های وی برخوردار شده و آن ها در نتیجه اقدامات شیخ الاسلام و آخوندزاده و اسماعیل بیگ قوتقاشینلی^۱ اجازه بازگشت به شوشه را کسب کردند. از همین روی است که ذاکر در نامه منظومی که به آخوندزاده نوشته، از ملا احمد نیز با محبت یاد کرده است.

سید عظیم شیروانی^۲، شاعر بلند آوازه قرن نوزدهم نیز از روشنفکرانی است که مورد

۱ - اسماعیل بیگ قوتقاشینلی (۱۸۶۹ - ۱۸۰۶) نویسنده و خادم اجتماعی. در مدرسه نظامی پترسبورگ تحصیل کرد. بیش از ۳۰ سال در ارتش روس خدمت کرد و به درجات نظامی برتر دست یافت و در سال ۱۸۵۱ استعفا داد. با ذاکر، آخوندزاده و... دوست بود. عضو شعبه قفقاز انجمن جغرافیایی روسیه بود. داستان رشید بیگ و سعادت خانم را در سال ۱۸۳۵، به زبان فرانسوی در ورشو منتشر کرد. یادداشت هایی که در طی سفر خود در سال ۱۸۵۲ / ۶۹ - ۱۲۶۸ نوشته، در سال ۱۹۶۷ تحت عنوان سفرنامه به چاپ رسیده است.

۲ - سید عظیم شیروانی (۸۸ - ۱۸۳۵). در سماخی به دنیا آمد. در هفت سالگی همراه خانواده اش به داغستان مهاجرت کرد. بیش از ۱۰ سال در آن جا تحصیل کرد و زبان های عربی و فارسی را فرا گرفت. در ۱۸۵۳ به سماخی برگشت و در ۱۸۵۵ به بغداد رفت. مدتی در بغداد و بعد در شام به تکمیل تحصیلات دینی خود پرداخت. باز به سماخی برگشت و سپس عازم سفر حج شد و مدتی در قاهره اقامت گزید و با علما و شعرای زیادی ملاقات کرد. در این سفر از بعضی از شهرهای ایران و از آن جمله از اصفهان نیز دیدار کرد. در سال ۱۲۸۶ / ۷۰ - ۱۸۶۹ مدرسه ای بر اساس اصول جدید در سماخی تأسیس کرد. میرزا علی اکبر صابر و سلطان مجید غنی زاده از شاگردان این مدرسه بودند و سید عظیم تأثیر انکارناپذیری روی شخصیت و شعر صابر گذاشته است. سید عظیم با اکینجی، ضیا و کشکول، نخستین مطبوعاتی که به زبان ترکی آذربایجانی در باکو و تفلیس منتشر می شدند، به همکاری پرداخته، اشعار و مطالبی در آن ها به چاپ رسانده است. آشنایی با حسن بیگ زردابی، مدیر و سردبیر روشنفکرو مردم گرای اکینجی در جهان بینی و آفرینندگی شاعر مؤثر بود. چاپ شعرهای او در این نشریات و به ویژه در اکینجی را به مثابه حادثه ای در ادبیات قرن نوزدهم آذربایجان به شمار آورده، در پیشرفت ادبیات واقع گرای مؤثر ارزیابی کرده اند.

سید آثاری به نظم و نثر و به ترکی آذربایجانی و فارسی از خود به یادگار گذاشته است. غیر از کنایات فارسی که تاکنون به چاپ نرسیده، مطالب دیگری نیز به زبان فارسی دارد که از آن جمله از چاپ دو مقاله به زبان فارسی در نشریه کشکول، تاریخ شیروان نامه که معلوم نیست آن را اول به زبان فارسی نوشته، بعد به ترکی آذربایجانی ترجمه کرده است، یا برعکس؛ قصص الانبیا را هم از فارسی به ترکی آذربایجانی ترجمه کرده که از قرار معلوم تاکنون به چاپ نرسیده است. نخستین اثری که از سروده های سید به صورت کتاب منتشر گردیده، دیوان غزلیات و هجویات سید عظیم شیروانی است که در ۱۷۶+۲۰۴+۲۵۲ صفحه چاپ سنگی، در سال ۱۳۰۹/۱۸۹۱] در تبریز به چاپ رسیده است. دومین کتاب چنان شده اش مجموعه ایست از چندین حکایت و تمثیل که به کوشش میرجعفر، پسر سید عظیم، با سرمایه حاجی زین العابدین تقی یف، در چاپخانه انسی زاده ها واقع در تفلیس، در سال ۱۸۹۵ و در ۲۵۵ ص به چاپ رسیده است. همین اثر، با همان حروف و به همان صورت، به انضمام ترجمه موش و گربه عییدزاکانی به ترکی آذربایجانی، در ۲۸۲ صفحه، در همان سال ۱۸۹۵، یا اوایل سال ۱۸۹۶ در تبریز چاپ و به عبارت صحیح تر تجدید چاپ شده است. گویا محمد باقر حاجی ایوب اوغلو نامی حروف چیده شده مجموعه را

محبت شیخ الاسلام قرار گرفته، از وی به نیکی و احترام یاد کرده است. گویا سید عظیم پس از فراغت از تحصیل علوم دینی و بازگشت به شماخی، مدتی در یک مکتب کار می‌کند، اما روزگارش همچنان به سختی می‌گذرد و از این روی در سال ۱۸۷۷ یک نامه منظوم ۳۰ بیتی به شیخ الاسلام نوشته، شکایت می‌کند:

شیخ الاسلام، ای کان حیا
که ترا در دهر ثانی بی نیست
لقمان اول حکمت هستی
عمرت در جهان طولانی باد
ای آن که شرع مصطفی را رواج می‌دهی
اهل اسلام به لطف محتاجند...
ای ممتاز اهل علم
سرافراز فوج فضلا
علمت بر علامه [حلی؟] ناز می‌کند
[فخر] رازی اگر فضل را ببیند، فخر می‌کند

شیخ الاسلام، ای حیا کانی
کی سنه یوخلو دهرده ثانی
حکمتین اولینجی لقمانی
عمرون اولسون جهان داطولانی...
ای وئرن شرع مصطفایه رواج
اهل اسلام لطفوه محتاج...
ای اولان اهل علم ممتازی
فضلا فوجونون سرافرازی
علمین علامه یه ائدرنازی
فضلووو گورسه فخر ائدر رازی

از انسی زاده خرید، به تبریز برده، مورد استفاده قرار داده است. دیوان سید عظیم شیروانی نیز که توسط حبیب صادق اوغلو نامی تدوین گردیده بوده، نخستین بار در سال ۱۸۹۷ در تبریز چاپ و منتشر شده است. همین اثر در سال ۱۹۱۲ نیز در تبریز تجدید چاپ شده است.

آثار سید عظیم در دوره شوروی نیز چندبار در باکو به چاپ رسیده است که کامل‌ترین آن‌ها چاپ متن علمی تقیدی سلیمان رستموف در سه جلد است. جلد اول که مشتمل بر آثار تغزلی شاعر است، در سال ۱۹۶۷ به چاپ رسیده. جلد دوم که در بردارنده طنزها؛ نامه‌هایی که به نظم و نثر و به مناسبت‌های گوناگون به اشخاص مختلف نوشته شده؛ ربیع الاطفال، اثری درسی و تألیف شده برای کودکان که مؤلف خود به چاپ و نشرش موفق نشده بوده؛ و... که در سال ۱۹۶۹ منتشر گردیده. جلد سوم که «تذکره» را در بر می‌گیرد و در سال ۱۹۷۴ انتشار یافته است. سید عظیم در حدود ۱۰ سال — از ۱۸۷۵، که ۴۰ سال داشته، تا ۱۸۸۵، که به سال پنجاهم عمرش قدم نهاده بوده — بر روی تذکره، که مشتمل است بر ترجمه حال مختصر شعرای قفقاز، ایران، ترکستان و ممالک روم، با نمونه‌های اشعار آن‌ها به ترکی آذربایجانی و فارسی، کار کرده بود. مقدمه این اثر ۵۰۰ صفحه‌ای دارای قصیده‌ای در مدح ناصرالدین شاه است که با این بیت آغاز می‌شود:

الهی بخت و دولت ناصرالدین شاهه یار اولسون
الهی بخت و دولت ناصرالدین شاه را یار باشند
سریر سلطنت ده تا قیامت شهریار اولسون
در سریر سلطنت تا قیامت شهریار باشند

بعضی از آثار سید عظیم تاکنون به چاپ نرسیده و بعضی از آن‌ها ظاهراً از بین رفته‌اند.

برای اطلاع بیشتر، ک: راه آفرینندگی سید عظیم شیروانی؛ آثار سید عظیم شیروانی در سه جلد؛ انسیکلوپدی آذربایجان، ماده سید عظیم شیروانی؛ تاریخ ادبیات آذربایجان، ج ۲، صص ۲۱۸ — ۲۹۱.

سنة شاگرد احمد حنبل
 خادمین شیخ طوسدن افضل
 سرورا استماع قیل حالیم
 ائیلییم تا که عرض احوالیم
 ایندی دوزقیخ ایکی اولوب سالیم
 ائله مزبیرترقی اقبالیم
 گون به گوندن ذلیل و خوار اولورام
 محنت و غصه یه دوچار اولورام
 او خودوم علم ائيله دیم حاصل
 اولدوم عالم ده فاضل و کامل
 کی اولام بیرمراده من واصل
 منی خوار ائتدی بخت ناقابل
 علمدن حاصلیم زیان اولدو...
 منه نوز علمیم اولدو وزرو وبال
 منزلیم هر مکان دا صف نعال
 ائيله دیم اهل علمه خدمت لر
 تا کی قیلدیم مطولی ازبر
 منی اینجیتدی جلد لایحضر
 مختصر ضایع اولدو نوربصر
 نوزگه نحویله صرف اولدو زامان
 اولمادی عمر و وزیددن سامان
 ای اولان ملک فضلله علامه
 وی اولان شیخ اهل اسلامه...
 بارالها به حق شیرخدا
 اونا طولانسی عمر ائيله عطا
 خاطرین شاد ائله بودنیا را
 احمد اولسون شفیعین عقبادا

احمد حنبل ترا شاگرد است
 خدمت از شیخ طوسی افضل
 سرورا به حالیم گوش بسپار
 تا که احوال خود عرض کنم
 اکنون درست چهل و دو ساله شده ام
 اقبالیم هیچ ترقی نمی کند
 روز به روز ذلیل و خوار می شوم
 به محنت و غصه دچار می شوم
 خواندم و تحصیل علم کردم
 در عالم فاضل و کامل شدم
 برای آن که به مراد خود واصل شوم
 بخت ناقابل خوارم کرد
 حاصلی جز زیان از علم نبردم
 علمم برایم وزرو وبال شد
 منزلم در هر جا کفش کن شد
 خدمت اهل علم را کردم
 تا که مطول را ازبر شدم
 جلد لایحضر [الفقیه] رنجم داد
 خلاصه کنم، نور دیده ام ضایع شد
 زمان به نحو دیگری صرف شد
 از عمر و وزید سامانی حاصل نشد
 ای علامه ملک فضل
 وای شیخ اهل اسلام
 بار خدایا به حق شیرخدا
 عمر طولانی به او عطا فرما
 خاطرش را در این دنیا شاد گردان
 شفیع در آن دنیا احمد (ص) باشد!

سید به سفارش شیخ الاسلام در مکتب دینی وابسته به مجلس روحانی شماخی به

تدریس علوم دینی می‌پردازد و بعدها به مدرسه شهر شماخی انتقال یافته، پس از مدتی از نظر سیاسی مورد سوءظن قرار گرفته، از کار برکنار می‌شود و باز به یاری شیخ الاسلام به سرکار خود بازمی‌گردد.

شیخ الاسلام از خوانندگان اکیچنی بوده، مطالب سیاسی، ادبی، علمی، اجتماعی، دینی و... مندرج در آن روزنامه را با علاقه‌مندی مطالعه می‌کرده و در موردی حتی خود در یکی از بحث‌های مطرح شده در آن شرکت کرده است. موضوع از این قرار است که در شماره ۱۰ سال اول (۱۵ ذی‌قعدة ۱۲۹۲) روزنامه، در بخش مکتوبات آن، نامه جناب حیدری، خبرنگار اکیچنی در شهر پتروفسکی درج گردیده است. در قسمت اول این نامه، خبرنگار مذکور نوشته است که شخصی فاضل از اهالی روسیه که به زبان عربی و قوف کامل دارد، چند روز پیش از من سؤال کرد که، پیغمبر محمد المصطفی فرموده است: العلم علمان، علم الابدان و علم الادیان؛ العقل عقلا، عقل المعاش و عقل المآل. علم دین و معاد معلوم است؛ بگو بینم منظور آن حضرت از علم بدن و عقل معاش چیست... و در پایان التماس می‌کند که پاسخی قانع‌کننده به این پرسش داده شود.

شماره ۱۲ سال اول اکیچنی که یک ماه بعد، یعنی در ۱۵ ذی‌حجه ۱۲۹۲ منتشر شده، در بردارنده پاسخی است به همان پرسش، از «شیخ الاسلام زاقاقاز (ماورای قفقاز)، آخوند احمد حسین زاده». این پاسخ با این جملات آغاز می‌شود: «حسن بیک [زردابی] عالی شأن، در پاسخ جناب حیدری بنویسید که منظور پیغمبر (ص) ما از.. علم ابدان عبارت است از کل علوم دنیوی... پس علمی که رفع احتیاج جسمانی می‌کند، علم ابدان نامیده می‌شود و هر علمی که رفع احتیاج روحانی می‌کند، علم ادیان خوانده می‌شود...»^۱ و درباره عقل معاش نیز توضیحاتی می‌دهد که نقل آن در حوصله این مقال نمی‌گنجد.

شیخ الاسلام مؤلف دو کتابچه به نام‌های معلم الاطفال و دلگشا است که هر دو به منظور تسهیل امر آموزش خواندن و نوشتن و باسواد شدن اطفال تألیف گردیده‌اند. کتاب دوم در سال ۱۲۹۸ / ۱۸۸۱ در ۲۱+۲۵۶+۴ صفحه به صورت چاپ سنگی در تفلیس انتشار یافته است.^۲ عنوان کتاب اول بدین قرار است: «کتاب معلم الاطفال شیخ الاسلام والمسلمین فی المملكة القاقاسیه، الأخوند احمد حسین زاده». از مقدمه آن چنین برمی‌آید که تألیفش در سال ۱۲۹۱ / ۱۸۷۴ آغاز گردیده و مؤخره‌اش نشان می‌دهد که در ۱۲۹۷ / ۱۸۸۰ به کمک میرزا محمودخان [علاءالملک بعدی] به حلیه طبع [سنگی] آراسته شده است. بنابراین آخوندزاده در زمان تألیف آن زنده، اما به هنگام انتشارش روی درنقاب خاک کشیده بوده

است. پیش از پرداختن به محتوای کتاب شایسته است به یاد کرد علاءالملک دیبا در مؤخره آن نظری انداخته شود:

«از آن جا که تمهید و تهیه اسباب ترقی و مدنیت و تکمیل مراتب انسانیت بسته به تحصیل علوم و معارف و تسهیل طرق و آداب و عوارف می‌باشد و همواره مردمان باغیرت و فتوت در کسب ترقی و تحصیل این سعادت از بذل همت مضایقه نفرموده و سعی و اهتمام را در این باب‌ها تکلیف حقوق دولت و ملت دانسته و نوعی خدمت به عالم انسانیت کرده، همیشه سعی وافی و جد کافی به عمل آورده و می‌آرند از جمله مقرب الخاقان مؤتمن السلطان، سلاله‌النجا و الاعیان میرزا محمودخان قونسول جنرال دولت علیه ایران مقیم تفلیس که به تصدیق و شهادت یگانه و بیگانه همیشه خیرخواه وطن و ملت و طالب تصفیة نیت در مراسم دولتیخواهی و حمیت می‌باشند، در این اوان میمنت قران طبع و نشر کتاب مستطاب معلم الاطفال را که به طرز انیق و سبک رشیق تألیف و تصنیف شد و به جهت تعلیم و تعلم صبیان حفظ و ضبط آن به غایت نافع و مفید بود، محض ملاحظه رواج علم و صنعت و تشویق صنوف ملت راغب و مایل گردیده، به بنده فقیر سراپا تقصیر امر و فرمایش نمودند که نسخه مزبور را طبع و نشر نماید...»^(۱)

کتاب مورد بحث مشتمل است بر دیباچه‌ای در بیان سبب تألیف آن و گفتاری مفصل در پیرامون تکامل یابی خطوط از یریغلیفی (هیروگلیفی) به سیلابی و الفبایی و تغییر یافتن خط کوفی سیلابی به خط نسخ و سایر خطوط و بحث در پیرامون چگونگی آموزش حروف به متعلمین و... پنج باب. باب‌های اول و دوم که هر کدام از چند فصل تشکیل یافته‌اند، در بیان اشکال حروف خطوط نسخ و نستعلیق و ترکیب آن‌ها و باب سوم در بیان الفاظ لغوی و نصایح مفیده و چند حکایت است. باب چهارم در بیان علم حساب و آموزش آن و ذکر تواریخ و تقویم‌های ملل مختلف است. باب پنجم هم به بیان اصول و فروع دین اختصاص یافته است. مؤلف در دیباچه کتاب نظر خود را درباره اصلاح الفبا بیان کرده که رئوس آن در این جا انعکاس داده خواهد شد. ابتدا می‌گوید که اهل اسلام در ازمنه و اعصار اخیر به سبب طرق آهنین (راه آهن) و سیم تلگرام با اهل یورپا آشنا شده و «دانستند که اهل یورپا به سبب سهل و کامل بودن آلت تحریریة خودشان بر تحصیل علوم کثیره به وجه اسهل قادر و طایفه مسلمین به جهت صعوبت و قصورش از تحصیل آن عاجزند» لذا خیلی‌ها برای آسان کردن امر آموزش «بر اصلاح خط و شکل حروفات طایفه مسلمین به قدر امکان می‌کوشند.» زیرا که «از کثرت عیوب و نقصان آن (الفبای عربی) و صعوبت تعلیم و دشواری تعلم آن اکثر مردم ما از فایده

نوشتن و خواندن و از تحصیل علوم بهره‌یاب نشده، در دایرهٔ جهل ماندند. و چون در این زمان عقلای اسلام عیوب و قصور خط و الفبای مسلمین را فهمیدند، در اصلاح آن سعی و کوشش کردند.» سپس از پیشنهادهایی که در زمینهٔ اصلاح و تعویض الفبا شده سخن می‌راند و نظر آن‌هایی را که می‌گفتند بهتر است «اشکال حروف قدیمهٔ ما نه تغییر یابد و نه تقطیع، و اعراب نیز به اندرون سطر داخل نشود، فقط بعضی حرکات و اعراب موجودهٔ قدیمهٔ ما به جهت تعلیم مبتدیان ثابت بوده» و علایم دیگری نیز برای آسان کردن امر آموزش اختراع شود و... می‌پسندد و بر آنست که با اعمال چنین اصلاحاتی — بی آن که تغییری در هیئت اصلی حروف قدیمه داده شود — و مراعات اصول تعلیم و تعلم مندرج در کتاب او مراد اصلی حاصل خواهد شد. در پایان بحث هم نظرات خود را در پیرامون اصلاح خط به قرار زیر خلاصه کرده است:

۱ — چنان ظن نشده باشد که این مطلب مسئلهٔ کوچک است به جهت تعمیم علوم و انتشار معارف. اصلاح خط ما از اهم فریضاتست و ترقی ملت ما در علوم فقط بدین گونه اصلاح موقوفست. ۲ — رساله‌های زیاد دایره به همین مسئله در نزد من موجود است. اما هریک از آن‌ها خالی از نقصان نبود. بنابراین هیچ‌یک از آن‌ها را مناعت اعتبار ندانستم. ۳ — هر شکلی و هر حرفی که الآن موجود است، به آن اکتفا باید کرد و به صورت آن دست نباید زد تا این که متعلمین از قرائت خطوط کتب قدیمهٔ ما محروم نگردند...^۱

در این که شیخ الاسلام یاد شده از طرفداران اصلاح، تکمیل، تسهیل و معاصر کردن الفبا بوده، جای تردیدی نیست. میرزا رضاخان [دانش] نیز که به منظور تدریس زبان‌های ترکی آذربایجانی و فارسی، الفبایی بر اساس الفبای لاتین ابداع و آن را در سال ۱۲۸۹/۱۸۸۱ منتشر کرده، از شیخ الاسلام قفقاز در بین طرفداران اصلاح و تغییر الفبا نام برده است. بعضی از مکتوبات آخوندزاده نیز مؤید همین ادعا است. به عنوان مثال، آخوندزاده در نامهٔ مورخ ژوئن ۱۸۷۰ خود به ملکم، پس از دادن خبر رسانده شدن کتابچهٔ مکالمهٔ ملکم — یعنی رسالهٔ شیخ و وزیر او که به صورت گفتگو در بین شیخ و وزیر دربارهٔ الفبا و اصلاح و تغییر آن و به عبارت دیگر برای ترویج ضرورت اصلاح و تغییر الفبا نوشته شده — به واسطهٔ میرزا یوسف خان مستشارالوزاره به تفلیس و خواننده شدن آن توسط میرزا یوسف خان برای شیخ الاسلام قفقاز، علی‌خان، کنسول تفلیس و آخوندزاده، چنین می‌نویسد:

«خداوند عالم شما را اجر جزیل کرامت فرماید که مرا در این ناامیدی بدین درجه خرسند نموده، به کل مدعیان و بدخواهان من ثابت کرده‌اید که خیال من در باب تغییر الفبای اسلام بیهوده نبوده است... شیخ الاسلام شب و روز کتابچه را در سر میز خود نگاه داشته، به

هر کس که فی الجمله شعور و ذوق دارد، می‌خواند و مضامین آن را در کمال فصاحت و بلاغت که فطری اوست، تفسیر می‌کند و وجدش نهایت ندارد. و از من خواهش کرده است که در این مکتوب سلام او را به شما و محبت او را نسبت به وجود گرانمایه شما به قلم بیاورم.^۱» و در پایان نامه افزوده است که «شیخ الاسلام قفقاز... فرمود، به روح القدس بنویس که من هم اگرچه شیخ الاسلام، اما مثل شیخ الاسلام اسلامبول نیستم که منکر عقاید روح القدس است، چنان که از مکالمه او با وزیر مشاهده می‌شود، بلکه من به جمیع عقاید روح القدس در هرباب مصدق و معترقم، بلااستثنا.^۲»

و یک سال بعد در نامه دیگری که در ۲ ژوئن [۱۸۷۱] به ملکم نوشته، باز یادآور می‌شود که «جناب شیخ الاسلام هم از یک طرف در خواندن این کتابچه به ارباب هوش و ادراک اهتمام زیاد دارد.^۳»

در نامه مورخ ۸ ژوئن ۱۸۷۱ خود به ملکم می‌نویسد که «من هم و جناب شیخ الاسلام هم خواهش نمودیم که اشکال حروفات صامته و مصوتة جدیدة خود را که کاملاً درست کرده‌اید، در یک یا دو صفحه که زیاد طول و تفصیل نداشته، باعث زحمت نشود، برای ما بفرستید که ملاحظه بکنیم...^۴»

در نامه مورخ ۸ مارس ۱۸۷۲ خود به ملکم نیز خاطر نشان می‌سازد که پس از رسیدن مکتوب شارل میسمر، در پیرامون تغییر الفبا و ترجمه آن توسط پسرش رشید از فرانسه به روسی، آن را به جناب شیخ الاسلام نشان داد و او آن را مطالعه کرده، «از مطلبش واله گشت، همان ساعت نسخه اش را برداشت.^۵»

نامه‌های متبادله بین آخوندزاده و ملکم در عین حال از دوستی غیابی پدید آمده بین ملکم و شیخ الاسلام خبر می‌دهند. کم‌تر نامه‌ای از آخوندزاده و ملکم به یکدیگر می‌توان یافت که در آن‌ها نامی از شیخ الاسلام نرفته باشد. معمولاً ملکم توسط آخوندزاده به شیخ سلام می‌رساند و عرض ارادت می‌کند و آخوندزاده ضمن دادن خبر رساندن سلام‌های ملکم، سلام‌های شیخ را به او ابلاغ می‌کند و از اشتیاق شیخ به دیدار ملکم سخن می‌راند.^۶ ملکم در نامه مورخ ۱۶ سپتامبر ۱۸۷۰ خود به آخوندزاده می‌نویسد که «عمریاشای داغستانی با بنده رفیق شده، به سرکار شما سلام می‌رساند. از برای جناب شیخ الاسلام همیشه می‌گوید اول شخص قفقاز است و به خصوص خواهش کرد که عرض عبودیت او را خدمت جناب ایشان برسانم. اخلاص بنده که تام بود، به واسطه شراکت اخلاص عمریاشا تام تر شد. توقع

۱ - الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۶۵. ۲ - پیشین، ص ۱۶۹.

۳ - پیشین، ص ۲۳۵. ۴ - پیشین، ص ۲۴۶.

۵ - پیشین، ص ۲۷۸. ۶ - پیشین، ص ۲۵۷.

مخصوص دارم که عرض نهایت عبودیت و احترام و اشتیاق مرا در خدمت آن وجود کامل مفسر و مترجم باشید^۱». ملکم حتی شاهزاده حشمت الدوله را که از راه تفلیس عازم تهران بوده، مأموریت داده بوده که به خدمت شیخ الاسلام رسیده، عرض عبودیت او را شفاهاً تبلیغ نماید^۲. آخوندزاده در عین حال معرف شیخ الاسلام به روشنفکران ایرانی دیگر و واسطه سلام و پیام‌رسانی بین او و ارادتمندان دیده و نادیده اش بوده است. به عنوان مثال در نامه مورخ ۲۰ مه ۱۸۷۱ خود به جلال‌الدین میرزا، شاهزاده روشنفکر و آزاداندیش، در معرفی وی چنین می‌نویسد:

«الان در تفلیس و در جمیع صفحات قفقازیه در علوم و فنون مختلفه از قبیل نجوم و جغرافیا و علم حساب و ریاضی و هیئت و تاریخ و حکمت، خصوصاً علم فقه، شیخ الاسلام نظیر ندارد. مع هذا مشرب فیلسوفیت و لیبرالیزم هم دارد. تفصیل فضایل او را از مطاع معظم میرزا یوسف خان توانید پرسید. با جناب شیخ الاسلام هر شب در یک جا مصاحبت داریم. مجلس ما همیشه به ذکر اوصاف نواب اشرف شما و میرزا یوسف و جناب روح‌القدس (ملکم) مزین است. شیخ الاسلام به نواب امجد شما غایبانه محبت می‌ورزد و عرض سلام می‌رساند. از بابت منصب خود مقید است، والا به مکتوب فرستادن هم اقبال می‌کرد^۳».

علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه - یکی دیگر از شاهزادگان فاضل قاجار که از سال ۱۲۷۵ به بعد وزارت علوم و ریاست دارالفنون و تصدی روزنامه دولتی و سرپرستی چاپخانه‌های کشور و ولایات و کارخانه‌ها و عضویت دارالشورای دولتی و چند وزارت و ولایت دیگر را داشت و «غالب اوقات خود را به مطالعه کتب و معاشرت با اهل فضل و ادب می‌گذراند^۴» و در «نشر کتب و جراید و اداره مدرسه دارالفنون و انشای خطوط تلگرافی و تشویق علما و دانشمندان و اعزام محصل به فرنگ سهم بزرگی داشته^۵» و مؤلف آثاری چون *فلک السعاده* در رد اقوال منجمین و سعد و نحس کواکب؛ *اکسیرالتواریخ* در تاریخ قاجاریه و مترجم *آثارالباقیه بیرونی* و... است - در نامه مورخ ۱۵ ذی‌قعدة ۱۲۹۰/۷ ژانویه ۱۸۷۴ خود به آخوندزاده، از وی خواسته است، از کتاب‌هایی که به وی فرستاده، «اگر دو نسخه خدمت جناب شیخ المشایخ‌العظام علام فہام شیخ الاسلام لطف کرده، از قول من سلام برسائید، کمال دوستی و مودت است^۶».

دوست مشترک دیگر آخوندزاده و شیخ الاسلام قفقاز، میرزا یوسف خان

۱- پیشین، ۸۱ - ۳۸۰. ۲- پیشین، ص ۴۰۱.

۳- پیشین، ص ۲۲۴. ۴- تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۴۴۷.

۵- از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۱۹۶. ۶- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۴۲۷.

[مستشارالدوله] بوده که دربارهٔ مناسباتشان با هم در فصل مربوط به مستشارالدوله این کتاب سخن خواهد رفت.

از نامه‌های آخوندزاده چنین برمی‌آید که بین آخوندزاده و شیخ الاسلام قفقاز درباره مسایل فرهنگی و سیاسی و به ویژه مسئلهٔ اصلاح الفبا همفکری و توافق نظر نسبی وجود داشته و آخوندزاده به هواخواهی و حمایت او خیلی اهمیت می‌داده و معمولاً افکار و نظریات خود را با وی در میان و برای نظریات وی احترام خاص می‌گذاشته است. غالب کتاب‌هایی را که از استانبول یا کشورهای اروپایی به دست می‌آوردند، مطالعه و دربارهٔ مطالب مندرج در آن‌ها بحث و تبادل نظر و معلومات می‌کرده‌اند. برای مثال، آخوندزاده در نامهٔ مورخ ۲۵ مارس ۱۸۷۱ خود به میرزا یوسف خان اطلاع داده است که «معلوم بوده باشد که عاقبت به اهتمام جناب شیخ الاسلام، تاریخ ابن خلدون را در زبان عربی از اسلامبول تحصیل کردیم...»^۱ شیخ خود چنان که آخوندزاده در نامهٔ پیش گفتهٔ خود به جلال‌الدین میرزا نوشته، اهل مطالعه و تحقیق بوده و آثاری در زمینهٔ دین‌شناسی و تاریخ ادبیات در دست تألیف داشته است. کمال طالب‌زاده، فرزند دانشمند عبدالله شایق، نویسندهٔ ترقی‌خواه و مردم‌گرای آذربایجانی به نویسندهٔ این سطور اطلاع دادند که اثری ۱۷ صفحه‌ای به نام تاریخ ادبیات ترکی به نام ملا احمد سالیانی در گنجینهٔ کتب خطی آذربایجان، وابسته به آکادمی علوم آن جمهوری نگهداری می‌شود. به تقریر پرفسور یاد شده، شیخ الاسلام پسری به نام ملا حسین داشته که در مدرسهٔ دینی تفلیس تدریس می‌کرده است. ملا حسین مذکور پدر علی بیک حسین‌زاده (۱۹۴۱-۱۸۶۴)، از آرمان‌پردازان جنبش تورکچولوک (ترک‌گرایی) و پان‌تورانیسم در عثمانی است.

ناگفته نماند که در اواخر عمر آخوندزاده، بین او و شیخ الاسلام اختلاف و جدایی افتاد. تاکنون علت اصلی تیرگی روابط آن دو دوست و همراز به تحقیق روشن نشده و هر کس در این مورد به فرض و گمان چیزی گفته است. بعضی تصنیف مکتوبات کمال‌الدوله و نوشته‌های کفرآمیز آخوندزاده را باعث رنجیدگی و رویگردانی شیخ از آخوندزاده دانسته‌اند و زمان عسگرلی^۲ در یکی از نامه‌های ملکم به آخوندزاده به اشارهٔ ملکم به مایهٔ رنجیدگی آن دو توجه یافته است:

«خدمت جناب شیخ الاسلام نمی‌دانم به چه زبان عرض عبودیت و اظهار اشتیاق

۱- پیشین، ص ۲۰۳.

۲- ایشان متن ماشین‌شدهٔ مقالهٔ مفصل خود تحت عنوان «م. ف. آخوندوف و شیخ الاسلام» را که ظاهراً در جایی نیز به چاپ نرسیده، از سرلطف توسط غلام‌رضا بوداغی در اختیار رقم‌زنندهٔ این سطرها گذاشته و مقالهٔ مذکور مورد استفادهٔ فراوان قرار گرفت. از لطف ایشان سپاسگزارم.

شرفیابی نمایم. خوب است شما را بردارند و حکماً از این راه ببرند به مکه. کفر شما را مگر به آب زمزم پاک کنند. در ضمن این ثواب دو ثواب بزرگ توراً خواهد بود؛ یکی این که بنده وجود شریف ایشان را زیارت خواهم کرد و دیگر این که در حضور شما تجدید حیاتی خواهم کرد.^۱»

شاید گرفتار سرشکستگی و نومیدی و دستخوش بدبینی و عصیان عصبانیت نسبت به زمین و زمان شدن آخوندزاده در اواخر عمر نیز در این کدورت و روی برتابی بی تأثیر نبوده باشد.

به هرگونه، آنچه حقیقت دارد شیخ الاسلام در مراسم به خاک سپاری آخوندزاده حاضر نشده و بر جنازه او نماز ننگزاده است. و همین مایه بخش بسی گفتگوها و فرضیه پردازی‌ها و اظهارنظرها شده است. بعضی گفته‌اند که شیخ در روز درگذشت و تدفین آخوندزاده در تفلیس نبوده؛ و بعضی بر آن هستند که او از حضور در مراسم تدفین کسی که شهره به کفرگویی بوده، سر باز زده؛ بعضی دیگر نیز این فرضیه را پیش کشیده‌اند که آخوندزاده پیشاپیش از وی خواسته بوده است که بر جنازه وی نماز ننگزارد. در هر صورت هنوز در این باره نظر قاطعی نمی‌توان اظهار کرد.

هواداران دیگر

از میرزا علی خان امین الدوله، یکی از کارگزاران لیبرال دربار ناصر نامی‌هایی به ملکم — هنگامی که سفیر ایران در لندن بوده — در دست است که حکایت از طرفداری او از نظریات و اقدامات ملکم در رابطه با تغییر خط دارند.

محمد حسین انصاری نیز — که در دهه ۱۲۹۰ و اوایل دهه ۱۳۰۰ ق کارگزار کنسولگری ایران در طرابوزان بوده — در سال ۱۲۹۶ ق کتابی «در اصلاح و عیوب خط حالیه عموم اهل اسلام» نوشته و خلاصه آن را در آخر کتاب تنبیه الصبیان خود که در ۱۲۹۸ در مطبعه اختر به طبع رسیده، آورده است. وی پس از بحث در پیرامون دشواری آموزش الفبای عربی و تأکید بر این که این دشواری باعث بی‌سوادی و عقب ماندگی اهل اسلام شده، چنین می‌نویسد:

«پس باید خطی که وضع می‌شود، حروفش مشابه یکدیگر نباشد. مثل ج، چ، ح، خ و... نقطه هم نباید داشته باشد و ترکیبی هم که باعث تغییر حروف اولیه باشد، نداشته و

اعراب هم مثل یک حرفی وضع شده، در داخل کلمه نوشته شود... در این صور معروضه که این چهار عیب برداشته شد، هر کس می‌تواند یک ماهه صاحب خط و سواد شود که بدون غلط بخواند. گذشته از تسهیل، باعث محسنات زیاد است. اول این که در لغت نویسی احتیاج به تطویل به لا طائل نیست که نصف کتاب را مضموم و مکسور و مفتوح... بنویسند... ثانی این که در طبع و چاپ کتب که از جمله چیزهای با فایده دنیا و محل احتیاج عامه است، کمال سهولت حاصل می‌شود. زیرا حالا به جهت طبع کتب عربی یا فارسی یا ترکی یا هندی ۴۸۰ قطعه حروف لازم است... در آن صورت ۳۸ حرف احتیاج دارند... ثالث این که قرآن مجید و هر کتابی را به طوری که نوشته شده، بدون غلط و به طور صحت می‌خوانند... رابع این که در آن صورت خوش نوشتن به جهت کمی اشکال و صور حروف چندان اشکال نخواهد داشت... کسانی هستند که خواهند گفت که اگر ما خط حالیه را تغییر بدهیم کتاب‌های گران‌بهای ذی‌قیمت‌مان بی‌قیمت خواهد شد. به عینه چنانست که بگویند تفنگ سوزنی و وینچستر و هانری مارتینین را نمی‌خواهیم. اگر او شایع شود، تفنگ‌های گران‌بهای حاجی مصطفی و حسن موسی و صارعلی از قیمت خواهد افتاد و همچنین راه آهن نمی‌خواهیم، زیرا که اسب‌های عربی خوب و الاغ‌های مصری بی‌مصرف خواهد شد... این اشخاص غافل می‌باشند که در آن وقت اگر چند کتب ذی‌قیمت، بی‌قیمت شود، کرورها مردمان بی‌قیمت‌شان ذی‌قیمت خواهند گردید... عدم ترقی اهالی اسلام بیش‌تر به واسطه صعوبت این خط است. اینست که مردم را از کسب علوم و صنایع باز داشته، اینست که اهالی اسلام را در ذلت مسکنت گذاشته. سالی نیست که یک مملکتی از دست اهل اسلام بیرون نرود... این عیبی است که به اخلاف و اعقابمان ضرر و خسارت می‌رساند و در تیه جهالت و نادانی نگاه می‌دارد و آن‌ها را اسیر و دستگیر سایر ملت [ها] می‌سازد. بختیار و سعادت‌مند کسی است که بتواند رفع این عیب بزرگ را از اعقاب و اخلاف ملت اسلام نماید!»

۱ - تنبیه الصبیان، صص ۳۸ - ۱۳۷، محمد حسین مسعود انصاری که در سال ۱۳۰۲ سه چهار ماهی در اروپا گردش کرده بوده، در ذی‌حجه همان سال وارد استانبول شده، همراه حاجی میرزا حسن خان، کنسول سابق جده (خیبرالملک) از دبستان ایرانیان بازدید به عمل آورده، سی و پنج جلد از تنبیه الصبیان را به انضمام ده جلد از کتاب شرح اولندروف، که خود به فارسی ترجمه کرده، به کتابخانه دبستان اهدا نمود. ر.ک: اختر، س ۱۲، ش ۱۲. وی پس از عزیمت از طرابوزان ژنرال کنسول ایران در بمبئی شد. کتاب دیگری نیز دارد به نام تسهیل‌التعلیم که برای اطفال مبتدی نوشته شده است. ر.ک: اختر، ۱۴، ش ۴۸ (۷ ذی‌حجه ۱۳۰۵)، ص ۳۸۳. کتاب اولندروف که توسط وی به فارسی ترجمه شده، همراه متن فرانسوی در طرابوزان به چاپ رسیده بود، یک کتاب آموزش زبان فرانسوی بود. کتاب مذکور در «تهران، در خانه خودشان و تیمچه امین‌الملک، حجره حاجی ملاعلی اکبر کتابفروش و در تبریز، در راسته بازار حاجی سیدحسین، در دکان حاجی ابراهیم کتابچی به فروش» می‌رسیده. اختر، س ۱۴، ش ۳۱ (۶ شعبان ۱۳۰۵)، ص ۲۴۷.

وقتی در سال ۱۳۰۳ ق، روزنامهٔ اخترخبر انتشار گلستان به خط جدید ملکمی را داد و مقدمهٔ آن را نیز نقل کرد، وی نامهٔ مفصلی به اختر ارسال کرده، ضمن تمجید از ملکم و ابداعش، نکته‌هایی را نیز خاطر نشان نمود:

نوشتهٔ اختر «روشنی بخش دیده‌های انتظار دیده و سرور افزای قلوب مشتاقان آرزو کشیده گردید. الحق اسباب کمال نشاط ترقی خواهان و نهایت سرور و انبساط هواداران عالم انسانیت است و باید همه متفق القول واللسان به اطفال دبستان و ترقی خواهان ملل اسلام بشارت داده، تبریک و تهنیت نماییم که از قید اشکال حروف که هر زمانی متشکل به اشکال مختلفهٔ متفاوته بودند، رهایی یافته، و در زمان قلیلی با کمال تسهیل تحصیل علم و صنایع غریبه و کسب فهم و بدایع عجیبه خواهند نمود و روز به روز دانششان افزایش پیدا خواهد کرد. بدیهی است، همین که خوانا شدند، دانا می‌شوند و پس از دانایی البته توانا می‌گردند.

اما اگرچه رفع جمیع عیوب و انتشار این فقره از عهدهٔ یک نفر و به طبع چند کتاب کمال صعوبت را دارد، ولی به مضمون مالا یدرک کله لایترک کله، چنان که خود... بیان نموده‌اند، کم کم به تدریج رفع عیوب باقیه به مرور زمان خواهد شد. امید است که مقبول سلاطین با عزو تمکین ملل اسلام شود. اگر این فقره مقرون به اذن معارف عمومی می‌شد که جمعی به طور کمپانی بدون تکلف مشغول طبع کتب مفیده و نشر صحف پسندیده می‌شدند، عن قریب این خط جدید، به تمام ممالک اسلامی منتشر می‌شد.

حقیر چند فقره که به نظر قاصر رسیده، اختطاری می‌نمایم، اگر صلاح دانید در صحایف اختر انتشار نمایید.

۱-... از جناب ایشان (ملکم) خواهش نمایم که به قدریک ستون اختر از حروف [ابداعی]... به ادارهٔ اختر بفرستند که هر هفته و هر وقتی که مناسب دانید، یک ستون اختر را از آن حروف بنگارید که هر کس بهره‌مند شده، اسباب تشویق همه بشود و از برای همه خواندنش آسان شده، انس بگیرند.

۲- چون این حروف حروف اسلام است باید اقلأً به چهار زبان بتوان نوشت که بی غلط و اشتباه خوانده شود. از برای همزهٔ وصل و الف جمع در مثل قالوا و الف و لامی که به حروف قمری متصل است و الف و لامی که به حروف شمسی متصل می‌شود که در عربی

حاجی میرزا حسین خان در سال ۱۳۰۹ همچنان «جنرال کنسول و وکیل سیاسی دولت علیهٔ ایران» در بمبئی بوده و مقاله‌ای «در خصوص مسکون بودن کرات کواکب فلکیه» تألیف فرزند وی، آقامیرزا محمدعلی خان در اختر شمارهٔ مورخ ۳ رجب ۱۳۰۹، صص ۶۷ - ۱۶۶، به چاپ رسیده است.¹³

خوانده نمی‌شوند، علامتی قرار بدهند که قاری به محض ملاحظه بداند که این حروف خوانده نمی‌شود. همچنین علامتی لازم است برای یای مصطفی و... که معلوم شود این قسم یاء، الف خوانده می‌شود و...

العبد محمد حسین بن مسعود انصاری^۱.

سال‌ها بعد طالبوف تبریزی نیز در مورد اصلاح خط، استدلال‌های آخوندزاده و میرزا ملکم خان را در کتاب احمد و مسالک المحسنین و آثار دیگر خود تکرار می‌کند و مثل آن‌ها معجزات زیادی را به آن نسبت می‌دهد؛ چندان که «بهترین وسایل احیای توحید مدفونی ملت اسلام را در تغییر الفبا» می‌داند^۲. اما او تغییر آن و اخذ الفبای لاتین را پیشنهاد نمی‌کند؛ بلکه بر آنست که کاری باید کرد که خط فارسی ده یک سهولت الفبای سایر ملل را پیدا کند. او نیز حذف نقطه و وارد کردن اعراب در داخل کلمه و قایمه کردن زوایا را پیشنهاد می‌کند^۳. در مسالک المحسنین، - که در سال ۱۳۲۳ ق انتشار یافته - عالمی از میرزا محسن خان مهندس، که داستان کتاب از زبان او بیان گردیده، می‌پرسد:

«... شخص موثقی به من نقل کرد که شما در کتابی نوشته اید، یا در جایی گفته اید، درست در خاطر من نیست، که ابجد ما را باید عوض کرد و تغییر داد. حقیقت دارد، یا بهتان است؟ گفتم این خیال عالی اگر اول از من سر می‌زد، بنده آن وقت از اشخاص تاریخی می‌شدم و شرف ذکر خیر اخلاف را تیول ابدی خود می‌نمودم. ولی صد سال قبل از بنده گفته و نوشته اند. بنده نیز هم گفته و هم نوشته‌ام. به عقیده من سبب عمده و علت اصلی جهالت ملت اسلام الفبا یا ابجد مندرس ماست، که بعد از پنجاه سال تعلیم، کلمات را بی قرینه و تصور معنی ماقبل و مابعد او نمی‌توانیم درست بخوانیم... اگر ما او [خط] را اصلاح نماییم، یعنی نقطه را براندازیم، اعراب را داخل کلمه بکنیم، زوایا را قایمه بسازیم، و اطفال را از این مرض مهلک استعداد و وقت که نزد ایرانی هیچ معنی ندارد، آسوده نماییم و خلاص کنیم که آن چه در ده سال یاد می‌گیرند، در چهار ماه بدانند و طلاب ما که در سی سال عالم و فقیه می‌شوند، در هشت سال بشوند، چه ضرر به عالم اسلامیت و انسانیت دارد؟ مگر خطی که الآن ما داریم، خط عصرائمه ماست؟...»^۴

در حدود سال ۱۲۹۷ ق هم «میرزا رضا نایب اول جنرال قونسلگری دولت علیه ایران

۱- اختر، س ۱۲، ش ۲۷ (۱۴ ربیع الثانی ۱۳۰۳)، صص ۱۴ - ۲۱۳.

۲- نخبة سپهری، ص ۱۲۹.

۳- «اندیشه‌های طالبوف»، آدمیت، سخن، شهریور ۱۳۴۵، صص ۲۸ - ۸۲۷.

۴- مسالک المحسنین، صص ۳ - ۱۰۱.

مقیم تفلیس» یک رساله الفبای تازه تحت عنوان مکتب رساله رشديه نوشته، بحث‌هایی برمی‌انگیزد. روزنامه اختر در شماره مورخ ۶ شعبان ۱۲۹۷ خود از تألیف چنین رساله‌ای خبر داده است:

«این روزها به کمال خشنودی اطلاع حاصل نمودیم که میرزا محمدرضا نامی از مأمورین جنرال قونسولگری دولت علیه ایران مقیم تفلیس تغییر در وضع حروف اسلام داده، در این باب رساله‌ای نیز نوشته، برای چاپ شدن به اسلامبول فرستاده است. از قرار اطلاعی که حاصل نمودیم، در عنوان رساله مذکور مقدمه خوب و سودمندی برای لزوم اصلاح وضع حروف اسلام نوشته بوده است. در نسخه‌های بعد صورت مقدمه رساله مذکور را هرگاه به دست آمد، نیز خواهیم نوشت. گویا وضع حروف اختراعی میرزای مومی‌الیه، مانند اشکال الفبای فرانسوی و انگلیسی و مخصوص برای تعلیم کتاب‌های عربی و فارسی شاگردان مکتب‌های قفقاز بوده است که بتوانند بعضی از کلمات مشکل و اسامی غیرمأتوس را بدون سهو و غلط نوشته و بخوانند...»^۱

میرزارضای مذکور که همان رضا دانش، رضا ارفع و... پرنس ارفع بعدی باشد، محکم کاری کرده، رساله خود را پیشاپیش جهت مطالعه و اظهارنظر به نظام‌العلماء - یکی از علمای منتفذ آذربایجان و برادر ناظم الدوله و علاءالملک دیبا، که خود دارای تألیفاتی است و دست کم یکی از کتاب‌هایش به نام تحفة الامثال در سال ۱۳۱۱ ق در استانبول به چاپ رسیده و آنگهی کتاب حقیقت‌الامروى که در تبریز به چاپ رسیده بود، در روزنامه اختر درج گردیده است^۲ - می‌فرستد.^{۱۴} نظام‌العلماء نیز که میرزارضا به تازگی با خانواده‌اش وصلت کرده بوده و زبردست برادرش علاءالملک [بعدی] کار می‌کرده، نامه‌ای درباره مجاز بودن کار میرزارضا و تغییر الفبا می‌نویسد که متن آن تحت عنوان «سواد رقیمة جناب مستطاب فخرالسادات و المجتهدین... نظام‌العلماء، در باب تحسین رساله الفبای تازه عالی‌جاه... آقامیرزارضا نایب اول... که در باب اصلاح و تغییر الفبا ترتیب نموده است، مرقوم فرموده‌اند...»:

بعد از عنوان و مقدمه (... در روزنامه اختر و سایر جاها دیدم که این را به تعبیر الفبای اسلام نوشته‌اند. بعد از آن که الفبای قدیم به اسلام نسبت داده شد، تغییر دهنده او باید از مؤسسين اسلام باشد. اگر مقصود اختراع الفبای جدید است، در آن صورت به اسلام نسبت دادن لزوم ندارد. در دنیا هزار گونه اختراع می‌شود، یکی هم این باشد. در حقیقت این کتابچه خط جدیدی است اختراع شده، لایق هرگونه تحسین و تمجید می‌باشد. ولی خوب است شما

۱ - اختر، س ۲۰، ش ۴۷ (۳۰ ذی‌قعدة ۱۳۱۱)، ص ۷۴۸

۲ - اختر، س ۶، ش ۳۱ (۶ شعبان ۱۲۹۷)، ص ۲۴۵. در مورد نام‌های آثار دیگر نظام‌العلماء، رک:

این اختراع را که کرده‌اید، به اسم الفبای جدید موسوم و مشهور سازید. این کارها ربطی به اسلام و غیر اسلام ندارد. زیاد زحمتی نیست.

فی ۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۸ محمد رفیع الطباطبایی^۱ پیش‌تر، در شماره‌های ۷ و ۹ سال ۱۲۹۸ اخترنیز شرحی به امضای م. افشار در پیرامون تغییر الفبا درج گردیده بوده که متأسفانه نگارنده را به آن شماره‌ها دسترسی نبود. گویا مقاله درج شده در شماره ۷ سال ۱۲۹۸) با این جمله به پایان رسیده بوده است: «اگر از جانب دولت ایران به خیال اصلاح و یا تغییر الفبا اقدامی بشود، در میان ایرانیان کسی پیدا می‌شود که اختراع خطی نموده باشد.» و یک نفر ایرانی نامی به اخترنویسنده، سؤال کرده است که «انصاف فرمایید، مخترع الفبای رشدی ایرانی نیست، مگرینگی دنیایی است؟»^۲ منظور از مخترع الفبای رشدی هم همان میرزارضاخان یاد شده است که اعتمادالسلطنه بعدها در ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۰۷ درباره‌اش نوشت:

«میرزا رضاخان نایب سفارت ایران در پطربورخ که این سفر فرنگ [شاه] در رکاب بود، شرحی دارد که وقتی خواهم نوشت... جنرال قونسول ایران مقیم تفلیس شد. همین قدر می‌نویسم، اصلاً ایروانی و رعیت روس است. در همین تفلیس وقتی که میرزا محمودخان آن جا بود و این میرزارضاخان جوان بود، خانه شاگرد خانه میرزا محمودخان [علاءالملک بعدی] بود»^۳.^{۱۵} میرزارضاخان بعدها به سفارت ایران در روسیه و سپس عثمانی می‌رسد که در کتاب دیگری که درباره حاکمیت اتحاد و ترقی و مناسبات فرهنگی ایران و عثمانی در دوره حکومت آن‌ها در دست تألیف است، از وی سخن خواهد رفت.

به هر روی؛ احتمالاً م. افشار با نوشتن جمله پیش نوشته خواسته است کنایه‌ای به میرزارضاخان زده باشد.

دو سه هفته پس از درج مقاله م. افشار در شماره‌های ۷ و ۹ اختر، م. شوشتری نامی نیز در پاسخ آن مقاله‌ای نوشته، در نوشته خود از تغییر الفبا جانبداری کرده است: «... چنان که در تعلیم و تربیت یک نفر باید اول از الفبا شروع کرده، به مدارج و مراتب فوق ارتقا نمود، همان طور است حالت یک ملت و یک جماعت که می‌خواهد قدم به عرصه تعلیم و ترقی و مدنیت بگذارد...»^۴

مجتبی مینوی که در سال ۱۳۴۴ ش ادعا کرده است اغلب کتاب‌ها و رساله‌ها و

۱- اختر، س ۷، ش ۱۵ (۲۹ ربیع الاخر ۱۲۹۸)، ص ۱۲۴.

۲- اختر، س ۷، ش ۱۶ (۷ جمادی الاول ۱۲۹۸)، صص ۳۱-۳۰.

۳- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۶۷۴.

۴- اختر، س ۷، ش ۱۲ (۸ ربیع الثانی ۱۲۹۸)، صص ۸-۹۷.

مقاله‌هایی را که در طی صد سال گذشته در باب تغییر یا اصلاح خط فارسی نوشته شده، خواننده است و از مضمون مابقی نیز بی اطلاع نیست، از چند نفر نام برده است که «هریک در باب اصلاح یا تغییر خط فارسی کار کرده، رساله‌ای یا کتابی یا مقاله‌ای نوشته» اند و نام‌های آن‌هایی که در نوشته حاضر نامی از آن‌ها نرفته، به قرار زیر است: میرزارضاخان بکشلوی قزوینی، علی محمد اویسی، سید حسن تقی زاده، دکتر هوشیار و داعی الاسلام^۱. محمدآقا شاه تختلی (شاه تختینسکی) نیز - که در جای دیگری از این کتاب معرفی گردیده - از جانبداران اصلاح الفبا بوده، در سال ۱۸۷۹ یک رساله ۲۴ صفحه‌ای تحت عنوان «تکمیل لشمیش مسلمان الفبایی» (الفبای مکمل اسلامی) در تفلیس به چاپ رساند و در سال ۱۹۰۳ نیز یک کتابچه ۱۵ صفحه‌ای تحت عنوان خط محمدآقا در این مورد منتشر ساخت^۲. به نوشته تقی زاده که در سال ۱۳۲۲ / ۱۹۰۴ در تفلیس، در دفتر روزنامه شرق روس - که به مدیریت او منتشر می‌شده - با وی آشنا شده «از جمله اصلاحاتش این بود که خطی جدید برای عربی و عثمانی و ترکی اختراع کرد. اسمش را محمدآقا خطی گذاشته بود و هر روز یک ستون در آن جا به آن خط می‌گذاشت^۳». شاه تختینسکی مثل آخوندزاده و ملکم حروف را جدا از هم نوشته و حرکات را در ردیف حروف می‌نوشت و برای نشان دادن حرکات، از رقم‌های هندی که برای شماره‌ها به کار می‌بریم، استفاده می‌کرد و به جای آن‌ها رقم‌های اروپایی را می‌نوشت^۴.

میرزارضاخان بکشلوی قزوینی و میرزا محمدخان اویسی از کارمندان سفارت ایران در عثمانی بوده‌اند که اولی در سال ۱۲۹۹ کتابچه‌ای به فارسی سره به نام الفبای بهروزی «از پی آسانی راه آموختن و آموزگاری خواندن و نگاه داشتن زبان پارسی از لغزش به سامان در آمده است^۵». و دومی نیز خطی براساس خط کنونی - با دگرگونی‌هایی که آن را به خط لاتین نزدیک ساخته - ابداع کرده، آن را در رساله‌ای که در سال ۱۳۳۱ ق در استانبول انتشار داده، عرضه داشته است.^{۱۶}

۱- اصلاح یا تغییر خط فارسی، ص ۱. یحیی ذکا که خود از لزوم الفبای فارسی جانبداری می‌کرده، در رساله در پیرامون تغییر خط فارسی خود که در سال ۱۳۲۹ به چاپ رسانده - و از قراین چنین برمی‌آید که این رساله عمده‌ترین منبع مورد مراجعه مجتبی مینوی در موقع نگارش مقاله اصلاح یا تغییر خط فارسی خود بوده - از کسان دیگری چون ادیب‌الممالک فراهانی - که گفتارهایی درباره تغییر الفبا در روزنامه ارشاد چاپ با کوبه چاپ رسانده - اعتصام زاده، پورداود، سعید نفیسی، رشید یاسمی، علی دشتی، کسروی، ذبیح بهروز، جبار باغچه بان و... نام برده است که بعضی از لزوم اصلاح و بعضی از ضرورت تغییر الفبای فارسی به خط پهلوی یا اوستایی و یا لاتین دفاع می‌کرده‌اند. ناگفته نماند که تقی زاده بعدها از پیشنهاد خود دایر بر تعویض خط فارسی به لاتین استغفار کرد.^{۱۷}

۲- کتاب آذربایجان، صص ۱۲ و ۴۴. ۳- زندگی طوفانی، ص ۳۹.

۴- در پیرامون تغییر خط فارسی، ص ۱۴۰. ۵- پیشین، ص ۶۴.

به طوری که در صفحات گذشته دیدیم، اختر در ادوار مختلف انتشار خود، محل طرح لزوم اصلاح الفبا بوده و در این زمینه مقالات و مطالب زیادی در آن منتشر گردیده است. اختر صراحتاً اعلام می‌کرد که «ما هواخواه اصلاح خط و لزوم تسهیل تعلم هستیم و چگونگی اصلاح و تعمیم آن را موقوف به همت بزرگان ملت و دولت می‌دانیم.^۱»

اختر در پاسخ روزنامه اطلاع، چاپ تهران، که در شماره ۱۴۶ خود از طرح مداوم مسئله اصلاح الفبا در آن روزنامه، بدان تاخته بود، چنین نوشت:

این مسئله «مدت‌ها است در میان معاریف مشرق‌زمین، بل عربستان [که زادگاه این خط است] مباحث بسیار... [برانگیخته]. معلوم است، از روزی که خط و حروف در میان بنی نوع انسان ایجاد شده است، این کار به هزار رنگ افتاده، همه ملت [ها] به قدری که توانسته‌اند علی‌التدریج خطوط خودشان را تصحیح کرده‌اند و مع ذلک هم خود معترفند که خطوطشان باز اکمال نشده، نواقص و معایب دارد. حتی خط فرانسه با آن تمامی که مسلم در میان اهل فن است، باز محتاج اصلاح و تکمیل است. همچنین است خطوطی که در مشرق‌زمین و عربستان حالا هست، چند بار تغییر یافته و هیئت و ترکیب و املائی آن خطوط عوض شده و خصوصاً خطی که حالا در ایران متداول است، گذشته از اصل خط پهلوی که حال ابداً ذکری از آن نمی‌شود، بعد از ظهور اسلام به چند رنگ افتاده، تا آن که خطوط حالایی در میان ماها معمول شده است. پس هرگاه در این موقع کسی بیاید معایب و نواقص این خط را و جهات تصحیح و اکمال آن را برحسب اقتضای فن، بیان کند و خود نیز محض ارائه طریق به طوری که نزدیک به فهم عامه باشد، خطی را برای نمونه ایجاد نماید، آیا بدون رد دلایل او به طوره‌های نامعقول او را باید مردود دانست؟...^۲»

از نخستین مطالبی که درباره اصلاح خط در اختر به چاپ رسیده، مطلبی است تحت عنوان «اصلاح خط اسلام» که در اوایل سال ۱۲۹۴/۱۸۷۷ در آن روزنامه منتشر گردیده است. این مطلب از دو بخش تشکیل شده است: بخش اول مقاله‌ای است فرستاده شده از تفلیس درباره اصلاح خط و بخش دوم نظر انتقادی روزنامه است درباره آن مقاله. چاپ بخش‌های مذکور سه صفحه روزنامه را به خود اختصاص داده است.

نویسنده مقاله به ادعای خود در معلم خانه دولتی شهر تفلیس مشغول تحصیل علوم روسیه بوده و چنان که خود متذکر شده، مقاله‌اش ترجمه فصلی از رساله یک بیک زاده

۱- اختر، س ۱۲، ش ۳۷ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۰۳)، ص ۲۹۲.

۲- اختر، س ۱۲، ش ۵۶ (۹ ذی‌قعدة ۱۳۰۳)، ص ۴۴۶.

تفلیسی فارغ التحصیل معلم خانه پترسبورگ درباره علل عقب ماندگی ملل مشرق زمین است. بیک زاده مذکور علت اصلی واپس ماندن اهالی شرق را «صعوبت و نقصان الفبا» دانسته و اظهار داشته است که آموزش خواندن و نوشتن در این سرزمین ها چندان طول می کشد که دیگر فرصتی برای آموزش علوم که وسیله تمدن و ترقی هستند، باقی نمی ماند. نویسنده مقاله در پایان چنین پیشنهاد می کند که خیرخواهان و طالبان ترقی ملت «عموم ملت را از نقصان و عیوب الفبای ایشان [خودشان] مخبر و مطلع نمایند و به چاره درست نمودن و تغییر دادن آن ترغیب نمایند...»

نظر انتقادی روزنامه اختر درباره مقاله فوق، اگرچه از نظر زمانی سال ها پیش از همه مقالات نقل شده از اختر در این فصل نگارش یافته، اما به نظر نگارنده، مستدل تر و اصولی تر از تمام نظره‌های مطرح شده، در مقالات یاد شده است.

نویسنده اختر بعد از تذکر این نکته که «این مطلب را که صاحب ورقه حالا نوشته است» به هیچ وجه تازگی ندارد و «جمعی هم از اسلاف او در این مقامات تحقیقاتی کرده و سخن ها گفته، حتی الفباها هم اختراع نموده» و «الفبایی ساختند که بدون اعراب و حرکات مبتدی، مثل خطوط ملل خارجه می تواند بخواند؛ یعنی حرکه ها را هم داخل الفاظ و کلمات نموده و بعضی دیگر هم حروف مقطعه نزدیک به خط حالایی اسلام اختراع کردند که یاد گرفتن و نوشتن و خواندن آن خیلی آسان و خیلی مفید بود.»

«لکن، این اشخاص محترم که صرف اوقات در این کار کرده و اصلاح خط و کتابت اسلام را منظور می کنند و مقاله ها و رساله ها در این باب می نویسند» به بعضی مسائل توجه ندارند. خطوط و نقوش و لغات و اصطلاحات «هر قوم و ملتی واسطه تحصیل علوم و معارف است. علوم و معارف نیز واسطه عملیات است.» پس خط وسیله است، نه هدف. تمام خطوط عالم نیز «ناقص و ناتمام هستند. اگر از یک جهتی محسنات دارند، از جهات دیگر معایب هم دارند. امروز در میان زبان های خارجه معتبرتر و کامل تر از زبان فرانسه را نداریم... به طوری که زبان رسمی دول متمدنه شده است. مع ذلک، اگر قدری تأمل نمایم معایب بسیاری را در [خط] آن خواهیم دید که اگر محسنات خطوط اسلامیه را با همه اشکالات و نقصان ها که دارد، با آن موازنه نمایم، در مقام انصاف نمی توانیم گفت خط و زبان فرانسه ترجیح به خط و زبان فارسی یا عربی دارد.»

یکی از علل عقب ماندگی ملل شرق و از آن جمله ایران نبودن مکتب های دولتی است. در ممالک ایران از «آن اهماتی که در ولایات فرنگستان درباره ترقیات علوم دارند» خبری نیست و «همچنین زیاد کردن معارف و علم نه از جانب دولت و ارکان دولت و نه از طرف رؤسای ملت و علمای گرام هم کار معتنایی شمرده نمی شده و همچنان دانسته بودند که

اگر اهالی صاحب علم و معرفت باشند، ضرربه سلطنت و استقلال سلطنت دارد. و طبقه پایینی علما هم به ملاحظه این که عامه ناس را محتاج به خودشان سازند و آن‌ها را که جاهل و نادانند اسباب عزت و اعتبار و منافع شخصیه خودشان کنند، هیچ کس در خیال این نبوده است که علم و دانش و فنون و معارف در میان مردم شایع بشود...»

آن‌هایی هم که درباره سهولت آموزش خط و زبان فرانسه داد سخن می‌دهند، از این حقیقت غافلند که «در میان فرانسه دان‌های دنیا از هزار کس، پنج نفر نمی‌توانند کتاب‌های فرانسه را صحیح و بی غلط بنویسند. همچنین است کار لغت‌ها. همان‌طور که ما لغت‌های آن‌ها را غلط ادا می‌کنیم، آن‌ها هم لغت‌های ما را که به خطوط خودشان بنویسند، غلط ادا می‌کنند.

ضمناً، «صاحب ورقه (نویسنده مقاله مذکور) باید درست ملاحظه نماید که اگر ماده سال زحمت کشیده، زبان فارسی یا عربی و ترکی را یاد می‌گیریم، در عرض این ده سال تنها نوشتن و خواندن یاد نمی‌گیریم. خیلی چیزها و علوم را که در میان ما هست به اقتضای استعداد خودمان یاد می‌گیریم. پس این عقب ماندن تنها از بابت نقصان الفبای ما نیست؛ بلکه از نقصان علوم و فنونی است که باید به آن الفبا بیان کرده شود و از جهت بی‌اعتنایی دولت و ملت است به ترقی علوم و معارف در میان ماها.»

اگر همه مسایل اصلی حل شد، «آن وقت اگر جزئی نقصان از جهت خط هم باشد، اصلاح آن خیلی آسان است. پس این تصورات که صاحب ورقه می‌گوید — ما به جهت نقصان خطوط خودمان عقب مانده‌ایم و باید اکمال کرد، اگر چه بعد از صد سال باشد — به عینه مثل این است که درختی از بی‌آبی ریشه نزدیک است خشک بشود، ما می‌گوییم برای نگاهداری این درخت قدری آب بیارید تا به شاخ و برگ آن بیفشانیم که تر و تازه شود و نخشکد...»

«خطوط ما اگر جهات نقصان دارد، جهات رجحان هم دارد. اگر در بدایت زحمت دارد، در نهایت آسانی هم دارد. مع ذلک کارهای خیلی لازم داریم که خط ما در نزد آن فوق‌الغایه کامل و تمام است. کاش رساله نویسی مومی الیه در این مطالب رساله‌ای می‌نوشت و شما به فارسی ترجمه می‌کردید...»

«الحاصل علوم و فنون را در هر جا و در نزد هر کس که هست باید اخذ کرده، مطابق به حال و وضع و دیانت خودمان نموده، ترقی‌های ظاهر و باطن را مالک و دارا شویم و تقلید خطی را — که اشارت بر معایب آن و نقصان‌های خطوط دیگران هم شد — برای روز آخر گذاشته، به اقتضای وقت به اصلاح آن اگر لازم باشد پردازیم. همین تقلیدهای بی‌ملاحظه است که کارهای ما را برباد و خراب کرده است... فرنگی‌ها علوم و فنون را به واسطه خط خودشان تحصیل نکردند، بل از دولت‌اهتمامات و مساعی متفقانه دولت و ملت و به اقتضای

احتیاجات زمان به این درجه رسیده‌اند که می‌بینیم^۱.»

اما روزنامه‌ی اختر بعدها از اصلاح و حتی تغییر الفبا جانبداری و به عنوان مثال چنین اظهار نظر می‌کرد:

«بعضی از ادبا و کارآگاهان اسلام می‌گویند، صواب آن است که درباره‌ی اصلاح وضع حروف اسلام، اشکال حروف پهلوی قدیم اساس اتخاذ شده، تدریجاً نواقص آن اکمال داده شود. برخی از دانشمندان وفق دادن حروف اسلام را به اشکال حروف لاتین آسان‌تر از آن تصور نموده‌اند. در هر حال خواه موافق اشکال الفبای فرانسوی و انگلیسی... و خواه مانند حروف لاتین و یا این که وضع اصلاحی را که در این اواخر مسیوبارث رئیس مدرسه‌ی شرقیه‌ی وین، مخصوصاً درباره‌ی تعلیم کتب شرقیه... در حروف اسلام به کار برده است و خواه اکمال نمودن وضع اشکال حروف پهلوی قدیم، به اعتقاد ما هیچ تفاوتی در انتخاب یکی از این‌ها به نظر نمی‌آید. چون مقصود از اصلاح حروف است و این یکی نیز بدیهی است که در آغاز هر کار اشکالات بسیار به نظر می‌آید ولی رفته رفته معایب آن به تدریج ممکن است اصلاح بشود. اما عمده مقصود ما این است که هرگاه درباره‌ی تغییر وضع و اصلاح حروف اسلام تنها در ممالک ایران اقدام کرده شود، نفعی که از آن متصور است، حاصل نتواند شد؛ مگر این که تعمیم حاصل نماید و در میان همه‌ی اقوام اسلام مستعمل گردد که این یکی نیز بسته به اقدامات و اهتمامات اولیای دولتیین علیتین اسلام و علمای ذوی الاحترام و دانشمندان طرفین است که این مقصود عمده به کم‌تر توجه ایشان ممکن است از قوه به فعل بیاید و موجب شکوه اسلام و ترقی زمره‌ی اسلامیان گردد^۲.»

در ترکیه و آذربایجان

چنان که می‌دانیم، اصلاحات در زمینه معارف و گشایش مدارس جدید و به کارگیری اصول تعلیم و تربیت نوین و جستجوی شیوه‌هایی برای تسهیل امر خواندن و نوشتن و ممکن ساختن آموزش آن بر همگان از اوایل دوران تنظیمات مطرح بوده و اصلاح و تعویض الفبا نیز دست کم از سال‌های ۶۰ سده ۱۹ از مسایل مورد بحث و کشمکش بوده و بعد از آن نیز به قراری که دیدیم، آن بحث، به قول آخوندزاده، سال‌ها «در میان پروغریسیان (پروگریست‌ها = ترقی خواهان) و قونسور و اتوران (کنسرواتورها = محافظه کاران) اسلامبول»

۱ - اختر، س ۳، ش ۱۷ (۱۹ ربیع الاول ۱۲۹۴)، صص ۱۰۲ - ۱۰۰.

۲ - اختر، س ۶، ش ۳۱ (۶ شعبان ۱۲۹۷)، صص ۴۶ - ۲۴۵.

ادامه یافته است. شکست عثمانی از روسیه در سال ۱۸۷۸ و شدت گیری احساسات ملی اقلیت‌ها نیز عاملی شد از طرفی برای تشدید تمایل خلق‌های اروپایی امپراتوری برای پذیرش الفبای لاتین و از طرف دیگر به تقویت تمایل قشرهایی از روشنفکران عثمانی و به ویژه استانبول برای پذیرش اصلاح الفبا و حتی تبدیل آن به الفبای لاتین برای تشبه به اروپائیان پیروزمند و در حال پیشرفت. از همین روی است که بحث مورد بحث، در دهه‌های بعدی نیمه دوم سده نوزدهم نیز همچنان در عثمانی ادامه می‌یابد. دکتر عبدالله جودت (۱۸۶۹-۱۹۳۲)، یکی از ترکان جوان و از مبلغان اخذ بدون دخل و تصرف فرهنگ و تمدن اروپایی در ترکیه، سال‌ها پیش از آغاز جنبش مشروطیت دوم، از نظریه قبول الفبای لاتین به جای الفبای عربی دفاع می‌کرد. پیش از جنگ اول جهانی نیز اقداماتی برای تطبیق زبان ترکی و حروف لاتین به هم در ترکیه صورت گرفت که در آن زمان به جایی نرسید؛ اما چنان که می‌دانیم، سرانجام در سال ۱۹۲۸، انقلاب حرف^۱ در آن کشور صورت گرفت و الفبای لاتین جایگزین الفبای عربی شد.

ناگفته نماند که تصمیم به تعویض الفبای عربی به لاتین در دوره حکومت مساوات (۱۹۱۸-۲۰) در آذربایجان شمالی گرفته شد. پس از برافتادن دولت مساوات و استقرار نظام شورایی در آن سرزمین، در سال ۱۹۲۲ لایحه الفبای جدید ترتیب یافته براساس الفبای لاتین به تصویب رسید و لنین اهمیت زیادی به آن قایل شده، آن را «انقلاب در شرق» نامید. از سال ۱۹۲۲ به بعد خط جدید در آذربایجان شوروی در کنار الفبای عربی تدریس می‌شد.^{۱۸} براساس تصویب کنگره تورکولوژی برگزار شده در سال ۱۹۲۶ در باکو، جمهوری‌های مسلمان دیگر شوروی هم در قبول خط لاتین از آذربایجان پیروی کردند. در ژوئیه ۱۹۲۸، نوشتن به الفبای جدید در آذربایجان اجباری اعلام شد و ما کسیم گورکی در این رابطه نوشت:

«مردم آذربایجان، پیش چشم همه مردمان خاورزمین گام‌های قاطعی برداشته و با قبول الفبای جدید راه آینده را به همه خلق‌ها نشان دادند.^۲»

سرانجام گذار به الفبای لاتین از اول سال ۱۹۲۹ صورت قانونی به خود گرفت. اندکی بعد، از بکستان و قزاقستان و جمهوری‌های دیگر خاوری شوروی هم پا جای پای آذربایجان گذاشتند.

در سال ۱۹۳۹ الفبای ترتیب یافته براساس الفبای کریل در آذربایجان جایگزین الفبای لاتین مذکور گردید و اکنون باز در آن جمهوری سخن از تغییر الفبا می‌رود!

۱ — Harf Devrimi.

۲ — تاریخ آذربایجان، ج ۳، باکو ۱۹۷۳، ص ۴۴۲.

حلقه ماسونی (۱)

کلیات

اکثر رجال سیاسی ایران که در سده ۱۹ در عثمانی بوده‌اند، به نوعی با محافل فراماسونری ارتباط داشته‌اند و می‌توان گفت که در ارتباط دادن محافل روشنفکری ایران با این تشکیلات بین‌المللی مرموز نقشی ایفا کرده‌اند. پیش از پرداختن به مناسبات چنین رجالی لازم است با این دستگاه و جریان آشنایی ایرانیان و عثمانیان با آن آشنا بشویم.

دستگاه فراماسونری شبکه وسیعی است متشکل از انجمن‌های سری که در سراسر جهان گسترده است. اساس آن در سده‌های میانه در انگلستان گذاشته شده و تاریخچه شکل‌گیری‌اش به جهت سری بودن آن با افسانه‌ها در آمیخته است. هسته اصلی آن اتحادیه‌های بنیادین دوره گرد بوده که به مسایل صنفی آن‌ها می‌پرداخته و در سده‌های ۱۷ و ۱۸ پایه‌های رشد مناسبات سرمایه‌داری، این سازمان‌های صنفی نیز به تدریج از انحصار صنف بنیادین درآمده، به یک سازمان بورژوازی بین‌المللی تحول یافت و تنها اسم سابق خود را که به معنی بنیادین آزاد است، و بعضی از نشان‌های اتحادیه‌های قدیم و رمزهای مربوط به فن بنایی، چون پرگار، زاویه قائمه، شاقول، ماله، تیشه، پیشدامن، مثلث و... را نگاه داشت. آنچه که این سازمان را اعتباربخشید، استحکام ساخت و قابلیت انطباق آرمان و تعالیم آن با خواست‌های بورژوازی لیبرال اصلاح طلب تازه به میدان آمده بود. نجده فتحی صفوت، گسترش فراماسونری در بریتانیا را «با رشد بازرگانی، گسترش پروتستانیسیم و نیز بنیادهای فکری و سیاسی و اجتماعی که پس از انقلاب سال ۱۶۸۸ معمول شد» مرتبط می‌داند^۱.

فراماسونی گری در حقیقت یک جنبش دینی-اخلاقی-سیاسی و هدف اعلام شده‌اش عبارت بود از به هم پیوستن انسان‌ها براساس محبت، خیرخواهی، معاضدت و مساعدت متقابل. افراد زیادی جهت رسیدن به هدف‌های خاص خود و به منظور برخورداری از امکانات سازمان وسیعی که هر کدام از اعضایش موظف به یاری همدیگر بودند و یکدیگر را با علایم و اشارات مخصوصی چون دست دادن مخصوص و استفاده از زبان قراردادی و آوردن اسم شب بر زبان و... می‌شناختند، به لژهای فراماسونی روی می‌آوردند و پس از گذشتن از آزمون‌هایی جدی به آن‌ها می‌پیوستند و بدین ترتیب بر دامنه و رونق دستگاه فراماسونی روز به روز افزوده می‌شد.

یکی از علل رونق‌گیری این دستگاه گرایش آن بود به جذب و پذیرش سرمایه‌داران و دولتمردان و دانشمندان و به طور کلی شخصیت‌های نخبه و متنفذ و نامی. فراماسون‌ها سعی بر آن داشتند که از طریق چنین اعضای زمام ارگان‌های حاکمیت‌ها را به طور غیر مستقیم در اختیار خود بگیرند. از همین روی بود که اشخاص زیادی هم به منظور برآوردن تمایلات جاه‌طلبانه خود - و نه به خاطر اعتقاد به اصول اخلاقی فراماسونری - به آن پیوستند. کافی است یادآور شویم که تا کنون ۵ شاهزاده انگلیسی که همه هم به سلطنت انگلستان رسیده‌اند، در زمره رؤسای فراماسونری آن کشور قرار داشته‌اند و پدر و همسر ملکه کنونی انگلیس نیز فراماسون بوده و است. بعضی از پادشاهان سوئد و دانمارک و بنیامین فرانکلن، جرج واشنگتن، توماس جفرسون، ابراهام لینکلن و هر دو روزولت و... نیز فراماسون بوده‌اند.

فراماسونری ضمن مخالفت با استیلای کلیسا و کشیشان در امور دنیوی، عناصری از اندیشه‌های بورژوازی غرب، باورهای مسیحیت و بودائیزم و ادیان دیگر و عرفان شرق و غرب را در هم آمیخته، خداوند را معمار بزرگ کاینات می‌داند و ضمن مردود شمردن آتئیسم و بی‌دینی، از خردگرایی معتدلانه و روشنفکری هواداری می‌کند و در عین حال هواداران و اعضای خود را به مراعات اصول خود و رازداری فرا می‌خواند. سری بودن مناسبات فراماسون‌های وابسته به یک لژ و اصرار در رازداری بیش از حد بر ناشناخته ماندن جوانب مختلف این دستگاه و مرموز نمودن آن و پیچیده شدنش در هاله‌ای از افسانه‌های آمیخته با حقیقت کمک کرده است.

فراماسونری به طور کلی شعار آزادی می‌داده؛ آزادی از یوغ فئودالیسم و خودکامگی حکومت‌های استبدادی و استیلای کلیسا؛ یعنی به طور کلی خواستار آزادی‌های بورژوازی بوده است. از همین روی است که شعارهای پرآوازه آزادی، برابری و برادری که در انقلاب‌های بورژوازی غرب فریاد زده می‌شدند، در آیین‌نامه‌های لژهای فراماسونی انعکاس یافته‌اند. جالب توجه است که بسیاری از اندیشمندان روشنگر سده ۱۸ فرانسه، چون

مونتسکیو، ولتر، روسو و... انقلابیونی چون لافایت، میرابو، لویی بلانک، ژان ژورس؛ رهبران جنبش‌های بخش‌های ملی ایتالیا چون گاریبالدی، کاوور، و مازینی؛ اکثریت اعضای مجلس ملی فرانسه که در اوت ۱۷۸۹ امتیازات طبقاتی نجبا و اشراف را لغو کرد؛ شماری از امضاکنندگان بیانیۀ استقلال آمریکا و بسیاری از دکابریست‌ها — انقلابیون اشراف‌تبار روس که در دسامبر ۱۸۲۵ بر ضد استبداد و فئودالیسم شوریدند و سرآغاز جنبش‌های انقلابی در روسیه را اعلام داشتند — نیز فراماسون بوده‌اند. نویسندگان و شعرایی چون داستایوسکی و پوشکین و... قهرمان انسان‌دوست رمان جنگ و صلح تولستوی و... نیز فراماسون بودند.

اما آن‌چه گفته شد، نموداریک رویۀ فراماسونری است. فراماسونری که روزی شعار احتراز از مداخله در امور سیاسی را می‌داد، سرانجام آلودۀ سیاست شد و به آنتی برای اعمال سیاست‌های نظام‌های سرمایه‌داری گام نهاده در راه استعمار امپریالیسم تبدیل گردید.

پس از تشکیل نخستین لژ اعظم در سال ۱۷۱۷ در لندن و پیروی لژهای موجود در انگلستان از آن و ظهور فراماسونری به مثابۀ یک جنبش نیرومند در صحنۀ تاریخ، شعب آن نیز به تدریج در کشورهای اروپایی و آمریکایی و بالاخره آسیا و به ویژه خاورمیانه و نزدیک بر پا گردید و فراماسونری تبدیل به یک تشکیلات جهانی شد. به نظر محمود محمود تشکیلاتی که در سال ۱۷۱۷ سازمان‌دهی شد، «دیگر آن فراماسون اولی نبود. اگر کسانی هم از بقایای آن در انگلستان به این اسم و رسم وجود داشتند، آن‌ها هم به این محفل عالی داخل شدند و مرکز آن به نام لژ عالی (گراندر لژ) در لندن دایر گردید. عقاید و رسوم و تشریفات فراماسون جدید به کلی چیز دیگر شد که هیچ شباهت به آن فراماسون اول نداشت. در تحت سرپرستی و هدایت این محفل عالی، تشکیلات فراماسون به سرعت در تمام انگلستان و در مستعمرات آن توسعه یافت.^۱»

ت. شاهین ضمن تأکید بر ویژگی‌های فعالیت‌های سازمان‌های فراماسونری در مستعمرات و کشورهای وابسته، به نفوذ فراماسونری و به دنبال آن استعمار انگلیس اشاره دارد: «یکی از شیوه‌های پیشبرد سیاست اشغال‌گرانه استعمارگران انگلیسی در هندوستان، استفاده آن‌ها از تشکیلات فراماسونری بود. آن‌ها به دنبال کمپانی هند شرقی به هندوستان داخل شده، در سال ۱۷۲۷ در شهرهای کلکته و آکرا ۲۷، در سال ۱۷۲۸ در شهر بمبئی ۸، تا سال ۱۷۵۲ در شهر مدرس ۲۰ لژ تشکیل داده بودند. در سال ۱۷۵۲، اشغال‌گران انگلیسی به دنبال برداران فراماسون وارد هندوستان شده، سراسر آن کشور را تبدیل به مستعمرۀ خود کردند.^۲»

۱ — تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۷، صص ۷ — ۵.

۲ — پیدایش و فعالیت‌های جمعیت‌ها و سازمان‌های سیاسی در ایران، صص ۵ — ۱۴.

محمود محمود در جای دیگر، بعد از آن که محافل فراموش خانه را جزو وسایل زیادی که ملل اروپا، مخصوصاً انگلیس برای اغفال ملل دیگر در چنته دارند، به شمار آورده، خاطرنشان کرده است که «شاید این انجمن یا مجامع سری یک وقتی در ادوار قرون وسطی تا حدی برای افراد آن مفید بوده، ولی از اوایل قرن هیجدهم که به فکر استعمار و تصرفات ممالک دیگران افتادند، این مؤسسه نیز رنگ سیاسی مخصوصی گرفت و نفوذ آن را نیز برای پیشرفت خیالات سیاسی و ضبط و تصرف ممالک ملل بی دست و پا به کار بردند.^۱»

عبدالهادی حایری هم بر این اعتقاد است که «فعالیت های فراماسون گری تا همین اندازه در آن روزگار، آن هم برای جامعه های اروپایی سودمند، مترقیانه و انقلابی بود و می تواند به حق از جنبه های مثبت و سودمند تمدن بورژوازی غرب در آغازین روزگار اوجش و تنها برای همان طبقه به شمار آید. ولی نباید این نکته مهم را از دیده دور داشت که تمدن بورژوازی غرب بنا به سرشت خود، رویه دیگری هم به نام استعمار و برنامه های استعماری داشت و سازمان ها و نهادهایی که بر بنیاد سودگرایی بورژوازی پدید می آمد، خود به خود در برنامه های رویه استعماری تمدن غرب نیز با دلبستگی فراوان درگیر می شد. از این روی، کارهای ضد بشری و جنایت های گوناگونی که انجمن های فراماسونی و وابستگان آن از آن پس مرتکب شده اند، همه را باید در چارچوب رویه استعماری تمدن بورژوازی غرب در سده [های] ۱۹ و ۲۰ بررسی کرد. آشکار است که استعمار غرب می کوشید که برای حفظ و گسترش سوداگری و فزون خواهی بورژوازی، سیاستگران و چهره های سرشناس کشورهای واپس مانده جهان، از جمله کشورهای اسلامی مانند هند اسلامی، مصر، عثمانی و ایران را در جرگه فراماسون ها در آورد و آنان را با شعار زینده آزادی، برابری و برادری بفریبد.^۲»

پوشانده شدن جنبش فراماسونری در هاله ابهام آمیز و پرهیز از درگیری رودر روی با حاکمیت ها و انتخاب شیوه نفوذ غیر مستقیم در آن ها، مناسبات مرموز آن با استعمار و امپریالیسم و پشتیبانی اش از جنبش صهیونیسم، به ویژه در خاورمیانه و نزدیک، از علل دشمنی خلق های مسلمان این منطقه با آن است. م.ح. زاوش بر این عقیده است که فراماسونری — به مفهوم یک سازمان سیاسی — در بطن صهیونیسم پرورش یافته، پا به عرصه حیات نهاده، در سنین عجوزگی عنوان فرزندخواندگی امپریالیسم را نیز یافته است. وی در پاسخ آن هایی که می گویند فراماسونری قرن ها پیش از پیدایش صهیونیسم وجود داشته، دلیل می آورد که «قرن ها پیش، اندیشه و عملکرد صهیونیستی و آرمان تسلط یابی به جهان، هسته

۱- تاریخ روابط...، ج ۵، ص ۲۴.

۲- نخستین رویارویی های اندیشه گران ایران، ص ۳۹.

اساسی و تفکر و اشتغال ذهنی بسیاری از دانشمندان نژاد‌گرای یهود بوده است.» و برای اثبات نظر خود هم به موارد گوناگونی از شعایر و نقش‌های یهودی در آیین‌ها و مراسم فراماسونری اشاره کرده است.^۱

نکته دیگر این که فراماسونری در قبال جنبش‌های انقلابی و کارگری از موضع بورژواالیبرالی اقدام می‌کند و سعی در دور کردن توده‌ها از راه مبارزات انقلابی و تبلیغ آشتی طبقاتی و پوشاندن تضادهای طبقاتی را دارد.

در ایران

محمود محمود که بر آنست که بدبختی و سیه‌روزی ملت ایران از روزی شروع شد که «عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آن‌ها به اشاره لندن در این سرزمین تشکیل گردید»^۲، با سوز دل خاصی از نفوذ فراماسونری در این آب و خاک سخن می‌گوید:

«از اوایل قرن نوزدهم پای هر ایرانی متشخص که به اروپا رسید، مخصوصاً به لندن، او را به این محفل سری دعوت کردند و امضا گرفتند و او را برادر و برابر خواندند و مهر کردند و دهانش دوختند. این آدم دیگر دل‌باخته آزادگان می‌شد و خود را مطیع و پیرو دستور آن‌ها می‌دانست... نمایندگان دولت انگلیس که در ایران مأموریت پیدا می‌کردند، در همه جا از این برادران داشتند و به سراغ هم می‌رفتند و یکدیگر را پیدا می‌کردند و با آن‌ها سرویس داشتند و با هم رایگان بودند. انگلیسی‌ها این محافل را نه تنها در ایران داشتند، بلکه در تمام ممالک آسیایی و آفریقایی و سایر جاها داشتند. مأمورین رسمی دولت انگلیس دیگر در این ممالک غریبه نبودند، برادران دل‌باخته آزادی زیاد داشتند و آن‌ها انگلیسی‌ها را دوست داشتند و آن‌ها را غریبه نمی‌دانستند. همین که روبرو می‌شدند یکدیگر را می‌شناختند و با هم رایگان می‌شدند»^۳.

وی به عوارض روان‌شناختی نفوذ فراماسونری در ایران و دست و دل‌مردگی رجال و دولتمردان خود فروخته و مصلوب‌الاختیار نیز توجه یافته و بر عمق فاجعه و وابستگی نظر انداخته است:

«وقتی که انسان با دقت اعمال و شرح حال رجال درباری فتحعلی شاه، محمدشاه و ناصرالدین شاه را مطالعه می‌کند، می‌بیند تمام آن‌ها مانند اشخاص فرسوده، بی‌حال و

۱ - رابطه فراماسونری با صهیونیسم و امپریالیسم، صص ۶-۷۳.

۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۵، ص ۲۸. ۳ - پیشین، ج ۷، ص ۲.

بی‌علاقه، مهمل و بی‌کاره هستند. مثل این است که مقدرات آن‌ها دست خودشان نیست. از خود اراده ندارند، این‌ها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند. ایران صاحب دیگر[ی] دارد که غیر از شاه و صدراعظم است... وقتی که میرزا ابوالقاسم قایم مقام را نمی‌گذارند یک سال صدارت کند و حاجی میرزا آقاسی را چهارده سال در صدارت حفظ می‌کنند، پیدا است که کار کار شاه نیست. هم چنین میرزاتقی خان امیرکبیر را با آن قدرت و توانایی از بین می‌برند و میرزا آقاخان نوری را در مسند صدارت می‌نشانند، همه می‌فهمند که کار شاه نیست، این دست دیگری است که میرزاتقی خان را می‌کشد و میرزا آقاخان را به جایش می‌نشانند... آن تشریفاتی که برای دخول به محفل فراماسون داده‌اند، هر تازه وارد از مشاهده آن تشریفات مات و مبهوت می‌شود، اختیار از کف او خارج است، خود را در مقابل چیزهایی مشاهده می‌کند که از خود بی‌خود می‌شود، در این وقت است که از او قول و قرار می‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته می‌بندند و برگشت برای او نیست و او امر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا به بهشت موعود که آزادی تام و تمام سکنة جهان در آن است، برسند. آن وقت است که آزادی، برادری و برابری تمام روی کره زمین را خواهد گرفت.^۱»

اما بعضی‌ها سعی بر آن دارند که اهمیت سیاسی و نقش فراماسونری را کم جلوه دهند و این اعتقاد پدید آمده در ذهن بسیاری از ایرانی‌ها را که «فراماسونری یکی از سلاح‌های سری و شیطانی تری است که در زرادخانه دیپلماتیک انگلیسی‌ها وجود دارد» حاصل تخیلات و افسانه‌ای بیش‌نداند؛ افسانه‌ای که به تلقینشان «جمعی از نویسندگان ایرانی، از جمله محمود محمود و اسماعیل راین زنده نگاه داشته‌اند».^۲

دنيس رایت دیپلومات انگلیسی به دنیا آمده در سال ۱۹۱۱ در ساحل رودتایمز، که در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ ش، پس از سقوط دولت دکتر مصدق برای بازگشایی سفارت بریتانیا به تهران آمد و از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ سفیرکبیر انگلیس در ایران بود، از سازندگان و پردازندگان چنین تزی است. او از نوشته بسیار کوتاه خود تحت عنوان «فراماسونری — سلاح سری انگلیسی‌ها» که فصل ۱۳ کتابش را تشکیل می‌دهد، چنین نتیجه گرفته است:

«هیچ مدرک قانع‌کننده‌ای نیافته‌ایم که اعتقاد رایج ایرانی‌ها را نسبت به استفاده شیطانی انگلیسی‌ها از فراماسونری تأیید کند. انگلیسی‌ها برخلاف فرانسوی‌ها فراماسونری را به عنوان وسیله‌ای برای اشاعه فرهنگ و تمدن خود نیز ندیدند. (یعنی که فراماسونری وسیله اشاعه فرهنگ و تمدن است!) انگلیسی‌ها هیچ کوششی، یا حداقل کوشش زیادی برای جلب افراد به مجامع فراماسونی و وابسته ساختن لژهای ایرانی با مجامع فراماسونی خودشان به عمل

نیاوردند. در هر دو مورد ابتکار عمل معمولاً در دست ایرانی ها بوده است. هر چند کشف انگیزه واقعی ایرانیانی که فراماسون می شدند — غیر از کنجکاوی اعضای جدید دربارهٔ رموز آن — غیرممکن است. این احتمال وجود دارد که بسیاری از آنان امیدوار بودند که از این راه خواهند توانست به شیوه‌ای غیر مستقیم در پناه یکی از قدرت‌های اروپایی قرار بگیرند و یا به نفوذ خود بیفزایند.^۱»

و جواد شیخ الاسلامی، همین نتیجه گیری را «چندان دور از حقیقت» نیافته، در بررسی کتاب مزبور نقل آن را به جاتریافته‌اند.^۲ اگرچه که پیش‌تر تذکر داده‌اند که مقصودشان «البته این نیست که نفوذ جمعیت‌های فراماسونی را در مشرق زمین ناچیز جلوه» دهند و تصورشان این است که «استعمارگران اروپایی با آن شم روانشناسی قوی که از اخلاق و عادات شرقیان (مخصوصاً از روحیهٔ خرافی‌گری) آن‌ها دارند، در طی زمان به این نتیجه رسیده‌اند که علاوه بر اعزام سربازان، دریاوردان و سوداگران برای تصرف سرزمین‌های بکر و حاصل خیز مشرق زمین، استقرار سلطهٔ فکری بر مردمان این سرزمین‌ها نیز لازم است و انجمن‌های فراماسونی خوب می‌توانند از عهدهٔ این رسالت حساس برآیند.^۳» و آنگاه با بردن نام فراماسون‌های نشان‌داری چون ناصرالملک، فرمانفرما و وثوق‌الدوله، اظهار نظر می‌کنند که اینان «با آن سوابق اجتماعی و سیاسی و خانوادگی در رأس هر مقامی که قرار می‌گرفتند، به طور قطع حامی و مبلغ سیاست بریتانیا از آب در می‌آمدند، اعم از این که عضو جمعیت فراماسونی باشند، یا نباشند.» بعد هم خاطر نشان می‌کنند که بعضی از فراماسون‌های ایرانی را می‌شناسیم که «در طول عمر خود خدمات مهمی به فرهنگ و سیاست ایران کرده‌اند، بی آن که ضرری به ایران زده باشند.» در حالی که خاینانی را نیز می‌شناسیم که عضو جمعیت‌های فراماسونی نبوده‌اند.^۴ نتیجهٔ حاصل از چنین صغرا و کبری چیدنی اینست که لازمهٔ قبول عضویت سازمان‌های فراماسونری خدمت به منافع استعمار و بنابراین خیانت به مصالح ملی نیست! اما چنین به نظر می‌رسد که آن‌هایی که با چشم باز حلقهٔ برادری فراماسونری را در گوش کرده‌اند، راه خیانت به میهن را آگاهانه برگزیده‌اند. در این میان کسانی نیز بوده‌اند که حالا از سر کنجکاوی یا خوش خیالی یا زیرکی و یا نادانسته در آن دام افتاده‌اند، اما به هر علتی نسبت به دستگاه خوش خدمتی نشان نداده‌اند و یا به نحوی خود را کنار نگه داشته‌اند و کنار کشیده‌اند. حساب اینان از آنان جداست؛ اگرچه اینان نیز بی تقصیر نبوده‌اند و روشن

۱ — پیشین، ص ۳۲۶.

۲ — افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار، ص ۲۸۷ / مجلهٔ نشر دانش (مرداد و شهریور ۱۳۶۶)، ص ۴۰

۳ — پیشین، ص ۲۸۶. ۴ — پیشین، صص ۸۷ — ۲۸۶.

شدن درجهٔ تقصیرشان در گرو انتشار اسناد و مدارکی است که تاکنون تنها اندکی از بسیار آن‌ها منتشر شده‌اند. در ضمن راه ورود به لژهای فراماسونری در کشور وابسته‌ای مثل ایران استثنائاً به منزلی غیر از خیانت منتهی می‌شود و استثناً را نباید به جای قاعده گرفت.

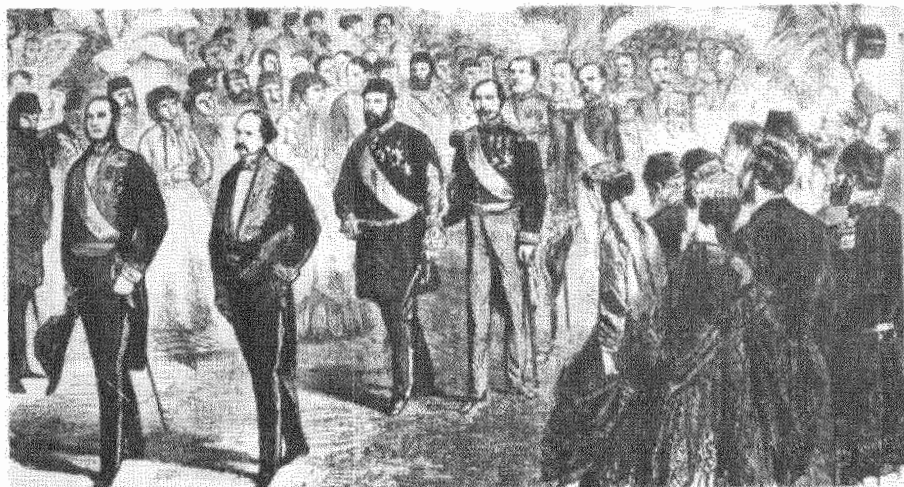
کریم امامی، مترجم کتاب، در مقدمه‌ای که تحت عنوان «سخنی از مترجم» بر آن نوشته‌اند، به درستی تذکر داده‌اند که مؤلف کتاب مذکور «هرچه باشد یک دیپلمات کار کشتهٔ انگلیسی است که پس از یک عمر خدمت به تاج و تخت بریتانیا، کنار نشسته و قلم تاریخ‌نویسی به دست گرفته است. از این روتعجیبی نخواهد داشت اگر بگوییم نگاه مؤلف به وقایع نگاهی است جانبدار و آن‌چه می‌نویسد الزاماً از موضع یک مورخ بی‌طرف نیست.^۱» چنان که «در مورد روابط فراماسونری انگلستان و ایران... ظاهراً کوتاه آمده است؛ هر چند که یک فصل تمام از کتاب (فصل سیزدهم) به بررسی این موضوع اختصاص دارد. مؤلف در پایان فصل به این نتیجه می‌رسد که انگلیسی‌ها از فراماسونری به مثابهٔ حربه‌ای سری و شیطانی استفاده نکرده‌اند، ولی آیا واقعاً کلام آخر همین است؟ مؤلف آیا همهٔ حقیقت را گفته، یا این که به شیوهٔ مرضیهٔ دیپلمات‌ها تنها بخشی از حقیقت را گفته و بقیه را درز گرفته است؟» و در پایان بر دو نکته انگشت می‌نهد: «اول این که فصل سیزدهم کوتاه‌ترین فصل کتاب است و مؤلف می‌توانست، اگر می‌خواست، مطالب بیشتری دربارهٔ روابط فراماسون‌های ایران با بریتانیا به آن بیفزاید، از جمله رابطه‌ای که در سال‌های بعد بین لژ بزرگ اسکاتلند و محافل فراماسونری ایران برقرار شد و اقلاد ده لژ ایرانی زیر کنترل استادان اعظم اسکاتلند قرار گرفتند... نکتهٔ دوم آن است که بسیاری از فراماسون‌های قدیمی که مؤلف از آنان نام می‌برد، در هر حال از دوستان خوب دولت بهیبه به شمار می‌آمدند و محفلی که به پرورش چنین دوستانی کمک می‌کرد، یقیناً وجودش برای پیشبرد اغراض سیاسی آن دولت خالی از تأثیر نبود.^۲»

نکتهٔ دیگر این که دنیس رایت برای بی‌اهمیت جلوه دادن نقش انگلیس، می‌خواهد نقش فرانسه را در کشاندن ایرانی‌ها به محافل ماسونی عمده کند:

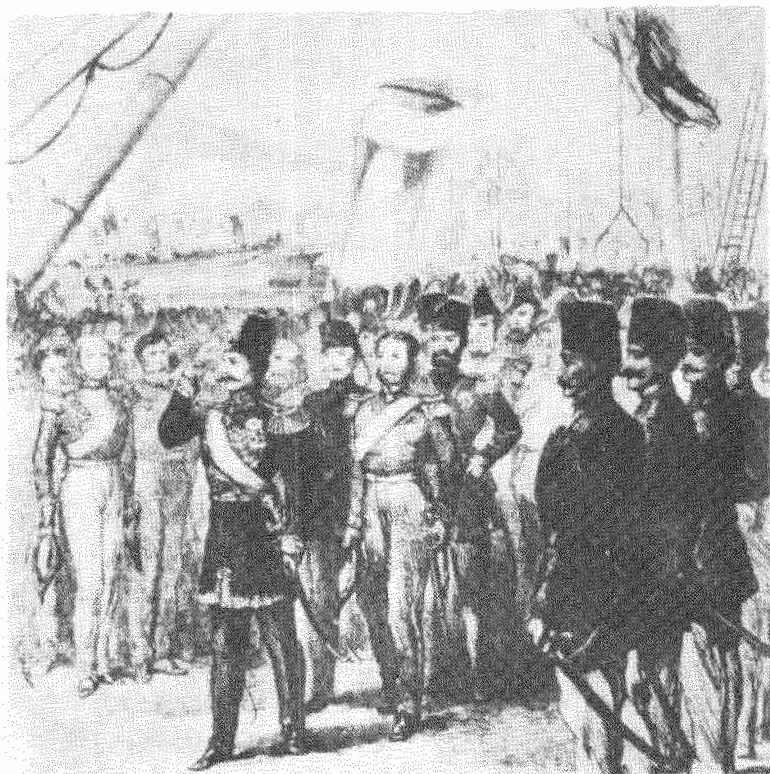
«کوچک‌ترین شکی وجود ندارد که در تاریخ فراماسونری ایران، فرانسوی‌ها هستند، و نه انگلیسی‌ها، که فضل تقدم به آنان تعلق دارد. اولین ایرانی که می‌دانیم فراماسون شد، اصغرخان افشار است که در اثنای مأموریت دیپلماتیک خود در پاریس در سال ۱۸۰۸/۱۲۲۳ در همان شهر وارد جرگهٔ فراماسونری گردید. در حدود نیم قرن بعد، میرزا ملکم‌خان که به پدر

۱ - ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ص ۸.

۲ - پیشین، ص ۱۰.



سلطان عبدالعزیز در کنار ناپلئون سوم، به هنگام بازدید از نمایشگاه سال ۱۸۶۷ پاریس



ورود ناصرالدین شاه به بندر دوور بریتانیا

دوستی ایران (شاه) با انگلیس (ملکه) موجب بسته شدن راه تجاوز روسیه به هند است.



معرفی ملیجک به ملکه ویکتوریا



عکسی از سفر دوم ناصرالدین شاه به انگلیس در سال ۱۸۸۹. ولیعهد انگلیس و اتابک در ردیف ناصرالدین شاه، لرد سالزبری (نخست وزیر) و ملکم در ردیف دوم ایستاده اند. ولف پشت سر اتابک ایستاده و سروکله سفیر عثمانی در انگلیس نیز در آن میان پیدا است.



در این تاریخ صادق صادق پسر سردار جواد خان است زادروز در سال ۱۲۸۴ هجری
 در آذربایجان بخت جمده فرخ از کعبه است معذرت در مدرسه هم آرزو در ۱۳۰۰ هجری
 در درازترین پهلوانی به مکتب سلطان ناصر در سن نوزده و بیستم با شکر دست
 خدمت کبار و تقیه در حضرت رضا با کمال کعبه است پیرانجه که نسبت با پسر
 در تاب ۱۴۱۳ هجری خدمت با عادت نوزده بوده در او خمر ۱۳۰۸ قمری با طبع
 بر جهت کعبه به کت در اندیشه در زرتین عدله و کت و کت در بیان
 مقام به نوبت در سال ۱۳۱۳ به عادت کت عدله و کت در بیان
 کت به عادت کارگزاری هم حاضر در بیان کت کارگزاری آرزو
 با عادت هم
 در حوض اول سر طریقت از طرف آذربایجان در حوض هم از طرف آذربایجان
 و طهران به کت منب از اولی هم داده به کت از طرف طهران به کت
 کسین کت در این حوض هم به کت هم نوزدی مع منب ۱۳۰۸ هجری

صادق صادق [مستشارالدوله] در زمان تحصیل در سلطانی غلظه سرای، در زمان نمایندگی مجلس اول و شرح حال او به قلم خودش.



مصطفی رشیدپاشا، بنیان گذار انجمن دانش

| اعضای انجمن دانش | |
|---|----------------------------------|
| جناب والا حضرت شیخینا میر علی قاسم پاشا | ذات والا حضرت سید مرتضیٰ |
| خانجیہ ناطری عالی پاشا | سر مسکرمحمد پاشا |
| تجارت ناطری اسماعیل پاشا | دویم مجلس والا حضرت پاشا |
| جلسر والا اصناسندن کامل پاشا | پوستہ والنیر سہی پاشا |
| جلسر والا اصناسندن حسین بک | جلسر والا اصناسندن ہارون بک |
| سنتا رہد رعالی کزاد افندہ | دارشورا اصناسندن زنگن بک |
| جلسر محاسبہ رئیس ایبیا افندہ | سکت بلدیہ ناطری زیور افندہ |
| فرز اولہم پاشا | تقوم و قایح ناطری دیوانی افندہ |
| فرز دوم پاشا | فرز اولہم پاشا |
| خارجیہ کاجا دیوانی افندہ | استانپور پاولو لہرہ نسام افندہ |
| سکتا جمومیہ ناطری کال افندہ | بیرون ہارون زجرانی نوزادین بک |
| طهران سفیر محمد و بیوا افندہ | احمد جلال بک افندہ |
| تجارت معاوی صالح افندہ | جلسر ساروق اصناسندن ہیر بک |
| آمدی خلفا سندن ظاہر بک | سکتا سکتہ پابلورندن الیا افندہ |
| موالیدن ہیر ملا افندہ | میرالای نوزادین بک |
| جلسر ساروق اصناسندن ہیر تافندہ | میرزا شیخ نشان صاحب افندہ |
| مدرسیندن مصطفی شاکی افندہ | جلسر ساروق اصناسندن علی افندہ |
| دارالمعلین فارسی مولانا محمد رفیق افندہ | سکتا جمومیہ میرزا احمد علی افندہ |

نام های اعضای نخستین انجمن دانش



ادھم پرتو پاشا



احمد جودت پاشا

لکل متولوا لآلهما لصدتن لآلهما لصلملدا للم
بللید ولالم بوللد ولالم بلکتن للما کتتولون
لصلدتن

خیال دوم بواسطه تقطیع حروف و ادخال اعراب به آنها و اسقاط ۲ کل نقاط

لا له ما لا له لا حلا حلا لا له لا له لا له لا
لا له لا له لا له لا له لا له لا له لا له لا له لا
لا له لا له لا له لا له لا له لا له لا له لا له لا

سوره اخلاص (قل هو الله) به دو نوع حروف پیوسته به هم و منقطع ابداعی آخوندزاده.

آق آقچه قره گون ایچون دیر
آغلامیان چوجوغه ممه وئر مزئر
آزورنر جاندان وئرر، چوق وئر ن مالدان
آشه هره نین قلبینه گوره وئرر
امانته خیانت اولماز
آناسینا باقی قیزی نی آن

ضروب امثال

أ

آق آقچه قره گون ایچون دیر.
اغلامیان چوجوغه ممه وئرر مزئر.
اغلامیان چوجوغه ممه وئرر مزئر
از وئرر جانندان وئرر چوق وئرر مالدان.

ا

الاه هر کبدک قاله بنه کوره وئرر.
امانته خیانت اولماز.
اناسینا باقی قیزی نی آن.

صفحة اول کتابچه ۶۱ صفحه ای «ضروب امثال منتخبه»، اثر مخ (ناظم الدولة ملکم خان) که در سال ۱۳۰۳ ق، با حروف مقطعه ملکمی در لندن دره (لندن) به چاپ رسیده است. در این صفحه ۶ ضرب المثل ترکی مندرج است که در کنار آن نوشته شده.



علی سعادی



آخوندزاده



ابوالضیاء توفیق



نامق کمال



میرزا حسین اتزاری



آزاد



مستشارالدوله



آنتاتورک و نمونه خطش پیش از اعلان «انقلاب حرف». مصطفی کمال سطور فوق را در سال ۱۹۱۸، زمانی که «اردو قوماندانی» (فرمانده ارتش) بوده، بر دفتر یادبود باشگاه ورزشی قنار، غنچه نوشته است.



ابوالحسن خان ایلچی



عسکرخان افشار



میرزا صالح شیرازی



فرخ خان امین الدوله

فراماسونری ایران معروف شده است، باز در پاریس به جمع فراماسون‌ها راه یافت...»
 اما می‌دانیم که نخستین بنیان‌گذاران لژهای فراماسونری در فرانسه انگلیسی‌ها و لژهای اولیه تشکیل شده در فرانسه شعبات لژهای اسکاتلند، ایرلند و انگلند انگلستان بوده‌اند. نفوذ سری انگلیسی‌ها در ادوار بعدی نیز در لژهای فراماسونری فرانسه چندان زیاد بود که «در موارد متعدد از اعضای این لژ در فرانسه و سایر کشورهای جهان استفاده سیاسی» کرده‌اند و به دست آن‌ها مقاصد خود را پیش برده‌اند. چنان که اعضای لژ گرانداوریان فرانسه در ایران «بلا اراده و علناً در پیشرفت مقاصد سیاسی و پنهانی لژهای انگلیسی و حتی وزارت خارجه و مستعمرات آن کشور می‌کوشیدند».^۱

نفوذ فراماسونری به ایران و آشنایی ایرانیان با این جریان گسترش‌یابنده دست کم از ۴ طریق صورت گرفته است:

۱- مأموران سیاسی. از زمانی که طراحان سیاست انگلیس برای پی ریزی سیاست خود در ایران سازمان فراماسونری و فراماسون شدن ایرانی‌ها را لازم شمردند «اغلب سفرای انگلیسی که به ایران می‌آمدند، حلقه برادری فراماسونری را به گردن داشتند. آن‌ها در ایران حلقه‌های برادری متعددی به گردن رجال و بزرگان و درباریان ایران می‌افکندند و آنان را به دام محافل ماسونی می‌کشیدند».^۲ سرگوراولی که مهماندار میرزا ابوالحسن خان ایلچی و واردکننده او به لژ فراماسونی انگلند بود، همراه او به عنوان وزیرمختار دولت انگلیس روانه ایران شد و «در این زمان فرمانی در بغل داشت که او را استباد بزرگ ولایتی برای ایران می‌خواند».^۳ و ضمناً میرزا ابوالحسن خان را در زمره حقوق‌بگیران انگلیس در آورده، در شرفیابی‌های خود به حضور فتحعلی شاه کوشید تا او را به شاه نزدیک و در رأس قدرت قرار دهد.

۲- مأموران سیاسی و سفرای ایران که برای مأموریت‌های سیاسی و نیز دانشجویانی که برای تحصیل و کارآموزی به کشورهای اروپایی می‌رفتند. عسکرخان افشارارومی و میرزا ابوالحسن خان ایلچی نخستین و دومین ایرانیان افتاده در دام فراماسونری هستند که اولی در نوامبر ۱۸۰۸ در جریان مأموریت در دربار ناپلئون در پاریس وارد لژ فیلسوفیک فرانسه - که تابع لژ بزرگ اسکاتلند بود - شد و دومی در ژوئن ۱۸۱۰ در لندن، طی تشریفات خاصی که «سی و پنج نفر از اعضای اصلی لژ و پنج مهمان والا مقام از لژهای معروف انگلستان، منجمله لرد مویرا و دوک سوسکس در مراسم شرکت جستند».^۴ در جرگه برادران فراماسون درآمد و

۱ - فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، صص ۳ - ۱۰۲. ۲ - پیشین، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳ - ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، ص ۳۲۲. ۴ - ایران و جهان، ج ۲، ص ۱۹۹.

«بسیار زود مدارج فراماسونی را طی نمود و به مقام برادر بسیار ارجمند و لقب عالی جناب رسید. بعدها نیز مأموران ایرانی زیادی در اروپا در این دام افتادند. چنان که در سال ۱۸۵۷، ۷ تن از اعضای هیئت سیاسی ایران تحت سرپرستی فرخ خان امین الدوله در پاریس به طور گروهی وارد لژ دوست صمیم و وابسته به گراند اوریان فرانسه شدند و سه سال پس از آن وزیر مختار جدید ایران در فرانسه و سه تن از کارمندان او به همان لژ در پاریس وارد شدند.

میرزا صالح شیرازی و میرزا جعفرخان فراهانی (مشیرالدوله بعدی) نیز از جمله محصلان اعزامی به انگلستان بودند که هر دو در حدود سال های ۱۸-۱۸۱۷ جدا از هم وارد لژهای فراماسونری شدند. این دو جوان که مجذوب نظام سیاسی انگلستان شده، آن جا را «ولایت آزادی» شناخته بودند، از سر اخلاص و به منظور خدمت به مملکت خود در کام این اردهای خوش خط و خال فرو رفتند و پس از بازگشت به کشور نیز منشاء خدماتی شدند و چندان که از اسناد و اطلاعات موجود بر می آید، مرتکب خیانتی محسوس به میهن خود نیز نشدند. میرزا صالح به لحنی عادی از ورود خود به فراموش خانه سخن گفته است:

یادداشت دهه اول صفر ۱۲۳۳/دسامبر ۱۸۱۷. «چون مدت ها می بود که خواهش دخول مجمع فراموشان را داشته، فرصتی دست نمی داد، تا این که مستر پارسی استاد اول فراموشان را دیده که داخل به محفل آن ها شده باشم و قرارداد روز را نمودند که در آن جا روم.»

یادداشت ۲۰ رجب ۱۲۳۳/مه ۱۸۱۸. «به همراه مستر پارسی و کرنل داریسی داخل به فراموش خانه گردیده، شام خورده، در ساعت یازده مراجعت کردم. زیاده ازین در این باب نگارش آن جایز نیست.^۱»

۳- بازرگانانی که برای سوداگری به هندوستان آمد و رفت می کردند، با لژهای مختلفی که از نیمه اول سده ۱۸ در شهرهای مختلف هندوستان گشوده شده بود، آشنایی می یافتند و «در بازگشت این کالای نوظهور را هم با خود» می آوردند.

۴- «گروهی دیگر از ایرانیان و بیش تر مردم آذربایجان برای تجارت به خاک عثمانی و مصر می رفتند و در آن جا با فراماسون های تربیت یافته فرانسه آشنا می شدند و در قاهره و استانبول از آن ها تعلیمات می گرفتند و در بازگشت به ایران این افکار را انتشار می دادند.^۲»

سعید نفیسی انواع افرادی را که در دام فراماسون ها می افتادند، چنین معرفی کرده است:

۱- سفرنامه میرزا صالح شیرازی، ص ۱۸۹. ۲- نیمه راه بهشت، ص ۴۲.

«انصاف باید داد که در میان این گروه گاهی، اما کم‌تر مردمی پیدا می‌شدند که نیتشان پاک‌تر بود؛ بدین معنی که گروهی از مظالم دربار و درباریان و عمال دربار آن زمان به جان می‌رسیدند و مال و جان و عرض و ناموسشان در معرض تاخت و تاز و طمع‌ها و حرص‌های این‌گونه راهزنان شهرنشین بود؛ یا این که از خشونت‌های قشری و ریاکاری و حتی حرص و طمع روحانیان به تنگ آمده بودند و طبع آزادمنش و پرخاشجوییشان را می‌خواستند به چیزی دلداری دهند و راهی درپیش پایشان نبود؛ جز آن که یا از فراماسون‌ها تسلیت بجویند یا این که به حلقه صوفیان و حتی به جمع بابیان و بهائیان بگروند. اما این عده همواره بسیار کم بوده و بیش‌تر خریداران و دلالتان این بازارها همان مردم جاه‌طلب نفع‌پرست سودجوی بوده‌اند که برای فرونشاندن شراره هوی و هوس و شهوت خود بدین افکار روی می‌کرده‌اند.^۱»

جالب توجه است که تقی شاهین نخستین دوره نفوذ فراماسونری در ایران را مثبت ارزیابی کرده و در این مورد چنین نوشته است:

«... همچنان که جریان فراماسونری در مبارزه به خاطر اعمال اصلاحات لیبرالی-بورژوازی برضد فئودالیسم در انگلستان اوایل سده ۱۸، دارای نقش مترقیانه بوده، در ایران نیمه دوم سده ۱۹ نیز، اعتراض نکردن روشنفکرانی که به مبارزه در راه اعمال اصلاحات لیبرالی-بورژوازی برخاسته بودند، به نخستین جمعیت سیاسی معروف شده به فراماسون، خود حکایت از آن دارد که این جریان مترقی انگاشته می‌شده است.^۲»

در دوره نخست راه‌یابی فراماسونری به ایران که تا تشکیل فراموش‌خانه ملکم خان در حدود سال ۱۲۷۵/۱۸۵۹ ادامه می‌یابد، هنوز به رغم ورود معدودی از ایرانیان به لژهای فراماسونری در خارج از ایران، دستگاه منظم فراماسونری در کشور گسترش نمی‌یابد و به طوری که خواهیم دید، فراموش‌خانه ملکم نیز چندان نمی‌پایید. جامع آدمیت و انجمن اخوت نیز اگرچه تا زمان انقلاب مشروطیت دوام می‌آورند، در حقیقت لژهای شبه فراماسونی غیر رسمی بوده‌اند و می‌توان گفت که تا تشکیل لژبیداری ایران در زمان انقلاب مشروطه، هیچ لژ به رسمیت شناخته شده‌ای از طرف لژهای اعظم انگلستان یا فرانسه در ایران تشکیل نگردیده است.

حامد الگار دلیل تأخیر تأسیس لژهای قابل اعتماد و با اجازه در ایران را ناشی از اکثریت داشتن ایرانیان مسیحی شاغل در دستگاه سیاسی ایران در خارج و در اقلیت بودن این مسیحیان در داخل کشور می‌داند. قرار داشتن ملکم و پدرش در رأس فراموش‌خانه و شامخ

۱ - پیشین.

۲ - پیدایش و فعالیت‌های جمعیت‌ها و سازمان‌های سیاسی در ایران، ص ۲۱.

بودن مقام کسانی چون نریمان خان ارمنی و نظراًقا آسوری در بین فراماسون‌های ایرانی و کارگردانی مسیحیان مقیم ایران در تشکیل لژیون‌های ایران، نخستین لژیون رسمی و با اجازه، همه حاکی از این حقیقت است که «در اوایل کار مسیحیان ایرانی در لژیون‌های ماسونیک بر ایرانیان ترجیح» داشته‌اند؛ اما بعدها، «پس از شرکت مسلمانان مصری و ترک در مجامع و لژیون‌های فراماسونری، به تدریج سازمان‌های ماسونی جهان رغبت بیش‌تری به قبول ایرانیان مسلمان نشان دادند»^۱.

به طوری که در صفحات بعدی خواهیم دید، در عثمانی هم ابتدا اتباع مسیحی امپراتوری در ورود به لژیون‌های فراماسونی خارجی و تشکیل لژیون‌ها در داخل، در مقایسه با ترک‌ها و مسلمانان اولویت و اکثریت داشته‌اند.

در عثمانی

از آن جایی که فراماسون‌های ایرانی ارتباط‌های خود را با لژیون‌های اعظم فرانسه و انگلستان و... معمولاً از طریق لژیون‌های خارج از کشور همسایه و به ویژه لژیون‌های عثمانی تأمین می‌کرده‌اند و حتی ادعا شده است که «تا قبل از افتتاح لژیون‌های ایران (در اوایل ۱۹۰۸) لژیون فراماسونی اسلامبول محفل و مرکز فراماسون‌های ایرانی بود»^۲، جا دارد جریان تشکیل لژیون‌های فراماسونری در عثمانی و ارتباط عناصر ایرانی با آن‌ها را از نظر بگذرانیم.

ورود فراماسونری به عثمانی به نیمه اول سده ۱۸ و دوره لاله^۳ مربوط است و سابقه افتتاح لژیون‌های فراماسونری در عثمانی نیز قدیمی‌تر از ایران بوده است. نخستین فراماسون‌های ترک عبارتند از محمد چلبی بیست و هشتم، پسرش سعید چلبی و ابراهیم متفرقه^۴ معروف که

۱ - فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۲، ص ۲۹.

۲ - پیشین، صص ۴۸ و ۱۶۶.

۳ - «دوره لاله» عنوانی است که احمد رفیق (۱۹۳۷ - ۱۸۸۰)، تاریخ‌نگار ترک، به اثری که درباره سال‌های ۳۰ - ۱۷۱۸ عثمانی نوشته، داده است. در این دوره لاله دوستی افراطی در بین درباریان و اشراف و توانگران عثمانی شیوع پیدا کرده بوده و این دوره را نقطه آغاز غرب‌گرایی در عثمانی به شمار آورده‌اند.

۴ - محمد چلبی در سال‌های ۲۱ - ۱۷۲۰ سفیر عثمانی در فرانسه بوده و سعید چلبی پسر اوست. سعید که در این سال‌ها همراه پدرش در پاریس بوده، با صنعت چاپ آشنا شده، به یاری ابراهیم متفرقه، نخستین چاپخانه، برای چاپ کتاب‌های ترکی عثمانی را در استانبول بنیان می‌گذارند.

۵ - ابراهیم متفرقه (۱۷۴۵ - ۱۶۷۴). وی یک مجار بوده که در عنفوان جوانی گذارش به ترکیه افتاده، در این سرزمین ماندگار شد. با چند زبان آشنایی داشته و بارها به مأموریت‌های خارج از کشور اعزام گردیده. وی به جهت بنیان‌گذاری نخستین چاپخانه در عثمانی و چاپ کتاب‌هایی نفیس به گوتنبرگ ترکیه شهرت یافته است.

به ترتیب در سال‌های ۱۷۳۲، ۱۷۶۱ و ۱۷۴۲ درگذشته‌اند. در نیمهٔ اول سدهٔ ۱۸ لژهایی در حلب و از میرتشکیل گردیده و گویا ترک‌هایی نیز در آن‌ها راه یافته‌اند. لژ حلب به قولی نخستین لژی است که با کسب اجازه از یک لژ معتبر، یعنی لژ اعظم اسکاتلند، در عثمانی — گویا در سال ۱۷۳۸ — گشایش یافته است. حامد الگار بر آن است که نخستین لژ فراماسونی در اواخر سدهٔ ۱۸ و در زمان سلطان سلیم سوم در عثمانی بر پا گردیده، اما فعالیت‌های آن به علت واکنشی که در قبال انقلاب کبیر فرانسو نشان داده، موقوف گردیده و بالاخره انجمن‌های فراماسونی دیگری جای آن را گرفته است.^۱ و نیز گفته شده است که نخستین لژی که در استانبول گشوده شده، لژی بوده است و ابسته به لژ اعظم ژنو. لژی هم که تابع لژ اعظم لهستان بوده، در سال ۱۷۸۴ در همین شهر تأسیس گردیده است.

با همهٔ آن‌چه که گذشت، هیچ کدام از لژهای یاد شده نتوانسته‌اند در بین عثمانی‌ها و به ویژه اتباع مسلمان-ترک امپراتوری ریشه بدوانند و هر کدام چند صباحی بعد از تشکیل منحل گردیده‌اند. نکته‌ای که توجه به آن لازم می‌نماید، این است که فراماسونری در عثمانی نیز مثل ایران یک نهاد وارداتی بوده و تشکیل دهندگان آن‌ها غالباً بیگانگان و یا اتباع غیر مسلمان و غیر ترک امپراتوری بوده‌اند و در آن‌ها به ندرت افراد مسلمان و ترک راه یافته‌اند. از این روی در غالب لژها به زبان‌های خارجی سخن گفته می‌شده است. این وضع تا حدود نخستین سال‌های سدهٔ ۲۰ ادامه پیدا می‌کند.^۲

مرحلهٔ دوم فعالیت‌های فراماسونری در عثمانی در نتیجهٔ اوضاع پدید آمده بر اثر جنگ‌های کریمه (۱۸۵۶-۱۸۵۴) آغاز می‌شود. بلافاصله پس از پایان جنگ و در همان سال ۱۸۵۶ لژی به ابتکار سفیر انگلیس در استانبول بر پا گردید. این لژ وابسته بود به لژ اعظم ادینبورگ و عده‌ای از رجال و دولتمردان ترک انگلیسی‌دان و از آن جمله مصطفی پاشا، فؤاد پاشا، عالی پاشا و احمد و فیک پاشا در آن عضویت یافتند. مصطفی رشید پاشا، سال‌ها پیش، و احیاناً در سال ۱۸۳۶، هنگامی که سفیر عثمانی در لندن بوده، وارد لژ فراماسونری شده بوده است. لژهای دیگری نیز در سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ در پیوند با لژ اعظم انگلیس در استانبول تشکیل یافت که کسانی چون مصطفی فاضل پاشا و حلیم پاشا، خدیو زادگان مصری، عطاءالله افندی، شیخ مولوی، و رجال سیاسی و مذهبی و نظامی چندی به آن‌ها راه‌یافتند. اکثر نوعثمانیان نام‌آور و از آن جمله مدحت پاشا، ضیا پاشا، نامق کمال، علی سعوی‌بیک، شناسی، ابراهیم حقی پاشا و سعدالله پاشا و خیرالدین پاشای تونس در میان وارد شدگان به

۱- میرزا ملکم خان، ص ۷۳.

۲- احزاب سیاسی در ترکیه، تونایا، ج ۱، ص ۳۸۱.

لژهای گشوده شده در این دوره هستند.

غیر از لژهای وابسته به لژهای انگلیسی، چند لژ وابسته به گرانداوریان (مشرق اعظم) فرانسه نیز در همین دوره در استانبول تشکیل گردیده که به قرار زیر می‌باشند:

۱- ستارهٔ بسفر^۱. این لژ در سال ۱۸۵۸ تشکیل شد. ابتدا در این لژ به روی عثمانی‌ها بسته بود؛ اما بعدها این ممنوعیت از میان برخاست و عده‌ای از اتباع یونانی و یهودی امپراتوری نیز به عضویت آن پذیرفته شدند. یک ترک-مسلمان به نام حلمی افندی نیز در آن عضویت یافته است. این لژ در سال ۱۹۰۱ منحل گردید.

۲- اتحاد شرق^۲. این لژ از سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۴، به مدت ۱۱ سال فعالیت داشت. بنیان‌گذارش یک حقوق‌دان فرانسوی به نام لویی آمیابل^۳ - که به عنوان مشاور حقوقی باب عالی خدمت می‌کرده - بوده و عده‌ای از اتباع مسلمان امپراتوری در آن راه داشته‌اند. منیف پاشای معروف از اعضای این لژ بوده است^۴.

۳- سر^۵. اسماعیل رائین احتمال داده است که «فراماسونری ترک نام این لژ را از کلمهٔ اسرار گرفته باشند^۶». اما سر یک کلمهٔ ارمنی بوده و به معنی عشق و محبت است. بنیان‌گذار این لژ ارامنه بوده‌اند. تاریخ تشکیل آن را الهامی سویسال سال ۱۸۶۱^۷ و طارق ظفر تونایا سال ۱۸۶۶^۸ نوشته‌اند. تونایا معتقد است که ارامنه که در سال ۱۸۸۷ حزب هنجاک را تشکیل دادند، در حقیقت نخستین دورهٔ تشکیلاتی خود را در این لژ گذرانده‌اند. الهامی سویسال بر آن است که حاجی شیخ محسن خان معین‌الملک، سفیر ایران در عثمانی استاد این لژ وابسته به لژ اعظم فرانسه بوده و تعداد زیادی از دولتمردان برجستهٔ ترک چون مراد پنجم (ولیعهد عثمانی)؛ شاهزادگانی چون نورالدین و کمال‌الدین افندی، برادران مراد؛ فؤاد پاشای صدر اعظم؛ مدحت پاشا، احمد و فیک پاشا، خیرالدین پاشا تونسلی، سعدالله پاشا (سفیر برلین) و نو عثمانیان معروفی چون نامق کمال، ضیا پاشا و شناسی و... در این لژ، که تا سال ۱۸۹۲ دایر بوده، عضویت داشته‌اند^۹.

عضویت مراد پنجم و برادرانش در لژ سرویا در لژ پرودوس مورد اختلاف است. کمال‌الدین آباق و به پیروی از او الهامی سویسال، این شاهزادگان را - چنان که

۱ - Etoile du Bosphore ۲ - L, union d, Orient ۳ - Louis Amiable

۴ - Ser

۵ - میرزا ملک‌خان، الگا، ص ۷۴.

۶ - فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۴۴۲.

۷ - فراماسونری و فراماسون‌ها در ترکیه و دنیا، ص ۱۷۹.

۸ - احزاب سیاسی در ترکیه، ج ۱، ص ۳۸۳.

۹ - فراماسونری و فراماسون‌ها در ترکیه و دنیا، صص ۸۰ - ۱۷۹.

گذشت — وابسته لژ سر دانسته اند؛ اما ضیا شاکر، سها اومور و طارق ظفر تونایا و... با استناد به گزارش کله آنتی اسکالیری، استاد لژ پرودوس در پیرامون پذیرش مراد پنجم به فراماسونری، این شاهزادگان را عضو لژ اخیر دانسته اند. بنا به اسناد موجود، مراد در ۲۰ اکتبر ۱۸۷۲، طی مراسمی ویژه و با حضور عده محدود و کاملاً معتمدی به عضویت لژ پذیرفته شده است. در این باره در سطور آینده باز هم سخن خواهد رفت.

۴ — پرودوس^۱ (ترقی). این لژ وابسته به مشرق اعظم یونان، در سال ۱۸۶۸ تشکیل گردیده و استاد آن یک دلال معاملاتی ثروتمند یونانی به نام کله آنتی اسکالیری بود که در سال ۱۸۶۵ در لژ پیش گفته اتحاد شرق عضویت داشته است. وی ضمن اداره لژ پرودوس در لژ مادر پاریس نیز عضویت داشته و در سال ۱۸۷۵ به بالاترین مراتب تشکیلاتی آن رسیده است. اظهار نظر شده است که این لژ نقش فعالی در رساندن مراد پنجم به سلطنت و اعلان قانون اساسی سال ۱۸۷۶ داشته است. در میان دستیاران اسکالیری و لژ در این زمینه از یک وکیل دعاوی فرانسوی ساکن استانبول — که بعدها به شهرداری پاریس رسیده — از سفیر کبیر انگلیس در استانبول، از معین الملک سفیر ایران و مدحت پاشا نام برده شده است. ضمناً ادعا شده است که اسکالیری برای دست یابی به افراد تربیت یافته بیش تر، به تصویب لژ فرانسه، یک لژ ترکی به نام انوار شرقیه تشکیل داده است. عده ای از ترکان جوان را تربیت یافته همین لژ دانسته اند.^۲

پس از خلع مراد و زندانی شدن او در قصر چراغان، اسکالیری با تشکیل کمیته ای که به کمیته اسکالیری معروف شده، در سال ۱۸۷۸ کوشید تا بار دیگر مراد را بر تخت سلطنت بنشاند. کمیته اعلامیه هایی در این رابطه در بخش های مختلف استانبول انتشار داد و برای جلب رضایت و حمایت دولت های آلمان و انگلیس به سفارت های آن ها مراجعه کرد و به اقداماتی به منظور ترور عبدالحمید ثانی و تصرف قصر چراغان و آزاد کردن و به تخت نشاندن مراد دست زد؛ اما طرح کودتا لورفت و عده ای دستگیر شدند و اسکالیری با یک کشتی ایتالیایی از استانبول گریخت و دو سال بعد در آتن درگذشت. هدف اسکالیری از به سلطنت رساندن مراد پنجم، تشکیل نوعی حکومت بیزانی و افزودن بر وزن و نفوذ عنصر یونانی در حاکمیت امپراتوری بود.^۳

میرزا محسن خان معین الملک، وزیر مختار ایران در استانبول و میرزا نجفعلی خان خویی، مترجم سفارت و احتمالاً ایرانیان دیگری نیز در این لژ عضویت داشته اند. میرزا

۱ — Proodos

۲ — جمعیت اتحاد و ترقی عثمانی و ترکان جوان به مثابه یک سازمان سیاسی، هانی اوغلو، صص ۸ — ۷۷.

۳ — میدان لاروس، ج ۷، ص ۳۵۰ و ج ۱۱، ص ۴۰۵.

ملکم خان در دسامبر ۱۸۷۳ همراه چند ایرانی دیگر در یکی از جلسات لژ پرودوس شرکت کرده که در صفحات آینده درباره اش سخن خواهد رفت.

غیر از لژهای یاد شده، لژهای دیگری نیز در استانبول و در شهرهای آناتولی و روملی وجود داشته است. در طی دوره ۲۰۰ ساله‌ای که به انقلاب مشروطیت ۱۹۰۸ منجر گردیده، حداقل ۲۳ لژ وابسته به لژهای مختلف اجنبی در استانبول فعالیت داشته‌اند.^۱ کالدوینا^۲، بیزانتیا ریسورتا^۳، کونستیتوسیون^۴، لا تورکیه^۵ از آن جمله بوده‌اند. ویکتوریا^۶ (ظفر)، گراند لژ دوتورکیه^۷ (لژ بزرگ ترکیه)، اورحانیه، ملس^۸ و هومرلز^۹ از لژهای تشکیل یافته در از میر بودند. لژهای برادران حقیقی در قیصری و وریتاری کونسیتا^{۱۰} در آنکارا فعال بودند.^{۱۱}

لژهای تشکیل یافته در مقدونیه از مساعدترین شرایط اجتماعی-سیاسی فعالیت برخوردار بودند. عمده‌ترین لژهای ایالت مقدونیه در ولایات سلانیک، کوسووا و مناستر تشکیل یافته بودند. لژهای سلانیک دارای ویژگی چشمگیری بودند؛ و این ناشی از موقعیت خاص این مرکز تجارتي عمده گشوده شده به روی غرب و کثرت نفوس یهودی آن جا و نیز محدود بودن کنترل دستگاه خفیه سلطان عبدالحمید بر آن جا و رواج فعالیت گروه‌های سیاسی و چریکی و پارتیزانی در آن جا بود. بخش اعظم لژهای گشوده شده در روملی، با جلوه یک برج بابل در سلانیک تشکیل یافته بودند. لژهای تشکیل یافته در سلانیک دارای وابستگی و تابعیت‌های گوناگون بودند؛ به قرار زیر:

لژهای ماکدونیا ریزورتا^{۱۲} و لایبورلوکس^{۱۳} وابسته ایتالیا؛ وریتاس^{۱۴} و لوآونیر دولواورینت^{۱۵} (آینده شرق) وابسته فرانسه، پرسورانتزیا^{۱۶} (عزم) وابسته اسپانیا، پله آسا سالونیکولوی^{۱۷} وابسته رومانی بودند.

در این میان از دو لژ بیش تر سخن می‌رود؛ لژهای ماکدونیا ریسورتا و وریتاس. این دو لژ گهواره جمعیت حریت عثمانی معروف بودند. این جمعیت که بعدها نام اتحاد و ترقی به خود گرفت، در سال ۱۹۰۶ در سلانیک پدید آمد. رهبران عمده حزب اتحاد و ترقی که در باز پس گیری مشروطیت در سال ۱۹۰۸ نقش فعال داشتند و پس از آن به مدت ۱۰ سال بر

۱- فراماسونری و فرماسون‌ها در ترکیه و دنیا، ص ۱۸۱.

۲- Caledonia ۳- Bizantia Risorta ۴- Constitution ۵- La Turquie ۶- Victoria
۷- Grande Loge de Turquie ۸- Melése ۹- Homerloge ۱۰- Veritari Consciata.

۱۱- برای کسب اطلاعات بیش تر در پیرامون این لژها، رک: فراماسونری و فراماسون‌ها در ترکیه و دنیا، صص ۱۸۶-۸۷.

۱۲- Makedonya Risorta ۱۳- La Bor Lux ۱۴- Veritas ۱۵- L, Avenir de L, orient.

۱۶- Per Severantzia ۱۷- Plcasa Salonicului

عثمانی فرمان راندند، در همین لژها عضویت داشته‌اند.

ماکدونیا ریزورتا یکی از معروف‌ترین و مؤثرترین لژهای تشکیل یافته در روملی بود. عده‌ای از بنیان‌گذاران جمعیت اتحاد و ترقی و در رأس آن‌ها طلعت بیگ (پاشا)، نقی بیگ، کاظم نامی بیگ، مانیاسی زاده رفیق بیگ و... در آن عضویت داشتند. ورود ترکان به این لژ چندان روز افزون بود که مدتی پس از تشکیلش، ترکان از نظر کمیت در آن اکثریت یافتند. امانوئل کاراسو (قره‌سو) افندی^۱ استاد اعظم این لژ بود. وی یکی از یهودیان اسپانیایی و یک صهیونیست شناخته شده بود و در گذاشتن لژهای فراماسونی سلانیک در اختیار جمعیت اتحاد و ترقی سهمی عمده داشت. وی پس از انقلاب ۱۹۰۸ از سردمداران حزب اتحاد و ترقی و نماینده سلانیک در دوره نخست مجلس مبعوثان و سپس مبعوث استانبول (۱۹۱۴) شد. در جریان جنگ جهانی اول مفتش اعاشه شد و از این رهگذر ثروت هنگفتی به جیب زد و در سال ۱۹۱۹ به ایتالیا گریخت و به تابعیت آن کشور درآمد و در سال ۱۹۳۴ درگذشت.^۲

لژ وریتاس نیز از جهت سهمی که در جنبش مشروطیت داشته، دارای اهمیت است. این لژ در سال ۱۹۰۴ تشکیل گردید و تعداد اعضایش در آستانه انقلاب مشروطیت به ۱۵۰ نفر می‌رسید. بسیاری از اعضای این لژ در عین حال در لژ ماکدونیا ریسورتا نیز عضویت داشته‌اند. اکثر اعضای این لژ — که وابسته گرانداوریان بود — از خاندان‌های بازرگان، بانکداران، بورس‌بازان و صاحبان سرمایه، معلمان و... بودند. از اعضای آن فضلی نجیب بیگ دارنده امتیاز روزنامهٔ ینی عصر، طلعت پاشا، نقی بیگ و جمال بیگ (پاشای بعدی) قابل ذکرند.

در این جا ذکر دو نکته دربارهٔ فعالیت لژهای فراماسونری در آستانه انقلاب ۱۹۰۸ در عثمانی ضرور می‌نماید. یکی، مخالفت سلطان عبدالحمید با فراماسونری است و دیگری سهمی است که لژها در این انقلاب داشته‌اند. در مورد اول باید گفت که عبدالحمید فراماسونری را مترادف الحاد و بی‌دینی و مرموزیت می‌دانست و از فعالیت‌های فراماسون‌ها بیمناک بود؛ زیرا که آنان ارتباط‌های مشکوکی با اجانب داشتند و مراد پنجم فراماسون که توطئه‌هایی برای جلوس مجددش بر تخت سلطنت، از طرف محافل فراماسونی تدارک دیده شده بود، هنوز زنده بود. سرانجام هم به سر عبدالحمید آمد از آن چه می‌ترسید. یعنی پس از پیروزی اتحادیون نحت تأثیر فراماسونری در ۱۹۰۸ و نیز پیروزی اردوی حرکت به حرکت در آمده از سالونیک و سرکوبی بلوای ۳۱ مارت [۱۹۰۹]، عبدالحمید از سلطنت خلع گردید.

۱... Emanuel Karasu

۲- ترکان جوان، فروز احمد، ص ۱۷۳.

جالب توجه است که در هیئت چهار نفری که تصمیم مجلس عمومی دایر بر خلع عبدالحمید را به اطلاع او رساند، امانوئل کاراسوافندی، استاد اعظم لژماکدونیا ریزورتا نیز عضویت داشت. عجیب تر آن که سلطان مخلوع به سلانیک تبعید گردید و تا سال ۱۹۱۳ در آن کانون فراماسونری و مشروطه خواهی عثمانی در قصری زندانی ماند.^۱

طارق ظفرتونایا سهم و نقش فراماسونری در جنبش آزادی خواهی و مشروطه طلبی عثمانی را چنین ارزیابی کرده است:

«این نظر که در خاستگاه نخستین جریان های آزادی خواهی و مشروطه طلبی در امپراتوری عثمانی دستگاه فراماسونری وجود داشته، مغایرتی با حقایق تاریخی ندارد. حقیقت این است که بسیاری از رجال دولتی تنظیمات، فراماسون بوده اند. نو عثمانیان و نخبگان مشروطیت اول نیز تمایلات سیاسی خود را در لژها پرورش داده اند. اگر از این جهت نگریده شود، معلوم خواهد شد که لژهای فراماسونری نخستین سازمان های سیاسی زیرزمینی ضد استبدادی در کشور عثمانی بوده اند. این لژها برای انجمن های سیاسی مختلف — در برنامه های عملی و ایدئولوژیکشان — حکم الگورا داشتند...»^۲

اما به نظر می رسد که در ارزیابی فوق در عین عمده کردن نقش فراماسونری در جامعه ای که تنها در قشر محدودی از آن تأثیر داشته، برخورد خوشبینانه ای با این دستگاه وابسته به سرمایه داری سلطه گر شده و یا دست کم به جنبه وابسته ساز آن توجهی شایسته معطوف نشده است. این نظر از یک جهت با نظر آن هایی که انقلاب مشروطیت ایران را ساخته و پرداخته انگلیسی ها می دانند، شباهت دارد. محمود محمود چنین بینشی دارد؛ با مایه ای از بدبینی نسبت به این کالای صادراتی انگلیس به ایران. وی از همین روی است که مشروطیت را مصیبت عظمی و «وسیله ضعف دولت و باعث ذلت و بدبختی ملت ایران»^۳ و نسیم آزادی وزیده در اوایل سده ۲۰ را وزیدن باد سموم مهلک آزادی به مزرعه سبز و خرم ایران (!) ارزیابی کرده است.^۴ وی محافظه کارانه حکومت ایران در دوره ناصرالدین شاه را حکومتی تا حدودی مطلوب می داند و قتل او و خلع اتابک از صدارت را — که با اتکا به روس ها، نفوذ انگلیسی ها در ایران را به صفر رسانده بوده — موجب گمراهی و خودسری مردم ایران، تنگ شدن عرصه برای مردمان شریف و «گسیخته شدن افسار طبقه رذل و پست جامعه

۱ — احزاب سیاسی ترکیه، ج ۳، ص ۱۵۰.

۲ — پیشین، ج ۱، صص ۸۲ — ۳۸۱.

۳ — تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۸، ص ۱۰۱.

۴ — تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۸، ص ۵۳.

ایرانی» و افتادن میدان به دست اراذل و اوباش به شمار می‌آورد. به نوشته اش در چنین موقعی «احزاب و مجامع سری مانند علف هرزه از هر گوشه سربلند می‌کنند... همان محافل سری که اسباب انقلاب فرانسه و فتنه و آشوب سایر ممالک را برای سود خویش فراهم آوردند، همان محافل و مجامع اسباب هرج و مرج و فتنه و فساد را در ایران فراهم کردند، این آشوب را نهضت ملی خواندند، انقلاب مصنوعی به وجود آوردند که روح ملت ایران خیر نداشت. نام این آشوب را باید آشوب فتنه انگیزان نامید که محافل سری ایران به سود لژنشینان سواحل رود تیمس بر پا کردند که روس‌ها را ترسانده از نفوذ انگلیس‌ها در ایران برحذر کنند.^۱»

محمود محمود تغییر رژیم عثمانی در ۱۹۰۸ را نتیجه رویگردانی سلطان عبدالحمید از دولت انگلیس و گرویدنش به آلمانی‌ها و تحریکات انگلیسی‌ها می‌داند؛ اما بر آنست که اگر چه رشد و نمو ملت عثمانی هم به اندازه رشد و نمو ملت مسلمان ایران است «فقط یک تفاوت دارد و آن اینست که در میان ملت عثمانی امروز رجال تربیت شده حسابی و با معلومات صحیح پیدا شده که دارای رشد سیاسی و وطن پرستی به تمام معنی مانند رجال سیاسی اروپا به وجود آمده است، و این رجال عالم و بصیر ترکیه توانسته اند ملت عثمانی را از قیود اعصار گذشته نجات دهند و روحیه آن را عوض کنند و ملت ترک کنونی را به وجود آورند. بدبختانه، ما ملت ایران هنوز اندر خم یک کوچه هستیم.^۲»

نقل نظریات بالا دلیل توافق با ابرازدارنده آن‌ها نمی‌شود. مسئله جنبش‌های آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی در ایران و عثمانی بسیار پیچیده‌تر از آن بوده که به یک عامل، آن هم خارجی نسبت داده شوند. در این جا فرصت بررسی زمینه و علل و عوامل و نیز نتایج و آثار اقتصادی و اجتماعی جنبش‌های یاد شده نیست. تحقیقات مختلفی در این زمینه صورت گرفته که علاقه‌مندان جوینده می‌توانند به آن‌ها مراجعه کنند.

حلقهٔ ماسونی (۲)

ملکم

میرزا ملکم خان یکی از شخصیت‌هایی است که قضاوت‌های متفاوت و متضادی درباره‌اش شده است. فریدون آدمیت او را مردی می‌شناسد «جامعه‌شناس و سیاسی، بسیار زیرک و دانا، تیزبین و نقاد... در تاریخ بیداری افکار و نشر عقاید آزادی‌خواهی در ایران مسلماً مقام او بی‌همتاست... در زمان خود و تا مدت‌ها بعد مبرزترین کسی بود که در ایران اصول عقاید سیاسی جدید و فلسفهٔ حکومت را آموخته بود...»^۱

در حالی که هم قلم ایشان، همانا ناطق‌چهرهٔ دیگری از او به دست می‌دهد: «در تاریخ اندیشه‌های قرن پیشین ما، چهره‌ای دوگانه‌تر از ملکم خان نیست... سخنش با عملش هرگز در یک جوی نمی‌رفت و داستان زندگی‌اش قصهٔ یک دروغ‌بزرگ در دو پرده بود. ملکم در خدمت دولت و ملکم در خدمت ملت... آنچه ملکم به عنوان اصول ترقی و غیب‌گویی و چاره‌جویی برای دولت و ملت بی‌خبر ایران ارائه می‌داد، جزئی از عقاید استعماری آن روزگار به شمار می‌رفت و او... نه تنها در نفوذ استعمارگران و مستعمره‌چیان به ایران نقشی به سزا داشت، بلکه در برهه‌هایی از زندگی جزو همانان به شمار می‌رفت»^۲. او به قول یک مورخ انگلیسی «سالیان دراز منافع کشور خود را با منافع دولت انگلیس یکی می‌دید و در رفع مشکلات ایران با عقاید سالیسبوری — رهبر حزب محافظه‌کار، وزیر خارجه و نخست‌وزیر انگلیس — توافق کامل داشت.» و از لرد دربی وزیر خارجهٔ انگلیس به عنوان «خیراندیش و خیرخواه ایران و مرد با انصاف» سخن می‌گفت و دروموندولف، «یکی از ارکان امپریالیسم و

۱ — فکر آزادی، صص ۲۰۰ — ۹۹. ۲ — از ماست که بر ماست؛ صص ۱۶۶.

استعمار غربی در شرق» را «آدم بسیار خوب» و دوست خود معرفی می‌کرد و به هیئت حاکمه ایران اطمینان می‌داد که «محققاً بدانید که انگلیس‌ها درباره ما هیچ غرض ندارند و پیشنهادات خود را درباره ایران در نهایت دلسوزی و محض دولتخواهی و به جهت رفع بعض خطرات می‌گویند.» و به آن‌ها رهنمود می‌داد که «دولت ایران باید هر قدر می‌تواند به کمپانی‌های خارجه امتیاز بدهد» و بداند که «قرض دلیل بر قدرت دولت است. دولتی که قرض نداشته باشد، تمام است!» و «باید لااقل صد کرور از فرنگستان قرض نمایید... استقراض این صد کرور پول خیلی صحیح، خیلی واجب، خیلی آسان است!»^۱

در حالی که در نامه‌ای که در ۵ ربیع الثانی ۱۳۲۵، پس از پیروزی انقلاب مشروطه، از دربار رم به وزارت امور خارجه ایران نوشته و بنا به درخواست خودش در یکی از مطبوعات تهران، یعنی در روزنامه صور اسرافیل که نویسندگانش به وی ارادت می‌ورزیده‌اند، به چاپ رسیده، دولت را از استقراض بر حذر می‌دارد. او در این نامه پس از اشاره به خالی و خراب بودن ایران، نظر «کل حکما و وزرا و استادان زمان» را که «به ما خبر می‌دهند که با این فلاکت و بی‌پولی محال عقل است که بتوانید سلطنت و استقلال ایران را از ورطه انعدام خلاص نمایید» منعکس می‌کند و خود نیز تأکید می‌ورزد که «در هیچ ملک، هیچ اصلاح تازه بدون یک سرمایه نقدی میسر نمی‌شود. بدبختانه ایران به یک حالتی رسیده که از برای هیچ اصلاح جزئی هم قوه هیچ سرمایه نقدی باقی نمانده.» و آن‌گاه موضوع وام‌گیری را مطرح می‌کند: «در این مقام هولناک می‌شنوم که اولیای تهران در صدد یک قرض تازه هستند.» و ظاهراً با آن به مخالفت می‌پردازد: «امان از تجدید چنان خبط مهلک. جای عزای ملی خواهد بود، هرگاه این دفعه هم بزرگان ما بلای قروض حالیه ایران را مشتبه بکنند بدان معجزات نسیه کاری (Credit) که مشاهیر حکمای فرنگستان اسباب شوکت آبادی‌های دنیا و شرط حیات دول ساخته‌اند. بنابراین باید جناب عالی به هر زبانی که بتوانید به اولیای ما حالی نمایید که نه دولت انگلیس، نه دولت روس، نه بلژیک و نه هم حکومت بلغار به هیچ دولت یک دینار قرض ندارد.» و در این جا رهنمود می‌دهد که نه از دولت‌ها، بلکه از شرکت‌ها، که نام آن‌ها را — به سبب این که سرمایه‌های مردم در آن‌ها گرد آمده — مخزن‌های پول و یا مخزن‌های نقدی نامیده، وام بگیرند و «حالا رؤسای این مخزن‌های نقدی حاضر هستند که دولت ایران هر قدر پول لازم داشته باشد، ده مقابل آن را بدون مداخله هیچ دولت خارجی و بدون رهن هیچ یک از حقوق ایران به اهون وجوه تسلیم وزیرای تهران نمایند؛ به این دو شرط: اولاً اولیای دولت ایران به من و به جناب عالی یا به هر ممیز دیگر ثابت نمایند که آن پول فقط

صرف آبادی ایران خواهد شد. ثانیاً به ما درست حالی نمایند که ایران هم مثل ادنی دولت فرنگستان امضا دارد و امضای دولت حقیقتاً امضاست...^۱»

در هر صورت، این نامه نیز که در حال وهوای انقلابی نوشته شده، ضمن مخالفت با استقراض خارجی که مورد مخالفت محافل انقلابی بوده، راهی جز استقراض خارجی اسارتگر پیش پای دولت نمی‌گذارد.

پدرش

فرشته نورایی شخصیت پیچیده ملکم خان را محصول عوامل مختلفی چون به دنیا آمدن در یک خانوادهٔ ارمنی مسیحی و پرورش یافتن در میان مسلمانان و تحصیل در اروپا و... می‌داند.^۲ از آن جایی که پدر ملکم تأثیر زیادی روی او داشته و دنبالهٔ زندگی سیاسی پدر با فعالیت‌های پسر ارتباط نزدیک داشته و «به بیانی دیگر با یکدیگر توأم شده است»^۳ لازم است اشاره‌ای به حیات سیاسی پدر او بشود.

میرزا یعقوب که در یک خانوادهٔ ارمنی در جلفای اصفهان به دنیا آمده بود، در نوجوانی به هند رفته، در جامعهٔ ارامنهٔ آن سامان تحصیل کرد و هم در آن ایام به جاوه نیز سرزد و زبان فرانسه فرا گرفت و به ایران بازگشت و به عنوان مترجم سفارت روسیه در تهران به کار پرداخت و با استفاده از موقعیت با عده‌ای از رجال و درباریان و از آن جمله با حاجی میرزا آقاسی، امیرکبیر و میرزا آقاخان نوری آشنایی و ارتباط یافت و حتی متهم به دست داشتن در قتل امیرکبیر شد.

موضوع از این قرار است که پس از عزل امیرکبیر و تبعید او به کاشان، دالگوروکی سفیر روس^۴ در تهران از تزار تقاضا کرده بود که برای حفظ جان امیرکبیر — در مقابل توطئه‌های جانشین آنگلو فیلش — عفو او را از ناصرالدین شاه بخواهد. میرزا یعقوب خان هم — که ادعا شده است در تمام عمر برای انگلیسی‌ها جاسوسی می‌کرده — گویا موضوع را به اطلاع

۱ — صوراسرافیل، ش ۴، صص ۲ — ۱.

۲ — تحقیق در افکار میرزاملکم خان ناظم الدوله، نورایی، ص ۱.

۳ — میرزاملکم خان، الگار، ص ۳۰۷.

۴ — این پرنس دالگوروکی غیر از دو پرنس دالگوروکی دیگر است که یکی در دورهٔ سلطنت فتحعلی شاه به عنوان سفیر به دربار قاجار آمده، دیگری هر ذههٔ واپسین سلطنت ناصرالدین شاه سفیر روسیه در تهران بوده است. دالگوروکی مورد بحث در سال ۱۲۶۴ / ۱۸۴۸، سال مرگ محمدشاه سفیر روسیه در ایران شده و به تبعیت از سیاست دولت متبوع خود در دست کردن اساس حکومت امیرکبیر سهیم بوده است.

میرزا آقاخان می‌رساند و او دست به کار شده، پیش از رسیدن نامه تزار کار امیر را یک سره می‌کند.^۱

اما به طوری که پیش از این نیز دیدیم، میرزا یعقوب خان ادعا کرده است که در روزهای پریشانی امیر با وی نزدیک بوده و حتی امیرچندان به وی اعتماد داشته که از سر درد آن گفته که خیال کنسلیطوسیون داشته و... با این همه این نیز در حقیقت گفته شده است که «وی [پس از آن] جزو مشاورین مخصوص شخص اول مملکت درآمد و در مجموعه مراسلات کتابخانه سلطنتی اغلب به اسم او می‌رسیم.^۲» به عبارت دیگر، وی «در دستگاه صدراعظم تقریباً حکم رئیس تشریفات را داشت و واسطه او با مأمورین سیاسی اروپایی بود.^۳»

در مورد مسیحی بودن و مسلمان شدن میرزا یعقوب هم اقوال متضادی به خودش و پسرش نسبت داده شده و از همه آنها چنین نتیجه گیری شده است که «قبول دین اسلام از جانب وی صرفاً یک اقدام فرصت طلبانه بوده است.^۴» خود ملکم نیز در حالی که ادعای مسلمانی داشته، به آیین مسیحی با یک خانم ارمنی ازدواج کرد و به وصیتش پس از مرگ جنازه اش را سوزاندند و...

حامد الگار احتمال داده است که میرزا یعقوب «با ماسونری تماس داشته» و «هنگام اقامتش در هند در مجامع فراماسونری آن سرزمین با این عقاید آشنا شده است.^۵» و حتی خانم لمتن بر این عقیده است که بنیان گذار فراماسونری در ایران - یعنی گشاینده نخستین فراموش خانه در ایران - همین میرزا یعقوب بوده است.^۶ در حالی که بعضی دیگر گفته اند که وی در اداره فراموش خانه که در حدود سال ۱۲۷۴م/۵۸-۱۸۵۷ به توسط ملکم برپا گردید، دستیار و مشاور فرزند بوده، پس از انحلال آن سازمان شبه فراماسونری از ایران فرار کرده، بعد از آن که مدتی در پترسبورگ به سربرد، به استانبول رفت و واپسین سال های عمر خود را در آن شهر گذراند. از زمان صدارت سپهسالار و مستشاری صدارت عظمای پسرش «در سفارت اسلامبول مشیر و مشاور گشته و علناً برای دولت انگلیس جاسوسی نموده است.^۷» در اواخر عمرش هم به فلج مبتلا گشته، در ۱۲۹۸/۱۸۸۱ درگذشت.

۱ - سیاستگران دوره قاجار، صص ۵ و ۹ - ۳۸. ۲ - پیشین، ص ۳۹.

۳ - نیمه راه بهشت، ص ۴۳. ۴ - میرزاملکم خان، الگار، ص ۷.

۵ - پیشین، صص ۱۰ - ۹. ۶ - ایران در دو سده واپسین، ص ۱۴۵.

۷ - سیاستگران دوره قاجار، ص ۱۳۰.

از میرزا یعقوب خان دو رساله باقی مانده است که نام یکی افزایش ثروت بوده، عنوان دیگری، «طرح عریضه ای است که به خاک پای مبارک [محرمانه] باید عرض شود» است. رساله اخیر که در ۲۵ ورق تنظیم گردیده، «مسلاً بعد از ۱۲۸۵ نوشته [شده]؛ زیرا به مقاله شارل میسمر فرانسوی درباره اصلاحات عثمانی اشاره ای دارد و این مقاله در ۱۲۸۵/۱۸۶۹ نوشته شده است.^۱»

شارل میسمر (موسیو میزیمیر) نام برده یک روزنامه نگار فرانسوی بوده که مدتی در استانبول به سربرده و با میرزا یعقوب و ملکم آشنایی داشته و در آثار خود به نام های شبهای استانبول^۲ و یادگارهای دنیای مسلمان^۳ که به ترتیب در سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۹۲ در پاریس منتشر کرده، مطالبی در خصوص زندگی و افکار پدر و پسر مذکور نوشته است. مقاله مربوط به اصلاحات عثمانی یاد شده نیز مقاله ای بوده تحت عنوان علت عدم تحرک شرق که به عالی پاشای صدراعظم تقدیم گردیده. حامد الگار بر این ادعا است که میسمر این مقاله را تحت تأثیر افکار میرزا یعقوب خان نوشته و در آن «نخستین علت عقب ماندگی و ضعف مسلمین را در مقابله با اروپا نامناسب بودن و بیچیدگی الفبای عربی» دانسته است. این مقاله به طوری که پیش از این نیز گفته شد، در همان زمان به فارسی ترجمه شده و نسخه ای از ترجمه آن در کتابخانه ملی نگهداری می شود.

رساله یاد شده میرزا یعقوب در عین حال که حکایت از آن دارد که امیرکبیر «خیال کنسلیطوسیون» داشته، دلالت دارد بر این که خود میرزا یعقوب نیز از جمله نخستین مطرح کنندگان موضوع قانون اساسی و مشروطیت در ایران است. در این زمینه می نویسد که دولتی که «کنسلیطوسیون ندارد از هیچ گونه تدبیر صایب فایده و ثمر شایسته نخواهد داشت... خیر شاهنشاه از اساس کنسلیطوسیون بیش از خیر و صلاح ملتست. بدون اساس مزبور اتحاد دولت و ملت به طور شایسته ممکن نیست و اهتمام طرفین به هدر خواهد رفت... دولت و ملت وقتی از یکدیگر لذت خواهد داشت که کنسلیطوسیون در میان واسطه باشد، والا تا به حشر این قافله لنگ است.^۴» درباره نظام پارلمانی هم چنین نظر دارد که «استقرار و تعیین هر قانون متداول این است که بر وفق صلاح و اتفاق رأی هر کس باشد. معلوم است فرداً فرداً تحصیل رأی هر کس محالست، لاجرم به اندازه جمعیت و به رضای خلق هر شهر و بلوک، معدودی از میان معتبرین و معتمدین به وکالت عامه منتخب شوند و به توسط وکلاء مزبور حق

۱ - تحقیق در افکار میرزاملکم خان ناظم الدوله، ص ۷.

۲ - Soirées de Constantinople ۳ - Souvenirs du Monde Muslman.

۴ - تحقیق در افکار میرزاملکم خان ناظم الدوله، ص ۸.

هر کس و شراکت و رضای هر موکل در هر قانون و امری منظور شود...^۱»

از همین رساله چنین برمی آید که میرزا یعقوب کتابی نیز به زبان فرانسه دارد که مشتمل است بر فصلی در خصوص سؤال و جواب حاج سید محمد باقر شفتی^۲ (۱۲۶۰ - ۱۱۸۰) به مستر مکنیل، وزیر مختار انگلیس در باب سفر هرات و غیره. ضمناً با «مرحوم حاجی میرزا صفا» نیز آشنایی داشته و با وی در خصوص مجتهدین بحث کرده است. از آن جایی که عارف مذکور در رمضان ۱۲۹۱/ اکتبر ۱۸۷۴ و خود میرزا یعقوب در ۱۲۹۸/ ۱۸۸۱ در گذشته اند، بنابراین می توان گفت که رساله مذکور در همین فاصله تصنیف گردیده است.

میرزا یعقوب در اواخر محرم ۱۲۹۳/ اواخر فوریه ۱۸۷۶ نامه ای توسط معین الملک، وزیر مختار ایران در عثمانی، به فرهاد میرزا معتمد الدوله - که پس از مراجعت از مکه آخرین روزهای اقامت خود در استانبول را می گذرانده، نوشته، پیشنهادهایی به وی کرده است. فرهاد میرزا هم پاسخ آن را چند روز بعد - ۴ صفر ۱۲۹۳/ ۱ مارس ۱۸۷۶ - هنگام بازگشت به ایران در کشتی نوشته، از تفلیس به معین الملک فرستاده تا به میرزا یعقوب برساند. از آن جا که هر دو نامه حاوی مطالب جدی و جالب است، خلاصه هایی از آن ها در این جا منعکس می گردد:

میرزا یعقوب خان پس از عذرخواهی از این که نتوانسته به حضور شاهزاده برسد، پیشنهاد می کند که: «دلم می خواست نواب معظم الیه یک سیاحتی هم در فرنگستان نموده باشند و از خیالات عهد، سوغاتی به وطن برده باشند...» بعد به مخالفت فرهاد میرزا با «معامله بارون ریطور (رویتر)» - که ملکم یکی از واسطه های آن بوده - اشاره کرده، ابراز می دارد که «به اعتقاد بنده چیزی از ایران باقی نمانده بود که به انگلیس و غیره بدهند. اگر چیزی به [رویتر] می دادند، از دهن غیری ربوده، می دادند و از آب حمام می خواستند بلکه دوست هواخواه پیدا نمایند.» آن گاه از خطر الحاق آذربایجان - در نتیجه نارضایی مردم از حکومت ایران - به روسیه و پیوستن مردمش به «نصف ملت و طایفه خود که در ظل رعایت امپراتور غنوده و در هر باب محسود اهالی ایران واقع شده اند» سخن به میان آورده، نوشته است که «خلق ایران طالب امنیت و مقید خیر حقوق تجارت و زراعت و کاسبی هستند، از ناصرالدین شاه توقع آن ها به عمل نیامده و در عوض از امپراتور برآید، جانشین قفقاز را هزار بار ترجیح به شاهنشاه خویش می دهند.» سپس به گرسنگی و بیکاری مردم اشاره کرده، توصیه

۱ - پیشین، ص ۸.

۲ - در مورد این روحانی مقتدر دوره سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه ر.ک: «حجت الاسلام حاج سید محمد باقر شفتی»، عباس اقبال، یادگار، س ۵، ش ۱۰ (۱۳۲۷)، صص ۴۳ - ۲۸ / ماده «حجة الاسلام شفتی» لغت نامه.

نموده است که باید «به قدر امکان هر چه زودتر به هر قسم که باشد، از خارج تدارک مایحتاج اهالی ایران [را] ببینند»، چه «بدون تقویت زراعت و تجارت و ترویج صنایع، ملتی باقی نخواهد ماند که بر آن بندگان شاهنشاهی و خانواده ایشان مفاخرت داشته باشند.» سپس هم خاطرنشان می‌کند که «امروز بهترین سرمشق مملکت داری و رعیت پروری در مصر هویدا است. اساس اسلام، با علوم فرنگ در مصر امتزاج یافته، انشاء الله سرمشق عموم ممالک اسلام خواهد شد.» در پایان هم پیشنهادهایی برای بهبود و رونق بخشیدن به سفارت اسلامبول می‌کند: «از هر خرج بی جا و به جای داخل کم کنند و به رونق و نظم سفارت اسلامبول پردازند، جایز خواهد بود.» چه «اعتبار سفارت ایران در اسلامبول، باید مناسب شأن و اعتبار تازه دولت علیه باشد، والا حفظ چنین اعتبار ممکن نخواهد بود. سفارت آینه ایران است...»^۱

فرهاد میرزا تنها به چند مورد نامه میرزا یعقوب، آن هم به طور نامرتب پاسخ گفته است. ابتدا به انتقاد از نظری درباره مصر می‌پردازد و می‌نویسد که «اولاً آن نیل مبارک در کدام مملکت؟ و آن اراضی در کجاست که در سال سه محصول، بی زحمت بکارند و بردارند؟ ثانیاً رعیت پروری در مصر نیست، رعیت بندگی است.» رعیت هر چه به دست می‌آورد، باید به دیوان بدهد. رعایای مصری مثنی بردگان هستند که خار می‌خورند و بار می‌برند... «وانگهی، در مصر کجا اساس اسلام باقی مانده است؟ زن‌ها بی حجاب و نقاب حرکت دارند و علانیه در کوچه و بازار مسکرات می‌فروشند و می‌خورند... فی الحقیقه اگر اسلامی باقی باشد، باز [در] ایرانست...» سپس به موضوع مخالفت خود با قرارداد رویتر می‌پردازد و از نظر خود دفاع می‌کند و می‌نویسد که «کسی منکر راه آهن نیست. هر که منکر باشد، از عقل بیگانه است، ولی، نه به آن طور که به اختیار، دولت خود را مسلوب الاقندر نماید.» و آن گاه مثلی را که لرد پالمستون زده بود، نقل می‌کند: «روزی در خدمتشان سفیر کبیر روس از بی نظمی و بی اعتدالی دولت عثمانی صحبت داشت که عنقریب از سوء تدبیر وزرای ناشی، معلوم و متلاشی خواهد شد. لرد پالمستان گفتند که، دو سه نفر رفیق با یکدیگر به راهی می‌رفتند، دستمال یکی از رفقا از جیبش درآمده، آویزان شده بود. یکی از آن رفقا گفت: دستمال می‌افتد، نگاهدار. آن رفیق دیگر گفت: اگر خیال برداشتن نداری همین طور تا منزل می‌رود! حالا اگر کسی کلاه ما را بردارد، مثل کلاه کج حاجی میرزا آقاسی سال‌ها راه می‌رود و از سر هم نمی‌افتد!» و سرانجام دلایل خود را که چرا نمی‌تواند به پیشنهاد میرزا یعقوب به فرنگ برود، می‌آورد: «اولاً والده احتشام الدوله (همسرش)، همراه بود، او را همراه بردن و با مدم (مادام) قدم زدن خلاف، و تنها گذاشتن و تنها رفتن خلاف تر بود. ثانیاً از

اعلیحضرت همایون روحنا فداه اجازه نبود... نکته سنجان مضمون می گفتند. ثالثاً آن‌ها که ارمغان‌ها بردند، چه سود دیدند که من پس از شصت سال، مدلول کمثل الحمار یحمل اسفارا، حمال اوزار (ابزاز) و نقال اخبار شوم؟... [و مردم بگویند که] فلانی از بیت جلیل و مقام خلیل (مکه) به تماشای سنت پال و تماشای مجلس بال رفته است... به قول عوام، دروازه شهر را توان بست، نتوان دهن مخالفان بست... جناب ناظم الملک میرزا ملکم خان هم، آن دفعه خدمت شما همین را نوشته و مرا دعوت اروپا و دیر سکوپا کرده بود... اخوان عظام در رکاب همایون رفتند چه گلی چیدند که من گلاب آن را بگیرم؟...»^۱

نامه میرزا یعقوب خان حاکی از وسعت آگاهی و بینش سیاسی و باریک بینی و در عین حال حسابگری اوست و کلام طنزآمیز شاهزاده معتمدالدوله خود کامه و محافظه کار و موقر دلالت دارد بر این که میرزا یعقوب خان هنوز از چندان اعتباری در دربار ایران برخوردار بوده است که سخنش مورد توجه قرار گیرد و حرفش بی جواب نماند.

میرزا یعقوب خان برادری میرزا ابراهیم خان نام داشته که در کلکته درس خوانده و پس از آن که مدتی در سفارت روسیه در تهران زیر دست خود وی کار کرده، به خدمت دولت ایران در آمده. دو پسر دیگر میرزا یعقوب خان به نام‌های میکائیل خان و اسکندر خان نیز از مترجمان و کارمندان وزارت امور خارجه ایران بوده‌اند.

نقش ارامنه در اقتصاد و سیاست

ارامنه از همان زمان برقراری مناسبات اقتصادی و سیاسی بین غرب و کشورهای مسلمان خاورمیانه، در این ساحه‌ها فعال بوده‌اند. سعید نفیسی علت اصلی جذب ارامنه به چنین رشته‌هایی را در این می‌داند که «در آن زمان عده کسانی که به زبان‌های اروپایی و عادات اروپائیان آشنا باشند، در ایران بسیار کم بود و چون مسلمانان رفت و آمد و معاشرت با فرنگیان را نمی‌پسندیدند و جایز نمی‌شمردند، قهراً در درجه اول ارمنیان و در درجه دوم یهود رابط میان فرنگی‌ها و ایرانیان و مخصوصاً رجال دولت و دربار بودند؛ چنان که تا مدت‌های مدید حتی سفیران و نمایندگان سیاسی ایران در کشورهای اروپا بیش‌تر ارمنی و یا آسوری و کلدانی بوده‌اند.^۲» وی در کتاب دیگرش که سه سال پس از کتاب مورد مراجعه به چاپ رسیده، باز به همین موضوع اشاره کرده است که «در همین زمان‌ها مأموران سیاسی که از سوی ایران به اروپا می‌رفته‌اند، بیش‌تر ارمنیان بوده‌اند؛ زیرا که مأمورین مسلمان از رفتن به

اروپا احتراز می‌کرده‌اند و دولت ایران هم تصور می‌کرده که چون ارمنیان هم مانند اروپائیان عیسوی هستند، بیش‌تر می‌توانند در اروپا نفوذ به هم رسانند و اروپائیان بیش‌تر از آن‌ها حرف شنوی دارند.^۱» و در جلد دوم کتاب اخیر که ۹ سال پس از جلد نخست منتشر گردیده، به معرفی یک ارمنی پرداخته که در سال ۱۸۱۶، از طرف عباس میرزا نایب‌السلطنه به دربارهای اروپایی فرستاده شده و دست کم به مدت ۱۰ سال در این مأموریت باقی مانده است. نام وی ملک شاه نظرزاده میرداود ضادوریان بوده و در پای نامه‌ها «بنده داود ملک شاه نظر شاپوریان» امضا می‌کرده است. وی کتابی تحت عنوان وضع حالیه ایران به سه زبان فارسی، فرانسه و ارمنی نوشته، در سال ۱۸۱۷ در پاریس منتشر کرده است.^۲

پیش از این گفته شده که میرزا تقی خان امیرنظام در جریان کنفرانس ارزنة‌الروم، یک ارمنی به نام ژان داود مسیحی را به عنوان مترجم و متصدی امور تشریفات به همراه داشته است. وی به دستور امیر به گردآوری کتاب‌های فرنگی و ترجمه آن‌ها مشغول بود و بعدها در دورهٔ صدارت امیر مأمور استخدام معلم برای مدرسهٔ دارالفنون شد.

در هیئت سیاسی اعزام شده به پاریس در سال ۱۲۷۳ نیز، که فرخ‌خان امین‌الملک (امین‌الدوله) در رأس آن قرار داشت، دو ارمنی شرکت داشتند. فرخ‌خان در جریان جنگ هرات جهت ایجاد رابطه با سفارت انگلیس در عثمانی در ۱۲۷۲/۱۸۸۵ به استانبول فرستاده شد و در جمادی‌الاول ۱۲۷۳ در رأس هیئت مذکور به پاریس اعزام گردید و پس از مذاکراتی با سفیر انگلیس در فرانسه — که با پا درمیانی ناپلئون سوم صورت گرفت — معاهدهٔ پاریس را در رجب ۱۲۷۳/مارس ۱۸۵۷ امضاء کرد. افراد هیئت سیاسی ایرانی مورد بحث متهم به رشوه‌گیری و خیانت به مصالح کشور شده‌اند و با صحه‌گذاران به این قرارداد ننگین بر تجزیهٔ هرات و افغانستان از ایران گردن نهاده‌اند و با این همه، گویا به پاس خدمات شایانی که نسبت به دولت بریتانیا انجام داده‌اند، مورد تقدیر قرار گرفته‌اند.

دو ارمنی عضو این هیئت عبارت بودند از میرزا ملکم‌خان و نریمان‌خان که به موجب مندرجات بولتن شورای طریقت گراند‌اوریان (مشرق اعظم) هر دو همراه چهار عضو دیگر هیئت به طور گروهی در ۱۰ دسامبر ۱۸۵۷ به لژ دوستی صمیم^۳ وارد شدند. در بولتن یاد شده — که در ۱۸۶۰ انتشار یافته — اظهار گردیده است که «تردیدی نمی‌توان داشت که عضویت هیئت اعزامی ایران در لژ ماسونی در ۱۸۷۵ به خاطر نفوذ سیاسی و فرهنگی بیش‌تر فرانسه در

۱ — تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج ۱، صص ۶۴ — ۲۶۳.

۲ — پیشین، ج ۲، صص ۵۹ — ۲۴۳/ایران و جهان، ج ۲، صص ۵۱ — ۱۴۹.

ایران صورت گرفت. اظهاراتی که در مراسم عضویت ایرانی ها بیان شد، ثابت می‌کند که گرانداوریان عضویت برادران خارجی را به عنوان یک وسیله ایده‌آل برای انتشار فرهنگ و تمدن فرانسه در کشورها تلقی می‌کند.^۱»

فرخ‌خان پس از اقامتی ممتد در پاریس و لندن، در سال ۱۲۷۴ به سمت سفیرکبیر ایران در عثمانی تعیین گردید و در حدود یک سال بعد به تهران برگشته، وزیر حضور (وزیر دربار) شد.^۲

نریمان‌خان ارمنی که بعدها لقب قوام‌السلطنه گرفت، از مترجمین وزارت امور خارجه بود که به عنوان نایب سفارت وارد هیئت فرخ‌خان شد. در ۱۲۷۵، هنگامی که میرزا حسین‌خان قزوینی (سپهسالار) به وزیرمختاری عثمانی تعیین گردید، با سمت مستشاری سفارت عثمانی همراه وی به استانبول رفت و بیش از ۲۰ سال در این مقام باقی ماند تا آن که در سال ۱۲۹۶ ق به سمت وزیرمختاری ایران در اتریش منصوب شد و سال‌ها در این مقام دوام آورد. وی در این دوره به اتفاق نظر آقای یمین‌السلطنه، وزیرمختار ایران در پاریس، امتیاز راه شوسه از جلفا تا تهران را از دولت ایران گرفته، آن را به یک شرکت بلژیکی وابسته به روس‌ها واگذار و در حقیقت نقش دلالی بیگانه را ایفا کردند.^۳

نظر آقا نیز که از آشوری‌های ارمیه بود، در جوانی به استانبول رفته، در مدرسه کشیش‌های لازاریست تحصیل نمود و پس از تحصیل به ایران آمده، بعد از مدتی تدریس در دارالفنون به عنوان مترجم وارد خدمت وزارت امور خارجه شد و در کنسولگری تفلیس و سفارت پترسبورگ خدمت کرد و در ۱۲۷۵، همراه امیرنظام گروسی، وزیرمختار ایران در اروپا، به سمت مترجم به پاریس رفت و سپس تا مقام وزیرمختاری ارتقا یافت و ملقب به یمین‌السلطنه شد و چهل سال در سمت‌های مختلف در سفارت ایران در پاریس خدمت کرد. نظر آقا همراه دیگر اعضای هیئت سفارت امیرنظام به لژ گرانداوریان وارد شد. بولتنی که صادق هدایت آن را در پاریس خریده و به دکتر مهدوی داده، در بردارنده نطق نظر آقا در لژ مذکور است.^۴

ارامنه غیر معروف زیادی نیز در سفارت و کنسول‌خانه‌های مختلف ایران در کشورهای مختلف کار می‌کرده‌اند که از آن میان می‌توان از اوانوس‌خان، جنرال کنسول ایران در استانبول و کنسول ایران در ازمیر—در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ سده ۱۹—یاد کرد. وی از ارامنه ازمیر بوده؛ مادرش تبعیت ایران را داشته، پدرش نیز پیش از او مسئول کنسولگری ایران در ازمیر

۱— فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۴۷۳.

۲— تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۳—۸۲. ۳— پیشین، ج ۴، صص ۹۰—۳۸۷.

۴— پیشین / فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۴۴۲.

بوده است. دو مترجم کنسولگری ایران در حدود سال ۱۸۸۷ نیز ارمنی بوده اند.^۱ در مصر و عثمانی — به ویژه در عصر تنظیمات — نیز آرامنه در زمینه تجارت خارجی و امور سیاسی و فرهنگی نقش فعالی داشته اند و پست های مهمی به آن ها واگذار می شده است. از همین روی «بیش تر کارهای کلیدی و حساس مانند بانک داری و روابط دیپلماسی و خارجی عثمانی و ضمناً جاسوسی در دست مسیحیان و یهودیان آن کشور قرار» گرفت. به قول برنارد لوویس «به طور کلی گفتگو با نمایندگان خارجی در استانبول از سوی کارکنان نامسلمان باب عالی چهره می بست؛ مسافرت به خارج برای امور دیپلماتی یا بازرگانی نیز معمولاً به نامسلمانان واگذار می شد. تنها گاه گاهی یک بلندپایه [مسلمان] عثمانی به مأموریت [خارج] می رفت و [در آن هنگام هم] معمولاً یک مترجم نامسلمان وی را همراهی می کرد.»^۲

از تولد تا تبعید

ملکم خان چنان که گذشت در اصفهان به دنیا آمد، و هنگامی که در حدود ۱۰ سال از عمرش می گذشته، پدرش او را برای ادامه تحصیل، به پاریس، پیش اقوام دوری که در آن جا داشته، فرستاد. ملکم در آن جا در یک دبیرستان ارمنی و سپس در اکول پلی تکنیک، در رشته علوم طبیعی و مهندسی تحصیل کرد و گویا پیش از به پایان رساندن دوره این مدرسه عالی به علوم سیاسی روی آورد و بعضی از تردستی ها و شعبده های معمول فرنگ را نیز آموخته، سرانجام در حدود سال ۱۲۶۷/۱۸۵۰، یعنی پس از حدود ۸-۷ سال تحصیل در پاریس، به ایران بازگشت.

ملکم پس از بازگشت به ایران، که مقارن بود با اواخر صدارت امیرکبیر، به عنوان مترجم به استخدام وزارت امور خارجه در آمد و پس از تأسیس دارالفنون به عنوان مترجم معلمان خارجی و بعدها تدریس ریاضیات، جغرافیا و علوم طبیعی در آن مدرسه به کار پرداخت و بعضی از دانش آموزان آن جا را تحت تأثیر قرار داد و در تشکیل فراموشخانه از وجود آن ها استفاده کرد. عبدالحسین نوایی همین مسئله را باعث رکود کار دارالفنون دانسته، در این رابطه

۱- سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۲، صص ۸۵ و ۱۲۹. در مورد آرامنه دیگری که دارای پست های سیاسی بوده اند، ر.ک: ایرانیان ارمنی، راثین.

۲- امپراتوری عثمانی و دو رویه تمدن بورژوازی غرب، ص ۱۳ / و نیز درباره «ارامنه در خدمت دولت عثمانی» ر.ک: ارامنه در تاریخ و مناسبات ترک ها و آرامنه، سعدی کوچاش، صص ۳۸-۱۱۷.

چنین نوشته است:

«ایرانی پاکدل هرگز نمی‌تواند این مرد را ببخشد. زیرا او بود که با کشاندن محصلین دارالفنون در جهات سیاسی و خاصه در جهت فراماسونی و تشکیل فراموش‌خانه، ناصرالدین‌شاه را از دارالفنون و شاگردانش دلگیر و رنجیده، بلکه ریمده و وحشت‌زده ساخت. به طوری که ناصرالدین‌شاه که به دارالفنون توجهی فراوان داشت، پس از مشاهده نخستین ثمرات دارالفنون در تشکیل فراموش‌خانه و اشاعه افکار ماسونی، دیگر دارالفنون را کم‌تر مورد توجه قرار داد و این امر موجب شد که دارالفنون که بیست سال پیش از دارالفنون توکیو در ژاپن تأسیس شده بود، روزبه‌روز از حیثیت پیشین افتاد، تا بدین غایت رسید.^۱» اما می‌دانیم که سامان نگرفتن کار دارالفنون ناشی از علل مهم‌تری بوده که ریشه در ساختار اقتصادی-اجتماعی آن دوره ایران داشته؛ وانگهی گرایش جوانان تحصیل کرده به مسایل سیاسی در چنان دوره‌ای امر اجتناب‌ناپذیری بوده و ربطی به ملکم نمی‌توانست داشته باشد ...»

ملکم در ۱۲۷۳/۱۸۵۶ برای خدمت در سفارت ایران در استانبول به آن شهر اعزام گردید و پس از توقیفی چند ماهه در آن جا، چنان که گذشت، همراه فرخ‌خان به پاریس رفت و پس از بازگشت به ایران، فراموش‌خانه را بنیان گذاشت:

فراموش‌خانه

لفظ فراموش‌خانه را میرزا صالح شیرازی و آجودان‌باشی خیلی پیش‌تر از تأسیس فراموش‌خانه در حدود سال‌های ۷۵-۱۲۷۴/۱۸۵۸ در سفرنامه‌های خود به معنی فراماسونری و لژ فراماسونی به کار برده‌اند. منظور آن‌ها از تطبیق چنین واژه‌ای با واژه‌های Free Mason و Free Masonry نیز گویا توجه به اصل سرنگهداری اعضای لژهای فراماسونی بوده باشد. یعنی که هر عضوی آن‌چه را که در لژ می‌شنود، فراموش کند و به عبارت دیگر پیش‌غیراهلش فاش نسازد. خود میرزا صالح از دخول خویش به مجمع فراموشان و رفتنش به فراموش‌خانه سخن می‌گوید، اما از تشریفات ورود و خود فراموش‌خانه چیزی نمی‌گوید و به این کفایت می‌کند که «(زیاده از این در این باب نگارش آن جایز نیست.^۲)» و آجودان‌باشی نیز شنیده است که در فراموش‌خانه به کسانی که به آن جا راه یافته‌اند، «می‌گویند که اگر از اصول و اوضاع این جا

۱- ایران و جهان، ج ۲، ص ۵۰۸

۲- سفرنامه میرزا صالح شیرازی، ص ۱۸۹.

در خارج نقل بکنی بلا شبه خسارت کلی در دنیا و آخرت به تومی رسد و موجب هلاک تو می شود. و در این بین چهارصد و پانصد تا پرده که در هریک صورت آدمی کشیده اند، نشان می دهند و می گویند این ها صورت اشخاصی است که در فلان عهد و فلان تاریخ به این جا آمده و این مواظ و نصایح را شنیده، بعد از بیرون رفتن، از راه بوالهوسی و هوای نفس مصمم شده بود که اوضاع این جا را بگوید و هنوز حرف از زبانش بیرون نیامده، مرده بود و صورت آن ها را عبرتاً للناظرین نگه داشتیم. چون این نصیحت و تهدید را با نهایت رأفت و مهربانی و دلسوزی می گویند؛ لابد در دل مؤثر شده، اعتقاد به صدق آن به هم می رسد...^۱»

جالب توجه است که اشعاری از این دست از شعارهای فراماسون های ایرانی بوده است: هزار مرتبه سعدی ترا نصیحت کرد که حرف محفل ما را به مجلسی نبری هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند... گروهی از پژوهندگان، فراموش خانه ملکمی را نخستین لژ فراماسونی تشکیل شده در ایران و گروهی دیگر آن را نخستین سازمان یا جمعیت سیاسی شکل گرفته در ایران دانسته اند. مهدی ملک زاده، ی. ایلین، ک. چایکین، م. محمود، م. بهار از جمله کسانی هستند که فراموش خانه مورد بحث را یک محفل فراماسونی به حساب آورده اند. از آن میان نظر دو نفر اول به عنوان نمونه نقل می گردد:

«حزب فراماسون را او (ملکم) در ایران بنیان نهاد و از این راه افکار نوین را تا آن جا که مقتضیات آن زمان اجازه می داد، در میان ایرانیان انتشار داد.^۲»

«در سال های ۶۰ سده ۱۹، شبکه فراماسونی سراسر اروپا را فرا گرفته بود. فراماسونری روح و فکر جوانان ایرانی تحصیل کرده در اروپا را نیز تحت تأثیر قرار داده بود. به رغم آن که اکثر آن تحصیل کردگان از قشر اشرافیت ایران برآمده بودند، نسبت به آرمان های فراماسونری وفادار ماندند... اشتراک و یگانگی درک و دریافت عمومی، عقیده و مرام آن ها را در انجمن های ویژه دور هم گرد آورد. همین انجمن ها اساس نخستین لژ فراماسونی ایران را پدید آورد... نخستین لژ فراماسونی ایران را که اعضایش از حیث شماره اندک، اما از نظر ایمان محکم بودند، میرزا ملکم خان تشکیل داد.^۳»

محیط طباطبایی هم بر آنست که ملکم فراموش خانه را به تقلید از اصول فراماسونری فرانسه دایر کرد.^۴

۱ - شرح مأموریت آجودان باشی، ص ۳۹۴. ۲ - انقلاب مشروطیت ایران، ج ۳، ص ۱۲۰.

۳ - پیدایش و فعالیت های جمعیت ها و سازمان های سیاسی در ایران، ص ۲۳.

۴ - مجموعه آثار میرزا ملکم خان، ص ز.

در حالی که بعضی چون ناظم الاسلام کرمانی و فریدون آدمیت و ت. شاهین بر آن هستند که فراموش‌خانه یک سازمان سیاسی بوده است. نظر ناظم الاسلام کرمانی که گویا خود با لژیونری نیز ارتباطی داشته، در این مورد از این قرار است:

«در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه مشارالیه (ملکم) مجلسی در تهران تشکیل داد و نام آن را فراموش‌خانه نهاد. خواست به توسط این مجلس اتحاد کاملی بین ارباب حل و عقد اندازد و نفاقی را که میان ملت و دولت و بین درباریان بود مرتفع سازد. بلکه به این بهانه شروع در اصلاحات نماید. لکن افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود... اگرچه بر بعضی امر مشتبه است که می‌گویند: میرزا ملکم خان خواست مجمع فراماسون را تشکیل دهد. لکن دانشمندان و خرده‌بینان به خوبی می‌دانند که مقصود ملکم تشکیل مجلسی بود موسوم به فراموش‌خانه، نه مجمع فراماسون؛ چه افتتاح فراماسون در شهری یا مملکتی منوط و بسته به اجتماع عده‌ای از اعضا و صاحبان مناصب عالی‌مجلس عالی (لژ مرکزی) است و در آن زمان در تهران، بلکه در ایران آن عده معهود موجود نبود و شرایط افتتاحش معدوم. و نیز مقصودش از تأسیس فراموش‌خانه فقط اتحاد ایرانیان، بلکه درباریان ایران بود و معلوم است که مقاصد اجزای فراماسون راجع به اتحاد نوع بشر و انجمن انسانیت است.^۱»

فریدون آدمیت هم بر آن است که «فراموش‌خانه نه شعبه‌ای از تشکیلات فراماسون بود و نه بانی آن ادعای تشکیل لژ فراماسون را کرده و نه اساساً ملکم اجازه تأسیس لژ را داشته است.^۲» او در جای دیگر نظرش را روشن‌تر بیان کرده است:

«فراموش‌خانه نخستین جمعیت سیاسی است... فراموش‌خانه روی گزیده مجامع سری اروپا که در سده هجدهم و نوزدهم میلادی رواج فراوان داشتند، بنا گردید. اما هیچ بستگی با فراماسونری نداشت. در واقع بیش‌تر جمعیت‌های سیاسی که آن اوان در عثمانی و مصر نیز به وجود آمدند، از شیوه کار آن محافل سری غربی الهام گرفته‌اند. در آن زمان که حزب سیاسی در مشرق مفهومی نداشت، جمعیت‌های مخفی تنها نماینده افکار متشکل اجتماعی جدید بودند. سری بودن آن‌ها از جهتی معلول نایمینی بود، و از جهتی عامل همبستگی و پیوند سازمان داخلی آن‌ها... هفت سال پس از تأسیس فراموش‌خانه، نخستین مجمع سری [نو] عثمانی به نام اتفاق حمیت تشکیل یافت (۱۲۸۲). این جمعیت سازمان خود را مستقیماً از مجمع سری کاربوناری^۳ فرانسه گرفت.^۴»

۱- تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، صص ۵۱-۱۵۰ ۲- فکر آزادی، ص ۲۰۱.

۳- Carbonari. در زبان ایتالیایی به معنی زغال سوزندگان است. این انجمن سری انقلابی-فراماسونی، در اوایل سده ۱۹ در ایتالیا، اسپانیا و فرانسه فعالیت داشت و خواستار آزادی سیاسی بود.

۴- اندیشه ترقی، ۴- ۶۳.

ت. شاهین هم از اطلاعات موجود چنین استنباط کرده است که هدف ملکم از تشکیل فراموش‌خانه، پدید آوردن یک جمعیت فراماسونری نبوده، بلکه او نخستین سازمان سیاسی به مفهوم جدید را در ایران پدید آورده. او بر آن است که ملکم که با فراماسونری اروپا آشنایی و ارتباط داشته، در سازمان‌دهی فراموش‌خانه از اصول تشکیلاتی فراماسون‌ها استفاده کرده و در حقیقت آن‌ها را با شرایط ایران تطبیق داده است. و رساله اصول آدمیت ملکم را که اقتباسی است از نظام‌نامه‌های لژهای فراماسونی، اساسنامه فراموش‌خانه به شمار آورده است. از همین روی است که برتلس و ایوانف فراموش‌خانه ملکمی را یک سازمان شبه فراماسونی دانسته‌اند.^۱

ملکم به دنبال زمینه‌چینی‌هایی نظر موافق ناصرالدین شاه را برای تشکیل فراموش‌خانه جلب کرد و به دستکاری پدرش به کار سازمان‌دهی آن پرداخت. گروهی از کارمندان دولت و تحصیل‌کردگان و از آن جمله دانش‌آموزان دارالفنون به عضویت سازمان پذیرفته شدند. جلسات آن در خانه جلال‌الدین میرزا، شاهزاده روشنفکری که مؤلف تاریخ‌نامه خسروان به فارسی سره بوده و با میرزا فتحعلی آخوندزاده مکاتبه داشت^۲، تشکیل می‌شد و ریاست صوری

۱ - پیدایش و فعالیت‌های جمعیت‌ها و...، ص ۲۴.

۲ - باب مکاتبه بین جلال‌الدین میرزا با آخوندزاده با ارسال جلد اول نامه خسروان در ژوئن ۱۲۸۷/۱۸۷۰ از طرف اولی به دومی گشوده شده و تا هنگام مرگ جلال‌الدین که دو سال بعد (۱۲۸۹/۱۸۷۲) اتفاق افتاده، مفتوح می‌ماند. به نوشته ت. شاهین اصل و رونویس ده‌ها نامه متبادله بین این دو شخصیت روشن بین در گنجینه دست‌نوشته‌های آکادمی علوم آذربایجان شوروی، در آرشیوم. ف. آخوندوف نگهداری می‌شود و متن آن‌ها در جلد سوم آثار آخوندوف که در سال ۱۹۶۲ از طرف انتشارات آکادمی علوم آذربایجان منتشر گردیده، مندرج است. ۷ نامه از نوشته‌های آخوندزاده به جلال‌الدین میرزا و ۴ نامه از نوشته‌های او به آخوندزاده در کتاب الفبای جدید و مکتوبات آورده شده است. آخوندزاده در این نامه‌ها جلال‌الدین میرزا را به فضل و همت و ذوق و نکته‌دانی و کارآگاهی و خردداری از سیویلیزاسیون عالم و فارسی سره‌نویسی و... می‌ستاید و در یکی از نامه‌هایش - که در اواخر سپتامبر ۱۸۷۰ نوشته - میرزا یوسف خان مستشار‌الوزاره، روشنفکر برجسته را که در آن اوقات از پاریس به تهران احضار شده بوده، به وی معرفی می‌کند و پیوند دوستی و الفت بین آن دو از آن تاریخ برقرار می‌شود. جلال‌الدین نیز مانکچی صاحب، پیشوای زرتشتیان ساکن تهران را به آخوندزاده معرفی می‌کند و دوستی و مکاتبه آن دو پس از مرگ نابهنگام جلال‌الدین میرزا نیز ادامه پیدا می‌کند. ضمناً تمثیلات آخوندزاده را - که وی جلدی از متن ترکی آذربایجانی چاپ شده آن را به جلال‌الدین میرزا فرستاده بوده - میرزا جعفر قراچه داغی، منشی همان شاهزاده، به فارسی ترجمه کرده است. نامه خسروان از ۴ نامه یا جلد تشکیل یافته و در حقیقت یک دوره تاریخ ایرانیان را مشتمل است. نامه نخست داستان پادشاهان پارس از آغاز آبادیان تا انجام ساسانیان است، نامه دوم از آغاز طاهریان تا انجام قراختانیان، نامه سیم از آغاز چنگیز تا انجام زندیان و نامه چهارم از آغاز قاجاریان تا زمان سلطنت مظفرالدین شاه را در برمی‌گیرد. چنین به نظر می‌رسد که جلد بعدی توسط ملک‌الکتاب شیرازی که هر چهار جلد را یک جا در بمبئی چاپ سنگی کرده، نوشته شده باشد. این کتاب به فارسی سره نگارش یافته، در بردارنده تعدادی

سازمان نیز با او بود؛ اما لیدر اصلی شخص ملکم بود.

عدهٔ اعضاء و هواداران فراموش‌خانه به درستی روشن نشده است. خود ملکم بعدها در گفتگویی با بلنت انگلیسی از سر اغراق‌گویی از سی هزار مرید سخن به میان آورده، ولی در رسالهٔ فراموش‌خانه از دو هزار نفر نام می‌برد و در جایی دیگر «پانصد نفر مسلمان عادل» را شاهد می‌آورد.^۱ شخصی که خود دو درجه از فراموش‌خانه را طی کرده بوده، در راپورتی که به قول خودش، پس از تبری جستن از آن جا، درباره اش به دربار داده — و متن آن را پورت که جزو کتاب‌های بیوتات سلطنتی بوده و محمود کتیرایی آن را منتشر کرده — به ده هزار نفر اشاره کرده است. البته گویا مسئولان جمعیت از تشکیل خزینه‌ای در فراموش‌خانه سخن می‌رانده‌اند و می‌گفته‌اند، اگر ده هزار نفر، نفری دوازده تومان به این خزینه (صندوق تعاونی) پرداخت کنند، ببینید چه پولی می‌شود و با آن چه کارها نمی‌توان کرد. به نوشتهٔ همان راپورت‌نویس «بعضی اوقات عدد مردم به هشتاد و نود می‌رسید که در میان حیاط و اتاق بودند.^۲» فریدون آدمیت احتمال داده است که «شاید همهٔ اعضای فراموش‌خانه بیش از دو سه برابر آن رقم (هشتاد و نود) نبوده است.^۳» نظر فرشتهٔ نورایی هم این است که عدهٔ فراموش‌خانه‌ای‌ها «نباید بیش از چند صد نفر بوده باشند.^۴»

اطلاعات موجود حاکی از محدودیت تشکیلات و دایره و قلمرو فعالیت فراموش‌خانه است. فراموش‌خانه احتمالاً در هیچ‌جای دیگر دارای شعبه‌ای نبوده است. تنها در نامه‌ای که میرزا کاظم بیگ^۵ در حدود ۱۸۶۶/۸۳-۱۲۸۲ به میرزا یوسف مستشارالدوله نوشته، از تشکیل

از تصاویر شاهان نیز هست و در روی جلدش قید گردیده که «داستان پادشاهان پارس به زبان پارسی که سودمند مردمان، به ویژه کودکان است.» این کتاب که ابتدا در تهران (۸۸ - ۱۲۸۵ ق) و سپس در بمبئی به چاپ رسیده بود، در حدود سال ۱۲۹۸/۱۸۸۱ در وین تجدید چاپ شده است. آگهی فروش آن از شمارهٔ ۲۰ به بعد سال ۸ (۱۲۹۹/۸۲ - ۱۸۸۱) روزنامهٔ اختر به قرار زیر درج گردیده است:

«کتاب مستطاب نامهٔ خسروان... که مرحوم جلال‌الدین میرزا پورخاقان مغفور شاه قاجار به لغت پارسی صرف و به نکات بسیار واضح و سهل‌المأخذ تألیف نموده، پیش‌تر در تهران چاپ شده بود؛ اکنون در وین پای تخت دولت اوستریا با خط تعلیق خوانا به خوب‌ترین وجهی به زیور طبع آراسته شده، دارای صورت سکه‌های قدیم و تصاویر پادشاهان ایران از کیومرث... تا یزدگرد... است، می‌باشد، مخصوصاً از وین آورده شده، در ادارهٔ اختر و مکارهٔ کتابفروشی شرکت ایرانیه به فروش می‌رسد. طالبان آن به مواقع مذکوره رجوع نمایند.»

۱ - تحقیق در افکار میرزاملکم...، ص ۷۸.

۲ - فراماسونری در ایران، صص ۹۳ - ۱۷۷.

۳ - اندیشهٔ ترقی، ص ۶۷. ۴ - تحقیق در افکار میرزاملکم...، ص ۷۸.

۵ - میرزا محمدعلی کاظم بیگ در سال ۱۸۰۲ در رشت به دنیا آمد. در دریند و هشت‌رخان تحصیل کرد. از میسیون‌های مذهبی انگلیسی آموخت و تحت تأثیر آن‌ها مسیحی گشت. از اواسط دههٔ سوم تا اواخر دههٔ پنجم در

فراموش خانه در تهران و نیز در تبریز سخن رفته است.^۱

گفتیم که به نظرت. شاهین، رساله اصول آدمیت حکم اساسنامه فراموش خانه را داشته و به نظر همو کتابچه غیبی به جای مرام نامه جمعیت یاد شده بوده است. این کتابچه که توسط میرزا جعفرخان مشیرالدوله به ناصرالدین شاه تقدیم گردیده، حتی اگر مرام نامه جمعیت نیز نبوده باشد، مسلماً مطالبش در جلسات فراموش خانه مورد بحث قرار می گرفته است. این رساله مشتمل بر دو بخش است. در بخش اول به سبب های پیشرفت کشورهای اروپایی و عقب ماندگی و تنزل کشورهای آسیایی پرداخته، درمان درد را اصلاح دستگاه دیوان براساس نظم فرنگ دانسته است؛ چه «همان طوری که تلغرافیا را می توان از فرنگ آورد و بدون زحمت در تهران نصب کرد، به همان طور نیز می توان اصول نظم ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت. ولیکن... هرگاه بخواهید اصول نظم را شما خود اختراع نمایید، مثل این

دانشگاه کازان به تدریس زبان های شرقی (فارسی، عربی، ترکی) اشتغال داشت. از ۱۸۴۹ به بعد در دانشگاه پترسبورگ به تدریس زبان فارسی پرداخت و به مدیریت گروه زبان فارسی و ریاست دانشکده شرق دانشگاه پترسبورگ رسید و تا پایان عمر خود که در اواخر سال ۱۸۷۰ به سرآمد، در همین مقام باقی ماند. بازتولد او را یکی از دو بنیان گذار خاورشناسی روس دانسته است. ل. تولستوی و چرنیشفسکی از شاگردان او هستند. گلستان را به روسی، در بندنامه را به انگلیسی ترجمه کرده است. در انجمن های مختلف علمی اروپا و آمریکا عضویت داشته است. آخوندزاده در سال ۱۸۵۸ تعریف او را از میرزا حسین خان (سپهسالار بعدی) - کنسول ایران در تفلیس که در آن تاریخ از پترسبورگ دیدار کرده و با میرزا کاظم بیک آشنا شده بود - شنیده، با نوشتن نامه ای و اهدای جلدی از تمثیلات خود، به او، باب مکاتبه و دوستی را با وی می گشاید. میرزا یوسف خان مستشارالدوله که در اوایل سال ۱۸۶۹ با کاظم بیک در پاریس ملاقات کرده بود، در ۶ مه ۱۸۶۹ به آخوندزاده می نویسد: «جناب میرزا کاظم بیک از پتربورگ به پاریس آمده بود. شما را با ایشان دوست کردم. الفبای شما را دادم بردند؛ وعده کرده اند فصل بسیار خوبی بنویسند. کمال الدوله را شبانه روزی که در سفارت منزل داشتند، مطالعه کردند و زیاد پسندیدند، ولی از راه ملاحظه عاقبت کار چندین تغییرات لازم دیدند؛ ولی به اجازه شما اگر آن تغییرات داده بشود، بلاحرف می توان منتشر کرد که احدی را هم راه گله و حرف نباشد. نسخه آن را نیز به صبر و فرصت به شما خواهیم رسانید که ببینید.» الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۷۲. جلال الدین میرزا سه نسخه از جلد اول نامه خسروان خود را به مستشارالدوله فرستاده و از وی خواسته است یک نسخه اش را خودش بردارد و نسخه ای برای میرزا کاظم بیک به پترسبورگ و نسخه ای دیگر برای آخوندزاده به تفلیس بفرستد. شاهزاه از هر سه خواهش کرده است که نظر و ملاحظات و انتقادات خود را درباره مطالب کتاب برایش بنویسند. پیشین، ص ۳۹۳. آخوندزاده در نامه مورخ ژوئن ۱۸۷۰ خود به ملکم، از کاظم بیک چنین یاد کرده است: «عجب تر اینست که خانیقوف [۷۸ - ۱۸۱۹]، خاورشناس روس که در سال های ۵۷ - ۱۸۵۴ کنسول روسیه در تبریز بوده و... [نیز منکر تغییر الفباست. افسوس، من او را از فضلا می پنداشتم، اما کاظم بیک مصدق است. این شخص را فاضل حقیقی و صاحب ذهن و مستحق تکریم می توان شمرد.» پیشین، ص ۱۶۹.

۱ - پیدایش و فعالیت های...، صص ۳ - ۳۲.

خواهد بود که بخواهید علم تلغرافیا را از پیش خود پیدا نمایید^۱» و در پاسخ آن‌هایی که می‌گویند «... [ما] هیچ احتیاج به درس فرنگی نداریم. گذشته از این‌ها این‌جا ایران است، این‌جا فرنگ نیست... علما و مجتهدین پوست از سر ما می‌کنند...» می‌گوید:

«بیچاره مجتهدین را بی‌جهت متهم نکنید. باز الان در ایران هرگاه کسی هست که معنی نظم یوروپ را بفهمد، میان مجتهدین است. وانگهی از کجا فهمیدید که اصول نظم فرنگ خلاف شریعت اسلام است. من هرگاه قرار بگذارم که مستوفیان دیوان پول دولت را کم بخورند، مجتهدین چه حرفی خواهند داشت؟...»^۲

سپس به تعریف حکومت و انواع آن از سلطنت مطلق و سلطنت معتدل (مشروطه) و جمهوری می‌پردازد و سلطنت مطلق منظم را— و نه غیر منظم را که در آن دو اختیار وضع قانون و اجرای قانون به هم مخلوط می‌شوند— مناسب حال ایران می‌بیند.

بخش دوم کتابچه به صورت خواب‌نامه تنظیم شده است. مؤلف در خواب می‌بیند که شاه او را با چهارده نفر دیگر از عقلای کشور احضار کرده، از آن‌ها می‌خواهد که دولت را نظم ببخشند. آن‌ها نیز در دیوان تنظیم گرد آمده، به تدوین قوانین مختلف می‌پردازند. براساس همین قوانین، حکومت دولت ایران سلطنت مطلقه بوده، دو اختیار وضع قانون و اجرای قانون حق شاهنشاه شمرده می‌شود و شاه هر کدام از دو اختیار مذکور را به یک مجلس علیحده که نام یکی مجلس وزرا و نام دیگری مجلس تنظیمات است، واگذار می‌کند.

براساس قوانین تدوین شده همه افراد ملت در برابر قانون مساوی اعلام می‌گردند و از کسی نمی‌توان چیزی گرفت و کسی را نمی‌توان حبس کرد و وارد خانه کسی نمی‌توان شد مگر به حکم قانون؛ و همه اهل ایران آزادند که هر عقیده‌ای داشته باشند. این حقوق در حقیقت مشابه همان حقوق بورژوازی به رسمیت شناخته شده در فرمان‌های گلخانه و اصلاحات هستند. درباره ترتیب مجلس تنظیمات و تقسیم اختیار اجرا و ترتیب مجلس وزرا و وزارت خانه‌ها و... نیز قوانینی تدوین می‌گردد و کشور براساس ۱۸۰ فقره قانون تدوین شده نظم پیدا می‌کند؛ چندان که «تمامی ملک ایران را گویا به حکم ساحری مبدل به یک گلستان» کرده‌اند. از ظهور این واقعات چنان فرحی به مؤلف دست می‌دهد که از شدت ذوق سراسیمه از خواب بیدار می‌شود...

جانب توجه است که در نامه یاد شده میرزا کاظم بیگ به مستشاراندون از انتشار خواب‌نامه‌ای در ایران سخن رفته است که در آن وضعیت ایران تصویر گردیده و اصلاحات مفیدی پیشنهاد شده است.

۲- بیشین، ص ۱۴.

۱- مجموعه آثار میرزا ملکم خان، ص ۱۳.

کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات ملکم که به لحاظ تقدیم شدن به شاه طوری تنظیم شده بود که از اجرای اصلاحات مطرح شده در آن احتمال وارد آمدن لطمه ای در اقتدار مطلق سلطنت نمی‌رفت، با این همه تصور تحقق اصلاحات مذکور و حاکم شدن قوانین پیشنهادی آن در کشور، موجبات نگرانی و مخالفت رجال مستبد و مرتجع را که هرگونه اصلاح و تغییری در وضع موجود را به ضرر منافع و مصالح خود می‌دیدند، فراهم آورد و بنابراین به وسایل مختلف ناصرالدین شاه را از اجرای اصول مطرح شده در کتابچه مذکور، که ابتدا علاقه ای به آن نشان داده بود، باز داشتند. به نظرت. شاهین اگر اصول مزبور در آن دوره به اجرا در می‌آمد، می‌توانست آغازی باشد برای رهایی ایران از هرج و مرج حاکم بر آن و محدود شدن نسبی استبداد. در این صورت شرایط بالنسبه مساعدی برای رشد عناصر بورژوازی در زمینه اقتصاد فراهم می‌آمد^۱.

هم زمان و پایه پای بی اعتبار و مضر جلوه دادن اصول مطرح شده در کتابچه غیبی، فراموش‌خانه نیز از جهات مختلف آماج مخالفت‌ها بود. غیر از گزارش‌های نگران‌کننده در مورد طرح مباحث سیاسی چون جمهوریت و قانون و حقوق ملت و... در جلسات آن، حتی گفته شده است که «الکساندر دوم، امپراتور روس نامه‌ای به خط خود به ناصرالدین شاه نوشت که انجمن سری علیه توومن و برهم زدن صلاح هر دو مملکت است^۲». و به این علل فرمان انحلال فراموش‌خانه در شماره ۵۰۱، مورخ ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۷۸ روزنامه وقایع اتفاقیه، بدین شرح منتشر شد:

هو

اعلان‌نامه دولتی

«در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامرو اوباش شهر، گفتگو و صحبت از وضع و ترتیب فراموش‌خانه‌های یورپ می‌کنند، و به ترتیب آن اظهار میل می‌نمایند. لهذا صریح حکم همایون شد که اگر بعد از این عبارت و لفظ فراموش‌خانه از ذهن کسی بیرون بیاید - تا چه رسد به ترتیب آن - مورد کمال سیاست و غضبت دولت خواهد شد. البته این لفظ را ترک کرده، پیرامون این مزخرفات نروند، که یقیناً مؤاخذه کلی خواهند دید.»
اعتمادالسلطنه هم نظر جناحی از حاکمیت را درباره جمعیت مورد بحث، سال‌ها بعد، تحت عنوان «طی بساط فرامیسن (فراموش‌خانه)» چنین اظهار داشت:

«این دستگاه سخت اسباب افتتان مردم ایران گردیده و مظنه شرور و مفسد و رواج خیالات کاسد شده بود؛ لاجرم پس از تخریب بنیان و هدم اساس آن، قدغن شدید شد و نهی

جاوید گردید که سپس احدی به این اسم دهان باز نکند و زبان دراز ننماید.^۱»
 در جریان برچیدن بساط فراموش‌خانه و به دنبال آن «جماعتی گرفتار شدند^۲.»
 جلال‌الدین میرزا و عده‌ای خانه‌نشین و مختفی شدند؛ بعضی‌ها تبعید، گروهی زندانی و جمعی از روشنفکران، اعم از این که به فراموش‌خانه وابستگی داشته‌اند یا نداشته‌اند، فراری شدند. میرزا حبیب اصفهانی که به علت تشدید اختناق به عثمانی گریخت، در زمرة چنین فراریانی قرار داشت. میرزا یعقوب خان ارمنی که محرک و مسئول اصلی شناخته شده بود، از ایران به استانبول تبعید گشت. سال‌ها بعد، وقتی اعتمادالسلطنه از طرف شاه و امین‌السلطان مأموریت پیدا می‌کند که به مندرجات روزنامه قانون پاسخی گوید، در مورد پدر وی میرزا یعقوب ارمنی و نقش او در دایر کردن فراموش‌خانه و تبعیدش، چنین می‌نویسد:

«... پدرش چنان که البته شنیده‌اید، حالت شترمرغ داشت. هر وقت در طمع فایده از دولت ایران بود، خود را فدوی این دولت قلم می‌داد... شخصی بود بی باک و ناپاک... چنان که سی سال قبل این ارمنی جلفایی بی تمهید مقدمه در خفا توطئه دیده، مردم را به ضد دولت علیه اغوا نموده، فراموش‌خانه در کرسی مملکت دایر کرد که هیچ ربط و شباهتی به فراماسون بلاد فرنگ نداشت... و چون این فقره کشف شد، از تهران طرد و نفیاش کردند...»^۳

اعتمادالسلطنه در جمادی‌الاول ۱۳۰۱/مارس ۱۸۸۴ از یک فراری دیگر به استانبول، یاد کرده است؛ به نام میرزا نصرالله خان. سطوری از یادداشت ۵ جمادی‌الاول ۱۳۰۱ او، که خود روشنگر است، نقل می‌شود:

«... عصر... و میرزا نصرالله خان نایب وزارت خارجه که لقب دبیرالملکی گرفته است و... دیدن آمده بودند... میرزا نصرالله خان که بیست سال قبل وقتی میرزا ملکم خان فراموش‌خانه در تهران ایجاد کرده بود، او و اتباعش را از تهران به بغداد دوانده بودند، از جمله میرزا نصرالله خان بود که مدتی هم در اسلامبول گدایی می‌کرد. به واسطه نسبتی که با نصیرالدوله [پیشکار آذربایجان] داشت، به ایران آمد و حالا به لقب دبیرالملکی که از القاب بزرگ است، رسیده. و از پستی شأن القاب همین بس که به مرحوم میرزا محمدحسین خان دبیرالملک من تعظیم می‌کردم و این دبیرالملک به من تعظیم می‌کند!^۴»

و اما خود ملکم؛ وی در حدود دو سال و اندی در ایران ماند و به طور مخفیانه به

۱- المآثر و الآثار، ص ۱۱۸.

۲- گزارش ایران، مخبرالسلطنه، ص ۱۴۰.

۳- مجموعه آثار میرزا ملکم خان، ص لد.

۴- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۲۸۲.

فعالیت‌های سیاسی-فرهنگی خود ادامه داد، تا آن که او نیز در اواخر سال ۱۲۸۰ به عثمانی تبعید گردید.

چنان که گذشت، بعضی بر آن هستند که هدف ملکم از برپا کردن فراموش‌خانه «تأسیس یک انجمن مخفی برای تربیت افراد و آماده کردن ایشان برای قبول اصلاح و تحول اوضاع بوده است»^۱. در صورتی که بعضی دیگر انگیزه او را از برپایی این سازمان سیاسی، به هم زدن نیرو و نفوذ و سودجویی از آن و پر کردن جیب خود می‌دانند و این جملات خود وی را که سال‌ها بعد در نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشته، شاهد ادعای خویش می‌آورند:

«... من اگر حقه‌بازی بکنم سالی هفت هشت هزار تومان عاید من می‌شود. اگر فراموش‌خانه برپا کنم، سالی بیست سی هزار تومان مداخل می‌کنم. اگر روزنامه نویسی بکنم، به اصطلاح قدیمی‌ها هر کس را بخواهم به زانومی اندازم...»^۲

با همه آن‌چه که گذشت، فعالیت‌های این نخستین سازمان سیاسی بورژوایی شبه فراماسونی، به رغم محدودیت‌های ذکر شده، در حیات سیاسی ایران بی‌تأثیر نبود. به این معنی که «فعالیت‌ها و مطالبات آن در کشور منتشر شده، بر تزئید و تشدید نارضایی و نفرت بر ضد نظام کهن و رژیم استبدادی اثر می‌نهاد»^۳، وانگهی «هسته آن قانون فعالیت بر جای ماند و افکاری که آن ترویج می‌کرد، در دنسل بعد گسترش یافت»^۴.

در استانبول

ملکم پس از اخراج از ایران، سرانجام سر از استانبول در آورد و به مدت قریب به ۸ سال ۱۸۶۴-۷۲/۱۲۸۰-۸۹ در آن سامان ماندگار شد. از آن جایی که این دوره از زندگی و فعالیت‌های او ارتباط مستقیمی با موضوع مورد بحث ما دارد، درباره‌اش حتی الامکان به تفصیل سخن خواهد رفت.

ملکم مدتی پس از ورود به استانبول تحت حمایت میرزا حسین خان قزوینی - مشیرالدوله و سپهسالار بعدی - وزیرمختار ایران که ادعا شده است «در فراموش‌خانه ملکم که در ایران تأسیس شده بود، عضویت»^۵ داشته، قرار گرفت و پس از جلب توافق ناصرالدین شاه، در سفارت ایران در عثمانی به کار پرداخت.

۱ - مجموعه آثار میرزا ملکم خان، ص لج.

۲ - فراماسونری در ایران، صص ۷۱ - ۷۰. ۳ - پیدایش و فعالیت‌های...، ص ۳۳.

۴ - اندیشه ترقی، ص ۷۵. ۵ - فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۴۳۱.

در همین دوره با محافل ارمنی استانبول در ارتباط بود و در جمادی الاول ۱۲۸۱/ اکتبر ۱۸۶۴ با دختر یک ارمنی ثروتمند ساکن استانبول به نام آراکل توپچی باشی، در کلیسای ارمنی ایاستفانوس ازدواج کرد.

در همین زمان مدتی به عنوان سرکنسول ایران به قاهره رفت و به ادعایی «در قاهره با عمال انگلیس آشنا شد و از اسماعیل پاشا خدیو مصر مبلغی در حدود ده هزار تومان اخاذی نمود^۱» و به استانبول احضار گردیده، بی کار شد. او هم در همان سال ۱۲۸۵/۱۸۶۸، به کمک عالی پاشا «هم مشرب آزادی خواه^۲» خود با ماهی ۴۰ لیره^۳ در وزارت امور خارجه عثمانی استخدام می شود و «فینه قرمز عثمانی^۴» بر سر گذاشته، «هر چه دلش می خواهد به ایران می گوید.» و «به ایران و ایرانی بنای بدگویی و فحاشی را می گذارد^۵».

مدتی بعد، با پا در میانی میرزا حسین خان بار دیگر به خدمت دولت ایران در آمده، مستشار سفارت ایران در استانبول شد؛ اما تابعیت عثمانی خود را همچنان «لا اقل تا هنگام عزیمت به ایران در سال ۱۸۷۱ [۱۸۷۲] حفظ کرد^۶». چنان که آخوندزاده در نامه ای که در ۸ مارس ۱۸۷۲، در آستانه حرکت او از استانبول به تهران، از تفلیس به وی نوشته، تذکر داده است که «اگر رفتنی بوده باشید، به پاره ای ملاحظات علی الحساب تبعیت دولت عثمانیه را در سر خودتان نگاه بدارید تا ببینید که اوضاع به چه قرار رومی دهد^۷».

میرزا ملکم خان نیز به مانند میرزا حسین خان سپهسالار، در مدت اقامت طولانی خود در استانبول، به جهت آشنایی با رجال و روشنفکران عثمانی و ورود در خدمت آن دولت، از نزدیک شاهد جریان اصلاحات عصر تنظیمات بوده و مشاهداتش به طور مستقیم و غیر مستقیم در افکار و نوشته های رسمی و غیر رسمی اش انعکاس یافته است. او نیز به مانند سپهسالار رویدادهای عثمانی را برای ایران دارای اهمیت می شمرد و دولتمردان ایران را دعوت به

۱- رهبران مشروطه، ج ۱، ص ۴۸. ۲- فکر آزادی، ص ۹۷.

۳- چنین به نظر می رسد که در آن دوره قیمت یک لیره عثمانی ۳ برابر تومان بوده باشد؛ چه میرزا یوسف خان [مستشارالدوله] در نامه مورخ ۲۹ جمادی الثانی ۱۲۸۶/ ۶ به م. ف. آخوندزاده، خبر داده است که «روح [القدس] داخل تبعیت عثمانی و نوکر آن دولت شده؛ یعنی به اجازه و رضای ولی نعمت سابق خود. ماهی یک صد و بیست تومان معاش می دهند و رتبه کولونلی دارد. ظاهراً ترقی بدهند.» الفبای جدید و... ص ۳۷۲. منظور از روح، روح القدس است که آخوندزاده ملکم را به احترام چنین می نامیده؛ اما منظور از ولی نعمت سابق خود برای نگارنده این سطور معلوم نشد.

۴- سیاستگران دوره قاجار، ص ۱۲۹. ۵- عصر بی خبری، ص ۶۴.

۶- میرزا ملکم خان، الگار، ص ۷۲.

۷- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۷۹.

تعقیب جریان‌ها و آشنایی با تحولات این کشور همسایه می‌نموده است. استعمال واژه‌ها و اصطلاحات سیاسی عثمانی در نوشته‌های ملکم خود حکایت از تأثیر برداری وی از فرهنگ سیاسی عصر تنظیمات دارد. جالب توجه است که وی حتی پیش از دوره اقامت طولانی در عثمانی، عنوان نخستین رساله شناخته شده خود را که احتمالاً در حدود سال‌های ۷۶-۱۲۷۵، یعنی پس از بازگشت به ایران از پاریس و پیش از تبعید از ایران و رفتن به استانبول تصنیف کرده، به طوری که گذشت، کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات گذاشته است. به نظر حامد الگار «استعمال لغت تنظیمات در عنوان رساله ملکم از این لحاظ اهمیت دارد که ظاهراً برای نخستین بار در زبان فارسی به معنی اصلاحات و تجدید سازمان حکومت به کار رفته است. این لغت از ترکی عثمانی اقتباس شده بود و در تمام طول قرن نوزدهم نیز لغات جدیدی از آن زبان اقتباس می‌شد. به حدی که در حقیقت قاموس سیاسی فارسی در این زمان تقریباً تماماً از ترکی عثمانی گرفته شده است و این موضوع دلیل آشکاری است که تا حد زیادی جریان‌ات دولت عثمانی در ایران نیز انعکاس داشته و نمونه‌های پیشرفت در عثمانی به ایران منتقل می‌گردیده است. ملکم نیز بعد از مدتی که در استانبول گذراند، راهی برای نفوذ تحولات عثمانی در ایران باز کرد.^۱»

ملکم حداقل سه رساله از رسالات خود را در دوره اقامت در عثمانی نگاشته است: شیخ و وزیر که گفتگویی درباره تغییر الفبا است، مبداء ترقی و دستگاه دیوان. حامد الگار درباره رساله اخیر نوشته است که «به جز تأثیری که اصلاحات عثمانی بر ملکم گذاشته، انگیزه‌های مهم انشای این مقاله دل‌بستگی همیشگی او برای تأثیر در امور ایران و تجدید شرکت در برنامه اصلاحات بوده است.^۲»

ملکم در پایان رساله اخیر خطاب به دولتمردان ایران چنین نوشته است: «بدون نظم دستگاه دیوان هر تدبیری بکنید و هر قدر که بکوشید، باز یقین بدانید که استیلای خارجه نه از شما و نه از ایران آثاری خواهد گذاشت. اگر این حرف‌ها را قابل اعتنا نمی‌شمارید، اقل از حالت دولت عثمانی عبرت بگیرید. در این سی سال هواخواهان عثمانی هر چه بر خطرات حالیه فریاد زدند، وزرای آن دولت همه را تاریخ قدیم و عظم استخوان تحویل دادند. بفرمایید که حالت ما و رای حالت عثمانی است؟!... دولت ایران در مقابل هجوم استیلای فرنگ از دولت عثمانی هیچ فرقی ندارد... بعد از این دول روی زمین می‌باید مثل دول فرنگستان منظم باشند، یا باید منکوب و مغلوب قدرت ایشان بشوند.^۳»

۱- میرزا ملکم خان، ص ۹-۲۸.

۲- پیشین، صص ۷۱-۷۰.

۳- مجموعه آثار میرزا ملکم خان، صص ۵-۹۴.

وی در رسالهٔ پولتیک ایران چیست (کتابچهٔ پولتیک یا پولتیک‌های دولتی) خود نیز ادعا می‌کند که «امور عثمانی و ایران چون حلقه‌های زنجیری است که از هزار طریق به هم پیوسته است و اظهار تأسف می‌کند که کسانی که می‌توانند با مطالعه و بررسی آن منتفع گردند، در غفلت از آن اصرار می‌ورزند»^۱.

ملکم، مشروطیت اول و مدحت پاشا

پیش از این دیدیم که ملک‌خان در نامه‌ای، از نخستین بار به صدارت رسیدن مدحت پاشا در اوت ۱۸۷۲ سخن رانده است. در نامه‌هایی هم که هم زمان صدارت دوم و اعلان قانون اساسی و مشروطیت اول در سال ۱۸۷۶ و بعدها نوشته است، بارها به این صدراعظم اصلاح طلب اشاره کرده و به چنان لحن خودستایانه‌ای از وی سخن گفته که خود را یک سروگردن بلندتر از او وانموده است. خود بزرگ‌بینی و خود بزرگ‌نمایی از خصوصیات بارز ملک‌خان بوده است. سطوری از بعضی از نامه‌های او که ربطی به مدحت پاشا و مشروطیت اول عثمانی دارند، به ترتیب تاریخ نگارش در این جا نقل می‌گردند:

«یک ماه بود، همه کس قبل از وقت می‌دانست که سلطان را معزول خواهند کرد. اما بنده تمام شش ماه قبل از این، وقتی که هیچ چنان حرفی در میان نبود، از جانب یکی از وزرا که مرتکب این عمل شنیع شدند، محرمانه فهمیدم که سه نفری قرار داده‌اند سلطان را معزول کنند. من مطلب را فی الفور به لاردر دربی اطلاع دادم که شاید تدبیری به کاربرد... بیچاره سلطان!»^۲

این مطلب در ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۲۹۳، حدود چهل روز پس از خلع عبدالعزیز از سلطنت با همدستی حسین عونی، مدحت و رشدی پاشا و... در تاریخ ۵ جمادی‌الاول ۱۲۹۳/۲۹ مه ۱۸۷۶، هنگامی که ملک‌سفیر ایران در لندن بوده، نوشته شده است. وی مسئولیت اوضاعی را که به خلع سلطان انجامید متوجه رجال عثمانی دانسته، در حقیقت به طور ضمنی نظام استبدادی و سردمداران حکومت ایران را آماج حملات خود قرار داده است:

«... همهٔ این خرابی‌ها تقصیر وزرای او بود. نیت و همت و اطوار سلطان اوایل همه مبنی بر خیر بود. اما وزرای خاین و اطرافی‌های بی‌دین این قدر مزاج‌گویی کردند و طبیعت بشری او را این قدر پرستش نمودند که اگر آن بیچاره فرشته هم می‌شد، ممکن نبود که در میان آن نوع تملقات بی‌رحمانه بر معنی اقوال و کردار خود فریب نخورد. هر لفظی که از دهنش

بیرون می‌آمد از اطراف، خواه وزیر، خواه پیشخدمت فی الفور به تعجب فریاد می‌کردند که کرامت فرمودید! وانگهی، سلطان را کی از برای سلطنت تربیت کرده بودند؟ مردم چه حق داشتند که از او هنر ناپولیونی بخواهند؟ چهل سال او را بی معلم، بی مرآده و بی سواد و بی هیچ نوع تربیت نگاه داشتند و بعد آوردند که حالا باید این دولت معظم را که در هر گوشه آن ده خطر مهلک هست، نظم بدهی و از برای تقویت آن بیچاره تدبیری که پیدا کردند، این بود که هر ساعت بروند در پیش او به خاک سجده بیفتند و بگویند نظر شما کیماست. آن چه به خاطر شما می‌رسد الهام الهی است. شما سایه خدا هستید. شما عقل کل و دانای مطلق هستید. این نوع حرف‌ها بدیهی است که به گوش هر کس سه روز تکرار بکنند، باید حقیقتاً عقل کل و وجود خارق عادت باشد که خود را به کلی گم نکند. هرگاه سلطان بیچاره یک نفر آدم می‌داشت که او را گاهی ملتفت بر حقایق اوضاع می‌کرد، قطعاً کارش به این جا نمی‌کشید. اما چه بگویم از آن وزرای نامرد که مرتکب چنان عمل شنیع شدند. با این که با اغلب آن‌ها آشنا هستم، این چند روز علی‌الاتصال ایشان را لعن کرده‌ام. هرگاه یک وزیر مغضوب، یک نوکر خارجی مصدر خیانت بشود، باز طوری است. اما کمال شناعت و منتهای نامردی است که یک شخص از جانب پادشاه خود منصبی قبول بکند و بعد قدرت آن منصب را صرف خیانت و اسباب ائتلاف ولی نعمت خود نماید. لعنت بر حسین قلی [عونی پاشا؟] و تف به ریش رشدی [پاشا]...»^۱

در نامه‌ای هم که در ۲ صفر ۱۲۹۴/۱۶ فوریه ۱۸۷۷، در حدود ۱۱ روز پس از عزل و تبعید مدحت پاشا نوشته، درباره شخصیت او و قانون اساسی تدوین شده در زیر نظر وی چنین اظهار نظر می‌کند:

«مدحت پاشا در چند روز صدارت خود کارهای معظم کرد. اگرچه کنستی توسیون او به اعتقاد بنده خیلی معیوب و خیلی مضربود، ولیکن به جهت رفع مداخله دول فرنگستان تدبیر ملوکانه بود. از برای اسکات فضولی‌های فرنگستان و به خصوص به جهت دفع و شکست روس بهتر از این کنستی توسیون آسیایی نمی‌شد. همه اهل فرنگستان حق می‌دادند که دیگر نباید از دولت عثمانی ضمانت و گروه مخصوص گرفت و باید آن دولت را تا چندی آسوده و مستقل گذاشت تا ببینیم از امتحان این تنظیمات جدید چه طور بیرون خواهد آمد... نکته‌ای که دولت روس را بیش از همه مضطرب و متحیر کرد، این بود که دولت عثمانی به حکم این کنستی توسیون در عالم تنظیم و آزادی از خود روس به مراتب پیش افتاد... عموم سلاطین و خلق فرنگستان مدحت پاشا را بیش از جمیع سلاطین عثمانی احترام و تمجید خواهند کرد. در

همین ایام معزولی او همه اشخاص بزرگ و وزرا به خصوص بیسمارک در مجالس اعلام می‌کنند که مدحت پاشا وزیر معظم و شخص بزرگ و وجود یکتای مشرق است.^۱»
و در همان تاریخ از قول ادیان افندی نامی خود را از زعمای اصلاح‌گران عثمانی قلمداد می‌کند:

«در ابتدای ملاقات اول حرفی که به من گفت: که شما باید خیلی خوش وقت می‌شدید که ما در اسلامبول همان تنظیماتی که پنج شش سال پیش به باب عالی تکلیف کردید، الان از روی همان طرح شما مجری می‌داریم. راست می‌گفت ولیکن حیف که همه جا طرح‌های مرا یا نفهمیده رد می‌کنند، یا چنان ناقص و به طرزهای معیوب به کار می‌برند که نتایج آن خارج از مقصود و اصلاح و توقع می‌شود.^۲»

چند ماه بعد هم، در زمانی که مدحت پاشا به حالت تبعیدی در اروپا به سر می‌برد، خود را با وی در ارتباط دائمی و گره‌گشای مشکلات و اندرزگوی او وانمود می‌کند:
«مدحت پاشا به محض ورود خواست بیاید مرا ببیند. بنده سبقت کردم. او هم آمد به سفارت، خیلی حرف‌ها زدیم.^۳»

«در مدت توقف او در اروپا اغلب با هم بودیم. صحبت ما بالطبع راجع به اوضاع عثمانی و خبط‌های گذشته و مذاکره تدابیر آینده بود... به قدری که ممکن بود، در شرایط انسانیت و تسهیل مراودات و اهتمامات مفید نمودم؛ چون همه (پیشرفت‌های خود) را از جانب دولت علیه می‌دانست، ممکن نیست در ظهور موقع، حقوق انسانیت اولیای دولت ایران را رعایت نکند.^۴»

جعل وصیت‌نامه‌های فؤاد و عالی پاشا

ارتباط‌های ملکم با رجال عصر تنظیمات پای او را به مسئله جعل وصیت‌نامه‌های منتسب به دو دولتمرد فراماسون معروف نام برده کشانده است. خود ملکم هم سال‌ها پس از مرگ فؤاد پاشا در سال ۱۸۶۹، و انتشار وصیت‌نامه منتسب به او — و ترجمه‌های آن به زبان‌های فرانسه، انگلیسی و فارسی —، وقتی جریده مشورت، ارگان ترکان جوان، در ۱۸۹۶ متن ترکی وصیت‌نامه مذکور را انتشار داد، با ارسال نامه‌ای به سردبیر آن، ادعا نمود که متن

۱ — تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، صص ۶۲ — ۱۶۱.

۲ — از ماست که بر ماست، ص ۱۷۲. ۳ — پیشن، ص ۱۷۱.

۴ — از ماست که بر ماست، ص ۱۷۱.

اصلی وصیت‌نامه را ابتدا او به زبان فرانسه تهیه کرده، نخستین بار عارفی پاشا آن را به ترکی برگردانده است. اما مصطفی حکمت، یکی از نوادگان فؤاد پاشا — که اندکی قبل نسخهٔ فرانسهٔ وصیت‌نامه را در اختیار نشریهٔ ریودو پاریس گذاشته بود — ادعای ملکم را تکذیب کرده، اعلام داشت که نسخهٔ اصلی آن را به زبان ترکی و به خط فؤاد پاشا در اختیار دارد؛ اما آن را ارائه نداد و یکی دیگر از نوادگان فؤاد پاشا هم صحت وصیت‌نامه را به رغم نظر مصطفی حکمت انکار کرد. با این همه موضوع مؤلف اصلی وصیت‌نامه هنوز به پرتوهای روشنگر دیگری نیاز دارد.

محیط طباطبایی، ترجمهٔ وصیت‌نامهٔ فؤاد پاشا، صدراعظم عثمانی را جزو رسالات و مقالات به چاپ نرسیدهٔ ملکم به شمار آورده^۱؛ اما حامد الگار «نسخه‌ای از این ترجمه» را به این علت که «در هیچ یک از مجموعه‌های آثار منتشر شدهٔ ملکم نیست» ندیده است^۲؛ در حالی که فریدون آدمیت تمام مطالب مهم آن را از روی نسخهٔ خطی ترجمهٔ وصیت‌نامهٔ فؤاد پاشا، آورده است^۳؛ زیرا، به اعتقاد او «در واقع ایران گرفتار همان مسایل اجتماعی بود که ترکان درگیر [آن‌ها] بودند؛ مگر قضیهٔ ملل مسیحی تبعهٔ عثمانی. گفتار آن وزیر اندیشمندانه است؛ خاصه در وجوب تغییر آیین حکمرانی، لزوم تربیت مردم، و تأسیس دولت مشروطه. تنها در جنبهٔ سیاسی روابط ایران و عثمانی انصاف را زیر پا نهاده، و گرنه، آن چه در بی اعتباری و بی حرمتی دولت گفته و یا در نکوهش دسپوتیزم بربری خصلت آورده، سخن به راستی رانده است^۴».

مفاد وصیت‌نامه عبارت است از ارزیابی کوتاه اوضاع داخلی و خارجی دولت عثمانی و ارائهٔ پیشنهادهایی دربارهٔ مشی سیاسی آیندهٔ آن. وصیت‌کننده «افکارپسین خود را که احتمال خالی از تیرگی نیست، اما نتیجهٔ تجارب» اوست، به روی کاغذ آورده است تا پس از آن که از این خاکدان رخت بر بست، به سلطان عبدالعزیز عرضه گردد. او در آغاز هشدار می‌دهد که «سلطنت آل عثمان در خطر است.» ترقیات همسایگان و اشتباهات اجداد، ما را به بن بست رسانده. اگر سلطان خواهان دفع حوادث سهمناک هستند، «باید از رسوم گذشتگان بالمره چشم پوشند.» برخی از «هموطنان نادان» چنان می‌اندیشند که «گویا عظمت سابقهٔ خودمان را با همان وسایل قدیمهٔ خودمان تجدید و برپا توانیم کرد. این خیال ضلالتی است تلخ و خودفریبی است نامسموع. اگر همسایگان شما امروز در آن حالت می‌بودند که در اعصار گذشته اجداد ما بوده‌اند، احتمال در آن صورت وسایل قدیمهٔ ما، شما را

۱ — مجموعهٔ آثار میرزاملکم خان، ص مد.

۲ — میرزاملکم خان، ص ۷۷. ۳ — اندیشهٔ ترقی، صص ۹۲ — ۸۹. ۴ — پیشین، ص ۹۲.

مسلط کل یورپا می‌توانستند کرد. لیکن همسایگان ما... متصل پیش رفته‌اند، و ما را متصل در پس گذاشته‌اند.» بنابراین بر ما لازم است که «بدون تأمل شروع به اخذ و اجرای تنظیمات جلیلهٔ اهل یورپا بنماییم؛ زیرا که بدون این نوع تنظیمات هیچ‌یک از دول روی زمین دوام‌پذیر نمی‌توانند شد.»

آن‌گاه در میان مغربیان دولت انگلیس را «یاورنخستین و پسین» و «روسیهٔ بی‌دین [را] دشمن طبیعی» عثمانی نامیده و رهنمود داده که برای در امان ماندن از تجاوز روس‌ها «زور لازم است. اما نه آن زور مندرس که در سوابق ایام برای سلطنت ما موجب ترقیات بود؛ بلکه زور تازه و زوری که همیشه باعث نصرت و فیروزی تواند شد.»

دولت ایران هم به واسطهٔ «تعصب مذهب تشیع» همواره همداستان دشمنان عثمانی و خواهان فتوحات روسیه بوده، و البته دولت عثمانی استطاعت برآمدن از عهدهٔ این دولت نادان گرفتار «دسپوتیسم بربری خصلت» و دستخوش مدعیان بی‌شمار را دارد.

سرانجام هم پیشنهادهایی در مورد «تغییر آیین حکومت» می‌دهد و «نجات دولت» را در گرو آن می‌داند که سلطنت به شکل دیگری انداخته شود و به واسطهٔ «قوانین بسیار محکم و بسیار وسیع» استقراری به آن داده شود و میان جمیع رعایا مساوات برقرار گردد و وسایل تربیت عامه به سیاق جدید و چنان که مقتضی عصر است فراهم آید^۱.

محمد غالب با انتشار مقاله‌ای در سال ۱۹۱۱ ملکم را جاعل سند مزبور معرفی کرده، انگیزهٔ ملکم را در دست زدن به چنین اقدامی علاقهٔ او به جلب رضایت عالی پاشا دانسته است. زیرا، هم‌زمان با مرگ فؤاد پاشا، ملکم از خدمت ایران روی گردان شده، در صدد راه‌یابی به باب عالی بوده است. این حدس با توجه به این نکته که تنها در متن ترکی وصیت‌نامه است که از عالی پاشای صدراعظم تعریف و تمجید شده و نامی از تنظیم‌کنندهٔ سند در جایی نیامده و ملکم سال‌ها پس از مرگ عالی پاشا ادعای خود را مطرح کرده و... ضعیف می‌نماید.

حامد الگار ضمن بررسی سند مزبور کوشیده است به این سؤال که آیا سند مزبور را حقیقتاً ملکم خان جعل کرده، یا این که ادعایش در این مورد بی‌پایه می‌باشد، پاسخ دهد. به نظر او مضمون سند مزبور با عقاید دانسته و شناخته شدهٔ فؤاد پاشا و ملکم خان نزدیک است و ملکم، که یکی از دوستان مورد اعتماد فؤاد پاشا بوده، در موقعیتی قرار داشته است که بتواند نظریات وی را به طور خلاصه و به شکل یک وصیت‌نامه تنظیم کند. ضمناً چون سال فوت فؤاد پاشا (۱۸۶۹)، همان سال غیبت موقت ملکم از سفارت ایران بوده، قابل درک است که

در آن موقع ملکم در حمله به ایران به نام فؤاد پاشا آزادی عمل داشته است. همچنین، وی ظاهراً این تدبیر را به کار برده است تا نشان دهد که او — یک خارجی — می‌توانسته ناشناس باقی بماند و در عین حال به دولت عثمانی ارائه طریق نماید و هم زمان احترام خویش را نسبت به خاطرۀ فؤاد پاشا ابراز دارد و خلاصهً گویا و روشنی از عقاید وی را بیان کند.

حامد الگار پس از ارائه دلایل فوق، همچون فؤاد کوپرولو و داویسون به این نتیجه می‌رسد که «هیچ‌یک از این دلایل نمی‌تواند تنظیم وصیت‌نامه را از جانب ملکم ثابت کند و چیزی بیش از انعکاس نظرات مشترکی که با فؤاد پاشا در آن‌ها سهیم بوده، نمی‌باشد. تنها نتیجه ممکن آن است که شاید ملکم وصیت‌نامه را نوشته باشد.^۱»

جالب توجه است که وصیت‌نامه عالی پاشای فراماسون نیز که اندکی پس از مرگ او در ۱۸۷۱ منتشر گردید، از جانب محمد غالب یاد شده به ملکم نسبت داده شده است. این وصیت‌نامه مفصل‌تر از وصیت‌نامه فؤاد پاشا که به بررسی واپسین دهه تاریخ عثمانی پیش از مرگ عالی پاشا اختصاص دارد، در بردارنده چکیده نظریات دولت‌مرد مذکور درباره سیاست داخلی و خارجی عثمانی است. اتهام محمد غالب در این مورد چندان جدی گرفته نشده و نظری قطعی درباره اش ابراز نگردیده است. حامد الگار بر آن است که «انشای وصیت‌نامه از جانب ملکم در حالی که غیر ممکن نیست، غیر محتمل به نظر می‌رسد.» و داویسون که بر عدم اصالت وصیت‌نامه معتقد است، بعید نمی‌داند که جعل آن کار مشترک ملکم و دوست فرانسوی او مسیو شارل مسمربوده باشد.^۲»

دوره ترقی و سفارت

در این دوره ملکم به عنوان مستشار صدارت عظمی از استانبول به تهران می‌رود و پس از ۶-۷ ماه توقف در تهران و گرفتن لقب ناظم‌الملک و نشان تمثال همایون درجه اول، برای فراهم کردن مقدمات مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا، در رمضان ۱۲۸۹/ نوامبر ۱۸۷۲، به عنوان وزیرمختار عازم لندن می‌شود و سپس به مقام سفیرکبیری ارتقا می‌یابد. او در این دوره از زندگی خود، افکار اصلاح‌گرانه خویش را در گزارش‌های رسمی و رسالات خود مطرح می‌کند و ضمن مجیزگویی از دربار و شخص ناصرالدین شاه، از رهگذر واسطه‌گری و اگذاری منابع ثروت ملی بر بیگانگان مبالغه‌آمیز هنگفتی به جیب می‌زند و برای خود لقب پرنسی^۳ گرفته،

۱ — میرزاملکم خان، ص ۷۹. ۲ — میرزا ملکم خان، ص ۸۰.

۳ — ملکم گذشته از خودش، این لقب را برای پسرش فریدون نیز گرفت. خان‌ملک ساسانی علت اقدام ملکم به

زندگی شاهانه‌ای ترتیب می‌دهد. حاجی پیرزاده که در سال ۱۳۰۴/۱۸۸۷ در لندن مهمان او شده، در تعریف کاخش گفته است:

یکی سرای مر او راست همچو قصر بهشت که زر و آینه هستش همه درو پیکر^۱ ملکم در این دوره از زندگی خویش دوباره به ایران عزیمت کرده، به هنگام بازگشت به لندن، در سر راه خود چند روزی در استانبول توقف داشته است. اخبار هر دو توقف در روزنامه اختر مندرج است. درباره توقف اول می‌خوانیم:

«جناب جلالت مآب اشرف، پرنس میرزا ملکم خان ناظم الدوله، سفیر کبیر دولت علیه ایران مقیم لندن که از چندی به این طرف مأذوناً در دارالخلافت تهران بودند، روز پنجشنبه گذشته از راه پوطی وارد در سعادت شده، در ساحل خانه سفارت کبری واقع در استنبه منزل نموده اند. روز شنبه گذشته جناب جلالت مآب اجل معین الملک، سفیر کبیر ایران، به اتفاق جناب اشرف معظم له به باب عالی رفته، با جناب مستطاب افخم رئیس وکلا (وزرا) و جناب وزیر خارجه ملاقات کرده اند.^۲»

و در شماره بعدی همان روزنامه — که یک هفته بعد در آمده — چنین خبر داده شده

گرفتن چنین لقبی برای پسرش را به‌تور انداختن یک خانم خر پول سوئسی — که شرط ازدواج با فریدون را داشتن آن مقام گذاشته بوده تا خود بتواند پرنس باشد و تاج زرین در مجالس بر سر گذارد — دانسته، نوشته است که ملکم این لقب را با بخشیدن یک انگشتری برلیان به مظفرالدین شاه در سفر اول فرنگ در ۱۳۱۸ ق گرفته؛ در حالی که متن فرمان اعطای لقب مورد بحث حاکی از داده شدن آن در صفر ۱۳۰۴ و به‌توسط شخص ناصرالدین شاه است. غیر از پدر و پسر مذکور، کسان دیگری چون محمد علی خان علاء السلطنه و میرزا اسحق خان مفخم الدوله و میرزا رضاخان ارفع نیز دارنده این لقب فرنگی دهن پرکن بوده‌اند. گفته‌اند که مظفرالدین شاه به مناسبت این که میرزا رضاخان توانسته بود در ۱۳۱۸ ق از عهده پذیرایی او در منزل خود در پتروسبورگ به‌خوبی برآید، فرمان پرنسی را فی المجلس برای او صادر کرده بود! اینک سطور از فرمان پرنسی پسر ملکم:

«آن که چون پاس حقوق خدمات اسلاف درباره اخلاف همواره منظور نظر آفتاب اثر ملوکانه است و جناب جلالت و فخامت نصاب اشرف پرنس ملکم خان ناظم الدوله، سفیر کبیر این دولت علیه از بدایت عمر تا کنون به اقتضای هوشمندی و لیاقت فطری خود مصدر خدمات بزرگ بوده و مراتب دولت خواهی و شاه پرستی او در موارد عیدیه مشهود پیشگاه مقدس ملوکانه گردیده است، این اوقات که به آستان بوسی عتبه علیه مستعد و فایض شد، مستلزم مکارم خسروانه آن است که به ظهور مرحمت مخصوص بین الاقران مفتخر و سربلندش فرماییم... [لهذا به استدعای یحیی خان مشیرالدوله، وزیر امور خارجه] معتمد السلطان پرنس فریدون خان ملکم، پسرش را به لقب جلیل پرنسی که برتر از جمیع القاب دولتی است، ملقب و به منصب آجودانی حضور همایون که از مناصب معظمه است، مفتخر و منصوب فرمودیم که از شمول این عنایت مستظهر و امیدوار بوده، در مراسم چاکری مانند پدر صدیق و خدمتگزار باشد...» گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی، ج ۳، ص ۱۸۳.

۱ — سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۱، ص ۳۲۱.

۲ — اختر، س ۸۷، ش ۳۷ (۱۶ رمضان ۱۲۹۹/۲ اوت ۱۸۸۲)، ص ۲۸۶.

«در نسخه گذشته از ورود جناب مستطاب... ملکم خان... خبر داده بودیم. پرنس مشارالیه روز شنبه گذشته به اتفاق جناب... معین الملک به مابین همایون [دربار] ملوکانه رفته، از حضور مبارک اعلیحضرت پادشاهی شرفیابی حاصل نموده، از جانب سنی الجوانب ملوکانه درباره حضرات مشارالیهما التفات فوق العاده مبذول افتاده است. از قراری که اطلاع حاصل نمودیم جناب پرنس مشارالیه از طرف قرین الشرف شاهنشاه ایران نامه مخصوصی برای تبلیغ شدن به حضور همایون اعلیحضرت پادشاهی همراه داشته، در همان روز که شرفیاب از حضور مبارک بودند، نامه مذکور را نیزیداً به ید ابلاغ نموده اند.^۱»

اختر دو شماره بعد، یعنی دو هفته بعد باز خبر داده که «روز شنبه گذشته از جانب جناب... معین الملک... در مسیره کوکصو (گردش گاه گوک سو) به نام جناب اشرف ناظم الدوله پرنس ملکم خان مهمانی بسیار باشکوهی ترتیب داده شده، همه هیئت سفرای دول متحابه مقیمین در سعادت با خانم ها و صاحب منصبان سفارت در آن مجلس عالی مدعواً حاضر بوده، بعضی از رجال دولت علیه عثمانی نیز حضور داشته اند. حضرات مهمانان طرف عصر تنگ وارد محل دعوت شده، تا پاسی از شب رفته مشغول به مصاحبت بوده، شب نیز آتش بازی بسیار خوبی به عمل آمده، سپس مهمان گرامی در نهایت خوشدلی و خورسندی به قرارگاه خودشان برگشته اند. جناب اشرف ناظم الدوله امروز با واپور کومپانی لوئید از در سعادت (استانبول) حرکت کرده، از راه وارنه و وین به برلین و از آن جا نیز به لندن عزیمت خواهند نمود.^۲»

و سرانجام در شماره بعدی می خوانیم که «جناب... ملکم خان که هفته گذشته خیال عزیمت داشتند، به واسطه پاره موانع عزیمتشان تا امروز به تأخیر افتاده بود، ولی امروز از راه وارنه و وین و برلین عازم لندن خواهند بود.^۳»

بدین ترتیب می توان گفت که اقامت ملکم خان در این نوبت در استانبول در حدود یک ماه و سه چهار روز طول کشیده است.

سفر دوم ملکم به ایران در اواخر ۱۳۰۳ صورت گرفته؛ چه خبر ورودش به تهران در اختر مورخ ۲۱ محرم ۱۳۰۴ درج گردیده است. در همان زمان به مناسبت ورود او به تهران شرح حالش در روزنامه شرف به چاپ رسیده و روزنامه اختر همان نوشته را نقل کرده است. وی در راه بازگشت به لندن، مثل مسافرت دفعه قبلش مدتی در استانبول توقف کرده

۱- اختر، س ۸، ش ۳۸ (۲۳ رمضان...)، ص ۲۹۸.

۲- اختر، س ۸، ش ۴۰ (۷ شوال...)، ص ۳۱۱.

۳- اختر، س ۸، ش ۴۱ (۱۵ شوال / ۳۰ اوت)، ص ۳۱۹.

و در این مدت دوبار با سلطان عبدالحمید و بارها با دیپلمات‌های اروپایی و عثمانی ملاقات کرده و احتمالاً از بعضی از لژهای فراماسونی بازدید به عمل آورده است. در دیدار اولش با سلطان عبدالحمید معین‌الملک او را همراهی کرده و در دیدار دومش به همراه معین‌الملک و شیخ رئیس قاجار وی نامه مخصوص ناصرالدین شاه را به سلطان رسانده و به دریافت «یک قطعه نشان عالی از درجه اول با حمایل بخصوص آن» و «یک قطعه قوطی مرصع سیگار که روی آن با طفرای‌غرای اعلیحضرت سلطان ترسیم و ترصیع شده بوده» مفتخر گردیده است. سه تن از همراهانش نیز که عبارت بودند از میرزا میکائیل — مستشار —، میرزا اسکندر خان — منشی اول — و میرزا محمدعلی خان — منشی دوم — سفارت لندن، به ترتیب به دریافت درجات دوم و سوم (اولی، دوم؛ دومی و سومی، سوم) نشان مجیدی مباهی شدند. ناگفته نماند که میکائیل و اسکندر برادران خود ملکم بودند.

ملکم این بار نیز بیش از یک ماه در استانبول توقف کرد و در روز ۵ جمادی الاول ۱۳۰۴ استانبول را به قصد لندن ترک گفت.^۱

ملکم در ۱۳۰۶/۱۸۸۹ در نتیجه مسایلی که در رابطه با امتیازلاتاری پیش می‌آید، از سفارت معزول و از تمام امتیازات و مناصب محروم می‌گردد.

دوره معزولی و روزنامه‌نگاری

به دنبال عزل ملکم از سفارت، وی طغیان کرده، به نوشتن مقالات انگلیسی و فارسی و رسالات بر ضد شاه و صدراعظم در جراید شروع می‌کند و اندکی بعد به انتشار روزنامه قانون می‌پردازد. نخستین شماره قانون در ۱ رجب ۱۳۰۷/۲۰ فوریه ۱۸۹۰ و واپسین شماره آن که ظاهراً شماره ۴۱ است، در پاییز ۱۳۱۶/۱۸۹۸، در لندن به چاپ رسیده است. با صدور حکم انتصاب ملکم به سفارت رم در شوال ۱۳۱۶/فوریه ۱۸۹۹ دفتر روزنامه بسته می‌شود. از همین روی است که بعضی بر آن هستند که اگر ملکم را عزل نکرده بودند، روزنامه قانون هرگز به وجود نمی‌آمد. خود وی نیز در نامه‌ای که در ۱۳۱۸/۱۹۰۱ نوشته، ایام بیکاری خویش را بهترین وسیله خدمت شمرده است. همانا طبق قانون را توبه‌نامه‌ای ارزیابی کرده که وی با انتشار آن لکه‌هایی را از دفتر زندگانی سیاسی خود شسته و خدمتی نیکو کرده است.^۲ حامد الگار هم قانون را با همه اهمیت‌هایی که یافته و استقبالی که برانگیخته، فقط یک میان‌پرده

۱- اختر، شماره‌های ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، سال ۱۳ (۱۷ ربیع‌الآخر تا ۸ جمادی الاول ۱۳۰۴).

۲- روزنامه قانون، مقدمه همانا طبق، ص ۱.

از دو صحنه مختلف زندگی او به حساب آورده است.^۱ در حقیقت هم می‌توان گفت که ده ساله پایانی زندگی ملکم ادامه دوران زندگی پیش از دوره مغزولی به شمار می‌رود. او که تا پیش از اف‌ضاح امتیاز لا تاری مجیز امین السلطان را می‌گفت و او را وزیر ایده آل معرفی می‌کرد، پس از بسته شدن درآمد های باد آورده به رویش به توسط امین السلطان، بر آن می‌شود تا همان طور که وی آخر عمر او را سیاه کرده بود، او هم روزگاری را سیاه کند.^۲ در نتیجه در مقالات خود بدترین نسبت ها را به وی می‌دهد.^۳ چندان که صدای اعتراض کسانی چون میرزا آقاخان کرمانی در می‌آید و به وی توصیه می‌کنند که «هرگاه بعضی عبارات مستهجن، از قبیل قاطرچی و آبدار و امثال آن ها را از این نامه پاک بردارید، به متانت و بی غرضی نزدیک تر است».^۴ اما پس از بازگشت به خدمت و ملاقات با اتابک — در آستانه واپسین دوره صدارت او — و وابستگی پیدا کردن اتابک به فراماسونری، خطاب به جامع آدمیت — سازمان هواداران — می‌نویسد که «یقین دارم که حالا حضرت اتابک که در سرعت ادراک و در قدرت چاره سازی عدیل ندارد...» و از آن ها می‌خواهد تا با تمام هستی با وی همکاری کنند.^۵

صریح ترین تقاضای ملکم برای یک رژیم مشروطه، تأکید او بر ضرورت برپایی یک رژیم پارلمانی قانونی مرکب از دو مجلس در روزنامه قانون مطرح شده است. در حالی که پیش از آن از یک حکومت سلطنتی مطلقه که بر اساس قانون اقدام می‌کند، سخن می‌گفت. پس از بازگشت به خدمت دولت نیز باز روی به سازشکاری می‌آورد و باز بر نیاز به یک دربار اعظم گسترده تری تأکید می‌ورزد و آخرین شماره های قانون را که پس از قتل ناصرالدین شاه انتشار می‌یابند، وسیله چاپلوسی به مظفرالدین شاه می‌کند. بخشنامه ای به مناسبت جلوس مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت، تحت عنوان «اشتهارنامه اولیای آدمیت» خطاب به هواداران خود صادر کرده، ناصرالدین شاه را در آن «شاه غفران پناه» و «شاه شهید» نامیده و او را مبرا از هرگونه تقصیری و مظفرالدین شاه را «پادشاه نیکوسرشت [که] در خرابی های گذشته هیچ شرکتی نداشته»^۶ قلمداد می‌نماید و بدین طریق راه رسیدن به مقام و مزایای حاصل از آن را

۱ — میرزا ملکم خان، ص ۲۴۷. ۲ — روزنامه قانون، مقدمه هماناطق، ص ۱۲.

۳ — به عنوان مثال در شماره اول، ضمن اشاره ضمنی به امین السلطان، چنین نوشته است: «... در این ملک یک وزیر جوان ظهور کرده که نه علم دارد، نه نجابت، نه شعور، نه آدمیت. این جوان بی مایه برحسب یک اتفاق عجیب جمیع وزارت ها و مناصب بزرگ دولت را در خورجین آبداری خود گذاشته...»

۴ — از یک نامه میرزا آقاخان به ملکم.

۵ — فراموش خانه و فراماسونری در ایران، ج ۲، ص ۲۶۹.

۶ — قانون، ش ۳۴.

برای خود هموار می‌کند.

در شماره ۳۸ قانون — که پس از معزول شدن امین السلطان در جمادی الشانی ۱۳۱۴/نوامبر ۱۸۹۶ منتشر شده — اعلام می‌کند که قصد بازگشت به ایران را ندارد؛ چه، ترس از آن دارد که پس از آمدن به ایران «فی الفور یک جل خلعت بردوش و یک دهنه زری بر دهان» او بگذارند و او را هم «به یکی از این بدبخت‌های مفت‌خور که در هرج و مرج امور خواه‌ناخواه اسباب مزید نکبت عامه شده‌اند» مبدل کنند^۱. و می‌دانیم که این دهنه زری بدون آن که احتیاجی به آمدن او به ایران باشد، در همان اروپا با واگذاری سفارت رم به او، به کار گرفته می‌شود و آن شور و شرفی می‌خواهد.

در آمدن نخستین شماره‌های قانون با واقعه رژی (۹-۱۳۰۷ / ۹۲-۱۸۹۰) و نخستین قیام ضد امپریالیستی مردم ایران هم‌زمان می‌شود و زمینه مساعدی برای انتشار آن در کشور پدید می‌آید. نسخه‌های آن به طرق مختلف، در خرجین‌های مسافران و عدل‌های بازرگانی و بسته‌های سیاسی سفارتخانه‌ها و... به کشور راه یافته، به طور قاچاق با دستگاه چاپ و نیز رونویس، تکثیر و پخش می‌گردید. در همان روزها، در رمضان ۱۳۰۸، مردی میرزا نصرالله خان نام — معروف به گل و بلبل — که منشی سفارت اتریش بوده، دستگیر شد که به نوشته اعتماد السلطنه «... تمام شرارت‌ها و کاغذپرانی‌ها از او بوده، اسباب چاپی در خانه او پیدا کردند که روزنامه قانون را دوباره چاپ می‌کرده و منتشر می‌کرده...»^۲ عباس میرزا ملک‌آرا نیز از کشف مجمعی سخن به میان آورده که «آزادی‌طلبان آن جا جمع می‌شوند و روزنامه‌های قانون از آن جا منتشر به بلاد می‌شود»^۳.

همان‌طرح نوشته است که «قانون در همان سال‌ها به صورت مخفی در تهران و به صورت آزاد در تبریز تجدید چاپ می‌شد.» و توضیح داده است که «قانون در تبریز در چاپخانه تربیت منتشر می‌شد. از نظر قطع نیز کوچک‌تر از قانون لندن است...»^۴ اما چنین به نظر می‌رسد که قانون نه در زمان انتشار، بلکه سال‌ها بعد، یعنی در زمان انقلاب مشروطه و در سال ۱۳۲۵ قمری، آن هم نه در تبریز، بلکه در مطبعه فاروس تهران و به همت هاشم ربیع‌زاده تبریزی^۵، تجدید چاپ (کپی) و «در تهران و تبریز، [توسط] کتابخانه تربیت»^۶ توزیع می‌شد. در

۱ — قانون، ش ۳۸، صص ۲-۱. ۲ — روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۷۵۱.

۳ — شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، ص ۱۷۸. ۴ — روزنامه قانون، مقدمه ناطق، ص ۵.

۵ — اسماعیل راین نوشته است که وی «از اعضای فراموش‌خانه بوده» میرزا ملک‌خان، ص ۱۳۶. اما این شخص به نوشته تقی زاده، پسر حاجی ربیع‌آقا، تاجر تبریزی و هم سن و سال و هم درس او در تبریز بوده و در زمان انقلاب مشروطه در تهران به سر می‌برده و تقی زاده در دوره اول مجلس شورای ملی و هم‌زمان تجدید چاپ قانون و

صفحهٔ دوم ورقهٔ «ضمیمهٔ نمرهٔ اول صوراسرافیل» که در ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۲۵ منتشر شده، مرثدهٔ انتشار مجدد قانون چنین داده شده است:

«مرثده

ایرانیان و ایرانی نژادان وطن خواه را بشارت باد که جریدهٔ قانون پرنس میرزا ملکم خان ناظم الدوله (وزیرمختار حالیهٔ دولت علیهٔ ایران در دربار دولت بهیهٔ ایتالیا) که ماهی یک نمره (از سال هزار و سیصد و هفت هجری تا چند سال) در لندن به طبع می‌رسیده و برای بیماران و خستگان مرض جهل و بی‌خبری حکم‌نوش دارو دارد و مرده‌های چند هزار ساله را از گورهای غفلت و نادانی برمی‌خیزاند و زندهٔ جاوید می‌نماید، مجدداً در تهران چاپ می‌شود. و نمرهٔ اول و دوم آن همین ایام از تحت طبع خارج شده و در کتابخانهٔ تربیت (خیابان ناصری، قرب شمس‌العماره) هر تک نمره پنج شاهی و سالیانه دو تومان به فروش می‌رسد. و قیمت آن نیز به مصارف خیریهٔ ملی خواهد رسید. چنان‌چه در این دوره که شورش و هیجان عمومی بود، قریب پانصد نمره از شمارهٔ اول در بین شاگردان مکاتب و سایر مردم که در دارالشورا بودند، مجاناً تقسیم شد. هرکس این جریده را خوانده، می‌داند که از صدر اسلام تا به حال به زبان فارسی هیچ کس بدین فصاحت و سلاست که صرف معنی و زبان وقت باشد، قلم روی کاغذ

—

رسالات ملکم با وی محشور بوده است. زندگی طوفانی صص ۶ — ۵۵. بنابراین در حالی که تقی زاده در سال ۱۸۷۸/۱۲۹۵ — یعنی در حدود ۱۷ سال پس از برجیده شدن بساط فراموش‌خانه — به دنیا آمده، ربیع زاده چگونه می‌توانست عضو فراموش‌خانه بوده باشد.

۶ — کتابخانهٔ تربیت یک کتاب فروشی بود که در حدود ۸ — ۷ سال پیش از اعلام مشروطیت توسط محمد علی (بعدها تربیت)، سیدمحمد شبستری (ابوالضیاء)، میرزاسیدحسین (عدالت)، میرزایوسف (اعتصام‌الملک) و سیدحسن تقی زاده در تبریز تأسیس شد. کتاب‌های فرنگی و عربی و ترکی در این کتابخانه که مرکز تجمع روشنفکران تبریز بوده، به فروش می‌رسید. پس از اعلان مشروطه شعبهٔ همان کتاب فروشی در تهران نیز دایر گردید؛ اما این شعبه در حدود شوال ۱۳۲۵ تعطیل شد. خبر تعطیلش به قرار زیر در شمارهٔ ۱۷ (۱۴ شوال ۱۳۲۵) صور اسرافیل، اعلان گردیده است:

«کتابخانهٔ تربیت، واقع در تبریز که صیتش را همه شنیده‌اید از پارسال به این طرف شعبه‌ای در تهران (خیابان ناصری) تأسیس نموده بود. این اواخر مصالح اداره مقتضی این شد که شعبهٔ تهران را فعلاً موقوف کند. لهذا به عموم معارف خواهان که در داخله و خارجه با کتابخانهٔ تربیت تبریز طرف مراسلات و رجوعات بودند، اعلام می‌شود که از این تاریخ با خود کتابخانهٔ مزبور طرف شده و شعبهٔ تهران را موقوف بدانند. و کتابخانهٔ تربیت تهران به موجب قراردادی به جناب آقا میرزا جواد آقا واگذار شده و خود معزی‌الیه مسئول اعمال و داد و ستد و قروض و مطالبات آنجاست.» ش ۱۷، ص ۸. پس از واگذاری شعبهٔ تهران، مرکز پخش نسخه‌های تجدید چاپ شدهٔ قانون به جای دیگری منتقل می‌شود؛ چه در حالی که تا شمارهٔ ۱۹ در عنوان آن نوشته می‌شد: «محل توزیع در تهران و تبریز کتابخانهٔ تربیت» از شمارهٔ ۲۰ چنین نوشته می‌شود: «محل توزیع در تهران کتابخانهٔ شرافت.»

نگذاشته است.»

همین آگهی با مختصر تغییری در شماره ۵ (۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۵) صوراسرافیل نیز درج گردیده است. در زمان انتشار این آگهی، نمره ۵ قانون منتشر شده بوده؛ یعنی در طی کم‌تر از یک ماه ۳ شماره از آن تجدید چاپ شده بوده است.

در بعضی از شماره‌های روزنامه صوراسرافیل، مثل شماره‌های ۱۲ (۲۶ رجب ۱۳۲۵) و ۱۳ (۳ شعبان ۱۳۲۵) آن اعلانی که خواستار پرداخت وجه آبنه یک ساله از مشترکین قانون است، چاپ شده و دلالت دارد بر این که قانون در آن تاریخ در تهران تجدید چاپ می‌شده است. از شماره ۴ به بعد هم بر عنوان روزنامه کلمه «کیه» اضافه گردیده است. اما کپی را نباید به معنی چاپ افست گرفت. بلکه، از روی شماره‌های اصلی دوباره حروف چینی و چاپ مسطح شده و در موارد نادری در رسم الخط و صفحه‌بندی نیز تغییرات جزئی روی داده است.

بر کپی شماره ۱۷ اعلانی ضمیمه شده که از آن چنین برمی‌آید، نسخه‌های قانون از ایتالیا — که ملکم در آن جا سفیر بود — در چند فقره برای هاشم ربیع زاده فرستاده شده است. نقل این «اعلان از طرف اداره قانون» روشنگر می‌تواند باشد:

«به خدمت مشترکین گرام عرض می‌شود، علت تأخیر دو ماه جریده قانون به واسطه این بود که نمره‌های قانون که از ایتالیا می‌آمد، اشتهاً در روسیه توقیف شده بود. بعد از تلگرافات متعدد به توسط سفارت روس رفع شد، تماماً رسید. اینک شروع به طبع نمودیم. انشاءالله من بعد ابداً تأخیر نخواهد شد...»^۱

اما چنین به نظر می‌رسد که یا شماره‌های بعدی به دست ربیع زاده نرسیده و یا به علل دیگر، او تنها توانسته است ۲۴ شماره از ۴۱ شماره قانون چاپ لندن را تجدید چاپ کند. همین مسئله آن‌هایی را که به مجموعه ادوارد براون — که اخیراً با مقدمه همانا طبق تجدید چاپ شده — دسترسی نداشته‌اند، گرفتار این اشتباه کرده که از روزنامه قانون تنها ۲۴ شماره به چاپ رسیده است. چنان که محمد صدر هاشمی بی‌گمان دچار چنین اشتباهی شده که در معرفی آن چنین نوشته است:

«روزنامه قانون در چهار صفحه به قطع وزیری بزرگ، با چاپ سربی، مجموعاً ۲۴ شماره منتشر شده و جای تعجب است که در هیچ یک از ۲۴ شماره موجود، تاریخ طبع و انتشار ندارد. از این رو معلوم نیست هر نمره آن در چه تاریخی منتشر شده است. طرز انتشار آن در عنوان روزنامه هفتگی معین شده و نوشته است (هفته [ای] یک نمره طبع و توزیع می‌شود) ولی

هرگز این وعده عمل نشده و در مدت متجاوز از پانزده سال ۲۴ شماره نشر شده است...^۱ همه قراین حاکی از آن است که مؤلف تاریخ جراید و مجلات ایران تنها شماره‌های تجدید چاپ شده را دیده و چنین انگاشته است که «روزنامه قانون تا سال ۱۳۲۵ قمری بدون ترتیب گاه‌گاهی منتشر می‌شد».^۲

هاشم ربیع زاده تبریزی که اسماعیل راین او را «از اعضای فراموش‌خانه» معرفی کرده، هم زمان با تجدید چاپ و انتشار قانون، مجموعه‌ای از ۱۱ رساله ملکم را نیز تحت عنوان کلیات ملکم منتشر کرده است. آگهی انتشار آن در شماره ۱۲ (۲۶ رجب ۱۳۲۵) صوراسرافیل خواندنی است:

«بشارت

دوره اول کتب و رسائل جناب پرنس ملکم خان ناظم الدوله (وزیرمختار دولت ایران در دربار دولت بهیة ایتالیا) را جناب هاشم آقای ربیع زاده تبریزی که دارای یازده رساله (اصول تمدن...) که جملاً دو بیست و شصت صفحه است، به طبع رسانیده‌اند. در شعبه کتابخانه تربیت تهران (خیابان ناصری نزدیک شمس‌العماره) و تبریز مجلدی پانزده قران و بدون جلد دوازده قران به فروش می‌رسد. نگارشات پرنس معظم از شرح و بیان ما مستغنی است و...^۳ ملکم پس از دیدن همین اثر چاپی، به علت اغلاط و اشتباهات فاحشی که در آن راه یافته بود، با ارسال نامه‌ای به فریدالملک، به این عمل اعتراض کرده است. فریدالملک رونوشت همین نامه را در ۲۵ رمضان ۱۳۲۵ به ربیع زاده تسلیم کرده است. ملکم در این نامه به «حضور جنابان ترقی پرور ایران عرض» کرده است که «بعضی از اصحاب ذوق پاره‌ای از افکار پزمرده [او] را در مطبوعات جدید احیا می‌فرمایند. در ضمن منتهای تشکر» توضیح داده است که در طی پنجاه شصت سال «متجاوز از دو بیست رساله^۴ به عشق ترقی ایران نوشته» است. و پس از اشاره به اغلاط و اشتباهات راه یافته در کتاب چاپ شده، استدعا کرده است

۱- تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، ص ۹۹. ۲- پیشین، ص ۹۸.

۳- صوراسرافیل، ش ۱۲۳، ص ۸.

۴- از رسالات ملکم ۱۱ رساله را هاشم ربیع زاده و ۱۳ رساله را محیط طباطبایی به چاپ رسانده‌اند. شاهین، عبدالله کاوه و عباسقلی آدمیت را نیز از ناشران رسالات ملکم به‌شمار آورده است. چند رساله را نیز خود ملکم در لندن به چاپ رسانده است. محیط طباطبایی هم از ۵-۴ رساله چاپ نشده منتشر به ملکم نام برده است. اسماعیل راین ۲۸ رساله شناخته شده ملکم را معرفی کرده است. صص ۳۴-۱۲۳. رسالات و مکتوباتی را نیز در طی دوران‌های مأموریت خود به شاه و وزرا تقدیم کرده و... با این همه رقم دو بیست رساله خیلی مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد. ناگفته نماند که بعضی از رسالات ملکم را ابراهیم جعفرزاده نامی در ترکیه تجدید چاپ کرده است. پیدایش و فعالیت‌های جمعیت‌ها و... ص ۳۹.

که «هیچ یک از تحریرات [او] را منتشر نفرمایند، مگر در صورتی که خط و امضای [وی] بر آن ثابت باشد و...»^۱

قانون در استانبول و میرزا آقاخان کرمانی

استانبول یکی از شهرهایی بود که روزنامه قانون در آنجا انتشار می یافت و مقالات و مطالب و اخباری از آنجا برای روزنامه فرستاده می شد. یکی از فعال ترین مبلغان و موزعان قانون در این شهر، میرزا آقاخان کرمانی بود که با روزنامه اختر نیز همکاری داشت. همکاری چند جانبه او با قانون و شخص ملکم با رسیدن نخستین شماره های قانون به استانبول شروع شده است. نامه های او به ملکم که در میان اسناد ملکم باقی مانده اند، در بردارنده راهنمایی ها و انتقادهای سنجیده و گاه تند او هستند؛ اما ملکم از بعضی از نوشته های او در روزنامه استفاده می کرده و به ندرت بدون دستکاری منعکسشان می نموده است. یکی از نامه های او در بردارنده نوشته های طنزآمیز کوتاهی است که امثال آن ها در قانون زیاد به چاپ می رسید. قسمت هایی از این نامه، از این نظر که نمونه هایی از طنز ژورنالیستی میرزا آقاخان هستند، در این جا نقل می شود:

«عبدالحسین

یکی از منجمین ایران می نویسد:

امسال قران سعیدین در برج حوت واقع شد. اثر سعادت این همه [کلمه ای ناخوانا] به خاک ایران بوده. در زمان خاقان شهید آقامحمدخان چنین قرانی اتفاق افتاد. خود شاه شهید پیش بینی کرده بودند که تأثیر این قران مسعود کشته شدن من است و به تخت نشستن باباخان. زیرا که تا من هستم برای مردم رفاه و آسودگی و سعادت حاصل نخواهد شد. امسال که چنین قران اتفاق افتاد، بنده متحیر بودم که آیا اثر این سعادت از کجا بروز خواهد کرد. عجالتاً اثری برای سعادت این قران غیر از قانون نمی بینم. بنده و همه اصحاب نجوم متفق و معتقدیم که قطعاً از تأثیرات سماوی در هذمه السنه سعادت و رفاه کلی برای مردم ایران پیدا خواهد شد.

از اسلامبول می نویسند:

این روزها در آستانه، شاهزادگان جوان بخت را ختان نمودند. در این سور پر سرور تقریباً سی هزار و کسری از اطفال سایر مردم به حکم سلطنت ختان شدند. علاوه بر این که هریک را استادان با وقوف مجاناً ختان نمودند، از طرف اعلیحضرت سلطان به هر طفلی از

پنجاه لیره تا پنج لیره نقد و یک دست ملبوس محلی قدر مراتبهم احسان و عطا شد. مشاهده این معنی در اهالی ایران متوقفین اسلامبول حس شدیدی احساس نمود. زیرا که این اوضاع را تطبیق نمودند با اوضاع ناگوار مملکت ایران که در این جا به جای چنین اعمال خیر گوش و دماغ مردم را میرغضب بریده، آن شخص را مهار نموده، در کوچه و بازار و معابر می گرداند و برای حکومت از کسبه و تجار و اهالی پول می گیرند. به عبارت آخری حکومت اقتدار خویش را نشان می دهد و می فهماند که هر کس به من پول ندهد، به این صورت عبرت انگیز خواهد شد. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. فاعتبرو یا اولی الابصار.

از تهران می نویسند:

این اوقات هر چه کاغذ از بلاد خارجه می رسد، در پستخانه به حکم دولت سر آن ها را باز می کنند، مبادا حرف قانون در آن ها باشد و شاه خیلی از وضع پستخانه در ممالک ایران پشیمان و نادم شده. از این معنی در قلوب عامه نفرت عجیبی تولید نموده، سوء تأثیر این معامله وحشیانه عالم را منزجر ساخته است...^۱»

یکی از نوشته های میرزا آقاخان که در قانون به چاپ رسیده، نوشته ای است که نویسنده اش «از نجبای اصیل کرمان، یک جوان صاحب سخن» معرفی گردیده است. مضمون و سبک نگارش مطلب نیز یادآور نوشته های میرزا آقاخان است:

«جریده قانون با این که در ملک آزاد چاپ می شود، باز رسم تملق را از دست نمی دهد. شما متصل بر وزرا ایراد می گیرید و در هر موقع از شاه تعریف می کنید. وزرا کیستند؟ وزرا چیستند؟ این ها را که منتخب کرده است؟ به جز شاه که می تواند در دنیا این طور وزرا پیدا بکند؟ این ها چه قابلیت دارند که بیایند بر ما برتری بفروشند؟ این ها را خود شاه بر ما سوار کرده است؟... شاه محققاً از آدم قابل بدش می آید...^۲»

میرزا آقاخان پس از ابطال امتیازنامه تنباکوبارها از ملکم می خواست تا از علما و نقش آن ها و به ویژه از میرزای شیرازی تمجید نماید:

«اگر نمرة جدیدی از قانون بیرون آورید، خوب است از حاجی میرزا محمدحسن شیرازی حجة الاسلام و همت سایر علما تمجیدات بشود و الحق شایسته تمجید شده اند، به شرط آن که... آخر کار را اصلاح کنند که بعد از این به هوای خاطر جهال اراذل، بیت المال مسلمین صرف نشود و حکومت میان مردم از روی بخار معده حکم نکند و علما را این طور ذلیل

۱- بررسی های تاریخی، س ۵، ش ۱، صص ۱۷-۲۱۶.

۲- قانون، ش ۸، ص ۲.

و خوار نداشته باشند.^۱»

و در نامه مورخ ۱۰ ذی حجه ۱۳۱۱ به ملکم چنین می نویسد:

«حضرت سید [جمال الدین] می گوید، یک نمره قانون مخصوصاً به جهت ارائه مطالب آدمیت و منافع اتفاق اسلامیت به جهت ملامت کربلا و نجف چاپ کنید و در آن ضمن به عبارات خوب بسیار واضح بفهمانید، یا به طریق اعتراض از شخصی یا به طریق ارائه و اظهار که چرا مثل جناب حاج میرزا محمدحسن شخص بزرگی که امروز پنجاه میلیون شیعه در اطراف عالم او را نایب امام می دانند، نباید کاری بکند که اقلأً مثل پاپ ایتالیا از تمام دول نزد او سفرا بیایند و موجود باشند و امروز آن قدر مجهول الحال باشد که متصرف سامره او را اهمیت ندهد و نشانسد. و حال این که این کار به سهولت بسیار ممکن است. اگر بهانه و عذر بیاورند که ما تارک دنیا هستیم، گیرم که تارک دنیا هستید، تارک اسلام و تارک قوت و شوکت دین که نباید بشوید. این زهدها حقوق دیانت را پامال می کند و استخفاف به شریعت وارد می آید که ظلمه پدر مسلمانان را بسوزند و نایب امام با وجود نفوذ تامه ساکت و صامت بنشینند و هیچ کس او را نشانسد.^۲»

ملکم هم به توصیه های او عمل کرده، در چند شماره قانون از علما و به ویژه میرزای شیرازی تجلیل می کند. به طوری که در شماره ۲۰ آن، عریضه گروهی از ایرانیان مقیم استانبول خطاب به ایشان را به چاپ می رساند. میرزا آقاخان درباره این عریضه به ملکم چنین نوشته بود:

«جمعی از آقایان و نجار اسلامبول متفق اند بر این که عریضه به حضور جناب آقای حاجی میرزا محمدحسن در سامره عرض کنند که جناب میرزا بعد از [این] اقدام، به اصلاح حال ایران توجه کامل بفرمایند و امور را تا نقطه آخر اصلاح کنند که دیگر بعد از این جاده صاف و روشنی به دست افتد. محرمانه فرستاده اند عقب حقیق و خواهش کرده اند این کاغذ را برای ایشان بنویسم. بنده جواب دادم که باید از روی فکر و دقت بنویسم، و مهلت خواستم. استدعا دارم مسوده این عریضه را آن طور که می دانید، زود برای بنده بفرستید تا نوشته به ایشان تسلیم کنم که مهوراً بفرستند سامره. ظاهراً خالی از تأثیر نخواهد بود...^۳»

حاصل این مکاتبات عریضه ایست خطاب به مجتهد مذکور که در قانون به چاپ رسیده. می توان گفت که متن آن دست پخت مشترک میرزا آقاخان و ملکم است:

۱- بررسی های تاریخی، س ۵، ش ۲، ص ۲۳۰.

۲- پیشین، صص ۲۱-۲۲۰.

۳- پیشین، س ۴، ش ۶-۵، ص ۱۴۰.

«... ما عموم اهل ایران که مهجور از وطن عزیز در ممالک عثمانی متفرق هستیم، از آن توجهات ربانی که این اوقات از طرف قرین الشرف آن محیی شریعت غرا در حق ملت ایران به ظهور رسیده، حمد بی کران و تشکر بی نهایت را به هزاران افتخار معروض آن آستان مقدوس می‌داریم... در وقتی که غاصبان حقوق ملت در کام روایی خود مست بودند، به یک اشاره انگشت ارکان هستی آن‌ها را متزلزل و کل ممالک اسلام را مملو یک حیات تازه فرمودید. به ظهور این قدرت آسمانی بر کل عالم بیش از همه وقت مبرهن ساختید که روح اسلام هنوز مالک مقدرات دنیاست... فقره فروش تجارت تنباکوبه اجانب یکی از فروعات آن مظالمی است که بر این ملت اسلام حمل کرده‌اند... می‌گوییم کشتی دولت ما در میان این طوفان سفاقت حکماً منعدم خواهد شد و به حکم هر قانون شرعی و عقلی بر ذمه علمای دین واجب است که بلا تأخیر یک مجلس شورای کبرای ملی ترتیب بدهند و موافق اصول شرع مقدس حقوق ملت و شرایط بقای دولت را آن طوری که باید مقرر و مستحکم بسازند... چون، ما که از مظالم ایران پناه به این دولت اسلام آورده، در ظل رأفت این شاهنشاه عدالت پرور حق زندگی و مقام حرف پیدا کرده‌ایم... شکی نیست که علمای اسلام کاملاً قادر هستند که در ظرف چند روز این دستگاه ظلم را در نظر عامه مسلمین به طوری مورد لعن و به نحوی محل نفرت عام بسازند که دیگر هیچ بی دینی جرئت نکنند نزدیک چنان دستگاه منفور برود. از برای علمای عصر چه افتخاری بالاتر از این که بدون هیچ خون‌ریزی، فقط به قوت کلام حق، این دولت اسلام را از چنگ این جانوران ملت خور خلاص و آیین عدل الهی را مجدداً اسباب سعادت امم روی زمین بسازند... از همت (علمای دین) توقع ما فقط اینست که از بالای منابر اسلام دستگاه ظلم و معاونت ظلم و اطاعت ظلم را جهراً و صراحتاً لعن و تکفیر نمایند. انهدام بنیان ظلم و شکست جمیع زنجیرهای اسارت و احیای دین و دولت اسلام موقوف به این یک فتوای ربانی است... روح اسلام منتظر ندای چنان فتوای حیات بخش و ما عموم آدمیان ایران به ایمان پاک و به قوت باطن اسلام مهیای اجرای هرامر آن عرش انوار هدایت هستیم.»^۱

اندکی بعد، امین السلطان هم به قصد خنثی کردن اثر آن عریضه و نیز نامه معروف سیدجمال الدین اسدآبادی — که در همان سال از بصره به میرزا شیرازی ارسال داشته و اینک در لندن مهمان ملکم بود — در رجب ۱۳۰۹ نامه‌ای به آن مرجع تقلید متنفذ عرضه داشت که ملخص آن از این قرار است:

«حجة الاسلاما، ملاذ الاناما، قبله و امید گاه... اگرچه حالت کفر و زندقة ملکم نام

که حالا در لندن می‌باشد، بر تمام ارباب فطن واضح... است...» [شرح حال ملکم را از دیدگاه خود به دست می‌دهد: از این که ارمنی است و سی و دو سه سال قبل در تهران فراموش‌خانه ایجاد کرد و به اغوای اطفال و عوام و جهال پرداخت و همه را به کفر ترغیب و محرمات شرع را مباح، حتی تزویج را بدون صیغه عقد و نکاح تزویج ساخت... تا آن که شاهنشاه اسلامیان او را با پدرش از تهران مطرود فرمودند و صفحه ایران را حتی المقدور از لوٹ زندقه زدودند. رفت به سفارتخانه دولت ایران در اسلامبول ملتجی شد و از آن عقاید تائب شد تا آن که حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله مراتب توبه او را به عرض رساند و... به سمت سفارت دولت ایران مأمور لندن شد. بعد خواست قرارنامه لاطری را که در حقیقت تزویج و انتشار رقمار است، منعقد نماید. شاه متوجه شده، ابطال کرد و خود ملکم را هم بر کنار کرد. ملکم هم] «در این دو سه سال آن‌چه می‌توانست در مدح و قدح و مذمت اسلام و فسادهای و خیمه در روزنامه‌های فرنگستان طبع و نشر نمود و من جمله روزنامه موسوم به قانون بود که البته نسخه آن به عرض جناب مستطاب عالی رسیده و وخامت عبارات روزنامه مزبور و سوءنیت ملکم بر قلب الهام‌پذیر جناب عالی هویدا شده است...» [حالا به آن هم اکتفا نکرده، به عناد خود افزوده،] «محض مشوب نمودن خاطر شریف... عریضه‌ای از قول رعایای ایران ساکن خاک عثمانی، خطاب به جناب مستطاب عالی جعل و به قلم خود مسوده و در لندن چاپ کرده. به این بنده [نیز] به خط خودش کاغذی نوشته... [تهدید نموده است که اگر با خیال او همراهی نکنم، این عریضه جعلی را انتشار خواهد داد و یک ماه مهلت داده که اگر همراهی با او نکنم، بعد از سی روز به همه جا بفرستد... محض اثبات صحت قول خود عین کاغذ خط ملکم را با نسخه چاپ شده عریضه مجعوله تقدیم می‌کنم که اگر چنین عریضه‌ای را منتشر نماید، جناب مستطاب عالی مسبوق باشید.]

«از جمله اسبابی که چندی است این خبیث به دست آورده و او را نیز مثل خودش به لعن ابدی سپرده است، شخص شیخ جمال‌الدین نامی است که مدت‌های مدید خود را در مملکت روسیه و افغان از اهل سنت و جماعت قلم داده، بعد از آن که دولت ایران حالت او را بر دولت روس معلوم نمود، فراراً میان افغان‌ها رفته، باعث قتل قریب هزار نفر رجال و نساء و اطفال شیعه‌های هرات و جاهای دیگر شد... پارسال به تهران آمده، منزلی مرتب و محفلی از بابی ودهری مرکب مهیا و برپا کرد... [تا آن که ذات همایونی] حکم به نفی او از این بلدان و طهارت طهران از دنائت آن وجود مردود شد... [خود را به لندن رساند] در آن جا ملکم او را و او ملکم را یافته و با یکدیگر پس از ملاقات عقد مؤاخات نموده، لوائج عربی العبارة در قبایح دولت اسلام نوشته و چاپ و نشر نموده که... محض اطلاع خاطر عاظریک نسخه تازه آن را که تازه طبع و نشر نموده است و از ملاحظه آن هر مسلم را که رایحه اسلام به مشام او رسد و

عرق حمیت اسلامیّت در بدن او روییده باشد، مرتعش و از غیرت منقلب می‌سازد، لفاً تقدیم نمودم...^۱»

میرزا آقاخان در نامه‌ای دیگر که در ۴ صفر - احتمالاً ۱۳۱۰ - به ملکم نوشته - زیرا که در آن از آمدن سید به استانبول سخن رفته - به نامه‌ای که بایست از قول تجار و کسبه ایرانی مقیم استانبول به سلطان عبدالحمید نوشته شود، اشاره کرده است:

«باید مخصوصاً عریضه‌ای از قول تجار و کسبه و تبعه ایران ساکن استانبول به ذات شاهانه این روزها بنویسم که ماها درین آستانه سعادت و مرکز خلافت پناه آورده‌ایم که اقلّاً از بعضی تعدیات و تطاولات امین و محفوظ باشیم، نه این که در این پایتخت خلافت هم هرگونه تعدی و ظلم، از هتک آبرو و نفی و اذیت می‌توانند و می‌خواهند به ما بکنند. انشاءالله پس از نوشتن و تقدیم کردن، سواد آن را حضور مستطاب عالی می‌فرستم که اگر صلاح بدانید در قانون طبع کنید.^۲»

از نامه‌های میرزا آقاخان به ملکم و منابع دیگر چنین برمی‌آید که وی وظیفه توزیع قانون را در استانبول به عهده داشته است. احتمالاً نسخه‌هایی از روزنامه، توسط ادوارد براون به استانبول فرستاده می‌شده است. در بعضی از نامه‌های میرزا آقاخان به ملکم اشاره‌هایی به کانال‌های ارسال قانون از لندن به استانبول شده است:

«چند روزنامه به توسط میستر براون که واسطه ذریعه (واسطه) بنده است، از نمره‌های اول تا نمره دهم که بیرون آمده بفرستید تا باز ببینید چه طور ترویج آدمیت خواهم نمود.^۳»

«بهر همان است که نزد همین شخص انگلیسی (براون؟) بفرستید، یا در پوست‌خانه انگلیس به اسم حسین افندی Poste Restante^۴ فرستاده باشید، آن شخص به حقیر می‌رساند.^۵»

«چند نسخه از هر نمره نزد همان رفیق محترم انگلیسی بفرستید که به اسم حقیر بفرستد پست‌خانه انگلیس Poste Restante و برای اشخاصی هم که سابقاً عرض کرده‌ام البته جریده بفرستید.^۶»

«اوراق قوانین را به توسط پست انگلیس، چند روز قبل دریافت نمودم.^۷»

۱ - اسناد سیاسی دوران قاجاریه، صص ۱۹ - ۳۱۲.

۲ - بررسی‌های تاریخی، س ۴، ش ۶، صص ۴۳ - ۱۴۲. ۳ - پیشین، ص ۱۲۵.

۴ - پست‌رستان. بخشی در پست‌خانه که نامه‌ها و امانات پستی در آن جا گذاشته می‌شود تا گیرنده برای دریافت آن‌ها مراجعه کند.

۵ - پیشین، ص ۱۲۷. ۶ - پیشین، س ۵، ش ۲، ص ۲۱۳.

۷ - پیشین، س ۴، ش ۶ - ۵، ص ۱۳۷.

«سی نمره قوانین از راه لندن به توسط پست انگلیس واصل گشت، از شماره‌های ۱۹ و ۲۰. عنقریب تأثیرات آن‌ها عالم گیر خواهد شد.^۱»

«مرقومه مبارکه را با چند نمره از الواح مقدس قانون، چند روز قبل از این از پسته فرانسه گرفتم.^۲»

میرزا آقاخان ضمن آن که قانون‌های دریافتی را از طریق رونویسی تکثیر می‌کرده، نسخه‌هایی را برای عده‌ای در ایالات مختلف ایران و ایرانیان مقیم بمبئی و تفلیس و قاهره و بغداد و عتبات و چند شهر دیگر عثمانی ارسال می‌کرده؛ در استانبول هم به عده‌ای از ایرانیان مقیم آن جا و از آن جمله به بعضی از بازرگانان خان‌الده می‌رسانده است. حتی گفته شده است که کتابخانه کوچکی به منظور فروش کتب و نشریات روشنگر و از آن جمله قانون در نزدیکی پل معروف گالاتا (غلطه) دایر کرده بوده است. همچنین نسخی از آن را به دست بعضی از رجال و روشنفکران ترک، چون منیف افندی، رضا پاشای وزیر عدلیه و زهدی پاشای وزیر معارف می‌رسانده است. چه، چنین می‌اندیشیده که «هریک از این اشخاص هرگاه مشوق آدمیت بشوند، در اسلامبول منشاء خیلی آثار می‌توانند شد و حمایت آن‌ها خیلی لازم است...^۳» گویا ملکم خود مایل به فرستادن روزنامه به رجال ترک نبوده است؛ زیرا میرزا آقاخان در نامه‌ای به ملکم نوشته است که منیف پاشا از وی پرسیده است که «چرا برای من قانون نفرستاده‌اند؟... بنده (میرزا آقاخان) چون میل شما را می‌دانستم راضی نیستید در میان عثمانی‌ها نشر بکنند، هیچ اظهار خبر نکردم.^۴» با این همه میرزا آقاخان حتی نسخی از شماره ۱۶ قانون را به دربار عثمانی فرستاده و از یکی از مترجمان حضور سلطان شنیده است که سلطان آن را پسندیده و احتمالاً مدیر روزنامه به نحوی مورد مرحمت قرار گیرد. و از این روی به ملکم توصیه کرده که یک دوره کامل روزنامه را «با عریضه‌ای حضور اعلیحضرت اقدس سلطان از قول عموم اهل ایران تقدیم» دارد.^۵

علت رسانده شدن شماره ۱۶ قانون^۶ هم توسط میرزا آقاخان به دربار عثمانی تعریفی بوده که در آن شماره از دولت عثمانی و شخص سلطان عبدالحمید شده بوده است، بدین قرار: «از تبریز شخصی در ضمن بعضی اعتراضات نسبت به دولت عثمانی به یک آدمی

۱- پیشین، ص ۱۴۱. ۲- پیشین، س ۵، ش ۲، ص ۲۱۹.

۳- پیشین، س ۴، ش ۶-۵، ص ۱۳۵. ۴- تحقیق در افکار میرزا ملکم...، ص ۲۱.

۵- بررسی‌های تاریخی، پیشین.

۶- از آن جایی که در این شماره به عزل معین‌الملک از سفارت ایران در عثمانی اشاره شده، می‌توان حدس زد که انتشار آن در حدود سال ۱۳۰۸/۱۸۹۱ صورت گرفته باشد.

که مقیم اسلامبول است، نوشته بود — این اوقات متصل از فواید قانون می شنویم. شما که در اسلامبول از اصحاب قانون شده اید، لطفاً این مسئله را از برای من حل نمایید. اگر قانون واقعاً این قدر لازم است، پس چرا دولت عثمانی قانون ندارد؟ آن آدم این طور جواب داده: این چه حرفیست که دولت عثمانی قانون ندارد. در عهد این سلطان به جز ترتیب قانون و لزوم قانون و اصلاح قانون و اجرای قانون مطلب دیگر شنیده نمی شود. بلی تا این اواخر دول خارجه اعتراض می کردند که قوانین عثمانی ناقص و غیر معمول است. اما از صفات شخصی این سلطان آن فضیلتی که بیش از همه اسباب حیرت و تحسین دنیا شده، اینست که در وضع قوانین و ترتیب عدالت خانه ها در هیچ عهد هیچ پادشاهی نبوده که به قدر این خلیفه عدالت پرور در تنظیم و استحکام قوانین بذل سعی و جهد کرده باشد. الان در کل ممالک عثمانی هیچ وزیر و هیچ امیر و هیچ صاحب منصبی نیست که بتواند برخلاف قانون قدمی بردارد. و می توان به هزار دلیل قسم خورد که تا امروز این شاهنشاه اسلام پناه یک لفظی نفرموده که مطابق و مقوی قانون نباشد. وضع قوانین و ترتیب عدالت خانه های این دولت را چه طور می توان نسبت داد به آن هرج و مرج مهیب که ایران را ذلیل ترین گروه دنیا ساخته است؟ در ممالک عثمانی کدام بدبخت را می توان بدون محاکمه علنی حبس و تنبیه کرد؟ کیست که در نزدیکی سرای همایون یا در کوچه های اسلامبول هرگز یک میرغضب دیده باشد؟ کی شده است که یک پادشاه عثمانی حکومت ها و نشان ها و القاب و مناصب و حقوق ملت را برخلاف جمیع قوانین دنیا، محض چند شاهی مداخل قبیح به هر نوع ارادل داخل و خارج فروخته باشد؟ و چه بگویم از آن هزار دردهای نگفتنی که قلب دولت خواهان ایران را غرق عزا کرده است. در حالی که وزراء و کل مأمورین عثمانی از فضلی معروف منتخب می شوند. ببینید وزارت ها و مناصب بزرگ دولت ما را در دست چه نوع جهال اسباب چه نوع رسوایی ها ساخته اند. پس عوض این که اوضاع عثمانی را عذر بی قانونی ایران قرار بدهیم، باید غرق شرمساری بشویم که آن دولت با این که نسبت به ما خیلی جدید و بیش از هر دولت گرفتار مشکلات خارجه است، باز تبعه خود را تا به این درجه بهره یاب امنیت قانونی ساخته است. و ما که سه هزار سال است از دول بزرگ محسوب می شویم، امروزه به جزمیل و سفاهت اسافل ناس قانون دیگر نداریم^۱».

شاید به علت پخش قانون در عثمانی و نیز به ملاحظاتی دیگر بوده که ملکم، همچنان که از ناصرالدین شاه، از سلطان عبدالحمید هم مجیزگویی می کرده و او را یک سلطان قانونی و مراعات کننده قانون وامی نموده؛ همان خود کامة مکاری را که بساط مشروطیت اول را درهم

پیچیده و رژی‌م سیاه خفیه و سانسور را بر کشور تحمیل کرده بود. شاید هم به قصد تحریک کردن دربار ایران بوده که به یک مستبد کسوت آزادی خواهی پوشانده می‌شد. شاید هم سلطان حمید که استبداد را بر اساس اصولی اعمال می‌کرده، در نظر او برای یک کشور شرقی سلطان مناسبی بوده است. پیش از این گفتیم که او در کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات خود سلطنت را به نوع مطلق و معتدل تقسیم کرده و بر آنست که «اوضاع سلطنت‌های معتدل (مشروطه — مثل انگلیس و فرانسه) به حالت ایران اصلاً مناسبی ندارد. چیزی که برای ما لازم است تحقق اوضاع سلطنت‌های مطلق است» بهترین سلطنت مطلق هم در نظر او «سلطنت مطلق منظم مثل روس و نمسه (اتریش) و عثمانی» بود که در آن «اگر چه پادشاه هر دو اختیار حکومت (قانون‌گذاری و اجرای قانون) را کاملاً به دست خود دارد ولیکن به جهت نظم دولت و حفظ قدرت شخصی خود این دو اختیار را هرگز مخلوط هم استعمال نمی‌کند»^۱.

ملکم در جای دیگری نیز از سلطان حمید چهره‌ی یک سلطان موافق قانون و با انضباط را به دست داده است:

«اسم سلطان حمیدخان، پادشاه عثمانی تا ابد به نیک نامی باقی خواهد ماند. زیرا که از همان روز جلوس اهمیت قانون را بهتر از جمیع وزرای عثمانی درک فرمود. جای هزار تمجید است که در میان آن همه خرابی‌های مهیب که خبط‌های متقدمین از برای سلطنت عثمانی میراث گذاشته بود، باز این پادشاه جوان و تنها توانست در وضع قوانین و در انتظام دیوان‌خانه بیش از جمیع اجداد خود بذل همت نماید»^۲.

ابراهیم تمو، یکی از بنیان‌گذاران جنبش ترکان جوان، در خاطرات خود، هنگام سخن گفتن از آثاری که دانشجویان مدرسه نظامی طب در حدود سال ۱۸۸۹ مورد مطالعه قرار می‌داده‌اند، در میان نشریاتی که به واسطه سرویس‌های پستی خارجی به استانبول و به دست آنان می‌رسیده، به روزنامه‌ای که توسط لیبرال‌های ایرانی در لندن منتشر می‌شده، اشاره کرده است^۳. یوری پتروسیان احتمال داده است که روزنامه مورد اشاره ابراهیم تمو، همان روزنامه قانون بوده باشد که «توسط ملک‌خان، یکی از رهبران بورژوا-لیبرال‌های ایرانی، که در لندن پناه گرفته بوده، منتشر می‌شده و رژی‌م مشروطه سلطنتی را تبلیغ می‌کرده است»^۴.

به طوری که گذشت، مطالب زیادی برای روزنامه قانون فرستاده می‌شده، اما می‌توان گفت که تقریباً همه مطالب و مقالات مندرج در قانون به قلم خود ملک‌نوشته شده است؛

۱ — مجموعه آثار میرزا ملک‌خان، صص ۱۶ — ۱۵. ۲ — قانون، ش ۲، صص ۳ — ۲.

۳ — خاطرات من مربوط به تشکیل جمعیت اتحاد و ترقی و خدمات وطنیه و انقلاب ملیه، صص ۲ — ۱۱.

۴ — ترکان جوان از دیدگاه شوروی، ص ۱۷۴.

چنان که دوره روزنامه قانون را از جمله آثار انتقادی او به شمار آورده اند.^۵

ملکم به دنبال آن نبوده است که یک روزنامه متعارف با مجموعه‌ای از اخبار و اطلاعات منتشر سازد؛ بلکه، قانون را به مثابه یک وسیله تبلیغ و ارگان یک سازمان سیاسی به کار می‌گرفت و به رویدادهای سیاسی روزمره چندان کم می‌پرداخت که از نمره ششم به بعد نیازی به ذکر تاریخ انتشار در سرلوحه روزنامه ندید. این مسئله با توجه به این که گاهی بین دو نمره آن ماه‌ها فاصله می‌افتاد و رسیدن آن‌ها از لندن به دست خوانندگان در ایران و جاهای دیگر، ماه‌ها طول می‌کشید، قابل درک است.

جالب توجه است که روزنامه حریت نیز که به مثابه ارگان سیاسی ترکان جوان، در سال‌های ۶۹-۱۸۶۸ در لندن و در ۱۸۷۰ در ژنو منتشر گردیده، بیش‌تر به درج مقالات و مطالب اجتماعی، سیاسی و آرمانی می‌پرداخت. از همین روی است که حامد الگار احتمال داده است که این روزنامه «بیش از سایر جراید ترکی زبان در قانون تأثیر داشته است.^۱» پیش از این در مبحث تغییر خط دیدیم که ملکم در همان زمان که حریت در لندن منتشر می‌شده، با نامق کمال مباحثه قلمی پیدا کرده بود.

حامد الگار بر آن است که ملکم از مدت‌ها پیش از انتشار قانون «نه تنها با نشریات ایران که هنوز در مرحله ابتدایی قرار داشتند، آشنایی داشت، بلکه ژورنالیسم پربها و توسعه‌یافته عثمانی را نیز می‌شناخت.^۲» و آن‌گاه از روزنامه‌هایی چون تصویر افکار، ترجمان احوال، مخبر و مجموعه فون که در زمان اقامت ملکم در عثمانی انتشار یافته بودند، نام می‌برد. ناگفته نماند که هم‌زمان با انتشار قانون، روزنامه اختر نیز که از اواخر ۱۲۹۲/اوایل ۱۸۷۶ در استانبول به انتشار آغازیده بود، منتشر می‌گردید و ملکم در نمره ۳ قانون که در رمضان ۱۳۰۷/آوریل-مه ۱۸۹۰ انتشار یافته، اظهار نظر کرده است که «روزنامه اختر به دولت و ملت ایران بیش‌تر خدمت می‌کند تا هفتاد نفر وزیر اعظم.^۳»

قانون و مجمع آدمیت

نشریه قانون چنان که گذشت، حکم ارگان یک سازمان سیاسی را داشت و این سازمان همان است که به مجمع آدمیت شهرت یافته است. در سراسر نشریه سخن از آدم بودن و آدم شدن و وظایف آدم‌ها و مجمع انسانیت و... می‌رود و رهنمودهایی به آدم‌ها داده می‌شود

۵- فکر آزادی، ص ۱۰۲.

۱- میرزا ملکم خان، الگاس ص ۱۹۵. ۲- پیشین. ۳- قانون، ش ۳، ص ۳.

و تنها آدم‌ها هستند که شایستگی مطالعه آن را دارند و قیمت آن هم شرط آدمیت گذاشته شده است. به دریافت فرشته نوری «لا اقل نصف مندرجات قانون به نشر مرام آدمیت و جوامع آن اختصاص داده شده است.» و «در واقع کاری که ملکم در سی سال قبل با تأسیس فراموش‌خانه شروع نمود و جلوپیشرفت آن گرفته شد، حالا به نوع دیگر و با تحرک بیش‌تر تجدید شد و قانون مبلغ آن گونه فعالیت‌های حزبی گردید. همه رسالات حزبی ملکم مثل اصول آدمیت و حجت و کلام و مفتاح در روزنامه منتشر شد. مقالات پی‌درپی به طبع رسید و حتی چهار شماره قانون - از شماره ۲۵ تا ۲۸ - به توضیح مرام آدمیت و شرح فعالیت حوزه‌ها و مجامع آن تخصیص داده شده.^۱»

حامد الگار شکل‌گیری مجمع آدمیت را هم‌زمان با انتشار قانون می‌داند و بر آن است که «رابطه نزدیکی میان نشریه و سازمان مذکور وجود داشت.» اما درباره کم و کیف آن اطلاعات و اسناد قابل اطمینان چندانی در دست نیست. ملکم اشارات گنگ و گمراه‌کننده‌ای درباره نفوذ و عضویت افراد طبقات مختلف کشور از اعیان و روحانیان و... در آن و فراتر رفتن دامنه شبکه آن از مرزهای کشور بر قلم آورده و گاهی آن را حزب الله نامیده است.^۲ در شماره ۲۸ قانون ادعا شده است که گویا «یکی از رجال دوایر سلطنت، خود را مدتی آدم وانمود کرد [ه] و به تزویر داخل این سلسله شده، بعضی اطلاعات راست و دروغ جمع کرده که در خفیه به عرض همایون برساند.» و متن همان گزارش، توسط یکی از منشی‌های وی به دست ملکم رسیده و او هم به طبع آن - در همان شماره - اقدام کرده است. با این گزارش احیاناً ساختگی سعی شده است که تصویری از یک سازمان گسترده و قدرتمند ایجاد گردد؛ سازمانی که در همه جا حضور دارد و می‌تواند مخالفان خود را از هر صنفی که باشند، به یک اشاره سربه‌نیست کند. عده‌ای از رجال و معاریف کشور چون امین الدوله، مشیرالدوله، مخبرالدوله، حاجی آقامحسن عراقی، میرزا یوسف خان [مستشارالدوله]، حاجی سیاح محلاتی، سید جمال‌الدین اسدآبادی و... نیز از وابستگان مجمع قلمداد گردیده‌اند.

از آن جایی که توزیع قانون و ترویج مرام آدمیت و جلب و جذب هواداران و اعضا از وظایف اصلی آدم‌ها یا اعضا و وابستگان جمعیت شمرده می‌شده، می‌توان چنین استنتاج کرد که شعب مجمع دست‌کم وظیفه‌دار پخش روزنامه قانون بوده‌اند. ابوالقاسم لاهوتی در خاطرات خود به وجود چنین شعبه‌ای در کرمانشاه اشاره کرده است:

۱ - تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم الدوله، نورایی، ص ۱۹۹.

۲ - قانون، شماره‌های ۲، ص ۲۳/۴، ص ۲۹/۴، ص ۲ و....

یک روز که در خانه دنبال چیزی می‌گشتم «به روزنامه قانون ملکم برخورد کردم. به طوری که بعدها شنیدم این روزنامه در لندن چاپ می‌شد و پنهانی برای اعضای جمعیت آدمیت به همه نقاط ایران، من جمله کرمانشاه می‌فرستادند. مندرجات اولین شماره قانون مرا مفتون و به خود مشغول کرد. وقتی به خود آمدم که پدرم را بر بالای سرم دیدم... پدرم به تفصیل درباره قانون با من سخن گفت. او از مسلک ماسونیک و مندرجات [نشریه] توضیحات کافی به من داد و اضافه کرد که قانون خیلی سری و خطرناک است. در هر خانه‌ای که آن را ببینند آن خانه و ساکنان آن را نابود می‌کنند... به خود گفتم: این همان آتشی است که در طلبش بودم. باید هر چه زودتر به این جمعیت داخل شوم. همه شماره‌های قانون ملکم مرتباً و به طور مخفی برای پدرم می‌رسید. هر شماره‌ای که می‌رسید، در نیمه شب می‌خواندیم و بعد از چند روز مخفیانه آمده، آن را می‌بردند...»^۱

پیش از این گفتیم که نسخه‌هایی از نشریه قانون از راه‌های مختلف و به وسایل گوناگون وارد ایران شده، تکثیر و توزیع می‌گردید و موجبات نگرانی و خشم دربار قاجاری را فراهم می‌آورد. حاجی سیاح به یکی از راه‌های ورود و انتشار آن اشارت دارد:

«روزنامه قانون مشتاق فراوان داشت و دست به دست می‌گشت... چندین نسخه از روزنامه قانون هم از اروپا در جوف روزنامه‌جات خارجی برای من می‌رسید که آن‌ها را به توسط اشخاص مطمئن منتشر می‌کردم»^۲.

جلوگیری از ورود قانون به داخل کشور به طور جدی مطرح می‌گردد؛ اما در این مورد بین دولتمردان اتفاق نظری به وجود نمی‌آید. در حالی که امین السلطان صدراعظم و معاندین دیگر امین الدوله، وزیر پست، بر آن بودند که «برای او ممکن است که نگذارد پست این روزنامه را بیاورد» اعتماد السلطنه به عرض شاه می‌رساند که «پست وجهاً من الوجوه مسئول این فقره نیست. دولت روس با آن قوت و قدرت و نظمی که دارد، نمی‌تواند مانع شود که روزنامه‌های نهلیس (نیهلیست) را به روسیه وارد نکنند»^۳.

با این همه سرانجام دولت که هر رویداد ضد دولتی را ناشی از راه‌یابی نشریه‌های قانون و اختر می‌پنداشت، ورود هر دو روزنامه به ایران را ممنوع اعلام کرد و به پست خانه‌ها و گمرک خانه‌ها دستور اکید صادر شد که تمام بسته‌های مشکوک بازرسی شوند. چنان که میرزا آقاخان که یکی از پخش‌کنندگان قانون بوده، در اواسط نیمه دوم ۱۳۰۸ ق به ملکم می‌نویسد که «حالا به ایران دیگر [قانون] نفرستید؛ نه در جوف پاکت و نه به توسط کسی.

۱ - کلیات ابوالقاسم لاهوتی، چاپ دوشنبه، ص ۹۹؛ نقل از میرزا ملکم خان، راین، صص ۱۹ - ۱۱۸.

۲ - خاطرات حاج سیاح، ص ۳۳۹. ۳ - روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۷۳۸.

زیرا که پسته (هفته؟) است جمیع پاکت‌هایی که از خارج [به ایران] می‌رود، از ترس قانون آن‌ها را باز می‌کنند.^۱»

اما هیچ کدام از تدابیر دولت جلوگیری و ورود قانون به کشور نشد که، هیچ، بلکه «شهرت روزنامه قانون را منع دولتی بیش‌تر کرد و حرص مردم به دیدن و داشتن آن از امتناع دیوانیان بیش‌تر شد. با این که امین‌الدوله [که خود از مخالفان امین‌السلطان بود] به حکم شاه در پست‌خانه‌های ایران اوراق قانون و کاغذهایی را که به تضمین این روزنامه مظنون بود، ضبط و توقیف می‌کرد، باز چه از ممالک عثمانی، چه از نواحی قفقاز، چه از سمت عراق عرب به دست تجار و مسافری آن‌قدر که جمعی به مطالعه روزنامه تسکین اشتیاق کنند، به اطراف ایران داخل می‌شد و... مضامین روزنامه را کم‌کم نقل هر مجلس و نقل هر محفل می‌کردند.^۲»

وقتی از صدور دستور منع ورود نتیجه مورد نظر حاصل نشد، تصمیم به دستگیری کسانی که نسخه‌های روزنامه را به واسطه پست دریافت می‌کردند، گرفته شد و در اواسط رمضان ۱۳۰۸/آوریل ۱۸۹۱، در عرض سه روز بیش از سی نفر دستگیر گردیدند که یوسف مستشارالدوله، حاج سیاح محلاتی، فریدالملک — که زمانی منشی ملکم در سفارت لندن بوده —، میرزارضای کرمانی و میرزا نصرالله خان کاشی، معروف به گل و بلبل و... از جمله آن‌ها بودند.

البته علت دستگیری همه دستگیر شده‌ها قانون‌خوانی نبوده است. بعضی از دستگیرشدگان به حوزه بیداران که در حقیقت همان مجمع آدمیت باشد، تعلق داشته‌اند. یحیی دولت‌آبادی که در آن زمان سری توی سرهای روشنفکران و آزادی‌خواهان و با بیداران ارتباط داشت، از تشکیل دو حوزه بیداران، یکی در استانبول و دیگری در تهران و پیوند آن‌ها با هم سخن گفته است. به نوشته او حوزه تهران برای هواخواهی از حوزه ملی استانبول تشکیل یافته بوده و یکی از وظایف این حوزه‌ها انتقال روزنامه قانون به کشور و پخش آن بوده است. برای ارتباط این دو حوزه دو و حتی سه راه وجود داشته است؛ بدین قرار:

«راه مکاتبات حوزه استانبول با حوزه تهران باز است و سعی دولت در بستن آن عقیم مانده؛ به دو سبب، یکی به واسطه آن که ریاست پست ایران با امین‌الدوله است و بسته‌های امانت استانبول سلامت به دست صاحبانش می‌رسید. و دیگر بودن یک راه خصوصی است، برای اطمینان از وصول و ایصال مکاتبات سری، و آن راه منشی گری سفارت انگلیس است

۱- بررسی‌های تاریخی، س ۴، ش ۶-۵، ص ۱۲۸.

۲- خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله، ص ۱۴۹.

که میرزا شیخ علی، منشی اول سفارت مزبور برادری دارد در استانبول در کسوت تجارت. به توسط این دو برادر از استانبول و تهران راه رسیدن و رسانیدن مکاتبات سری در ضمن مکاتبات رسمی سفارت که به توسط غلام مخصوص می‌آید و می‌رود باز است، بی آن که انگلیسیان دخالت یا اطلاع داشته باشند؛ علاوه بر مکاتبات عمومی که مابین دو حوزه جاری است «میرزا آقاخان کرمانی به طور خصوصی نیز با نگارنده و دیگر آشنایان تهرانش مکاتبه دارد، اخبار می‌دهد و خبر می‌نماید»^۱.

میرزا آقاخان کرمانی در نامه مورخ ۱ ربیع الاول ۱۳۰۹ خود درباره تشکیل حوزه بیداران استانبول مورد اشاره یحیی دولت‌آبادی، به ملکم اطلاع داده است که «آدمیت تازه در استانبول انعقاد نطفه اش شده است.» وی در نامه ای دیگر اسامی ۱۳ تن از اعضای حوزه استانبول را به دست داده است. از جمله آن‌ها حاجی میرزا حسن خبیرالملک و عبدالحمیدخان کاشی قابل ذکر هستند. می‌دانیم که خبیرالملک بعدها همراه میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی در تبریز اعدام گردید؛ عبدالحمیدخان هم به طوری که در صفحات گذشته مذکور افتاد، پس از فراغت از تحصیل به ایران بازگشت و در زمره هیئت امنای دوازده نفری جامع آدمیت درآمد^۲.

اقدامات دولت ایران برای برهم زدن بساط حوزه بیداران استانبول ره به جایی نمی‌برد؛ «چون که دولت عثمانی روی موافقت نشان نمی‌دهد»^۳. از این رو «جداً در صدد به دست آوردن حوزه تهران و برهم زدن آن بر می‌آیند. شاه از فرزند خود کامران میرزا انجام این خدمت را موکداً طلب کرده، او نیز تعهد می‌نماید؛ چه، در ایام حکومت خود، اداره پلیس مخفی مفصلی تشکیل داده، هر سال مبلغی خرج این کار می‌کند، جمعی از عمامه به سرهای طماع را شهریه می‌دهد که به حاشیه نشینی از مجالس بزرگان کسب اطلاع نموده، او را از خفایای امور آگاه گردانند. بعلاوه زن‌های خبرنگار دارد که از وجود آن‌ها استفاده می‌کنند؛ چه از زن‌های عمومی و چه غیر آن‌ها. و هم با طایفه بهایی که در خفا حوزه ای دارند و از ترس روحانیان جرئت آشکار شدن ندارند، راه پیدا کرده، رؤسای آن‌ها را اطمینان داده، از وجود آن‌ها هم فایده می‌برد... خلاصه، کامران میرزا به هر وسیله هست بر احوال حوزه بیداران تهران پی برده، آن‌ها را گرفتار می‌نماید»^۴.

۱- حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۲۴.

۲- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، صص ۵-۳۳/تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم الدوله، نورایی، صص ۱۱-۲۱۰.

۳- حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۴- پیشین، صص ۲۶-۱۲۵.

دولت آبادی که خاطراتش را سال‌ها بعد نگاشته، تاریخ دستگیری بیداران را به جای ۱۳۰۸، سال ۱۳۱۱ و حوزه تشکیل شده در استانبول را اشتباهاً حوزه اتحاد اسلام به رهبری سیدجمال‌الدین اسدآبادی نوشته است. اما به طوری که در صفحات آینده خواهیم دید، در زمان دستگیری‌های یاد شده، سیدجمال‌الدین هنوز به استانبول عزیمت نکرده و انجمن اتحاد اسلام نیز تشکیل نشده بوده است و به طوری که از قراین برمی‌آید، حوزه‌های مورد بحث ما، شعبه‌های استانبول و تهران مجمع آدمیت بوده‌اند. البته تردیدی نیست که در میان بیداران آن دوره پیروان سیدجمال‌الدین نیز در تهران وجود داشتند و در مبارزه برضد نظام کهن و سلطنت مطلقه با هواداران ملکم همکاری می‌کردند؛ به طوری که خود سید نیز که در این تاریخ پس از اخراج از ایران در عراق به سر می‌برد، اندکی بعد خودش را به لندن رسانده، با ملکم به همکاری پرداخت. ناگفته نماند که همین اشتباه را تقی شاهین نیز تکرار کرده، حوزه بیداران را با اتحاد اسلام مرتبط دانسته است^۱؛ در حالی که غالب فعالان حوزه بیداران تهران در زمان تشکیل انجمن اتحاد اسلام در استانبول، در قزوین زندانی بوده‌اند و خود حوزه نیم‌بند نیز متلاشی شده بوده است.

نایب‌السلطنه کامران میرزا که حاکم تهران و از مسئولان استقرار امنیت در کشور بوده، برای توجیه دستگیری‌ها، به دستاویز قدیمی فتنه‌بایان و بابی‌گیری توسل می‌جوید و «برای این که به مردم مشتبه کند که بابی می‌گیرند، دو نفر را که معروف به بابی‌گری بودند، دستگیر می‌کند... تا دیگران را هم تهمت بابی بودن بزنند»^۲. «حاج سیاح چند روز پس از دستگیری خود از یکی از فراشان — که به حالش دلسوزی می‌کرده — می‌شنود که «به این دستگیر کردن شما شاخ و برگ زیاد بسته‌اند... آقا (کامران میرزا) خدمت خود را به شاه مثل فتح یک مملکت جلوه داده، فراشان و نایب‌ها به جان مردم افتاده، دخل‌ها می‌کنند. هر فراش به کسی که چیزی دارد و واسطه‌ای ندارد، رسیده، می‌گوید: آقا تو را خواسته، گویا گفته‌اند تو هم از بایبان و جمهوریان هستی! بیچاره مبلغی داده، رها می‌شود. اگر نداد، می‌برند نزد نایب محمود، او مبلغ زیادتری می‌گیرد؛ اگر باز ایستادگی کرد و به آقا یا والی رسید، کار مشکل‌تر می‌گردد. میان مردم می‌گویند چند نفر بابی گرفته‌ایم که می‌خواستند شاه را بکشند. گاهی می‌گویند این‌ها جمهوریند و می‌گویند باید شراب را مردم آشکار بخورند و زن‌ها رو باز باشند!»^۳

یحیی دولت‌آبادی نیز که در آن روزها رویدادهای سیاسی کشور را تعقیب می‌کرده،

۱ — پیدایش و فعالیت‌های جمعیت‌ها و...، صص ۵ — ۷۲.

۲ — خاطرات حاج سیاح، ص ۳۴۳. ۳ — خاطرات حاج سیاح، ص ۳۵۲.

ادعای حاج سیاح را تأیید می‌کند:

«برای پی گم کردن لباس فساد عقیده بر آن پوشانیده، آن را بابی گری جلوه می‌دهند تا معلوم نشود افکاری بر ضد دولت در ملت تولید گشته و در این وقت هم به همین سیاست متوسل شده، چند تن از طایفه بابی را که معروفند توقیف می‌نمایند و افکار مردم را متوجه جلب بابی‌ها می‌نمایند. در ضمن جمعی از اعضای بیداران را دستگیر می‌کنند.^۱»

دولت آبادی خاطر نشان می‌کند که «گرچه خواص می‌دانند [که] این حکایت بابی گرفتن نیست، ولی مطلب بر عوام پوشیده است؛ تا آن که بر واسطه حرکت فوق العاده حاج سیاح محلاتی حقیقت امر بر عوام هم آشکار می‌گردد. ولی چون که فشار حکومت استبدادی رمقی برای خلق باقی نگذاشته، یا هنوز احساسات وطن خواهی قوت نگرفته و بازاری نشده است، این مسئله چندان اثر نمی‌نماید. و اما کاری که حاج سیاح می‌کند، این است که در موقع سخت گیری بر او که دستیاران خود را نشان بدهد و عمده مقصودشان اعتراف نمودن اوست به دخالت میرزا علی خان امین الدوله در این کار، و او کسی را نام نمی‌برد. بالاخره بی طاقت شده، خود را از بالاخانه‌ای که در آن محبوس است، به قصد خودکشی به زیر می‌اندازد، فریاد می‌کند، ایها الناس به ما هر نسبتی می‌خواهید بدهید، ولی ما را بابی نخوانید، تقصیر ما بابی گری نیست.^۲»

حاجی سیاح داستان پرت کردن خود را در روز ۲۲ رمضان، از اتاقی که در طبقه دوم زندانش بوده، به تفصیل نوشته است و خلاصه آن از این قرار می‌باشد که بالاخره پس از تحمل پنج روز شکنجه روحی و جسمی، از ترس آن که مبادا مجبور شود کسی را لو بدهد، سرانجام تصمیم به خودکشی می‌گیرد و با خود می‌گوید: «چنین است، کسانی می‌روند، صغارشان بزرگ و مرد می‌شوند، نوع باقی خواهد ماند. مثل صغار مردمی که می‌میرند، صغار من هم اگر یک دفعه خبر مرگ من به ایشان برسد، بهتر است از این که هر روز از خبرهای مختلف در عذاب باشند. بسیار اشخاص برای خیر عموم از جان گذشته‌اند که من ادنی از همه‌ام.^۳» و پس از آن که بر کاغذی می‌نویسد که «... اهل سیر سرمی‌دهند و سر نمی‌دهند.» خود را از ارسی به پایین پرت می‌کند؛ اما تنها پاهایش از جا در می‌رود و کمرش آسیب می‌بیند و «خبر نشر شده، غوغایی بلند» می‌شود.

جالب توجه است که به قولی، کامران میرزا به شاه گفته بوده است که «شصت هزار بابی مسلح در تهران پیدا شده که به من و شما صدمه می‌زنند.» و اعتمادالسلطنه — که در آن

۱ — حیات یحیی، ص ۱۲۶.

۲ — پیشین، ص ۱۲۸. ۳ — خاطرات حاج سیاح، ص ۳۵۵.

روزها به علت دستگیری یکی از منشی های خود مخفی شده بوده - جمعیت تهران را ۹۰ هزار نفر برآورده کرده، متذکر شده است که «از نود هزار نفر چطور شصت هزارش بابی می شود؟»^۱ دستگیرشدگان تحت وحشیانه ترین شکنجه ها به بازجویی کشیده می شوند و عده ای از آن ها به قزوین انتقال داده می شوند و در حدود ۲۰ ماه دربند می مانند. برای اطلاع از احوال زار این بندیان و آن چه بر آن ها رفته، خاطرات حاج سیاح را باید مطالعه کرد.

مجمع آدمیت اگرچه در جریان یورش نیروهای امنیتی و دستگیری های سال ۱۳۰۸ ضربات مهلکی می خورد، با این همه حیات کم تحرکش تا هنگام تعطیل قانون در سال ۱۸۹۸/۱۳۱۶ به طور بطئی ادامه پیدا می کند. این مجمع را از آن جایی که صفحه اول ارگانش (قانون) با نشان های فراماسونری چون پرگار و شاقول و... آرایش می یافته و دارای گرایش های فراماسونی بوده، پس از فراموش خانه، دومین سازمان شبه فراماسونی - سیاسی ایران به شمار آورده اند.

جامع آدمیت

سازمان شبه فراماسونی دیگری که جامع آدمیت نامیده شده، سال ها پس از انحلال مجمع آدمیت، به ابتکار عباسقلی خان قزوینی (آدمیت) تشکیل گردید. ملکم در مقام رهبر معنوی آن قرار داشته، دوردور از رم بر امور آن نظارت می کرده است. این انجمن به ویژه در زمان سلطنت محمدعلی شاه فعال شد و عده ای از درباریان و رجال مرتجع و از آن جمله اتابک و حتی شخص محمدعلی میرزا به آن پیوستند؛ اما محمدعلی میرزا پس از به توپ بستن مجلس، به فعالیت آن پایان داد.

محیط طباطبایی بر آن است که «دستگاه آدمیت جدید (جامع آدمیت) پس از کودتای باغ شاه کاملاً در خدمت استبداد قرار گرفت و منتسبان به مجمع [جامع] آدمیت منسوب به ملکم در ردیف عمال سری و علنی محمدعلی شاه درآمدند که به تخریب و تضييع حیثیت مشروطه طلبان می کوشیدند. میرزا عبدالمطلب یزدی، مدیر روزنامه آدمیت و عباسقلی خان قزوینی، مؤسس مجمع جدید [جامع] آدمیت، از بدخواهان و بد اندیشان درباره عناصر مشروطه طلب ایران شناخته می شدند»^۲.

دهخدا در «چزند و پرند» چاپ شده در صوراسرافیل شماره ۲۰ (۱۱ ذی حجه ۱۳۲۵) خود چنین تصویری از یکی از سردمداران جامع مذکور به دست داده است:

«... خیلی پر است. یک دریا علم است... هرکس که به عقلت برسد آدمی بوده و چیزی می‌فهمیده، همه را دیده و پیششان درس خوانده. هر مرد و پیر و خلیفه که در ایران و هندوستان است، نزدشان سر سپرده و خدمت همه‌شان جوز شکسته. الان یک سال یک سال و نیم، بلکه دو سال تمام است که در جامع آدیان شب و روز خدمت می‌کند. و در شبی که رئیس آدیان با دوازده نفر از امنای جامع... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ورقه آدمیتش امضا شد، به مرگ خودت، اگر مهرش پای آن کاغذ نمی‌خورد، به یک پول نمی‌ارزید. و ده تومان و سه قرانی را که رئیس آدیان از مردم می‌گیرد و آن‌ها را آدم می‌کند، ده یکش به جیب ایشان می‌رود. و عریضه‌ای را که روی کاغذ آبی... به ملک‌خان نوشت، به خط همین آدم است. و بعد از آن که رئیس آدیان برای رسانیدن آن کاغذ به سمت فرنگستان حرکت کرد... حسن سلوکش به درجه‌ایست که با همه اهل این شهر از مسلمان و زردشتی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد و مشروطه راه دارد... در همین شلوقی که فلک جرئت بیرون آمدن از خانه را نداشت... سرشب‌ها در زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج معصوم و صنیع حضرت و مقتدر نظام تردماغ می‌شد و وقت شام در بالاخان‌های توپخانه و ارک و مدرسه مروی حضور آقا شیخ فضل‌الله و سیدعلی آقا و سیدمحمد یزدی ته چین پلو و کباب جوجه می‌خورد و... روزها هم که خودت دیدی در بهارستان نهار می‌خورد...»^۱

این مقاله اندکی بعد از حوادث میدان توپخانه، که در جریان آن — که در حدود یک ماه ادامه داشته — مخالفان مشروطه در میدان توپخانه و طرفداران آن در بهارستان گرد می‌آمده‌اند، نوشته شده است. پیش از آن اتابک در اواسط رجب ۱۳۲۵ به عضویت جامع آدمیت در آمده و ۶ روز بعد ترور گردیده و محمدعلی میرزا هم در شوال ۱۳۲۷ به جامع مذکور پیوسته و برای ملک‌نامه ارادت نوشته و عباسقلی خان آدمیت رئیس جامع در نیمه دوم ذی‌قعدة برای بردن پیام شاه به ملک‌م، راهی ایتالیا شده بود. درباره همه حوادث یاد شده حرف‌هایی بر سر زبان‌ها بوده که بعضی از آن‌ها در این مقاله منعکس شده است؛ اما در این جا فرصت پرداختن به آن‌ها نیست.

تعدادی از اعضای جامع به مجلس اول راه یافتند و بعضی از آن‌ها به ژبیداری، نخستین ژفراماسونی رسمی ایران پیوستند. برخی نیز تحت تأثیر جریان مردم‌گرای انقلاب قرار گرفته، از جناح راست سازشکار و لیبرال‌منش جامع کناره گرفتند و گام در راه مردم‌نهادند و چهره‌ای مثبت و مردمی از خود عرضه کردند. سلیمان میرزا و یحیی میرزا اسکندری، محمد مصدق السلطنه و... از این زمره بودند.^۲

۱ — صور اسرافیل، ش ۲۰، صص ۶ — ۵.

۲ — برای اطلاعات بیشتر، ر.ک: فکر آزادی، صص ۳۳۷ — ۱۹۹ / فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱،

غیر از دستگیری‌ها، مقالاتی فرمایشی نیز در روزنامه‌های داخلی و خارجی بر ضد ملکم و قانون منتشر می‌گردد. اعتماد السلطنه — که وزیر انطباعات بود — به دستور ناصرالدین-شاه و صلاح‌دید وزرا دو مقاله نوشت که یکی یک روز پس از تصویب، در شماره ۷۴۰ (۲۸ رجب ۱۳۰۸) روزنامه رسمی، یعنی روزنامه ایران به چاپ رسید و دیگری چند روز بعد، در نمره ۲۷۸ (۳ شعبان ۱۳۰۸) روزنامه اطلاع به نام یکی از هم‌وطنان انتشار یافت. به نوشته اعتماد السلطنه در همین روزها نمره ۷ قانون — که احتمالاً در محرم ۱۳۰۸/ اوت ۱۸۹۰ منتشر گردیده بوده — توسط اوانس خان، مترجم سفارت ایران در استانبول به تهران رسیده و اعتماد السلطنه آن را پس از مطالعه به ناصرالدین شاه داده بود. ناصرالدین شاه هم پس از مطالعه آن وزرا را احضار کرده، اجلاس فوق‌العاده‌ای در روز ۲۳ رجب ۱۳۰۸ ترتیب داده بود. در همین جلسه به عزل معین الملک از سفارت استانبول و نوشتن مقالات مذکور تصمیم گرفته شد. دو روز بعد مقالات نوشته شده به دست اعتماد السلطنه در حضور وزرا خوانده شد و بعد از اعمال جرح و تعدیل‌هایی در آن، چنان که گذشت در روزنامه‌های ایران و اطلاع به چاپ رسیدند.^۱

در مقاله چاپ شده در روزنامه ایران، چنین آمده بود:

«... با آن که رجال دولت علیه کراراً به تنبه او پرداختند و گفتند، دست از خلاف بکش و گرنه روزی آید که جنایات تو جبران‌ناپذیر شود، نشنید! در شناعت اعمال چیره‌تر گردید. ناچار در سال گذشته به واسطه خیانتی بزرگ او را از وزیرمختاری مقیم دربار دولت انگلیس معزول نمودند... او متنبه نشده، سهل است به اقسام مختلف بر جنایت و خیانت خود افزود...»^۲

در مقاله چاپ شده در روزنامه اطلاع هم پس از اشاره به این که ملکم «به نان و نمک شاهنشاه زندگانی کرده و نشوونما نموده و از مقامی پست به رتبه بلند رسیده» و پدرش «حالت شتر مرغ داشت...» از ایجاد فراموش‌خانه و ماجرای امتیازنامه لاتاری سخن به میان می‌آید و آن گاه به روزنامه قانون می‌رسد که «تماماً شیطنت و خیانت و افساد و بد ذاتی است، که خود را در آن روزنامه زبان اهل ایران قلمداد کرده و می‌گوید قانون می‌خواهیم. همه کس

صص ۹۱ — ۵۶۹ / فراماسونری در ایران، صص ۹۱ — ۸۳ / میرزا ملکم خان، الگار، صص ۷۰ — ۲۳۷ / ایران در دوسده واپسین، صص ۴۷ — ۱۴۶ و...

۱ — روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، صص ۳۸ — ۷۳۷.

۲ — نقل از: روزنامه قانون، مقدمه ناطق، ص ۴ — ۱۳.

می‌داند که یک نفر ارمنی که معلوم نیست پایه و مایهٔ دین او چیست، بلکه به واسطهٔ نفع شخصی با تمام ادیان ممکن است به مابینت و ضدیت برخیزد، چگونه می‌شود برای مملکتی مثل ایران که مملکت اسلام است و حال آن که خود مسلم نیست، محض خیرخواهی قانون بخواهد. کدام قانون بهتر از قرآن مجید است که پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشته و الان معمول دولت و ملت است... هر کس این روزنامه را خوانده و دیده، بی‌دانشی و پست فطرتی این شخص را آشکار می‌بیند و می‌داند، حق نعمت پنجاه ساله را به واسطهٔ عزلی که محض تذکر و تنبیه او بوده، به کلی فراموش نمود.» و در پایان به مقالهٔ چاپ شده در روزنامهٔ ایران اشاره می‌کند: «و من تعجب می‌کنم که چه شده که رجال دولت علیه با حقی که دارند، هنوز درصدد تنبیه این شخص خاین برنیامده‌اند، تا این که در این نمرهٔ روزنامهٔ رسمی دیدم خلاف و خیانت او بر اولیای دولت واضح شده و به مکافات اعمال زشت خود رسیده است. بر خود لازم دانستم که دوستان هم وطن و غیرتمندان مذهب اسلام را تبریک گویم.^۱»

ترجمهٔ مقالهٔ چاپ شده در روزنامهٔ ایران برای درج در روزنامهٔ تایمز نیز فرستاده شد و در شمارهٔ مورخ ۱۶ مارس ۱۸۹۱ آن چاپ گردید.

نظر آقای آسوری، وزیرمختار ایران در پاریس نیز گویا مطالبی بر ضد ملکم و سیدجمال‌الدین در روزنامه‌های اروپایی به چاپ رساند. وی به منظور ابراز خوشخدمتی به دربار، کاتولیک‌تر از پاپ شده، به دولت ایران پیشنهاد کرد که بهتر است «از جانب مجتهد تهران یا اصفهان تفصیلی به روزنامهٔ اختر دربارهٔ مرتد بودن این دو نفر (سید و ملکم) نوشته» شود.^۲ می‌توان احتمال داد که تکفیرنامه‌ای که تحت عنوان «شیطان در لباس انسان»، در روزنامهٔ اختر به چاپ رسیده و در فصل مربوط به سیدجمال‌الدین از آن سخن خواهد رفت، با توجه به چنین پیشنهادهایی تهیه شده باشد. عبدالحسین نوایی هم در همین رابطه نوشته است که «امین‌السلطان با پول، روزنامه‌های تهران و بعضی از جراید استانبول را خرید و وادار کرد تا در مدح شاه و صدراعظم مقاله بنویسند...»^۳ اما نامی از «بعضی از جراید استانبول» نبرده است.

ارزیابی

با همهٔ آن‌چه که گذشت، روزنامهٔ قانون، اگرچه به قصد تلافی جویی از رقبای سیاسی انتشاریافت و سرانجام هم فدای سازش شخصی شد، با این همه سهم غیر قابل

انکاری در مبارزه با استبداد و دفاع از آزادی‌های اندیشه و بیان و زنان^۱ و... تبلیغ قانون در مقابل یک رژیم قرون وسطایی شرقی دارد. عبدالحسین نوایی، چند دهه پیش از این دربارهٔ قانون چنین قضاوت کرده است:

«شاید امروز کلمهٔ قانون، یعنی اسم این روزنامه چندان تازگی نداشته باشد؛ ولی باید در نظر گرفت که این روزنامه در زمان ناصرالدین شاه، یعنی دوره‌ای نوشته می‌شد که ادای لفظ قانون جرم شناخته می‌شد و سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف را به همین جرم از ایران بیرون کردند و در حق او انواع توهین روا داشتند. من جمله او را قانونی خواندند. از حق نباید گذشت که مطالب روزنامهٔ قانون سخت در اذهان مردم مؤثر واقع شد و پایهٔ تخت استبداد ناصرالدین شاه را لرزاند. مطالب این روزنامه بسیار ساده و روان و عبارت بود از حملات سخت به وضع استبدادی عجیب و فجایع دربار سلطنتی ایران... چون این سبک تحریر تا آن وقت سابقه نداشت، مردم رغبتی به خواندن آن ابراز کردند و چون دیدند که مطالبی برخلاف شاه و دربار و عمال دولت نوشته، این افسانه که شاه سایهٔ خداست و اوامرش واجب‌الاطاعه است، از ذهن آنان بیرون رفت و همین مقدمه‌ای شد برای جنبش مشروطه و واژگون ساختن کاخ استبداد^۲»

سهام ملکم در ساده‌نویسی و تطورنثر فارسی و هموار کردن راه نثر ژورنالیستی معاصر نیز انکارناپذیر است. ملک‌الشعرا بهار او را موجد سبک خاصی در نثر فارسی می‌داند و آن را مکتب ملکم می‌نامد^۳. محیط طباطبایی هم بر آن است که وی با انتشار قانون فصل جدیدی در روزنامه‌نگاری فارسی گشود و از جهت شیوهٔ نگارش و پرداخت مطلب بر روی برخی از روزنامه‌نگاران بعد از خودش و از آن جمله نویسنده‌گان روزنامهٔ صوراسرافیل اثر نهاد. آن‌ها «می‌کوشیدند در کار نکوهش و ستایش، از آن قالب‌های عبارات مخصوص ملکمی استفاده کنند. در میان نسل جوان متأخر، حسن ارسنجانی، مدیر روزنامهٔ داریا اسلوب ملکم را تتبع می‌کرد و می‌کوشید قلم را جای قلم او نهاد^۴» سیدحسن تقی زاده نیز در مورد تأثیر برداری خود از ملکم چنین اعتراف کرده است:

«باید بگویم از اوایل، مایهٔ اطلاعات و فهم سیاسی من صدی هشتادش از میرزا

۱ - در شماره‌های مختلف قانون از آزادی زنان و از قابلیت‌های این جنس که نصف هرملت مرکب از ایشان است، سخن رفته و تأکید شده است که «هیچ طرح ملی پیش نمی‌رود، مگر به معاونت زن‌ها...» و اغلب زن‌های ما بر حسب عقل و تدبیر از مردها خیلی پیش افتاده‌اند و «زن‌ها مربی اطفال و به این واسطه خالق هرملت هستند...» و... قانون، ش ۷ ص ۳ / ش ۱۰ ص ۳ / ش ۱۰ ص ۲ / ش ۱۳، ص ۴ / ش ۱۵، ص ۴ و...

۲ - تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، صص ۷-۹۶. ۳ - سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۷۴.

۴ - تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۸۰.

ملکم خان بود. از همه جا کتاب‌های او را پیدا کرده، می‌خواندم. در مسیر زندگی سیاسی من تأثیر عمده‌ای کرد. شاید خیلی اشخاص دیگر هم تحت تأثیر حرف‌های او قرار گرفتند^۱». ملکم یکی از گشاینندگان دریچه تفکر و علوم اجتماعی جدید و به ویژه جامعه‌شناسی نوین به روی ایران و ایرانیان است. تأثیر فلسفه تحقیقی اگوست کنت، پدر جامعه‌شناسی در بعضی از رسالات ملکم آشکار است و مجمع آدمیت او نیز نوعی گزیده برداری از روی مذهب انسانیت کنت بود^۲. در این که ملکم به هنگام تحصیل در پاریس با آثار کنت آشنایی یافته، جای تردیدی نیست. ادعا شده است که وی رساله‌ای در بیان عقاید کنت نوشته است و «حتی ممکن است با شخص کنت هم آشنا بوده باشد. چون کنت سمت ممتحن مدرسه پلی تکنیک پاریس را داشت و در همان سال‌ها نیز ملکم در پاریس سرگرم تحصیل بود^۳». اما از نظر دور نباید داشت که ملکم در حدود ۸ سال در پاریس تحصیل کرده که چند سال اول آن نیز در یک مدرسه ارمنی بوده و اگر هم در اکول پلی تکنیک تحصیل کرده باشد، در سال‌های بعدی اقامت در پاریس، یعنی سه چهار سال مانده به ۵۲-۱۸۵۱ (سال بازگشت به ایران) بوده؛ در حالی که می‌دانیم اگوست کنت در سال ۱۸۴۲ به علت مشاجره با اولیای مدرسه مزبور، از آن جا اخراج شده بود و بنابراین ملکم نمی‌توانسته در زمان اشتغال کنت در مدرسه مزبور، در آن جا تحصیل کرده باشد. اما در هر صورت کنت در آن زمان در قید حیات بوده و در فرانسه و انگلستان هواداران و پیروان زیادی داشته است و کتاب‌هایش نیز پیاپی انتشار می‌یافته است و بنابراین ملکم می‌توانسته از آن‌ها استفاده و حتی با خود وی ملاقات بکند.

جالب توجه است که بعضی از ترکان جوان و از آن جمله احمد رضا، از هواداران پروپا قرص اگوست کنت بوده‌اند.

ملکم، به طوری که گذشت، مبلغ اخذ تمدن فرنگی بدون تصرف ایرانی و تسلیم تمام عیار به آن تمدن بود. غافل از این که تطبیق مکانیکی اصول تمدن و نظامات اروپایی به کشوری مثل ایران که برای خود دارای سنن و رسوم و تاریخ و ویژگی‌های اجتماعی و اقتصادی و... بود، عوارض گوناگونی را باعث می‌شد. از سوی دیگر، ملکم و روزنامه‌اش مبلغ مناسبات بورژوازی بود؛ اما نه بورژوازی ملی، بلکه بورژوازی کمپرادور و وابستگی خواه. او اساساً لیبرال است و سازشکار؛ و مردم‌گرایی و رادیکالیزمش هرازگاهی و گذراست و ناشی از ناکامی‌ها و درگیری‌های شخصی.

۱- زندگی طوفانی، ص ۳۸۳.

۲- ایران در دو سده واپسین، ص ۱۳۱. ۳- میرزاملکم خان، الگار، ص ۲۳۸.

ملکم به طوری که گذشت، در سال ۱۳۱۶ بار دیگر به خدمت دولت ایران درآمد و به سفارت ایران در رم منصوب گردید و تا پایان عمرش که در ۱۳۲۶ به سرآمد، در این مقام باقی ماند. ده ساله پایانی عمر او از چهارچوب در نظر گرفته شده برای این کتاب خارج است.

حلقه ماسونی (۳)

معین الملک

حاجی شیخ محسن خان معین الملک (مشیرالدوله) در حدود ۱۲۳۴/۱۸۱۹ در تبریز به دنیا آمد و چون پدرش در زمان سلطنت محمدشاه در استانبول مشغول تجارت بوده، در این شهر تحصیل کرد. وارد خدمت وزارت امور خارجه شد و در سفارت پترسبورگ کار کرد. به ادعایی در تهران وارد فراموش خانه ملکم شد و در سال ۱۲۷۵/۵۹-۱۸۵۸ همراه حسنعلی خان گروسی به اروپا رفت و به اتفاق عده‌ای از اعضای هیئت دیپلماتیک تحت سرپرستی او و از آن جمله خود گروسی و نظر آقای آسوری و... در فوریه ۱۸۶۰، در پاریس، در نزد دوستی صمیم وارد شد.^۱ مدتی هم وزیرمختار ایران در لندن بوده و به گرفتن رشوه از رویتر و زدوبند با دیگر امتیازخواهان اروپایی در ایران متهم شده است.^۲

معین الملک در سال ۱۲۹۰/۱۸۷۳ به وزیرمختاری ایران در عثمانی انتخاب شد و به مدت ۱۸ سال در این مقام باقی ماند. وی در استانبول با یک دختر چرکس عثمانی ازدواج کرده، سال‌ها مقام شیخ‌السفرایی دربار عثمانی را داشت و مورد لطف و محبت سلطان عبدالحمید بود و به قول حاجی پیرزاده، که در سال ۱۳۰۵/۸۸-۱۸۸۷ در استانبول بوده، «از همه سفرای خارج در استانبول محترم‌ترند... [سلطان] کمال وثوق و اعتماد و التفات مخصوص به جناب معین الملک دارند...»^۳ و به نوشته خان‌ملک «یگانگی او با سلطان حمید به حدی رسید که هفته‌ای چند شب به سرای (دربار) می‌رفت و با سلطان شام

۱- میرزا ملکم‌خان، الگار، ص ۱۲۱. ۲- روس و انگلیس در ایران، صص ۵-۹۲ و ۱۱۷.

۳- سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۲، صص ۳-۸۲.

می‌خورد^۱».

روزنامه‌ی اختر گزارش مراسم داده شدن نشان عالی دولت عثمانی در تاریخ ۲۱ شعبان ۱۲۹۹/۸ ژوئیه ۱۸۸۲ به معین‌الملک را در دربار عثمانی داده است. سلطان عبدالحمید در این مراسم خطاب به او این سخنان را بر زبان آورده است:

«... به جهت قدمت زمان شما از جمیع سفرای دول فخیمه‌ی مقیمین دربار همایون ما و امتیازی که شما را از سفرای دیگر هست و میل خاصی که ما در حق تو داریم و به جهت این که یک علامت فائقه برای احترامات من در حق اعلیحضرت پادشاه ایران بشود، شما را به اعطای برترین نشانی که عبارت از نشان عالی عثمانی مرصع با حمایل بزرگ آن باشد، امتیاز می‌دهیم^۲».

ناگفته نماند که وی آدم دست‌ودل باز و احياناً اهل زدوبند بوده است. صفحات روزنامه‌ی اختر پر است از اخبار مهمانی‌های مجلل او در ویلای باصفایش. مدعوین و شرکت‌کنندگان این مهمانی‌ها عبارت بوده‌اند از دیپلمات‌های مقیم استانبول و دولتمردان عثمانی با خانم‌هایشان. شاعران ایرانی و غیر ایرانی زیادی نیز به مناسبت‌های مختلف شعرهایی به فارسی و ترکی و عربی در مدح او سروده، در روزنامه‌ی اختر به چاپ می‌رساندند. چنان که شاعرانی چون میرزا حبیب اصفهانی، فیضی افندی، میرزا مهدی اختر و... به مناسبت داده شدن منصب امیرتومانی به او شعرهای بلندبالایی به چاپ رسانده‌اند. جالب توجه است که میرزا حبیب در فاصله‌ی سه ماه و چند روز سه شعر بلند در مدح این سفیر صاحب سفره به چاپ رسانده است!^۳

وی فرصت آن را داشت که جریان جنبش مشروطیت اول عثمانی را از آغاز تا فرجام تعقیب نماید.

معین‌الملک که در لژ مشرق اعظم فرانسه عضو و دارای مقام استادی بود، در لژ سر تشکیل شده توسط ارامنه در استانبول — که پیش‌تر درباره‌اش صحبت شده — نیز عضویت و استادی و با اغلب دولتمردان عثمانی عضو این لژ سرویس داشت. وی به ادعای حامدالگار با بعضی دیگر از لژهای تشکیل یافته در استانبول نیز مناسباتی داشته و به ویژه در لژ پرودوس که وابسته‌ی گرانداوریان یونان بوده و ترک‌ها و ایرانی‌ها در آن راه داشته‌اند، شرکت داشته است. حاجی میرزا نجفعلی خان خوبی نیز که از کارمندان عالی رتبه‌ی سفارت بوده، در اوت ۱۸۷۳ با

۱- یادبودهای سفر استانبول، ص ۲۶۱.

۲- اختر، ۸، ش ۳۴ (۲۴ شعبان ۱۲۹۹ / ۱۱ ژوئیه ۱۸۸۲)، ص ۲۶۳.

۳- اختر، شماره‌های ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۹ و... سال ۸.

معرفی او به عضویت آن پذیرفته شد.

در دسامبر همان سال که ملکم در سر راه خود از تهران به لندن مدتی در استانبول توقف کرده، در مراسم ورود موسی آنتیپا — کنسول ایران در انطاکیه — به همان لژ، در آن جا حضور به هم رسانده است. بنا به اطلاعات موجود، معین الملک و میرزا نجفعلی خان — که معرفین موسی آنتیپا به لژ بوده‌اند —، نریمان خان ارمنی و میکایل خان، برادر ملکم هم در همان جلسه شرکت داشته‌اند و هریک از آن‌ها نطق‌های کوتاهی درباره اهمیت فراماسونری ایراد نموده‌اند. از مندرجات نشریه لوموند ماسونیک [شماره XV (۱۸۷۳)، صص ۸-۳۵] چاپ پاریس چنین برمی‌آید که اسکالیری، استاد اعظم یونانی لژ در این جلسه سخنرانی کرده، ضمن معرفی خود به ایرانی‌های حاضر در جلسه، از آن‌ها دعوت می‌کند که به فعالیت‌های فراماسونی در ایران ادامه دهند. او خطاب به آن‌ها می‌گوید که: «آری برادران نامی، به عهده شماست که مشعل فلسفه ما را در ایران، کشور پیروان زرتشت که ما با اشتیاقی وافر در پرتو آن اصول نظم خود را به کار می‌بریم، بار دیگر روشن کنید.»

پس از پایان سخنان اسکالیری، ملکم رشته سخن را به دست گرفته، اعتقاد راسخ خود را به اصول ماسونری اظهار داشته، قول می‌دهد که منتهای کوشش خود را برای تبلیغ و ترویج بیش‌تر آن در ایران به کار برد. وی در پایان اظهار می‌دارد که اقامت کوتاه او در استانبول اجازه آن را به وی نمی‌دهد که در فعالیت‌های لژ پرودوس شرکت نماید؛ اما اظهار امیدواری می‌کند که میرزا محسن خان معین الملک به طور مرتب در جلسات آن حضور یابد. اسکالیری مجدداً به سخن درآمده، از تلاش‌های ملکم در راه هدف‌های فراماسونری تجلیل می‌کند:

«در واقع ما فراموش نکرده‌ایم که او بود که مدتی قبل یک لژ در تهران بنیاد نهاد و در نتیجه اقدام شرافتمندانه خود متحمل صدمات زیادی گردید.^۱»

منظور اسکالیری از لژ تأسیس یافته به کوشش ملکم، فراموش‌خانه بود که دیدیم از طرف محافل فراماسونری به رسمیت شناخته نشده بود.

اسماعیل رائیس بر آن است که «تا قبل از افتتاح لژ بیداری ایران در تهران، لژ فراماسونی اسلامبول محفل و مرکز فراماسون‌های ایران بود و به مدت ۱۲ سال میرزا محسن خان مشیرالدوله (معین الملک)، سفیر ایران در دربار عثمانی استاد اعظم این لژ بود.^۲»

غلامحسین افضل الملک که از ارادتمندان معین الملک بوده، نوشته است که «اودر

۱ — فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، صص ۴۴ — ۴۴۳.

۲ — پیشین، ج ۲، ص ۱۶۶.

اسلامبول به فرامیسن رفته و بر جمیع اهل فرامیسن که ایرانیان فراموش خانه می‌گویند، مقدم بوده؛ جمیع مراتب و درجات را در فرامیسن طی کرده و خود را نباخته است. نشان اول در این کار به او داده شده بود.^۱

میرزا محسن خان، به طوری که پیش از این نیز اشارت رفت، در سال ۱۳۰۸ از استانبول به تهران فرا خوانده شد. وزیرمختار فرانسه در ایران در گزارش آوریل ۱۸۹۱ خود برای این فراخوانی دو علت ذکر کرده است:

۱- اجازه دادن به چاپ مقاله‌ای بر ضد حکومت شاه در روزنامه‌ی اختر چاپ استانبول.

۲- دوستی نزدیک با ملکم، که پس از معزول شدنش از سفارت، روزنامه‌ی قانون را - از فوریه ۱۸۹۰ - منتشر می‌کند.^۲

از قرار معلوم زمره‌ی مخالفت با سفارت معین‌الملک از مدت‌ها قبل شروع شده بوده است. از نامه‌ی مورخ ۹ رمضان ۱۳۰۶ او چنین بر می‌آید که براتی به انضمام صورت مخارج تعمیرات و تهیه‌ی فرش و مبیل برای سفارتخانه به دربار فرستاده بوده؛ اما مورد قبول قرار نگرفته بوده است. از این رو خطاب به امین‌السلطان چنین نوشته است:

«... اگر بنده به این مرتبه پست فطرت و دنی طبع در حضور اولیای دولت به قلم رفته‌ام که به وسیله‌ی تجدید مبیل و تعمیر سفارت جلب نفعی می‌کنم و از وجه آن به عبارت اخیری می‌دزدم، پس به چه اطمینانی حقوق مقدسه‌ی دولت را که به میلیان‌ها برابر است، به بنده تودیع می‌فرمایند؟... شانزده سال است در این جا با فداکاری‌ها و درست رفتاری‌ها شأن و شوکت سفارت و دولت را به درجه‌ی مطلوبه رسانیده، در میان سایر سفرا نام و حیثیتی اندوخته‌ام؛ همه به کلی برباد می‌رود، دیگر اقامت بنده در اسلامبول بد نما خواهد بود...»^۳

ابراهیم تیموری هم چنان که در فصل مربوط به جنبش تحریم تنباکو خواهد آمد، علت عزل او را نوشته شدن مقالاتی در ضدیت با امتیازرئی در مطبوعات استانبول به تحریک وی می‌داند^۴ و با توجه به این واقعیت که تصمیم به عزل او در تاریخ ۲۳ رجب ۱۳۰۸ و هم‌زمان با نخستین روزهای شکل‌گیری جنبش یاد شده گرفته شده است، نظر ایشان نیز پذیرفتنی می‌نماید. دوستی و همفکری با ملکم نیز مسلماً در این تصمیم‌گیری بی‌تأثیر نبوده است. جالب توجه است که در لحظه‌ی تصمیم‌گیری درباره‌ی عزل او، نسخه‌ای از شماره ۷ قانون که یک روز قبل اعتمادالسلطنه برای شاه فرستاده بود، در جیب وی بوده است. اعتمادالسلطنه

۱ - افضل التواریخ، صص ۳۵ - ۴۳۴.

۲ - روزنامه‌ی قانون، مقدمه‌ی ناطق، ص ۹.

۳ - پنجاه نامه‌ی تاریخی، صص ۷ - ۹۴.

۴ - تحریم تنباکو، صص ۵۰ - ۴۹.

که از شرکت کنندگان جلسه‌ای بوده که تصمیم به عزل معین‌الملک در آن گرفته شده، درباره آن چنین گزارش داده است:

«بندگان همایون... اول شکایت زیادی از بی‌نظمی قنسول‌ها و تعدی آن‌ها به رعیت ایران به وزیر خارجه فرمودند [و] بعد، از معین‌الملک که سفیرکبیر در اسلامبول است، شکایت فرمودند. به مجرد این که حضار اظهار بی‌میلی از شاه دیدند، مثل گرگ‌های گرسنه که به یک لاشه‌ای بیفتند، همین‌طور به معین‌الملک بیچاره تاخت بردند. مطربش کردند، متقلبش ستوندند، بی‌قابلیتش خواندند، خایشش نامیدند، سالی صد هزار تومان اثبات مداخل او را نمودند. بعد از این تاخت و تازها که نتیجه‌اش عزل معین‌الملک شد، بندگان همایون به باغ میدان تشریف بردند که دور از عمله خلوت باشند... با دست اشاره فرمودند جلورفتم. از جیب مبارک روزنامه نمره هفتم قانون [را] که از لندن برای من آورده بودند، دیروز به جهت شاه فرستاده بودم، بیرون آوردند...»^۱

امین‌الدوله که متهم به جانب‌گیری از ملکم و معین‌الملک بوده، علت عزل معین‌الملک را تهمت هم‌خیالی با ملکم دانسته، نوشته است که «خارج از رویه جاریه که نمایندگان دولت را اگرچه مصدر خیانتی شوند در محل مأموریت مفتضح نمی‌کنند، بلکه به عنوان احضار و تعیین شارژدافرو کارگزار بعد از ورود به دربار عوض می‌فرستند و به موقع تفتیش خیانت می‌آیند، او را به تصریح عزل و تعلقین سلب الطاف پادشاهی به تهران خواستند.» و همین وضع مایه اضطراب معین‌الملک شد و عبدالحمید به پا درمیانی برخاست و با ارسال تلگرافی، از شاه خواهان ابقای او شد؛ اما این خواهش نتیجه عکس بخشید و بر خشم شاه چندان افزود که زبان و قلمش «به دشنام عرضی نسبت به حاج محسن خان جاری گردید.» و وی از شدت وحشت «به قبول تابعیت دولت عثمانی متمایل شد» و به عذر بیماری از آمدن به تهران اجتناب کرد.^۲

۱- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۷۳۷.

۲- خاطرات سیاسی امین‌الدوله، صص ۴۹-۱۴۸. ناگفته نماند که امین‌الدوله به نوشته خود با معین‌الملک دوستی چند ساله داشته و پسرش داماد معین‌الملک بوده است. امین‌الدوله که در سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگ از ملزمان رکاب وی بوده، چند روزی از کاروان ملوکانه جدا شده، برای شرکت در عقد پسرش به استانبول می‌آید. روزنامه اختر خیر ورود او به استانبول جهت عقد دختر معین‌الملک برای پسر خود، میرزا محسن خان منشی حضور را با آب و تابی هرچه تمام‌تر نوشته است. ر.ک: اختر، س ۱۵، ش ۲۸ (۲۱ شوال ۱۳۰۶)، صص ۳۳-۲۳۲. در شماره بعدی اختر گزارش شده است که روز ۲۹ شوال ۱۳۰۶ صیغه عقد در حضور وزرا و مهمانان عالی مقام جاری شده و یکی از منشیان حضور سلطان در مجلس جشن نکاح حضور یافته و به نمایندگی از طرف سلطان به ایفای مراسم مبارکبادی پرداخته و یک بروش، یعنی پیش‌سری مکمل به الماس را که به عفت‌مآب خانم مرحمت فرموده

اعتماد السلطنه در کتاب خلسه با تفصیل بیش تری به جریان عزل معین الملک پرداخته، از زبان امین السلطان در این باره چنین گفته است:

«داستان روزنامه قانون که به انجام رسید، من تخریب کار معین الملک را آغاز کردم و... گفتم این مرد در سال مبلغی گزاف مداخل می‌کند. اسمش این است که سفیر و مأمور اعلیٰ حضرت است، اما رسمش تارزن و تصنیف خوان و دلچک سلطان عبدالحمیدخان است. مخبرالدوله که تا این وقت سکوت داشت... عرض کرد، برای دخل گزاف محسن خان بهتر از قول نریمان خان وزیرمختار ایران دروینه شاهدهی نیست که به من گفت، هر سال که معین الملک برای استعلاج به مارین باد می‌آید، هشت هزار لیره فقط بلورآلات سوغات برای عیالش که در اسلامبول است، می‌خرد. از همین فقره می‌توان قیاس کرد که در سال چقدر مداخل دارد که سی چهل هزار تومان بلور می‌خرد... این حرف واهی وزیر علوم طوری مؤثر شد که در همان مجلس مقدمه عزل و اسباب احضار معین الملک فراهم آمد...»

من می‌خواستم اسبابی فراهم آرم که حاجی محسن خان علاوه بر معزولی از آبرویی که سال‌ها به همت تحصیل کرده بترسد و کلیتاً ترک ایران نماید و لکه عیبی ابدالدهر در پیشانی او و دوستانش بماند. خلاصه... تلگراف غیر رمزی از جانب خود به معین الملک کردم

—

شده بود، تبلیغ داشته و مجلس به ذکر محامد شاهنشاه به پایان رسیده است. به همین مناسبت مهمانی باشکوهی نیز در ساحل خانه مبارک، با حضور سفرای دول و رجال و دولتمردان عثمانی و ایرانی، به همراه خانم هایشان، ترتیب داده می‌شود. روز ۲ ذی‌قعدة معین الملک به اتفاق امین الدوله و... ابتدا به باب عالی رفته، با صدراعظم و وزیر امور خارجه ملاقات می‌کنند. در ضمن آن‌ها یک روزپیش از برگزاری مراسم عقدکنان، به دعوت سلطان برای صرف شام به کاخ یلدزدعوت می‌شوند و مورد التفات قرار می‌گیرند؛ به امین الدوله نشان عالی مرصع عثمانی، به میرزا محسن خان — پسر امین الدوله و داماد معین الملک — نشان درجه سوم مجیدی و به عفت‌مآب خانم (عروس) نشان درجه دوم همایون (شفقت) مرحمت می‌شود. از طرف بعضی از بازرگانان ثروتمند ایران مقیم استانبول مهمانی‌هایی به افتخار امین الدوله، رئیس شورای دولت داده می‌شود. وی در دبستان ایرانیان حضور به هم رسانده، مبلغ ۲۰۰ تومان به آن جا کمک مالی می‌کند و در ۵ ذی‌قعدة به اتفاق امین الملک و همراهان دیگر به قصد دست‌بوسی ناصرالدین شاه که در اروپا مشغول سیاحت بوده، استانبول را ترک می‌کنند. اختر، ۴ و ۹ ذی‌قعدة، صص ۲۳۹ و ۲۴۷. میرزا محسن خان پدرزن وقتی پس از بازگشت به ایران لقب مشیرالدولگی گرفت، لقب معین الملک را به داماد خود واگذار کرد. معین الملک داماد بعدها به خواست مظفرالدین شاه دختر میرزا محسن خان را طلاق داده، با اشرف الملوک فخرالدوله، دختر مظفرالدین شاه ازدواج کرد و پس از مرگ پدرش، میرزا علی خان، لقب امین الدوله را جایگزین لقب معین الملک کرد. علی امینی یکی از پسران میرزا محسن خان امین الدوله و فخرالدوله است. در مورد مناسبات معین الملک و امین الدوله و ازدواج فرزندانشان و جدا شدن آن‌ها از هم و ازدواج پسر امین الدوله با دختر شاه در ۱۳۱۵ ق و نقش معین الملک در سقوط امین الدوله از صدارت در ۱۳۱۶، ر. ک: افضل التواریخ، صص

که شما معزولید و باید به تهران بیایید.

هر تلگرافی که به اسلامبول می‌شود، سوادى از آن به نظر سلطان می‌رسانند. سلطان که این تلگراف را دید تعجب کرد که عزل سفیر کبیر به این وضع یعنی چه. مگر حاجی محسن خان چه کرده که باید او را به این وقاحت معزول نمود. در این ضمن به خالدبیک، سفیر عثمانی هم فهماندم که جهت بی‌التفاتی شاه به حاجی محسن خان و عزل او، رابطه مخصوصی است که با سلطان پیدا کرده، خالدبیک هم این مطلب را مستقیماً به سلطان تلگراف نمود. سلطان از عزل حاجی محسن خان متغیر شده، به واسطه خالدبیک تلگرافی به شاه کرد و توسط از سفیر ایران نمود. من توسط سلطان را برای اعزام حاجی محسن خان حربه‌ای برنده نمودم و به شاه عرض کردم این توسط دلیل صحت [قول] امین السلطنه است که می‌گفت معین‌الملک برای سلطان تقلید شاه را در می‌آورد، والا به این اندازه حمایت چه معنی دارد. شاه حرف مرا باور کرده، برآشفته، چاره کار را از من خواستند. من با ولف مشورت کردم. ولف گفت: من به توسط سفیر انگلیس که در اسلامبول است، از جانب دولت انگلیس به سلطان اظهار می‌کنم که شما حق توسط سفیر دولتی را ندارید...^۱»

میرزا آقاخان کرمانی در همان زمان در نامه‌ای از استانبول به ملکم — که قانون را در

لندن در می‌آورده — در این مورد چنین گزارش داده است:

«چند روز قبل تلگرافی آمد که جناب جلالت مآب معین‌الملک را هم از سفارت اسلامبول معزول و منفصل داشته بودند. هنوز سفیر جدید معلوم نیست که باشد. چند نفر را از هر جا خواسته‌اند، مابین چند نفر مردد است، تا یار که را خواهد و میلش به که باشد. هر کدام بی‌عرضه‌تر و بی‌قابلیت‌تر باشند و پیشکش بیشتر بدهند، البته همان خواهد بود.^۲»

و چند روز بعد اطلاعات تازه‌تری به اخبار پیشین علاوه می‌کند:

«این ایام در اسلامبول خبری جز عزل و انفصال جناب جلالت مآب آقای معین‌الملک سفیر کبیر منکوباً نیست. از جانب اعلیحضرت سلطان عثمانی تلگرافی دایره توسط ایشان به ایران رفت و خواهش ابقای سفیر سابق را نموده بودند. جواب ایران نمی‌دانم چه بوده و همین قدر می‌دانم که مطبوع و مرضی خاطر اعلیحضرت اقدس سلطانی نیفتاده و به جناب معین‌الملک اظهار، بلکه اصرار فرموده بودند که بعد از انفصال، ایران نروید، در اسلامبول توقف کنید. هرگونه همراهی و احسان در حق شما می‌شود. و خانه‌ای هم از طرف سلطنت سینه بنا هست به عیال جناب معین‌الملک داده شود. میل جناب سفیر را در توقف یا رفتن

۱ — خلسه، صص ۲۱ — ۱۱۹.

۲ — بررسی‌های تاریخی، س ۵، ش ۲ (خرداد — تیر ۱۳۴۹)، ص ۲۱۱.

درست نمی‌دانم؛ ولی عجالتاً چند ماهی برای تسویهٔ امور خود این جا هستند. هنوز به درستی سفیر این جا معلوم نشده. می‌گویند اسدالله خان وکیل الملک صد هزار تومان در تهران پیشکش کرده، سفارت اسلامبول را به او داده‌اند.^۱»

اسدالله خان وکیل الملک که تا سال ۱۳۰۸ ق سفیر ایران در پترسبورگ بود، وقتی به جانث سی معین الملک منتصب گردید، لقب ناظم الدوله را نیز که ضمن عزل میرزا ملکم خان از سفارت لندن از وی گرفته شده بود، به دست آورد. او ظاهراً در اوایل سال ۱۳۰۹ به استانبول وارد شده است. چه، میرزا آقاخان کرمانی در نامهٔ مورخ ۲۵ ذی حجهٔ خود به ملکم خان خبر داده است که «سفیر جدید هنوز به اسلامبول وارد نشده. ظاهراً به تفلیس رسیده باشد. عثمانی‌ها این ایام از هر جهت صرافت و عداوت سخت با اهالی ایران می‌ورزند و هیچ کاری از طرف سفارت ایران در باب عالی تسویه نمی‌شود. خیلی مستعد این هستند که برای سفیر جدید یک نوع اهانت و تخفیف فوق العاده وارد بیاورند.^۲»

روزنامهٔ اختر که هم زمان با عزل معین الملک توقیف شده بود و پس از ۷ ماه، نخستین شمارهٔ دورهٔ جدیدش در ۱۱ صفر ۱۳۰۹ در آمده است، در همان نخستین شماره اش خبر داده که «به سبب استعفای جناب... معین الملک، در سفارتخانهٔ دولت علیهٔ ایران تغییرات عمده به ظهور رسیده، جناب مستطاب... ناظم الدوله میرزا اسدالله خان،... به سمت سفارت کبری مأمور به اقامت این دربار شوکت فزا گشته...^۳ است. وی به نوشتهٔ اختر در ۴ صفر جهت تقدیم استوارنامهٔ خود به کاخ یلدیز رفته و به مناسبت سالروز تولد ناصرالدین شاه، در سفارت جشن برگزار کرده است. جالب توجه است که در شب همان روز معین الملک هم در ساحل خانهٔ خودش واقع در استنبیه به همان مناسبت جشن گرفته و آتش بازی ترتیب داده است.^۴ میرزا آقاخان نیز در نامه‌ای به ملکم به همین حوادث اشاره کرده است:

«سفیر جدید با جمعی از همراهان وارد شده، در شب ولادت شاه ضیافت بزرگی داده، به عموم ایرانیان اظهار مهربانی و ملاحظت مخصوص نمودند. ظاهراً آدم خیرخواه نجیب خوب به نظر می‌آید؛ ولی وکلای (وزرای) عثمانی چون ملاحظهٔ میل و ارادهٔ حضرت شهریار را خیلی دارند، مشکل می‌دانم بگذارند این مرد کاری از پیش ببرد. سفیر قدیم هم الان در ساحل خانه است. مشکل به ایران برود و اگر برود به روز مستشارالدولهٔ مرحوم خواهد شد.^۵»

میرزا آقاخان در نامهٔ دیگری که در همین روزها نوشته، باز از انسانیت و نجابت سفیر

۱- پیشین، س ۴، ش ۶-۵ (آذر- اسفند ۱۳۴۸)، صص ۲۷-۱۲۶.

۲- پیشین، ص ۱۳۳. ۳- اختر، س ۱۸، ش ۱ (۱۱ صفر ۱۳۰۹ / ۱۵ سپتامبر ۱۸۹۱)، ص ۳.

۴- پیشین، ص ۴. ۵- بررسی‌های تاریخی، س ۴، ش ۶-۵، ص ۱۳۵.

جدید و سرگرانی سلطان نسبت به او سخن رانده است:

«جناب مستطاب ناظم الدولة جدید بسیار آدم نجیب اصیل بزرگواری است. هیچ گونه اقدامی به خلاف انسانیت نسبت به اهالی نکرده و دل او مثل دیگران از این اوضاع هرج و مرج خون است. ذات شاهانه (عبدالحمید) به واسطه آن خلاف نزاکتی که از طرف دولت ایران درباره جناب معین الملک نمودند، زایدالوصف متغیر است و بررغم این فقره نسبت به سفارت جدید خیلی سرگران و بی التفات است. به قسمی که هنوز یک شب سفارت را دعوت ننموده و هیچ گونه لطف عادی و احسان رسمی نکرده.»

اما ماسک ظاهرالصلاحی خیلی زود از چهره جناب سفیر کنار می رود و معلوم می شود که او هم در مردم چاپی و دشمنی با عناصر مترقی و مردمی دست کمی از اسلاف و اخلاف و همپالگی های خود ندارد. چندان که میرزا آقاخان در نیمه اول ۱۳۱۱ ق «از چند دایره [و مجرا] عرایض صادقانه سخت، دایر بر بی تربیتی و بی ادبی و بی معنی گری سفیر به حضور شهرباری (سلطان عبدالحمید) تقدیم» می کند! و جناب سفیر هم در مقابل میرزا آقاخان را متهم به جاسوسی انگلیس می کند^۲ و بعدها هم بنا به اطلاعاتی که در اواخر سال ۱۳۱۱ توسط یکی از دوستان میرزا آقاخان — که از منشیان دستگاه امین السلطان بوده — به وی می رسد، معلوم می شود که همین جناب آدم نجیب چنان چیزهای فوق العاده از دست وی به تهران نوشته که خاطر صدارت عظمی را چندان مکدر کرده که مصرانه خواستار جلب او از استانبول به تهران شده است^۳. اصراری که بالاخره به تحویل او و یارانش به ایران و اعدام آن ها منجر گردید.

در همین روزها که گفته می شد معین الملک عازم اروپاست، میرزا آقاخان نظر خود را درباره وی به ملکم نوشته است:

«البته جناب آقای معین الملک را ملاقات می فرمایید. به ایشان از جانب بعضی آدمیان ایران عرض کنید [که] شما در زمان مأموریت و سفارت خودتان غیر از تعدی و بی ناموسی و ظلم کاری نکردید و مصدر هیچ خدمت به عالم انسانیت نشدید. همه وقت به جهت منافع جزئی هزار قسم تقویت از برای اجرای ظلم و تاراج مردم نمودید. حال می توانید در زمان معزولیت آن گناهان کبیره را به ترویج آدمیت کفاره [دهید] و ترمیم نمایید و اگر

۱ — بررسی های تاریخی، ص ۵، ش ۱، صص ۶-۲۰۵. جالب توجه است که تأیید سفارت ناظم الدولة دینا به توسط سلطان عبدالحمید، در ۶ جمادی الثانی ۱۳۰۹، یعنی ماه ها پس از معرفی وی [در رمضان ۱۳۰۸] و ورودش به استانبول [در اوایل ۱۳۰۹] صورت گرفته است. گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی، ج ۳، ص ۹۸.

۲ — پیشین، صص ۱۵-۲۱۴. ۳ — پیشین، ص ۲۲۲.

احیاناً این کار را نکنید و بروید ایران به هوای لاشه خوری، شامت ظلم های شما مطلق دامن گیر شما خواهد شد و به بدترین نکبت خواهید افتاد. وانگهی، عمر شما گذشته؛ اگر تا آخر عمر بخواهید در هر نقطه فرنگستان با کمال خوشی و راحت در معیشت فاصله به سر برید، برای شما ممکن است. هرگاه در این صورت آن حیات کثیف وحشی متزلزل را ترجیح بدهید، البته یا سفیه هستید یا بخت از شما برگشته. از شما داناتر، بزرگ تر، با علم تر، مجرب تر در ایران کسی نداریم. اگر فکری به حال وطن بدبخت خود نکنید خاک وطن با شما به مخاصمه بر خواهد خاست. اگر شما و امثال شما بی غیرتی و بی ناموسی را شعار خود سازند، وای به حال ایران!»

اما در شرح حال خود میرزا آقاخان خواهیم دید که متأسفانه خود وی نیز دست کم یک بار در یکی از مجالس جشن او — که در سالروز تولد ناصرالدین شاه در ۶ صفر ۱۳۰۷ ترتیب داده بود — شرکت کرده و شعری نیز در مدح شاه و همین جناب خوانده است!

برگردیم سر مطلب. مرور یادداشت های روزانه اعتمادالسلطنه حاکی از آن است که اصرار سلطان عبدالحمیدخان ثانی برای بازگرداندن معین الملک به مقام خود، مدت ها ادامه داشته است:

۱۱ شعبان ۱۳۰۸ — «... سفرا تمام مرا دیدن نمودند. از التفات فوق العاده شاه به سفیر عثمانی تعجب می کردند؛ و من جهت را می دانستم. چون سلطان عثمانی به جهت عزل معین الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول خیلی توسط کرد، قبول نشد. این دلجویی به جهت آن بود.»^۲

۱۶ شعبان ۱۳۰۸ — «... من با لباس رسمی سفارت عثمانی رفتم، برای تهنیت عید سلطان... امشب به سفارت عثمانی مهمان هستم. رفتم. امین السلطان برخاست، به سلامتی سلطان عثمانی نطقی کرد. سفیر عثمانی هم خطبه مفصلی بیان نمود. بسیار شام خوبی داد. من ساعت چهار و نیم خانه آمدم. سفیر عثمانی دیروز می گفت، تا به حال چهارصد تومان تلگراف جواب و سؤال سلطان و شاه را نمودم؛ توسط معین الملک را سلطان می کرد. آخر شاه جواب دادند، اگر سلطان استعفا از سلطنت مرا خواهش نماید قبول می کنم، اما مجدداً سفارت حاجی محسن خان را قبول نخواهم کرد.»^۳

۲۳ شعبان ۱۳۰۸ — «... شنیدم امروز باز ایلچی عثمانی در فقره توسط معین الملک شرفیاب شده بود. اما استدعای او قبول نشده است.»^۴

معین الملک چند ماه پس از عزل و بعد از آن که از سویی از بازگشت به سفارت

۱ — پیشین، س ۵، ث ۲، ص ۲۱۵. ۲ — روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۷۴۴.
 ۳ — پیشین، ص ۷۴۵. ۴ — پیشین، ص ۷۴۶.

عثمانی مأیوس شد و از سوی دیگر به کمک امین الدوله — که پدر دامادش بوده — و همپالگی ها و همپشت های دیگرش به اخذ تأمین جانی از شاه موفق شد، راه تهران را در پیش گرفت. به نوشته روزنامه اختر، وی پس از کسب اجازه از سلطان عبدالحمید، بالاخره روز ۱۲ ربیع الآخر ۱۳۰۹/۱۶ نوامبر ۱۸۹۱ استانبول را ترک کرد؛ اما سه روز پیش از حرکت، «در کلوپ روایان، واقعه در بیک اوغلی که از دیرگاهی ریاست آن جا را در عهده داشتند، به نام جناب معظم مهمانی بسیار باشکوهی ترتیب یافته، بسیاری از سفرای گرام و معتبران خارجه مدعواً در آن مهمانی حضور داشته اند.^۱»

خبر عزل معین الملک، در جای سر مقاله شماره ۱۶ قانون، به گونه طنزآمیزی منعکس گردیده است. شاه از صدراعظم می پرسد که «چه طور شد که این معین الملک ما را بدون هیچ مشورت به این طور معزول کردی؟» و پاسخ می شنود: «چرا سفیر ایران باید این قدر بی شعور و بی عرضه باشد که یک سلطان عثمانی بتواند برخلاف استقلال ما نسبت به او توجه مخصوص داشته باشد؟... آن سفیر کج فهم چرا می بایستی اسم معقول این دستگاه حالیه ما را داخل اعتبارات دول بزرگ بسازد؟... و پس از پنجاه سال تحصیل و سیاحت و تجربه چرا به افتخار تمام نیاید و فنون دولتی را از بچه سقاها [آبدارخانه مبارکه (دستگاه صدارت)]... یاد نگیرد؟ گذشته از همه این ملاحظات حکیمانه چه طور می توانستیم راضی بشویم که با این بساط نازنین که از برای سرافرازی و دوام قاجاریه فراهم آورده ایم، مأمورین ما بخواهند حتی در مسند سفارت هم آدم باشند.^۲»

میرزا محسن خان پس از بازگشت به ایران، با استفاده از روابط خود، خیلی زود اعتبار و نفوذ از دست رفته را بازیافته، به وزارت می رسد. چنان که روزنامه اختر در حدود سه ماه پس از حرکت او از استانبول نوشته است که، پس از مرگ یحیی خان مشیرالدوله، وزارت «عدلیه و تجارت به انضمام لقب نبیل مشیرالدولگی به عهده کفایت جناب مستطاب... معین الملک... محول فرموده شد.^۳» از یادداشت های روزانه دکتر فورویه فرانسوی چنین بر می آید که وی در فاصله اول تا ۱۹ جمادی الاول و به نوشته اختر مورخ ۴ جمادی الآخر، در عشر دوم — یعنی بین ۱۰ و ۱۹ جمادی الاول ۱۳۰۹ به تهران وارد شده و می گفته اند که «برای ترتیب عروسی دخترش با پسر امین الدوله [که دیدیم در اواسط شوال ۱۳۰۶ به عقدش درآمده بود] آمده، ولی گویا آمدن او غیر از این علتی دیگر هم داشته باشد.^۴» و در حدود کم تر از ۲

۱ — اختر، س ۱۸، ش ۱۰ (ربیع الآخر ۱۳۰۹ / ۱۸ نوامبر ۱۸۹۱)، ص ۷۵.

۲ — قانون، ش ۱۶، ص ۱. ۳ — اختر، س ۱۸، ش ۲۲ (۱۴ ربیع الآخر ۱۳۰۹ / ۱۸ نوامبر ۱۸۹۱)، ص ۷۵.

۴ — سه سال در دربار ایران، ص ۳۲۷.

ماه پس از ورودش به تهران به دریافت لقب و مقام‌های جدید و برتری مفتخر می‌گردد. یادداشت روز ۳۰ ژانویه ۲۹/۱۸۹۲ جمادی الثانی ۱۳۰۹ دکتر فووریه در این مورد خواندنی است:

«امروز خوش حال‌ترین مردم معین‌الملک است که به قول مشهور، در استانبول آن کنیزک گرجی را که در سفر فرنگ همراه ما بود، به شاه پیشکش کرده بود. وزارت تجارت و عدلیه را شاه به او داد و به لقب مشیرالدوله سرافرازش کرد. پسر پانزده ساله امین‌الدوله که دختر این وزیر جدید نامزد اوست، لقب قدیم پدرزن آینده خود، یعنی معین‌الملک را گرفت.^۱»

معین‌الملک مشیرالدوله شده در اندک مدتی توجه و لطف شاه را چنان به خود جلب کرد که پس از آن در زمره مصاحبان و انیسان وی درآمد. معیرالممالک می‌نویسد که «مکرر حضور داشتیم که شاه مدتی با او به ترکی صحبت می‌داشت و از این کار گویی لذت می‌برد.^۲» اعتمادالسلطنه نیز در روز ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۱۰ در دربار شنیده است که «شاه خیلی میل دارند که دوباره حاجی محسن خان را به سفارت اسلامبول بفرستند که دولت ایران از ننگ وجود این سفیر کبیر که حالا اسلامبول است (ناظم‌الدوله دیا)، خلاص شود. اما وزیر اعظم میل ندارد و نخواهد گذاشت این کار بشود.^۳»

وی مدتی پس از استقرار در تهران، یک لژ فراماسونری در این شهر بر پا می‌دارد. هاردینگ، وزیر مختار انگلیس در تهران، در گزارشی که به تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۰۱/۱۳۱۹، جهت ارسال به وزارت امور خارجه بریتانیا تنظیم کرده، به وجود لژ یاد شده اشاره کرده است. به نوشته وی، اعضای این لژ کسانی بوده‌اند که با اتابک، که در آن زمان از روس‌ها جانبداری می‌کرده، دشمنی می‌ورزیده‌اند و بر ضد اقدامات او شب‌نامه‌های ژلاتینی چاپ و پخش می‌کرده‌اند.^۴ هاردینگ نام بعضی از اعضای لژ را برده، خاطرنشان می‌کند که پس از مرگ محسن خان مشیرالدوله، لژ به حالت تعطیل در می‌آید، اما «با این حال در میان باقی ماندگان لژ مذکور اشخاصی هستند که هنوز وابستگی خود را به لژ فراماسونری اعلام کرده، از این راه سوءاستفاده می‌نمایند.^۵»

معین‌الملک دوستار ادب و هنر نیز بود. سرگذشت تلماک، اثر معروف فنلون (۱۷۱۵-۱۶۵۱) را که چند بار به زبان فارسی ترجمه شده، نخستین بار او به زبان فارسی

۱- پیشین، ص ۳۳۹.

۲- رجال عصر ناصری. ص ۷۶.

۳- فراماسونری در ایران، صص ۱۳-۱۱۲.

۴- فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ص ۴۴۶.

برگردانده، تحت عنوان ترجمه حکایت تلماک در شماره‌های مختلف سال‌های ۵ و ۶ (۱۲۹۶) و ۱۸۷۹/۱۲۹۷ و ۱۸۸۰) روزنامه اختر به طور پیاوردی به چاپ رسانده است. در مقدمه بخش نخست ترجمه که در شماره مورخ ۱۲ رجب ۱۲۹۶ به چاپ رسیده، درباره آن چنین آمده است:

«برای تفرقه این جریده گرامی ترجمه حکایت معروفه تلماک را انتخاب کردیم که مطالعه این حکایت برای هر صنف و طبقه از ابنای جنس سودمند است و به هر زبانی در ممالک مغرب و شمال ترجمه شده است. خاصه که این ترجمه از خامه بدیع جناب معالی آداب... معین‌الملک حاجی محسن‌خان است که امروز سفارت کبرای دولت علیه ایران در دربار دولت علیه عثمانی را آرایش افزا هستند. اگر چه مقرر داشته‌اند که این ترجمه گرامی را به طور کتابی به خط نستعلیق بسیار خوب در این نزدیکی ها طبع نمایند و نمونه آن هم حسب الاشعار آن حضرت در یک صفحه جداگانه طبع شده، در تلو همین نسخه برای اشاعه و اعلان این عزم بلند برای مشترکین اختر فرستاده خواهد شد. ولی چون حکایت بعد از قدری انس و دقت خیلی مهم است و به کار علم تمدن و مراودات بشریه می‌آید و همگان را از مطالعه او بهره و نصیب تواند بود و هر قدر بیش تر باشد، از قدرش نخواهد کاست، لهذا باز به امر و اجازت حضرت سفیر کبیر معظم علاوه بر آن چه طبع خواهد شد، ما نیز به طور تفرقه در ذیل این جریده خواهیم نگاشت^۱»

برای به دست دادن نمونه‌ای از ترجمه و نثر معین‌الملک، سطوری از آغاز داستان — که پس از مقدمه مترجم شروع گردیده — در این جا نقل می‌گردد:

«در تواریخ یونان مسطور است که در قرب قسطنطنیه در سواحل بحر ابیض شهری بود قدیم البنیان و مستحکم الارکان موسوم به ترووا. مدت ها سلاطین یونان را هوای استیلای آن ولا در سر و در تسخیر آن مملکت به هیچ تدبیر راهبر نبودند. عاقبت ده تن از سلاطین متفق‌الرأی گشته، خاطر بر تسخیر آن سرزمین گماشتند. هریک با جمعیت بسیار و لشکر بی‌شمار به صوب آن دیار روی عزیمت نهادند و مدت ده سال به محاصره آن شهر پرداخته، کاری نساختند. از جمله آن سلاطین پادشاهی بود الیس نام، در عقل و کیاست و فهم و فراست شهره‌ایام...^۲»

چنان که دیدیم اعتماد السلطنه از زبان امین‌السلطان، معین‌الملک را تارزن و تصنیف‌خوان سلطان عبدالحمید خوانده است. در روز ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۱۲ هم در روزنامه

۱ - اختر، س ۵، ش ۲۷ (۱۲ رجب ۱۲۹۶)، ص ۲۱۱. ۲ - اختر، س ۵، ش ۲۸ (۱۹ رجب ۱۲۹۶)، ص ۲۲۰.

خاطرات خود چنین یادداشت کرده است:

«امروز که در حضور همایون بودم امین خلوت وارد شد. شاه فرمود که دیشب مهمان امین الدوله بودید؟ عرض کرد، بلی. صدراعظم و جمعی آن جا شام مدعو بودند. فرمودند سازنده و نوازنده هم داشتید؟ عرض کرد میرزا عبدالله تارچی. من عرض کردم که یکی از اجزای محترم مجلس خودش سازنده است و محتاج به دعوت مطرب نبوده است، و مقصودم از این ایهام مشیرالدوله وزیر عدلیه است که تار خوب می‌زند. بندگان همایون ملتفت شدند.»

معیرالممالک نیز که به بزم‌های درباری و درباریان عصر ناصری توجه خاصی داشته و در زمینه هنرهای نقاشی و موسیقی از صاحب نظران بوده، ادعای اعتماد السلطنه را تأیید کرده، از قول پدرش چنین روایت می‌کند:

پدرم حکایت می‌کرد که «زمانی که سه سال در پاریس اقامت داشتم، [میرزا محسن خان مشیرالدوله] سالی یکی دو ماه به عنوان مرخصی خود را از ترکیه به پاریس می‌انداخت و به حکم دوستی دیرینه نزد من می‌آمد و در قسمت نسبتاً وسیعی از یک بنا که در اختیار داشتم، با هم زندگی می‌کردیم. مشیرالدوله تار را از روی ذوق و سلیقه می‌نواخت و ناخن را بدل از مضراب به کار می‌برد. از شدت علاقه ساز خود را در سفرها همه جا با خود می‌برد. بعضی شب‌ها که با تردماغی از تفرج و تماشا برمی‌گشتیم، پس از تبدیل لباس و پوشیدن جامه شب در رختخواب می‌نشست و نرم نرمک آهنگ‌های خوش می‌نواخت. اغلب در آن میان مرا خواب می‌ربود و گاه سحرگاه نیز با نوای دلنواز سازش دیده از خواب می‌گشودم...»

و خودش نیز که در یکی از محافل شبانه اتابک، در پارک اتابک شرکت داشته، شاهد تارنوازی معین الملک بوده است:

«بعد از شام به اشاره پدرم، صدراعظم تار را به دست خود به مشیرالدوله داد و گفت: محظوظشان بفرمایید. او تار را در آغوش کشیده، آهنگ شور کرد به جای پیش درآمد یکی از مارش‌های قشنگ عثمانی را نواخت که به مذاق ایرانیان پس مطبوع است. بعد به آواز شور رفت و شور و ولوله‌ای در مجلس افکند. مشیرالدوله از جمله اساتید موسیقی نشناخته به شمار می‌رود و از پنجه عالی و شیرین و ساخته‌های دلکش وی جز انعکاسی در گوش جان چند تن از قدما اثری به جا نمانده است.»

معیرالملک می‌نویسد که وی «اسباب و اثاثه نفیس بسیار داشت که پس از وی به

۱- روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۹۸۰.

۲- رجال عصر ناصری، صص ۶-۷۵.

حراج رفت.» از آن جمله پرده نقاشی، کاریکی از اساتید ایتالیا بود که آن را سلطان عثمانی به او هدیه کرده بود. وی آن را در پایان مأموریت خود به تهران آورد. پرده در حراج به فروش رفت و بعدها از دربار رضاشاه سر در آورد.

وی که در اواخر سال ۱۳۱۶ ق برای معالجه در فرنگ ایران را ترک کرده بود؛ در غره ربيع الثانی ۱۳۱۷ «در پاریس به مرض ضیق النفس جان داد» و به وصیتش، جنازه اش به عتبات عالیات انتقال داده شد. وزارت امور خارجه و لقب مشیرالدوله او به میرزا نصرالله خان مشیرالملک واگذار گردید.^{۱۹}

حلقهٔ ماسونی (۴) طریقت‌ها و طریقت‌مداران

به طوری که خواهیم دید بعضی از دراویش و طریقت‌مداران ایران ارتباط‌هایی با محافل فراماسونی داشته‌اند. اسماعیل رائین تظاهرات آزاداندیشی و آزادگی فراماسون‌ها در سدهٔ نوزدهم را یکی از علل نزدیکی فرق درویشی شرقی با فراماسونری غربی دانسته و حامد الگار بر آن است که «... پیروان طریقت تصوف در ایران رویه‌های مذهبی خود را با رویه‌های مذهبی مورد ادعای فراماسونری مقایسه کرده‌اند؛ از نظر این افراد لژ فراماسونری احتمالاً شکل ایده‌آل سازمانی به نظر می‌آمده است که امکان آمیختگی صوری اسلام و مذهب انسانیت را عرضه داشت...»^۱

فراماسونری در عثمانی هم در بین طریقت‌های درویشی و به ویژه در میان بکتاشیان و ملامتیان نفوذ داشته است. ادعا شده است که یکی از شیوخ بکتاشی که با ولتر آشنایی داشته، در سازمان و آرمان آن طریقت پرنفوذ تحول و بین آن و فراماسونری ارتباط ایجاد کرده است. جان براون در سال ۱۸۶۷ اظهار شگفتی کرده است که دراویش بکتاشی خویشتن را همسان فراماسون‌ها انگاشته، علاقه‌مند هستند که آن‌ها را برادر خود بخوانند. بعضی از رهبران ترکان جوان و از آن جمله شیخ الاسلام موسی کاظم افندی، رضا توفیق فیلسوف و طلعت پاشا، بکتاشی — فراماسون بوده‌اند. دربارهٔ ملامتیان هم اظهار گردیده است که گویا آن‌ها به منظور ایجاد پیوند بین کهنه و نووارد دستگاه فراماسونی شده‌اند. اما در این جا از طریقت‌مداران ایرانی نزدیک شده به محافل فراماسونی سخن خواهد رفت.

حاجی میرزا صفا

به طوری که پیش از این نیز اشارت رفت، ملکم با بسیاری از رجال عثمانی مراوده داشته است و از واسطه‌های ایجاد این رابطه‌ها از دو درویش نام رفته است. درویشی که در جامعه عثمانی نفوذ داشته‌اند و بسیاری از رجال عثمانی در زمره ارادتمندان آن‌ها بوده‌اند.^۱ یکی از آن دو، سید برهان‌الدین بلخی، که به پیرترکستان شهرت داشته و از شعرا و عرفای آسیای میانه ساکن استانبول و از نزدیکان سیدجمال‌الدین اسدآبادی و از اعضای اتحاد اسلامی بوده و در فصل مربوط به اتحاد اسلامی مورد معرفی قرار خواهد گرفت و دیگری حاجی میرزا صفا بوده است.

وی زندگی پرفرازونشیبی داشته است. از خان‌زادگان سوادکوه بوده، برای ادامه تحصیل روانه عتبات شده، و پس از گذراندن مراحل، از سلک آخوندی درآمده، خرقة درویشی پوشیده، به ریاضت و سیر و سفر در خاورمیانه، آفریقا و اروپا^۲ پرداخته، سرانجام در استانبول رحل اقامت افکنده و مریدان بسیاری از اعیان و درباریان عثمانی و از آن جمله فؤاد پاشا و عالی پاشا و میرزا حسین خان قزوینی و ملکم در اطرافش گرد آمده‌اند.

از وی در زمره درویش فرقة نعمت‌اللهی نام رفته و لقب طریقتی اش را قنبرعلی نوشته‌اند.^۳ اعتمادالسلطنه از او با عناوین پیر کبیر و اجله عرفا و «عالمی عامل و عارفی کامل و متصوفی فاضل و سالکی واصل» یاد می‌کند و در حقیقت می‌نویسد که «خواص این عهد از مردم ایران و ممالک عثمانیه به نظر عقیدت و ارادت در وی می‌دیدند. وصف او در این مختصر نمی‌گنجد. دایره سیاحتش اکثر ممالک این کره ارض را فرا گرفته...»^۴

خان ملک ساسانی هم می‌نویسد که «به واسطه بینایی و دانایی و پرهیزکاری و شیرین سخنی جمعی از وزرا و درباریان و اعیان ممالک عثمانی را به تشیع کشانیده بود... و هزاران نفر از بزرگان و دانشمندان آن سرزمین همه از مریدان دلباخته حاجی بودند و هر وقت دشمنان ایران از اروپایی و یا عثمانی بر علیه ما تحریکاتی می‌کردند، حاجی میرزا صفا

۱ - میرزا ملک‌خان، الگار، ص ۷۳.

۲ - حاجی پیرزاده که در اواخر ۱۸۸۶ و اوایل ۱۸۸۷ در پاریس سیاحت می‌کرده، هنگام بازدید ورسای به یاد توصیه حاجی میرزا صفا می‌افتد: «هنگامی که مرحوم حاج میرزا صفا به پاریس تشریف می‌آوردند، مرحوم فرخ‌خان امین‌الدوله خدمت ایشان عرض کرده بود که البته به تماشای باغ و عمارت ورسای تشریف ببرید. حقیر هم که از اسلامبول در سنه ۱۲۸۰ / [۶۴ - ۱۸۶۳] به عزم سیاحت فرنگستان از خدمت جناب حاجی میرزا صفا مرحوم رحمة الله علیه مرخص شدم، فرمودند به پاریس می‌روی البته به تماشای عمارت و باغ ورسای برو و در آن سفر سیاحت و تماشای آن عمارت را نموده بودم...» ج ۱، ص ۲۶۲.

۳ - طریاق الحقایق، ج ۳، صص ۹۷ و ۲۵۱. ۴ - المآثر و الآثار، ص ۲۱۷.

جلوگیری می‌کرد و با یک نامه یا ملاقات همه را اصلاح می‌فرمود... از همت حاجی در اسلامبول، مثل شهرهای ایران مجلس روضه خوانی برپا شد و بزرگان عثمانی هم در مجالس حاضر می‌شدند... هریک از مأمورین عثمانی که در ایران... پا از حدود خود بیش‌تر دراز می‌کردند، به یک اشاره حاجی میرزا صفا باب عالی آن‌ها را احضار می‌کرد...^۱»

حاجی پیرزاده، یکی از مخلصان و مریدان حاجی میرزا صفا که خود مدت‌ها در استانبول به سر برده، درباره نقش و سهم وی در ترویج تشیع و عزاداری محرم چنین می‌نویسد:

«اولاً که مایه تشیع و شیوع مذهب اثنی عشری را در اسلامبول و سایر ولایات روم مرحوم مبرور حاجی میرزا صفا اعلی الله مقامه در مدت چهل سال تمام کم کم به پختگی و از راه علم و فضل و اخلاق حمیده و دانش رواج دادند و ثانیاً مرحوم مبرور سپهسالار حاجی میرزا حسین خان بسیار در این باب اصرار و ابرام داشتند و به راهنمایی مرحوم حاجی میرزا صفا تألیف قلوب نموده، با علما و مشایخ و بزرگان دین آمیزش نموده و تعزیه داری حضرت سیدالشهدا را هر ساله در ماه محرم در اسلامبول رواج داده...^۲»

ایرانیان صاحب‌دلی که گذارشان به استانبول می‌افتاد، معمولاً به حضور حاجی میرزا صفا می‌رسیدند. از مصاحبتش مستفیض و از راهنمایی‌ها و گره‌گشایی‌هایش برخوردار می‌شدند. یکی از چنین ایرانیانی حاج سیاح محلاتی است که در حدود سال‌های هفتاد سده ۱۳ ق بارها در استانبول با وی دیدار کرده است. وی از دیدار اولش با او چنین یاد کرده است:

چند روز بعد از ورود به استانبول «خدمت آقای حاجی میرزا صفا رسیدم. از خیالاتم [در مورد تحصیل و زبان‌آموزی] که مطلع شدند، بسیار تشویق فرمودند... مرا به منزل بردند. قدری نشستیم، صحبت داشتیم. گفتند: من خیلی خوش وقت می‌شوم که مثل شما آدمی به منزل بیاید. زیرا که غلیان نمی‌کشید و آزاری هم ندارید. مثل من درویشید...^۳»

وقتی هم که پس از دو سال تحصیل در استانبول می‌خواهد آن‌جا را ترک گوید، خداحافظی از وی را فراموش نمی‌کند:

«رفتم خدمت جناب حاجی میرزا صفا. استمداد همت نموده، مرخصی خواستم. فرمودند: شما را بی‌تذکره راه نمی‌دهند و انجام این مطلب به عهده من است. شما باقی کارهای خود را صورت بدهید... فراد خدمت جناب میرزا صفا رسیدم. به دلالت ایشان خدمت جناب جلالت مآب [میرزا حسین خان] مشیرالدوله رسیدم... تذکره لطف کردند...^۴»

۱ - سیاستگزاران دوره قاجار، صص ۳ - ۶۲.

۲ - سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۲، صص ۱۴ - ۱۱۳.

۳ - پیشین، صص ۸۰ - ۷۹.

۴ - سفرنامه حاج سیاح به فرنگ، ص ۷۳.

وقتی هم پس از سیاحت اروپا باز به استانبول برمی‌گردد، در نخستین فرصت ملاقات وی را غنیمت می‌شمارد:

«... خیلی اظهار لطف و خوش وقتی فرمودند. از طرف سلوک و پاس حقوق ایشان نهایت امتنان حاصل کردم»^۱.

و هنگام ترک استانبول باز مشمول محبت قرار می‌گیرد:

«تا بیست روز آن جا بودم. خیال سیاحت روسیه ام نظر آمد... استطلاع نمودم که باید تبدیل تذکره شود و به امضای وکلای سفارت آن دولت برسد. جناب حاجی میرزا صفا تذکره سفارت ایران را لطف نمودند و حاجی محمدباقر به امضای سفارت روسیه رسانیده، با هم آوردند به منزل و گفتند امروز کشتی روانه است... همان هنگام حاجی علی رضا نامی خوبی آمده، تذکره کشتی تا اودسه (اودسا) را آورد. معلوم شد که به فرموده جناب حاجی میرزا صفا شده بود...»^۲.

حاجی میرزا صفا در زمان صدارت مرید خود، سپهسالار به ایران آمد و در ۹ رمضان ۱۲۹۱ در سن ۷۹ سالگی به درود زندگی گفت. اعتمادالسلطنه درگذشت او را در ردیف حوادث قابل ذکر سنه ۱۲۹۱ آورده است^۳. سپهسالار به امر ناصرالدین شاه - که به میرزا صفا ارادت می‌ورزیده - برای او مقبره‌ای با صحن بزرگ و باغی وسیع احداث کرد که بعدها به صفائیه معروف شد.

آن‌هایی که دوره وزیرمختاری و سفارت میرزا حسین خان قزوینی در استانبول را مورد مطالعه قرار داده‌اند، به دوستی و مناسبات نزدیک او با فؤاد پاشا و عالی پاشا، دولتمردان فراماسون عثمانی برخوردارند و واسطه ارتباط او را با آن دو، حاجی میرزا صفای مذکور دانسته‌اند که هر سه در زمره ارادتمندانش جای داشته‌اند.

اسماعیل راین بر آن است که سپهسالار در فراموش‌خانه ملکمی عضویت و در دوره ۱۰ ساله سفارتش در اسلامبول به لژهای فراماسونری آمدورفت داشته. «عضویت او در فراماسونری شناخته شده جهانی ابتدا در لژ گرانداوریان و سپس عضو لژ شماره ۱۷۵ وابسته به سازمان انگلند بود. عکس او در لباس استادی فراماسونری زینت اصلی در لژ به شمار می‌رفت»^۴.

راین سپس به نقل قولی از محمدبیک پاشا، نویسنده فراماسون ترک درباره وابستگی «عارف به نام و درویش تمام» مذکور می‌پردازد:

۱- پیشین، ص ۳۲۹. ۲- پیشین، ص ۳۳۰.

۳- تاریخ منتظم ناصری، ص ۱۹۵۴. ۴- فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، صص ۳۲ - ۴۳۱.

«حاجی میرزا صفا از اقطاب فراماسونری عثمانی بود و همهٔ ماسون‌های عثمانی سر بر آستان او داشتند.^۱» محمدبیک مدعی است که «حاجی میرزا صفا با مراکز فراماسونری انگلستان ارتباط مستقیم داشت و در درون لژهای ماسونی به دستور او زمزمهٔ ضدیت با خانوادهٔ سلطنتی عثمانی و مسئلهٔ آزادی و مبارزه با استبداد را پیش کشیده بود...»^۲

حاجی میرزا صفا چنان که گذشت از پیونددهندگان ملکم با محافظی از رجال عثمانی بوده و در عین حال، با پدر او میرزا یعقوب خان ارمنی نیز مراوده داشته است. میرزا یعقوب در رساله‌ای که در دورهٔ آخر زندگی خود در استانبول، برای تقدیم به ناصرالدین شاه نگاشته — و پیش از این دربارهٔ اش سخن رفته — طوری از میرزا صفا سخن به میان آورده که، نشان داده، با وی خصوصیت داشته است:

«عیسی که از مجتهدین ملاحظه کرده‌ام، و با مرحوم حاجی صفا مفصل صحبت داشته، ایشان هم تصدیق فرموده‌اند...»^۳

حاجی پیرزاده

نام اصلی او حاج محمدعلی بود. در یک خانوادهٔ آذربایجانی الاصل مقیم نائین به دنیا آمد. در حدود بیست سالگی از نائین درآمد و به سیر و سفر پرداخت و در عثمانی به خدمت حاجی میرزا صفا رسید و حلقهٔ ارادت وی را در گوش کرد و از جانب او به حاجی پیرزاده ملقب شد. دامنهٔ مسافرت‌هایش دوباره اروپا کشیده که شرح سفر دومینش — که از شعبان ۱۳۰۳ تا جمادی الاول ۱۳۰۶ طول کشیده — در دست است. در این سفرنامه مراتب ارادت و اخلاص خود را نسبت به خاطرهٔ مرشد خود، میرزا صفا ابراز داشته است.

وی در اوایل ربیع الاول ۱۳۰۵ در راه بازگشت خود از اروپا به ایران به استانبول آمده، مدتی در آن جا رحل اقامت افکنده و مطالبی دربارهٔ مشاهدات و ملاقات‌های خود در این شهر، در سفرنامه‌اش آورده که به مناسبت‌هایی در کتاب حاضر مورد استفاده و استناد قرار گرفته‌اند. روزنامهٔ اخترخبر ورود او را در شمارهٔ مورخ ۷ ربیع الاول ۱۳۰۵ به قرار زیر درج کرده است:

«جناب معارف اکتساب، زبده العارفین و غوث الواصلین، موحد آزاده، حضرت حاجی

۱- ترک ماسون‌لار (فراماسون‌های ترک)، ص ۵۲؛ نقل از فراموش‌خانه و... ج ۱، ص ۴۳۲.

۲- پیشین، ج ۱، ص ۴۳۳. ۳- اندیشهٔ ترقی، ص ۱۰۲ / تحقیق در افکار میرزا ملکم خان ناظم الدوله، ص ۹

پیرزاده که از اجله متألّهین و اکابر عرفای صاحب یقین ایران زمین است و از چندی به این طرف به عزم سیاحت در اقطار اروپا بود، چند روز قبل وارد اسلامبول شده است.^۱»

پس از درگذشت حاجی میرزا صفا قطعه زمین اطراف مقبره او به فرمان ناصرالدین شاه به ملکیت حاج پیرزاده درآمد و وی به آبادی آن جا همت گماشت و باغ صفائییه را به یکی از تفرج گاه‌های باصفا و محفل خانقاهی دراویش و محل اجتماع اعیان و رجال تبدیل کرد. غالب دراویش بکتاشی — که از عهد اقامت حاجی پیرزاده در عثمانی با وی الفتی داشته‌اند — هنگامی که «از عثمانی و مصر به تهران می‌آمدند، بر او و بر باغ صفائییه وارد می‌شدند.»

قوی‌دستان زیادی و از آن جمله ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و سپهسالار و اتابک و... به حاجی پیرزاده خوش مشرب و گرم محضر ارادت می‌ورزیده‌اند و هدایایی به وی تقدیم می‌کرده‌اند. وی که سال‌ها در اروپا سیاحت کرده بود، با زنان و مردان اروپایی زیادی و از آن جمله پدر و خود ادوارد براون معروف روابط دوستی و مکاتبه داشته و به ادعای خودش «برای خوش آمدن او، میل او به اسلام و هوش و کمالات، مستر براونی را مظهر علی نام دادم که ان شاء الله تعالی از برکت این اسلام مبارک، او هدایت و ارشاد به راه و صراط مستقیم ملت اسلام و دین جعفری صلوات الله و سلامه علیه بیاید...» و براون هم عنوان مظهر علی را در پای نامه‌هایی که به او و بعضی دیگر از ایرانیان نوشته، قید کرده است.

حاجی پیرزاده در سال ۱۳۲۱ ق، در ۷۰ سالگی درگذشت و در باغ صفائییه، در جوار مرشد خود حاجی میرزا صفا به خاک سپرده شد. سفرنامه حاجی پیرزاده حاکی از تساهل و باریک بینی و نکته‌یابی این درویش نوگرا است. گزارش‌های او از اروپای اواخر سده ۱۹ جاندار و جذاب است. نظاره صحنه‌هایی از استانبول آن زمان از دریچه چشم این جهان دیده جوینده می‌تواند به بازسازی تصور ما از شهری که از سویی صحنه فعالیت‌های ترکان جوان بوده و از سوی دیگر پناه گاه گروه‌هایی از روشنفکران آزادی‌خواه و بازرگانان نفع طلب و پیشه‌وران کارجو و... شده بود، کمک نماید. پاره‌هایی از گزارش‌های او به مناسبت‌هایی در جاهای مختلف این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است.^۲

۱ — اختر، س ۱۴، ش ۱۰، ص ۷۵.

۲ — سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۱ و ۲، به کوشش حافظ فرمانفرمایان و با مقدمه تمتع ایرج افشار بر آن / مقاله ایرج افشار تحت عنوان «حاجی محمدعلی پیرزاده»، در کتاب سواد و بیاض، صص ۱۵۴ — ۹۰ / تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۱۵ — ۴۱۴/و...

ظهیرالدوله و انجمن اخوت

در مورد وابستگی حاجی پیرزاده به فراماسونری سندی در دست نیست؛ اما ظهیرالدوله، طریقت مداری که در همان ایام می‌زیسته، بنیان‌گذار انجمن فراماسونی اخوت است. انجمنی که تا همین اواخر فعال بوده است.

ظهیرالدوله خود در قشون درجهٔ امیرنویانی داشته، وزیر تشریفات و داماد ناصرالدین شاه بوده، در زمان صدارت عین‌الدوله مستبد حکومت همدان را داشت و به اصطلاح از آن‌هایی بود که با چند سومی ساخت تا مزد از چند سوبگیرد. قصد اصلی او هم از برپایی انجمن مذکور گویا «وارد ساختن شاهزادگان و بزرگان و رجال و اعیان و مخصوصاً افرادی بود که در دستگاه دیوانی مصدر امور بودند. او از این راه می‌خواست هر چه بیش‌تر رفتار و کردار آنان را به اصلاح و جنبهٔ انسانی نزدیک‌تر سازد.^۱» گویند وقتی به او ایراد گرفته بودند که چرا فلان شخصیت بد نام را به عضویت پذیرفته، پاسخ داده بوده که «آیا اگر ورود او در این انجمن باعث شود که مقداری از بدی او کاسته شود — هر چه قدر هم کم باشد — آیا بد است؟!»^۲

ظهیرالدوله — که مرید میرزا حسن اصفهانی معروف به صفیعلیشاه بود و پس از درگذشت او به جانشینی اش رسید و لقب صفاعلیشاه یافت — فرمان تشکیل انجمن اخوت را از مظفرالدین شاه گرفته بود و «در نظر داشت اساس کار خود را با فراماسونری مطابق کند.^۳» و بر همین اساس آن را به مثابهٔ یکی از لژهای «فراماسونی از شاخهٔ گراند اوریان^۴» تشکیل داد. اگرچه اعضای انجمن، چنان که گذشت، از دولتمردان و سیاست‌پیشگان تشکیل یافته بود، نشریهٔ ادواری مجموعهٔ اخلاق، که ارگان آن بود — و از شعبان ۱۳۲۳ به نشر آغاز شده بود — زیر شعار «این مجله از دخالت در امور سیاسی و مذهبی خودداری می‌کند^۵» منتشر می‌گردید.

در سر مقالهٔ شماره ۷ (۲۱ جمادی‌الآخر ۱۳۲۵) صوراسرافیل شرحی در ذم روحیهٔ درویشی و بد آموزی‌های ناشی از آن درج گردیده و گویا بعضی از برادران انجمن اخوت آن را به خود گرفته بوده‌اند که نویسندگان روزنامه خود را ناگزیر از رفع شبهه و تعریف و طرفداری از انجمن و ظهیرالدوله و فراماسونری دیده‌اند و در شمارهٔ ۱۲ (۲۶ رجب ۱۳۲۵) چنین نوشته‌اند:

«توضیح

در اول نمرهٔ هفتم این روزنامه شرحی در مفاسد مترتبه بر عقاید صوفیه درج شد و

۱ — خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، مقدمهٔ ایرج افشار، ص ۴۷ و پنج. ۲ — پیشین.

۳ — پیشین، ص سی و چهار. ۴ — فراماسونری در ایران، ص ۱۰۲.

۵ — خاطرات و اسناد...، ص سی و چهار.

مجملی از مفصل معایب تمدنی این طریقه برای دنیا عموماً و چین و هند و ایران خصوصاً اظهار گردید. از قرار مذکور جمعی از برادران عزیز انجمن محترم اخوت دامت تأیید اتهما تصور کرده‌اند که مقصود ما از این بیانات توهین آن انجمن صفا و وفا بوده؛ در صورتی که ما خدمات جناب مستطاب ظهیرالدوله را نسبت در برقراری مجلس شوری در همدان و کرمانشاهان هیچ وقت فراموش نکرده و نخواهیم کرد و از حسن نیت و عدم بستگی به این خرافات برادران انجمن محترم که غالباً از دوستان شخصی خود ما هستند، به خوبی مسبقیم و می‌دانیم که انجمن مزبور اگر در ردیف یکی از انجمن‌های عالم باشد، همان انجمن ماسونیک (فراماسونی) است که موجب آبادی دنیا و رفع خرافات و اوهام باطله می‌باشد. از این رو حالا از خواص اخوان دایره اخوت خودمان خواهشمندیم که به پاره‌ای برادران محبوب انجمن که هنوز در بدو مراتب سلوکنند، سیر ما را معرفی کنند و بفهمانند که اگر ما در دنیا با کسی طرف باشیم، آن‌ها هستند که مخل آبادی و آسایش دنیا می‌باشند، و اگر زنده ماندیم ناچار به طور تفصیل خدمت صاحبان آن عقاید مندرسه خواهیم رسید. ولی ما شأن انجمن اخوت و خاصه افراد آن هیئت را از این خطای فکر بالا تر و والا تر می‌دانیم.

والسلام علی من اتبع الهدی^۱»

در جریان بمباران مجلس، خانه ظهیرالدوله نیز که در مجاورت آن جا قرار داشت، گویا به دستور محمدعلی شاه به تاراج رفت. محمود محمود علت غارت خانه او را به این دلیل می‌دانند که «محفل فراماسون را در آن جا سراغ کرده بودند؛ ولی مرحوم ظهیرالدوله قبلاً خبردار شده، اثاثیه ماسونی را از آن جا به سفارت فرانسه برده بود^۲.» محمود محمود در جای دیگر تاراج خانه ظهیرالدوله به دستور محمدعلی شاه را اقدامی بر ضد فراماسون‌ها ارزیابی کرده است.

این لژ پس از خلع محمدعلی شاه از سلطنت دوباره فعال گردید.

۱- صوراسرافیل، ش ۱۲، صص ۷-۶. ۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس، ج ۷، ص ۴۱.



میرزا ملکم خان



میرزا کاظم بیک

جلال‌الدین میرزا. این تصویر به مناسبت این که شاهزاده «تخصیل علم، خاصه علم زبان و علم
 عربیه» را با موفقیت در دارالفنون به پایان رسانده و «به منصب آجودانی مخصوص حضور مبارک
 سرفراز» شده و دوست تومان بر مواجش افزوده شده بوده و... در شماره ۴۷۴ (۱۸ ربیع الاول
 ۱۲۷۷) روزنامه دولت علیه ایران به چاپ رسیده است.

مکتبہ خان ریہ پور اراکلیہ علیہ حق
مکتبہ انجمن آداب اراکلیہ علیہ حق

اینکسبہ دروغ نمونہ در کتب وضع لایم است . در این باب پیش از آنکه
لغوی رقیه ایران داشته ام . غیب محرمه بخبر شاه بنید و آیه هر استغیا به یزیدت قدم کفتم
چرخ بخبر دولت یکدیگر که زلف در کسرت بد غلط طبعی بکلمت است برسم بچرخ کسرت
بنده شتر شتره فونده خطای عزا آنها بکتاب طالب بر تمامه نور ایگو اول جلاله کس
و شسته ام با کسرات هر خطوط منصفیات نفس لیس که در تمامه غایب غیبی است از غیب
فصدت بر عالم غیر ایگو مکتب اراکلیه آن شبه ایضا بنده است و کتب آن حضرت
در کتب کتب غیر که در کتب کسرت و غیرت آن لایم شسته میج در بیان است
لغوی امروز در این صفت در کسرت کسرت حقایق شاعر است تمامه در کسرت کسرت
بنده را شتر فرزند که در صورت هر خط بکتاب و آن است . و آنوقت ام تجلی غیر
که در کسرت و در هر صفت و شسته است . علم کسرت بنده در کسرت و در آن بود و کسرت
اک اوده حقایق شاعر ایران طالب شاعر ظاهر بنده با تمامه شسته مخصوصا عرض تمامه کرده
فسخ صبح را از کجا خواهد شد .

از کسرات سابق بجز مسلم و ثابت است فعلا چندین باره حمیده تا نوزاد و آب و نظریات
در کسرت ایران در اول کسرت برده بهر خط کسرت و رسید بکسرت و شوره حالا
در شرط طبع بر آن کسرت کسرت کسرت اولاً از اوده در کسرت ایران طالب طبع این کسرت
بسته در کسرت این کسرت را در کسرت کسرت که باز در کسرت بنده که در کسرت کسرت
سایم هیچ بود و خطوط آن کسرت و بسته کسرت است که در ابتدا کسرت بنده
طبع صبح اعلام حضرت انبیل غفوف خطای این بنده حق برکت بفرمایند

جان شاعر ایران بنده
نظام الدوله
مکتب

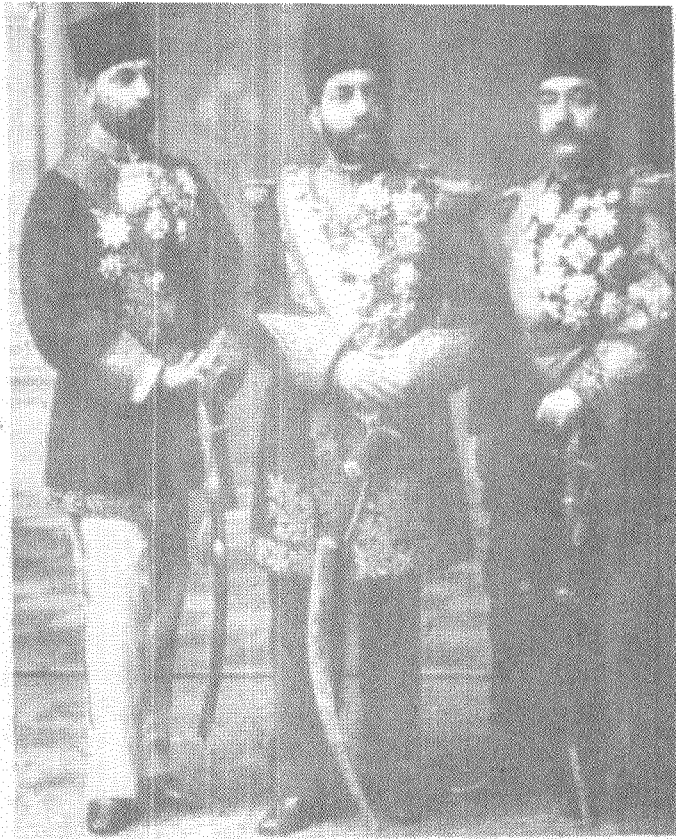
نامه ملک در باره انتشار آثارش در ایران در دوره مشروطیت

مکتب
مکتب
مکتب



میرزا محمد علی خان فریدالملک همدانی، منشی منکم در سفارت لندن و هم‌بند میرزارضا کرمانی و حاج سیح محلاتی در زندان فروین. وی تا پدین زندگی منکم ب او مکتبه داشته و یکی از واسطه‌های ارتباط وی با داخل کشور بوده است.

معین السلاک، سپہسالار و امین الدولہ



معین السلاک بین امین الدولہ و پسر وی (دائماً خورشید)





عياض مہیروزا ملک آرا



معین الملک [شیرالدولہ] در سال ۱۳۱۶ ق، هنگامی کہ وزیر خارجہ بودہ.



صورت های حاجی میرزا صفا وصفی علیشاه در سال ۱۳۰۹ در روزنامه شرف. شرح حال حاجی میرزا صفارا «جناب قطب العرفا، حاجی پیرزاده که سالیان دراز با آن مرحوم مصاحب و... بوده، شفاهاً تقریر» کرده و اعتماد السلطنه نوشته، در ذیل تصویر به چاپ رسانده است.



ظهير الدوله



حاجی پیرزاده



صفی عیاشه با آقاجان محلاتی

شاهزادگان فراری و تبعیدی

فرار شاهزادگان جهان جوی و مدعی سلطنت سلسله‌های ایرانی چون صفوی به عثمانی و یا شاهزادگان عثمانی به ایران از دیرباز امری متداول بوده است. در دوره سلطنت محمدشاه قاجار نیز چهار شاهزاده مدعی سلطنت از زندان اردبیل فرار کرده، خود را به خاک روسیه رساندند؛ اما روس‌ها که نمی‌خواستند با پناه دادن به شاهزادگان فراری، مناسبات خود را با دربار ایران تیره کنند، به آن‌ها روی خوش نشان ندادند و شاهزادگان به ناچار از تفلیس راهی عثمانی شدند. عبدالمجیدخان، سلطان عثمانی هم، اگرچه از دیدار با فراریان خودداری نمود، اما برای آن‌ها مقرری ماهیانه تعیین کرد. شاهزادگان نیز از استانبول روانه بغداد شدند و در آن‌جا به تدریج شاهزادگان فراری دیگری به آن‌ها پیوستند. وقتی بعضی از این شاهزادگان آشوب‌هایی را در مرزهای غربی کشور بر ضد محمدشاه برانگیختند، باب عالی تحت فشار دربار ایران عده‌ای از آن‌ها را به بیروت تبعید کرد. این شاهزادگان سال‌ها در بغداد و کاظمین و بیروت ماندگار شدند و غالب آن‌ها نیز دور از ایران در تبعیدگاه‌های خود روی در نقاب خاک کشیدند.

از جمله شاهزادگان جان به در برده از شاهزاده‌کشی‌های محمدشاه، پسران حسینعلی میرزا — یکی از ۵۶ فرزند فتحعلی شاه و فرمانفرمای فارس — بنام‌های رضاقلی میرزا، نجفقلی میرزا و تیمور میرزا بودند که به راهنمایی عمال انگلیسی از طریق بوشهر از ایران خارج شده، در ۱۲۵۱/۱۸۳۴ سر از لندن درآوردند و در آن‌جا توسط جیمز فریزر — که سال‌ها در ایران زیسته و از طراحان سیاست خارجی بریتانیا و از استادان لژهای فراماسونری و اینک مهماندار شاهزادگان فراری بود — به «مجمع فریمسیان» درآمدند. شرح ورود هر سه برادر به لژ لندن،

وابسته به گراندلتر انگلند در دو سفرنامه‌ای که از آن‌ها مانده، آمده است. این سه شاهزاده بعدها برای اعمال فشار به محمدشاه به استانبول و سپس بغداد فرستاده می‌شوند و تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه با حقوق‌هایی که از انگلیس و عثمانی می‌گرفتند، به سربردند.^۱

عباس میرزا ملک آرا

شاهزاده دیگری که به عثمانی پناهنده شد، عباس میرزا، برادر ناتنی کوچک ناصرالدین شاه بود. وی در ۱۲۶۸/۱۸۵۲، هنگامی که بیش از ۱۳ سال نداشت، به وساطت شیل، وزیرمختار انگلیس، از زندان مرگ نجات یافته، راهی عراق شد. اما وقتی به قصر شیرین رسید، نامق پاشا، والی بغداد، به این عنوان که «مگر بغداد حبس‌خانه ایران شده که مقصرین را این جا می‌فرستند؟» از ورودش به خانقین جلوگیری کرد. ولی سرانجام به اصرار شیل و پادرمیانی وفیق افندی - نویسنده و مترجم معروف و سفیر عثمانی در تهران - اجازه ورود شاهزاده به خاک عثمانی صدور یافت و از آن پس به مدت ۲۷ سال در آن مملکت ماندگار شد و در این مدت بیش‌تر اوقاتش در عراق و مخصوصاً بغداد سپری شد.

سال‌های اقامت عباس میرزا در عثمانی مقارن بود با عصر تنظیمات و دوره مشروطیت اول؛ و جریان‌های اجتماعی و سیاسی آن دوره تأثیر خود را خواه‌ناخواه روی او گذاشت. عباس اقبال در مقدمه‌ای که بر شرح حال عباس میرزا ملک آرا نوشته، تأثیر برداری او از عثمانی را چنین ارزیابی کرده است:

«به علت طول اقامت در عثمانی و عراق و حشرونشر با مردم روشنفکر آن حدود، به خصوص عالی پاشا و رشدی پاشا، دو صدراعظم اصلاح طلب عثمانی و از همه مهم‌تر مدحت پاشا (۱۳۰۰-۱۲۳۷) که از سال ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۸ والی بغداد بود و پدر مشروطه‌خواهان عثمانی محسوب می‌شود، ملک آرا به افکار آزادی خواهانه و اصلاح طلبانه تمایل بسیار پیدا کرده و آثار این افکار به صورت انتقادات شدیدی که او از اوضاع ایران در عهد ناصرالدین شاه و مفاصد طرز اداره آن ایام می‌نماید به خوبی... هویدا است.^۲»

عباس میرزا که از کمی مستمری و نرسیدن به موقع آن و مسایل دیگر از دربار ایران رنجیده‌خاطر بود، در سال ۱۲۸۸/۱۸۷۱ بدون کسب اجازه از دولت ایران، از بغداد به

۱ - فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، صص ۵۸ - ۳۴۱. در مورد سه شاهزاده ر.ک: ایرانیان در میان انگلیسی‌ها، فصل ۸ تحت عنوان «قصه سه شاهزاده»، صص ۹۹ - ۱۷۱.

۲ - شرح حال عباس میرزا ملک آرا، مقدمه، ص ۴۱.

استانبول رفته، یک چند در آن جا گذراند. از شرح حال او به قلم خودش چنین بر می آید که وی در استانبول مورد استقبال گرم دولتمردان ترک قرار گرفته، با عالی پاشا، صدراعظم عثمانی ملاقات کرده و به مدت ۸ روز در خانه او و سپس برحسب دستور سلطان عبدالعزیز در یکی از قصرهای سلطنتی منزل کرده و به حضور شخص سلطان نیز بار یافته و از «تفقدات ملوکانه» برخوردار شده و در حقیقت تحت حمایت او قرار گرفته است. در همان روزها از مکتب های اعدادیه و حریبه و سربازخانه ها نیز بازدید به عمل آورده و آن ها را چنین یافته است:

«مکتب ها در کمال نظم بودند و شاگردان اغلب مستعد و امتحان داده. در اغلب فنون از حرکات عسکریه و حساب و جبر و شیمی و فیزیک و علم ما کینه (ماشین) ها و جغرافیا و جرثقیل و سواری و جمناستیق (ژیمناستیک) و نحو و صرف زبان ترکی و فارسی و عربی و فرانسیسی مهارتی تام داشتند. بعد از ملاحظه آن ها شاگردان صف بسته و رسم کجید اجرا داشتند و ناظر بیک فریق پاشا بسیار مرد معقول کاردان بود. از آن جا به قشله مجیدیه رفتیم. چهار طابور نظام آن جا بودند، به فاووش های آن ها رفته، صف بسته سلام می کردم، جواب می دادند. بعد از آن به اتاق مشیر که در قشله بود، رفتیم. عصرانه صرف شد. به حیاط قشله آمده، ایستادم. موزیقه زنان چهار طابور رسم کجید اجرا نمودند. از آن جا به منزل آمدم»^۱.

وقتی خبر عزیمت خود سرائه عباس میرزا به استانبول، به دربار ایران می رسد، مواجیش قطع می گردد و در مقابل سلطان عثمانی مقرر می کند که به عنوان مدد معاش ماهی دو یست لیره عثمانی به او پرداخته شود. اما مدتی بعد، به علت تشدید فشار دولت ایران بر عثمانی، اگر چه خود علاقه مند به اقامت در استانبول بوده، به ناگزیر به بغداد برگردانده می شود. محمد سرای بر آن است که عزیمت عباس میرزا به بغداد و مدتی بعد از آن جا به استانبول، تبدیل به مسئله جدیدی در مناسبات ایران و عثمانی می شود و دولت عثمانی با بازگرداندن او به بغداد، می خواهد از این تحول ناخواسته جلوگیری نماید.^۲

۱ - پیشین، ص ۷۸۰ عبدالحسین نوایی در بخش توضیحات پایان کتاب درباره اصطلاحات ترکی این گزارش بازدید، چنین نوشته است: «[رسم کجید... به فاووش های آن ها...] این دو اصطلاح ترکی است و غرض از آن ها معلوم نشد. ظاهراً منظور از کجید مراسم احترامات نظامی است.» کجید که درستش «گجید رسمی» است، همان طور که ایشان حدس زده اند، به معنی رژه است. فاووش هم به نظر می رسد همان فوج باشد. معانی لغات دیگر به قرار زیر است: قشله (سربازخانه)، طابور (گردان)، چهار طابور (یک هنگ)، فریق (سپهبد)، مشیر (مارشال، عالی ترین درجه نظامی در عثمانی).

۲ - نقش تشیع در مناسبات ترک - ایران، صص ۷۰ - ۶۹.

بازگشت عباس میرزا به بغداد با والیگری مدحت پاشا در عراق مقارن بود و «جناب مدحت پاشا، والی بغداد، اسب مخصوص [برای عباس میرزا] فرستاده بودند^۱». محمد سرای در این مورد چنین نوشته است:

«مدحت پاشا، والی وقت بغداد، مدتی پس از [بازگشت عباس میرزا از استانبول] او را مهمان کرده، محترمانه به وی اشارت کرد که دیگر نمی‌تواند بیش از این در کشور عثمانی اقامت کند و مقدمات بازگشت این مهمان ناخوانده به ایران را فراهم آورد^۲».

اما، بازگشت عباس میرزا به تهران سال‌ها پس از عزل مدحت پاشا از حکومت بغداد و حتی صدارت صورت گرفت. پس از معزول شدن مدحت پاشا از ولایت بغداد، رثوف پاشا، والی جدید بغداد، در ملاقات با عباس میرزا به او می‌گوید که «جناب محمود ندیم پاشا، صدراعظم به من (رثوف پاشا) مبحرمانه فرموده‌اند که هر نوع باشد، شما را تشویق کنم که بروید یک چندی در شام توقف نموده، باز مراجعت نمایید.» که عباس میرزا نمی‌پذیرد و به تلاش برمی‌خیزد و به مقامات عثمانی نامه‌ها می‌نویسد که «آن همه قول‌ها و عهد‌ها که مرا مطمئن نموده، به بغداد فرستادید و آن همه حرمت و رعایت که کردید و این اهانت که حال می‌کنید... چه بود؟ بیست سال متجاوز است که در بغداد سکنی دارم، چه کرده‌ام...^۳».

سرانجام مقامات عثمانی و ایران به نوعی با هم کنار می‌آیند که عباس میرزا همچنان در بغداد بماند.

مدتی بدین منوال گذشت «تا آن که در سنه ۹۳ [۱۸۷۶] وکلای (وزرای) دولت عثمانی سلطان عبدالعزیزخان را از سلطنت خلع کردند.» و عباس میرزا از شنیدن این خبر مشوش شده، خودش را هدف تیربلا می‌بیند و پس از ۶ ماه عبدالرحمن پاشا، والی بغداد به اطلاع وی می‌رساند که تلگرافی از جناب صدراعظم، محمد رشدی پاشای مترجم دریافت کرده است؛ به این مضمون:

«از روزی که نواب شاهزاده عباس میرزا به اسلامبول آمده و مراجعت به بغداد کرده‌اند، حضرت ناصرالدین شاه علی‌الاتصال تبعید او را از دولت علیه می‌طلبند، خصوصاً وقتی که [در ۱۸۷۳/۱۲۹۰] به اسلامبول تشریف آوردند، شفاهاً از مرحوم سلطان عبدالعزیزخان خواهش و التماس این معنی را نمودند. تا به حال به رد و اعدار امرار وقت نمودیم... ولی از روزی که سلطان را خلع نموده‌ایم، حضرت ناصرالدین شاه به او هام

۱- شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، ص ۹۶.

۲- نقش تشیع در...، ص ۷۰.

۳- شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، صص ۸-۹۷.

افتاده‌اند و از آن روز تا حال کمال اصرار را کرده‌اند و اگر بخواهیم ایشان را به کلی جواب دهیم، موجب انکسار خواهد شد. بهتر آنست که نواب عباس میرزا یک چندی از بغداد دوری نمایند و به جهت خرج راه ایشان، از طرف شاه ایران دو هزار تومان معین شده؛ از کار پرداز ایران مقیم بغداد دریافت نموده، به مشارالیه برسانید.^۱»

عباس میرزا باز مقاومت نشان می‌دهد و به والی می‌گوید که «نخواهم رفت. قدری خجالت بکشید. مهمان‌داری را زن‌های عرب بهتر از این می‌کنند... من بی گناه محض به جهت یک لقمه نان در خانه دولت عثمانی آمدم. حال باید از مسکن و مأوای بیست و هفت ساله بلاسبب نفی شوم. این چه التفات است، این چه نوع غیرت و حمیت است؟ آخر گناهم چیست که بعد از ۲۷ سال اقامت در بغداد با کمال آرامی و گوشه‌گیری حال باید نفی شوم. این مطلب به ناموس من ضرر می‌رساند و مرگ به من نزدیک‌تر از قبول این مرحله است.^۲»

کشمکش به طول می‌انجامد و سرانجام وقتی فشار غیر قابل مقاومت می‌شود، عباس میرزا به بازگشت به ایران تن در می‌دهد و در اوایل سال ۱۲۹۵/۱۸۷۸ به وطن باز می‌گردد.^۳

فانون نویسی

چند سال بعد، وقتی ناصرالدین شاه در سال ۱۳۰۷ بر آن می‌شود که یک مجلس شورای کبری تشکیل دهد، عباس میرزا به عضویت این مجلس و به ریاست کمیسیونی که می‌بایست برای ایران قانون بنویسد، تعیین می‌گردد. امین الدوله که در آن زمان رئیس شورای دولت بوده، از چگونگی طرح شدن موضوع نگارش قانون گزارش مفصلی باقی گذاشته است. به نوشته او روزی — در اوایل ربیع‌الاول ۱۳۰۷، در حدود ۳-۱۲ روز پس از بازگشت ناصرالدین شاه از سفر سوم اروپا — شاه، اعضا و ارکان شورای دولت را احضار کرده، به آن‌ها می‌گوید که در سفر اخیر، روزی که برای دیدن کارخانه‌ای در حومه شهر ورشورفته بودم، به ژنرال حاکم آن جا گفتم چند سال پیش که از این طرف گذشتیم این ابنیه و آثار کارخانه‌ها وجود نداشت. و او جواب داد که «ترقیات و آبادی‌ها لازمه امنیت ملک است و در سایه قانون

۱- پیشین، ص ۱۰۰. ۲- پیشین، ص ۱۰۱.

۳- برای کسب اطلاعات بیش‌تر درباره بازگردانده شدن عباس میرزا، رک: باش با کانلیق آرشیوی (آرشیو نخست‌وزیری)، اراده، خارجیه، شماره‌های ۴۴۸۴، ۴۵۲۰، ۱۶۳۸۴، ۱۶۶۶۸، ۱۶۷۷۳ و... نیز: مناسبات ایران و عثمانی در زمان ناصرالدین شاه، محمدرضا نصیری، رساله دکترای گذرانده شده در دانشگاه استانبول — که هنوز چاپ نشده — صص ۷۶-۱۶۲.

وجود و ظهور این چیزها امر لازم و طبیعی است.» این پاسخ به من خیلی سنگین و ناگوار آمد. «چه داعی شده است که ایران به عدم امنیت و بی قانونی مشهور آفاق شود و از این نقص و ننگ در پیش بیگانه و خویش سرافکنده و شرمگین باشیم. فریضه شما است که در قواعد و قوانین هر دولت و مملکت غور و فحوص کنید و آنچه را که ملایم طبع و موافق مزاج این مملکت می‌بینید، بنویسید... پیش‌تر هم به وزرای سابقین گفته بودم، محض طفره و بهانه‌جویی گفتند با وجود شرع اسلام به قانون چه حاجت است. در صورتی که قانون دولت به امور مذهب ربط و شباهت ندارد. از این ساعت بروید، لوازم تحریر قانون را از کتب و اطلاعات و مترجمین و نویسنده‌ها فراهم کنید...»

امین‌الدوله که بنا به تجارب ممتد خود در دربار ناصری، حرف‌های شاه را در باطن چندان جدی نگرفته بوده، وقتی شور و شوق بعضی از حاضران را مشاهده می‌کند، به آن‌ها می‌گوید «اگر به نوشتن کار راست می‌آید و قوانین نوشته به پای خود جاری می‌شود، اینک در کتابخانه من چندین کتاب قانون حاضر است و سال‌ها جریان آن‌ها را در این مملکت منتظر شدم، هیچ از جا نجنبید؛ مگر این بار همت بزرگان مدد کند و طلسم شکسته شود... مترجمین را مخبرالدوله از مدرسه بفرستد، کتاب‌ها را من می‌دهم. و خوب است نواب ملک آرا عباس میرزا با تتبعات علمیه و اطلاعات وافیه که مخصوصاً در شرعیات دارد، به مجلس تحریر قانون ریاست فرماید. ملک آرا با اعراض و تجافی (روی گردانی و کناره‌گیری) که داشت به تحمل این تکلیف مجبور شد... و شاه ریاست ملک آرا را تصدیق و تعجیل در ترجمه و تحریر قانون تأکید فرمود.^۱»

اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات نیز در روز ۷ صفر ۱۳۰۷ یادداشت کرده است که «امین‌الدوله کاغذی نوشته بودند. چند نفر مترجم از السنه مختلف خواسته بودند که همه روزه خانه ملک آرا حاضر شوند، قانون عثمانی را به فرانسه و روسی ترجمه کنند(؟) برای این که حسب الامر باید ایجاد قانون بشود. این یکی از نتایج سفر فرنگ است. اولاً باید فهمید که ایران قانون شرعی دارد. وقتی قانون شرعی را می‌توان عوض کرد که از اسلام و طریقه تشیع خارج بشود. ثانیاً اگر قانون دولتی و ترتیب ادارات را می‌خواهند، این کار مترجمین و ملک آرا نیست. باید جمعی از مردمان عاقل هوشیار که مطلع از رسومات فرنگ بوده باشند، این کار را بکنند. اما برای این که مدتی شهرت بکنند که شاه بعد از سفر فرنگ مقصودش ایجاد قانون است، بد خیالی نیست. من هم گفتم جمعی مترجمین هر روز بروند.^۲»

۱ - خاطرات سیاسی امین‌الدوله، صص ۴۳ - ۱۴۱.

۲ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، صص ۷۰ - ۶۶۹.

عباس میرزا نیز که دیدیم تکلیف ریاست مجلس قانون گذاری به او تحمیل شده بود، از مذاکرات مجلس یاد شده گزارشی باقی گذاشته که قسمتی از آن در این جا نقل می‌گردد:

«... روز دیگر شاهزاده‌ها و وزراء احضار شدیم. فرمایش اول این بود که در این سفر آن چه ملاحظه کردیم، تمام نظم و ترقی اروپا به جهت این است که قانون دارند. ما هم عزم خود را جزم نموده‌ایم که در ایران قانونی ایجاد نموده، از روی قانون رفتار نماییم. شما بنشینید و قانونی بنویسید. و در این خصوص آن قدر تأکید و اصرار کردند و مبالغه نمودند که از حد و حصر گذشت و هیچ یک از ماها که چیزی می‌فهمیدیم، نتوانستیم عرض کنیم که بند اول قانون سلب امتیاز و خودسری از شخص همایون است و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود. لاعلاج همه بلی بلی گفتیم و حکم شد در مجلس دربار جمع شده، مذاکره نماییم. حسب الامر نشستیم، حرف لاطایل خیلی گفتند. چیزی که معنی داشت این بود که گفته شد ما هرگاه بخواهیم از خود قانونی بگذاریم سال‌ها طول خواهد کشید. آخر الامر هم پوچ خواهد شد. فرنگی‌ها سال‌ها در این خصوص زحمت کشیده‌اند و راهی صحیح پیش گرفته‌اند. نتیجه قانون آن‌ها هم مشهود است که چه قدر ترقی کرده‌اند. بهتر آنست که قانون آن‌ها را ترجمه نماییم و آن چه در آن قانون مخالف با شرع اسلام است، از قلم بیندازیم.^۱»

در این میان خود عباس میرزا «قانون اساسی عثمانی را که مدحت پاشا ترتیب داده» بود، ترجمه کرده، در مجلس مزبور می‌خواند و مخالفت‌های مغرضانه افرادی از اعضای مجلس، وی را از میدان به در می‌برد و وادار به استعفا می‌کند. اعتمادالسلطنه در این باره در روز ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۰۷ چنین یادداشت کرده است:

«امروز صبح خانه امین الدوله رفتم. آن جا شنیدم که ملک آرا [که] رئیس مجلس قانون شده بود، از مأموریت خود استعفا نموده است. ظاهراً ایجاد قانون مغایر با سلیقه امین السلطان است. به این واسطه ترسیده، استعفا نمود.^۲»

بنابراین، فعالیت عباس میرزا در کار ترجمه و تدوین قانون در حدود یک ماه و ۵-۴ روز بوده است و بس.

امین الدوله هم مسئولیت شکست کار قانون گذاری و قانون نویسی ناصری را به گردن رقیب خود، امین السلطان انداخته است:

«چند روز برنیامد که مقدمات قانونی نگاشته شد، فصول و ابوابی از مبانی و اصول به

۱- شرح حال عباس میرزا ملکم آرا، ص ۱۷۵.

۲- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۶۷۴.

حضور شاه تقدیم گردید. امین السلطان وزیراعظم به توهم ضعف قوا و فتور استقلال و استیلاي خویش، سد جادویی پیش کشید تا شاه را از امضای اوراق و انحای اشواق منصرف داشت و خیال وضع قانون در کانون اغراض دنیۀ او سوخت.^۱»

بالاخره، به طوری که گذشت، تب قانون نویسی هم زمان با فرونشینی گردو خاک سفر همایونی فرو نشست و مجلس نیز پس از چند دور نشست و برخاست ها به تدریج از دستور روز خارج شده، موضوعیت خود را از دست داد. در همین روزها به مناسبت انتشار بیانات ملوکانه درباره محسنات قانون و صدور فرمان وی درباره ترتیب و تنظیم قانونی برای معمول و مجرا بودن در تمام ممالک محروسۀ ایران، مقاله ای تحت عنوان «قانون» در روزنامه اختر به چاپ رسیده است که با توجه به موضع گیری مترقیانۀ نویسنده اش نمی توانسته است در یک نشریۀ داخلی به چاپ برسد. به عنوان نمونه تکه هایی از آن مقاله در این جا نقل می گردد:

«... انصاف باید کرد، چه ضرر دارد پادشاه در مملکت خود قانونی داشته باشد که مجازات بدکاران و احقاق حقوق و امر دیات و جنایات به احکام معین آن مستند باشد... انصاف باید نمود، چه ضرر دارد که دست پادشاه در خصوص انعام و احسان و عفو و اغماض بر آحاد رعیت که به منزله اولاد و عیال اویند، باز و دراز باشد؛ و در باب عقوبت و سیاست خواه به حق و خواه به ناحق بسته و کوتاه؛ و در آن مواد حکم قانون، که نیز در معنی حکم پادشاه است، مرعی و مجرا گردد. آیا در این صورت از اقتدار شخص سلطنت چه می کاهد؟ مگر از مقتضیات سلطنت است که باید شخص پادشاه همه را از خود بترساند و نفرت دهد و مردم از دست او آه و ناله کنند؟... الحق روا نیست که در مملکتی حکم مال و جان ده دوازده میلیون نفس به ارادۀ مستبدانۀ یک هزار نفر یا بیش تر و یا کم تر سپرده شده، آنان در مملکت فعال ما یزید گشته، هر چه ستم کنند نسبت آن را به پادشاه داده، بگویند: حکم شاه است... پس به اندک تأملی معلوم می شود که در ممالک بی قانون استواری صورت نمی بندد؛ ولی مشروط بر این که مواد آن قانون به صوابدید علمای ملت و دانشمندان امت تنظیم شده، احکام آن در حق هر کس بدون استثنا و بالسویه مجرا گردد تا نتیجه ای که مطلوب است، بوجه احسن حاصل آید.»

بعدها هم مطالبی در رابطه با قانون و لزوم و در عین حال اشکالات وضع و اجرای آن در اختر به چاپ می رسد. به عنوان مثال در شماره مورخ ۲۴ محرم ۱۳۰۸ آن نامه مفصلی به چاپ می رسد که در آن گفته می شود که وضع قانون به آن سادگی ها هم نیست و «گذشته از

۱- خاطرات سیاسی امین الدوله، ص ۱۴۳.

۲- اختر، س ۱۶، ش ۲۰ (۲۱ جمادی الاول ۱۳۰۷)، صص ۶۵-۱۶۴.

اشکال آن بعد از وضع قانون، استعمال آن را مردمانی لازم است که حق قانون را بدانند و محکمه‌ها و قاضی‌ها باید باشند که بتوانند قانون را مجری بدانند، بعد از حاصل کردن اطلاعات کافی. و نخست چیزی که در ایران لازم داریم قانون گذاشتن نیست؛ بل تعمیم علوم و فضایل است که در اداره علم معاش و حفظ حقوق زندگانی لابدمنه است...^۱

و «شخصی از هموطنان» به نام علی اکبر علی اصغر اوف که سال‌ها در ممالک خارجه اقامت و تجارت داشته، در پاسخ همان نامه، مکتوبی به اختر نوشته، رساندن مشکل اجرای قوانین در ایران به پایه محال را مورد انتقاد قرار داده، اظهار می‌دارد که «اجرای قانون در ایران نه چندان صعب و مشکل است که ایشان تصور نموده‌اند. در صورتی که از جانب دولت حکم به اجرای قانون شد و محاکم تشکیل یافت، هرآینه به تدریج کار قوت خواهد گرفت و اهالی نیز وقتی خود را محتاج و مطیع قانون دیدند، البته کم‌وبیش به تحصیل احکام آن خواهند پرداخت.

راست است، در آغاز هر کار عمده مانند قانون و امثال آن صعوبت هست؛ ولی نباید به سبب صعوبت اجرای امری را محال فرض کرد. مگر اهالی مملکت‌هایی که در آن جاها قوانین معمول است، از ما در خود قانون‌شناس متولد شده و یا این که از آسمان فرود آمده‌اند. آیا دولت علیه عثمانی روزی که می‌خواست قانون بگذارد این اشکالات نبود؟ کدام مملکت است روز اول که در آن جا قانون گذاشتند، همه چیز آن تمام بود؟ منتهاش این است که به تدریج نقصان آن را دریافته، به اکمالش پرداخته‌اند. انصاف باید کرد، مردمان ایران از اهالی ترکستان بی فهم و ادراک که نیستند. مگر دولت روس در آن جاها قانون خود را مجرا نداشته؟ نهایت این است که به تدریج و تأمل در اجرای آن رفتار می‌کند و چندان نخواهد گذشت که در تمامی آن صفحات همگی احکام قوانین روس مرعی و مجرا خواهد گردید.

... هیچ حرفی نیست در حالتی که مردم ایران خود را محتاج به دانستن قانون دیدند، هرآینه در تعلیم و تفهیم قانون بر یکدیگر سبقت خواهند کرد و به تدریج کارها را اصلاح نموده، موافق آرزوی غیرتمندان وطن مقرون به نظم خواهند داشت. هرگاه کتب قوانین به زبان و اصطلاح معمول مملکت ترجمه بشود و نفوذ دولت هم به اجرای آن شرف تعلق حاصل نماید، در تعمیم آن هیچ اشکالی نخواهد شد...^۲

در صفحات آینده باز هم به بحث قانون مراجعه خواهد شد.

۱ - اختر، س ۱۷، ش ۴ (۲۴ محرم ۱۳۰۸)، ص ۲۸.

۲ - اختر، س ۱۷، ش ۱۰ (۶ ربیع الاول ۱۳۰۸)، ص ۷۸.

کانون اختر(۱)

اختر

در پیرامون روزنامه اختر، گروهی از نویسندگان و روشنفکران ایرانی گرد آمده بودند که معمولاً بدون امضا و گاه با نام مستعار و ندرتاً به نام خود، در آن مطلب به چاپ می‌رسانده‌اند. منظور از کانون اختر، روزنامه مذکور و نویسندگان نزدیک و دور آن می‌باشد که وجه مشترکشان همکاری با آن بوده است. در بین آن‌ها از روشنفکران بورژوا-لیبرال و اصلاح طلب گرفته تا دموکرات‌های انقلابی میهن پرست وجود داشتند. غالب ایشان نیز فراریان و تبعیدیان و مهاجران آزادی خواهی بودند که در پرتو دوری از دخالت ناروای انطباعات مبارکه و عمله و اکره استبداد ناصری، به کلی در جهت منافع ملی و برای آگاهانیدن مردم قلم می‌زدند.

این روزنامه نخستین روزنامه معتبر فارسی است که در خارج از ایران و در شهر استانبول منتشر شده است. روزنامه‌ای که می‌خواست «از هرگونه وقایع و اخبار و از سیاسیات و علم و ادب و دیگر منافع عامه...»^۱ سخن بگوید. ناگفته نماند که ۱۱ سال پیش از آغاز انتشار اختر، یک روزنامه فارسی به اسم ترکستان در استانبول منتشر شده است که آگاهی زیادی درباره‌اش نداریم و فقط می‌دانیم که حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) نمونه‌ای از آن را در سال ۱۲۸۱ قمری به وزارت خارجه فرستاده است.^۲

اختر را «آغازگر مطبوعات برون مرزی آزاد» و «پدر روزنامه قانون» به حساب آورده‌اند. زیرا که همین روزنامه بود که نخستین بار از قانون و قانون خواهی سخن به میان آورد

و خود روزنامه قانون هم که در حدود ۱۵ سال پس از آغاز انتشار اختر به انتشار آغازیده، از آن جانب‌داری کرده، نوشته است که «روزنامه اختر به دولت و ملت ایران بیش تر خدمت می‌کند تا هفتاد نفر وزیر اعظم^۱». فراموش نکنیم که بعضی از نویسندگان اختر و از آن جمله میرزا آقاخان کرمانی با قانون همکاری داشته‌اند.

در میان مطبوعات فارسی زبان چاپ خارج دوره استبداد قاجاری، روزنامه اختر از اهمیت خاصی برخوردار بوده، در طی دوران بیش از ۲۲ ساله انتشار خود، روزنامه‌نگاری در ایران را وارد مرحله نوینی نموده، به نضح‌گیری آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی در محافل روشنفکری ایران و نشر اندیشه‌های تجدیدخواهانه در کشور کمک شایانی کرده است. کسروی تأثیر آن را چنین ارزیابی می‌کند:

«روزنامه را در ایران نخست دولت برپا کرد و روزنامه‌های نخستین رسمی بودند. از زمان ناصرالدین شاه روزنامه‌ای به زبان فارسی که دولتی نبوده، کم می‌شناسیم و در این جا تنها اختر را که در استانبول چاپ می‌شد، نام می‌بریم. این روزنامه ارجدار و نویسندگان کسان با غیرت و نیکی می‌بودند... در پیش آمد امتیاز توتون و تنباکو گفتارهای مغزدار و سودمندی نوشتند که یکی از انگیزه‌های آگاهی مردم آن گفتارها بود^۲». و «گفتارهای این روزنامه مایه بیداری کسان بسیاری گردیده^۳».

یحیی دولت‌آبادی که در سال‌های انتشار اختر و قانون با آزادی خواهان آمد و رفت داشته، از تأثیر اختر در محافل روشنفکری آن دوران چنین یاد می‌کند:

«یگانه آینه‌ای که برای انعکاس افکار بیداران ملت به زبان فارسی هست، جریده اختر است که سال‌هاست در قسطنطنیه به مدیری آقا طاهر تبریزی طبع و نشر می‌شود. این جریده محل توجه گشته، از دست ملت و ناخشنودان از اوضاع حکومت مقاله‌ها می‌گیرد و از افکار باخبران از ایرانیان مقیم ممالک خارجه استمداد می‌کند. نگارشات جراید اجنبی را که بر ضد ایران است ترجمه و طبع و نشر می‌نماید. مکرر از طرف دولت ورود اختر به خاک ایران ممنوع شده، ولی استقامت نموده، به وسایل و وسایط آزاد می‌گردد و کشمکش میان دولتیان و روزنامه اختر بیش تر سبب کنجکاوی نمودن ملت از مندرجات آن است. بالاخره انتقاداتی که اختر از دولت می‌نماید، عمومیت حاصل نموده، بر هیجان بیداران می‌افزاید؛ علی‌الخصوص که دیرگاهی است صفحات این جریده جولان گاه قلم میرزا عبدالحسین خان کرمانی معروف به میرزا آقاخان است^۴».

۱- قانون، ش ۳ (رمضان ۱۳۰۷)، ص ۳. ۲- تاریخ مشروطه، صص ۹-۱۸.

۳- پیشین، ص ۴۰. ۴- حیات یحیی، ج ۱، صص ۶-۱۰۵.

محمدعلی تربیت نیز که خود از خوانندگان اختر در تبریز بوده، درباره اهمیت آن اظهار داشته است که «این روزنامه چنان اهمیتی در ایران کسب کرد که کلمه اختر به موزعین اطلاق می‌شد، و در مجامع و محافل اخبار وقایع جاری به استناد روزنامه مزبور مورد بحث قرار می‌گرفت. برق تمدن از صفحات اختر بر قلوب مردم می‌تابید و ذوق روزنامه خواندن را در جامعه، این روزنامه پدید آورد. نکته عجیب آن که اختر به مرور زمان چنان شهرتی در قفقازیه، ایران، ترکیه، هندوستان، عراق و دیگر نقاط به هم زد که در بعضی از نواحی قفقازیه مردم عوام که روزنامه خواندن را نجس و گناه دانند، خواص را که به خواندن روزنامه مذکور اشتیاق داشتند، اختری مذهب می‌نامیدند، و بدین طریق اختر را آیینی می‌دانستند. اختر در تمام ادوار انتشار خود مشعل فروزان محافل روشنفکران و مرکز اجتماع افاضل و دانشمندان تبعید شده ایران، و از مساعدت ادبی فضلالی وطن پرست برخوردار بوده است.^۱»

محمد صدر هاشمی هم بر نقش روشنگرانه آن تأکید ورزیده است: «در حقیقت در دوران تیره و تار استبداد روزنامه اختر کمک بزرگی به تنویر افکار ایرانیان نموده...^۲»

چایکین، اختر را روزنامه‌ای دارای تأثیر فوق‌العاده معرفی کرده، نوشته است که «مقالات آن برای مردم ایران چیزی بود ماننده به وحی^۳». به نظر هدایت حاتمی، روزنامه اختر به جهت پاره‌ای از ویژگی‌هایش در بیداری خلق‌های ایران و رشد افکار دارای سهم استثنایی بوده است. روزنامه اختر نخستین روزنامه‌ای است که اوضاع ایران را مورد نقد قرار داده، ضرورت تحول و دگرگونی نظام آن را پیش کشیده است. اسلوب ساده و سلیس نگارش مقالات، طولانی بودن دوره انتشار، مضمون مترقی نوشته‌ها و بعضی مزایای دیگر، روزنامه اختر را از همه روزنامه‌های پدیدار شده در ایران آن زمان متفاوت نموده است.^۴

سرهنگ سی. ای. ییت، نماینده فرمانداری کل هندوستان در بلوچستان و از هواداران و وظیفه‌داران گسترش دستگاه جاسوسی انگلیس از ایران تا آسیای میانه و قفقاز در دهه واپسین سده ۱۹، درباره دامنه نفوذ و تأثیر روزنامه اختر یادداشتی دارد که آن را کایننگم گرین، متصدی امور سفارت انگلیس در ایران در سال ۱۸۹۴ به پیوست گزارش مورخ ۸ اوت ۱۸۹۴ به لرد ج. و. کیمبرلی، وزیر امور هندوستان کابینه رزیری ارسال کرده است. این

۱ - تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ج ۲، ص ۱۴۶.

۲ - تاریخ جراید و مجلات ایران، ص ۶۲.

۳ - گزارش مختصر ادبیات نوین فارسی، ص ۱۸؛ نقل از: مبارزه روزنامه‌های برون مرزی ایران بر ضد استعمار و امپریالیسم، ص ۸۰.

۴ - مبارزه روزنامه‌های برون مرزی...، صص ۸۱ - ۸۰.

یادداشت که در بایگانی اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس، در بخش شماره ۵۳۹/۶۸ نگهداری می‌شود، از این قرار است:

«این جریده به طور هفتگی در قسطنطنیه چاپ می‌شود و در ایران و آسیای مرکزی وسیعاً منتشر می‌گردد. در واقع... دایره انتشار این جریده بیش از همه است و از هر جریده فارسی دیگری، چه در تهران، چه در اصفهان و چه در بمبئی مقبول‌تر است. [خودم] دیدم که حاکم هرات آن را می‌خواند و مانند بسیاری دیگر آن را مرتباً دریافت می‌کند و عقایدش را بر مبنای آن قرار می‌دهد. و احساس عمومی در ایران این است که هر آن‌چه در اختر نوشته می‌شود، حقیقت دارد.^۱»

حامد الگار بر آن است که روزنامه اختر «بدون شک از جراید ترک که در دهه قبل از آن بسط و توسعه زیادی یافته بودند، الهام می‌گرفت.» و «به طور واقع مسایل سیاسی را در صفحات خود منعکس می‌ساخت... و روزنامه نگاری را در ایران گام تازه‌ای به جلو برد^۲.» گوئل کهن هم انتشار اختر را سرآغاز موج نوین روزنامه نگاری متعهد و مسئول دانسته است؛ زیرا که «روزنامه اختر مطبوعات ایران را از چارچوب تنگ ژورنالیسم دولتی ایران بیرون کشید و باعث تولد ژورنالیسم سیاسی-مردمی شد. اختر همراه دیگر روزنامه‌های مرفعی و آزادی خواه خارج از کشور، صدای اعتراض روشنفکران ایران و مخالفان استبداد و استثمار را هر چه رساتر بلند کرد و حلقه ارتباط بین مبارزان برون مرزی را با کوشندگان درون مرزی استوار و پابرجا نگهداشت^۳.»

طلوع

روزنامه اختر به ابتکار میرزا محسن خان معین الملک، سفیر ایران در عثمانی، در آستانه مشروطیت اول عثمانی بر پا گردید و نخستین شماره آن در ۱۶ ذی حجه ۱۲۹۲/۱۳ ژانویه ۱۸۷۶ انتشار یافت. می‌دانیم که زبان فارسی از جایگاه خاصی در عثمانی برخوردار بوده و غالب دولتمردان و ادبا و فضیای آن دیار با زبان و ادبیات فارسی آشنایی داشته‌اند و زبان فارسی در مدارس آن جا تدریس می‌شده است. هزاران تن از ایرانیان نیز به دلایل مختلف مجبور به اقامت در شهرهای عثمانی شده بودند. این همه ضرورت انتشار روزنامه‌ای به زبان فارسی را در آن جا ایجاد می‌کرد. محیط طباطبایی با توجه به عوامل ایجابی گوناگون

۱- تحریم تنباکو در ایران، صص ۸۷-۱۸۶.

۲- میرزملک خان، الگار، ص ۱۹۴. ۳- تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، ج ۱، ص ۱۰۵.

برای انتشار اختر، عقیده دارند که «انتشار روزنامه فارسی بایستی خیلی زودتر از این در اسلامبول صورت گرفته باشد؛ ولی جلب موافقت تهران برای چنین کاری مستلزم وجود مردی بصیر به اوضاع و احوال ایران و عثمانی و استقرار روابط حسنه‌ای در میان دو دولت بود که جمع این دو امر حتی در دوره سفارت طولانی مشیرالدوله که پایه گذار این حسن ارتباط بی سابقه بود، به نحو کافی میسر نگردید. از طرف دیگر وجود عناصر مخمل برقراری آرامش و آسایش در میان دو کشور که دامنه سوءنیت آن‌ها ممکن بود به جراید محلی هم سرایت کند و به ترکی یا فارسی چیزی بر ضد مصالح و مقتضیات نوشته شود، چنین ایجاب می‌کرد که سفارت ایران در آن مملکت برای ده‌ها هزار اتباع ایرانی مقیم عثمانی که از حد متوسط زندگانی و پیشه و اندیشه برخوردار بودند، روزنامه‌ای به زبان فارسی و ایرانی در اختیار داشته باشد.^۱» از همین روی ایشان اختر را «زبان حال اتباع ایرانی مقیم خارج ایران» به شمار آورده‌اند.^۲

اختر غیر از عثمانی و ایران، در ممالک دیگر و به ویژه هند و قفقاز نیز خوانندگان زیادی و در شهرهایی چون تبریز، تهران، رشت، تفلیس، باکو، بمبئی، مدرس، حیدرآباد، لکهنو، بنکول، لاهور، کراچی، کربلا، موصل، بیروت و... نمایندگی‌ها داشته است. روزنامه فرانسوی زبان فارده بوسفور، چاپ استانبول، به مناسبت انتشار مجدد اختر - پس از ۱۸ ماه تعطیل - در ماه شوال ۱۳۰۲، مقاله‌ای تحت عنوان «روزنامه اختر و زبان پارسی چه قدر اهمیت دارند» منتشر کرده، سهم آن روزنامه را در ایجاد ارتباط بین مردمان مشرق زمین نشان داده است. قسمت‌هایی از ترجمه همان مقاله از روزنامه اختر نقل می‌گردد:

«... در میان همه روزنامه‌های این پایتخت بزرگ، اختر دارای مقام مخصوصی است... اختر در ممالک خارجه بیش از داخله ممالک محروسه عثمانی آبنه دارد. وظیفه اختر جمع‌آوری لب مطالب مهمه دارالخلافة و رسانیدن آن‌ها به سایر ممالک اسلامیه است. پس در این صورت عنوان روزنامه خارجه دادن به اختر از یاد نمودن به نام کازت داخلی برانده‌تر است. طرف خطاب اختر کدامین ملت است؟ همه مسلمانان مرزخاور. از این رو می‌توان گفت که اختر تنها روزنامه ملی ایران نیست، بل روزنامه عموم عالم اسلامیت است. سبب انتشار اختر در بلاد دوردست نیست مگر به واسطه تعمیم زبان پارسی در همه ممالک مشرق زمین...»

گذشته از ایرانیان، همه مسلمانان قفقاز و ترکستان و هندوستان با این که خود لغات مخصوصه دارند، باز علی‌الغلب فارسی دانسته، مخابراتشان به طور مطلق به پارسی است. و به

همین ملاحظات والی ترکستان روس و فرمانفرمای هندوستان انگلیس هر وقت به امیر افغانستان و یا حکمران بخارا نامه‌ای می‌نویسند، مطلق به لغت پارسی است. و همچنین در میان همه حکمرانان ترکستان مخابرات رسمیه و غیر پیوسته به لغت پارسی بوده و هست و علاوه بر این، نوشتجات حکومتی و دیوانی خودشان و کتب ادبیاتشان کلاً پارسی است.

در ممالک عثمانی و هندوستان نیز در همه مکاتب، آموزگاران پارسی هست، شاگردان را پارسی یاد می‌دهند؛ چه لغت پارسی یکی از اجزای لاینفک آن‌هاست... در همه هندوستان و ممالک عثمانی یک مجلس ادبی به پایان نمی‌رسد مگر به خواندن اشعار آبدار خواجه حافظ شیرازی و منظومات حکمت آثار شیخ سعدی. در این ممالک اطفال از آغاز تحصیل اشعار سعدی و حافظ را از بر می‌خوانند و از اهل اروپ نیز دانشمندان که السنه شرقیه یاد می‌گیرند، ناگزیر از فرا یاد گرفتن زبان فارسی هستند.

به هر حال اختر از این گونه تعمیم زبان پارسی سودمندی حاصل تواند نمود. چه اهالی مشرق زمین که به سبب وقوعات آخری فی الجمله از وضع زمان آگاهی حاصل نمودند، به مناسبت ارتباط معنوی عالم اسلامیت آرزومند شنیدن وقوعات این پایتخت بزرگ اسلام هستند. لهذا به خواندن روزنامه اختر به آرزوی خودشان نایل توانند شد. روزنامه‌هایی که به لغت پارسی در ایران طبع و نشر می‌شوند، اهمیتی ندارند. بعضی تقویم پارینه و برخی میزان سردی و گرمی هوا و مبشر آمدن بارش و ارزانی کاه و جو و امثال این گونه حوادث بی معنی هستند که اختر از این حشویات ساده و از این قیود آزاد است که بدین واسطه سمت رجحان و برتری به آن‌ها دارد.

چون اختر در پایتخت بزرگ اسلام طبع و نشر می‌شود، از آن رو در همه ممالک عثمانی مانند بغداد و ارزروم (ارزروم) و حجاز و یمن و مصر و شام و سایر بلاد اسلامیه مثل ایران و ترکستان و کابل و تاشکند و بادکوبه و خیوه و بخارا و تمامی هندوستان تا در چین و در پاریس و لندن و برلین و پترسبورگ و مسکو و تمامی قفقاز و داغستان [دارای] مشترکین زیاد هست...^۱»

روزنامه اختر دارای موقعیت خاصی بوده است. در عین حال که از کمک‌های مالی گهگاهی دولت ایران برخوردار می‌شده، اما از کنترل آن خارج و از نوعی آزادی عمل برخوردار بوده است. خان ملک ساسانی با کندوکاو در آرشیو سفارت ایران در استانبول به اسنادی مرتبط با اختر دست یافته است که مطالعه آن‌ها روشن‌گر تواند بود. معین‌الملک پس از تعطیل شدن نخست روزنامه — که با حوادث منجر شده به اعلان مشروطیت اول مقارن بود — به

وزارت خارجه ایران چنین می‌نویسد:

«روزنامه اختر شصت نمره درآمد و بعد خوابید؛ یک صد لیره که التفات فرموده‌اید، انشاء الله دوباره دایر خواهد شد.^۱»

و در نامه ای دیگر، چنین گزارش می‌دهد:

«عید قربان به ملاقات سلطان رفته و از بسته شدن روزنامه اختر اظهار تکدر فرموده و گفتند حیف است در اسلامبول، [به] زبان فارسی که اساس زبان ترکی و اعزب السنه است، روزنامه نباشد و خیلی اظهار تمایل به انتشار روزنامه فارسی نمودند.^۲» «۲۸ محرم ۱۲۹۴^۳ نظر به تشویق سلطان، روزنامه اختر دوباره دایر شد. نسخه اولش را به حضور فرستادم، ۵۵ نسخه آبونه شدند و پولش را فرستادند. بیست نسخه به وزارت خارجه و بیست نسخه به معارف و ده نسخه به دربار و پنج نسخه به شاهزادگان قسمت فرمودند. یک نسخه هم علیحده برای خودشان خواستند. گویا خیال دارند یک عطیه‌ای مستمراً برای آقامحمد طاهر بفرستند. با هر چاپار اخبار ایران را بفرستید. روزنامه این دفعه با شرکت تأسیس شده. عثمانی‌ها هم شریک‌اند. حاجی میرزا نجفعلی خان سفارت را ترک کرده، به روزنامه اختر رفته. این هفته شرحی از قریحه خویش در حال دولت علیه و روسیه نوشته و چنان به هم زده که اصلاحش در کمان اشکال است. کمترین بعضی از نسخ را جمع کردم. حاجی رضاقلی مدیر اداره و آقامحمد طاهر صاحب امتیاز را ملامت کردم. چون بستن روزنامه به جهت این که اتباع عثمانی شریکند و نظارت عمومی آن در دست حکومت است، ممکن نخواهد بود. و لابد از نسخ ایصال شده در روزنامه‌های دیگر نقل می‌کنند. دور نیست از طرف روس‌ها به مقام گفتگو برآیند. لابد می‌شوم سمت مأموریت نداشتن او را چنان که خودش ترک کرده، به امضای یک نفر ایرانی بی اسم ابلاغ نمایم. بیست نسخه از آن را با چاپار فرستادم. سیصد تومان به صیغه انعام به اداره اختر التفات کنید. عجالتاً در مقابل یاوه‌گویی‌های روزنامه‌های ترکی اسلحه‌ای بهتر از این نداریم.^۴»

این نامه شامل نکات چندی است که عمده‌ترین آن‌ها به قرار زیر است:

۱ - یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۰۵. ۲ - پیشین.

۳ - چنین به نظر می‌رسد که در ثبت تاریخ آغاز انتشار مجدد اختر اشتباهی صورت گرفته باشد. چه، شماره ۶۱ اختر درست ۱۵ روز پس از ملاقات سفیر ایران با سلطان عبدالمجید در روز ۱۰ ذی‌حجه، یعنی در روز ۲۵ ذی‌حجه ۱۲۹۳، با این شعر حک شده در پیشانی، منتشر گردیده است: «مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد». می‌توان احتمال داد که ۲۸ محرم ۱۲۹۴ تاریخ نگارش نامه معین‌الملک به وزارت امور خارجه باشد.

۴ - پیشین، ص ۲۰۶.

۱- روزنامه ضمن آن که از کمک های مالی دولت ایران برخوردار می شده، مورد توجه و حمایت دولت عثمانی هم بوده است.

۲- با شراکت عثمانی ها در اداره اختر، اختیار کنترل آن بیش از پیش از دست دولت ایران خارج می شود؛ چندان که به جهت درج مقاله ای بر ضد سیاست دولت روسیه در آن، سفیر ایران، نویسنده آن را که مترجم و نایب سفارت بوده، موقتاً از خدمت معلق می کند و با این اقدام خود بر استقلال نسبی روزنامه صحه می گذارد.

خان ملک ساسانی بر آن است که درج مقاله یاد شده در روزنامه در بحبوحه جنگ روس و عثمانی و مذاکرات روس ها با مقامات ایرانی به منظور راضی کردن ایران به موضع گیری ضد عثمانی، تعمدی بوده و در حقیقت روزنامه اختر به اشاره سلطان عثمانی، مذاکرات ایران و روس را با شکست مواجه کرده است.^۱

در ارتباط با قفقاز و مطبوعات آن جا

کمیت خوانندگان روزنامه اختر در قفقاز قابل توجه بود. و مطالب زیادی از آن سامان و درباره مسایل و رویدادهای آن جا در آن به چاپ می رسیده است. در این جا امکان نقل و انعکاس همه مطالب یاد شده نیست و این کار می تواند موضوع رساله ای جداگانه باشد. اما به عنوان عرضه نمونه ای هم که شده باشد، به حادثه ای که وسیعاً و در چند شماره اختر منعکس گردیده، اشاره ای می شود:

«قاضی بادکوبه

به موجب کاغذی که اخبارنگار اختر از بادکوبه نوشته است، در عشر اول ماه محرم همین سال ۱۳۰۳، چنان که آیین شیعیان پاک نهاد است، هر سال در همه جا مجلس عزاداری... سیدالشهدا را برپا... [می نمایند]... به قرار سال های پیش در همه مساجد مجلس عزا برپا شده... شب اول، هنگام غروب اعلانی از جانب حکومت به دیوار مساجد چسبانیده و در آن نوشته بوده است که منبر رفتن مرثیه خوانان ایرانی ممنوع است. اهالی از دیدن آن اعلان که برخلاف سال های پیش و منافی قوانین آزادی آیین است، به حیرت اندر شده، ریش سفیدان مملکت نزد حاکم رفته، به هر وجهی که بوده به رفع این ممنوعیت موفق می شوند.

پس از آن در روز تاسوعا چنان که معلوم است، اهالی دسته بسته، هر سوبه ایفای

وظایف عزاداری می‌پردازند. گوبرنات، یعنی متصرف مملکت (فرماندار)، صاحبان نفوذ و ریش سفیدان بلد را حاضر نموده، به ترک آن آیین قدیم حکم می‌کنند. اهالی متمسک به احکام آزادی آیین ملل شده، می‌گویند این رسمی است که از سالیان دراز اجرا شده؛ وانگهی از مهم‌ترین آیین مذهبی ما است. ما به وجهی به ترک آن نخواهیم گفت. بعد معلوم می‌شود که همه این فتنه‌ها را حاجی ملا جواد قاضی که خدا از او ناراضی باد، به ملاحظه پاره‌ای مقاصد دنیوی خود برپا نموده و به دست گوبرنات فتوی داده بوده است... خلاصه، گوبرنات نیز که تازه وارد شده از مسئله به طور شایسته آگاهی نداشت، به استناد فتوای قاضی شبانگاه به در هر مسجد ده نفر قراول گذاشته، مردم را از اجرای آیین مانع آمده، محصورشان داشته‌اند. اهالی نیز از این حرکت بی‌قاعده به هم برآمده، تا رفته‌اند که جنبشی نمایند، سردهسته قراولان به حکم مستی امر به شلیک داده، به مسجد ضربه‌علی که اهالی ازدحام داشته‌اند، تفنگ خالی نموده، چهار نفر به صدمه تیرتفنگ فوت شده، هشت تن نیز زخمی و جمعی نیز از مخدرات اسلام که در تعزیه حاضر بوده‌اند، از این آشوب ترسیده، از بام خود را زمین انداخته‌اند که بسیاری از آنان را نیز امید بهبودی نیست... اهالی با این همه صدمات متوالیه از اجرای آیین صرف نظر ننموده، به همان افسردگی باز به اجرای عزاداری پرداخته‌اند. عجیب‌تر این که قاضی بدبخت می‌گفته است که این حرکات او ناشی از حکم شیخ الاسلام است... حالا جمعی از ریش سفیدان باد کوبه به عزم دادخواهی به تفلیس رفته‌اند تا عدالت خداوندی چه اقتضا کند^۱»

روزنامه‌ی اختر بر گزارش فوق چنین علاوه کرده است:

«به موجب اطلاعاتی که حاصل کرده‌ایم جناب مستطاب شریعتمدار آخوند میرزا حسن طاهرزاده که مسند مشیخت اسلامی قفقاز به وجود ذی جود ایشان آرایش دارد، شخصی هستند به حلیه دیانت و تقوی آراسته، مدت‌های مدیدی که در پترسبورگ تشریف داشته‌اند، از عوالم سربستی (آزادی) ملت به وجهی غفلت نورزیده، در آزادی آیین ملتی اقدامات مجدانه به کار می‌برده‌اند. وانگهی جناب شیخ الاسلام وقاضی باید بدانند، این مسند که مایه شرف و امتیاز ایشان است، در سایه صاحب همین آیین است. رونق اجرای این آیین پاک مزید شرف و افتخار ایشان است. هرگاه خاطر صاحب این آیین نبود، آنان را مشیخت و قضاوت نبود. در حالتی که بعضی رؤسای روحانی ما افراد ملت را بدین سختی به ترک آیین دیرین خودشان وا دارند، دیگر از بیگانگان چه طمع و توقع باید داشت...»

دولت روس در سمت قفقاز هیچ وقت در صدد منع آیین مذهبی مسلمانان، خصوصاً

شیعیان برنیامده، حتی به موجب کاغذی که از شکو (شکی؟) داشتیم، در آن جا، عشر اول محرم را هر شب ماتمیان از جایی به جایی دسته‌دسته رفته، حکومت برای حفاظت آنان مقدار کافی عساکر ژاندارم و نظامی گماشته بوده است...^۱»

در شماره بعدی اختر نیز رقعۀ یکی از هموطنان در پیرامون حادثۀ مذکور درج گردیده است. در این رقعۀ آمده است که «آن چه درباره قاضی بادکوبه در باب منع آیین عزاداری نوشته بودید، خدای خود داناست که از هزار یکی و از بسیار اندکی است. تصور ننمایید که این حرکات مذموم منحصر به قاضی بادکوبه است. به طوری که آگاهی حاصل دارم اغلب قضات شیعه که در ولایات قفقاز هستند به موجب دستورالعمل مرجع (شیخ الاسلام قفقاز) قدیم (سابق) سالک این مسلک غیر مستقیم بودند...» و در پایان از انتصاب شیخ الاسلام جدید، آخوند میرزا حسن طاهرزاده، که روز ۱۹ محرم ۱۳۰۳ با راه آهن وارد تفلیس شده و مورد استقبال جمعیت کثیری از ایرانیان مقیم آن شهر قرار گرفته بود، اظهار خرسندی و نیز امیدواری شده که «به اهتمامات بلند ایشان رسم انحصار منابر از میان برخاسته، حضرات قضات اطراف را نیز دستورالعمل کافی داده آید که جلوتکرار این وقوعات ناگوار» گرفته شود.^۲

در شماره پس از شماره پیش گفته نیز اطلاعات تازه‌ای درباره شیخ الاسلام جدید، از روزنامه قفقاز منطبع تفلیس نقل گردیده است:

«جناب مستطاب آقای میرزا حسن طهاروف که تازه به شیخ الاسلامی قفقاز معین شده‌اند، از عمر شریفشان پنجاه سال گذشته، به علاوه این که در علوم دینی ید طولا داشته‌اند، زبان‌های روسی و فرانسوی را نیز دانا بوده، از مقتضیات زمان نیز به طور شایسته آگاهی داشته، از هواخوانان ترقی ملت بوده‌اند. جناب مشارالیه پیش‌تر در شهر قره‌باغ رونق‌بخش مسند قضاوت و در مکتب غمنازیا هم شاگردان مسلم را درس عقاید تعلیم فرموده، طرف حسن توجه عمومی بوده‌اند.^۳»

دو سال بعد، به مناسبت افتتاح مکتبی به همت شیخ الاسلام مذکور، روزنامه اختر باز از وی تجلیل کرده است:

«به موجب کاغذی که از تفلیس نوشته‌اند، جناب مستطاب شریعتمدار، آقای حسن طهاروف، شیخ الاسلام مسلمانان شیعه قفقاز، محض به سائقة ملت پروری و ترقی خواهی و بصیرت کاملی که از وضع زمان دارند، همت بلند خودشان را به ترقی و تربیت ابنای ملت

۱ - پیشین. ۲ - اختر، س ۱۲، ش ۲۰ (۲۴ صفر ۱۳۰۳)، صص ۵۶ - ۱۵۵.

۳ - اختر، س ۱۲، ش ۲۱ (۲ ربیع الاول ۱۳۰۳)، ص ۱۶۴.

گماشته، مکتب بسیار منتظمی در تفلیس، در قرب دولتخانه خودشان باز و معلمین دانشمند ممتاز بدان جامعین فرموده، جمعی از اطفال ملت در آن مکتب فیض مکسب با وضع خاص و قاعده مخصوص مشغول تحصیل علوم و فنون متداوله هستند. جناب شیخ الاسلام بعلاوه این که در علم ادیان وحید عصر و فرید دهرند، در علم ابدان نیز صاحب ید طولا هستند. از علوم غریبه نیز اطلاعات کافی دارند...

جای آن دارد که در تمامی ممالک اسلامیة حضرات علمای اعلام که مرجع خواص و عوام ملت هستند، از این مآثر پسندیده پیروی نموده، ملت را موافق اقتضائات زمان به تحصیل معارف و اکتساب علوم و فنون متداوله تشویق و ترغیب نمایند. چه ملل اروپا را به سایرین چیرگی و زبردستی حاصل نشده است، مگر به قوت علم و آگاهی...^۱»

و بالاخره در یکی از شماره‌های بعد، تحت عنوان «قاضی دین به دنیا فروش باد کوبه» آمده است که نامه‌های زیادی از ممالک قفقاز «در باب مساوی احوال و سوء افعال جناب قاضی به اداره اختر رسیده است» که اگر قرار باشد همه آن‌ها چاپ شوند، چند شماره روزنامه را اشغال خواهند کرد و به جهت پاره‌ای مصالح از طبع آن‌ها صرف نظر شده و در پایان اظهار گردیده که «مقصود جناب قاضی از ارتکاب این همه مظالم و خون‌های ناحق این بوده است که در نظر دولت روس خدمت به خرج داده، نایل مقام بلند مشیخت که از دیرگاهی مطمح نظر او بوده است، گردد. غافل از این که همین حرکات او مانع از حصول این مقصود است؛ چه دولت روس از شخصی مانند جناب قاضی که ملت خود از او انتفاعی ندارند، چه منفعت تصور تواند نمود که او را بی هیچ لیاقتی به مقامات بلند صعود بدهد.^۲»

اکینچی وزردابی

و اما در ارتباط با مطبوعات قفقاز. بین اختر و نخستین روزنامه ترکی زبان قفقاز، یعنی اکینچی ارتباطی متقابل پدید آمده، با روزنامه‌های دیگر آن خطه نیز کم و بیش ادامه پیدا می‌کند. چنان که اعلان روزنامه اختر عیناً به زبان فارسی در شماره ۵ سال ۲ (ربیع الثانی ۱۲۹۳/۱۵ مارس ۱۸۷۶) همان روزنامه درج شده، و به دنبال آن، به زبان ترکی چنین توصیه گردیده است:

«اگرچه در شهر استانبول برای مسلمانان روزنامه‌های زیادی طبع می‌شود، اما چون

۱- اختر، س ۱۴، ش ۳ (۱۶ محرم ۱۳۰۵). ص ۱۸.

۲- اختر، س ۱۲، ش ۲۴ (۲۴ ربیع الاول ۱۳۰۳)، صص ۸۹-۱۸۸.

آن‌ها به زبان عثمانی هستند، لذت زیادی به ما نمی‌دهند. اما، از آن‌جایی که روزنامه‌ی اختر به زبان فارسی منتشر می‌شود و زبان فارسی در ولایات ما رواج دارد، امیدواریم که طالبان زیادی در این جاها داشته باشد. اگر ساکنان ولایات دیگر خواهان روزنامه‌ی اختر باشند، به آن‌ها توصیه می‌کنیم که آن را مستقیماً از استانبول بخواهند.^۱»

اعلان فارسی روزنامه نیز که برای فارسی دان‌های مقیم قفقاز چاپ شده، جالب

است:

«اختر در استانبول، در خان‌والده، در مطبعه‌ی مخصوصه‌ی خود طبع و نشر می‌شود. به جز از روزهای جمعه و یکشنبه، هر روز بیرون می‌آید.^۲ از اخبار یومیه‌ی استانبول و سایر ممالک عثمانیه، خبرهای فرنگستان و هندوستان و ممالک محروسه‌ی ایران و دیگر ممالک شرقیه می‌نویسد. و نیز اخبار دولتی و پولتیکی و علوم و فنون و ادبیات و بعضی امور تجارتنی و صرافیه و حوادث نافع و عمومیه را جامع می‌باشد. کسانی که طالبین غزت باشند، به وکیل و آژنت این کار، عالی شأن افتخارالحاج آقا (حاجی رحیم)، تاجر ایرانی دارالسرور تفلیس، در سرای خلخوف خبر بدهند، و قیمت سالیانه‌ی آن را به قرار تعرفه‌ی ذیل رسانیده، و قبض‌های مخصوص آن را که به مهر و امضای اداره، در نزد خیرالحاج مشارالیه امانت است، دریافت دارند و مستقیماً هفته به هفته نسخه‌های اختر را از پستخانه‌ی روس که با اداره‌ی ما مقابله و قرارداد دارد، تحویل بگیرند؛ بی آن که پول پست و غیره بدهد. و غیر از این هم اگر کسی بخواهد یک سربه توسط پست به مدیر اختر بنویسد و غزت بخواهد، باز هفته به هفته برای او فرستاده می‌شود. در بعضی ممالک قفقازیه هم بعد از این وکیل‌ها معین خواهد شد که اسامی آن‌ها را هم در ثانی اطلاع خواهد داد.

تعرفه‌ی قیمت سالیانه‌ی اختر در ممالک روسیه. اصل قیمت سالیانه‌ی آن یازده منات و نیم پول اسکناس. اجرت پست یک ساله هشت منات و نیم گزلیک (؟)، جمعاً به انضمام اجرت پست، در عرض سال برای ۲۵۲ نسخه بیست عدد منات کاغذی.

صاحب امتیاز اختر، محمد طاهر^۳.

در بعضی از شماره‌های بعدی اکینچی، چون شماره‌های ۹ سال ۲؛ ۲ و ۵ سال ۳ نیز اعلان‌هایی درباره‌ی اختر داده شده است. در شماره‌ی ۲ سال ۳ (۱۵ محرم ۱۲۹۴) خبر تعطیل

۱- اکینچی (۷۷-۱۸۷۵)، متن کامل برگردانده شده به الفبای کیریل، ص ۱۳۶.

۲- اختر در سال‌های اول و دوم هر هفته ۵، در سال سوم هفته‌ای ۲ و از سال چهارم به بعد هر هفته ۱ شماره منتشر می‌شده است.

۳- اکینچی، صص ۳۶-۱۳۵.

موقت آن به علت ضرر مالی و تشکیل کمپانی برای تأمین مخارج انتشار آن و در شماره ۵ سال ۳ (۲۹ صفر ۱۲۹۴) مژده انتشار مجدد آن داده شده است.

ناگفته نماند که ۱۷ سال پس از تعطیل اکینچی، نویسنده روزنامه اختر به یاد آن افتاده، از روزنامه های دیگری نیز که به دنبال آن هریک چند صباحی در آن سامان انتشار یافته اند، یاد کرده است:

«... مردم آذربایجان و قفقاز که ابداً نمی‌خواهند از نقطه‌ای که از یک صد سال قبل بر این بودند، قدمی بالاتر بگذارند. کسی را پروای آن نیست که خدمتی به عالم مطبوعات بکند. اگر احیاناً بعضی از غیرتمندان دامن همت بر کمر زده، طبع و نشر روزنامه‌ای را در عهده گرفته، زیر بار گران مخارج و زحمات آن رفته، از عدم میل اهالی به مطالعه آن پس از خسارت زیاد ناچار از تعطیل شده‌اند.

از جمله چند سال پیش از این در باد کوبه روزنامه‌ای به لغت ترکی مصطلح قفقاز به دستگیری حسن بیک ملک زاده به نام اکینچی انتشار یافت. نویسنده این روزنامه سخن‌های چرب و شیرین نوشته، اهالی را به کسب فنون و علوم پند و نصیحت می‌داد. مطالب سودمند به حال ملک و ملت می‌نوشت؛ از ترقی و تمدن سخن می‌گفت؛ از زراعت و تجارت فصل‌ها می‌پرداخت. خلاصه مردی با همت و آگاه از وضع زمان بود. ولی چه سود که به سبب عدم میل اهالی به ترقی و تمدن از سعی و کوشش آن مرد غیرتمند نتیجه‌ای حاصل نشد. اندرزهای نیکوی او در دل‌های مرده کارگر نیفتاد. بلکه به جای تحسین و آفرین طعن و نفرین شنیده و به عوض منفعت خسارت کشید. تا این که پس از سه سال ناچار به ترک آن کار گفته، مایوس از اقدامات خود گردید و آن مقصود بسیار مهم متروک و مهمل ماند.

بعد از آن حاجی سعید انسی‌زاده، از فاضلان شهر شماخی بدین خیال افتاده، روزنامه‌ای به نام ضیای قفقاز [یه] طبع و نشر نمود و در پیشرفت آن خیلی زحمات بر خود هموار کرد. آن [او] نیز مدتی رنج برد و سودی ندیده، ناگزیر دوری گزید. سپس جلال بیک انسی‌زاده، برادر ایشان، [نشریه‌ای] به نام کشکول، به سه زبان، یعنی عربی و فارسی و ترکی، در تفلیس انتشار داده، چهار سال افتان و خیزان در این میدان رهسپار شده، آن هم بالاخره مانند اکینچی و ضیاء آفت زدگی و تاریکی گرفته، به کنج خموشی و خمولی خزید.

امروز برای تمام مسلمانان قفقاز و قریم تنها یک روزنامه به نام ترجمان هست. چون آن نیز به لغت تاتار طبع و نشر می‌شود، از آن‌رو تا کنون در خطه قفقاز چنان که شاید و باید انتشار و رواج نیافته است.

حالا از قراری که شنیدم این روزها مردی از معارف پروران ملت، احمد بیک آقاییف

نام که سال‌ها در ضمن تحصیل علوم و فنون در پاریس اقامت داشته، از وضع زمان و مقتضیات آن به درجه کافی آگاهی یافته است، به معاونت و یاری جناب حاجی زین‌العابدین آقا که از تجار معتبر بادکوبه و از اهل خیر و طالب ترقی و تمدن است، در باب طبع و نشر روزنامه‌ای به لغت ترکی آذربایجانی اقدامات به کار می‌برد. امیدواریم که این مقصود مقدس ایشان به سهل‌ترین وجهی از قوه به فعال آمده، همشهریان ما نیز برخلاف زمان‌های پیش به خواندن و گرفتن آن روزنامه همت نموده، زحمت این مردمان ملت پرست و ترقی‌خواه را بی‌نتیجه نگذارند...^۱»

چند سال پیش از آن هم اختر مطلبی درباره عدم استقبال مسلمانان قفقاز از روزنامه‌ها، از ترجمان ترجمه و نقل کرده، خود نیز درد دل خویش را بر آن افزوده است. نقل قسمت‌هایی از آن مطلب در این جا مفید به نظر می‌رسد:

«روزنامه ترجمان منطبع باغچه‌سرای در خصوص عدم میل اسلامیان به ترقی معارف و تحصیل علوم و مطالعه روزنامه‌ها تفصیل بسیار مؤثری نوشته است که هر مسلمان غیرتمند از مطالعه آن متأسف خواهد شد. چون ما نیز در آن تأسف با ایشان سهیم و شریک بودیم، لهذا ذیلاً به ترجمه آن پرداخته، بروجه مختصر مطالعه‌ای نیز بدان افزودیم.

روزنامه ترجمان می‌گوید: در ولایت بالتیک روس طایقه‌ای هست که به نام لاتش (مردم لتونی) یاد می‌شود. مقدار تمامی این قوم عبارت از یک میلیون و دویست هزار نفر است. با این که در ایالت مذکوره نسبت به سایر ممالک روس بازار معارف را چندان رواجی نیست، باز در آن جا هشت نوع روزنامه به زبان و لغت مخصوص این قوم همه روزه طبع و نشر می‌شود و برحسب اطلاعاتی که حاصل شد، این هشت روزنامه یکصد و پنجاه هزار نفری مشتری و خریدار داشته است که بدین حساب برای هر روزنامه نوزده هزار مشتری اصابت می‌کند و برای چهل تن یک روزنامه می‌رسد.

ولی هرگاه مسلمانان سکنه خاک روس را با حال آنان قیاس و موازنه نماییم، هرآینه موجب مزید ملال خواهد بود. زیرا که در ممالک روس اقلأ ده میلیون مسلمان هست و برای این جمعیت تنها به زبان و لغت خودشان دور روزنامه هست که هفته‌ای یک بار طبع و نشر می‌شود و آن هم ترجمان و کشکول است. ولی برای این دور روزنامه از میان همه این ده میلیون نفس دو هزار نفر خواهان و خریدار نیست. واقعاً این معنی مایه هزار گونه ملامت و سرزنش دوست و بیگانه است. اما با همه این ما را است که در عزم خود ثبات نموده، از این حالت ملالت انگیز مأیوس نشویم؛ چه تمامی ملل متمدنه به تدریج به معارج ترقی و آگاهی صعود

نموده‌اند. ما نیز باید در خدمت ملت فتوری به خاطر راه نداده، کمر خدمت را استوار ببندیم، تا بلکه در سایه ثبات عزم راهی به مقصود پیدا نماییم.

اختر

نخست رفیق خودمان روزنامه ترجمان را به سبب عزم ثابت و قدم راسخ که در نشر معارف و خدمت ملت دارد، تبریک نموده، درثانی می‌گوییم که این مقایسه و میزان تنها مخصوص به حال ایشان و مسلمانان سکنه ممالک روس نیست؛ بلکه این موازنه و مقایسه شامل حال تمامی اسلامیان است. از جمله در ممالک محروسه عثمانی که با همه قرب جواری که به فرنگستان دارد و سکنه این جا واقعاً نسبت به سایر ممالک اسلامی از ترقیات ملل خارجه اطلاعات کامل دارند و از مراتب منافع روزنامه‌ها نیز بیش از دیگران آگاهند، امروزه در شهر اسلامبول که پایتخت بزرگ اسلام است، زیاده بر شش نوع روزنامه به زبان ترکی که زبان رسمی و ملتی است، طبع و نشر نمی‌شود و از جمله این شش نیز تنها دو روزنامه در اداره اسلامیان است، مدیر مابقی از عیسویان و تبعه صادق دولت علیه عثمانی است. ولی گمان نداریم که هریک از این روزنامه‌ها نیز در تمامی ممالک محروسه زیاده بردویا سه هزار نفر از اسلامیان و غیره مشتری داشته باشند.

از این جا که گذشتیم، ممالک محروسه ایران است که با وجود ده دوازده میلیون مسلمان فارسی زبان در تمامی ممالک مذکوره چهار نوع روزنامه طبع و نشر می‌شود که همه آن‌ها را نیز چهار هزار مشتری و خریدار نیست. معلوم است که این حال ناشی از عدم اطلاع سکنه از مراتب منافع روزنامه‌ها است. اما معلوم نیست که نتیجه این غفلت و عدم میل به سوی علم و آگاهی به کجا منجر خواهد شد؟

... به اعتقاد ما پیشرفت این مقصود بیش از دیگران محتاج به همت علمای ملت است که در مساجد و منابر از فضیلت علم و آگاهی موعظه نموده، مردم را به تحصیل علوم و فنون متداوله اندرز کنند و به قوت نصیحت و دلایل عقلی و نقلی به سوی علم و آگاهی و باز کردن مکاتب خیراتی تشویق و تحریص نمایند. رؤسای ملت نیز از یک طرف به اصلاح وضع مکتب‌ها اقدام فرمایند... ولی بدبختانه در هر جا از این دو طبقه جلیله ابدأ اعانتی در پیشرفت این مقصود مقدس دیده نمی‌شود که اصل جای تأسف همین است که غیرتمندان ملت را با همه ثبات عزم گرفتاری‌آس و نومیدی می‌دارد...^۱

در مطلب نقل شده فوق از اختر، به اسم‌هایی اشارت رفته که لازم به نظر می‌رسد توضیحاتی درباره بعضی از آن‌ها داده شود:

حسن بیک ملک زاده زردابی (۱۹۰۷-۱۸۴۲)، دانشمند، فیلسوف و خادم اجتماعی. در زرداب، از دهات شیروان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در شماخی و تفلیس به پایان رساند و تحصیلات عالی خود در زمینه علوم طبیعی را با استفاده از بورس دولتی در دانشگاه مسکو با موفقیتی چشمگیر به پایان رساند. در هنگام تحصیل در مسکو ضمن آشنایی با محافل زیرزمینی انقلابی روس — که تحت تأثیر آموزش های سوسیالیست های فرانسه بودند — به داروینیسیم اعتقاد پیدا کرده؛ در زمره مبلغان آن درآمد. پس از بازگشت به آذربایجان معلم تاریخ طبیعی دبیرستان باکوشده، به انتشار مقالات خود در روزنامه کاوکاز (۱۹۱۸-۱۸۴۶) چاپ تفلیس و روزنامه های روسی زبان دیگر پرداخت. نمایش نامه حاجی قارای آخوندزاده را در ۱۸۷۳، در باکوبه روی صحنه آورد. برای انتشار روزنامه به زبان آذربایجانی خودش را به هر دری زد و دوندگی ها کرد و سرانجام اجازه انتشار اکینجی (برزگر) را از دولت روس گرفت و برای تهیه حروف چاپی به استانبول سفر کرد.

نخستین شماره اکینجی در ۲۲ ژوئیه ۱۸۷۵ — در حدود ۶ ماه پیشین از آغاز انتشار اختر — در باکو منتشر شد و پس از آن از هر ۲ هفته یک شماره اش انتشار یافت و پس از انتشار شماره ۵۶ در ۲۹ سپتامبر ۱۸۷۷ [روسی]، برای همیشه تعطیل گردید.²¹

اکینجی نخستین روزنامه به زبان ترکی بود که در سراسر روسیه انتشار یافت. از همین روی است که ضمن آن که نخستین روزنامه ملی و سنگ بنای روزنامه نگاری ملی در آذربایجان به شمار آمده، سرآغاز روزنامه نگاری به زبان ترکی در قلمرو روسیه تزاری نیز محسوب گردیده است.

اکینجی روزنامه ای بود مترقی و در تاریخ فرهنگ و رشد آگاهی و نضج گیری شعور ملی خلق های ترک زبان روسیه و به ویژه مردم آذربایجان از ارزش خاصی برخوردار است. بلافاصله پس از انتشار به کانون روشنفکران ترقی خواه آذربایجانی، چون میرزا فتحعلی آخوندزاده،^۲ سیدعظیم شیروانی، نجف بیک وزیروف، آدی گوزلوف و... تبدیل شد. اما سهم اصلی در تأسیس و ادامه انتشار آن زردابی را است. وی کارهای روزنامه، از نویسندگی

۱ — Kavkaz

۲ — نامه ای تحت عنوان «مسائل مکتب و تدریس» از آخوندزاده به زردابی در دست است که به تاریخ ۱ ژانویه ۱۸۷۷، یک سال و اندی پیش از درگذشت خود نوشته است. در این نامه و بهتر است بگوییم مقاله پیشنهاد می کند که برای تأسیس مدارس در دهات هیأت های ۱۲ نفری از کدخدایان و سرشناسان تشکیل گردد تا دهاتیان هم هرچه زودتر با سواد شوند. اما زردابی این مقاله را در اکینجی چاپ نکرده است. برای متن آن، ر. ک: آثار آخوندوف، ج ۲، چاپ ۱۹۳۸. معلوم نیست به چه علتی متن این نامه از چاپ سال ۱۹۶۱ آثار آخوندوف حذف شده است. ر. ک: اندیشه های میرزافتحعلی آخوندزاده، ص ۸۱.

گرفته تا غلط‌گیری و حتی گاهی حروف چینی و امور اداری را به عهده داشت. یک روزنامه‌نگار فرانسوی که در آن تاریخ به باکو آمده بوده، با دیدن محدودیت‌ها و موانع کار روزنامه‌نگاری در باکو، خطاب به زردابی گفته بود: «به راستی شما یک قهرمان واقعی هستید! حتی در فرانسه ما یافتن آدمی که بخواهد در یک روزنامه فقیر کار کند، دشوار است. از شور و توان شما حیرت می‌کنم. معلوم می‌شود که شما خلق خود را خیلی دوست دارید.»

بعضی از نویسندگان و متفکران آذربایجانی چون عبدالرحیم طالبوف، آقامحمد طاهر و میرزا مهدی خان اختر، حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای و... در زمره وابستگان جنبش نوین اجتماعی-ادبی که اکیچی آغازگر آن بود، به‌شمار آمده‌اند.

اکیچی که با تیراژ ۱۰۰ نسخه به انتشار آغازیده بود، تیراژ خود را در اواخر به ۴۰۰ نسخه رسانده بود. این تیراژ با توجه به بی‌سوادی عمومی و عادت نکردن مردم به مطالعه روزنامه قابل اعتنا به نظر آمده است. جالب توجه است که زردابی گاهی تیراژ روزنامه را به ۸۰۰ رسانده و شماره‌های به فروش نرسیده را برای ایجاد عادت مطالعه به طور رایگان پخش می‌کرده است.

انتشار نخستین روزنامه به زبان ترکی آذربایجانی در حالی که با استقبال زمره‌هایی از باسوادان و ترقی‌خواهان جامعه مواجه شد، از سوی دیگر واکنش‌های خصمانه سنت‌گرایان و مرتجعان و مردم عامی تحریک شده را برانگیخت و سنگ اندازی‌ها، کار انتشار آن را با مشکلات و موانع جدی مواجه ساخت. دولت روسیه هم که از بیداری و آگاهی و فصح‌گیری شعور ملی مردم قفقاز بیمناک بوده، وجود آن را تحمل نکرده، به دنبال سخت‌گیری‌ها و اعمال محدودیت‌ها و سانسور سرانجام آن را به هنگامی که آتش جنگ ۷۸-۱۸۷۷ روس و عثمانی شعله‌ور بود، برای همیشه توقیف کرد. در دوره جنگ مذکور که به حرب ۹۳ معروف شده است، سانسور نسبت به روزنامه چندان شدید بوده است که نوشتن این که گنجشک‌ها در روسیه از شدت سرما یخ زده‌اند، چنین تعبیر می‌گردید که روس‌های درگیر جنگ با مسلمانان گرفتار غضب الهی شده‌اند. در واپسین شماره اکیچی یک بیاتی به چاپ رسیده که گویا باعث توقیف و تعطیل آن گردیده است:

| | |
|-----------------------|------------------------------|
| عزیزم قارقالاندی | عزیزم برف روی هم تلنبار شد |
| قاریاغدی قارقالاندی | برف بارید و روی هم تلنبار شد |
| قارقالار لاپچین اولدو | کلاغ‌ها شاهین شدند |
| لاچین لار قارقالاندی | شاهین‌ها کلاغ از آب درآمدند |

گفته می‌شده که گویا منظور از کلاغ‌های شاهین شده عثمانی‌ها و غرض از شاهین‌های کلاغ از آب درآمده روس‌ها بوده‌اند.

سید عظیم شیروانی هم در قطعه شعری که در حمایت از اکینچی سروده، به خوانندگان آن روزنامه هشدار داده بود که مبادا متوقع درج مطالبی در اکینچی شوند که روزنامه در غرقاب فنا غوطه ور گردد:

پس اکینچی مایه جلال ماست
 ناصح خوش مقام ماست
 سعی کنید ای گروه نیک صفت
 که اکینچی ما وفات نکند
 بعداً اگر عیسی هم از آسمان بیاید
 نمی‌تواند آن مرده را زنده کند
 ای کسانی که اکینچی می‌خرید
 اگر اکینچی از جنگ خبری درج نکند
 مبادا که روزنامه را نخرید
 آن نقل و گذار به چه درد ما می‌خورد؟
 آن نوع صحبت‌ها ممنوع است...

سید عظیم در همین قطعه شعر ارزش خاصی به انتشار این نخستین روزنامه به زبان

ترکی آذربایجانی قایل شده است:

مدتی است که حسن بیک زار
 آن فخرکبار با حسن تدبیر خود
 به همان زبان قدیمی خودمان
 به چاپ روزنامه پرداخته است...
 اگر چه در هر زبانی روزنامه وجود دارد
 اما فایده‌ای از آن‌ها عاید ما نمی‌شود
 زبان روسی یا فرنگی را که ما نمی‌دانیم
 رمز هر زبانی را اهل آن زبان می‌دانند...

او در شعری دیگر با عنوان «غزت ندیر؟» (روزنامه چیست؟) به دفاع از حسن بیک و

«... پس اکینچی جلالیمیزی بیزیم
 ناصح خوش مقامیمیزی بیزیم
 سعی ائدین ای گروه نیک صفت
 ائتمسین تا بیزیم اکینچی وفات
 سونرا گوئیدن اگر ائنه عیسا
 ائده بیلمز او مرده نی احیا
 ای اکینچی خرید ائدن کسلر
 وئرمه سه جنگدن اکینچی خبر
 غزته ترکین ائتمه یین زینهار
 نه گر کدیر بیزه او نقل و گذار
 قدغن دیر او نوع صحبت لر...»^۱

«... نئچه مدندی کی حسن بیک زار
 حسن تدبیر ایله او فخر کبار
 ئوز قدیمی لسانیمیزدا همان
 غزته چاپینی ائدیب عنوان...
 گر چه هر دیلده وار غزت لر چوخ
 بیزه اوندان ولیک فائده یوخ
 بیلمیریک روس یا فرنگ دیلی
 هر دیلین رمزینی ئوز اهلی بیلی...»

اکینچی برخاسته است. این شعر با این ابیات آغاز می‌شود:

دیروز جاهلی چنین سئوال کرد که
 روزنامه چه فایده‌ای برای ما دارد؟

دون سئوال ائتدی بیر نفر جاهل
 کی غزتدن ندیر بیزه حاصل؟

این حسن بیک از جان ما چه می‌خواهد!
عالم را با حرف مفت پر کرده
زمانی از کشت و زرع صحبت می‌کند
گاه از ماشین و گاه از صنعتی دیگر
گاه طرز شیر درست کردن را شرح می‌دهد
که از ماست بدین صورت کره بگیری
گاه از امریکا یاد می‌کند
که ماشینی چنین و چنان ایجاد شده است
ماشین به چه درد ما می‌خورد
برای چه مردم را دست انداخته است؟
داد و بیداد راه انداخته است که علم باید خواند
چکمه دوختن و چیت بافتن باید آموخت
و بدین سیاق پیش می‌رود تا شاعر به پاسخ گویی برمی‌خیزد.

گفتم ای جاهل کریه خطاب
اگر چه جواب ابلهان خاموشی است...
منفعت روزنامه برای مردم بسیار است
کسی که معرفتی ندارد آن را چه می‌داند
نمی‌گویم که آن وحی آسمانی است
اما آن جان ارباب حال است...

یکصدمین سالگرد انتشار شماره نخست اکینچی در سال ۱۹۷۵ جشن گرفته شد و
متن کامل آن با الفبای کیریل در سال ۱۹۷۹ به صورت کتابی انتشار یافت.

زردابی پس از توقیف اکینچی و اخراج از دبیرستان حرفه‌وفن و اقامت ناچاری چند
ساله در روستای زادگاه خود، باز همچنان به خدمات ملی و مردمی خود و نوشتن و به چاپ
رساندن مقالات در روزنامه‌هایی چون کاسپی، حیات، اوبزور و... ادامه داد. از جمله
کارهای عام‌المنفعه او در این دوره تأسیس نخستین مدرسه دخترانه در باکوبا کمک مادی
حاجی زین العابدین تقی یف در سال ۱۹۰۱ بود. حنیفه خانم، همسر زردابی نخستین مدیر
مدرسه یاد شده بود. زردابی با بعضی از روشنفکران ایرانی معاصر خود روابط دوستانه‌ای
داشته است. در بین کتاب‌ها و اسناد او که به گنجینه کتب خطی جمهوری آذربایجان سپرده

بو حسن بیک نه ایسته ییر بیزدن
دولدوروب عالمی قورو سؤزدن
دانشییرگه اکین زراعتدن
گاه ماشین گاه ئوزگه صنعتدن
شرح ائدیر گاه سود قاییرماغی
کی قاتیقدان بئله چکین یاغی...
گاه آمرکادان ائیله ییرکیم یاد
بو صفت بیر ماشین اولوب ایجاد
نیه لازمدی بیزلره ماشین
نه ایچون خلقین آلدادیر باشین؟...
داد ائدیرکی گرکدیر علم اوخوماق
چکمه تیکمک و یاکی چیت توخوماق...

دئدیم ای جاهل کریه خطاب
گرچه نادانه یوخذو هیچ جاواب...
غزتین چوخذو خلقه منفعتی
نه بیلیرکیم کی یوخذو معرفتی
نه دئییم وحی آسمانی دیر اول
لیک ارباب حال جا نیدیر اول...^۱»

شده، نسخه‌ای از کتاب یک کلمه، که میرزا یوسف خان مستشارالدوله آن را به وی اهدا کرده، نیز وجود دارد. نوشته مستشارالدوله بر پیشانی صفحه ۲ کتاب به قرار زیر است: «به رسم یادگاری به عالی‌جاه (؟) دوست عزیزم حسن بیک ارسال شد. میرزا یوسف خان^۱»

ضیای قفقازیه، کشکول، انسی زاده‌ها

در حدود یک سال و نیم پس از تعطیل روزنامه اکینجچی، یک جریده ادبی-دینی هفتگی به نام ضیا از ژانویه ۱۸۷۹ در تفلیس به انتشار آغازید. چاپ آن تا شماره ۷۶ سنگی بود و از آن به بعد، یعنی از ۶ دسامبر ۱۸۸۰ با حروف سربی چاپ شده، نامش نیز به ضیای قفقازیه تبدیل گردید. مرکز نشر آن هم در سال ۱۸۸۳ از تفلیس به شماخی انتقال یافت. اما انتشار آن از آن پس چندان نپایید و در ژوئن ۱۸۸۴، بعد از انتشار شماره ۱۳۸ برای همیشه تعطیل شد.^۲

ضیا روزنامه‌ای بود محافظه‌کار، با رنگ و بوی اسلامی. صاحب قلمانی چون سیدعظیم شیروانی، نجف بیک وزیروف و چرنیایوسکی گاهی مقالاتی ترقی خواهانه در آن منتشر می‌کردند. این روزنامه با الفبای جدید آخوندزاده مخالفت می‌ورزید و مقالات و مطالبی نیز به زبان‌های فارسی و عربی در آن درج می‌گردید.

ناشر و سردبیر روزنامه مذکور حاجی سعید انسی زاده بود. وی در سال ۱۸۴۵ در شماخی به دنیا آمده، در مدارس دینی تحصیل کرد. قاضی شهر شماخی و عضو اداره روحانی تفلیس بود. شعر نیز می‌سرود و حامی تخلص می‌کرد و در انجمن ادبی بیت الصفا عضویت داشت. وی گذشته از تألیف، به چاپ و انتشار و فروش کتاب‌های دینی نیز علاقه و اشتغال داشت. از میان تألیفات او کتاب‌های زیر قابل ذکر است:

مکتب اوشاقلاریمیزا اوخوماقدان اوتری... «رساله منظوم عقاید و نصایح که به منظور خواندن اطفال مکتبی به زبان ساده ترکی مان ترتیب داده شده است. ناظم و ناقلش سعید انسی زاده است.» چاپ اول، تفلیس، چاپخانه ضیا، ۱۸۸۲، ۹۸ صفحه. «تعلیم الاطفال، تهذیب الاخلاق. انسی زاده حاجی سعید افندی، عضو اداره روحانیت اهل تسنن ماورای قفقاز و صاحب امتیاز و نویسنده روزنامه ضیای قفقازیه گردآوری و تألیف کرده... [این رساله در

۱ - از وجود این دستخط مستشارالدوله بر آغاز یک کلمه - که حاکی از دوستی و ارتباط دور و روشن فکر نجیب و مردم دوست دو سوی ارس هست - توسط دوست جوان جستجو گرم، غلام رضا بوداغی مطلع شدم. برایش آرزوی کامیابی می‌کنم. ۲ - در بعضی از شماره‌های ضیا و قفقازیه و از آن جمله در شماره‌های ۳ ژانویه ۱۸۸۰ و ۱۱ آوریل و ۲۸ مه ۱۸۸۱ آن مطالبی مرتبط با اختربه چاپ رسیده است. از زبان اسناد، ص ۱۲۵.

سال ۱۸۸۲ در چاپخانه ویژه ضیای قفقازیه واقع در تفلیس در ۱۲۸ صفحه به چاپ رسیده است. [مولود شریف. کتابی است ۷۲ صفحه‌ای مشتمل بر بعضی مدایح و ادعیه و زیارتنامه که در مطبعه حاجی سعید افندی انسی زاده، صدر اداره مذهب تسنن و قاضی شماخی، واقع در این شهر، در سال ۱۸۸۷ به چاپ رسیده است.^۱

سیدعظیم شیروانی چند قطعه شعر خطاب به سعید انسی زاده در ضیا به چاپ رسانده که در دو قطعه از آن‌ها به تعریض، ضیا را رقیب اختر معرفی کرده است:

الهی بوضیا آفاق آراگون تک ضیا لانسین
 ضیای طلعتیندن دیده عالم جلالانسین
 اونا بانای اولان حاجی سعیدین کوکب بختی
 سعادت مطلعیندن ظاهر اولسون انجلالانسین
 ضیا سی چون اونون خورشید برج روسیت دندیر
 اونون تحت الشعاعینده قالیب اختر سُهالانسین^۲
 الهی، این ضیا مانند آفتاب در آفاق روشن بدرخشد
 دیده عالم از ضیای طلعتش جلا یابد
 کوکب بخت حاجی سعید که بانای آنست
 از مطلع سعادت ظاهر گشته، هویدا شود
 نور آن چون از خورشید برج روسیه است
 اختریه سان ستاره سها^۳ تحت الشعاع آن قرار گیرد
 حاجی سعید انسی زاده در سال ۱۸۹۰ به استانبول مهاجرت کرد و به عضویت مجلس
 کبیر معارف رسید و در ۱۹۱۲ درگذشت.

در حالی که هنوز روزنامه ضیای قفقازیه منتشر می‌گردید، مجله ماهانه ای به نام کشکول از ژانویه ۱۸۸۳ به انتشار آغازید که پس از انتشار شماره ۱۱، در مارس ۱۸۸۴ به نشریه ای هفتگی تبدیل شد و زمانی که در اکتبر ۱۸۹۱ به دستور کمیته سانسور قفقاز توقیف گردید، جمعاً ۱۲۳ شماره از آن منتشر شده بود. اختر خبر تعطیل کشکول را در شماره مورخ ۲۷ جمادی الاول ۱۳۰۹/۲۹ دسامبر ۱۸۹۱ خود، تحت عنوان تأسف به قرار زیر داده است:

«از قراری که آگاهی حاصل نمودیم روزنامه کشکول که از چندی به این طرف در شهر تفلیس به لغات ثلاثه فارسی و عربی و ترکی طبع و نشر می‌شد، لغو و ابطال شده است. معلوم است که سبب عمده این حال تنگی اداره و عدم رغبت مسلمانان آن صفحات به مطالعه روزنامه‌ها و ندانستن محسنات آن است که این حال واقعاً جای تأسف است.

در حالتی که سایر اقوام مختلفه قفقاز همه روز در تکثیر مطبوعات ملی خودشان می‌کوشند، برادران مسلم ما آن‌چه که در دست دارند به محافظت آن نیز همت نمی‌گمارند. نمی‌دانیم پس به کدامین واسطه از وضع ترقیات جهان آگاهی حاصل نموده، پنبه غفلت را از گوششان بیرون خواهند آورد. آیا حالت همسایگان و همشهریان خودشان را نمی‌بینند؟

۱- کتاب آذربایجان، صص ۱۴ و ۱۹. ۲- آثار سیدعظیم شیروانی، ج ۲، ص ۶۰.

۳- سها ستاره‌های خرد و کم نور در صورت فلکی بنات النعش اکبر (دب اکبر) که نور چشم را بدان آزمایش کنند

حالتی که تا این اواخر در هر کار از ایشان پیش بودند، امروزه از همه جهت از آنان عقب مانده‌اند. آیا برایشان لازم نیست که سبب این نکته را جستجو نموده، دریابند؟ به اعتقاد ما نباید حکمت این معنی برایشان پوشیده باشد، به دلیل این که معاینه می‌بینند، کسانی که تا دیروز زیردست ایشان بودند، امروز در سایه علم و آگاهی خودشان بر آنان برتری یافته‌اند؛ خصر ما که به شومی این تنبلی به حفظ خودشان نیز قادر نیستند.

به هر حال جای صد هزاران افسوس است که مسلمانان قفقاز با آن همه کثرت که به میلیون‌ها هستند، نتوانستند یک روزنامه را که به زبان ملی و مادرزادی خودشان طبع و نشر می‌شد، نگاه بدارند. حال آن که تأمین بقا و دوام طبع آن بسته به یک هزار آبونه بود.

بدین حال الحق ببااید گریست^۱.

کشکول از نظر موضع‌گیری اجتماعی-سیاسی در بین اکینجی و ضیا قرار داشت و در این میان به سنن دموکراتیک اکینجی گرایش بیش‌تری نشان می‌داد. روشنفکران ترقی‌خواهی چون حسن بیگ زردابی، سیدعظیم شیروانی، فریدون بیگ کوچرلی، محمدآقا شاه تختلی، سلطان مجید غنی زاده، چرنیا یوسکی، چاواوا دزه و شیروانی زاده مطالب و مقالاتی در آن به چاپ رسانده‌اند. ترجمه‌هایی از آثار نویسندگان روس و اروپا و کلاسیک‌های ادبیات فارسی چون سعدی و حافظ و خیام در آن به چاپ رسیده است.^{۲۲}

کشکول در تکامل ادبیات آذربایجان نقشی به سزا داشت. تا سال ۱۸۸۸ مقالاتی نیز به زبان فارسی در آن درج می‌گردیده است. ضمن تبلیغ و ترویج تعلیم و تربیت جدید، با الفبای جدید آخوندزاده مخالفت می‌کرد.

مفهوم ملت آذربایجان نخستین بار در همین نشریه توضیح داده شده است. بدیهی است که روشن شدن مفهوم ملت با چهره‌بندی مناسبات سرمایه‌داری در اواخر سده ۱۹ در آذربایجان ارتباط داشته است. نویسنده‌ای با امضای سلطانوف، تردید و سردرگمی یک مسلمان قفقازی را در مورد هویتش، در یکی از شماره‌های سال ۱۸۹۱ روزنامه، در یک گفتگوی خیالی بدین گونه منعکس کرده است:

س — ملیت تو چیست؟

ج — من یک مسلمانم و در عین حال یک ترکم.

س — عثمانی هستی؟

ج — نه، من بیجانلی هستم.

س — سرزمین بیجانلی‌ها کجاست؟

ج — تا آن جا که من می‌توانم بگویم در آن سوی رود ارس آذری‌ها زندگی می‌کنند و در این سویجانلی‌ها.

س — زبان توترکی است؛ آیا بنابراین توترک هستی؟

ج — برای توضیح حال من کلمه‌ای وجود ندارد. من ترک هستم، ولی بیجانلی.
س — به جای این که ترک بیجانلی باشی، چرا خودت را ترک آذربایجانی ننامیده،
جانت را خلاص نمی‌کنی؟^۱»

مدیر و سردبیر کَشکول، جلال‌الدین انسی‌زاده، برادر کوچک سعید انسی‌زاده بود. او که در سال ۱۸۵۴ در شماخی به دنیا آمده بود، غیر از زبان مادری خود با زبان‌های فارسی، عربی، روسی و فرانسه هم آشنایی داشته است. در مطبعه کَشکول — که خود بنیان‌نهاده بود — غیر از چاپ نشریه مذکور، کتاب‌های درسی حساب و زبان روسی — که خود تألیف کرده بود — لیلی و مجنون فضولی با ترجمه روسی، منظومه کشتی بادبانی لرامنتوف و قسمت دوم کتاب درسی زبان وطن، نوشته چرنیایوسکی^۲ را نیز به چاپ رسانده، انتشار داد. در شماره مورخ ۲۵ ذی‌حجه ۱۳۰۷/۱۲ اوت ۱۸۹۰ اخترخبری بدین قرار در رابطه با وی درج گردیده است:

«از جانب دولت علیه ایران به عالی‌جاه عزت همراه، جلال‌افندی انسی‌زاده، منشی و مدیر روزنامه کَشکول منطبع تفلیس، پنجم درجه نشان شیر و خورشید مرحمت شده است. برادر و رفیق ما جلال‌افندی چندین سال است که در عالم مطبوعات اسلامیة مسبق‌الخدمت و خود نیز بالفطره از غیرتمندان اسلام است. لهذا ایشان را برحسب برادری و برابری از دل و جان تبریک می‌نماییم و امیدواریم که به اقتضای نیت پاک خود اسلامیان آن سامان را به حفظ مراتب اخوت و یک‌جهتی اندرز و نصیحت نموده، بیش از پیش سبب ایفاظ ایشان از خواب غفلت بشوند.^۳»

۱ — شکل‌گیری هویت ملی در یک جامعه مسلمان، صص ۸ — ۳۷.

۲ — چرنیایوسکی (تفلیس ۹۴ — ۱۸۴۰ شماخی). وی کارشناس مسایل تربیتی و بازرسی بخش مسلمانان دانشسرای گوری ماورای قفقاز بود. در تربیت قشر روشنفکران آذربایجان و به ویژه معلمان سهم به‌سزایی دارد و کسانی چون فریدون بیگ کوچرلی، ر. افندیف، م. محمود بیگوف، س. آخوندوف، س. ولی بیگف، ج. محمد قلی‌زاده، ن. نریمانوف و... از زمره شاگردان او بشمارند. کتاب وطن‌دلی (زبان وطن) راهنمای روش تعلیم الفبای عربی به طریق صوتی به معلمان بود و در سال ۱۲۹۹ / [۱۸۸۲] در مطبعه انسی‌زاده در تفلیس به چاپ رسید. بخش دوم آن هم که مخصوص کودکان بود، در سال ۱۸۸۸ به چاپ رسید. این کتاب به مدت ۲۰ سال کتاب اصلی آموزش زبان مادری در آذربایجان بود. در سال ۱۹۸۱ به مناسبت ۱۴۰مین سال تولد چرنیایوسکی از وی تجلیل شد. اسماعیل شیخلی در زمان دلی‌کور (کردیوانه) چهره و شخصیت او را بازآفرینی کرده است.

۳ — اختر، س ۱۶، ش ۵۰، ص ۴۰۲.

جلال‌الدین نیز به دنبال برادرش، در سال ۱۸۹۲ به عثمانی مهاجرت کرد. او ضمن نوشتن مقالاتی برای مطبوعات عثمانی، کار اداری نیز داشت و در اواخر عمرش در اداره مطبوعات آنکارا کار می‌کرده و پیش از سال ۱۹۲۸ درگذشته است.

دوره فترت و چند روزنامه

پس از توقیف نشریه کشکول، دستگاه سانسور قفقاز از دادن اجازه انتشار به روزنامه‌های ترکی زبان در قفقاز خودداری کرد و در دوره ده ساله بعد از آن هیچ روزنامه به زبان ترکی آذربایجانی منتشر نشد و تلاش‌های روشنفکران آذربایجانی زیادی چون احمد آقاییف، نریمان نریمانوف، صدقی صفراوغلو، سلطان مجید غنی زاده و... برای دایر کردن و انتشار روزنامه به زبان مادری خود بی نتیجه ماند.

در دوره فترت یاد شده تنها یک روزنامه در روسیه به زبان ترکی منتشر می‌شد که آن هم ترجمان بود.

ترجمان از آوریل ۱۸۸۳، به زبان تاتاری در باغچه سرا، با کمک مالی کارساز حاجی زین‌العابدین تقی یف، میلیونر ملی گرای آذربایجانی و به مدیریت و سردبیری اسماعیل قاسپرینسکی (غصپرنسکی) (۱۸۵۱-۱۹۱۴) انتشار می‌یافت و انتشارش تا مرگ وی ادامه یافت. قاسپرالی در عین حال که مجیز‌تزار و روس‌ها را می‌گفت، در برابر پان‌اسلاویسم تند رایج روس‌ها به طور پوشیده از نوعی پان‌اسلامیسم و پان‌ترکیسم دفاع می‌کرد. او سعی در آن داشت که روزنامه‌اش به روزنامه سراسری ترک‌ها از بالکان گرفته تا چین تبدیل شود و بدین وسیله بین اقوام ترک تفاهم و پیوند برقرار نماید. از این روی به ایجاد یک زبان ادبی قابل فهم برای همه ترکان براساس زبان ترکی استانبولی همت گماشت و در این راه به یک توفیق نسبی نیز دست یافت. چندان که ترجمان را «تمام باسوادهای سرزمین‌های ترک زبان می‌توانستند بخوانند؛ ولی برای یک خواننده متوسط فقط در کریمه و آذربایجان به راحتی و در میان تاتارهای ولگا کم‌تر قابل فهم بود. در حالی که ترک‌های شرقی و شمالی بدون یادگیری مخصوص فهم آن را مشکل می‌یافتند. تأثیر ترجمان در عثمانی کردن زبان مطبوعات آذربایجان هویدا بود و این تمایل را برخی، از جمله زردابی به عنوان این که به تصنع راه می‌برد، انتقاد کردند.^۱»

فؤاد کوپرولو هم نوشته است که «شعار وحدت در زبان، اندیشه و عمل روزنامه

ترجمان، در آذربایجان نیز مثل همه سرزمین‌های ترک‌نشین تأثیر عمیقی گذاشته، چشمان جوانان آذری را به سوی ترکیه برگردانده بود.^۱»

ناگفته نماند که زردابی در عین حال خود از مبلغان انتشار روزنامه ترجمان در آذربایجان بود و برای آن آبنونه پیدا می‌کرد.^۲

دوره فترت ۱۰ ساله انتشار روزنامه به زبان ترکی آذربایجانی سرانجام با انتشار روزنامه شرق روس در ۳۰ مارس ۱۹۰۳ در تفلیس به پایان آمد و دوره دیگری آغاز شد که در سال‌های انقلابی ۷-۱۹۰۵ به اوج خود رسید و تا درگیری انقلاب سوسیالیستی ده‌ها روزنامه و مجله به زبان ترکی آذربایجانی در آن سوی ارس منتشر گردید که بحث در پیرامون چند و چون آن‌ها فرصت دیگری می‌طلبد. شرق روس طرفدار اصلاح خط بود و سردبیری شماره‌های آخر آن را جلیل محمدقلی زاده کرده است. اشعار و نوشته‌های شاعران و نویسندگانی چون صابر، عباس صحت، نعمان زاده، حسین جاوید، محمدسعید اردوبادی و علی قلی غمگسار در این روزنامه به چاپ رسیده و می‌توان گفت که کادر نویسندگان روزنامه ملا نصرالدین در دامن شرق روس تربیت یافتند.

در همین دوره فترت دو روزنامه به زبان روسی در قفقاز منتشر می‌شدند که خوانندگانی در آذربایجان داشتند و بعضی از روشنفکران آذربایجانی نیز نوشته‌های خود را در آن‌ها به چاپ می‌رسانده‌اند. اولی کاوکاز (قفقاز) بود که از سال ۱۸۴۶ تا ۱۹۱۸ در تفلیس به چاپ رسیده و ترجمه روسی چند کم‌دی‌آخوندزاده در سال‌های ۵۶-۱۸۵۱ در آن منتشر گردیده است. دومی کاسپی بود که از ۱۸۸۱ در باکو منتشر می‌شده است. این روزنامه بعدها توسط حاجی زین‌العابدین تقی یف خریداری شده، پس از سپرده شدن مسئولیت سردبیری آن به توپچی باشوف از سال ۱۸۹۵، روزنامه به ارگان غیررسمی بورژوازی آذربایجان تبدیل گردید. گاهی نیز مطالب و نوشته‌های نویسندگان ترقی‌خواهی چون زردابی، جلیل محمدقلی زاده، محمود بیگوف، فریدون کوجرلی و محمدآقاشاه تختلی و احمدبیک آقایف در آن به چاپ می‌رسیده است.

احمد آقایف

احمد آقایف در سال ۱۸۶۹، در شوشه قراباغ به دنیا آمد. پدرش از علما بود و او

۱- انسیکلوپری اسلامی، چاپ استانبول، ج ۲، ص ۱۴۶.

۲- حیات فکری و مطبوعات در آذربایجان، ص ۶۰.

نخستین مرحله تعلیمات خود را در محضر پدر و زادگاه خود گذراند و زبان های فارسی و عربی را فرا گرفت و دانش اسلامی عمیقی کسب کرد. به تحصیلات خود در تفلیس ادامه داده، گیمنازیای (دبیرستان) آن جا را در حدود سال ۱۸۸۵ به پایان رساند. سپس برای ورود به انستیتوی تکنولوژی، راهی پترسبورگ شده؛ اما به عللی موفق نشده، به پاریس رفت. در آن جا در کولژدوفرانس و مدرسه علوم سیاسی تحصیل کرد و در عین حال به طور مرتب در جلسات درس و کنفرانس های استادان دانشکده الهیات دانشگاه سوربن حضور به هم رسانید و از آن جا نیز فارغ التحصیل شد. در پرتو اقامت طولانی در اروپا و مطالعات مستمر، با زبان های فرانسه، لاتین، یونانی، انگلیسی و آلمانی آشنا شد و هم در این دوره مقالاتی در پیرامون شرق و جهان اسلام در بعضی از مطبوعات فرانسه و از آن جمله مجلات نو^۱ و آبی^۲ به چاپ رساند. در کنگره خاورشناسان نیز که در سال ۱۸۹۲ در لندن تشکیل یافت، شرکت کرده، خطابه ای تحت عنوان «منابع مذهب شیعه» در آن جا ایراد کرد^۳.

وی هنگامی که در اروپا اقامت داشت، با بعضی از رهبران ترکان جوان و از آن جمله احمد رضا بیگ و نیز با سید جمال الدین اسدآبادی آشنا شده و به پان اسلام میسم گرایش یافت. او ضمن به چاپ رساندن مقالاتی در مطبوعات فرانسه، مطالبی نیز جهت درج در روزنامه های روسی زبان کاوکاز و کاسپی ارسال می کرد. در همین دوره مقاله ای هم به اختر فرستاده است که در شماره مورخ ۲۴ رمضان ۱۳۱۰/۱۱ آوریل ۱۸۹۳ آن روزنامه به چاپ رسیده است؛ به قرار زیر:

«درین هفته مقاله ای از عالی جاه مجدت همراه، احمد بک قفقازی در خصوص تحقیق پاره ای احوال ایران به اداره رسید که محض مزید آگاهی مشترکین عظام عیناً درین روزنامه درج می شود.

مشارالیه جوانی است به فنون فضایل آراسته و از صفات جمیله موقع عظیمی برای خود احراز داشته است. مدت هاست در پاریس به تحصیل علوم غریبه اشتغال دارد. مقاله مزبور این است:

مخفی نماند که قطعه ایران از جهت ارتفاع اراضی و خشکی هوا و اعتدال اقلیم از سایر ممالک دنیا ممتاز و به حسن موقع کم تر جایی با آن برابری تواند کرد. هریک از جهات این مملکت بر حسب گرمی و سردی با هم اختلاف فاحش دارند. سمت خلیج فارس و بلوچستان و کورفز بصره^۴ و اهواز به غایت گرم و از هر جهت مشابه هوای هندوستان و عربستان

۳ - ادبیات و هنر، ش (۱۰ ژوئن ۱۹۸۸)، ص ۶.

۲ - Revue Bleue

۱ - La Nouvelle Revue

۴ - ترکان خلیج فارس را بصره کورفزی (خلیج بصره) می نامند و به نظر می رسد که آقایی آن را به اشتباه غیر از خلیج فارس گرفته است.

و طرف مشرقی آن که خراسان است، مستعدترین نقاط ترکستان و شرق، و سیستان به غایت مشابه مصر، و حدود آذربایجان نمونه‌ای از آناتولی و آسیای صغیر می‌باشد. هر گوشه‌ای از این مملکت برای نشوونمای محصولات متنوعه و حیوانات مختلفه‌ای که در اطراف دنیا یافت می‌شود، مستعد است. پرورش جنگل‌هایی که در سواحل بحر خزر مانند گیلان و مازندران یافت می‌شود، یک منبع بزرگی از برای ثروت و قدرت این مملکت می‌تواند شد. برای تجارت و اعمال صناعیه هیچ نقطه از دنیا به قدر ایران استعداد و قابلیت ندارد.

در چند جای این مملکت نهرها مستعد ساختن کانال و سیرسفاین هستند. از آن جمله نهر کارون است. و اگر عموماً یک کانال بزرگ در وسط این ممالک از دریای خزر تا بحر عمان حفر نمایند، موجب منافع لاتعد و لاتحصی و آبادانی بسیار برای داخل ملک خواهد بود...

در زمان ساسانیان کاریزهای بسیار در بلاد مرکزی ایران بوده که به آن واسطه پنجاه میلیون نفوس را به خوبی اعاشه می‌نموده، ولی اکنون اغلب آن کاریزها ویران و امور زراعت مختل [است]. اگر در یک سال برف و باران کم بیارد نه یا ده میلیون اهالی آن جا دوچار قحط و غلامی شوند.

این مملکت وقتی از شوکت‌های بزرگ دنیا محسوب می‌شد، اما از دیرگاهی به این طرف به واسطه فترات بسیار از شوکت آن کاسته است... [بعد از جمعیت ایران بحث می‌کند که به نوشته تواریح یونانی جمعیت ایران در عهد باستان متجاوز از پنجاه میلیون نفر بوده، به نوشته شاردن در عهد صفویه چهل میلیون نفر بوده و به نوشته مسیو کورسون (لرد کرزن؟) جمعیت فعلی ایران در حدود هشت و نیم میلیون نفر است...]

جنس ایرانی بالذات مستعد از برای علم و صنعت و تجارت هستند و قوه اختراع و ایجاد هر چیز [را] دارند. در هر یک از بلاد عالم که ملاحظه بکنند، چند نفر از اهالی ایران به سمت تجارت یافت می‌شوند. در هیچ اتاق موزه و کتابخانه‌ای از دنیا نیست که صنایع و آثار و کتب ایرانیان واسطه القلاده (بهترین گوهر گردن‌بند) آن جا نباشد.

پرستش پادشاه و اطاعت حکومت در نزد اهالی ایران یک امر بسیار مقدسی محسوب است. از این جهت وضع حکومت و طرز حکمرانی در آن ممالک بر نهج دو هزار سال قبل می‌باشد... [شواهدی برای اثبات استعداد و قابلیت جنس پارسی و نژاد ایرانی می‌آورد و مقاله خود را با این پاراگراف به پایان می‌رساند:]

در این عصر از حسن اداره اعلیحضرت اقدس شاه جمجاه ایران [ناصرالدین شاه] خصوصاً بعد از مراجعت از سفرهای متوالی فرنگستان، امور مملکت ایران کلاً و بعضاً روبه

ترقی نهاده است. امید که به اندک وقتی از نیت میمون و توجه همایون این شهریار تاجدار مملکت ایران رشک ساحهٔ گلستان ارم گردد^۱.

احمد آقایی، بنا به نوشتهٔ غالب منابعی که به شرح حالش پرداخته‌اند، در سال ۱۸۹۴ به قفقاز برگشته است. اماروزنامهٔ اختر در شمارهٔ ۲۴ جمادی الاخر ۱۳۱۱/۲ ژانویهٔ ۱۸۹۴ خبر داده است که وی به یاری حاجی زین العابدین تقی یف در صدد «طبع و نشر روزنامه‌ای به لغت آذربایجان» بوده است. بنابراین می‌توان حدس زد که وی دست کم در اواخر سال ۱۸۹۳ از اروپا به قفقاز برگشته بوده است؛ مگر این که قبول کنیم که وی — که در سر راه خود از پاریس به قفقاز توقفی در استانبول داشته — در همان موقع خبر مذکور را به اختر رسانده است. به هر روی؛ وی پس از بازگشت به قفقاز در مدارس متوسطه و عالی تفلیس و شوشه و باکوزبان فرانسه تدریس کرد و به نویسندگی در کاوکاز و کاسپی ادامه داد. مدتی برای کسب مجوز انتشار روزنامه‌ای به نام مشرق دوندگی کرد و توفیقی نیافت. سرانجام در روزنامهٔ حیات که با سرمایهٔ حاجی زین العابدین و سردبیری علی مردان‌خان توپچی باشوف از ژوئن ۱۹۰۵ در باکو به انتشار آغازید، به نویسندگی پرداخت. سپس از حیات کناره گرفته، با سرمایهٔ عیسی آشوربیگلی روزنامهٔ ارشاد را انتشار داد.^{۲۳} کسانی چون نریمان نریمانوف، محمد امین رسول‌زاده و عزیز حاجی بیگلی از همکاران قلمی وی در این روزنامه بودند. پس از تعطیل ارشاد در اواسط ۱۹۰۸، آقایی روزنامهٔ ترقی را راه انداخت. آقایی سیاستی را که با انتشار ارشاد و ترقی تعقیب می‌کرده، عبارت دانسته است از «از سوی تأمین حقوق عنصر ترک محروم از هرگونه حقوقی ضمن مبارزه بر ضد حکومت روسیه، و از سوی دیگر تلاش برای رفع اختلافات مذهبی و به ویژه دشمنی موجود بین شیعه و سنی به منظور تحقق اندیشهٔ وحدت ترکان. همچنین تشویق مردم به کسب علم و عرفان و تأسیس مدارس و مؤسسات فرهنگی دیگر...»^{۲۴}

آقایی، به علت تشدید استبداد و خفقان تزاریسیم، به دنبال سرکوبی انقلاب ۱۹۰۵-۷، در اواخر سال ۱۹۰۸ یا اوایل سال ۱۹۰۹ به استانبول مهاجرت کرده، در آن جا رحل اقامت افکند. وی در استانبول به حزب اتحاد و ترقی، حزب حاکم پیوسته، با نام آقاوغلو از گذارندگان بنیان ترکسیم و از آرمان‌پردازان دولت‌های اتحاد و ترقی و از مشاوران آتاتورک شد. از آن جایی که بخش بعدی زندگانی او، یعنی دورهٔ پس از مهاجرتش به ترکیه در کتابی که به مطالعهٔ حاکمیت اتحاد و ترقی و... اختصاص دارد، مورد بررسی قرار خواهد گرفت، در

۱- اختر، س ۱۹، ش ۸، صص ۲۴-۱۲۳.

۲- حیات فکری و مطبوعات در آذربایجان، صص ۱۰۵.

این جا سخن درباره‌ی وی را کوتاه می‌کنیم و تنها تذکر می‌دهیم که وی پیش از پیوستن به اتحاد و ترقی و تسلیم شدن به جریان ترکیسم، گرایش محسوسی نسبت به ایران و ایرانی داشته و گذشته از مقاله‌ای که به زبان فارسی درباره‌ی ایران به چاپ رسانده، در روزنامه‌ی سروش نیز که دهخدا - از جمادی الاخر تا ذی‌قعدة ۱۳۲۷/ ژوئیه تا نوامبر ۱۹۰۹ در استانبول در می‌آورده - مقالاتی از موضع یک ایرانی ایران‌دوست منتشر کرده است.

دهخدا در سر مقاله‌ی شماره‌ی ششم روزنامه‌ی سروش که به تاریخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۷ منتشر گردیده، در تعریف آقایف که نخستین مقاله‌اش در همان شماره منتشر گردیده، چنین نوشته است:

«کم‌تر کسی است که نام نامی حکیم و نویسنده‌ی شهیر عالم اسلامی، جناب احمدبیک آقایف، مدیر و سردبیر روزنامه [های] حیات و ارشاد و ترقی را نشنیده و به مراتب زحمات و مشقات آن وجود مسعود در دنیای اسلام عموماً و ایران و قفقاز و عثمانی خصوصاً عارف نباشد. از مزایای جناب احمدبیک که او را از بیش‌تر همکاران خود جدا می‌کند، صفا و خلوص نیت و سبقت خدمت اوست. فیلسوف معظم ما وقتی در دنیای اسلام مشغول اناره کاری (روشنگری) و آینه‌داری بودند که شهر ما شهر کوران بود و محله‌ی مهجوران. بلی، زحمات آن ذات مقدس عاقبت نتیجه‌ی خود را بخشید و آنچه را که حسن نیت به قلب و طویت (درون) او وعده می‌داد، آخرالامر به چشم سر دید. ایران زنجیرهای عبودیت خود را به دست قهرمانان وطن گسیخت (استبداد صغیر پایان گرفت). عثمانی چرخ حیات خود را در جاده‌ی طبیعی خویش انداخت (استبداد حمیدی درهم شکست). چشم و گوش برادران قفقازی ما نیز باز شده...»

اینک جناب احمدبیک با وجد و شور‌پدیری مهربان که سعادت و سیادت فرزندان خویش را تأمین کرده، متناوباً به عثمانی و ایران سیاحت می‌کند. از زحمات گذشته‌ی خستگی می‌گیرد و با نتیجه‌ی مشقات سالیان خود به دیده و دل قوت و حیات جدید می‌دهد. من بنده در این جا دو مژده‌ی بزرگ، که با هیچ مژدگانی عظمت آن را تبدیل نمی‌کنم، به هموطنان خود دارم، که یکی قصد عزیمت آن وجود مسعود تا چند ماه دیگر به ایران و دیگری تزیین این اوراق نالایق به افکار فایقه‌ی آن ذات معظم است... این است اولین مقاله‌ی که روزنامه‌ی سروش را به آن مباحی ساخته‌اند.^۱»

سویت‌چوسکی نیز به تغییر موضع او از ایران‌دوستی به ترک‌گرایی توجه یافته است:

«... نوشته‌های این دوره‌ی وی، جانبداری مشخص متمایل به ایران و ضد عثمانی

نشان می‌داد. خاصیت غریبی از مردی که روزی یک ناسیونالیست دست اول ترکیه خواهد شد.» او در آن دوره چنین می‌اندیشید که «در رنسانس آینده اسلام، ایران نقشی مشابه نقش فرانسه در اروپا بازی خواهد کرد؛ ولی ترکیه، که کوشش‌های فوق‌العاده‌ای برای تجدید نیروی خود به کار می‌برد، موفق نخواهد شد؛ زیرا فردگرایی در آن جا مرده است.^۱»

آقایف غیر از روزنامه‌نگاری، فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی دیگری نیز داشته است که از همه آن‌ها در اثر پیش گفته سخن خواهد رفت.

حاجی زین العابدین تقی‌یف

در صفحات گذشته بارها از این سرمایه‌دار ملی گرای خیر یاد شد. از آن جایی که امدادهای مالی فرهنگ‌پرورانه حاجی شامل حال بعضی از ایرانیان نیز شده است و در این روزها نام وی در جمهوری آذربایجان بر سر زبان‌ها افتاده است، جا دارد در این جا معرفی شود. در سال ۱۹۰۳ کتابی تحت عنوان جناب حاجی زین العابدین تقی‌وفگ ترجمه احوالی، به احتمال زیاد با سرمایه خود حاجی در بادکوبه به چاپ رسیده است. ترجمه فارسی همین کتاب نیز با همان قطع و حروف و در همان سال تحت عنوان شرح حالات و زندگانی جناب حاجی زین العابدین تقی‌وف منتشر گردید. این کتاب سفارشی آکنده از ستایش و مدح و مجیز حاجی، در بردارنده اطلاعاتی درباره سیر زندگی و اقدامات معارف‌پرورانه اوست.

از این کتاب چنین برمی‌آید که حاجی در ۱۸۳۸/۱۲۶۵ در بادکوبه به دنیا آمده و پدرش کفش‌دوز بوده است. در سنین نوجوانی پیش یک بنا به کارگری می‌پردازد و در سایه تلاش و همت خود بنا و سپس معمار و مقاطعه‌کار می‌شود و بالاخره از سال ۱۸۷۲ «فرس غیرت به جانب حفر چاه‌های نفت» می‌دواند و کارش به سرعت بالا می‌گیرد و به یکی از سرمایه‌داران کلان انگشت‌شمار آذربایجان و حتی روسیه تبدیل می‌شود و غیر از استخراج نفت، در زمینه‌های دیگری چون صنایع نساجی، صید ماهی و بانک‌داری و حمل و نقل دریایی و کشاورزی و... نیز سرمایه‌گذاری می‌کند. درباره کارخانه نساجی او در باکو چنین گزارشی در همان کتاب مندرج است:

«... در تدارک کارخانجات نساجی برآمده، دستورالعمل به کمپانی‌های انگلیس و آمریکا و گرمانیا (آلمان) داده، از سنه ۱۳۱۵ هجری، مطابق سنه ۱۸۹۷ مسیحی شروع به بنای عمارات آن گذاشت. اگرچه در این بین... [کارشکنی‌ها شد] زیرا که ترویج این کار

بازار آن‌ها را می‌شکست... حاجی از طرف اعلیحضرت ایمپراطور روسیه به مراحم مخصوصه نایل گردید... [پیش‌بینی شده است که کاربر پایبی کارخانه در ۱۳۲۲/۱۹۰۴ به پایان رسد]... در این کارخانه اول پنبه ریخته می‌شود، بعد از انبار آن آخر چیت و قماش هفت رنگ بیرون می‌آورند... [در این کارخانه ۱۲ هزار نفر کارگر به کار خواهند پرداخت...]. محل این کارخانجات یک شهر است که تمام لوازمات شهری [و از آن جمله مسجد و بیمارستان و مدرسه] در او مهیا است. شب تمام عمارات و شوارع کارخانجات به چراغ ایلکتتریک روشن می‌شود...^۱

ناگفته نماند که کارخانه حاجی رویه دیگری نیز داشته است که خطوطی از آن در اعلامیه شاخه قفقاز حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه منعکس گردیده است:

«در این جا همه چیز از آن اوست. او پلیس خود، زورگویی خود و قوانین خود را دارد. این جا یک زندان واقعی است... کارگران مرد و زن زنده به گور شده، بدون کسب اجازه از نه تنها مهندس و مدیر، بلکه از دربان و قراول نیز، نمی‌توانند از کارخانه بیرون روند...» به این کارخانه هیچ کارگر غیر مسلمانی را راه نبوده و برای آن که افکار انقلابی به کارگران کارخانه سرایت نکند، کنترل شدیدی اعمال می‌گردیده است.^۲

بی‌مناسبت نیست گفته شود که حیدر عمو اوغلو پس از اخذ دیپلم مهندسی برق مدتی در همین «فابریک متقال بافی ماشین‌ساز برق بود و بالاخره به سمت سر مکانیک در صنایع نفتی تقی یف کار می‌کرد و نام عمو اوغلو را هم کارگران نفتی به وی دادند...»^۳

این کارخانه مجهزترین کارخانه نساجی در قفقاز بوده و برای نصب در آن جا ۲۵۰۰ قطعه ماشین و دستگاه از اروپا آورده شده بود. سالانه در حدود ۳۰ میلیون آرشین کرباس تولید می‌کرده و در اندک مدتی بازارهای ایالات مسلمان‌نشین روسیه و ایران را به تصرف خود درآورده بوده است. مسلمانان، دوست داشته‌اند که کفن و پارچه احرامشان از کرباس تولید شده در کارخانه‌ای که صاحب و کارگرانش مسلمان بودند، باشد. کارخانه‌داران روسیه مانع می‌شده‌اند که دولت روسیه اجازه تولید پارچه‌های دیگر را به این سرمایه‌دار آذربایجانی بدهد. امین الدوله که در اواخر سال ۱۳۱۶/مارس ۱۸۹۹ حاجی را در باکو ملاقات کرده است، به این کارشکنی‌ها اشاره دارد:

«... در بادکوبه امتیاز ایجاد کارخانه‌ای تحصیل کرده، در عملیات و اجرائات از

۱ - شرح حالات و زندگانی جناب حاجی زین‌العابدین تقیوف، صص ۶۱ - ۵۸.

۲ - نریمانوف، ص ۷۱.

۳ - «حیدر عمو اوغلی» علی امیرخیزی، مجله دنیا، س ۱۱، ش ۴۵ (۱۳۵۰)، ص ۹۰ / حیدر عمو اوغلی در گذر از طوفان‌ها، ص ۳۰.

طرف کارگزاران روس تولید اشکالات می‌شود. کارش به دیوانخانه افتاده، خسارت خود را از دولت مطالبه می‌کند.^۴» سرانجام کارخانه داران روسیه پیش می‌برند و حاجی برای کسب اجازه تولید کرباس هم ناگزیر از پرداخت مبالغ کلانی رشوه می‌شود.

به منظور تأمین پنبه مورد نیاز کارخانه، حاجی ده‌ها هزار دسیاتین زمین خریداری یا اجاره کرد و اراضی زیر کشت پنبه در آذربایجان به سرعت بالا رفت.

حاجی زین العابدین در کارهای عام المنفعه و کمک به انجمن‌های خیریه و به ویژه اقدامات فرهنگی در آذربایجان و سراسر روسیه و خارج از روسیه و از آن جمله ایران، شرکت می‌کرد. از جمله اقدامات فرهنگی او تأسیس مدارس در باکو و در بعضی از دهات اطراف آن و از آن جمله مردکان است که هنوز هم پابرجا و دایر است و نام او را بر خود دارد. ساختمان مدرسه دخترانه‌ای در باکو و تأمین تمام هزینه‌های محصلان آن از جمله خدمات فراموش نشدنی حاجی است. وی ابتدا برای بی‌اثر کردن تبلیغات مخالفان تحصیل دختران، دست به اقدامات وسیعی زد و از سویی با فرستادن یکی از علما به ایران و عتبات و مصر و... فتوای موافق کتبی علما و مجتهدان معتبر زیادی را نسبت به تحصیل دختران مسلمان به دست آورد و از سوی دیگر موافقت دربار تزاری را با تأسیس مدرسه دخترانه در باکو جلب کرد.

گویا هنگامی که الکساندر سوم در قید حیات بوده، تقی‌یف با فرستادن تقاضانامه‌ای به او، خواستار تأسیس چنین مدرسه‌ای می‌شود؛ اما تزار با تقاضای او موافقت نمی‌کند. پس از مرگ او، حاجی فرصت را غنیمت شمرده، ضمن تقدیم هدیه گران‌بهایی به الکساندر فیودور وونا، همسر نیکلای دوم، تقاضای خود را بدین گونه مطرح می‌کند که ملکه اجازه دهد نامش به مدرسه دخترانه باکو داده شود. ملکه هم موافقت خود را اعلام می‌دارد و بنا بر این مخالفان مدرسه دخترانه سر جای خود نشانده می‌شوند. نقشه بنای مدرسه را یکی از معماران آن زمان، به نام گوسلاوسکی تهیه می‌کند و مدرسه در سپتامبر ۱۹۰۱ گشایش می‌یابد و به رغم تهدیدهای جدی و در پرتویی گیری حاجی به کار خود ادامه می‌دهد. حتی گفته شده است، مردی که دو دختر خود را برای تحصیل به این مدرسه فرستاده بوده، شبانه در خانه خود به قتل می‌رسد و... حاجی در مجلسی که برای اقناع مخالفان برگزار شده بود، اقدام خود را با ارائه چنین دلایلی توجیه می‌کند:

«مردم، واجب است که دخترانمان درس زمانه را بخوانند. در این صورت چشمشان باز می‌شود و در اداره امورخانه و خانواده قابلیت پیدا می‌کنند... جوانانمان که برای تحصیل به انگلستان، آلمان و فرنگستان می‌روند، هریک برای خود یک همسر فرنگی می‌آورد؛ زیرا که

دختران خودمان را شایسته همسری خویش نمی‌دانند. بچه‌هایی که این اجنبی‌ها به دنیا می‌آورند، به خودی خود مرتد می‌شوند و همین مرتدها ورثه ما می‌شوند. اگر کارها چنین پیش برود اجاق‌های آباء و اجدادی مان بدون قرآن و بدون نماز و بدون شریعت می‌مانند. در مدرسه جدید به دختران احکام شرعیه، دوخت و دوز، آشپزی، خواندن و نوشتن زبان‌های مسلمانی و روسی، علم حساب، اصول تربیت اطفال و... یاد داده می‌شود. این کجایش بد است؟... من که نمی‌خواهم دخترانمان خدای نکرده بی‌عصمت بار بیایند، من که نمی‌خواهم آن‌ها پیش نامحرم بی‌حجاب باشند. پریشب دختر بیست ساله‌ات از درد شکم جان به جان آفرین تسلیم می‌کرد. به ناچار آمبارسوم، حکیم سبیل چخماقی را آوردی، بچه‌ات را معاینه کرد و دوا و درمان داد، از مرگ نجات یافت. حالا بگو ببینم، اگر به جای آمبارسوم سبیل چخماقی یک خانم مسلمان طبیب بود، کدامش با شریعت موافق‌تر بود؟ ما به طبیب‌های زن، معلم‌های زن خیلی احتیاج داریم. من وقتی دیدم در دربار ما را وحشی خطاب می‌کنند، تصمیم به بنای چنین مدرسه‌ای گرفتم و دامن دامن پول خرج کردم تا این مدرسه ساخته شد. در این مدرسه زن‌ها درس خواهند داد...»^۱

مدرسه دخترانه الکساندرینسکی ابتدا ۴ کلاس بود، بعد ۶ کلاس و سپس دانشسرا شد. نخستین مدیره این مدرسه حنیفه خانم ملکوا، همسر حسن بیک زردابی بود. در جشنی که به مناسبت فارغ‌التحصیل شدن محصلان دوره اول مدرسه ترتیب یافته بود، حاجی برای هریک از فارغ‌التحصیلان یک بسته کتاب اهدا کرد که مشتمل بودند بر قرآن ترجمه شده به زبان ترکی آذربایجانی، گلستان و آثاری از تولستوی، پوشکین، گوگول، لرمانتوف و... نوشته‌اند که وقتی شاه ایران [مظفرالدین شاه] در باکو بوده، همسرش ضمن بازدید از این مدرسه دخترانه، به هریک از دانش‌آموزان یک سکه طلای آویزان از زنجیر می‌بخشد و دختران این سکه‌ها را به گردن خود می‌بندند.^۲

بنای باشکوه مدرسه مورد بحث اکنون محل گنجینه دست‌نوشته‌های وابسته به آکادمی علوم جمهوری آذربایجان است. به دنبال مدرسه مذکور مدارس دخترانه دیگری نیز در باکو تأسیس یافت؛ چنان که در سال ۱۹۱۵ در این شهر ۵ باب مدرسه دخترانه دایر بوده است. از دیگر اقدامات فرهنگی حاجی کمک به ادامه تحصیل جوانان مستعد آذربایجانی در مدارس عالی و دانشگاه‌های روسیه و اروپا بود. در کتاب سفارشی پیش گفته در این باره چنین آمده است:

«جناب حاجی از برای ترقی اینای ملت و وطن خود قدم همت و سخاوتش را به

میدان فتوت گذاشته، در هر سالی مقدار بیست نفر از متعلمین کامل به جهت تکمیل علوم دنیویه و تحصیل فنون و صنایع علمیه به مراکز دارالفنون‌ها می‌فرستاد و در هر سالی به جهت ایشان مبلغ ۷۵۰۰ منات مخارج قرار داده بودند و هر کدامی که از آن‌ها علوم لازمه را تکمیل و تحصیل نموده، فارغ می‌شدند، در عوض آن‌ها دیگرها را تربیه داده، تعلیم می‌فرمودند که الحال از روی دفتر اعانه جمیع مخارجات ایشان به مبلغ ۶۵ هزار منات بالغ است که حال هریک از آن‌ها مدیر یک جور کارخانه و مرجع یک نوع اداره و رئیس یک قسم دفترخانه محسوب می‌باشند و به احتیاجات اکثر ناس می‌پردازند...^۱»

یکی از جوانانی که از وام کمکی حاجی برخوردار شده، نریمان نریمانوف بود. وی که در سال ۱۸۷۰ در تفلیس به دنیا آمده بود، پس از گذراندن دوره دانشسرای گوری، به معلمی در یکی از روستاهای آذربایجانی نشین گرجستان پرداخت و در عین حال بازرس گوگول را به ترکی آذربایجانی ترجمه کرد؛ بخش اول رمان بهادر و سونا و تراژدی نادرشاه را نوشت. همین نمایشنامه را در سال ۱۸۹۹ با سرمایه حاجی زین العابدین به چاپ رساند. نریمانوف یک سال بعد کتابی ۳۳ صفحه‌ای تألیف کرده است تحت عنوان «حاجی زین العابدین تقی اوفون‌الی ایلیک معیشتی و جماعته خدمتی» (معیشت پنجاه ساله حاجی زین العابدین تقی یف و خدماتش به مردم). در آن کتاب نوشته شده است که «حاجی تاکنون در حدود یک میلیون منات برای امور مردم خرج کرده است.^۲» و «خیر عمومی ایجاب و انصاف حکم می‌کند که جناب حاجی زین العابدین تقی یف را از نظر دور نداریم تا اولاد ملت در آینده غیرت این جناب، عشق و علاقه‌اش را به وطن، همت انسانی‌اش و حمیتش را در تاریخ خوانده، چشمانش روشن، قلبش شادان گردد. این ذات محترم گوهر بی‌بدیلی است که روزگار به ما بخشیده است. مگر ممکن است که نام این وجود گرمی که زینت ملت و اثر نادر روزگار است، ثبت تاریخ نشود؟^۳»

نریمانوف در سال ۱۹۰۲، هنگامی که ۳۲ ساله بوده، به دانشکده پزشکی دانشگاه نووروسیسک اودسا وارد می‌شود.^{۲۵}

در سال ۱۹۰۶، هنگامی که نریمانوف درگیر مبارزات انقلابی جاری در روسیه بوده، نخستین کنگره معلمان مسلمان قفقاز در باکو برپا می‌گردد. نریمانوف هم که یکی از شرکت‌کنندگان فعال این کنگره بوده، به معاونت صدر افتخاری کنگره — که حسن بیک

۱ — شرح حالات و زندگانی جناب حاجی...، صص ۹ — ۲۸.

۲ — شنیده‌هایم، خوانده‌هایم، دیده‌هایم...، ص ۱۱۹.

۳ — «دنیا از تو که گذشت»، روزنامه ادبیات و هنر، ۷ سپتامبر ۱۹۹۰.

زردابی بوده — انتخاب می‌شود. در این کنگره درگیری بی بین او و حاجی پیش آمده است که جا دارد در این جا مورد توجه قرار گیرد.

موضوع از این قرار است که در آن زمان شخصی به نام لیویتسکی، که بازرس مدارس باکو بوده، به معلمان اجازه نمی‌داده است در سر کلاس‌ها به زبان ترکی آذربایجانی تکلم بکنند. در کنگره تصمیم گرفته می‌شود که ضمن شکایت از این رفتار بازرس مذکور، از جانشینی^۱ قفقاز بخواهند تا اجازه داده شود که در مدارس، آزادانه به زبان مادری تدریس شود. زردابی مأمور تهیه متن درخواست می‌شود. متن تهیه شده با این جمله به پایان می‌رسید: «... کنگره خواهشمند است که در این مورد دستور مقتضی صادر فرماید.» وقتی زردابی متن تلگراف را برای تصدیق در جلسه می‌خواند، نریمانوف به این جمله اعتراض کرده، می‌گوید: «کنگره طلب می‌کند، نه خواهش!» زردابی که شاید به علت پیری تا حدودی به محافظه کاری گرایش یافته بوده، حلیمانه توضیح می‌دهد که احتمالاً لفظ «طلب می‌کند» موجبات خشم مأموران جانشینی را فراهم بیاورد و آن‌ها تقاضا را پاره کرده، دور بیندازند... ما در این جا، توی خانه مان نمی‌توانیم از عهده یک لیویتسکی بر بیاییم. حتی اگر هم تلگراف را به دست قایم مقام نیز بدهند، خشمگین شده، در امور مربوط به آموزشمان کارشکنی می‌کند و به لیویتسکی آفرین می‌گوید و مقامش را بالا تر هم می‌برد. به نظر من خواهش مناسب‌تر و مؤدبانه‌تر است...

کشمکش شروع و دودستگی ایجاد می‌شود و گروهی از زردابی و گروه دیگری از نظر نریمانوف جانبداری می‌کنند و چون رأی گیری می‌شود، طرفداران نظر نریمانوف اکثریت پیدا می‌کنند و معلم جوانی فریاد می‌زند که «عقل به کله است نه به سال» و زردابی جلسه را ترک می‌کند.

حاجی که شرح ماقع را می‌شنود، روز دیگر به محل برگزاری کنگره می‌آید و زبان به شکایت می‌گشاید:

«تصمیم دیروز شما نشان می‌دهد که اشخاص دورنیدیشی چون نریمان نریمانوف به کنگره رهبری می‌کنند. هیچ می‌دانید نریمانوف کیست؟ یک پاپاسی توی جیبش پیدا نمی‌شود. او با پول من درس می‌خواند. حالا هم آمده است و در این جا سخنرانی انقلابی می‌کند. عقل شما را هم می‌خواهد بدزد... خواهش می‌کنم تصمیم دیروز را عوض کنید. زیرا این کار به ملتمان در نظر دولت آسیب می‌رساند.»

۱ — منظور قایم مقامی قفقاز است. جانشین، به نمایندگی از طرف تزار این منطقه را اداره می‌کرده و فرمانروای قفقاز بوده است. معمولاً یکی از شاهزادگان خاندان رومانوف بدین مقام منصوب می‌شدند.

پس از لحظه ای سکوت، نریمانوف پشت میز قرار گرفته، با صدایی آرام و آهسته می‌گوید:

«رفقا من هم در زمرهٔ کمک مالی بگیران از جناب تقی یف هستم؛ لیکن من نمی‌دانستم که جناب تقی یف با کمک به معلمان بی چیز می‌خواهد آن‌ها از خود دارای عقیدهٔ مستقایی نباشند. اگر جناب تقی یف بدان علت به دانشجویان کمک می‌کند که ایشان گفتهٔ او را تکرار نکنند، در این صورت من نمی‌توانم گذشته و حال خود را لکه دار کنم و در زمانی که فریاد کشیدن لازم آید، دم بر نیاورم. در زمانی که دیگران نه تنها از آشکارگویی ابایی ندارند، بلکه خون خود را نیز در راه مبارزه با استبداد تزاری نثار می‌کنند، من به کسی اجازه نداده‌ام و امکان نمی‌دهم که به زور طلای منفور مرا به خاموشی وا دارد. من به پاس رهایی از چنگ ستمگران زمانه مان و برای آن که نسل‌های آینده خود را به طلای منفور ن فروشند در مقابل این کنگره، با کمال رضایت از کمک مالی جناب تقی یف صرف نظر می‌کنم...»^۱

و اسناد موجود حکایت از آن دارند که نریمانوف بعد از آن از گرفتن کمک مالی از حاجی امتناع می‌کند و پول‌هایی را نیز که از وی گرفته بود، بعدها تا دینار آخر می‌پردازد.^۲

نریمانوف در اواخر ۱۹۰۶ به ادسا بازگشته، پس از اخذ مدرک دکتری در سال ۱۹۰۸، به کار و فعالیت ادامه می‌دهد و در میان افراد ردهٔ رهبریت انقلاب اکتبر جای می‌گیرد و به کمیسری خلق کمون باکو و صدارت کمیتهٔ انقلاب آذربایجان می‌رسد و در همه حال در رابطه با حاجی هرگز قدم از دایرهٔ ادب و احترام بیرون نمی‌گذارد و یک سال پس از درگذشت حاجی درمی‌گذرد.

بعضی از ایرانیان تشنهٔ تحصیل نیز که آوازهٔ فرهنگ دوستی و بخشندگی حاجی را شنیده بودند، برای رسیدن به آرزوی خود از وی استمداد می‌کرده‌اند. کتاب همم الرجال که مجموعه ایست از رونوشت نامه‌ها و به عبارت درست تر تقاضا نامه‌هایی که به حاجی نوشته شده،^{۲۶} در بردارندهٔ نامه‌هایی از این دست است. از آن جمله نامه ایست به زبان ترکی استانبولی که شخصی به نام صدرالدین مقصودی به تاریخ اکتبر ۱۹۰۱ از بیروت به وی ارسال داشته است. وی در این نامه در معرفی خودش نوشته است که نامش امیرخان و از خویشاوندان میرزا حسین خان سپهسالار مرحوم است. در ایران و شام تحصیل کرده و از مدرسهٔ فرانسوی شام دیپلم گرفته و وارد مدرسهٔ طیبیهٔ بیروت شده و پس از سه سال تحصیل، پدرش که از شام عازم بغداد بوده است تا به عنوان جنرال کنسول ایران در آن شهر به خدمت پردازد، درمی‌گذرد و او به ناگزیر تحصیل خود را نیمه کاره رها کرده، به ایران برمی‌گردد و به کار طبابت می‌پردازد تا آن

که دولت به فکر اعزام دانشجو به خارج می افتد و او به عنوان سرپرست دانشجویان اعزامی انتخاب می شود و در سر راه خود به اروپا دریا کوبه همراهی دانشجویان اعزامی به حضور شاهنشاه شرفیاب می شوند^۱ و انتخاب او به سرپرستی مورد تأیید همایونی قرار می گیرد و در همان موقع به اتفاق شاگردان از کارخانه پنبه بافی حاجی بازید به عمل می آورند و او به نام دکتر امیرخان به حاجی معرفی می شود و بعد از رساندن دانشجویان به محل های تحصیلشان، خود به پاریس می رود و به ادامه تحصیل طب می پردازد. در پایان هم چنین نوشته است:

«مبلغ ۱۵۰ روبل پولی که برای بنده فرستاده بودید، واصل شد. خیلی ممنونم. احتیاجم به پول خیلی شدید بود؛ نمی دانم به چه زبانی از شما تشکر کنم... حاجی افندی یم، غیر از شما حامی یی ندارم. در آینده نیز به جنابتان مراجعه خواهم کرد. تحصیلم در اروپا یکی-دو سال دیگر ادامه پیدا خواهد کرد. بعد از آن به طریقی که امثال شما بزرگان ملتمان نشان می دهید به خدمت مردمان کمر خواهم بست...»^۲

جالب تر از نامه صدرالدین مقصودی، نامه سیدحسن تقی زاده به حاجی است. این نامه تاریخ نگارش ندارد ولی چون آن را از تفلیس به حاجی فرستاده، بنابراین در حدود اوایل سال ۱۳۲۲/۱۹۰۴ نوشته شده است. تقی زاده در همان زمان که مقارن با شعله ور شدن جنگ روس و ژاپن بوده، هم زمان نزدیک شدن موج بیماری وبا به تبریز، همراه دوستش محمدعلی تربیت از طریق جلفا و ایروان به تفلیس می روند و در حدود یک ماه در آن شهر رحل اقامت می افکنند و با مظاهر تمدن جدید در آن جا آشنا می شوند و به تئاتر و موزه می روند و به قول خودش «خیلی کسب معرفت» می کنند. از آن جا هم از طریق باطوم به استانبول می روند و بعد از قریب ۶ ماه اقامت در آن شهر و مطالعه ده ها جلد کتاب - و از آن جمله کتاب های ممنوعه - به مصر می روند و نزدیک مدت شش ماه هم در آن جا می مانند و بدون رسیدن به هدف خود، که در آوردن روزنامه در مصر بوده، از طریق دمشق و بیروت و... تفلیس به ایران بازمی گردند. در هر صورت تقی زاده به احتمال قریب به یقین در سر راه خود از ایران به مصر، نامه مورد بحث را دو سال پیش از درگیری جنبش مشروطه و انتخابش به نمایندگی دوره اول مجلس به تقی یف نوشته و از وی برای ادامه تحصیل در مدرسه طب بیروت استمداد کرده و

۱ - در یادداشت روز جمعه ۲۴ جمادی الآخر ۱۳۱۸ / اکتبر ۱۹۰۰ مظفرالدین شاه در این مورد چنین آمده است: «امروز بعد از ظهر قرار داده ایم به تماشای معدن نطف برویم. قبل از ظهر هم بعضی شاگردان که از ایران به جهت تحصیل در مدارس فرنگستان خواسته بودیم که به همه پایتخت های معتبر تقسیم کنیم و روانه داریم، وزیر خارجه فرستاده بود، این جا رسیده، جناب اشرف صدراعظم آن ها را به حضور آوردند. از جمله دو پسر وزیر بقایا و یک پسر معاون الدوله و دیگران بودند و قرار شد فردا آن ها را به طرف فرنگستان ببرند.» ص ۲۴۷.

۲ - کتاب هم الرجال، قلع الجبال، صص ۳۸ - ۱۳۳.

ظاهراً به مراد خود نرسیده است:

متن نامه تقی زاده به تقی یف را غلامرضا طباطبایی مجد اخیراً منتشر کرده است^۱ و بنابراین خلاصه آن با نقل تکه هایی از نوشته خود تقی زاده در این جا آورده می شود:

«بزرگوارا قربان وجود مبارکت گردم.

پس از تقدیم مراسم تحية و جان نثاری و... این بنده پسر آقاسید تقی پیشنهاد مشهور اردوبادی طاب ثراه، مقیم تبریز هستم. مولدم شهر تبریز است و اکنون بیست سال تمام است که مشغول تحصیل، یعنی ۲۵ سال دارم. [پس از آن که پانزده سال تحصیل علوم دینی کردم و علوم فقه و اصول را به پایان رسانیدم...] شوق و شوری دیگر به سرم افتاد و عالم دیگر در جلو نظرم باز شد که یک باره خط نسخ را بر عوالم سابق کشید... [و چشمم به روشنائی تمدن باز شد و دیدم که] هر ملتی با کمال عجله و شتاب راه ترقی می پویند... از نردبانی که من [و] هموطنان سنگین سنگین و خواب آلوده پایین می آمدیم و با تمام کسالت زیر پا را می پایدیم، اتفاقاً سری بالا کردم که به ناگاه دیدم همه اهل عالم دارند بالا می روند و بعضی از هموطنان را نیز دیدم که در میان این سیل ریزان... ایستاده و به جریان تبعیت نکرده و روبه پایین داد می زنند... که برگردید به سوی بالا که بالای این سلم سعادت و زندگی است و پایینش چاه اضمحلال و انقراض... و هموطنان نیز به این خیرخواهان اعتنا نکرده، ایشان را مرتد می نامند و از کج بینی ایشان را کج پالان گویند... [و من با هزار زحمت...] به تحصیل علوم مدنی و کسب تربیت [کوشیدم و زبان های عثمانی و فرانسه و انگلیسی و علوم جدیدی چون... را که آموختنشان در ایران امکان پذیر بود، فرا گرفتم و آن گاه] شور عشق و ترقی در سینه [ام] زبانه کشید... [و] چون استعداد خود را قابل ترقی دیدم، دریغ آمد که این آتش را مدفون خاکستریاس نمایم [اما بی پولی مانع رسیدن به آرزویم بود. لذا...]. چنان به شدت مشغول و گرم کار شدم که در این هفت سال محنت هفتاد سال کشیدم... [ابتدا] به تأسیس مطبعة سنگی تلاش کردم بلکه قسمی از آرزوهای خود را در خصوص خدمت به ملت بدان واسطه به عمل آورم... [سپس] به تأسیس مدرسه تربیت بدبخت که اولین مدرسه ملی بود در تبریز... همت گماشتم... که آن هم یک ماه پس از تأسیس [به علت تحریکات سید محمد یزدی (عموزاده سیدضیاء الدین طباطبایی) به باد فنا رفت. چاپ نامه ام در روزنامه ثریا باعث تبعید وی به حکم تلگرافی شاه شد و در نتیجه مدارس چون کمال و لقمانیه در تبریز گشوده شد و من که امکان بازگشایی مدرسه خود را نداشتم، در مدرسه لقمانیه به تدریس مشغول شدم

و در سال ۱۳۱۶ کتابخانه‌ای به اسم تربیت تأسیس کردم و اکنون مدت شش سال است که به کار کتابفروشی اشتغال دارم] ولی بدبختانه از کساد بازار معارف در ایران و... عدم رواج کتب و ترغیب مردم به خواندن [از این راه چیزی عاید نشده. یک سال هم روزنامه گنجینه فنون را انتشار دادم] و با وجود اقبال بعضی معارف پرستان در تبریز و تهران و شیراز و بوشهر و اسلامبول و غیره چیزی از آن عاید اداره نگردید، مگر خسارت^۱. [بالاخره بعد از این همه تلاش] خوف انقضای سن تحصیل بر من غلبه کرده و کانون سینه سوختن گرفت... ناچار به واسطه سابقه همان شوق از تبریز حیران و سرگردان بیرون آمدم... و به خاطر رسیدن که چون حالا قریب ده سال است که صیت کرم و معارف پرستی و... جناب مستطاب اجل عالی... در روزنامه‌ها ثبت و نشر می‌شود، بر غیرت و کرم آن جناب [متوسل شوم]... فکری که در خصوص تحصیل کرده‌ام این است که به واسطه این که بنده زبان [های] فرانسه و انگلیسی را می‌دانم، یا باید در لندن و آمریکا به زبان انگلیسی و یا باید در پاریس به زبان فرانسه تحصیل علوم کنم و این هر سه برای من دشوار می‌آید. زیرا که علاوه بر این که در این بلاد انسان مشرق‌زمین را عموماً و وطن را خصوصاً فراموش می‌کند، مخارجش هم بسیار... [است، لذا می‌خواهم در مدرسه معتبری که آمریکایی‌ها در بیروت] محض برای انسانیت و تعلیم اطفال مشرق‌زمین تأسیس نموده‌اند [و] اجرت تحصیل را [نیز] خیلی جزئی قرار داده‌اند، یعنی فقط ده لیره حق تدریس سالیانه می‌گیرند و بیست و پنج لیره برای منزل و خوراک و غیره که جمعاً سی و پنج لیره باشد و در این صورت برای امثال بنده ممکن است که هر ساله با شصت لیره در بیروت در مدرسه آمریکایی تحصیل نماید... پس اگر آن حضرت برای تکمیل تحصیل بنده به نام انسانیت این شصت لیره را هر ساله لطف فرمایید، باقی عمر من از آن شما خواهد بود و هر خدمتی که به عالم اسلامیت و انسانیت یا وطن و ملت نمایم، در حساب شما خواهد بود... رجایمندم که مرا نگران و مأیوس نگذارید... بنده نیز چون دو ساعت بدین عریضه صرف اوقات کرده‌ام اقلّاً به یک دست خط شریف، ولو جواب رد باشد، مستحکم... اگر عرض و استدعای بنده شرف قبول یابد، اجرت مجبور و مبلغ مذکور را هر ساله به مستر هانری حسب در مدرسه آمریکایی‌ها در بیروت برات می‌فرمایید. عجالاً بنده دور زاست وارد تقلیس شده‌ام و در محله بیلکی در مهمانخانه تبریز منزل دارم. منتظر تعلیقه جوابی حضرت عالی خواهم بود.

بنده ارادت کیش سیدحسن تقی‌زاده^۲.

در این که نامه تقی‌زاده خیلی حسابگرانه و ملتسمانه، بل زبوانه است، حرفی نیست. از

۱ - برای تفصیل اقدامات مذکور رک: زندگی طوفانی، صص ۴۵ - ۲۴

۲ - کتاب هم‌الرجال، تعلق‌الجبال، صص ۵۱ - ۱۳۹.

سطر سطر آن چنین مستفاد می‌گردد که تقی زاده به روحیات حاجی — البته به واسطه نوشته‌های تبلیغ و تحسین آمیز مطبوعات و پاره‌ای روایت‌های افواهی در هر صورت آمیخته به شایعات و افسانه‌ها — آشنایی داشته و زیرکانه خواسته است رگ خواب حاجی را به دست آورد. اما از قرار معلوم جوابی یا جواب مساعدی از حاجی دریافت نمی‌کند و بعد از در حدود یک ماه اطراق کردن در تفلیس آن جا را ترک می‌گوید و بعد از آن هم در حدود بیش از یک سال در استانبول و مصر می‌گذرانند و در زندگی نامه خویش هم هیچ اشاره‌ای به علاقه و اقدام خود به ادامه تحصیل در دانشگاه آمریکایی بیروت نمی‌کند.

حاجی به روشنفکران امیدانگیز کمک‌هایی می‌کرد. چنان که ماهانه ۱۰ و بعدها ۲۰ روبل به سیدعظیم شیروانی که گرفتار تنگدستی بوده، کمک خرجی می‌داده و دیوان وی را که پسرش سیدجعفر تدوین کرده بود، در تفلیس و تبریز به چاپ رساند. نخستین کتاب محمد هادی، دو اثر از سلطان مجید غنی زاده، نادرشاه نریمانوف، تاریخ مقدس و نهی از منکرات آخوند عبدالسلام آخوندزاده، تربیت نسوان^{۲۷} و هدیه نسوان آخوند یوسف طالب زاده، حقیقت العالم ملا صالح اردبیلی، ترجمه قرآن کریم به زبان ترکی آذربایجانی — که توسط قاضی میرمحمد کریم صورت گرفته^{۲۸} — و... از جمله کتاب‌هایی بودند که با سرمایه حاجی چاپ و منتشر شدند. هزینه چاپ و انتشار روزنامه‌هایی چون کاسپی، حیات، فیوضات و... نیز که توسط روشنفکرانی چون احمدبیک آقایف و علی بیک حسین زاده اداره می‌شدند، حاجی تأمین می‌کرده است. حاجی برای روزنامه‌هایی چون ترجمان و حبل المتین نیز کمک مالی می‌کرده است. کسروی در مورد کمک حاجی به انتشار روزنامه اخیر چنین نوشته است:

«... یکی از چیزهایی که مایه رواج آن (حبل المتین) گردید، این بود که حاجی زین العابدین تقی یف پول بسیاری فرستاد که روزنامه به علمای نجف و دیگر جایی پول فرستاده شود. از این جا پیوستگی میان روزنامه و علما پدید آمد و شادروان حسن ممقانی، که این زمان با فاضل شریانی، دو تن مرجع تقلید می‌بودند، به ستایش حبل المتین برخاست و مردم را به خواندن آن برانگیخت^۱.» محمد اسماعیل رضوانی تعداد نسخه‌های حبل المتین را که به سفارش حاجی جهت علما ارسال می‌گردیده، ۶۰۰ شماره نوشته و تذکر داده است که این روزنامه چنان مطبوع طبع آن‌ها قرار می‌گیرد که عده‌ای حتی مقاله هم می‌فرستند^۲. میرزا محمدحسین فروغی، صاحب امتیاز روزنامه تربیت — که از رجب ۱۳۱۴ تا محرم ۱۳۲۵ منتشر گردیده و «می‌توان گفت انتشار مرتب و منظم نه ساله روزنامه تربیت سهم مهمی در بیداری

ایرانیان از خواب غفلت و آماده نمودن آن‌ها برای گرفتن مشروطیت داشته است^۱». نوشته است که «... دوثلث قیمت روزنامه تربیت به همت جناب مستطاب معظم حاجی زین العابدین تقی یف دام‌اجلاله، به مشتریان تخفیف داده شده^۲» است.

حاجی اگرچه خود سواد خواندن و نوشتن نداشت، مترجمانش هر روز مطالب مورد علاقه او را از روزنامه‌های ترکی و فارسی و روسی و عربی و فرانسه برایش می‌خواندند^۳.

غلام ممدلی (ششکلانی) - که در سال ۱۳۱۴ ق/ ۱۸۹۷ در تبریز به دنیا آمده - اخیراً سندی دربارهٔ بخشندگی‌های حاجی پیدا کرده و دربارهٔ آن چنین توضیح داده است: حاجی به میرزا محمدتقی صفروف (۱۹۰۳-۱۸۵۴) - که مدارس اختر را در اردوباد، تربیت را در ۱۸۹۴ و مدرسهٔ دخترانه را در ۱۸۹۴ در نخجوان بنیان گذاشته - پولی به مبلغ ۲ هزار منات می‌فرستد تا خرج مدرسهٔ خود در نخجوان و تهیهٔ لباس و لوازم تحریر برای دانش‌آموزان کند. صفروف هم نامه‌ای به حسین جاوید (۱۹۴۱-۱۸۸۲) - شاعر و نمایشنامه‌نویس معروف که در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۰۳-۱۸۹۹ در آذربایجان جنوبی به سر برده و در طابیهٔ تبریز تحصیل کرده و در سال ۱۹۰۹ از دانشگاه استانبول فارغ‌التحصیل شده و... سرانجام قربانی تصفیه‌های دوران استالین گشته - شاگرد و دوست خود، که در آن تاریخ در ارمیه به سر می‌برده، نوشته، از وی می‌خواهد که شعری به مناسبت اعانهٔ حاجی بسراید. حسین جاوید هم قطعه شعری به حجم ۵۰ مصراع در مدح فرهنگ‌پروری حاجی می‌سراید که متن آن به خط خود شاعر هم اکنون در آرشیو نگهداری می‌شود^۴.

یکی از کارهای خیرخواهانهٔ فرهنگی حاجی ساختن بنا برای تئاتر درام در سال ۱۸۸۳ در باکو است. این بنا در سال ۱۸۹۳ توسعه داده شد و در سال ۱۹۰۹ - که به آتش کشیده شده بود - تجدید بنا گردید. در کتاب سفارشی یاد شده در این باره چنین آمده است: «... در شهر بادکوبه در دفعهٔ اولی به تأسیس تیاتر اقدام نمود و به این وسیله مبالغ کلی خرج و مصرف نموده، یک تیاترخانه بنا نمودند تا که در آن تیاترخانه هر جور افعال حمیده و صفات پسندیدهٔ اشخاص محترم مذکور گشته و ایضاً اوصاف رذیله... را معلوم سازند و افراد ملت و اهالی مدنیت عبرت گیرند. مثلاً در آن تیاتر ذکر می‌شود شرح حالات و مردانگی دوکتور فرانسوی (دوکتور نوبل نیکوی)... که... وصیت کرده، دارایی او را به خرج اموری که نفع آن عاید نوع بشر گردد، در پنج ماده مصرف نمایند. اولاً کسی که در علوم

۱ - تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۲، ص ۱۱۹. ۲ - آینده، مرداد - آبان ۱۳۷۰، ص ۵۶۲.

۳ - شرح حالات و زندگانی جناب حاجی...، ص ۷ - ۴۵.

۴ - «ح. ز. تقی یف، م. ت. صدقی، ح. جاوید»، غلام ممدلی، روزنامهٔ ادبیات و هنر، ۸ ژوئن ۱۹۹۰، ص ۳.

طبیعیه اختراع جدید بنماید... دوکتور در این وصایا هیچ طایفه و ملتی را استثنا نکرده... پس در آن تیاتر این قبیل اعمال و افعال نقل شده و نشان داده شده، باعث متأثر و عبرت گرفتن اهل مجلس می‌گردد...^۱»

آشکار است که حاجی تحت تأثیر نوبل سوئدی — و نه فرانسوی — قرار داشته و او را الگوی خود قرار داده بوده است. زمفیرا رضاقلی قیزی در مقاله‌ای که درباره حاجی تألیف کرده، در رابطه با این تئاتر نوشته است که عزیر حاجی بیگوف مارشی را که برای حاجی ساخته بوده، در سال ۱۹۱۰ در همین تئاتر، در حضور حاجی و مدعویین اجرا کرده است. پس از پیروزی بلشویک‌ها هم که تئاتر بعد از تعمیرات لازم برای بهره‌برداری آماده شده بوده، تنی چند از بازیگران، چون صدقی روحی‌الله، سرابسکی و میرزاآقا علیف به مردکان رفته، حاجی را برای شرکت در مراسم بازگشایی تئاتر به باکو می‌آوردند و لژی برای او اختصاص می‌دهند. حاجی هم که به هیجان آمده بوده، می‌گوید که «من خیلی خوشحالم که تئاتری که من بنا کرده بودم، به دست مردم احیا شده است.» این تئاتر که ظرفیت ۵۷۸ نفر تماشاچی را داشته، تا سال ۱۹۸۴ بر پا بوده است.^۲

جالب توجه است که حاجی از دوستاناران مندلیف (۱۸۳۴-۱۹۰۷) شیمی دان نام‌آور روس بوده و مندلیف که در فاصله سال‌های ۸۰-۱۸۶۳ جهت تحقیقات در زمینه پتروشیمی ۶ بار به باکو آمده، مهمان حاجی شده؛ حاجی عکس یادگاری او را به دیوار اتاق کارش زده بوده و مندلیف در قاموس براک گائوز و یفرون که یکی از دانشنامه‌های معروف اروپا بوده، اطلاعاتی درباره حاجی زین العابدین تقی یف و فعالیت‌های اقتصادی او درج کرده است.^۳ گفتنی است که به نوشته دانشنامه مذکور، از معادن نفت حاجی تنها در سال ۱۸۸۳، ۱۳ میلیون پوت^۴ نفت فوران کرده بود^۵.»

حاجی در پرتو درآمدهای سرشار خویش کاخ باشکوهی برای خود ساخته است. این بنای سه طبقه که ۲۷۰ نفر مهندس و معمار و بنا و نجار و نقاش و... در مدت ۴ سال (۱۸۹۸-۱۹۰۲) آن را ساخته‌اند، امروز محل موزه تاریخ آذربایجان است.^۶ جالب توجه است که حاجی تیشه بنایی خود را — برای آن که ایام گذشته را فراموش نکند، در روبه‌روی در ورودی یکی از اتاق‌ها نصب کرده بود تا همیشه پیش چشمش باشد.^۷ وی یک ساختمان ۴

۱ — شرح حالات و... صص ۴۰ — ۳۷.

۲ — «دنیا از تو که گذشت»، زمفیرا...، روزنامه ادبیات و هنر، ۷ سپتامبر ۱۹۹۰، صص ۳ و ۷.

۳ — Encyclopedic slovar. F. Brakgauz (Leipsig), I. A. Jefron (peterburg), ج ۱۱، ۱۸۹۷، ۹۴.

۴ — هر پوت معادل ۱۶/۳۸۰۴۶ کیلو است. ۵ — شنیده‌هایم... صص ۱۰۵.

۶ — شرح حالات و...، صص ۸۰ — ۶۴. ۷ — شنیده‌هایم...، صص ۱۱۵.

طبقه مجلل نیز در مسکوداشت که هر وقت گذارش به آن شهر می افتاد، در آن جا منزل می کرد.

حاجی نسبت به مسائل ایران نیز علاقه مند بود و املاکی در گیلان و کاروانسراهایی در شهرهای مختلف ایران داشت. پسر رشديه نوشته است که وقتی خبر تأسیس مدرسه برای کودکان ایرانی مقیم ایروان در قفقاز منتشر شد «اولین کسی که از مسلمانان دست اعانت و محبت به جانب رشديه دراز کرد، همین بزرگوار (تقی یف) بود که مخارج تحصیل چند نفر بی بضاعت را قبول کرد. وجه قابلی هم برای کمک به مدرسه تقدیم نمود. پس از آن که بساط مدرسه رشديه از ایروان بر چیده شد و به تبریز افتاد، غیر مستقیم مساعدت های او باز به مدرسه رشديه می رسید... [وقتی هم] دانست که مدرسه رشديه در تهران دایر است، مقدار زیادی لوازم تحصیلی از کیف و لوازم التحریر برای بی بضاعتان مدرسه اعطا کرد و برای افراد خانواده رشديه هم سوغات هایی عنایت نمود... دو هزار تومان [هم] به عهده حاج محمد اسمعیل تاجر می فرستد که اصلش پیش او بماند و نفعش طبق قرارداد او به مدرسه رشديه برسد و مرتباً می رسید...^۱» در کتاب سفارشی پیش گفته هم متذکر گردیده است که «... ۵ منات به جهت مدرسه رشديه واقع در تهران ارسال فرمود و ۵۰۰ منات به جهت مدرسه سادات تهران فرستاد...^۲» در این مورد کسروی هم چنین نوشته است:

«در گفتگو از دبستان ها می باید یادی هم از حاجی زین العابدین تقیوف کنیم. این مرد یکی از توانگران به نام جهان و خود مردردادی می بود و دهش های به جا می نمود و در سال ۱۲۷۹ [ش]، با دست انجمن معارف ارمغان شایانی به دبستان های نوپدید ایران فرستاد. بدین سان که یک رشته نقشه های بزرگ دیواری و دفترها برای نوشتن شاگردان و برخی کتاب ها در بیست و یک بسته برای بیست و یک دبستان ایران ارمغان کرده، و چهار هزار منات برای دبستان رشديه و پانصد منات برای دبستان سادات پول فرستاد.^۳»

نامه های سپاسگزاری مدیران مدارس مذکور از بابت دریافت بسته های کتب اهدایی حاجی به طور جداگانه در کتاب هم الرجال مندرج است. غالب بسته ها دارای ۴۰ جلد کتاب به زبان های فارسی و ترکی و عربی بوده و در بین آن ها کتاب های درسی و کتاب هایی چون تربیت نسوان، ترجمه حکایات کریلوف و آثاری از نریمانوف و نجف بیگ وزیروف و صرف و نحو ترکی آخوند یوسف طالب زاده وجود داشته است. این بسته ها در حدود اواخر جمادی الاول ۱۳۲۰ به مدارس مذکور تحویل گردیده اند.

۱- سوانح عمر، ص ۲۹. ۲- شرح حالات و... ص ۴۹.

۳- تاریخ مشروطه، ص ۱۳۹.

چند نامه میرزا حسن رشديه، مدير رشديه تهران نيز كه در آن ها معمولاً از حاجي تقاضای كمك كرده است، در كتاب مذكور چاپ شده اند. در نامه مورخ ۱۲ رجب ۱۳۲۱ رشديه به حاجي نوشته است كه امين الدوله از قفقاز درباره حاجي نوشته است:

«كم تر کسی قول و فعلش مطابق و در طريق تربيت و ترقی اسلام صادق باشد، مثل جناب تقی یف را دیدم.» و حال آن كه جناب اشرف امين الدوله دریای اقطاری است كه به سيل های بزرگ موج برنمی دارد و هزار حرف به قد پر كاه ایشان را متأثر نمی كند، مگر صدق و معنی باطن و كردار. از خداوند مسئلت می نمایم كه در احیای ملت اسلام این دو وجود مبارك را بر اسلامیان غنیمت بزرگ نگهداری فرماید كه هر وقت سنگ و چماق قول و فعل این دو مرد بزرگ به هم خورد، نور و نورانیت افق ملت را روشن خواهد كرد... انشاء الله خسته نشويد و با جناب اشرف امين الدوله دست به هم دهید تا من زنده هستم يك عمارت مكنتی شبانه كه پنجاه نفر از اطفال اطراف شهر در آن جا بمانند بسازید... می خواهم عمارت مكنتی بنا كنم و مجسمه شما و امين الدوله را دست به هم در سر آن بگذارم و سنگ تاریخ در پای آن نصب كنم...^۱» و در پایان هم برای چاپ كتاب های درسی از حاجي كاغذ می خواهد. حاجي هم مدتی بعد ده صندوق كاغذ بزرگ كه هر صندوق ده بند بوده، به مدرسه رشديه می فرستد.

رشديه در نامه مورخ ۵ شعبان ۱۳۲۲ به حاجي چنین نوشته است:

«... برای بقای اساس و حصول نتیجه ناچاریم مكنتب بسازیم. من كه شخصاً می دانید قدرت ندارم. سه نفر پیدا بشوند كه همراهی نمایند مكنتی ساخته شود شبانه روزی. شصت هزار تومان خرج دارد كه بیست هزار تومان به عمارت مكنتب و میل آن خرج شود و چهل هزار تومان در بانك بماند كه دايم مكنتب به مرابحه آن دایر شود. و از این سه نفر يك نفرش را در تهران دارم. حاجي حسین آقای امين الضرب حاضر است كه اگر دو نفر پیدا شود، سیمی ایشان باشند...» [اگر شما یکی از آن دو نفر باشید نفر دیگر هم پیدا می شود].^۲

این آرزوی رشديه برآورده نمی شود و مبلغ دو هزار تومانی هم كه حاجي به ترغیب رشديه برای مدرسه رشديه اعانه كرده بود، به دست او نمی رسد و احتشام السلطنه، رئیس انجمن معارف — در سایه معاونت وزارت خارجه — آن را به نام انجمن دریافت می كند تا به جای مصرف شدن به مدرسه رشديه، برای رفع احتیاجات مدارس قرار گرفته در زیر چتر حمایت انجمن معارف مورد استفاده قرار گیرد.^۳

۱- كتاب هم الرجال...، صص ۵-۸۰. ۲- پیشین، ص ۸۸.

۳- حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۹۲. در مورد فعالیت های انجمن معارف ر.ك: خاطرات احتشام السلطنه صص ۵۶

علی تبریزی، برادر کوچک میرزا حسن رشديه نیز که یک مدرسه دخترانه در تهران تأسیس کرده بوده، با ارسال نامه‌ای به حاجی در سال ۱۳۲۱ ق تقاضای کمک مالی کرده است. از قم و بوشهر و تبریز هم مدیران مدارس به طور مستقیم و غیر مستقیم از حاجی طلب اعانه برای توسعه مدارس و ادامه کار فرهنگی خود کرده‌اند. متون تمام نامه‌های مذکور در کتاب هم الرجال مندرج است.

حاجی زین العابدین دست کم لوازم و امکانات اعزام یک گروه نمایشی به ایران را نیز تدارک دیده است. صدقی روح‌الله (۱۹۵۹ - ۱۸۸۹) - بازیگر معروف تئاتر و فیلم آذربایجان و دارنده نشان‌های لنین و پرچم سرخ کار و ایفا کننده بیش از ۳۰۰ نقش، و هنرنمایی کرده در رشت و قزوین و تبریز - گفته است که بازیگرها را برای ملاقات با حاجی زین العابدین تقی یف به ساختمان تئاتر دعوت کردند. حاجی چنین گفت: «شما را به ایران می‌فرستم. شاه ایران خواهش کرده است. همه خرجتان به عهده من است. برای گذران افراد خانواده‌تان هم پول خواهم داد. از حسابدار گرفته، می‌گذارید خانه‌تان که مبادا اهل و عیالتان در غیاب شما سختی بکشند. به خیاط سپرده‌ام که برای هر کدامتان دودست لباس بدوزد. برای هر کدامتان هم یک جفت کفش و سه دست لباس زیر داده خواهد شد. در آن جا رو سفیدمان بکنید. رفتارتان مؤدبانه باشد...»^۱

حاجی از ایرانیان زیادی چون امین الدوله، ظل السلطان و مظفرالدین شاه، نمایندگان دوره اول مجلس شورای ملی از آذربایجان و... در کاخ خود پذیرایی کرده است. امین الدوله که خود از توانگران ایران بوده، درباره ملاقات خود با حاجی، در تاریخ ۹ ذی‌قعدة ۱۳۱۶/مارس ۱۸۹۹ چنین یادداشت کرده است:

«چون نتوانستم به قنسولخانه و منزل حاجی زین العابدین تقی یف بروم، مجدالملک و معین الملک رفتند. حاجی مشارالیه هم امروز آمده بود. معامله غربی کرده و غبن فاحشی دارد که به روی خود نمی‌آورد. اما خودداری هم نمی‌تواند کرد. معدن نفت خودش را به روچیلد به مبلغ گزافی فروخته. بلافاصله از چاهی که مفتوح کرده‌اند، اضعاف آن مبلغ حاصل شده است... این مرد که بدو به سمت بنایی از آذربایجان به باد کوبه آمده بوده است^۲ و امروز به طالع مسعود صاحب میلیاردها است، آدمی است غیرت محض و حمیت خالص و حب وطن مجسم. به یاد ایران و ایرانیان ناله‌ها کرد. آه‌های سرد کشید. چیزها پرسید که در جواب از ظفره ناچار بودم. عمارتی تازه بنا کرده است که خیلی عالی و خوش وضع است...»^۳

۱ - شنیده‌هایم... ۱۱۸. ۲ - اما تمام اسناد موجود حاکی از تولد حاجی در باکو است.

۳ - سفرنامه امین الدوله، صص ۹ - ۶۸.

محمد اسماعیل رضوانی نوشته است که «وقتی مسعود میرزا ظل السلطان در سفر خود به اروپا در باکو مهمان او می‌شود و عظمت و شکوه او را می‌بیند، در برابر او احساس حقارت می‌کند و در تاریخ مسعودی می‌نویسد که دستگاهش از دستگاه ناصرالدین شاه عظیم‌تر است.^۱»³⁰

روایت شده است که وقتی شاه ایران (مظفرالدین شاه) از باکو می‌گذشته، حاجی به افتخار او مهمانی بزرگی داده، به وی شکایت می‌کند که «در حالی که من مسلمان هستم، پس چرا به جای آن که در خانه من منزل کنید، رفتید و در خانه تومانیانس^۲ ارمنی مهمان شدید؟» و شاه پاسخ می‌دهد که «تو اگر چه مسلمان هستی، اما تبعه دولت روس می‌باشی؛ در حالی که تومانیان رعیت خود من است، تبعه ایران است، خانه او خانه من است.^۳»

گفتنی است که مظفرالدین شاه در راه بازگشت از سفر اول خود از اروپا، دوسه روزی در باکو توقف داشته و در سفرنامه اول فرنگش صفحاتی به بازدیدش از این شهر اختصاص داده شده که سطوری روشنگر از آن در این جا نقل می‌گردد:

«در ساعت دوازده [روز ۲۳ جمادی الاخر ۱۳۱۸ / اکتبر ۱۹۰۰] رسیدیم به استاسیون خاچماس. آن جا ترن ایستاد، نهار خوردیم. بعضی معارف و معتبرین ایرانی‌ها مثل میرزا عبدالرحیم طالبوف معروف که بسیار مرد فهیم آگاهی است و کتاب‌ها تصنیف و تألیف

۱- کیهان فرهنگی، دی ماه ۶۷، ص ۶.

۲- خاندانی که از حدود اواسط نیمه دوم سده ۱۳ قمری تجارتخانه‌ای تشکیل داده است. تجارتخانه که غیر از پرداختن به امور صرافی و بانکداری به استخراج معادن و تولید و صدور مواد خام و واردات کالاهای غربی و زمینداری و بهره‌برداری از شیلات شمال و... نیز اشتغال داشت، نام خود را از هاراتون تومانیانس، از تجار توانگر تبریز گرفته است. کار تجارتخانه که با شرکت هاراتون و ۴ پسرش تشکیل گردیده بود، در زمینه‌های مختلف و به ویژه امور بانکداری و صرافی چندان بالا گرفت که «مخصوصاً در خرید و فروش ارزهای خارجی با بانک شاهنشاهی رقابت می‌کرد.» تاریخچه سی ساله بانک ملی ایران، ص ۴۸. این تجارتخانه دارای شعبی در شهرهای مختلف ایران چون تبریز، رشت، قزوین، مشهد و در شهرهای روسیه چون باکو، تفلیس، ادسا و مسکوبود و شعبه روسی شرکت، معاملات وسیعی با اروپا داشت. مخبرالسلطنه که در سال ۱۳۲۱ / ۱۹۰۳ همراه اتابک از باکو گذشته، درباره این خاندان چنین نوشته است: «تومانیانس‌ها چند برادرند، همه متمول. در تهران، قزوین، تبریز دستگامشان دایره و رنگین است. مرکزشان در بادکوبه است. یکی از برادران تبعه روس شده است که حق کشتی رانی در دریای مازندران داشته باشد. غالباً از ایرانیان پذیرایی می‌کنند. اتابک را در این سفر در منزل گریگور پذیرایی می‌کنند. پسر برادر ارشد است که مدیر کارها است. ایرانی متمول در بادکوبه بسیار است، از ترس حکومت‌ها از ایران گریزانند... میرزا زین العابدین تقی اف معروف و قنصل فرانسه اول شب به دیدن آمدند.» سفرنامه مکه، ص ۹. تجارتخانه تومانیانس در زمان جنگ جهانی اولی و در نتیجه مصادره دارایی اش در جریان انقلاب اکتبر ورشکست و تعطیل گردید.

۳- شنیده‌هایم...، صص ۶۰ - ۱۵۹.

کرده و حالا خیلی پیر شده است و حاجی محمدباقر تاجرباشی ایران در قفقازیه... با بعضی قونسول‌های خودمان که این طرف‌ها مأموریت دارند، به حضور رسیدند...»

«وقتی به گار راه‌آهن رسیدیم که روس‌ها واگزال می‌گویند، جماعت زیادی از مسلمان‌های تبریزی و داغستانی و غیره و غیره در گار ایستاده بودند... معارف ایران از علما و سادات و تجار و ارامنه طایفه طومانیانس حاضر بودند... همین که به منزل رسیدیم، در جلو عمارت عالی که خانه طومانیانس است و خودشان ساخته و با شله (نوعی پارچه نازک سرخ) و بیرق‌های الوان و قالی و قالیچه و چراغ‌های زیادی زینت داده و روشن کرده بودند، پیاده شده، از پله‌های زیاد بالا رفتیم. این عمارت چهار مرتبه است. ما در مرتبه سوم آن منزل داریم. اتاق‌های بسیار خوب منقح دارد. مثل عمارات فرنگستان است. تمام پیرمردها و محترمین تجار طایفه طومانیانس حاضر بودند... واقعاً طایفه طومانیانس بسیار مردمان درستکار و تجار امین معتبری هستند. اغلب ملتزمین ما هم در همین عمارت منزل دارند...»

وقتی هم که نمایندگان دوره اول مجلس از آذربایجان، از طریق قفقاز و خزر و گیلان عازم تهران بودند، «در باکو گذشته از ایرانیان که بسیار فراوان می‌بودند و پیشواز و پذیرایی باشکوهی کردند، حاجی زین‌العابدین تقیوف مهمانی کرد و پذیرایی شایانی نمود. طالبوف [که از طرف مردم تبریز غیباً به نمایندگی انتخاب شده بود] برای دیدن اینان [از تمرخان شوره] به باکو آمد و هشت تن در یک جا پیکره برداشتند...»^۱

جالب‌تر از همه آن‌هایی که مذکور افتاد، حاجی زین‌العابدین به جنبش مشروطه و مشروطه‌خواهان ایران و از آن جمله مقاومت قهرمانانه مردم تبریز نیز کمک می‌کرده است. شواهد و اسناد ادعای فوق به قرار زیر است:

در سپتامبر ۱۹۰۸ از تفلیس به شورای امنیت شهر باکو^۲ — که در سال ۱۹۰۶ برای سرکوبی جنبش انقلابی در آن شهر و چند شهر دیگر روسیه و قفقاز تشکیل یافته بود — چنین نوشته شده است:

«بنا به اطلاعاتی که جانشین قفقاز به دست آورده، حاجی زین‌العابدین تقی‌یف، ساکن باکو، به جنبش انقلابی ایران کمک مالی ارسال می‌دارد. لازم است برای جلوگیری از این کار وی تدابیر مقتضی به عمل آید...»^۳

و در اکتبر همان سال دستور دیگری از جانشینی به شورای مذکور واصل می‌شود:

۱- تاریخ مشروطه، ص ۱۹۳.

«عده‌ای از مسلمانان که در قفقاز به انقلاب علاقه‌مندی نشان می‌دهند، با پول و اسلحه به انقلابیون ایران کمک می‌کنند که مختاروف و تقی‌یف، سرمایه‌داران بزرگ ساکن باکواز آن جمله‌اند... تحت نظر مخفیانه گرفتن فعالیت‌های نامبرداران را خواهمشمندم^۱.»

ظاهرزاده بهزاد هم از کانال‌های دیگری اطلاعاتی در همین خصوص به دست آورده است. به نوشته او حیدر عموآوغلو «به منظور جلب کمک‌های بیش‌تری نزد ثروتمندان مسلمان ایرانی آن حدود رفته و متمولین را وادار می‌کرد که کمک‌هایی بکنند و توفیق هم یافت و به خصوص در بادکوبه پیش‌تر و تمند معروف حاجی زین‌العابدین تقی‌یف که به جوانمردی و خیرخواهی معروف بود، رفته، او را دعوت به کمک کرد. آن مرحوم نیز علاوه بر کمک‌های مؤثر دیگر... [با ترتیب دادن ارسال مرتب جبل‌المتین به نجف، موافقت علما و مجتهدان را با مشروطه تأمین کرد]. و نیز مختاروف نامی که یکی از متمولین بود، هفتصد تا هشتصد ماوزر (ده تیر) فراهم کرد و به تبریز فرستاد^۲.»

در همین رابطه سیدحسن تقی‌زاده نیز یادداشتی دارد که به قرار زیر است:

«من پس از توپ بسته شدن مجلس شورای ملی و تبعید ما از ایران، به باکورسیدم و به کمک حیدرخان (تاری و ثردیف، معروف به چراغ‌برقی و بعدها معروف به عموآوغلی) و احمدبیک آقاییف دوره افتاده و یکان‌یکان پیش‌میلونرها با کورفته، تقاضای کمک مالی و اسلحه برای انقلابیون تبریز و مرحوم ستارخان کردم و هیچ‌یک از آن‌ها قبول کمک نکرد، الا مختاروف که در چند فرسخی باکوقصر بیلاقی داشت و ما سه نفر پیش او رفتیم. او از کمک نقدی امتناع کرد، ولی وعده اسلحه و ۸۰۰ عدد ماوزر کرد و ندانستم عاقبت به کجا رسید^۳.»

ناگفته نماند که قلعه بیگی (فرماندار) با کوهم براساس دستور پیش گفته، با تقی‌یف و مختاروف صحبت کرده، به آن‌ها تذکر می‌دهد که چون دولت روسیه با حکومت شاه ایران دارای مناسبات حسنه است و چنین کارهایی به مناسبات بین دولتین لطمه می‌زند، شایسته است کمک به انقلابیون ایران بی‌درنگ قطع شود. اما حاجی خاطر نشان می‌سازد که ما نه به انقلابیون، بلکه به سفارش اسلام به بیوه‌زنان و یتیمان بی‌چیز و بی‌سرپرست آسیب دیده از انقلاب است که کمک می‌کنیم^۴.»

در همین زمان مجامع ملی رشت که در تدارک حمله به تهران بودند «میرزا کریم‌خان رشتی را با عنوان نمایندگی به باکوقرستاده بودند تا از مراکز آزادی‌خواه آن مناطق تقاضای اسلحه کند. میرزا کریم‌خان در بادکوبه با حاجی زین‌العابدین تقی‌یف که از بازرگانان شهیر

۱- پیشین. ۲- قیام آذربایجان، ص ۳۹-۴۳۸.

۳- مقالات تقی‌زاده، ج ۱، ص ۳۸۲. ۴- شنیده‌هایم...، ص ۱۸.

و مردی روشنفکر و انسان دوست بود، تماس گرفت و به وسیله او با کمیته سوسیال دموکرات ارتباط پیدا کرد.^۱» و سیل مجاهدان قفقازی از آذربایجانی و گرجی و اسلحه از طریق آستارا و انزلی به گیلان سرازیر شد.

البته در این جا نمی‌توان از ارتباط ارگانیک بین حاجی و کمیته سوسیال دموکرات وابسته به حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه سخن به میان آورد. شاید مراد سازمان همت، که تعداد زیادی از ایرانیان مقیم قفقاز در آن شرکت داشته‌اند و یا گروه مجاهد — که در سال ۱۹۰۵ به منظور یاری رسانی به جنبش مشروطه ایران، در قفقاز تشکیل یافته و نریمان نریمانوف یکی از رهبران آن بوده — باشد. بحث در پیرامون پیوندهای متقابل انقلابیون و مشروطه خواهی قفقاز و ایران در کتاب دیگری مورد بحث قرار خواهد گرفت.

حاجی زین العابدین با موقعیتی که در پرتو ثروت بی کران و بخشندگی های خیرخواهانه و حسابگرانه کسب کرده بود، عملاً به مقام «پدر ملت» ارتقا یافته بود و چنان که دیدیم در امور مختلف آذربایجان معمولاً از چنین موضعی اقدام می‌کرد و بر آن بود تا این موقعیت و مقام را به هربهایی که ممکن شود، حفظ کند. در این میان با دربار تزار هم مناسبات حسنه‌ای داشت و به دریافت مدال ها و نشان‌های چندی مفتخر و مباهمی شده بود. از آن جمله امپراتور عنوان مشاور حقیقی دولت^۲ را برای او اعطا کرده بود.

هنگام تاج گذاری الکساندر سوم نیز حاجی به نمایندگی از طرف مسلمانان قفقاز برای عرض تبریک به حضور تزار بار می‌یابد^۳ و هنگامی که همین تزار در اکتبر ۱۸۸۸، ضمن بازدید از قفقاز، وارد باکو می‌شود، حاجی به نمایندگی از طرف مردم شهر به وی خوش آمد می‌گوید^۴.

حاجی از چنان احترامی در جامعه آذربایجان برخوردار بوده است که پس از انقلاب اکتبر، دولت انقلابی برخوردار استثنایی با او کرد. پس از برپایی حاکمیت شوروی در آذربایجان، به حاجی پیشنهاد می‌شود که می‌تواند در هر کجا بخواهد آزادانه زندگی کند و او ترجیح می‌دهد که در خانه خود واقع در مردکان روزگار خود را بگذارد و با تقاضایش موافقت می‌شود. این خانه که دارای ۱۴ اتاق در طبقه اول و ۱۴ اتاق در طبقه دوم بوده، با تمام لوازم و وسایل زندگی موجود در آن، در اختیار حاجی گذاشته می‌شود و حاجی تا سال ۱۹۲۴ که عمرش به پایان می‌رسد، در همین خانه ماندگار می‌شود^۵. می‌توان گفت که حضور نریمان نریمانوف در

۱ — گیلان در جنبش مشروطیت، ص ۱۱۵.

۲ — Deistvitelnii Statskii Sovetnik

۳ — شنیده‌هایم...، ص ۱۱۱. ۴ — پیشین، ص ۲۵. ۵ — پیشین، صص ۱۱۹ و ۱۸۱.

رده رهبری دولت بلشویکی، در این رفتار احترام آمیز نسبت به حاجی، که روزگاری ولی نعمتش بوده، بی گمان مؤثر بوده است.

اینک پس از فروپاشی نظام شوروی، سیمای ایده آلیزه شده حاجی در ذهن و زبان مردم درخشش بیش تری می یابد و شاید بتوان گفت که محافل مشخصی نیز که در تلاش بازگرداندن چرخ تاریخ به گذشته هستند در بازسازی افسانه حاجی دخالت حسابگرانه دارند.³¹

درج قانون اساسی عثمانی

یکی از اقدامات جالب اختر، انتشار ترجمه متن کامل قانون اساسی ۱۱۹ ماده ای مدحت پاشا در اوایل سال ۱۲۹۴/۱۸۷۷ است. از فاصله ای که بین انتشار نخستین شماره دوره دوم اختر و انتشار ترجمه قانون اساسی در آن افتاده، و از وعده های مکرری که در مورد انتشار آن در فاصله یاد شده، در شماره های مختلف درج گردیده، چنین برمی آید که مواعی بر سر راه انتشار آن در روزنامه وجود داشته که در هر صورت مرتفع گردیده است. به عنوان مثال در همان شماره ۶۱ بشارت داده شده است که «تفصیل این قانون اساسی و ترجمه فصول آن را چنان که به زبان های دیگر نیز ترجمه و منتشر خواهد گردید، ما نیز به خواست خدای به فارسی ترجمه کرده، به انضمام متفرعات آن در نسخه های آینده ثبت خواهیم کرد».

در شماره ۱ سال ۳ (۲ محرم ۱۲۹۴/۱۷ ژانویه ۱۸۷۷) در این رابطه آمده است:

«در نسخه پیش وعده کرده بودیم که تفصیل قانون اساسی و متفرعات آن را در نسخه های آینده خواهیم نوشت. چون قانون مذکور خیلی مفصل است و این صحیفه را گنجایش آن و منضمات آن نیست، لهذا در این نسخه اکتفا می کنیم به ترجمه دستخط همایون که در باب تصدیق و امضای قانون مذکور که در ۷ شهر ذی حجة الحرام ۱۲۹۳ شرف صدور یافته... که آن روز برای عموم تبعه و اهالی یک روزشادی و جشن بزرگی بود. چه اعلان این قانون اساسی را مبدء نیک بختی تمامی برای خود و وطن خود دانستند... قانون اساسی و سایر متفرعات آن را به خواست خدای در نسخه های آینده مانند لاقحه و علاوه در کاغذ جداگانه نوشته، به انضمام نسخه های اختر به مطالعه طالبان آگاهی خواهیم رساند...»^۲

در شماره ۲ سال ۳ خبری از قانون اساسی نیست و در شماره ۳ سال ۳ (۱۶ محرم/۳۱ ژانویه ۱۸۷۷) آن در رابطه با انتشار اراده (فرمان) سلطان دایر بر رسمیت یافتن روز انتشار «دستخط همایون اعلیحضرت پادشاهی، که در خصوص اعلان قانون اساسی شرف صدور

یافته»، آمده است که به واسطهٔ اعلان قانون اساسی «کالبد دولت جانی تازه گرفت و در دن‌های عموم تبعه و ملت سرور بی اندازه حاصل گردید، غبار اختلاف از میان فرزندان وطن برخاست و حق در مقرر خود بنشست...»^۱

و سرانجام ترجمهٔ متن کامل قانون اساسی^۲ در شمارهٔ ۴ سال ۳ (۲۳ محرم ۱۲۹۴/۷ فوریه) اختر، در حدود یک ماه پس از انتشار نخستین شمارهٔ دورهٔ دوم و در کنار خبر تبعید مدحت پاشا، معمار اصلی آن منتشر گردید. دربارهٔ ترجمهٔ آن تذکر داده شده بود که «پوشیده نیست که ترجمهٔ قانون اساسی پاره‌ای عبارت‌ها و اصطلاحات دارد که در زبان ترکی مصطلح است و مغایر وضع استعمالات زبان حالایی ایران...» هستند و برای حفظ اصالت در الفاظ مخصوصه دخل و تصرف نشد.

انتشار قانون اساسی عثمانی در حدود ۳۰ سال پیش از تدوین قانون اساسی مشروطیت ایران، از نظر انتشار اندیشه‌های مشروطه‌خواهی در ایران دارای اهمیت خاصی است. جانب توجه است که، در حالی که روزنامهٔ اختر «این اساس بزرگ [را] نخستین سرمایهٔ نیک بختی در مشرق‌زمین» ارزیابی کرده بود، روزنامهٔ رسمی ایران «دربارهٔ قانون اساسی عثمانی یک کلمه نگفت. از کارهای مدحت پاشا و فراهم ساختن مقدمات آن مطالبی نوشت، ولی همین که پای وضع قانون اساسی به میان آمد، زبان فرو بست. گویی در همسایگی دیوار به دیوار ایران چنین واقعه‌ای اصلاً رخ نداده بود. اما چون قضیهٔ دستگیری و محاکمهٔ مدحت پاشا پیش آمد، اعتماد السلطنه از نوزنده شد و در اثبات خیانت او به قلم فرسایی پرداخت»^۳.

محیط طباطبایی حدس زده است که ترجمهٔ قانون اساسی به فارسی توسط میرزا نجفقلی — درستش نجفعلی — یاد شده صورت گرفته است. ایشان خاطر نشان کرده‌اند که «زبان فارس ترجمهٔ قانون چندان سلیس و روانیست و از تعقیدات لفظی فارسی ترک زبانان اسلامبولی خالی نبود و در برخی از موارد هم برای این که ایجاد مزاحمتی نکند، شاید در اصل ترجمه هم دست تصرفی رفته باشد. با وجود این به خوبی می‌توانست خوانندگان فارسی زبان را در اسلامبول و تبریز و تهران به یک نسبت از حقیقت متفاوتی که میان دستگاه استبدادی دیوان و شکل حکومت مشروطه وجود داشت، باخبر سازد»^۴. بدین وسیله «اختر سی سال پیش

۱ — اختر، س ۳، ش ۳، ص ۲.

۲ — در همان زمان ترجمهٔ دیگری نیز توسط مترجم وزارت امور خارجه به فارسی شده است. نسخهٔ خطی ترجمهٔ یادشده در کتابخانهٔ ملی، به شمارهٔ ۶۹۴ نگهداری می‌شود. به طوری که پیش از این گذشت، عباس میرزا ملک آرا مدعی است که همین قانون اساسی را او نیز به فارسی ترجمه کرده است.

۳ — اندیشهٔ ترقی، ص ۴۱۰. ۴ — تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۳۹.

از نهضت مشروطه ایران، عده‌ای از ایرانیان را که در خارج و داخل کشور توفیق خواندن روزنامه‌ی اختر را یافته بودند، به ترتیبات و تشکیلات و لوازم حکومت مشروطه آشنایی فکری داده بود.^۱»

قانون و امنیت خواهی

قانون خواهی یکی از نیازهای مبهم زمان و از اصلی‌ترین خواست‌های روشنفکران و روشنگران عصر و از اهداف مهم مبارزات اجتماعی و سیاسی بود. روزنامه‌ی اختر همچنان که در مورد ترجمه‌ی قانون اساسی عثمانی دیدیم، از همان نخستین شماره‌های انتشار خود ره‌وراه قانون خواهی بود و در دوران طولانی پرفرازونشیب و پراعوجاج خود، به ندرت از این راه عدول کرده و فرصت‌ها را برای طرح و تبلیغ ضرورت وجود قانون از دست داده است. در این جا مجال آن نیست که طرح مستقیم و ضمنی این خواست در شماره‌های متعدد سال‌های مختلف انتشار روزنامه تعقیب گردد؛ اما برای نمونه، مطالبی که در همین زمینه در سه شماره‌ی متوالی سال پنجم (۱۲۹۶) درج گردیده، مورد مطالعه قرار می‌گیرد. ناگفته نماند که دوره‌ی یاد شده، یکی از دوره‌های پر بار روزنامه از نظر طرح موضوع قانون خواهی است. دوره‌ی پر بار دیگر، سال شانزدهم (۱۳۰۷) اختر است. انتشار این دوره مقارن است با اقدامات موقتی و نیم‌بندی که به دنبال بازگشت ناصرالدین شاه از سفر سوم فرنگ در زمینه‌ی تدوین قوانین صورت گرفت. در این مورد به مناسبتی در فصل مربوط به شاهزادگان فراری سخن رفته است.

سه شماره‌ی مورد اشاره عبارت هستند از شماره‌های ۴۰، ۴۱ و ۴۲ سال ۵ (۱۲۹۶ق) و مطالب مورد توجه به قرار زیر می‌باشند:

در شماره ۴۰، تحت عنوان خارجی‌ه چنین توضیح داده شده است:

«چند شخص از مأمورین دولت علیه ایران که در خارجه مأموریت داشته‌اند، در تاریخ سال ۱۲۸۴ هجری کتابچه‌ای در باب راه ترقیات دولت علیه ایران متفقاً به دولت متبوعه خودشان نوشته بوده‌اند، در این روزها نسخه‌ی آن از جایی به ما رسیده است. محض این که مطالعه کنندگان اختر بدانند که خیالات و افکار عالیه در سر بعضی از اعظام ایران زمین هست، آن را در این اخبارنامه نقل می‌کنیم.»

چند شخص مورد بحث که بعداً معلوم می‌شود سه نفر از کارمندان عالی‌رتبه وزارت خارجه بوده‌اند، چه، عنوان کتابچه‌شان «افکار ثلاثه» است، در پایان مطلب به جای اسم

خود، فلان و فلان و فلان گذاشته‌اند. اما از روی قراین احتمال می‌توان داد که یکی از آنان میرزا یوسف خان مستشارالدوله، دیگری ملکم و سومی شاید میرزا محسن خان معین‌الملک بوده باشد.

می‌دانیم که میرزا یوسف خان در طی سال‌های ۸۵-۱۲۸۳ ق در پاریس و در همین سال مشغول تألیف یک کلمه، رساله معروف خود درباره قانون و لزوم آن بوده و طرح و پرداخت مطالب کتابچه افکارثلاثه چنان شباهتی به مطالب و شیوه پرداخت رساله یاد شده دارد که احساس می‌شود هر دو از زیر یک قلم درآمده‌اند. تنها تفاوت محسوس بین رساله و کتابچه، نقل آیات و احادیث متعدد در لابلای مطالب رساله است؛ در حالی که کتابچه خلاصه‌تر و به صورت طرح و لایحه تنظیم شده است.

در مورد ملکم هم باید گفت که وی در سال تنظیم کتابچه مزبور، سفیر ایران در لندن بوده و میرزا یوسف خان به طوری که خود گفته، در سال‌های خدمت در پاریس با ملکم ارتباط داشته، حتی برای ملاقات با او بارها به لندن مسافرت کرده است و ای بسا که کتابچه مورد بحث نیز در جریان همین مسافرت‌ها شکل گرفته باشد.

معین‌الملک که از حدود دهه شصت سده ۱۳ ق از کارمندان وزارت امور خارجه بوده و سال‌ها در سفارتخانه‌های سن پترزبورگ و پاریس و لندن خدمت کرده بوده، از سال ۱۲۸۹ وزیرمختار و سپس سفیر ایران در استانبول بوده و به طوری که پیش‌تر اشارت رفته، خدمتش در استانبول تا سال ۱۳۰۸، یعنی نزدیک به ۱۹ سال ادامه یافته است. وی با سیاستمداران لیبرالی چون ملکم و امین‌الدوله همفکری و مناسبات دوستانه داشته و از فراماسون‌های سابقه‌دار بوده است. روزنامه اخترپدید آورده او و گردانندگانش از وی حرف شنوی داشته‌اند و ای بسا که متن کتابچه زیر را او در اختیار اداره اختر گذاشته و روزنامه به اشاره او به انتشار آن مبادرت ورزیده باشد:

«افکارثلاثه

فدویان که پرورده نعمت و دولت علیه هستیم و عمر خودمان را در خارجه به خدمات دولت مصروف می‌داریم، بر ذمه چاکری خود لازم و متحتم می‌شماریم که موافق رسم عمومی، آن‌چه می‌بینیم و می‌شنویم و می‌فهمیم و به تجربه [در] می‌یابیم، به عرض خاک پای ولی نعمت همایون خود برسانیم. چون که وظیفه چاکران گفتن است و بس. بعد، صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

نخستین کاری که از جمع کارها برای ترقی ملت و شکوه دولت علیه ایران لازم‌تر است، وضع قانون است. مادامی که در دولت عالیه قانون گذاشته نشده، دوقوه که عبارت از قوه حکم و قوه اجرا باشد، از همدیگر تفریق نگشته، ترقی برای دولت و ملت و ازدیاد قوت

لشکر و تکثیر آبادی کشور و تحصیل نام نیک در ممالک خارجه محال و ممتنع است.

قانون را باید همان طور گذاشت که دولت های مقتدر بعد از چندین صد سال پس از تجربه ها گذاشته اند و همان طور مجری باید کرد که آن ها می کنند. تفاوتی که باید داشته باشد، این خواهد بود که قانون ما مطابق شرع اقدس خواهد بود. غفلت از این کار بزرگ و عمده ایران و ایرانیان را در آینده به حالت اضطرار مانند وضع حالیه دولت عثمانی خواهد انداخت. بلکه بیش تر؛ زیرا که چون هنوز سایر دولت های هم جوار به واسطه وضع جغرافی و هیئت طبیعی اسلامبول و خاک عثمانی که مدخلیت تمام در پولتیک دولت های فرنگستان دارد، حفظ استقلال مملکت مذکور را به حکم لزوم بر عهده گرفته، در مقام ضرورت از شر یکدیگر نگاهداری می کنند و کورها پول خرج کرده، برای حفظ آن از فرنگستان آمده، خون خود را در اطراف سیواستوپول می ریزند؛ ولی ایران خارج از دایره پولتیک اروپاست؛ اگر از همسایه ای دست تعدی دراز شود، دیگران بی طرف نشسته، به هیچ وجه خاطر خود را مشغول نتیجه کار ایران نخواهند داشت؛ بلکه برای مصلحت و وسعت تجارت خود مضایقه از حمایت روحانی به طرف مدعی نخواهند نمود. بالجمله در وضع قانون هر چه زود حرکت بشود، دیر خواهد بود؛ اما قانون معین و محکم و مقبول خدا و خلق خدا.

منافع قانون اگر چه روشن تر از آفتاب است، مع هذا چند فقره مخصوصاً نوشته می شود.

۱- بعد از آن که قانون وضع شد، مردم را اطمینان مالی و جانی حاصل می شود و هیچ کس اندوخته خود را در زیر خاک مستور و مدفون نمی سازد. اگر یک تومان یا صد هزار تومان هر چه دارد، آن را در کاری از قبیل تجارت و انعقاد کمپانی ها و امثال آن صرف می کند و بدان واسطه در اندک زمانی هم مملکت آباد می شود و هم خزانه دولت معمور می گردد.

۲- اهالی ایران که از بلاد عراق زیاده بر پنجاه هزار نفر در ممالک خارجه متفرق و پیریشان هستند، و وجود آن ها باعث آبادی مملکت و کثرت جمعیت است و یا در داخله و خارجه ایران رعیتی دول دیگر را قبول می کنند، والله از عدم قانون است. به تاج و تخت شاهنشاه قسم، از عدم قانون است. یک کروور نفس که از برای دولت و مملکت مصدر هزار خدمت و منشاء هزارگونه آبادی می توانند شد، بیکار مانده، به عنوان نوکر و مفت خور به دور جمع دیگر مجتمع می شوند و مایه هزار مفاسد می گردند و کسانی که به واسطه عدم قانون و برای حفظ حالت و شأن خود [را] به خسارت و مرارت بسیار انداخته، محض تحمل جمعی را بیکار کرده، به دور خود جمع می کنند، از عدم قانون است.

۳- با بودن قانون اهل دول هم جوار به واسطه فراوانی نعمت و خوبی آب و هوا رو به ایران می گذارند، مایه آبادی مملکت و ثروت و رفاهیت رعیت می شوند. چنان که در ممالک

فرنگستان برای جلب مردم خارجه و مکننت ایشان تدبیرها به کار می‌برند.

۴— با بودن قانون، رعایا و اهالی مملکت شاهنشاه را از جان و دل می‌پرستند و از بدل مال و جان در راه پادشاه به هیچ وجه مضایقه نمی‌کنند. هر چه بد بینند دیگر کسی را مورد دعای بد نمی‌کنند. چنان که در سایر ملل چنین است.

۵— دولت و ملت را در میان دول و ملل دیگر بزرگ و محترم می‌شمارند و در جرگه دول مهذب محسوب می‌کنند و در روز سخت به حمایت و طرفداری دولت و ملت برمی‌خیزند.

۶— خلاق و دیعه محترمه خداوند است. به واسطه قانون در کنف عدالت شاهنشاه آسوده و مرفه الحال زندگانی می‌نمایند و این نیک‌نامی ابدالدهر برای سلسله جلیله اعلیحضرت شاهنشاه دام سلطانه باقی و پایدار می‌ماند.

۷— قانون علاوه بر محسنات و فواید لایحصری مربی انسان است... چنان که به تجربه دیده شده است، اهالی دولت بی قانون وقتی که به مملکت با قانون وارد می‌شوند، در نهایت معقولیت و انصاف و آرامی راه می‌روند و از هرگونه بی انصافی و شرارت کف نفس می‌کنند؛ برخلاف این، اهالی مملکت با قانون وقتی که به مملکت بی قانون وارد می‌گردند، در تعدی و بی انصافی و شرارت و هزار گونه اعمال که مغایر شیوه انسانیت است، به هیچ وجه خودداری نمی‌کنند.

اگرچه بعد از وضع قانون طبعاً جمیع خوبی‌ها در مملکت ایران به عرصه ظهور خواهد آمد، مع هذا من باب تأکید و وضوح مقصود، فقرات آتی الذکر معروض می‌گردد:

۸— مخالطه و معامله دولت علیه با اهالی انگلیس و فرانسه و آلمان اگرچه در ظاهر خالی از زحمت و مرارت نیست، ولی در باطن و معنی منافع عیدیده دارد... [در این جا تمثیلی آورده که به جهت طولانی بودن حذف گردید. استدلال شده است که با استفاده عاقلانه از یکی از آن‌ها می‌توان از شر دیگری در امان بود، تا خود توان مقابله با دیگران یافت و مستقل شد.]

۹— حبس کردن سیم و زر در خزانه برای مملکت موذی‌ترین دشمن‌ها و عمده‌ترین اسباب تنگدستی است... [سیم و زر را باید در بانک فعال کرد]

۱۰— ساختن طرق و راه انداختن عراده و تعمیر چاپارخانه‌ها و حرکت آن‌ها با کالسکه و عراده چندین سال است به عهده تعویق افتاده و الحال وقت اقدام به این کار است...

۱۱— طرز تعلیم و تعلم اطفال که یکی از ارکان اربعه آبادی و قوت است، در ایران در اشد مراتب بی نظم است... [معارف و علوم را اگر] با طرز و اسلوب جدید تعلیم نمایند، کار ایران و ایرانیان بلا شک در سال صد سال پیش خواهد افتاد و...

۱۲- خریدن کارخانجات بزرگ از قبیل کاغذسازی و ماهوت بافی و امثال این ها، با عدم راه و عدم معادن کار افتاده به جز خسارت و ضرر حاصلی نخواهد بخشید. ما کارخانجات طبیعی خداداد را باید به کار اندازیم. یعنی آب ها به صحراهای لم یزرع جاری کرده، به زراعت و فلاحت بیفزاییم و پنبه و ابریشم خود را با چیت و ماهوت و حریر حاضر فرنگستان معاوضه بکنیم.

۱۳- راه انداختن معادن آهن و زغال سنگی مایه ثروت بی اندازه و... موجب مزید قوت و قدرت دولت است...

۱۴- صاحب چند فروند کشتی بودن در بحر فارس از فریاض است... دو سال دیگر نهر احدائی سویس (کانال سوئز) باز می شود و حالت فرنگستان تغییر کلی می یابد...

۱۵- تحصیل مالیات [باید صورت اصولی به خود گیرد و رفع تعدی از رعیت شود].

۱۶- چوب و فلک و امثال این گونه تنبیهات در ایران بدترین کارها و در نزد خدا و خلق خدا ناپسندیده ترین تنبیهات است و اسم دولت و ملت را در خارجه زیاده از تصور پست می نماید و [مردم را] به بی غیرتی عادت می دهد و بدون غیرت ملتی، دولت هیچ کاری را از پیش نمی تواند ببرد.

۱۷- [وقتی دولت ایران شکوهی داشت، در بعضی قسمت های فرنگستان مردم مثل وحشیان در جنگل ها به سر می بردند.] کدام تدبیر و کدام قدرت و کدام اداره آن ها را به این جا رسانیده، در ایران هم همان راه را پیدا بکنند.

۱۸- هرکس اعتقادش این باشد که وقت اصلاح فقرات مسطوره هنوز نرسیده، این چنین قول را یا باید به بی خبری آن شخص حمل کرد، یا بر غرض شخصی. به دلیل این که ملت و دولت ایران سه هزار سال قبل از این اولین دولت روی زمین بود... بعد از آن که اهالی ایران به شرف اسلام مشرف شدند و بهترین قوانین ملل دنیا قسمت آن ها شد، اگر همان قوانین را خوب استعمال و اداره می کردند، حالا به جز اسلام ملت دیگر در دنیا وجود نداشت... چگونه شد که آن طوایف وحشی در چنین ایام قلیل به این جا رسیدند؟ و ما هنوز می گوییم در ایران وقت این کارها نیست. پس وقت این کار کی خواهد شد؟ وقتی که کار از کار بگذرد... ای چاکران غیور دولت، اینک سیل می آید. اگر می بینید، خود را به ورطه نجات بکشید، اگر نمی بینید، عطف نظر به این سیل مهیب خطرناک بکنید.»

حرره فی غره رمضان المبارک ۱۲۸۴ توشقان ٹیل. چاکران جان نثار اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه. امضا، فلان. و فلان و فلان^۱.

در شماره ۴۱ اختر مطلبی تحت عنوان «انتظام» از ترجمان حقیقت ترجمه شده است. به نوشته آن روزنامه بر سر در هریک از محکمه‌های جزا و حقوق شهر کارنیت اتریش «بیرق سفیدی نصب شده است. و این بیرق‌ها نشان و علامت این بوده است که از تاریخ مذکور به این طرف نه یک صاحب جنایت و نه یک مدیون حبس شده است...»

و اختر در ارتباط با آن یک مقاله طولانی ۶ ستونی افزوده است. در این مقاله ضمن تأکید بر انحراف و انحطاط اخلاق ایرانیان، تنها راه اصلاح اخلاق و رواج قوانین انتظام بخش را تعمیم تعلیم و تربیت و باسواد شدن مردم دانسته است:

«اول اقداماتی که از برای ماها لازم است، تأسیس مکتب‌ها برای ذکور و اناث است. نشر علوم و معارف و توسیع دستگاه‌های مطبوعات (کتاب و اخبار چاپ کردن) است. دولت اگر مدت ده سال با کمال جدوجهد در جمیع شهرها و قراوقصبه‌های ممالک محروسه مکتب‌ها بر پا نموده، نشر علوم را التزام کند و در تکثیر کتب اخلاق بکوشد، آن وقت معلوم خواهد شد که قوانین سیاسی چگونه زود و به سهولت در ایران صورت خواهد گرفت...»^۱

در اختر شماره ۴۲ سال ۵ نیز مطلبی ۳/۵ ستونی تحت عنوان «انتظام» درج گردیده و طرف خطاب و انتقاد آن معترضان و مخالفان قانون است:

«... در امور عرفیه اگر پادشاه بخواهد که حکومت عرفیه دولت خود را ترتیب داده، به نظم بدارد و از برای هر کدام از شعبه‌های حکومت قانونی بگذارد و حقوق دولت را معین نماید، چه مخالفتی به شریعت خواهد شد؟ و یا این که اگر حقوق ملت را تعیین نموده، قرار بدهد که جمیع افراد رعیت پادشاه در پیشگاه یاسا یکسانند و مناصب دولتی موروثی نیست، بل تمام رعیت بالمساوات به شرط قابلیت و دانش در مناصب دیوانی حق دارند و به جز حکم قانون کسی از رعیت چیزی نمی‌تواند گرفت و به غیر از احکام قانون هیچ یکی از رعیت را کسی زحمت و یا اشکنجه و یا حبس نمی‌تواند نمود و هیچ کسی بی حکم قانون داخل خانه و یا دکان کسی نمی‌تواند شد و مالیات سالیانه به همان نحو که در قانون مقرر و مقنن است، گرفته خواهد شد و... چه نقصی از برای شریعت وارد خواهد آمد؟... بلی برای شریعت هیچ کدام از این‌ها ضرری ندارد؛ اما برای دزدهایی که بازار را آشفته می‌خواهند بسیار ضرر دارد...»^۲

تمام خواست‌های فوق شعارهای مطرح شده در انقلاب‌های بورژوازی سده‌های ۱۸ و ۱۹ و بورژوازی بود و مخالفان آن‌ها، طبقات زمین‌دار و دیوان‌سالار بودند که اگرچه غالباً درد

۱ - اختر، س ۵، ش ۴۱ (۲۱ شوال ۱۲۹۶)، صص ۲۱ - ۳۱۹.

۲ - اختر، س ۵، ش ۴۲ (۲۹ شوال ۱۲۹۶)، صص ۲۹ - ۳۲۸.

دین نداشتند، از شریعت به مثابه ابزاری برای ممانعت از تحقق آن‌ها بهره‌برداری می‌کردند.

پلیس

یکی از سوغاتی‌های سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگستان — در سال ۱۲۹۵ — «ایجاد اداره پلیس^۱» در سال ۱۸۷۹/۱۲۹۶ بود. سازمان‌ده این اداره یک افسر ایتالیایی به نام کنت دومنت فرت^۲ بود که به هنگام مسافرت شاه در اتریش به سر می‌برد و همراه یک هیئت نظامی که امپراتور اتریش به خواهش ناصرالدین شاه به ایران اعزام داشت، به تهران آمد. پسر وی سال‌ها بعد، هنگامی که عباس اقبال مستشار فرهنگی ایران در رم بوده، درباره گذشته پدرش به او چنین گفته است:

«آنتونیو کنت دومنت فرت اصلاً از مردم ناپل بود و او در سال ۱۸۵۰ میلادی در این شهر تولد یافت. پدرش رئیس قراولان مخصوص فردینان دوم، پادشاه مملکت دو سیسیل (یعنی جزیره سیسیل و ایتالای جنوبی)، از خاندان معروف بوربن بود و چون در قیام گاریبالدی این سلسله انقراض یافت و مملکت دو سیسیل ضمیمه سایر قسمت‌های ایتالیا گردید، پادشاه دو سیسیل که فرانسوای دوم نام داشت و زنش خواهرزن فرانسوا ژرف دوم، امپراتور اتریش بود، با ۲۰ نفر از صاحب منصبان وفادار خود به وین مهاجرت نمود و از این جمله یکی نیز آنتونیو کنت دومنت فرت بود.^۳»

کنت به یاری زبردستان ایرانی خود عده‌ای پلیس پیاده و سواره استخدام کرده و نیروهای انتظامی سابق، چون داروغه‌ها و کدخدایان و گزومه‌ها را تجدید سازمان داده، دستگاه متمرکزی «با اسلحه خاص و ملبوس مخصوص^۴» برای «شحنگی شهر و پاس بیوتات و اسواق دارالخلافه» پدید آورد. کتابچه قانونی نیز که در حقیقت نظام نامه نهاد جدید بود، براساس مقررات پلیس اتریش تدوین کرده، آن را برای تصویب به شاه عرضه کرد و شاه پس از مطالعه آن، خطاب به نایب السلطنه چنین نوشت:

«این کتابچه قانون کونت را خواندم. تماماً بسیار به قاعده و درست است. یک-دو فقره را ما کم و زیاد کردیم. ملاحظه کنید همین کتابچه و همین دستخط را در مجلس اول دارالشوری که منعقد می‌شود، بدهید قرائت کنند. وزرا هم این کتابچه را امضا کرده، بدهند به کونت. او هم بدهد چاپ کرده، منتشر نمایند و از تاریخ امضای وزرا مشغول اجرای این

۱ — المآثر و الآثار، ص ۱۲۰.

۲ — Antonio Conte de Monteforte — ۲

۳ — اطلاعات ماهانه، س ۳، ش ۸ (آبان ۱۳۲۹)، ص ۱۷. ۴ — المآثر و الآثار، ص ۱۲۰.

قوانین بوده، ذره‌ای تخلف نشود. همه این قوانین صحیح و محل هیچ ایراد نیست و لزوماً انشاءالله باید مجری شود. همین دستخط را بده کونت ملاحظه نماید، بدانند ما قواعد را پسندیده‌ایم. شهر شوال سنه ۱۲۹۶».

این کتابچه مشتمل است بر یک مقدمه در تعریف و حدود اختیارات و وظایف پلیس و ۵۸ ماده در تخلفات و جرم‌ها، و حدود مجازات‌ها و جریمه‌ها.

این کتابچه، پلیس را دستگاهی متعلق به شاه و مجری اراده‌ی وی و قوانین دولت و پاسدار نظم و امنیت و مراقب ارزاق عمومی و نظافت و... شهر می‌شناساند. در کتابچه، مجازات‌هایی برای بعضی از جرم‌ها تعیین شده است که به عنوان مثال چند مورد از آن‌ها نقل می‌گردد: ماده‌ی اول. کسی که برخلاف پادشاه و یا خانواده‌ی سلطنت حرف بزند و یا این که در ضد پادشاه و یا خانواده‌ی او خیال بد رفتاری و تحریک بد در نظر داشته باشد، بعد از تحقیق و ثبوت از یک سال الی پنج سال به درجه‌ی تقصیرات، مقصر با زنجیر محبوس خواهد شد.^۱ ماده‌ی هشتم. کسی که کتابی انتشار دهد که بر ضد مذهب یا دولت و ملت بوده باشد، از پنج ماه الی پنج سال حبس خواهد شد.

ماده‌ی نهم. کسی که تهمت زند به کسی مکتوباً یا لساناً، به درجه‌ی تقصیر، او از یک سال الی پنج سال محبوس خواهد شد و از ده تومان تا دو بیست تومان جریمه‌ی نقدی گرفته می‌شود. ماده‌ی بیستم. کسی که جسارت نموده، در ضد پادشاه اعلانات و نوشتجات در کوچه‌ها بچسباند، هرکس بوده باشد و همچنین کسی که مخالف مردم حرکتی کرده و اذیت برساند، بر حسب حد تقصیر، او از یک ماه الی پنج سال حبس خواهد شد. ماده‌ی بیست و پنجم. اگر یک نفر نوکر نسبت به آقای خودش لفظاً یا یثاً هتک حرمت نماید، بعد از ثبوت به اندازه‌ی تقصیر او از ده روز الی دو ماه حبس خواهد شد و از پنج هزار الی دو تومان جریمه خواهد شد.

ماده‌ی چهل و چهارم. کسی که کثافت و زبیل میان کوچه می‌ریزد، عوض این که به جای مخصوص زبیل ببرد، چهل و هشت ساعت حبس، از یک قران تا یک تومان جریمه خواهد داد.

ماده‌ی چهل و هفتم. هرکس می‌میرد و هرکس متولد می‌شود، کسان آن‌ها مجبور است به اداره خبر بدهند، تا در دفاتر اموات و متولدین اسامی آن‌ها ثبت و قید شود. هرکس تخلف نماید چهل و هشت ساعت حبس، از یک تومان الی پنج تومان جریمه خواهد داد.

ماده‌ی پنجاهم. کسی که از شهر تهران به سفر چهار و پنج ماه بیرون برود، چه هنگام عزیمت و

چه در مراجعت باید به اداره پلیس اطلاع بدهد تا در دفتر نوشته شود. هرکس تخلف نماید بیست و چهار ساعت حبس، از یک تومان الی پنج تومان جریمه گرفته می‌شود. ماده پنجاه و یکم. کسی که می‌خواهد خانه‌ای بسازد و بنای جدیدی نماید که این بنا در سمت کوچه و متعلق به معبر است، باید نقشه آن را آورده، به اداره پلیس اطلاع بدهد تا معلوم شود چگونه می‌خواهد بسازد و در دفتر نوشته شود. اگر کسی اطاعت ننماید بیست و چهار ساعت حبس، از یک تومان تا پنج تومان جریمه خواهد داد.

ماده پنجاه و سوم. کسی که می‌خواهد خانه خود را عوض کند، باید به اداره پلیس اطلاع بدهد که ثبت شود و الا بیست و چهار ساعت حبس، از یک تومان تا پنج تومان باید بدهد. ماده پنجاه و هشتم. کسی که بچه در کوچه پیدا نماید [باید] او را به اداره پلیس بیاورد، هرکس تخلف بکند، بیست و چهار ساعت حبس و از یک تومان الی سی تومان جریمه خواهد داد.

این مختصر کتابچه، که اولین رساله قانون پولیس است، مفصل به پنجاه و هشت فصل است، تماماً از عرض حضور مهر ظهور و امضای آفتاب ضیای همایونی گذشته و به تصدیق وزرای عظام در بار سپهر احتشام رسیده است که حسب الامر الاعلی تمام فصول مزبوره به موقع اجرا گذارده خواهد شد.

فی یوم پنجشنبه، هفتم شهر شوال المکرم سنة ۱۲۹۷^۱

نکات قابل توجه در مجازات‌ها وجود فواصل زیاد، از چند روز تا چند سال حبس است که دست پلیس را در تقلیل یا تزئید فشار باز می‌گذارد و دیگری تعیین جریمه‌های سنگین برای انواع تخلفات و جرایم است که در هر صورت به جیب پلیس سرازیر می‌شده است! اداره پلیس، که بعدها آن را «اداره نظمیه و امنیه و احتسابیه شهردارالخلافة (تهران)» می‌نامیدند، ابتدا امیدهایی برانگیخت؛ اما خیلی زود مخالفت گروه‌های مختلفی را که هر کدام نقطه نظر خاص خود را داشتند، برانگیخت و مخالفت‌ها با گذشت زمان جنبه عمومی تری به خود گرفت.

از جمله مخالفان دستگاه پلیس — که یک اجنبی نامسلمان نیز در رأس آن قرار داشت — علما بودند. این دستگاه برخی از اموری را که حل و فصلش تا آن تاریخ منحصر به ایشان بود، قبضه کرده بود، و خود را نیز پاسدار احکام شریعت و قوانین مذهب معرفی می‌کرد. مخالفت علما و در رأس آن‌ها حاجی ملاعلی کنی کار را به آن جا رساند که سرانجام ناصرالدین شاه را بر آن داشت تا کنت را وا دارد که التزام بدهد «که در کارهای

۱ — متن نظام نامه فوق در شماره‌های ۶، ۷، ۸، ۹ (۸ و ۱۵ و ۲۲ و ۲۹ صفر ۱۲۹۷) اختر به چاپ رسیده است.

مربوط به شرع مداخله‌ای نداشته باشد و همیشه در دستگاه اداری او آخوندی از طرف حاجی ملاعلی باشد که به دعاوی شرعی از نوع مرافعات ارثی و ازدواج و طلاق رسیدگی نماید و کار کنت — که ملقب به نظم‌الملک شده بود — همان تعقیب دزدان و جلوگیری از قتل نفوس و بد مستی باشد.^۱»

دولت‌های انگلیس و روسیه نیز که ایران را جولانگاه خود می‌دانستند، وجود یک اروپایی را در رأس یک نهاد انتظامی پایتخت ایران بر نمی‌تافتند. دزدان و داش مشدی مشدی‌ها نیز با این دستگاه میانه خوبی نداشتند. اما آن‌چه اهمیت داشت نارضایی اکثریت مردم از این دستگاه بود که خیلی زود آن را رودرروی خود یافتند. میرزا علی خان امین‌الدوله، که خود دولتمردی لیبرال و قانون و نظم‌خواه بود، این نهاد و مدیر و متولی آن را چنین معرفی می‌کند:

«دستگاه پلیس که بالمناسبه به حکومت تهران و دایره نایب‌السلطنه (کامران میرزا)

مربوط بود، مظهرالعجایب و مایه حیرت عمومی شد. این شخص غریب (کنت) که به زبان و عادات مملکت آگاهی نداشت، در نظر اولی همه را شناخت و چنان به سبک شاه و سلیقه نایب‌السلطنه آشنا شد و به ظاهرسازی و حقه‌بازی و نیرنگ و فنون با هر طبقه برآمد که مردم بومی و بلد نمی‌توانستند. طوری راه تعدی و ستم و مداخل و منافع حرام را آموخت که هیچ ایرانی به گردش نمی‌رسید. از سکوت و صبر و تحمل و بردباری ایرانیان بیش‌تر تعجب باید کرد که این دستگاه شعوزه در تهران باز بود، مال مردم به سرقت می‌رفت و شاید بیش‌تر آن در دایره پلیس حمل و هضم می‌شد. مردم را به بهانه جویی می‌گرفتند و جزای نقدیه از عواید مشروعه بود. محترمین را به غیر حق متعرض می‌شدند و دادرس نداشتند. زن‌های مسلمانان را به محبس پلیس می‌کشیدند. در ضجر و شکنجه جان‌ها تلف می‌گردیدند. نه از طرف دولت پرسش بود، نه علمای اعلام نهی از منکر می‌کردند، نه مردم به صدا می‌آمدند.^۲»

ویلیام فلور، کنت دومونت... را ماجراجویی معرفی کرده است که می‌خواسته به سرعت ثروتمند شود و «در این امر هم تقریباً به زیان مردم تهران توفیق یافت. او از زندانیان برای خودش و اربابش نایب‌السلطنه حاکم تهران، به زوریا تهدید و با حيله پول می‌گرفت... منبع درآمد دیگر، فاحشه‌های شهر بودند که مرتباً از یک دروازه شهر به بیرون انداخته می‌شدند و از دروازه دیگر به درون می‌آمدند. تبعید آن‌ها فریب محض بود. برای آن که روسپی‌های تهران در زیر حمایت پلیس بودند و دومونت فرت بر سر آن نبود که از دریافت مالیات سالیانه آنان که بالغ بر ۱۴۰۰۰ تومان می‌شد، صرف نظر کند. این‌ها درآمدهای غیررسمی بود،

۱ — «تشکیلات پلیس جدید ایران»، عبدالحسین نوایی، اطلاعات ماهانه، س ۳، ش ۸، ص ۱۷.

۲ — خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله، ص ۶۴.

دمنت فرت هر سال صد هزار تومان هم از حکومت ایران دریافت می‌کرد.^۱»

گویا این همه کافی نبوده است که کنت راه‌های دیگری نیز برای سرکیسه کردن شاه و مردم جستجوی کرده است. اعتمادالسلطنه در روز ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۰۵ یادداشت کرده است که «زن کنت عریضه نوشته بود به شاه که ایلچی اتریش به واسطه قرضی که ما در مملکت اتریش داریم به ما سخت گرفته. یا انعامی معادل ده هزار تومان به ما مرحمت کنید یا اجازه بدهید ما خودمان را به سفارت روس بچسبانیم. این عریضه خیلی ناپسند افتاد. از زرنگی کنت بعید بود. این مرد که پنجاه هزار تومان در صندوق نقد دارد؛ اما به حسب ظاهر چهارده هزار تومان در بازار قرض دارد.^۲»

اعتمادالسلطنه از مالیات غریبی سخن گفته است که اداره پلیس از دارندگان بلبل‌ها گرفته است:

«... شخص مقتول سبزی‌فروش بود. قفس بلبلی داشته است. کنت از هرکس که بلبل دارد، قفسی یک قران مالیات می‌گیرد. رفته بودند یک قران این ماه را مطالبه کرده بودند. نداشته بود بدهد. کنت پلیس را گفته بود حکماً بگیر. ظاهراً سبزی‌فروش با پلیس نزاع کرده بود پلیس او را گرفته به محبس کنت می‌برد. سر او را فلک کرده، می‌زنند. فی‌الغور می‌میرد. از دو ماه قبل تا به حال در محبس کنت دو نفر کشته شده.^۳»

ماجرای کشته اول را در حدود سه ماه و هفته‌ای پیش از حادثه مذکور و در ۷ محرم ۱۳۰۱ یادداشت کرده است:

«دو نفر قجر از ایل جلیل به اداره پلیس عارض می‌شوند که اسباب زیادی از خانه آن‌ها برده شده. پلیس ابلیس صفت می‌گوید علی‌خان برادر شما را که به الواطی مشهور است، بدهید تا مال مسروقه شما را پیدا کنم. این دو بدبخت برادر جوان خودشان را به اداره می‌دهند. اداره علی‌خان را به قدری شکنجه می‌کنند، همین که نزدیک به هلاکت می‌شود، از حبس بیرون می‌آورند. علی‌خان از صدمه شکنجه مرد. اقوام او به عضدالملک که ایلخانی قاجار است، عارض می‌شوند. عضدالملک هم بعد از دو روز به شاه عریضه می‌نویسد. دستخطی صادر شده بود که دیدم. این بود: من بعد کنت دومنت فرت رئیس پلیس نباید قاجاریه را بدون اطلاع ایلخانی آن‌جا که عضدالملک است، حبس نماید...^۴»

رباعی زیر هم که در آن دوره بر سر زبان‌ها افتاده بوده، حکایت از مردن کسانی در

۱- جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار، ج ۱، صص ۵-۴۴.

۲- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، صص ۳۴-۵۳۳.

۳- پیشین، ص ۲۷۹. ۴- پیشین، ص ۲۶۵.

زیر کننده شکنجه اداره پلیس دارد:

زنهار حذر کنید زندان زپلیس یک جونرود به خرج ایشان تدلیس
در کنده کنت دمننت فرت خواهد مرد در چرخ اگر کند خطایی برجیس^۱
درج انتقاداتی از چنین پلیسی از همان ماه‌های تشکیل آن، در اختر شروع شده،
سان‌ها ادامه یافت. یکی از نخستین انتقادهای درج شده در اختر ترجمه مطلبی بود از
اخبارنامه کلوس، منطبع پترسبورگ. نویسنده مطلب یکی از اجزای سفارت روس در تهران
بوده و انگیزه نوشتن آن مزاحمتی بوده که توسط پلیس تازه تشکیل شده، برای یکی از اجزای
سفارت روس و شاید هم برای خود نویسنده نامه، هنگامی که شب هنگام از یک مهمانی
برمی‌گشته، پیش آمده بوده و وی با شلیک چند تیر هوایی از دست افراد پلیس که جلور هگذران
را می‌گرفته و دستگیرشان می‌کرده، نجات یافته بوده است. این نامه ۴ ستونی در یکی از
شماره‌های شوال ۱۲۹۶/۱ اکتبر ۱۸۷۹ اختر، یعنی در همان سان تشکیل پلیس درج گردیده و
حاکمی از مخالفت روس‌ها با تشکیلات پلیس جدید تهران و به ویژه سازمان‌ده و فرمانده آن
است:

«ترجمه کاغذ

[یک اسپانیول یا ایتالیایی که نام و لقب کنتی بر خود گذاشته] «این روزها امور انتظام
جاندارم (ژاندارم) تهران را به عهده مومی الیه محول نمودند. اولاً به جهت مخارج این انتظام
جدید و نوظهور مبلغ بیست هزار تومان از دولت گرفت و بعد از آن همه الواط تهران را جمع
کرده، لباس‌های الوان به طرح عجیب به قامت آن‌ها آراسته کرده، جاندارم شهر قرار داد.
اولین حکمی که از او صادر گردید، این بود که بعد از ساعت هشت شب هرگاه کسی از خانه
خود بیرون رود، او را جاندارم‌ها گرفته، تا صبح نگاه دارند، اگر چه امرای دولت باشند، تا
بعد از تحمیلی و تدقیق رئیس هیئت جاندارم‌هایی یابد...» بعد، از مزاحمت‌های پلیس نوشته،
به طور ضمنی رژیم و حکومت ایران را به باد انتقاد گرفته است:

«عیوب کار در وضع حکومت است. بعد از آن که وضع حکومت مغشوش و بی قانون
شد، بدیهی است که حاکم اگر فرشته [هم] باشد، ممکن نیست که اغتشاش و برهم خوردگی در
حکومت او نشود» و با میرغضب کاری از پیش نمی‌رود، باید قانونی باشد که وظیفه هرکس
را تعیین کند.^۲

مطلب دیگر به صورت نامه بدون امضایی از تهران درج گردیده و به طوری که خواهیم

۱- المآثر و الآثار، ص ۱۲۰.

۲- اختر، س ۵، ش ۴۱ (۲۱ شوال ۱۲۹۶). صص ۲۲ - ۳۲۱.

دید، بحث هایی برانگیخته:

«این روزها بعضی کاغذهای بی امضا و با امضا از تهران به اداره رسیده، در کاغذهای مذکور از بد رفتاری اداره پلیس خیلی شکایات نوشته اند و ما به پاره ای ملاحظات خواستیم که مطالب مذکوره و مواد مشتکابها را تفصیلاً بنویسیم و یکی از آن کاغذها را که نسبت به سایرین به زبان معتدل نوشته شده و خالی از اغراض به نظر می آمد، در ذیل نقل نموده، نظر دقت مرجع اداره را به اقتضای وطن پرستی و ملت خواهی جلب به این مطالب می کنیم که در صورت صحت به رفع و دفع مواد مشتکاعنه پردازند.

صورت کاغذ

اهالی ایران، آن جاهایی که نسبتاً متمدن تر و با دول تربیت شده مراد و آمیزشان بیش تر است، به واسطهٔ خبرت و بصیرتی که پیدا کرده اند، آرزو داشتند نمونه ای از قواعد فرنگ که امروز سرمشق جمیع ملل و طوایف است، در ایران مرسوم و معمول شود. اجرای این معنی را در یک مسافرت نفس نفیس همایون به ممالک اروپا می دانستند که آن چه را ارفع و انفع است، خود به رأی العین مشاهده و اقتباس فرموده، در این مملکت رواج و شیوع دهند. **لله الحمد** که مأمول آن ها معمول و تیر دعاشان به هدف اجابت مقرون آمد و بندگان همایونی دو باره به خارجه تشریف فرما شدند. الحق آن چه منفعت عمومی دارد، به وجهی قصور و حتی المقدور در حصول آن غایت دقت را مضایقت نفرمودند.

ادارهٔ پلیس را که عمده اسباب تمدن و ترفیه عامه است، بدایت از همه چیز الزم و اهم شمرده، به نیت و فطرت پاک نمونه ای از آن در پای تخت مملکت وضع فرمودند که رفته رفته این افتتاح نزع [نضج] گرفته، در سایر مداین و بلاد نیز رواج بیابد. ولی هزار افسوس که برخلاف مقصود مبارک و مظنون عامه این اداره طوری اسباب خجلت و ندامت شد که دیگر ایرانیان ابدالدهر طالب قوانین و قواعد فرنگی نخواهند شد...

پلیس فقط برای حفظ انتظام است که از روی قانون کل که به او سپرده شده، عموم مردم را بلا استثنا از شرارت و تجاوز از حد منع کند، اغراض نفسانی و خصوصیات دوستانه را کنار بگذارد.

دیپلومات های زمان مکرر گفته و نوشته اند که برای هر کار که باید در تحت یک میزان باشد، عمده چیزی که لازم است تجزیهٔ مجلس قانون آنت است از مجلس اجرای آن. ادارهٔ واحد نمی تواند هم موضع قانون باشد، هم مجری آن...

پلیس در کدام ملت و قانون حق دارد عادات و حالات معمولهٔ مردم را تفحص کند، با آن که خدای در کلام مبین خود بندگان و مؤمنین را به ترک تفحص و دخول به خانه های غیر امر می فرمایند؟ یا در هر خانه و معبر گماشتهٔ مخفی داشته باشد تا اعمال مردم بیچاره را که

هیچ وقت بر ضد دولت و ملت نیست، به معرض سلطنتی برده به مناسبت اغراض نفسانی آن‌ها را رسوای مجالس کند؟ شراب‌خوار برحسب رویه دین مبین هفتاد تازیانه مجازات دارد؛ آن هم پس از ثبوت و شهادت عدول و تحقیق و تدقیق بسیار و تجاوز و شرارت شارب. کجا رسم است و پلیس حق دارد که در حین عبور دهان عابری را استشمام کرده^۱، آن‌ها را صدقاً او کذباً به این اتهام به اداره نزد رئیس ببرد و به جای حد شرعی از بیچاره که قوت لایموت ندارد، جزای نقدی بگیرند؟ حال آن که در کوچه اداره پلیس و در قهوه‌خانه و مهمان‌خانه دیگری که رئیس اداره پلیس ساخته است، به امر خود رئیس به آشکاری انواع مسکرات گذاشته شده، به طور علنی به مردم فروخته و می‌خورانند و شب و روز در آن جاها تارو کمان و دف زده، نعره‌های مستانه عیاشان به فلک مینارنگ بلند می‌شود. گذشته از همه این‌ها در شهر پای‌تخت تهران، قبل از تأسیس اداره پلیس احدی جنده‌خانه علنی سراغ نداشت، پس از استقرار اداره پلیس این کار ناهموار شیوع یافته، از درجه اعتدال بالا رفت، حرکات نالایقه از هر قبیل که به خاطر می‌آید و مخل آداب و خارج عوالم انسانیت است، رواج یافت. ولی شکر مرخدای را، شاهنشاه دل آگاه را که خاطر الهام مظاهر همایونش آینه گیتی نما است، از این حرکات ناشایست آگاهی حاصل آمد و حکم همایون خسروانه در باب ترک و منع این وضع ناگوار شرف صدور یافت. زنان بی‌عصمت که مخل آداب مملکت بودند، به اوطان اصلی خودشان نفی شدند و به طور مؤکد قدغن فرموده شد که پس از این آنان که حرکت برخلاف آداب عمومی ملت بکنند، مورد مؤاخذه و تنبیه شوند.

برخی نیز از معترضین اداره پلیس می‌گویند تاکنون علاوه بر وجوهاتی که از خزانه عامره به اداره پلیس داده شده است، هر کس که دست پلیس به مناسبت تقصیر کلی و جزئی گرفتار آمده است، کم‌تر از یک تومان جزای نقدی نگرفته‌اند و معلوم نیست که این همه پول به کیسه کدام شخص مجهول می‌رود. گذشته از آن تاکنون اسلحه و آلات جارحه که از اراذل و اوباش گرفته شده قیمت این‌ها کجا است و در نزد کیست؟ آیا شخصی هست که این حساب‌ها را از اداره پلیس بخواهد یا نه؟

اختر

چنان که در عنوان کاغذ نوشتیم ما در این باب به طور موثق آگاهی نداریم، ولی از روش کار هم معلوم می‌شود که نباید این همه اسنادات دروغ و بی‌اصل باشد. در هر حال

۱ - در آن زمان قریحه مضمون ساز ایرانی به حرکت آمده، در همین رابطه این رباعی بر سر زبان‌ها افتاد:

ای می‌خواران سیاه شد روز شما حکم است پلیس بو کند پوز شما
از من شنوید و می دگر حقنه کنید تا بسوی کنسند بعد از این...

امیدواریم که بندگان حضرت مستطاب والا سرکار نایب السلطنه امیرکبیر، حکمران دارالخلافه به اقتضای وظیفهٔ مملکت داری و تبعه‌پروری به تحقیق مطلب حکم فرموده، به اهتمام کامله آن حضرت جلو این معایب گرفته شده، دستورالعمل صریحی که مناسب وضع مملکت است، برای ادارهٔ پلیس معین فرمایند که بعد از این زبان متعرضین کوتاه شده، رعیت و اهالی شهر معظم پای‌تخت از هرگونه تعدیات مصون مانده به آسودگی و رفاه به دعای بقای عمر دولت شاهنشاه عدالت اکتناه پردازند.^۱»

اعتمادالسلطنه در اشاره به همین مطلب است که در روز ۲۳ جمادی الاول ۱۲۹۹، یعنی یک ماه و پنج-شش روز پس از انتشار شماره‌ای از اختر که در بردارندهٔ مطلب مذکور بود و در همان روزهای به تهران رسیدن آن شماره، چنین یادداشت کرده است:

«روزنامهٔ اختر شرحی از پلیس بد نوشته بودند. ظن غالب مردم این است که من نوشته‌ام؛ با وجودی که والله خبر ندارم.^۲»

نامه‌ها و مقالاتی که در بردارندهٔ انتقاداتی پوشیده و ضمنی یا آشکار و مستقیم از پلیس بودند، گاهی در شماره‌های دوره‌های بعد نیز درج گردیده است. از جمله چنان که پیش از این نیز اشارت رفت، در شمارهٔ مورخ ۲ جمادی الآخر ۱۳۰۸ اختر که پس از انتشار، ورود آن به ایران ممنوع شد، مطلبی دربارهٔ پلیس دارالخلافهٔ تهران و نبودن امنیت در آن شهر درج گردیده است؛ به قرار زیر:

«این هفته یکی از هموطنان کاغذی از تهران به اداره فرستاده، از عدم انتظام وضع ادارهٔ پولیس و نظمیة شهر پایتخت تفصیلی نگاشته بود. چون نگارندهٔ مکتوب خود را در اداره معرفی نکرده، به امضای ایشان نیز شناسایی نبود، لهذا از نوشتن آن تفصیل صرف نظر نمودیم... وانگهی از جملهٔ مطالب آن مکتوب که می‌گوید — به سبب عدم اعتنا و دقت ادارهٔ پولیس به وظایف موکولهٔ خود روز روشن در میان شهر تهران پنج شتر را با بار دزدیده‌اند و تا کنون اثری نیست — وقوع این حال خیلی بعید به نظر می‌آید. به علت این که در زمان‌هایی که عملة نظمیه و پولیس در تهران نبود، امثال این دزدی ابداً اتفاق نیفتاده، تا چه رسد به وضع امروزه که در سایهٔ بلند اعلیحضرت اقدس پادشاهی اسباب امنیت و آسایش مملکت از هر جهت فراهم است...^۳»

نارضایی مردم از دستگاه پلیس و شخص کنت، در زمان جنبش رژی نتیجهٔ خود را

۱ — اختر، س ۸، ش ۱۶ (۱۷ ربیع الثانی ۱۲۹۹)، ص ۱۲۸.

۲ — روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۶۴.

۳ — اختر، س ۱۷، ش ۲۲ (۲ جمادی الآخر ۱۳۰۸)، ص ۱۷۴.

داد. بر اثر فشار علما، ناصرالدین شاه به ناچار کثت را از ریاست پلیس برکنار کرد^۱ و چون از خدماتش رضایت داشت، او را ژنرال آجودان خود نمود و به ریاست تشریفات هیئت مستقبلان خارجیان دربار برگزید. اعتمادالسلطنه خیر عزل او از وزارت پلیس را در روز ۳ رجب ۱۳۰۹ شنیده و چهار روز بعد خود کنت به منزل او آمده، فرمان منصب جنرال آجودانی و رئیس تشریفات سفر را که به او مرحمت شده بود، به وی نشان داده است و ضمناً به اطلاعش رسانده است که هزار تومان هم اضافه موجب به او داده شده است. خودش از نایب السلطنه بدگویی می‌کرده و می‌گفته است که محض عداوت معزولش کرده و او نیز در سرفرست تلافی خواهد کرد^۲. وی تا زمان عزل محمدعلی شاه همین سمت را داشت و به نوشته صاحب افضل التواریخ «موجب گزافی می‌برد و وجودش مثرثمری^۳» نبود. وی در سال ۱۹۱۶ در تهران درگذشت^۴.

در جنبش توقیف‌ها

چنین به نظر می‌رسد که روزنامه اختر گاه به سوی ایران تمایل پیدا می‌کرده و زمانی در جهت جلب سیاست حاکم عثمانی، یعنی اراده سلطان عبدالحمید حرکت می‌کرده است. چنان که، زمانی که سیدجمال‌الدین اسدآبادی در ۱۸۹۱/۱۳۰۹ به لندن رفت و به همکاری با ملکم برضد دولت ایران به فعالیت پرداخت، روزنامه اختر به خواست دولت ایران «فوق العاده مخصوصی برضد سید منتشر^۵» ساخت؛ در صورتی که پس از آمدن سید به استانبول در سال ۱۳۱۰ و راه افتادن جریان اتحاد اسلام به خواست سلطان و رهبری سید، به همان جریان هواداری نشان داد و در همان حال قتل عام شیعیان سامره و کربلا به امر سلطان را نشنیده گرفت و در هر صورت موجبات توقیف خود به خواست دولت ایران را فراهم آورد. به مناسبت فشارهایی که روسیه به دنبال اعطای امتیاز کشتی‌رانی در رود کارون به

۱ - دو بالوا - وزیر مختار فرانسه - می‌نویسد که «پیروزی ملایان دست کم یک نتیجه خوب داشت، و آن این بود که عزل کنت دومونت فوراً، ماجراجوی فاسد و بدنام ایتالیایی ... الزامی شد.» تحریم تنباکو در ایران، ص ۱۵۲.

۲ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۷۹۲.

۳ - افضل التواریخ، ص ۲۹۴.

۴ - برای اطلاع بیشتر درباره سال‌های پایانی زندگی و اولاد کنت ر.ک: اطلاعات ماهانه، س ۳، ش ۸ (آبان ۱۳۲۹)، صص ۱۸ و ۷ - ۴۵.

۵ - تاریخ تحلیلی مطبوعات، ص ۴۰.

انگلیس، به دولت ایران وارد می‌آورد — در صورتی که مطبوعات تهران واکنشی نشان نمی‌دهند — اختر موضع ضد روسی شدیدی اتخاذ می‌کند و در انتقاد از سیاست تجاوزگرانه روسیه و جانبداری از سیاست انگلیس مقالات متعددی — که در صفحات آینده از آن سخن خواهد رفت — به چاپ می‌رساند.

در این که اختر «بر روی هم به صورت ارگان یک روش خاص سیاسی عمل» نمی‌کرده^۱، تردیدی نیست. نوسان‌های آن بی‌گمان ناشی از علل مختلفی بوده که وجود اختلاف و تضاد بینش بین اکثریت نویسندگان آن و مدیرش آقامحمد طاهر مشخص‌ترین آن‌ها بوده است. در سطور آینده خواهیم دید که آقامحمد طاهر اهل زدوبند و از ثبات رأی محروم بوده است.

مشکل کار انتشار اختر و حتی عدم ثباتش در تعقیب یک شی مشخص و مستقیم بیش‌تر وابسته بود به موقعیت خاصش و اجبارش به رعایت سیاست‌های مستبدانه دودولت که معمولاً اگر نه به صورت علنی، به طور پوشیده با هم رقابت و بلکه معارضه داشتند و هیچ کدام هم از چنان تساهل و ظرفیتی برخوردار نبودند که آزادی قلم را، ولو به طور محدود و مشروط بپذیرند. در جای دیگری از کم و کیف دستگاه سانسور حمیدی سخن خواهد رفت و همین دستگاه محدودکننده خواه‌ناخواه و کم‌وبیش بر اختر نیز تسلط و تأثیر داشته است و این روزنامه اگرچه بیش‌تر ایرانی بوده است تا عثمانی، چنان که در صفحات آینده خواهیم دید، بارها به حکم همان دستگاه محکوم به توقیف و تعطیل گشته است. میرزا آقاخان کرمانی که از نویسندگان اختر و نویسنده‌گی — با توجه به آثار مختلف و متعددی که پدید آورده — کار اصلی اش بوده، در نامه‌های خصوصی خود بارها به خفقان و نبودن آزادی قلم در عثمانی اشاره کرده است. به عنوان مثال در نامه‌ای که در حدود اواسط سال ۱۳۰۸ ق به ملکم نگاشته و از وی خواهش کرده است که برایش کاری در فرنگ پیدا کند تا بتواند رخت سفر به آن جا کشد و امکان آن یابد که در آن میدان پهناور خامه شربار و کلک شرننگ آثارش را به جولان آورد، صراحتاً نوشته است که «در اسلامبول امر مطبوعات خیلی سخت شده، حریت افکار و آزادی قلم برای کسی میسر نیست»^۲. و یا در نامه مورخ ۱۲ ربیع الاول — به احتمال قوی ۱۳۱۱ — خود، خاطر نشان کرده است که کار مطبوعات در عثمانی «زیاده از اندازه مغشوش و تحت تضییقات است» و عدم آزادی به حدی است که «دونفر پاشا درین مملکت جرئت مراده و مصاحبت با یکدیگر ندارند» با این همه اوضاع عثمانی با اوضاع مملکت ما قابل مقایسه

۱ — میرزاملکم خان، الگار، ص ۱۹۵.

۲ — بررسی‌های تاریخی، س ۴، ش ۶ — ۵، ص ۱۲۴.

نیست و از این جهات عثمانی‌ها «هزار سال از ما پیش‌تر افتاده‌اند»^۱.
 در سراسر دوره انتشار اختر، هر زمان که انتقادات و افشاگری روزنامه برای دولت ایران و شاه مستبد غیر قابل تحمل می‌شود، اگر مصلحت ایجاب می‌کند و دولت عثمانی به عللی کوتاه می‌آید، روزنامه توقیف می‌گردد؛ والا مجراهای ورود آن به ایران، حتی الامکان مسدود می‌گردد. عبدالله مستوفی در این مورد نوشته است که روزنامه اختر «مطالب تازه‌تری از اوضاع جهان غیر از ایران و گاهی نقادی جزئی از اوضاع ایران داشته که هر وقت زیاده‌روی در مندرجات آن می‌دیدند، ورود آن را به ایران قدغن می‌کردند»^۲. بعد از آن پیگرد و بازخواست و شکنجه کسانی که متهم به همکاری در انتشار آن در کشور می‌شدند، آغاز می‌گردید. نقل اخبار و اطلاعاتی در زمینه مسئله آفرینی‌های اختر و شنگر می‌نماید:
 اعتمادالسلطنه در روز ۱۷ ذی‌قعدة سنه ۱۲۹۸/ اکتبر ۱۸۸۱، در دفتر روزنامه خاطرات خود چنین یادداشت کرده است:

«... در روزنامه اختر شرحی نوشته بود که دولت ایران می‌خواهد سواحل مشرق جنوبی بحر خزر را، یعنی حوالی استرآباد را به دولت روس بفروشد. شاه از این مطلب زیاد برآشفته بودند. دو نفر از وزرا [را] خودشان مأمور کرده بودند که تفصیلی بنویسند به طور تکذیب که [در] روزنامه اطلاع مندرج شود»^۳.

مدتی پیش از آن، از اواخر شعبان ۱۲۹۷ تا اوایل ذی‌قعدة روزنامه توقیف بوده و بین شماره ۳۴ و ۳۵ (ذی‌قعدة ۱۲۹۷) دو ماه فاصله افتاده است؛ اما به طوری که تحت عنوان «بیان معذرت و عرض شکایت» در مقدمه شماره ۳۵ توضیح داده، علت اصلی تعطیل ۲ ماهه نرسیدن وجوه اشتراک سالیکانه و دست خالی بودن صاحب روزنامه بوده است. پیش درآمد این مقدمه خواندنی است:

«در هنگامی که طنین هنگامه افکار و ظلمت سحاب اطوار مبهم اثر و مجهول آثار دول غرب، مانند دود آه مظلومان سرتاسر مشرق را فرو پیچیده و فرا گرفته است، مردم از چهار جانب با چشم در انتظار اطلاع و اخبارند، دو ماه روزگار خفای روزنامه اختر در زیر ابر عظالت، جای تأسف و موجب ملالت است. کجا رواست که در چنین وقتی، چنین خادمی از دستبوس مخادیم خود محروم و از جلوه‌گری در حضور اولیای نعمت خود مهجور ماند...»^۴
 یادداشت روز ۱۲ ذی‌قعدة ۱۲۹۹ اعتمادالسلطنه حاکی از گرفتاری میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله به اتهام نوشتن مقاله‌ای در انتقاد از اوضاع وزارتخانه‌های ایران است. درباره این

۱- پیشین، س ۵، ش ۱، ص ۲۲۷. ۲- شرح زندگانی من، ج ۲، ص ۱۸.

۳- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۲۰. ۴- اختر، س ۶، ش ۳۵ (ذی‌قعدة ۱۲۹۷).

روشنفکر و رجل برجسته در پایان همین فصل سخن خواهد رفت.

یادداشت روز ۳ ذی قعدة ۱۳۰۲ اعتماد السلطنه حکایت از آن دارد که تا چند روز

پیش روزنامه به مدت دو سال به فرمان شاه توقیف بوده است:

«روزنامه اختر که تازه [در] اسلامبول طبع شده، یعنی طبع می‌شد، دو سال بود شاه

منع و موده بودند، باز مجدداً طبع شده، نسخه‌ای به نظر همایون رساندم. به وزیر خارجه دستخط

شد مجدداً ممانعت نمایند.^۱»

چنین به نظر می‌رسد که ممنوعیت ورود اختر به ایران در اواخر سال ۱۲۹۹ و احیاناً به

علت انتشار گزارش یاد شده مستشارالدوله از وزارت خانه‌ها، در اختر س ۸، ش ۴۱ (۱۵ شوال

۱۲۹۹) بوده باشد. گفتنی است که در همان شماره مکتوب‌هایی هم از رشت و تبریز مندرج

است که در بردارنده انتقادهای تندى از حکومت هستند و بی‌گمان در انگیختن غضب شاه به

جلوگیری از ورود روزنامه به ایران و حتی جلوگیری از انتشار آن بی‌تأثیر نبوده‌اند. مکتوب

رشت بدین صورت در روزنامه منعکس شده است:

«به موجب کاغذی که از رشت داشتیم، حکومت آن جا با اهالی در نهایت

بی‌اعتدالی رفتار نموده، رعیت از هر صنف و طبقه از حرکات والی رنجیده و شاکى بوده‌اند.

حتی در این باب عرایض به دربار اعظم نوشته، اظهار دادخواهی نموده‌اند...»

اما نامه تبریز با تفصیل بیش‌تری انعکاس یافته است:

«هفته گذشته در باب بی‌نظمی تبریز که در نبودن جناب جلالت‌مآب، آقای امیرنظام

[محمد رحیم خان علاءالدوله، که از اوایل سال ۱۲۹۸ پیشکار ولیعهد بوده و از مدتی قبل به

قصد سرکشی به وضع حدود، به بخش‌های غربی آذربایجان عزیمت کرده بوده و در سلخ

ذی قعدة ۱۲۹۹ در ارمیه درگذشت] در آن جا بوده، به موجب کاغذ تبریز شرحی نوشته بودیم

که الواط و اشرار که در هنگام بودن جناب معزی‌الیه، از بیم سیاست ایشان فراری و متواری

بودند، باز میدان را خالی یافته، هریک از گوشه و کنار سر بیرون آورده، در اضرار و خسارت

رسانیدن به اهالی هیچ فرو نمی‌گذارند.^۲ اکنون به موجب کاغذ دیگری که امروز رسید، این

۱ — روزنامه خاطرات...، ص ۳۷۹.

۲ — در نامه مذکور آمده است که پس از عزیمت امیرنظام، الواط تبریز از گوشه و کنار سر بر آورده‌اند. از آن

جمله‌اند «کربلایی محمد سرخابی که در ایام حضور جناب امیرنظام دختری را به زور کشیده و برده و با وجود

حکم جناب امیرنظام، بیگلریگی شهر و کدخدایان محلات از گرفتن او اغماص نظر نموده بودند. اکنون به

محض بیرون شدن جناب معظم له از تبریز باز بیرون آمده، در نهایت جسارت در شهر می‌گردد و از اهالی بیچاره

هر چه می‌خواهد می‌گیرد. از بی‌مبالاتی حکومت هیچ کس را جسارت شکایت از او هم نیست. زیرا به علاوه آن که

حکومت به دفع اشرار اقدام نمی‌کند، جان و مال شخص عارض نیز در معرض تلف خواهد بود.

بی نظمی و شرارت و عدم آسودگی و امنیت منحصر به تبریز نبوده، اطراف و جوانب مملکت نیز بدین وتیره و بل بدتر بوده است. چنان که جمعی از الواط و اشرار: هخوارقان، آن نواحی را گرفته و راه را بر مترددین مسدود داشته، ابنای سبیل را روز روشن در نهایت بی باکی لخت کرده، اعتنایی به حکومت هم نداشته‌اند. یعنی تاکنون چند کاروان را که زده‌اند، از هیچ جا مورد مؤاخذ نشده‌اند و بدین جهت روز به روز به درجه شرارت و خیرگی خودشان می‌افزایند. و همچنین محال اسکو و میلان نیز در نهایت مغشوشی بوده، اهالی بیچاره از مال و جان و بل از عرض و ناموس خودشان به وجهی امنیت نداشته‌اند، الواط و اشرار در آن صفحات از اعتدال گذشته‌اند. و از این گونه بی نظمی‌ها بسا تفصیل نوشته‌اند که از طبع و نشر آن‌ها در انظار بیگانگان همی شرم داریم. آخر انصاف است، از وضع حکومت همسایگان که بیش از دو روز راه نیست، اقلاً می‌توان سرمشق برداشت. روا نیست که در آن طرف رود ارس مردم از هر ملت و گروه و هر صنف و طبقه در نهایت آزادی و امنیت و رفاه و آسایش زیست نموده، در این طرف که بیش از چند فرسخ راه نیست، هیچ کس از خوف معدودی اشرار نتوانند شبی را در بستر آسایش به سر برند. از قراری که مسموع شد، توانگران تبریز ناچار شب‌ها هر یک پاسبانی به اجرت گرفته، در سر بام خانه‌های خودشان می‌گمارند و با این حال باز راحت نیستند؛ چه حاجت بدین تفصیل، آقایان الواط روز روشن در ملاء عام گریبان مردم را گرفته، پول می‌گیرند و می‌توان گفت که اکنون در هیچ جای دنیا، ولو که بویی از مدنیت بدان جا نرسیده باشد نیز این گونه وحشیگری‌ها شنیده نمی‌شود. در ممالک سایره حکومت و اجزای حکومت هر یک وظیفه معینی دارند. مثلاً عمل تنظیمات و نگاهداری آسایش و سرکشی به نرخ ماکولات و اوزان و اکیال و در حد اعتدال نگاه داشتن قیمت اسعار و تعمیرات بلد و امثال

و از این سوپسران حلاج نیز که دسته‌ای از الواط هستند، بعد از تشریف‌فرمایی سرکار امیرنظام که تا آن وقت فراری و متواری بودند، پیدا شده، داد شرارت را می‌دهند. در سمت خیابان که محله آن‌ها است، هیچ کس صاحب ملک و باغات خودشان نیستند واحدی جسارت این را ندارد که بدون اذن آن‌ها ملک و باغ خود را به اجاره بدهد. روز روشن گریبان مردم را گرفته، پول می‌طلبند و اعتنایی به حکومت ندارند...» اختر، س ۸، ش ۴۰ (۷ شعبان ۱۲۹۹)، ص ۳۱۳.

در مورد حلاج اوغلو و برادرانش داستان‌های زیادی در حافظه مردم مانده است و همه حکایت از آن دارند که وی از توانگران می‌گرفته و به بی دست و پایان می‌بخشیده و از پایگاه مردمی وسیعی برخوردار بوده است. نگارنده را در مورد این عیار تحقیقاتی است که در فرصتی دیگر— اگر به دست آید— منتشر خواهد کرد. درباره اش فعلاً ر.ک: قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، طاهرزاده بهزاد، صص ۳—۸۱. حلاج اوغلو بنا به گزارشی که از تبریز به روزنامه اختر فرستاده شده، در اواخر ۱۳۰۲/۱۸۸۵ و یا اوایل ۱۳۰۳/۱۸۸۶ در تبریز کشته شده است. اختر، س ۱۲، ش ۳۷ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۰۳)، ص ۲۹۴.

این‌ها منحصر به عهده بیگلربیگی شهر است که در ممالک متمدنه امین شهرش خوانند. همچنین نگاه داشتن محلات از دزد و مردمان بی‌کار و بی‌سروپا و این‌گونه کارها به عهده کدخدایان محول است. یعنی در محله خودشان این‌گونه کسان را راه نمی‌دهند. و از این قبیل است تا طبقه بالا که ولایه و حکام و وزرا هر یک وظیفه معینی دارند که نیک و بد آن منحصرراً راجع به خودشان است و هیچ‌کدام حق مداخله به کار دیگری ندارند و هر یک تنها از کار خویشان مسئول است و بس. برخلاف مملکت ما که وظیفه حکام و ولایه این است که طرف کلاهشان را کج کرده، هر یک به قدر چهل و پنجاه نفر از مردمان مجهول بی‌جیره و مواجب جلو خودشان انداخته، سایرین را به پرستش خودشان دعوت کنند، رعیت بیچاره را بنده و برده خود پندارند و در محاکمات به خواهش نفس خود حکم رانند و اهالی را تابع ارادت و خیال خویشان دانند. راستی مشاهده این وضع عموم غیرتمندان وطن را از تأمین آینده وطن مأیوس می‌دارد؛ زیرا در بزرگان ملت که تربیت و ترقی وطن بسته به همت ایشان است، به وجهی آثار وطن پرستی مشهود نیست و از اقدامات زیردستان هم چیزی حاصل نمی‌شود؛ مگر، دستی از غیب برون آید و کاری بکند.^۱»

در مجموعه مورد مراجعه نگارنده آخرین شماره ۸ (۱۲۹۹) اختر، شماره ۴۲ است که در ۲۲ شوال منتشر شده. شاید شماره‌های دیگری نیز در همان سال و حتی به احتمال قوی در سال ۱۳۰۰ ق انتشار یافته باشد که تاکنون به نظر نگارنده نرسیده‌اند. در هر صورت به هنگام شروع مجدد انتشار اختر در شوال ۱۳۰۲، این روزنامه به نوشته روزنامه فارده بوسفور — روزنامه‌ای که به زبان فرانسه در استانبول منتشر می‌گردیده — «به سبب منع دخول به ممالک ایران از هجده ماه^۲ به این طرف در زیر سحاب مظالم تعطیل متواری و در کنج انزوا اختیار سکوت ورزیده بوده» است.^۳ در مقدمه شماره اول سال ۱۱ به علت اصلی تعطیل طولانی روزنامه به طور ضمنی اشاره رفتی است:

«روزها گرفت گورو، باک نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست

اختر مدتی به اختیار تعطیل کرد و موجبات تعطیل بر بسیاری از مشترکین گرام خیرخواهان این جریده فریده که خادم ملت و انسانیت است، پوشیده نبود. پس از آن که این روزنامه در مسلک مستقیم خود ثابت قدم بود، به یک نسبت زلت (لغزش) هدف طعن و

۱ — اختر، س ۸، ش ۴۱ (۱۵ شوال ۱۲۹۹)، صص ۲۳ — ۳۲۲.

۲ — درص ۸ ش ۱ س ۱۳۰۲ نیز به مناسبتی چنین نوشته شده: «قریب یک سال و نیم است که اختر تعطیل شده.»

۳ — اختر، س ۱۱، ش ۴ (۲۹ شوال ۱۳۰۲)، ص ۲۷.

تعرض بدخواهان شده، کار را بر مقامات عالیه مشتبه کردند و مطلب را اهمیت دادند. به حدی که از خدمات و زحماتی که در سال‌های دراز کشیده شده بود، یک دفعه صرف نظر شد. حال آن که دانشمندان آگاهی از امثال این اتفاقات دارند که فی‌المثل برای اوراق اخبار و صحایف جراید عمداً یا سهواً زلت و لغزشی اتفاق بیفتد، خود آن روزنامه باید تعمیر آن را بکند و در صورت تحقق زلت عذر بخواهد. نه آن که دست رد به سینه آن گذاشته شود و همچنان خادم خیرخواه، طرف عدم توجه بزرگان دولت و ملت گردد.

مع ذلک کمال شکرگزاری را داریم که اگر چهار روزی اختر از روی افسردگی قهراً به اختیار تعطیل کرد، عموم مشترکین و خیرخواهان ملت به وسایل مختلفه اظهار تأسف از این تعطیل داشتند و طالب بودن خودشان را به طبع و نشر آن همواره به کمال میل و اشتیاق بیان می‌فرمودند، تا این که در این اثنا حقیقت حال و استقامت مسلک اختر در خیرخواهی ملک و ملت به واسطهٔ مردمان بزرگوار محترم به عرض رسید و اختر مظهر توجهات مقدسه گردید و بر حسب خواهش و میل مشترکین گرام بار دیگر به طبع و نشر آن اقدام شد. امیدوارم که طالبان مطالعهٔ اختر بیش از پیش در نگاهداری شروط خیرخواهی و انسانیت‌پرستی همت و مردانگی خودشان را ظاهر فرمایند که کار این واسطهٔ بزرگ آگاهی و ترقی که بزرگ‌ترین اسباب مراودات معنویه در میان اقوام و طوایف مشرق‌زمین است، رونق بگیرد و بدین وسیلت کار و خدمتی که ملحوظ و مأمول است، به طور شایسته از او برآید. و توفیق با خداوند است و هو نعم المعین^۱»

به طوری که دیدیم، به نوشتهٔ اعتمادالسلطنه در ۳ ذی‌قعدة ۱۳۰۲، یعنی ۲۴ روز پس از انتشار نخستین شمارهٔ دورهٔ جدید اختر، که در همان روزها می‌توانست به تهران برسد، ناصرالدین شاه به دیدن نسخه‌ای — که به احتمال قریب به یقین همان شمارهٔ اول سال ۱۱ بوده، دستور می‌دهد که مجدداً از ورود آن به ایران جلوگیری به عمل آید. اما از آن به بعد به طور مرتب هفته‌ای یک شماره از روزنامه در آمده و تا چند ماه وقفه‌ای در انتشار آن پیش نیامده و در هر صورت حکم ممانعت — حالا به هر علتی که بوده — ظاهراً به اجرا در نیامده است.

انتشار اختر در سال‌های بعد نیز — شاید با توقیف‌های کوتاه مدت — ادامه یافته، در سال پانزدهم دچار یک توقیف سه ماه و چند روزه شده است. بدین ترتیب که پس از انتشار شمارهٔ ۲۵ (۲۶ جمادی‌الآخر ۱۳۰۶)، شمارهٔ ۲۶ آن در ۱۲ رجب، یعنی با یک تأخیر ده روزه و در ۱۲ صفحه (با ۴ صفحهٔ اضافه) و با این اخطار و توضیح منتشر گردید:

«اخطار

روز شنبه، بیست و نهم جمادی الاخری، طرف عصری، تعطیل نامه ای از جانب اداره بهیه مطبوعات به اداره رسید که مبنی بر اخبار تعطیل موقتی اختر بود. اینک ذیلاً ترجمه آن برای آگاهی مشترکین محترم نوشته می شود:

ترجمه تعطیل نامه

چون روزنامه اختر برخلاف تنبیه و اخطار حرکت و رفتار می نمود، لهذا روزنامه مذکور از امروز بر حسب امر عالی به طور موقت تعطیل شد.

فی ۲۹ جمادی الاخری ۱۳۰۶

اختر

اگرچه از جانب اداره بهیه مطبوعات تاکنون اخطار و تنبیهاتی به ما نشده، بدیهی است که هرگاه اخطاری می شد، ما محض حفظ و رعایت شئون لازم الرعایه حکومت، برخلاف آن حرکت نمی نمودیم. چنان که تا حال هم نکرده ایم. لهذا معلوم است که امر تعطیل ناشی از سهوی بود و از آن جایی که مراتب توجه و مرحمت اولیای دولت ابد مدت عثمانی درباره مطبوعات بر جهانیان ظاهر است، دیروز طرف عصری برای طبع و انتشار اختر دوباره رخصت و اجازه ارزانی فرموده شده. اینک به خواست خدای به انجام خدمت مبادرت می شود.^۱»

پس از انتشار دو شماره دیگر، یعنی شماره های ۲۷ و ۲۸ که متأسفانه به رؤیت نگارنده نرسیده اند، روزنامه باز گرفتار یک توقیف دو ماهه شد. در شماره ۲۹ (۲۸ شوال ۱۳۰۶)، توضیحات لازم درباره این توقیف داده شده است:

«اخطار

... اداره بهیه مطبوعات در ششم ماه جمادی [الاخر]. به تفصیلی که شرح آن در نسخه ۲۶ مورخ دوازدهم رجب ذکر شد، به سبب سهوی اختر را به طور موقت تعطیل نمود و پس از هفته ای دوباره رخصت طبع و نشر ارزانی داشت و سه هفته پس از آن، یعنی روز پنجشنبه، بیست و ششم ماه مذکور باز از اداره مطبوعات تعطیل نامه دیگری که ترجمه آن نیز ذیلاً نوشته می شود، رسید:

ترجمه تعطیل نامه

روزنامه اختر برای آن که برخلاف امر و تنبیه حکومت رفتار کرده و در آن حرکت نیز اصرار داشت، لهذا به امر عالی، یعنی حکم صدارت عظمی از امروز بدون تعیین مدت تعطیل

فی ۲۶ رجب سنه ۱۳۰۶

اختریان نیز در ظرف این مدت تعطیل که سه ماه و چند روز است، به وسایلی که ممکن بود، به مقام اعتذار و رفع اشتباه کاری برآمدند... دوسه روز پیش به موجب امر عالی به رفع تعطیل و رخصت انتشار اشارت و از جانب اداره بهیه مطبوعات به قرار پیش برای طبع و نشر رخصت و بشارت رفت...^۱»

روزنامه ۲ سال دیگر، همچنان — و شاید هم باز با توقف های کوتاه اضطراری — منتشر می شود، تا در اوایل رجب ۱۳۰۸، این بار در نتیجه فشار دولت ایران^۲ باز محکوم حکم توقیف می شود. توقیفی که بیش از ۷ ماه ادامه پیدا می کند. این توقیف با سرنوشت بنیان گذار و حامی آن، یعنی معین الملک و عزل او از سفارت استانبول ارتباط مستقیم داشت.

پیش تر دیدیم که وزیرمختار وقت فرانسه در تهران، در گزارش اول آوریل ۱۸۹۱/۲۱ شعبان ۱۳۰۸ خود، عزل معین الملک از سفارت استانبول را — که در دهه آخر رجب ۱۳۰۸/اوایل مارس ۱۸۹۱ صورت گرفته — به چند علت و در رأس آن ها به این علت مرتبط دانسته است که «اجازه داده بود در روزنامه اختر چاپ استانبول مقاله ای علیه حکومت شاه منتشر شود...^۳» حامد الگار هم بر آنست که معین الملک در نتیجه ادامه حمایت از اختر، به رغم فشارهای تهران بود که از مقام سفارت منفصل گردید و از آن پس اختر تکیه گاه اصلی خود را از دست داد و اقبالش از آن به بعد رو به افول نهاد.^۴

به نوشته خان ملک ساسانی هم «با خاتمه سفارت معین الملک، روزنامه اختر تعطیل» می شود و این تعطیل گویا تا سال ۱۳۱۰ ادامه پیدا می کند.^۵

اما حقیقت این است که تعطیل روزنامه اختر در حدود ۲۰ روز پیش از تصمیم گیری دربار ناصری به عزل معین الملک شروع شده است. چه، چنان که دیدیم، به نوشته اعتماد السلطنه در جلسه روز ۲۵ رجب ۱۳۰۸ دربار بوده که تصمیم به عزل معین الملک گرفته شده، در حالی که به نوشته خود روزنامه اختر، در نخستین شماره پس از توقیف ۷ ماهه اش، انتشار آخرین شماره پیش از تعطیل در عشر (دهه) اول رجب بوده است.^۶

۱ — اختر، س ۱۵، ش ۲۹ (۲۸ شوال ۱۳۰۶)، ص ۲۲۹.

۲ — پس از انتشار مجدد روزنامه «بسیاری از صاحبان روزنامه های اسلامبول و سایر ولایات ممالک محروسه عثمانی به سبب رفع ممنوعیت دخول اختر به ممالک، ایران و طبع و نشر آن» به گردانندگان آن تبریک گفته اند. اختر، س ۱۸، ش ۲ (۱۸ صفر ۱۳۰۹)، ص ۱۱.

۳ — روزنامه قانون، مقدمه هماناطق، ص ۹. ۴ — میرزاملکم خان، الکر، ص ۱۹۴.

۵ — یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۰۷. ۶ — اختر، س ۱۸، ش ۱ (۱۱ صفر ۱۳۰۹)، ص ۱.

از یک نامه بدون تاریخ میرزا آقاخان کرمانی به ملکم نیز که به احتمال قوی در اواخر رجب یا اوایل شعبان ۱۳۰۸ نوشته شده، چنین مستفاد می‌شود که تاریخ ابلاغ عزل معین‌الملک پس از صدور حکم توقیف اختر بوده است:

«... چون اخبار جدید خواسته بودید، به عرض این صحیفه [؟] خود مبادرت جستیم. تعطیل اختر را البته خبر دارید. چند روز قبل تلگرافی آمد، جناب جلالت مآب معین‌الملک را هم از سفارت اسلامبول معزول و منفصل داشته بودند...»^۱

چاپ ترجمه مقاله روزنامه صباح درباره انحصار توتون در ایران در شماره ۱۳ (۲۷ ربیع الاول) و مقاله نوشته شده براساس مصاحبه با تالوت، صاحب امتیاز انحصار مذکور در شماره ۲۱ (۲۵ جمادی الاول) اختر که موجب آگاهی مردم از ماهیت چپاولگرانه امتیاز انحصار شد — و در این باره در فصل مربوط به جنبش تنباکوسخن خواهد رفت — و نیز چاپ مقاله‌ای تحت عنوان «اقدامات دولت روس در آبادی ممالک ماورای دریای خزر» و مطلبی درباره عدم انتظام وضع اداره پلیس و نظمی و نبودن امنیت در تهران در شماره ۲۲ سال ۱۷ (۲ جمادی الاخر ۱۳۰۸) آن روزنامه، باعث ممنوع شدن ورود آن به ایران گردید. با توجه به این موضوع که بسته‌های پستی معمولاً به فاصله یک ماه از استانبول به تهران می‌رسیده و گاهی چند روز یا چند ده روز هم تأخیر می‌داشته، می‌توان گفت که رسیدن شماره اخیر به تهران در اوایل رجب ۱۳۰۸، اندکی پس از اخراج سید — در اواخر جمادی الاول همان سال — از تهران و وجود تنش در کشور بوده، کاسه صبر و تحمل دولت و دولتیان را لبریز کرده، امر جلوگیری از ورود اختر به ایران صادر شده است. به نوشته خود روزنامه، نسخه‌های «سال یک هزار و سیصد و هشت اختر در ممالک محروسه ایران از شماره ۲۳ توزیع نشده^۲» است، در حالی که روزنامه در سال ۱۳۰۸ تا شماره ۲۸ انتشار یافته و بنابراین شماره‌های ۲۳ تا ۲۸ سال ۱۸ به دست اکثر مشترکین داخل کشور آن نرسیده و مجموعه مورد مراجعه نگارنده نیز فاقد شماره‌های مذکور است. نقل مقاله‌ای که به نظر خانم نیکی ر. کدی «موجب گردید ناصرالدین شاه ورود آن (اختر) را به ایران قدهن کند.» در این جا مناسب و لازم به نظر می‌رسد:

«اقدامات دولت روس در آبادی ممالک ماورای دریای خزر»

جنرال گوراپاتکین، والی ولایت ترکستان روس حکم داده است که در شهر تازۀ عشق آباد به قراری که در ممالک متمدنه معمول است، باغچه نباتاتی درست بکنند.

۱ — بررسی‌های تاریخی، س ۵، ش ۲، ص ۲۱۱.

۲ — اختر، س ۱۸، ش ۱۰ (۱۴ ربیع الآخر ۱۳۰۹)، ص ۷۹.

می‌گویند، پس از ساخته شدن این باغچه در شهر مذکور مکتبی نیز برای تحصیل فن پرورش دادن کرم پيله و باغبانی برای پروردن نباتات و درختان بازخواهد شد که بعد از این مردم در هر عملی از روی بصیرت حرکت نموده، به کاری که مستلزم هبای (نابودی) اقداماتشان است، نپردازند.

در این شهر جدید الاحداث هر سوخیابان‌های مستقیم و جویبارها ساخته شده، در اطراف درختان سرسبز آزاد از صدمه خزان خواهند کاشت که بر شکوه شهر بیفزایند. [از این جا به بعد انتقاد شروع می‌شود]:

چه نیکبخت است این شهر که پس از چندین سال خرابی، امروز در سایه مدینت روی به آبادی گذاشته، رونق و شکوه دیرین را از سر گرفته است و مردم شهرهای اطراف از هر سوی روی بدان جا آورده‌اند. بدا به حال مملکتی که با وجود استعداد طبیعی بر هرگونه آبادی و ترقیات، از آن نعمت محروم مانده، همه روزه در رجعت قهقری است.

امیدواریم که بزرگان ملت ما نیز اسباب آبادی مملکت را که پرورده نعمت‌های آن هستند، فراهم آورده، بیش از این مملکت را خوار و بی‌مقدار نپسندند. ادای حق نعمت آن را چنان کنند که همسایگان می‌کنند. انصاف باید کرد، چرا مملکت خراسان روزبه روز روی به تفرقه و پراکندگی گذارد و بالعکس به مقدار جمعیت عشق آباد و رونق و شکوه آن جا بیفزاید. فهمیدن اسباب این مطلب چندان مشکل نیست. مملکتی که قانون معین ندارد، ولایه و حکام و عمال به سبب سوء افعال در پیشگاه آن مسئول و مؤاخذ نیستند، بالعکس لایسئل عما یفعل بار آمده، به استبداد و خودرأیی خو گرفته‌اند، البته آبادی و ترقی آن ملک را بدرود خواهد نمود، خواری و مسکنت بر اهل آن چنان مملکت سلام خواهد گفت.

راستی نمی‌دانیم حاصل این همه سیاحت و گشت و گذار اولیای دولت علیه ایران در ممالک اروپا چه شد؟ آیا مراتب آبادی و روشنایی آن بلاد را که چشم بینندگان و تماشاکنندگان را خیره می‌ساخت، ندیدند؟ هرگاه دیدند چرا خود حصه‌ای نگرفتند و مملکت خودشان را از آن نعمت محروم گذاشتند؟ در صورتی که پادشاه مملکت به صرافت طبع خود حکم می‌کند که ملک بی‌قانون نمی‌شود، باید قانون معینی گذاشت که هرکس از بزرگ و کوچک وظیفه و تکلیف خود را بداند و همه کس بدون استثنا در پیشگاه قانون مسئول و مؤاخذ باشد، چرا اهمال کرده، به نفاذ امر ولی نعمت خود نمی‌کوشند تا از سخط کفران نعمت خلاص شوند؟

به اعتقاد ما، به جز از ملاحظه منافع شخصی بعضی از متنفذان، چیزی دیگر مانع از حصول این مقصود مقدس نبوده نیست. خدای مقهور دارد کسانی را که منافع شخصی چند روزه خود را بر اضمحلال یک ملت و خرابی مملکتی که خوابگاه نیاکان خودشان است،

مقدم می‌دارند و به سائقه حرص و از و غرور ریاست، حب وطن و دوستی ملت را به چیزی نمی‌شمارند و از ادای حق نعمت پادشاه فرومی‌گذارند و در کارهای عمده دولتی و ملتی آیین ستوده مشورت را ناستوده می‌انگارند. در این اواخر در مملکت ما دوسه فقره امتیاز، مانند [امتیاز] بانک و راه آهن و تراموای وغیره به اجانب داده شده است که امثال آن شرایط خفیفه در هیچ مملکتی دیده و شنیده نشده است. امروز دولت انگلیس با همه اقتدار در زنگبار و دولت فرانسه در مملکت داهومی و ایتالی در حبشستان با آن شرایط خفیفه امتیاز حاصل نتواند نمود. حقوق هیچ مملکت و ملتی بدین پایه رایگان فروخته نمی‌شود. آیا واسطه کار هیچ وجدان ندارد و پیش خود نمی‌اندیشد که این امتیازات متضمن حقوق عمومیه است؟ باید امثال این کارها به مشورت وزرای دولت که وکلای ملتند صورت ببندد. در صورتی که همه این گونه کارهای عمده در پرده خواهد شد، پس معنی دارالشورای کبری چیست؟... بدیهی است که با این حال وضع مملکت اصلاح نمی‌پذیرد. بلکه روزه روزه تباهی می‌گیرد. مگر دستی از غیب برون آید و کاری بکند^۱»

احتمال آن وجود دارد که مقاله فوق از زیر قلم میرزا آقاخان بیرون آمده باشد و در هر صورت از موضع انتقادی تندی برخوردار است و با مشی دوره پس از توقیف ۷ ماهه از زمین تا آسمان فرق دارد. در دوره انتشار مقاله فوق معین المدک پشت سر اختر و احیاناً رهنمودده آن بوده است؛ در حالی که ناظم الدوله دیبا، سفیر جدید ایران در استانبول یکی از فراهم آورندگان مقدمات انتشار مجدد و تأمین کننده کمک های مالی دولت ایران برای ادامه انتشار آن بوده و مسلماً در کشاندن آقامیرزا طاهر به راه مجیزگویی از دولت و شیریه مالی بر سر ملت و تصفیة روزنامه اختر از وجود عناصر مخالف رژیم ایران سهم به سزا داشته است. نخستین شماره اختر دوره جدید پس از توقیف ۷ ماهه، مقدمه ایست تحت عنوان «عرض مخصوص». در این مقدمه درباره توقیف روزنامه، چنین آمده است:

«چنان چه در شماره بیست و هشتم مورخ شانزدهم رجب [۱۳۰۸] عرض شد، اختر به سبب حدودث پاره ای موانع ناگزیر تعطیل گردید. سبب عمده این تعطیل اختیاری نبود، مگر امثال به اوامر اولیای دولت متبوعه که امر را در لباس دیگر به نظر ایشان جلوه داده بودند. امروز به حمدالله و المنه و از همت بلند جناب مستطاب... ناظم الدوله، سفیر کبیر دولت علیه ایران، که مراتب حق بینی و... مصدق مسلم عمومی است، آن موانع از میان بر خاسته، به اذن و اجازه اولیای دولت ابد آیت این روزنامه، که کمین خادم دولت و ملت است، از قید ممنوعیت دخول به ممالک محروسه ایران آزاد گشته، دوباره به قرار پیش کمر خدمت را بر

میان جان بست...^۱»

شروع انتشار مجدد روزنامه اختر در اواسط صفر ۱۳۰۹ مقارن است با عزیمت سیدجمال الدین اسدآبادی به لندن و شدت گیری فعالیت های تبلیغاتی او پوزیسون خارج از کشور به رهبری سید و ملکم و شدت گیری جنبش تحریم تنباکو. از همین روی است که دربار ایران به فکر بهره برداری از امکانات خارج کشور و به ویژه روزنامه اختر برای مقابله با فعالیت های داخلی و خارجی ضد رژیم می افتد و چنان که مذکور افتاد، در نتیجه اقدامات میرزا اسدالله خان ناظم الدوله دیبا، سفیر تازه از راه رسیده، مقدمات انتشار مجدد آن فراهم می آید و میرزا آقاخان کرمانی هم در نامه ای که اندکی پس از انتشار نخستین شماره دوره جدید اختر به ملکم نوشته، خبر داده است که «روزنامه اختر به واسطه انقلاب داخلی آذربایجان در سر مسئله رژی تنباکو حسب الامر سفیر کبیر باز شد. شاید به موعظه و نصیحت رفع شورش عوام را بکنند.^۲»

در شماره نخست دوره جدید پس از توقیف، مردم اندرزداده شده اند که دست از قیام بر ضد حکومت بکشند. به نوشته ابراهیم تیموری، در این دوره لحن نوشته های اختر «نسبت به رژی و مردمی که برای لغو آن اقدام می کردند، تغییر می کند. چنان که در اول ضمن انتقادهای شدید از سماحت اولیای ممالک محروسه ایران فریادش به آسمان رفت و در مقابل مأمورین بی خبر از وضع کار می گوید، باید سوخت و ساخت تا خدای به حال ملت ترحم فرماید، در این جا اقدام مردم وطن دوست را که برای جلوگیری از نفوذ اجانب مبارزه می کردند، های وهوی بی معنی دانسته و آن ها را مردم آشوب طلب می خواند و حتی بعداً شرح مفصلی در محاسن و منافع رژی به عنوان فوق العاده روزنامه اختر نشر داده و از عقل اولیای دولت علیه تعریف و تمجید می کند. البته بیچاره حق هم داشته، زیرا چگونه می توانسته از لیره هایی که مأمورین رژی در استانبول می داده اند، صرف نظر کند؟^۳»

نیاز به انتشار اختر در این دوره از جانب دولت ایران چندان شدید بوده است که برای آن که روزنامه اجازه انتشار و حق ورود به ایران یافته، بتواند به انتشار خود ادامه بدهد، حتی موفق به دریافت کمک مالی از دولت شده است. نامه مورخ ۱۴ جمادی الاول ۱۳۰۹ میرزا اسدالله ناظم الدوله به امین السلطان وزیر اعظم و پاسخ آن بیانگر چنان نیازی و آن چنان توافق ها و تلاش هایی است:

«در ضمن عرایض سابقه عرض شده بود که آقا محمد طاهر در وقت استحصال اجازه به

۱ - اختر، س ۱۸، ش ۱ (۱۱ صفر ۱۳۰۹)، ص ۱.

۲ - بررسی های تاریخی، س ۴، ش ۶ - ۵، ص ۱۳۵. ۳ - تحریم تنباکو، ص ۸۱.

جهت انتشار روزنامه اختر خیلی معطل و پریشان بود و قدرت و استطاعت بر انتشار آن نداشت. همین که اطمینان از توجهات مخصوصه حضرت اجل اشرف امجد عالی دام اجلاله حاصل کرد، اهالی ایرانیه همت کرده، قدری تنخواه بر سبیل قرض و غیره جمع شد تا در این دو سه ماه کار انطباع را به راه انداخت. دیروز محض عرض تشکر از الطاف و اعطاف کامله حضرت اشرف امجد دام اجلاله به سفارت کبری آمده بود و ضمناً از عدم استطاعت خود به راه انداختن دارالطباعه در آتیه [را] بیان می نمود و اظهار پریشانی کرده و می گفت، اگر وجه باقی مانده اختر که در پیش مردم هست وصول بشود، باز مدتی ممکن است روزنامه را انتشار داد. مشارالیه در این باب محق است و استطاعت مالی ندارد که بتواند از عهده این مخارج برآید و من بعد هم شایسته و سزاوار شأن دولت علیه نیست که اختر مجدداً غروب نماید و در پرده خفا بماند. خاصه این که در مقابل روزنامه های عثمانی آلت حرب و سلاح است. فی الجمله استمداد روحانی از طرف حضرت اجل اشرف امجد دام اجلاله [یک کلمه ناخوانا] است که مقرر فرمایند وجوه باقی مانده اختر را هر قدر زودتر ممکن است به مشارالیه برسانند و به وعده خودشان وفا نمایند تا امر طبع و نشر روزنامه به راه بیفتد و تعطیلی رو ندهد.»

امین السلطان نیز همین نامه را به عرض شاه رسانیده و وی در حاشیه آن چنین دستور داده است:

«البته هر نوع امداد به این روزنامه بکنید جا دارد و خرج صحیح است، به خصوص در رد و قدح شیخ جمال الدین و این نوع کتابچه های عربی او باید بنویسند و منتشر کنند، خیلی لازم است.^۱»

امین السلطان هم در پاسخ سفیر ایران در عثمانی چنین می نویسد:

«اسلامبول — به ناظم الدوله رمز شود — از ملکم و قانونش که کاملاً اطلاع دارید. حالاً شیخ جمال الدین هم رفته است لندن و علاوه بر او شده است. برمی دارد کاغذها مثل روزنامه به زبان عربی در مذمت دولت و سلطنت خطاب به علمای اعلام چاپ کرده، می فرستد که نسخه ابتدای آن به تهران هم می رسد.

بندگان اقدس همایون می فرمایند، شما که از حالات فساد و شیطنت این مرد کاملاً اطلاع دارید، خود اختر هم او را خوب می شناسد، شرح مبسوطی در معرفی حالات رذیله و کفر و خبثت او در اولین نسخه اختر نوشته شود که مقارن رسیدن کاغذهای فسادانگیز او معلومات اختر هم به مردم برسد و بدانند نویسنده نه مجتهد است، نه آدم، بلکه یک شیطان و کفر محض است. البته زود اقدام نمایید که خیلی لازم است.»

۲ — اسناد سیاسی، صفایی، صص ۷۱ — ۲۷۰.

۱ — سیاستگران دوره قاجار، صص ۷ — ۲۰۵.

به احتمال قوی «تکفیرنامه روزنامه اختر»، تحت عنوان «شیطان در لباس انسان» که محیط طباطبایی آن را «فوق العاده مخصوص بر ضد سید» نامیده — و ضمن بررسی زندگی سیاسی سید جمال الدین اسدآبادی با مضمونش اطلاع حاصل خواهد شد — به پیروی از اراده ناصرالدین شاه تهیه و به انضمام شماره ۱۶ (۲۷ جمادی الاول ۱۳۰۹) اختر و به مثابه رشوه به دربار ایران منتشر گردیده است.

پس از آن هم گاه گذاری تحت عناوین مختلف سید و ملکم در پرده و به کنایه، یا آشکارا، به مناسبت های ساختگی مورد حمله و توهین قرار می گیرند. به عنوان مثال، در حدود ۲ ماه پس از انتشار ضمیمه مذکور، نامه ای در اختر درج گردیده که نویسنده اش مردی سیاح معرفی شده است که برای کشف حقیقت و دین حق ترک دارودیار می گوید و ۲۵ سال تمام دور دنیا را می گردد و پس از مطالعات زیاد به حقانیت و کامل بودن اسلام پی می برد و چون می شنود که در لندن مجمعی از فضلا گرد آمده اند و دین جدیدی اختراع کرده اند و جمعی نیز پیرو دین آن ها شده اند، پای در راه و روی سوی لندن می نهد و به خدمت رؤسای مجمع می رسد و کاشف به عمل می آید که یکی از آن ها ملکم خان است که ارمنی بوده و اسلام پذیرفته و سپس با دختری ارمنی و به آیین مسیحی در کلیسا عقد ازدواج بسته و به هیچ مذهبی اعتقاد ندارد و مذهب را در دست خود آلت نیل به مقاصد قرار داده است و «دیگری شیخ جمال الدین است که در همه چیز بدون استثنا با رفیق خود شراکت دارد...» جملا تی نیز به عنوان آیاتی از کتاب تازه در آن «رقعه» نقل گردیده و نویسنده اظهار داشته است که «... بعد از خواندن این کلمات دیدم اکثر نصایح خوبست، لیکن به هیچ کدام از این کلمات، پیشوایان جدید خودشان عمل نمی کنند و بالتمام به عکس این اوصاف متصف هستند...» غرض از نگارش این نامه نیز هشدار به هموطنان عزیز بوده که به چنین دام هایی نزدیک نشوند!

در حدود ۲ ماه پس از آن و بعد از انتشار شماره ۳۳ اختر که در آن خبر اعتصاب اصناف تنباکوفروش ایرانی مقیم استانبول درج شده بود، روزنامه به دستور دستگاه سانسور حمیدی توقیف گردیده و بین شماره های ۳۳ و ۳۴ یک ماه فاصله افتاده است. در مقدمه شماره ۳۴، تحت عنوان «اخطار» در این باره چنین توضیح داده شده است:

«بعد از طبع و نشر شماره ۳۳ در چهارم شهر شوال یک طغرا تعطیل نامه از جانب اداره بهیه مطبوعات به اداره اختر رسید که اینک ذیلاً به ترجمه و نگارش آن مبادرت می شود:

تعطیل نامه

چون روزنامه‌ اختر مغایر تنبیهات حرکت کرده بود، لهذا از امروز تا پانزده روز دیگر تعطیل گردید...

اختر

تاکنون به وجهی به خلاف امر و اخطار اداره بهیة مطبوعات رفتار و کاری نکرده، همواره هدف مقصود جز خدمت به دولت و ملت و مقام مقدس اسلامیت و ارائه طریق ترقیات تجارت نبوده است. مگر این که تنها در شماره سی و سوم اختر شرحی از بیچارگی و درماندگی تنباکوفروشان بی جا و مکان ایرانی به طور مختصر نوشته بودیم که از آن هم خدای نخواستہ نه ضرری به دولت و نه آثار تدری به امر و اخطار اداره مطبوعات متصور بود و نگارش آن نیز برحسب وظیفت ملیت بر ما لازم می نمود که شاید بدان واسطه نظر مرحمت اولیای دولت را به سویشان معطوف داریم... لهذا آن اسناد تمرد را نپذیرفته و امیدواریم که پس از این اداره بهیة مطبوعات به جهت این گونه جزئیات که سکنه و لکه ای به هیچ جا وارد نتواند آورد، ما را مورد مسئولیت نفرماید.^۱»

مدتی پس از انتشار مجدد اختر، وزارت خارجه تهران، به این علت که روزنامه اختر از بانک شاهنشاهی بد نوشته بوده، از سفارت استانبول می خواهد که مانع درج چنین مقالاتی در اختر شود و علاءالملک، سفیر ایران، در پاسخ می نویسد که «اگر بانک شکایتی دارد، از اداره مطبوعات عثمانی بخواهد».^۲»

در واپسین سال های انتشار اختر، درج مقاله ای در آن طوری ناصرالدین شاه را از کوره به در می برد که به امین السلطان چنین فرمان می دهد:

«جناب امین السلطان — ... این روزنامه اختر باز فضولی های زیادی می کند. نسخه آن را دیدم. حالا می دهم بیاورند. آرتیکل بدی نوشته است. این روزنامه این دفعه باید جداً غدغن (قدغن) سخت بشود که پستخانه قبول نکرده و نیاورند به ایران. حتی به چاپارهای انگلیس و روس و فرانسه هم غدغن (قدغن) بکنید که من بعد روزنامه اختر را نیاورند به ایران. به امین الدوله دستخط نوشتم، شما هم تأکید کنید که از این تاریخ دیگر روزنامه نیاورده، منتشر نکنند. به سفرا هم خودتان غدغن (قدغن) بکنید که چاپارهای آن ها روزنامه اختر را قبول نکرده، نیاورند، البته».^۳»

از فحوای نوشته ناصرالدین شاه مستبد چنین برمی آید که وی قادر به توقیف اختر نبوده

۱ — اختر، س ۱۸، ش ۳۴ (۲۷ شوال ۱۳۰۹)، ص ۲۶۱. ۲ — یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۰۷.

۳ — اسناد سیاسی دوران قاجاریه، صفایی، ص ۲۳۰.

است که فرمان جلوگیری از ورود آن به ایران را می‌دهد.

اطلاع داریم که اختریک بار دیگر در اواسط نیمه اول سال ۱۳۱۳ ق، این بار به دستور دستگاه حمیدی، یک دوره توقیف موقتی از سر گذرانده است. روزنامه در نخستین شماره منتشر شده پس از رفع توقیف درباره علت آن چنین نوشته است:

«یادآوری و پوزش

به سبب اندک لغزشی که در نسخه شماره یازدهم اختر، مورخ دوازدهم ماه ربیع الاول به سبب تنگی وقت و عدم دقت مباشرین طبع روزنامه روی داد، اداره بهیه مطبوعات از آن لغزش که برخلاف تنبیهات از روی سهوبه وقوع رسید، ما را به عقوبت تعطیل گرفتار داشت. از آن جایی که حکومت سنیه را در حق مطبوعات من القدیم مرحمتی مخصوص هست، در باب رفع تعطیل، استدعای کم‌ترین بنده صداقت‌اندیش را که از انتشار این روزنامه به جز خدمت دولت ابد آیت و عالم اسلامیت و انسانیت منظوری دیگر ندارد، به درجه اسعاف مقرون فرموده، مورد عفو و مرحمت عالی داشتند... خدای سایه بلند این پادشاه ترقی خواه (!) را که یگانه حامی معارفند (!) از سر منتسبین مطبوعات کم نفرمایند^{۳۲}».

به طوری که گذشت، اختر از سال ۱۳۱۰ به طور سربسته از جریان اتحاد اسلام جانب‌داری می‌کرده و یا دست کم آن چنان که ناصرالدین شاه و اتابک انتظار داشته‌اند، روی در روی آن قرار نمی‌گرفته است.

مناسبات کج دار و مریزی بین دربار ایران و اختر همچنان ادامه داشته، تا آن که ناصرالدین شاه در اواخر سال ۱۳۱۳ به قتل می‌رسد و با متهم شدن سید و تنی چند از اتحاد اسلامی‌ها و قلم‌زنان اختر و به علل دیگر، روزنامه مدتی بعد در غرقاب تعطیل گرفتار می‌آید و دیگر هم جان به در نمی‌برد.

درباره تاریخ توقیف دائمی اختر بین محققان مختلف اختلاف است. از آن جمله محمدعلی تربیت و صدر هاشمی و محیط طباطبایی تعطیل دائمی آن را در سال ۱۳۱۳ و پس از ترور ناصرالدین شاه و به علت آن دانسته‌اند؛ اما ه. حاتمی ادعا کرده است که شماره‌هایی از روزنامه اختر که در سال ۱۳۱۴ منتشر گردیده‌اند، در گنجینه دست‌نوشته‌های آکادمی علوم آذربایجان نگهداری می‌شوند.^۲ در این که نظر تربیت و صدر هاشمی در این مورد صحیح نیست، جای تردیدی وجود ندارد. نگارنده دوره ۲۲ (سال ۱۳۱۳) این روزنامه را دیده است. شماره ۳۹ (۲۲ ذی‌قعدة ۱۳۱۳) آن به صورت شماره مخصوص، با نوار سیاه عزا در آمده است

۱- اختر، س ۲۲، ش ۱۲ (۱۰ جمادی‌الاول ۱۳۱۳)، صص ۱۷۷.

۲- مبارزه روزنامه‌های برون‌مرزی ایران بر ضد استعمار و امپریالیسم، صص ۱۰ و ۷۸.

و در چند شماره بعدی نیز درج پیام‌های تسلیت و اشعار سروده شده به همان مناسبت، ادامه یافته و شماره آخر همان دوره، به قرار دوره‌های قبل در واپسین روزهای ذی‌حجه، یعنی آخرین روزهای سال درآمده است. بدین ترتیب اگرچه نگارنده از طریق مراجعه به فیش‌های مربوط به روزنامه اختر گنجینه دست‌نوشته‌های باکوموفق به یافتن شماره‌های سال ۱۳۱۴ ق اختر ند و فرصت جستجوی بیش از آن را نیز نداشت، احتمال این که دامنه انتشار اختر به سال ۱۳۱۴ نیز کشیده شده باشد، زیاد است؛ اما تاکنون شماره‌ای که به آن سال تعلق داشته باشد، به نظر نگارنده نرسیده است.^۱

در رابطه با آزادی کشتی‌رانی کارون و...

صدور فرمان آزادی کشتی‌رانی در رود کارون، پس از داده شدن امتیاز بارون یولیوس دورویتر - که پیش‌تر اشاره‌ای بدان شده - آغاز دوره جدیدی بود در امر باختن استقلال سیاسی و اقتصادی کشور و تبدیل آن به یک کشور نیمه مستعمره. انگلیس از نیم قرن پیش در آرزوی گشودن کارون به روی کشتی‌های خود بود. چه آن رود از نظر تأمین آرزوی راه‌یابی به قلب خوزستان ثروت خیز و مستعد تولید کالاهای کشاورزی گرمسیری مورد تقاضای بازارهای اروپا، و رساندن کالای فروشی به شهرهای مرکزی ایران و در یک کلام، از نظر سهل‌تر و ارزان‌تر کردن امر بردن‌ها و بردن‌ها و کسب نفوذ سیاسی بیش‌تر و وابسته‌سازی بیش از پیش ایران و... برای انگلیس از ارزش خاصی برخوردار بود.

در اختر مورخ ۲۲ ربیع‌الآخر ۱۳۰۶/۲۶ دسامبر ۱۸۸۸، مقاله‌ای درباره این رودخانه به چاپ رسیده است که اطلاعات تحقیقی ارزنده‌ای را دربر دارد و برای پی‌بردن به اهمیت آن، نقل قسمت‌هایی از مقاله یاد شده در این جا لازم به نظر می‌رسد:

«... چنان که معلوم است، دولت انگلیس و روس از یک صد سال به این طرف در ایران به داعیه رقابت و هم‌چشمی افتاده، دولت روس در معاهده [های] مواقع گلستان و ترکمن‌چای تا ممکن بود، ایران را به خود مربوط (وابسته) داشت و در کارهای دولیه ایران راه مداخله‌ای به [برای] خود باز کرده بود و تاکنون بازارهای ولایات تبریز و غزوین (قزوین) و تهران و همدان و کرمانشاهان و کاشان و اصفهان و نیشابور و مشهد پر از امتعه و محصولات صناعیه ممالک روس بود. و درثانی به مناسبت ساخته شدن راه آهن از بندر باطوم تا بادکوبه و از آن جا به اوزون‌آدا و عشق‌آباد و سمرقند، تجارت روس در آن صفحات خیلی ترقی نموده،

۱ - محمد امین ریاحی اختر را روزنامه‌ای معرفی کرده است که بین سال‌های ۱۲۹۲ و ۱۳۰۸ (!) منتشر می‌شده. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ص ۲۵۳.

راه داخل شدن امتعه انگلستان مسدود شده بود...

[در حالی که به مناسبت سختی راه‌ها و طولانی بودن مسافتات در جنوب ایران، ورود کالاهای انگلیسی به شهرهای مرکزی ایران دشوار است. چنان که از بندرعباس تا کرمان ۲۴ روز راه است. راه بندر بوشهر-شیراز نیز صعب العبور است و طولانی. اشکالات راه بغداد نیز کم‌تر از آن‌ها نیست...]

در ازمینه قدیمه از وادی فرات راه دیگری به ایران بوده است. حتی اسکندر ماکدوننی (مقدونی) نیز از آن راه به ایران داخل شده است و آن راه هم رودخانه کارون است. سرداران عساکر اسلام هم در فتح ایران همان راه را اختیار کرده بودند. در آن هنگام رودخانه کارون برای آمد و شد کشتی‌های اطراف باز بود و بدان سبب ممالک کوهستان خیلی آبادی داشت. حتی اهواز که در آغاز قریه بوده و از همه جهت بیش از یک صد خانوار سکنه نداشت، به سبب باز بودن دهنه رودخانه کارون به درجه یکی از شهرهای آباد رسیده، شکر کارخانجات آن جا به همه ممالک نقل می‌شد. حتی صنعت ساختن شکر از اهواز به فرنگستان نقل شده است.

در ایالت کوهستان [کوهستان=جبال==عراق عجم] از منسوجات ابریشمین و فرش و غالی [قالی] و امثال آن خیلی محصولات و مصنوعات به عمل می‌آمد و به یمن آب‌های جاری امر زراعت نیز خیلی ترقی کرده بوده و مالیات دیوانی آن جا سالیانه زیاده بر ۳۰ میلیون فرانک بود.

از سال ۱۸۴۲ میلادی به این طرف انگلیسان آغاز به کشف و معاینه این راه کرده، اطلاعات خودشان را پی در پی به انجمن جغرافی لندن فرستاده، به واسطه روزنامه‌ها انتشار می‌دادند. به موجب اطلاعات سیاحان انگلیس رودخانه کارون از لنگرگاه محمره تا اهواز شوشتر قابل آمد و شد کشتی‌های بزرگ، ولی محتاج پاره‌ای عملیات تطهیر بوده است که ته آن در بعضی مواقع از گل ولای پاک شود. این است که حال به عملیات آن اقدام شده است. تا کنون از بندر بوشهر تا اصفهان برای یک بار اسب و استر که عبارت از ۱۷۰ کیلوگرام باشد، ۶۰ قران اجرت نقلیه داده می‌شد. ولی بعد از این به مناسبت باز شدن دهنه رودخانه مذکور، اجرت و کرایه نقل یک بار تا اصفهان ۳۵ قران خواهد بود...»^۱

گفتنی است که نخستین بار در سال ۱۸۳۱ یک انگلیسی به نام فرانسیس چنی، از محمره (خرمشهر) تا اهواز مسیر کارون را پوییده و در سال ۱۸۳۵، ستوان الکساندر برنز، از آرتش هند امکان ارسال کالا به داخله ایران را از راه کارون خاطرنشان کرده و در ۴۲-۱۸۴۱،

ستوان سلبی و هنری لیارد انگلیسی مسیر این رودخانه را به طور دقیق نقشه برداری کرده و یک شرکت بازرگانی انگلیسی به نام پل و شرکا در سال ۱۸۷۱ نخستین پیشنهاد عملی برای کشتی رانی منظم در رودخانه کارون را ارائه کرده بودند.^۱ دولت انگلیس هم در طی نیم قرن گذشته بارها تقاضای گشودن این رودخانه را به روی کشتی های انگلیسی گاه به اصرار و تهدید گاه به خواهش و تحیب، از دولت ایران کرده بود.^۲ اما شاه و دولت برای حفظ توازن و از بیم مخالفت روسیه و مطرح شدن خواست های دیگر از جانب آن رقیب قدرتمند انگلیس در منطقه و در ایران، با امروز و فردا کردن از برآوردن این تقاضا تن زده بود و سرانجام این تقاضای ۵۰ ساله توسط دروموندولف بود که برآورده شد.

دروموندولف^۳

وی پسر جوزف ولف، یهودی-آلمانی، مسیحی-انگلیسی شده است. جوزف پس از تحصیل زبان های شرقی، از طرف انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان، برای تبلیغ مسیحیت در خاورمیانه، در سال ۱۸۲۱ به این منطقه آمد و پس از زیر پا گذاشتن فلسطین و سوریه و عراق، در سال های ۲۵-۱۸۲۴ از بوشهر تا تبریز را به پای پیاده پیمود. در ۱۸۲۶ به انگلستان بازگشته، با خواهر ارل اکسفورد ازدواج کرد و در ۱۸۲۷ به همراه همسرش به اسکندریه آمد و در آن جا صاحب پسری شد که همان هنری دروموند مورد بحث ماست. جوزف در اسکندریه از همسر و فرزندش جدا شده، در جستجوی اسباط گمشده یهود پای در راه نهاد و سر از بخارا و افغانستان و هند در آورد و خود را «رسول خداوندگار مسیح در فلسطین، ایران، بخارا و بلخ» نامید. سپس مدتی به انگلستان برگشته، باز به خاورمیانه مراجعه کرد. در ۱۸۴۴ در تبریز و تهران دیده شد و باز به بخارا رفت و دشواری ها کشید و سرانجام به انگلستان مراجعت کرده، سال های پایانی عمر خود را در آنجا گذراند.^۴

ولف که در سال ۱۸۲۹ به دنیا آمده بود، پس از فراغت از تحصیل، در سال ۱۸۵۲ وارد خدمات سیاسی شد و به حزب محافظه کار پیوست و به مدت نزدیک به ۱۰ سال (۱۸۷۴-۸۵) یکی از کرسی داران حزب محافظه کار در مجلس عوام انگلستان بود. در همین دوره یک جمعیت سیاسی به نام پریمروزلیگ^۵ - که نخبه ای از محافظه کاران افراطی

۱ - انگلیسی ها در ایران، ص ۹۹.

۳ - Sir Henry Drummond Wolff

۲ - رک: عصر بی خبری، صص ۶۴ - ۱۵۱.

۵ - انگلیسی ها در ایران، صص ۱۳ - ۱۱۲.

۴ - Primorseleague

انگلستان، که هوادار اجرای اصول دیسرایلی (۱۸۰۴-۸۱) سیاستمدار یهودی الاصل معروف بودند، در آن گرد آمده بودند - تشکیل داد. وی ضمن نمایندگی مجلس، از سوی با دربار انگلیس و از سوی دیگر با دیپلمات‌هایی چون سالزبری (۱۹۰۳-۱۸۳۰) و لرد راندلف چرچیل - پدر وینستون چرچیل - و از جانبی هم با سرمایه‌دارانی چون روچیلدهای یهودی و ساسون‌ها و یولیوس دورویتر و... دوستی و ارتباط داشت. فیروز کاظم‌زاده با استفاده از منابع مختلف مربوط به زندگی سیاسی ولف، از وی چنین سیمایی به دست داده است:

«به ظاهریا به راستی که او تجسم کامل امپریالیسم بود، بدان‌گونه که لنین تعریف کرده است. گرچه محتمل نیست سرهنری با آثار مارکس آشنایی یافته، یا آن‌ها را خوانده باشد، به برتری علم اقتصاد اعتقادی راسخ داشت. به نظر او دولت و سیاست فقط وسیله اجرای مقاصد اقتصادی بود...»^۱

ولف در سپتامبر ۱۸۸۵/ذی‌قعدة ۱۳۰۲ از طرف دولت بریتانیا که راندلف چرچیل در آن وزارت هندوستان را داشت، به سمت نمایندگی مصر تعیین گردید و قرار شد که پیش از رفتن به مصر «به اسلامبول برود و با سلطان عثمانی قراری در باب مصر بدهد که خاطر دولت عثمانی را راضی کرده و کار مصر را که میان این دو دولت مایه نزاع بود، تصفیه کند. ضمناً گفتگوی آن بود که مشارالیه تخلیه مصر را از قشون انگلیس وعده داده و اسباب اتحادی میان دول اسلامی عثمانی و ایران و افغانستان با دولت انگلیس و برای جلوگیری روس [از نفوذ در خاورمیانه] فراهم آورد»^۲.

ولف پیش از عزیمت از انگلیس با سید جمال‌الدین اسدآبادی، که در ۲۳ ژوئیه ۱۸۸۵/۱۰ شوال ۱۳۰۲ جهت مذاکره با راندلف چرچیل در باب اتحادی میان عالم اسلام و انگلیس وارد لندن شده، در خانه ویلفرید بلنت معروف اقامت داشت، مذاکره کرد و «قرار شد که سید جمال‌الدین همراه» وی به استانبول برود. ولف «وجود سید را به واسطه نفوذش در درباریان سلطان [عثمانی] که طرفدار اتحاد اسلام بودند، مفید دیده و مصمم شد او را با خود به اسلامبول ببرد. ولی در دم آخر ولف از بردن سید صرف نظر کرد و تنها راه افتاد؛ در صورتی که بلیط راه سید هم گرفته شده و خرج راه به او داده شده بود...»^۳

ولف پیش از رفتن به مصر، مدتی در استانبول با دولتمردان عثمانی از وزیر خارجه و صدراعظم و سلطان مذاکره کرد و روزنامه اختر حتی الامکان جریان این مذاکرات را در شماره‌های سال‌های ۴-۱۳۰۳ خود دنبال کرد.

۱- روس و انگلیس در ایران، ص ۱۷۱. ۲- کاوه، س ۲ (دوره جدید)، ش ۳، ص ۸ (۴۸۲).

۳- پیشین.

ولف سرانجام در هنگامی که «در لندن احساس شد که باید شخصیتی قوی تر به دربار شاه ایران فرستاده شود، و هر کسی را بدین سمت منصوب کنند، باید در میهن خود نام و نشانی داشته باشد»^۱ مورد توجه وزارت امور خارجه انگلیس قرار گرفت و در اکتبر ۱۸۸۷/ربیع الاول ۱۳۰۵، هنگامی که لرد سالزبری دولتمدار بود، به سمت وزیرمختار انگلیس در ایران منصوب گردید. وی پس از گرفتن رهنمودهایی از وزارت خارجه انگلیس، روی سوی ایران نهاد و در سر راه خود به تهران، در اوایل رجب ۱۳۰۵/اواسط مارس ۱۸۸۸، به استانبول رسید و اختر خبر اقامت او را به قرارزیر، منعکس کرد:

«از قراری که آگاهی حاصل نمودیم، جناب سردر وموندولف که از جانب دولت انگلیس به سفارت تهران معین شده است، روز جمعه [۱۶ مارس/۳ رجب] وارد اسلامبول شده، آن شب را مدعودر سفارت سنیه کبرای ایران مهمان... معین الملک، سفیرکبیر شده، فردای آن روز از راه باطوم و بادکوبه عازم تهران خواهد شد. شب مذکور جناب سرویلیام وایت، سفیر انگلستان [در استانبول] نیز با صاحب منصبان بزرگ سفارت مشارالیه در آن مجلس مهمانی مدعواً حضور خواهند داشت.^۲» و در شماره بعدی اختر خبر داده می شود که وی طبق برنامه وارد استانبول شده، در مهمانی سفارت ایران - که سفیر انگلیس و بعضی از سایر سفرای گرام و صاحب منصبان سفارت ها نیز مدعوبودند - حضور به هم رسانده، روز شنبه (۱۷ مارس/۴ رجب) از راه باطوم و بادکوبه عازم تهران شده است.^۳

بالاخره، ولف در ۴ شعبان ۱۳۰۵/۱۶ آوریل ۱۸۸۸ وارد تهران می شود و به حضور شاه بار می یابد:

«به موجب کاغذی که از تهران نوشته اند، جناب سردر وموندولف،... روز چهارشنبه، ۴ شعبان وارد تهران شده، در ۷ ماه مذکور برای تقدیم نمودن اعتمادنامه خود با تشریفات معموله به حضور معالی موفور اعلیحضرت اقدس پادشاه ایران بار رفته، جناب سفیر مشارالیه به مناسبت تقدیم اعتمادنامه خود خطابه ای مبنی بر حسن مناسبات دولتین قوی شوکتین ایران و انگلیس معروض داشته، از جانب سنی الجوانب پادشاهی نیز به فرمایشات مناسب مفتخر و مباهی گشته، سفیر مشارالیه و صاحب منصبان سفارت که همراه داشت، زایدالوصف مورد نوازش ملوکانه گردیده، در نهایت خوشوقتی و انبساط از حضور همایون مرخص شده اند.^۴»

۱ - روس و انگلیس در ایران، ص ۱۷۰.

۲ - اختر، س ۱۴، ش ۲۶ (۱ رجب ۱۳۰۵)، ص ۲۰۶. ۳ - اختر، س ۱۴، ش ۲۷ (۸ رجب ۱۳۰۵)، ص

۲۱۴. ۴ - اختر، س ۱۴، ش ۳۸ (۲۶ رمضان ۱۳۰۵)، ص ۳۰۰.

اعتمادالسلطنه هم وی را در روزهای ۶ و ۷ شعبان در تهران ملاقات کرده و درباره اش چنین نوشته است:

«(۶ شعبان ۱۳۰۵ — امروز بندگان همایون، سلطنت آباد تشریف بردند. من شهر ماندم. علی‌الرسم که باید وزیری از جانب دولت [برای] تهنیت ایلچی، روز دوم ورود [او] برود. مدتی است که من به این سمت مأمورم. یک ساعت به ظهر مانده با لباس رسمی [به سفارت انگلیس] رفتم. این ایلچی که موسوم به دروموندولف است، از رجال معروف انگلیس است. طوری که ۶ سال حکمران مصر بوده. مدتی سفیر کبیر اسلامبول بود. از خود انگلیس صاحب حمایل و نشان است. ۶۰ سال دارد. بسیار دانا و حرف زن است...»

«(۷ شعبان ۱۳۰۵ — خدمت شاه رسیدم. سرناهار بودم. بعد ایلچی انگلیس شرفیاب شد. نامه‌ای ملکه انگلیس به خط خودش نوشته بود، به شاه داد. من خواندم. خیلی مهربانی نوشته بود. و مخصوصاً نوشته، این شخص را که ایلچی فرستادم طرف اعتماد من است. هر چه به شما بگوید عین گفته من است...»^۱

انتصاب ولف به وزیرمختاری تهران، خیلی زود توجه محافل سیاسی و مطبوعات روسیه را جلب کرد و همه این انتصاب را نشانه مبارزه‌جویی دولت انگلیس در مقابل سیاست استیلاگرانه روسیه در ایران و احیای تسلط سابق انگلیس در این کشور برآورد کردند. وزیرمختار فرانسه که جریان رقابت انگلیس و روسیه در ایران را با حساسیت تعقیب می‌کرد، در گزارش‌هایی که در این روزها به وزارت متبوع خود نوشته، اظهارنظر کرده است که «سرهنری به تهران بدین قصد آشکار آمده است تا با نفوذ روسیه بستیزد و تسلط قدیم انگلستان را برقرار کند... [و] برای بریتانیا نفوذی منحصر به فرد در ایران کسب کند. نیز می‌خواهد که دروازه‌های ایران را به روی بازرگانی انگلستان بگشاید و... منافع اقتصادی بریتانیا را چندان افزایش دهد که پارلمنت هیچ چاره‌ای نداشته باشد، جز این که از سیاست قوی دولت انگلیس در مورد ایران پشتیبانی نماید...»^۲

در همین روزها که هنوز ولف به تهران نرسیده بود، نوویه ورمیا روزنامه دست راستی روسی در یکی از شماره‌های مارس ۱۸۸۸ / رجب ۱۳۰۵ خود در این رابطه چنین نوشت:

«امروزها دروموندولف به تهران رفت. نباید فراموش کرد که مشارالیه در کارهای مصر با کمال جد کفایت به خرج داد و در ۱۸۸۵ به مأموریت مخصوص به استانبول فرستاده

۱ — روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، صص ۶۳ — ۵۶۲. اعتمادالسلطنه در خلسه او را «استاد و معلم مکرو تلبیس و فریبنده ابلیس... گریگ باران دیده یا روباه حيله‌بان... برادر خوانده دجال و...» نامیده است. خلسه، ص ۷۰.

۲ — روس و انگلیس در ایران، ص ۱۷۳.

شد. بودن او در پایتخت ممالک سلطان [عثمانی] مصادف شد با حوادثی که در پایتخت روم ایللی شرقی [بخشی از جنوب شرقی شبه جزیره بالکان که بلغارستان آن جا را با تأیید تلویحی دولت عثمانی به خاک خود ملحق کرد و صربستان که بر آن ادعا داشت، در ۱۸۸۶ با بلغارستان جنگید و شکست خورد و...] اتفاق افتاد و برای روسیه این قدر مایه دردسر شد. مأموریت این گونه مرد با کفایت پولتیک دان به سفارت ایران، به نظر می‌رساند که دربار لندن مصمم شده است به کارهای ایران با دقت نگاه کند و به نفوذ پرزور روس کسر برساند. ولف از آن اشخاصی نیست که نشسته و خمیازه بکشد و دست‌هایش را روی هم بگذارد. البته در منافع دولت خودش سعی‌ها خواهد کرد. منافع انگلیس همیشه در ایران با منافع روسیه در نقطه مقابل هم واقع شده. تعیین ولف را باید مربوط به تدابیری که انگلیس‌ها در سرحد شمالی هندوستان به کار می‌برند، دانست. چند سال قبل، انگلیسی‌ها در نزد دولت علیه ایران اقدامات به کار بردند که اجازه بگیرند کشتی‌های آن‌ها در رود کارون تا شوشتر تردد نکنند؛ ولی مساعی آن‌ها به جایی نرسید. امید انگلیسی‌ها باز به کشیدن راه آهن بزرگ باقی است و احتمال کلی دارد از مأموریت‌های ولف یکی هم این باشد؛ و اگر این راه به توسط انگلیسی‌ها کشیده شود، آن وقت باید جمیع تجارتخانه‌های ایران را منحصر به انگلیس دانست...^۱»

لرد سالزبری، نخست‌وزیر انگلیس، پس از آگاهی از محتوای نوشته‌های روزنامه‌های روسیه، به سفیر انگلیس در پترسبورگ نوشت:

«من روزنامه‌های روسیه را که فرستاده بودید، مطالعه کردم. پیداست که اهمیت زیادی به مسئله مأموریت سرهنری دروموندولف در دربار شهریار ایران، می‌دهند... معلوم می‌شود که روس‌ها از این پیشامد ناراضی هستند و آن را یک نوع شکست سیاسی تلقی می‌کنند.^۲»

دالگوروکی

دولت روسیه هم برای آن که کلاهش پس معرکه نماند، بر آن شد تا رجلی را مأمور سفارت خود در تهران بکند که دست کمی از ولف نداشته باشد و بتواند از عهده او بریاید. از این رو پرنس دالگوروکی، یکی از اشراف زادگان درباری آوازه‌جوی را بدین منظور برگزید.

۱ - نقل از: گزارش‌های سیاسی علاءالملک، صص ۶۰ - ۱۵۷.

۲ - سیاست طالبی، مقدمه، ص ۱۶.

علاءالملک، وزیرمختار وقت ایران در سن پترزبورگ گفته است که «هر وقت به ملاقات شاهزاده خانم پیر - مادر پرنس نیکولای دالگور وکوف - می‌روم، مرا تهدید می‌کند و می‌گوید که اگر پسرم در تهران دچار مشکلاتی شود، به غضب تزار و امپراتریس و دربار گرفتار خواهی شد».^۲

احتر هم بعدها در یکی از شماره‌های خود از قول «یکی از وطن پرستان» درباره شخصیت و رفتار زورگویانه سفیر روس در تهران چنین می‌نویسد:

«... روسیان از یک طرف راه ترقی را به ایران مسدود نموده و از یک سو نیز به جهت پیشرفت مقاصد بی‌اعتدالانه خودشان پرنس دولغورکی را که ابداً از عالم دیپلماسی خبر ندارد و عمر خود را در اداره نظام به سر برده، به جای مسیو ملنکوف که آدم باوقار و صلح جوی و سلیم‌النفس بود، به سفارت تهران معین نمودند. پرنس دولغورکی شخصی درشتخوی و جاه طلب و شهرت دوست است. چنان چه بعد از ورود [به] تهران مراتب مهمان‌نوازی و محبت‌هایی را که دولت علیه ایران من‌القدیم در حق هریک از سفرای دول متحابه معمول می‌دارد و درباره او نیز مرعی افتاده بود، هر روز به شاخ و برگ و به آب و رنگی در روزنامه‌های روس و فرانسه می‌نویسانید و ضمناً در انظار ملت روس و فرانسویان که از وضع مهمان‌نوازی و پذیرایی دولت ایران از سفر چنان چه شاید و باید آگاهی ندارند، چنین جلوه می‌داد که این تشریفات زاید‌الوصف محض جهت احترام شخص اوست، نه از علایم دوستی قدیم دولت ایران با دولت روس. حتی در این اواخر که باید به اشارت ایشان باشد، یکی از روزنامه‌های فرانسه نوشته بود که - نفوذ شخص پرنس دولغورکی در تهران به حدی بالا گرفته است که ممالک ایران مانند یکی از ایالات روس شده، همه کارهای داخلی و خارجیۀ ایران در اتاق پرنس مشارالیه و به اطلاع ایشان قطع و فصل می‌شود. واضح است که این گونه اخبار و نشریات جعلی و بی‌مأخذ در نظر دولت و ملت ایران تا چه پایه زشت و ناگوار خواهد بود. و معلوم است که وزرای دولت روس از این تفصیلات بی‌خبر نیستند؛ ولی از قراری که می‌گویند، پرنس مشارالیه در پترزبورگ خیلی اقوام صاحب نفوذ دارد؛ از جمله برادرش رئیس تشریفات، یعنی ایشیک آفاسی‌باشی اعلیحضرت امپراتور است. چون مسیو گیرس، وزیر خارجیۀ روس شخصی ملایم و اصلاً از مردمان سود است، ناچار از اقوام با نفوذ پرنس دولغورکی احتیاط می‌کند و چنان چه باید مطلب را نمی‌تواند به عرض امپراتوری برساند. این است که دربار روس از نکات کار به طوری که سزاوار است خیردار نیست و بعضی از روزنامه‌های روس نیز از عدم آگاهی، متصل فریاد می‌کنند که پولتیک دوستانۀ ایران درباره

دولت روس تغییر یافته است. دیگر نمی‌دانند که بنیان دوستی دیرین دولت ایران را با دولت روس خللی وارد نیامده، ولی شخص کنیاز دولغوروکی به واسطهٔ حرکات بی‌قاعدهٔ دور از دایرهٔ اعتدال، اسباب کدورت را فراهم می‌آورد، نه این که وزیر اعظم ایران...»^۱

روزنامهٔ سود، چاپ پترسبورگ، که گویا از سیاست گیرس، وزیر خارجهٔ روسیه جانبداری می‌کرده، در نسخهٔ مورخ ۱۸ نوامبر خود، به مقاله‌ای تحت عنوان «روسیان در آسیا» که چندی پیش از آن در اخبارنامهٔ کولوا، منطبق پاریس درج گردیده بوده و در آن پرنس دولغوروکی، سفیر روس مقیم تهران به کارآگاهی و کفایت ستوده شده، اشاره کرده و نوشته است که «ولی آن همه تمجیدات روزنامهٔ مذکور را تنها اخبارنامه‌های آلمان و فرانسه و بعضی از روزنامه‌نگاران روس باور نموده [اند که]... از روزی که پرنس مشارلیه از جانب دولت روس به سفارت دربار ایران معین گشته، نفوذ دولت مشارلیها در نزد دولت ایران بالا گرفته، پولتیک انگلیسان بالمره از پیشرفت بازمانده است. از جمله تمجیدات مبالغه‌آمیز روزنامهٔ مذکور یکی این بود که به آواز بلند می‌گفت، مراتب کفایت و کارآگاهی پرنس مشارلیه را از این معنی توان دریافت که، از روزی که او به جای ملنکوف به سفارت تهران برقرار شده، مملکت ایران حکم یکی از ایالات روس را گرفته... او به منزلهٔ شخص اول ایران است که هیچ مطلب عمدهٔ دولتی بدون اطلاع و اجازت او انجام نمی‌گیرد... [اما] همان روزها که اخبارنامهٔ مذکور این تمجیدات بی‌اصل را انتشار می‌داد، پولتیک روس در ممالک ایران در رجعت قهقری بوده، نفوذ انگلستان پیشرفت داشته است. این بود که اخبارنامه‌های انگلیس بدین مقالات به خندهٔ استهزا مقابله می‌نمودند.

گذشته از روزنامه‌های خارجه، اخبارنامهٔ مسکوسکی ویدومست نیز که در پترسبورگ طبع و نشر می‌شود، پنج شش ماه پیش از این، به موجب خبرهای تهران به نوشتن امثال این مقالات در ستایش پرنس دولغوروکی دل خود و ما را خوش می‌داشت و می‌گفت که از یمن کارآگاهی و مهارت سیاسی پرنس دولغوروکی نفوذ دولت روس در نزد دربار ایران به درجه‌ای بالا گرفته است که تاکنون هیچ گاهی آن‌طورها نبوده و از کمال کفایت او پولتیک انگلیسیان انقراض یافته است. ولی وقوعات... اخیر عکس این معنی را بر ما نشان داد و معلوم شد که همهٔ این تفصیلات حرف بوده...

این دفعه بر ما یقین شد که در میان رجال دولت روس شخص دیپلمات با کفایتی پیدا نمی‌شود؛ زیرا، در همهٔ دولت‌ها راه ترقی به مدارج عالیه برای هر طبقه‌ای از ابنای ملت بدون استثنا باز است و ترقی هرکس بسته به ابراز حق خدمت و اظهار کفایت و قابلیت است.

اما بالعکس در مملکت ما خدمات عمده و بزرگ وزارت خارجه منحصر است به چند تن از خانواده های نجیب. اگرچه در میان نجبا نیز ممکن است که اشخاص با کفایت پیدا بشود. ولی این یکی را باید فهمید که نجابت غیر از کارآگاهی و کفایت است.^۱»

تفرعن و خشونت دالگوروکی در برخورد با مقامات ایرانی چنان بوده است که اتابک در نامه ای که در مورد مذاکره خود با وی به شاه نوشته، نفرت و اماندگی خود را چنین انعکاس داده است:

«الان از دست عرب صاحب (دبیر سفارت روس) خلاص شده و نشسته ام. منتظر خبرش هستم که ببینم آن عمر خطاب علیه اللعنه و العذاب (دالگوروکی) قبول می کند یا باز مثل دیشب دبه خواهد کرد؟ بدانید که در تمام روی زمین، آدم از این حرام زاده تر، پدر سوخته تر، بدخواه تر، شر طلب تر نیست و به حق خداوند و به نمک همایون، صریحاً جنگ طلبی می کند و قطعاً فسادی بر پا خواهد کرد. ببینیم خدا چه بخواهد و اقبال همایونی چه کند. این قدر هست که این غلام را به مأموریتی روانه فرموده اید که در آتش رفتن و سوختن به مراتب گوارتر و بهتر و آسان تر است...^۲»

ناصرالدین شاه هم که «از سختی ها و تحمیلات پرنس دالگوروکی به ستوه آمده» بود، از رویارویی با وی اکراه داشت و می کوشید با او به شیوه کج دار و مریز رفتار نماید و از شرش جلوگیری کند. چنان که در حاشیه همان نامه اتابک، چنین نوشته است:

«... هرطور است البته البته، این کار را تمام بکنید. طول کشیدن این کار کثیف خیلی بد است والا باید در شهر دالگوروکی را بخواهم و در حضور شما و وزیر خارجه حرف خودم را با اوتمام کنم. نکنند به این زحمت بیفتم. هرطور است انشاء الله خود شما به انجام برسانید.^۳»

دالگوروکی مخالفانی نیز در داخل روسیه و حتی خود وزارت امور خارجه آن کشور داشت که در رأس آن ها زناویف (زنوویف)، رئیس اداره امور آسیایی وزارت امور خارجه روسیه و وزیر مختار سابق آن دولت در تهران قرار داشت. میرزا رضاخان ارفع الدوله، کاردار سفارت ایران در پترسبورگ، ضمن گزارشی به دربار ایران، درباره دامنه یابی اختلاف آن دو چنین می نویسد:

«... میانه پرنس دولگوروکی و مسیوزناویف، رئیس اداره کارهای آسیایی وزارت خارجه روس، در این اواخر خیلی به هم خورده است. چون در غیاب پرنس دولگوروکی که در

۱- اختر، س ۱۵، ش ۱۵ (۱۵ ربیع الاخر ۱۳۰۶ / ۹ دسامبر ۱۸۸۸)، صص ۱۹-۱۱۸.

۲- اسناد سیاسی دوران قاجاریه، ص ۱۰۹. ۳- پیشین، ص ۱۱۰.

تهران مسئله کارون به میان آمد، مشارالیه در پترسبورگ در نزد اولیای دولت روس، به جهت تبرئه ذمه خود، این فقره را به بی کفایتی مسیوزناویف نسبت می داد و مسیوزناویف به بد رفتاری و سوء سلوک پرنس دولغوروکی جهل (اصرار) می کرد... کسان دالغوروکی (که خودش در تهران است)، در غیاب او در روزنامه های فرانسه و روس از بی کفایتی و عدم لیاقت مسیوزناویف شرح ها نوشته و آدم ها و طرفداران مسیوزناویف حالا در روزنامه های پترسبورگ بنای مذمت و ملامت از عدم لیاقت و کفایت پرنس دولغوروکی نهاده، فصل ها می نویسند و روزنامه نویس ها حالا افتاده اند به هم. بعضی عزل مسیوزناویف را می خواهند و بعضی عزل پرنس دولغوروکی را...^۱»

و سرانجام زناویف بر دالگوروکی پیروز می آید و بتزوف جای او را در سفارت روسیه در تهران می گیرد.

امتیازستانی ها

رسیدن ولف به تهران مقارن با تهیه و تدارک مقدمات سفر سوم شاهانه به فرنگ بود و می بایست رضایت و توافق دولت های اروپایی و به ویژه ملکه انگلیس و تزار روسیه نسبت به این سفر و استقبال رسمی از شخص وی در امپراتوری های روسیه و انگلیس پیشاپیش جلب و اخذ گردد. از این رو ولف و نیز دالگوروکی هر دو از این ورق برنده، البته هر کدام به شیوه خود، استفاده های لازم را کردند و زنجیره دنباله داری از امتیازهای استعماری اسارتبار را یکی بعد از دیگری از شاه و دربار گرفتند.

نخستین امتیازی که به دنبال زمینه چینی های لازم و مذاکراتی چند ماهه اخذ گردید، صدور فرمان شاه برای افتتاح کارون به روی «کشتی های بخاری تجاری عموم دول بدون استثنا...» در تاریخ ۲۴ صفر ۱۳۰۶/۳۰ اکتبر ۱۸۸۸، یعنی در حدود ۶ ماه و ۲۰ روز پس از ورود ولف به تهران بود. در این مدت ولف در پرتو امکانات و قابلیت های خود به چنان موقعیتی در دربار ایران دست یافته بود که، امین السلطان، صدراعظم ایران «هیچ وقت کاری از امور مملکتی را بدون مشاوره و استجازه او انجام نمی داد.» چه او را حامی خود می دانست. حتی گفته شده است که امین السلطان «چند دفعه که به عللی مورد خشم شاه واقع گردید، وزیرمختار انگلیس (ولف) تلگرافی مبنی بر پشتیبانی و تقویت از امین السلطان جعل کرد که لرد سالزبری نخست وزیر انگلستان، آن ها را مخابره نموده و جداً مایل است امین السلطان سر

کار خود باشد.^۱»

اگرچه در فرمان قید گردیده بود که کارون به روی کشتی های تمام دول گشوده می شود، اما از آن جایی که تنها انگلستان بود که به جهت داشتن نفوذ و امکانات در منطقه می توانست از این اقدام بهره مند شود و دایره نفوذ اقتصادی و سیاسی خود را بیش از پیش وسعت بخشد و در نتیجه از همین جهات لطمه هایی به منافع رقیب در ایران بزند. از همین روی است که بلافاصله پس از اعلان خبر صدور فرمان مذکور، به نوشته روزنامه روسی قفقاز «در عالم مطبوعات پایتخت روسیه انقلاب عظیمی...^۲» پدید آورد و مطالب زیادی در مورد به خطر افتادن منافع تجارتی روسیه در بازار ایران و در انتقاد از عوامل این شکست سیاسی و اقتصادی و... به چاپ رسید. در چنین اوضاع و احوالی بود که — در حالی که مطبوعات دولتی ایران دم در کشیده بودند، روزنامه اخترشاید به اشاره و راهنمایی و امداد سفارت انگلیس در استانبول، پا به میدان مبارزه گذاشت و نخستین مقاله در این رابطه را تحت عنوان «کاغذیست که به امضای یکی از وطن پرستان برای درج شدن در صحایف اختر به اداره رسیده است» در شماره مورخ اربع الاخر ۵/۱۳۰۶ دسامبر ۱۸۸۸ خود، به چاپ رساند. مقاله ای که مشتمل بر چنان اطلاعات دقیقی درباره مسئله مورد بحث است که این شبهه موجه را برای فیروز کاظم زاده پدید آورده است که «سفیر ایران و یا حتی سفارت انگلیس در استانبول این مقاله را به روزنامه اختر رسانده باشد.^۳»

نقل قسمت هایی از این مقاله پنج ستونی روشنگر موضوع مورد بحث و چگونگی موضع گیری اختر تواند بود.

«چنان که معلوم است، این روزها اولیای دولت ابد مدت ایران محض ملاحظه آبادی مملکت و توسعه دایره تجارت و تسهیل نقلیات و مراودات با ممالک خارجه، عموم کشتی های تجارتی ملل فرنگستان را بدون استثنا اذن و اجازه داده اند که در رودخانه کارون سیر و تردد نمایند. چنان که لورد سالسبری، رئیس وزیران انگلستان نیز در مجلس لوردان این معنی را اظهار و اولیای دولت علیه ایران را در این باب به کار آگاهی ستوده است. ولی جای حیرت است که مطبوعات روس از این معنی خیلی مکدر شده، در حق پادشاه ترقی خواه و اولیای دولت علیه ایران بنای بدگویی و زبان درازی گذاشته، درباره حضرت مستطاب... امین السلطان که شخص اول ایران است، بعضی سخنان نامناسب می گویند که به قول روزنامه نگاران اوستریا (اتریش) — مجارستان امثال این سخنان لاطایل را به جز از روزنامه های

۱ — عصری خبری، ص ۷۴. ۲ — پیشین، ص ۱۷۳.

۳ — روس و انگلیس در ایران، ص ۱۸۲.

روس از دیگری نباید منتظر شد. از جمله روزنامه هرولد، منطبع پترسبورگ در این باب قلم برداشته و به عنوان کاغذ تهران تفضیلی نگاشته که خیلی دور از مراسم انسانیت و حقیقت حال است. لهذا به اقتضای غیرت وطن پرستی لازم دیدم که در رد آن اسنادات ناشایست و تفصیلات بی مأخذ مختصر جوابی نوشته، به اداره بفرستم... چنان که معلوم است، از چندی به این طرف کارآگاهان امور دولتی روس کمر همت بر این بسته اند که راه هرگونه ترقیات را به مملکت ایران مسدود نمایند و تا ممکن است، نگذارند که چشم دولت و ملت ایران باز شود، بلکه تدبیری به کار ببرند که در میان بزرگان و وزرای ایران اختلافی هم بیندازند که بدان وسیله مملکت خراب و تجارت موقوف و رعیت به فقر و فاقه مبتلا گشته، از وضع خودشان به ستوه بیایند، که آن گاه بی هیچ زحمت و اندیشه ای مدافعه سلطنت سه هزار ساله ایران را نیز مثل ممالک مرو و اخال، که جولانگاه مشتی تراکمه بی سروسامان بود، غصب نمایند. این بود که در سفر اول اعلیحضرت اقدس پادشاه ایران به سوی فرنگستان که ابتدا به پترسبورگ تشریف فرما شدند، آن گاه اولیای دولت روس آن قدر وسوسه نمودند که خیال اولیای دولت علیه ایران را از ساختن راه آهنی که به توسط کومپانی انگلیسی مقرر بود از رشت تا تهران و از آن جا تا بندر بوشهر ساخته شود، منصرف و به دولت ایران چنین وانمود کردند که گویا بزرگان روس فقط نیکخواه حقیقی مملکت ایران هستند و در عالم دوستی صلاح نمی دانند که انگلیسیان در ایران به واسطه ساختن راه آهن یک نوع مداخله داشته باشند. ولی منظور اصلی این بود که مملکت ایران با سایر ممالک اروپا متصل نشود که مبادا به واسطه آسانی مراد و تجارت با فرنگستان ملت ایران از خواب غفلت بیدار شده، در پی اصلاح نواقص خود بشوند.

چون مدتی بر این گذشت، به سبب تخلفی که در تعهدات بارون رویتربه وقوع رسید، مسئله راه آهن که در لنگرگاه انزلی به عملیات آن نیز تا یک درجه اقدام شده بود، متروک ماند، تا این که در سال ۱۳۰۰ هجری روسیان راه آهن باطوم را تا بادکوبه کشیدند و از جانب گیلان ممالک ایران به واسطه این راه به اروپا وصل شد. دولت و ملت ایران از این معنی خیلی مشعوف گردیده، این معنی را اسباب مقدمات ترقی ایران شمردند. از جانب وزارت جنگ و معادن و تلگراف ایران و بعضی از تجار پاره ای ماشین و اسباب فابریک از اروپا خرید شده، به واسطه راه مذکور به ممالک ایران حمل و نقل شد. بزرگان و کارآگاهان روس دیدند که ایرانیان جنبشی کردند، پس به انواع معاذیر متوسل شده، نخست راه ترانسیت را از ممالک روس به ایران بستند و ظاهراً دلیلی که داشتند، این بود که به سبب ترانسیت به تجارت ممالک روس ضرر وارد می شود؛ ولی معنای مقصودشان بستن راه ترقیات ایران بود...»

بعد، از اشکال تراشی های مأمورین گمرکخانه های روس و سپس از انتصاب پرنس

دولغورویکی به سفارت ایران - که پیش تر نقل گردید - و آن گاه از نیک نفسی و صلح طلبی شخص تزار و آتش افروزی های بعضی از مأموران روس سخن به میان آورده، ادامه می دهد:

«اگر سفیر و مأمورین روس از حرکات متعديانه خودشان در ممالک ایران دست بردارند، یقیناً دولت علیه ایران نیز پولاتیک خود را درباره دولت روس تغییر نمی دهد و در مراعات مراسم دوستی دیرین بیش از پیش هم می کوشد. ولی چه سود که این نخواهد بود. به علت این که سفیر و مأمورین روس از تحکیمات بی جا که خارج از وظیفه و تکالیفشان است، دست بر نخواهند داشت... کارآگاهان روس باید بدانند که خاک ایران کنام دلیران و شیران است... روزنامه هر ولد و اخبارنگار او هر چه از امثال این مهملات بنویسند، بر خود ستم کرده اند؛ چه دریا به سیلاب منقلب نگردد و سنگ خارا از صدمه باد از جای متحرک نشود. دامن مقدس اعلیحضرت قوی شوکت، پادشاه رعیت پرور عدالت اکتناه ایران و مراتب استقامت و درستکاری حضرت مستطاب افخم، امین السلطان، وزیر اعظم ایشان از آن منز و بالاتر است که به سبب این گفتار ناستوده گردی به اطراف آن نشیند... [از قرار معلوم بر ضد شاه و صدراعظم مطالبی در آن روزنامه آلمانی زبان چاپ پترسبورگ درج گردیده بوده است.]

به هر حال هموطنان خودمان را به سبب اجازتی که از جانب دولت علیه ایران به سیروسیاحت کشتی های تجارتي ملل اروپ در رودخانه کارون داده شده است، تبریک می کنیم. چه این معنی از نخستین وسایل آبادی مملکت و توسیع دایره تجارت وطن است...»^۱

سرمقاله شماره مورخ ۱۵ ربیع الاخر/۱۹ دسامبر نیز، به همین موضوع اختصاص یافته

است:

«به مناسبت اقدام اولیای دولت علیه ایران به فراهم آوردن اسباب ترقی و تمدن و تزئید موجبات آبادی مملکت و تکثیر ثروت ملت، دربار روس به درجه ای به هم برآمده و درباره دولت ایران به مرتبه ای اظهار خصومت می کنند که مافوق آن متصور نیست. حتی انجمن مخصوصی از اعضای مجلس شورای دولت روس برای مذاکرات کارهای ایران منعقد شده، اخبارنامه های پترسبورگ نیز دیگر از مسئله بلغارستان و صرب و سایر کارهای پلتیکی اروپ سخن نگفته، صحایف روزنامه های خودشان را منحصر به مسئله آزادی رودخانه کارون داشته، بعضی مطالب پولاتیکی بی مأخذ نیز بدان افزوده، ولوله و آشوب غریبی به جهان انداخته اند که واقعاً مزید تعجب و حیرت است. حتی روزنامه مسکومی گوید، دربار روس در این باب به دولت ایران اولتیماتوم، یعنی کاغذی متضمن تکالیف خود که به منزله اتمام

حجت است، فرستاده، هرگاه دولت مشارالیها تکالیف مذکوره را نپذیرد، اعلان جنگ خواهد نمود...

چون دولت علیه ایران دارای استقلال است، لهذا می‌تواند در داخل مملکت خود آزادی رودخانه‌ای را برای آمدوشد سفاین تجارتنی سایر ملل و اقوام اعلان نماید و امتیاز کار فرمودن آن را به هر کس که خواهد بدهد. معلوم است که هیچ دولت را در این باب حق مداخله نخواهد بود. دولت روس در حالتی که خود در بیابان‌های آسیای میانی راه‌های آهن ساخته و هرگونه اسباب آبادی را فراهم می‌آورد و راه‌های آهن را تا قلب افغانستان و حدود ایران رسانیده، به کدامین سبب مشروع دولت ایران را مانع از ترقیات می‌شود و برای اعلان آزادی آمدوشد سفاین خارجه در رودخانه‌ای که در قلمرو خود واقع است، تا این پایه اعلان خصومت و عداوت نماید؟...

هرگاه دولت روس در این مسلک خصومت‌آمیز به درجه‌ای که روزنامه‌های پترسبورگ می‌نویسند، پیش برود، نباید انگلستان را از مد نظر خود چندان دور بدارد. معلوم است که آن حرکت سبب سرعت وقوع جنگ انگلیس و روس در سمت آسیای میانی خواهد بود و در آن صورت نیز واضح است که انگلستان پرنس بسمارک را در اروپا به حال خود خواهد گذاشت. دولت آلمان هم [که] روس را در سمت آسیای میانی مشغول یافت، فرصت جسته به فرانسه اعلان جنگ خواهد نمود و با متفقان خود فرانسه را کوبیده، از مقامی که در میان دول معظمه دارد، پایین آورده، از مداخله به کارهای پولتیک اروپا مقطوع‌الیه و مرفوع‌القلم خواهد داشت و بدان واسطه دولت اوستریا (اتریش) را عظمت پیدا شده، نفوذ او در ممالک شبه جزیره بالکان رگ‌وریشه خواهد انداخت و نفوذ دولت روس بالمره از آن صفحات زایل شده، دیگر راه دخولی به آن صفحات پیدا نخواهد نمود.

پس دول متفق چنان که از اقتدار فرانسه کاسته، [آن را] به درجه دولت‌های نمره دوم درآورند، آن‌گاه با دولت روس نیز درآویخته، او را نیز به روز فرانسه خواهند نشانید. لهذا می‌توان گفت که این بازی برای دولت روس برد ندارد و نتیجه آن به جای بسیار سخت خواهد رسید.

باری، به دلایلی که عرض شد، دولت روس در این مورد درباره دولت ایران به جز پاره‌ای نوشتجات تهدیدآمیز، اسلحه استعمال نتواند نمود. چنان که گفتیم حرکات دولت روس در بلغارستان نمونه و دلیل واضحی برای اثبات این مدعاست. دولت علیه ایران از اقدام تازه‌ای که در خصوص ترقیات مملکت و نیکبختی ملت و آبادی ولایت فرموده است، به سبب این‌گونه تهدیدات بی‌پایه و مداخلات غیر محققه دولت روس صرف نظر نخواهد نمود. بلکه به

زودترین وجهی به ساختن راه‌های آهن نیز شروع خواهد فرمود...^۱»

در این شماره مطالب مختلفی از مطبوعات روسی و غیر روسی در همین رابطه درج گردیده است که به بعضی از آن‌ها اشاره‌هایی می‌شود:

از قول روزنامه‌های اتریش نوشته شده است که در مجالس رسمی وین صحبت از عزل و انفصال پرنس دولفور وکی و مسیوزینوویف؛ معاون وزیر خارجه روس، که هر دو در امر رود کارون متهم به قصور هستند، است.

گویا در روزنامه نووستی روسیه نوشته شده بوده که روسیه به جای ابراز ناخشنودی از افتتاح رودخانه کارون به روی کشتی‌های ملل، بهتر است که با کشیدن خط آهن از بندر باکوتا مرز ایران، خود را برای استفاده بیش‌تر از خط آبی کارون آماده سازد.

روزنامه پولیتیشه کورسپوندانس، از روزنامه‌های معتبر اتریش نوشته که دولت روس باید دریابد که اقدام دولت ایران در مورد افتتاح کارون حرکتی برخلاف دولت روس به شمار نمی‌آید؛ بلکه هدف دولت ایران از این اقدام، احیای ایالت زرخیز خوزستان است. بین حکومت ایران و سفیر انگلیس هم در این خصوص مقابله‌نامه‌ای منعقد نشده است که دولت روس این معنی را حمل به پاره‌ای ملاحظات نماید. آزادی رفت و آمد سفاین در کارون هم احداث تازه‌ای نیست و پیش از این نیز کشتی‌های بادی در آن رفت و آمد می‌کرده‌اند...^۲

در همین شماره نیز باز «یکی از هم‌وطنان رقعہ [ای]... را برای درج شدن در صفحات اختر، به اداره [آن] فرستاده است که چون مطلب را از روی کمال وطن‌پرستی نوشته» عیناً نقل گردیده است. اما همه مطالب و استدلال‌ات، این مقاله سه ستونی تکراری است.

نخستین آثار آتش‌بس و فرونشینی غوغا در شماره مورخ ۲۲ ربیع‌الآخر/۲۶ دسامبر ظاهر گردیده است:

«در خصوص مسئله آزادی رودخانه کارون که مطبوعات روس ولوله به جهان انداخته، درباره دولت علیه ایران بدگویی و یاوه‌درایی را از درجه اعتدال بالا برده بودند، یک باره نایره کین و غضب ایشان چون شعله خس و خاشاک فرو نشست، مراتب وقار و صلح جویی اعلیحضرت امپراتور روس که در رعایت حقوق دوستی مشهور جهانیان است، راه فتنه جویان و آشوب‌طلبان را محکم بست. برعکس قول روزنامه‌نگاران روس که دوروز قبل تهدیدنامه‌ها به دربار ایران می‌فرستاد، از اعلیحضرت امپراتور روس نامه‌های دوستانه به اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران رسیده، از حسن نیات اولیای دودولت، این اختلاف جزئی بدون این که

اندک خللی به بنیان دوستی دیرین طرفین وارد آید، از میان برخاسته است.^۱»

در شماره بعدی، از قول روزنامه‌های اروپ نوشته است که «این روزها دولت روس نیز در مقابل پیشرفت کارهای سیاسی انگلستان در ممالک ایران تا یک درجه در امور سیاسیہ پیش افتاده، پولتیک خود را قوت داده است... دولت ایران تاکنون راضی نمی‌شد که در شهر مشهد کنسول عیسوی از جانب دولت روس مقیم بشود؛ ولی این روزها دولت مشارالیها مسیو ولازوف... را به کنسولی مشهد پذیرفته... است. چون در شهر مشهد مأمور مخصوصی از دولت انگلیس مقیم و مترصد وضع افغانستان است، دولت روس نیز متوقع بود که او نیز کنسولی در شهر مذکور اقامت بدهد...»

امر قدغن شدن اخراج آذوقه از موقع لطف آباد به ممالک روس که یکی از اسباب اختلاف و کدورت بود، نیز از میان برخاسته است...^۲»

و بالاخره مژده داده می‌شود که «به موجب خبر تلگرافی تهران، مورخ ۱۷ دسامبر ماه فرنگی، مطابق ۱۳ ربیع الآخر که در روزنامه‌های اروپ دیده شده، از جانب دولت روس ابدأ کاغذ تهدیدآمیزی به دربار دولت علیه ایران نرسیده، سهل است که ابدأ همچنان چیزی نیز مأمول نبوده است. بالعکس، این روزها در جواب دو طغرانامه همایون اعلیحضرت پادشاه ایران که... به اعلیحضرت امپراتور روس فرستاده شده بود، از جانب امپراتور مشارالیه نامه مودت علامه‌ای نیز به تهران رسیده و آثار خصومتی که مستلزم نوشتجات تهدیدآمیز بشود، در میان نبوده است. لهذا معلوم است که این همه ولوله و آشوب را سبب روزنامه‌های پترسبورگ بوده، نه دولت فخیمه روس. چنان که به موجب خبرهای آخری که از پترسبورگ رسیده، وزیر داخلیه دولت مشارالیها مطبوعات روس را به طور مؤکد قدغن نموده است که درباره دولت ایران از بدگویی و زبان‌درازی پرهیز نمایند و در حالتی که اختلافی در میان نیست، سبب تخدیش اذهان نشوند و از این تفصیلات به خوبی می‌توان دریافت که مأخذ این همه قیل و قال روزنامه هاست.

به هرحال مطلب عمده‌ای که مؤید این گفتار و دلیل پایداری مناسبات دوستانه دولت ایران و روس است، اطلاعاتی است که در خصوص عزیمت موکب فرخنده کوکب اعلیحضرت اقدس پادشاه ایران به سیاحت اروپ حاصل شده.

از قراری که آگاهی حاصل نمودیم موکب همایون اعلیحضرت اقدس پادشاه ایران در ماه دوم بهار آینده از تهران به عزم سیاحت اروپ حرکت خواهند نمود. به موجب نقشه‌ای که برای این سفر میمنت اثر همایونی معین گردیده، بندگان اعلیحضرت اقدس پادشاهی پس از ختام

مراسم جشن نوروز فیروز از راه تبریز نخست به پترسبورگ عزیمت و با اعلیحضرت امپراتور روس ملاقات خواهد فرمود. پس از آن به برلین و پاریس و لندن و روم تشریف فرما شده، ... [از طریق وین به استانبول خواهند آمد و با رؤسای تمام ممالک مزبور دیدار خواهند کرد.] لهذا به اندک تأملی معلوم می‌شود که هرگاه اندک اختلافی هم مابین دودولت همسایه بوده، به اهتمامات کافی اولیای طرفین از میان برخاسته است.^۱»

اما، اگرچه دربار ایران برنامه سفر سوم شاهانه به فرنگ را اعلام کرد، با این همه هنوز دولت روسیه در ابراز موافقت با این سفر امروز و فردا می‌کرد و بر آن بود تا برای بر کرسی قبول نشاندن خواست‌های استیلاجویانه خود، از این وسیله حداکثر استفاده را بکند. و چنان هم کرد و تنها پس از چانه‌زنی‌های زیاد و رسیدن به خواست‌های خود بود که موافقت خود را اعلام کرد. عباس میرزا ملک آرا هم نوشته است که شاه «عزم سفر فرنگستان نمود و اسم سفر را سیاحت اکسپوزیسیون (نمایشگاه) پاریس گذاشت و به تمام دول اروپا تلگراف نمودند. از همه جا جواب رسید، الا از پترزبورغ. به علت رنجش دالغروکی از امین السلطان، امپراتور مایل به ملاقات دوستانه یا شاه نبود. لهذا دو ماه هم زحمت کشیدند و التماس‌ها نمودند تا آن که امپراتور راضی شد و تلگراف کرد که شاه تشریف بیاورند.^۲»

برای آن که تصویری از خفستی که ناصرالدین شاه در گرفتن این دعوت نامه کشیده، داشته باشیم، سطوری از یادداشت‌های روزانه اعتمادالسلطنه را در این جا به ترتیبی که نوشته، نقل می‌کنیم:

«۱۶ جمادی الثانی ۱۳۰۶ — خدمت شاه رسیدم. باز صحبت رفتن فرنگ بود. گمان می‌کنم حکماً بروند. می‌گویند امروز تکالیف دولت روس به نظر شاه خواهد رسید و ظاهراً تکالیف روس از این قرار است.

اولاً. حق کشتی رانی را در تمام رودخانه‌ها که به دریای مازندران می‌ریزد.

ثانیاً. ورود سفاین روس به مرداب انزلی.

ثالثاً. راه کالسکه به مباحثی و به خرج روس‌ها از گیلان به تهران.

رابعاً. راه آهن که باید از تهران به خراسان کشیده شود.^۳»

۱ — پیشین، ص ۱۲۵.

۲ — شرح حال عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۷۳.

۳ — ضمناً سندی به روس‌ها داده می‌شود که به موجب آن ساختن راه آهن در ایران تا پنج سال حق انحصاری روس‌ها باشد. مدت اعتبار این سند از هر ۵ سال تجدید می‌شود و بالاخره این قید در سال ۱۹۱۰ از دست و پای ایران برداشته می‌شود. در این مدت گذشته از آن که روس‌ها خود اقدام به احداث راه آهن در ایران نمی‌کنند، از بسته شدن قرارداد در این زمینه با دیگران نیز جلوگیری به عمل می‌آورند. ناصرالدین شاه بعد از آن در نتیجه اعتراض ولف

اگرچه به حسب ظاهر چندان اهمیتی ندارد، اما در باطن قسمت شمالی و شرقی ایران را باید فاتحه خواند. تمام این اعمال سوء تدبیر وزیر اعظم حالیه است که لیره‌های انگلیس آن‌ها را فریب داد. قسمت جنوب را به انگلیس‌ها دادند. این است که روس‌ها هم به طمع افتادند.^۱»

دالگوروکی که پس از اعلان فرمان آزادی کشتی‌رانی در کارون خود را با عجله به تهران رسانده بوده، فهرستی از مطالبات دولت روسیه را که کم و بیش همان‌ها بوده است که اعتمادالسلطنه یادداشت کرده، به دربار مسترد کرد. ناصرالدین شاه گویا در آن فهرست حک و اصلاح‌هایی کرد، اما همچنان که اتابک به شاه اطلاع داده است، وی خواهان پذیرفته شدن بی‌قید و شرط مطالبات دولت متبوع خود شد:

«این مرد که دالگوروکی باشد، حاضر نیست که یک کلمه، بلکه یک حرف، بلکه یک زیروزبر از آن صورت را که مرقوم داشته و به اردو فرستاده بود و حک و اصلاح فرمودید، تغییر دهد. مختصر، رنگ و شیوه‌ای نمانده که این غلام نزده باشد. ولی چه فایده که طرف آدم نیست، خرس تمام، بلکه از آن هم بدتر است...^۲»

و ناصرالدین شاه هم به ناگزیر از در تسلیم در می‌آید؛ چنان که به وزیرمختار خود در پترسبورگ نوشته است:

«همین دستخط مرا ببرید فوری برای جناب مسیو گیس و مسیو زینوویف بخوانید و بگویید پرنس دالگوروکی آمد و چند فقره تکالیف از جانب اعلیحضرت امپراتور آورده، اظهار داشت و با کمال تندی و سختی جواب خواست. با این که این مطالب خیلی تأمل و تفکر لازم داشت و خیلی مهم بود، چون وضعی برداشت کرده بود که می‌خواست خدا نخواست در دوستی و اتحاد چندین ساله سکتته وارد بیاورد، ما هم بدون ملاحظه امضا کرده، دادیم. به جنابان مشارالیها بگویید که ما هیچ وقت از خواهش‌های دوستانه اعلیحضرت امپراتور در حفظ روابط دوستی مضایقه و خودداری نداشته‌ایم و این سختی و تندی و بیمزگی‌های این دفعه پرنس ابدأ لازم نبود...^۳»

امین السلطان هم به وزیرمختار ایران در پترسبورگ رهنمود داد که «... اظهارات

به وی نیز سندی می‌دهد که «هیچ راه آهن جنوبی بی‌مشورت با دولت انگلیس به احدی از کمپانی‌های خارجه داده نخواهد شد.» خاطرات و خطرات، ص ۶۴.

۱- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۶۱۹.

۲- اسناد سیاسی دوران قاجاریه، ص ۱۱۰.

۳- سیاست طالبی، مقدمه، ص ۱۹.

پرنس دالغوروکی هم در باب راه آهن و آزادی رودخانه ها و مرداب انزلی و راه شوسه انزلی و غیره چون از طرف اعلیحضرت امپراتور بود، قبول شد. اطلاع داشته باشید و اگر در آن جا اظهاری بکنند، بگویند که پذیرفته شده است و یقین دارم که اولیای دولت روس قدر این موافقت های اعلیحضرت همایون را خوب خواهند دانست.^۱»

منظور از جمله آخر این نوشته این است که روس ها نیز دیگر نباید در دادن اجازه مسافرت شاهانه این قدر تأنی و این دست آن دست کنند و منتظران زیارت فرنگ را نفس به لب آورند.

برگردیم به یادداشت های روزانه اعتمادالسلطنه:

«۸ رجب ۱۳۰۶ — ... چرچیل [دبیر سفارت انگلیس] را دیدم. به اتفاق منزل آمدیم. می گفت خواهش های روس را تماماً شاه قبول کرد و رفتن فرنگ یقین شد.»

«۱۲ رجب — ... مغرب کاغذی از امین الدوله رسید که سفر فرنگ محقق شد و شما در این سفر منصب ایشیک آقاسی باشی گری دارید...»

«۱۴ رجب — ... خانه وزیرمختار روس رفتیم. تعجب می کرد. می گفت ما که هنوز شاه را به روسیه دعوت نکردیم، چطور مشغول تدارک می باشید. و هنوز جواب امپراتور نیامده است که شما را می پذیرد یا خیر. شما، چگونه خبر ما به شما نرسیده مصمم سفر شدید. به من گفت به شاه بگو. من قبول نکردم...»

«۱۸ رجب — ... خاطر مبارک را چندان خوش ندیدم. تمام اوقات تلخی ها به واسطه عدم مساعدت از طرف روس است، به جهت این سفر فرنگ که در پیش است...»

«۲۰ رجب — ... تلگراف تهنیت امپراتور [به مناسبت حلول سال نو] به شاه که امروز رسید، خیلی معنی داشت. در آخر تلگراف این عبارت بود: «امیدواریم بعضی اشکالاتی که در میان است، محض بقای دوستی رفع نمایند.» باز دیشب تلگرافی به میرزا محمودخان [علاءالملک] وزیرمختار پطر (پترسبورگ) شده است که هر طور هست اسباب مسافرت شاه را از سرحد روس فراهم آورد...»

«۲۳ رجب — ... آن چه معلوم شد باز روس ها جواب درستی به جهت رفتن فرنگ نداده اند و شاه در این خصوص اصرار غریبی به جهت رفتن فرنگ دارند که باعث حیرت داخله و خارجه شده است...»

«۲۴ رجب — ... صبح و عصر مشیرالدوله احضار شده بود. باز پیغام به سفارت روس برد. عجب این است، این مسئله به خاکپای همایون مشتبه شده است؛ ایلچی روس جز یک

تلگراف، دیگر قدرت هیچ کار ندارد. ای کاش کسی محض دولت خواهی عرض می‌کرد که ننگ این مهمان اصرار [ی] شدن را از خودتان دور کنید...»

«۲۵ رجب - ... عصری مجدالدوله دیدن آمد. می‌گفت باز به توسط امین السلطان به ایلچی روس، شاه در باب رفتن فرنگ پیغامات دادند.»

«۲۷ رجب - ... خاطر مبارک به جهت دیر رسیدن جواب روس ها خیلی کسل بود...»

«۲۹ رجب - دیشب خبر روس ها رسید که شاه را دعوت کردند. همان شبانه به امین السلطان اطلاع داده بودند. تا ساعت پنج خوشحالی رفتن را داشتند...»^۱ و بعد از تمهید مقدمات، مرکب همایونی در روز ۱۲ شعبان به سوی فرنگ به راه افتاد.

درج مطالب مربوط به آزادی کشتی رانی در رود کارون در اختر به سال ۱۸۸۹ میلادی نیز کشیده می‌شود. در نخستین شماره این سال مقاله بلندی تحت عنوان «ایران و روس» به چاپ رسیده است. در بخش نخست این مقاله مطبوعات روسی از این بابت که اختلافی اندک را بزرگ جلوه دادند و آتش افروزی کردند و از حد خود فراتر رفتند و حتی «از پیش خود اولتیماتوم به دولت ایران فرستادند و بدین هم اکتفا نکرده، به استیلای آذربایجان و خراسان و استرآباد برخاستند و این تفصیلات را در انظار به مرتبه ای سهل و آسان به جلوه دادند که گویا این همه مملکت را مانند ماست و پنیر از دکان بقالی خواهند گرفت و...» مورد انتقاد قرار می‌گیرند و در بخش دوم آن، نوشته‌های بعضی از روزنامه‌های انگلیس و اتریش را منعکس می‌کند که «در این مورد از در حق گویی در آمده، به روزنامه‌های روس که از جنگ با دولت علیه ایران و استیلای ممالک سخن می‌گفتند، جواب‌های سخت داده، می‌گویند که، آیا روزنامه‌های روس تا کنون این معنی را ندانسته‌اند که دولت قویم ایران دارای استقلال است و در مملکت خود می‌تواند هرگونه اصلاحات را مجری بدارد... دیگری را چه می‌رسد که به کارهای داخلی دولت مشارالیه مداخله نموده، مانع از ترقیات گردد و در صورتی که دولت ایران در پی حفظ حقوق استقلال خود بشود، هر آینه دولت انگلیس و اوستریا از دولت مشارالیه یاری نموده، دولت روس را مانع از مداخله به کارهای مملکتی ایران خواهند بود...» از روزنامه استاندارد، نقل قول کرده است که «حرکت اولیای دولت علیه ایران اکنون منحصر به دوشق است. یا باید درصدد حفظ حقوق و استقلال خود باشند و یا این که تابع تحکیمات روس. در شق اول معلوم است که به مقتضای تکالیف خودشان عمل نموده‌اند و در هر مورد از سایر دولت‌های منصف نیز یاری خواهند دید و در شق ثانی هم عکس این معنی به

ظهور خواهد رسید. یعنی آن گاه، سایر دولت‌ها نیز که در ایران علاقه و منافع دارند، از نگاهداری استقلال و تمامی ملک و دولت ایران چشم پوشیده، تنها به اقتضای منافع خود حرکت خواهند نمود.»

و از روزنامهٔ تایمز چنین نقل می‌کند:

«پولتیک روس در هر جا به طور انحصار و خصوصیت کار می‌کند، ولی اولیای دولت روس نمی‌فهمند که پولتیک دولت انگلیس غیر این است. مقصود انگلستان در هر جا تنها ترویج تجارت است و ابداً در تصور مملکت ستانی و تعدی به حقوق دیگران نیست (!) ولی دولت روس تاکنون با دولت ایران همان گونه رفتار کرده که ناپلئون اول با دولت‌های مغلوب خود رفتار داشته است. این است که از قرارداد دولت ایران در باب آزادی رودخانهٔ کارون، که سبب توسیع دایرهٔ تجارت است، به هم برآمده، بنای تهدید و تحکم گذاشت ...

باری امروز تکلیف اولیای دولت ایران خیلی عمده و باریک است و بسیار زحمت لازم است تا دایرهٔ تجارت داخلی مملکت را وسعت داده، به درجهٔ استفاده برسانند. چه دولت روس ناچار مانع از این ترقیات خواهد بود؛ به علت این که البته نمی‌خواهد دولت و ملت ایران به یکبار به تحکیمات او پشت پا زده، اسباب آبادی مملکت و آزادی خود را فراهم بیاورند.

در هر حال اکنون می‌توان گفت، وقت آن است که اولیای دولت ایران قدرت‌نمایی نکنند. هرگاه سستی نموده، دوباره تن به تحکیمات روس بدهند، هر آینه نتیجه خوب نخواهد شد.^۱»

از مقایسهٔ عملکرد تسلیم‌آمیز دولت و دربار ایران و مطالب منقول از اختر، چنین برمی‌آید که این روزنامه در این برهه از زمان بیش‌تر از مشی وزارت امور خارجهٔ انگلیس پیروی می‌کرده و در حالی که دولت ایران پیاپی باج می‌داده، اختر شعار مقاومت در برابر روسیهٔ جهان‌خوار به پشتیبانی انگلیس استعمارگر را می‌داده است.

بعد از آن دیگر درج مطالب و اخبار مربوط به آزادی کشتی رانی در کارون، در اختر کاستی می‌گیرد. تنها در شمارهٔ مورخ ۲۱ جمادی الاول/۲۳ ژانویه در مقابل هرولد، روزنامهٔ آلمانی زبان چاپ پترسبورگ، که مقالاتی در انتقاد از دولت ایران و روزنامهٔ اختر چاپ کرده بوده، به پاسخ‌گویی برمی‌خیزد و در شمارهٔ مورخ ۲۶ جمادی الاخره ۱۳۰۶/۲۷ فوریه ۱۸۸۹، متن کامل «قرارداد [۲۴ ماده‌ای] دولت علیهٔ ایران در باب اعلان باز شدن رودخانهٔ کارون به آمد و شد کشتی‌های تجارتی اقوام و ملل و دول» را که در ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۶ به سفارتخانه‌های دول در تهران ارائه داده شد و برای اطلاع عموم در روزنامهٔ رسمی ایران

— شماره مورخ ۹ جمادی الاخر— انتشار یافته بود، درج کرده است.^۱

از فحوای پاسخ گویی به روزنامه هرولد چنین برمی آید که گویا آن روزنامه، اختر را متهم کرده بوده که مقاله مندرج در شماره مورخ ۱ ربیع الاخر ۱۳۰۶ آن که نویسنده اش یک «وطن پرست» معرفی شده بود— و پیش تر گفتیم که به گمان فیروز کاظم زاده توسط سفارت ایران یا حتی انگلیس در استانبول در اختیار آن گذاشته شده بوده— از پترسبورگ یا از یک جای دیگر به دفتر اختر رسیده بوده است. اختر هم در مقابل هرولد را متهم می کند که مطلب مندرج در آن «آثار قلم وزارت خارجه روس بوده است.»

اختر در پاسخ گویی یاد شده خود به یک دست آویز مضحک نیز دست یازیده، و آن این که «هرگاه روزنامه هرولد به لغت روس طبع و نشر می شد، هر آینه این گفتار ناهنجار او سبب تأثر و تأسف ما نمی گشت. چه از گویندگان زبان روسی امثال این گفتار قبیح و ناشایست دور نیست؛ ولی چون روزنامه مذکور به لغت ملت نجیب و متمدنی مانند آلمان که همه ایشان به بالا ترین مدارج تربیت و نزاکت ارتقا جسته اند، طبع و نشر می شود، از آن رو موجب مزید تأسف و تأثر گردید که چرا آن روزنامه در حالی که به زبان ملت اصیل و مؤدبی سخن می گوید، صفحات روشن خود را که محل تابش انوار خیالات متمدنانه است، به دوده این گونه کلمات قبیحه و مستکرها که درخور شأن مردمان بازاریست تیره و تاریک داشته است.^۲»

به هرگونه، صدور فرمان آزادی کشتی رانی یکی از پیروزی های سیاسی-اقتصادی ولف به شمار آورده شده است.^۳ از دست آوردهای دیگر دوره سفارت او در ایران، احیای بخشی از قرارداد لغوشده رویتزر، یعنی اخذ حق انحصاری تأسیس بانک و بهره برداری از معادن در ایران به مدت ۶۰ سال بود. در نتیجه بانک شاهنشاهی در سپتامبر ۱۸۸۹ در تهران و به دنبال آن شعبه هایش در شهرهای مختلف ایران تأسیس یافت.

در حدود یک سال پیش از تأسیس بانک شاهنشاهی، بانک جدید شرقی که در کشورهای آسیایی به بانکداری اشتغال داشت، شعباتی در تهران و شهرهای بزرگ ایران چون تبریز، مشهد، رشت، اصفهان، شیراز و بوشهر باز کرد. روزنامه اختر درباره این نخستین بانک تأسیس شده در ایران— که در حقیقت یکی از نشانه های صدور سرمایه و حضور امپریالیسم به شمار می آید— چنین نوشته است:

«اخبارنگار تهران می نویسد: این روزها از جمله خبرهایی که به حال ملک و ملت

۱— اختر، س ۱۵، ش ۲۵، صص ۹۹—۱۹۷. ۲— اختر، س ۱۵، ش ۲۰، ص ۱۵۳.

۳— ایران و قضیه ایران، ج ۱، صص ۵—۴۰۴.

نافع است، تأسیس بانکی در تهران است. از قراری که آگاهی حاصل شد، دو نفر از توانگران انگلیس چندی پیش وارد تهران شده، از دولت استدعای تأسیس بانکی نمودند. گویا شرایط آن نیز تصدیق و به امضا رسیده است. حضرات حالا در پی تهیه و تدارک کارند. مؤسس بانک شعبه‌ای از باغ و عمارت امین لشکر را که در محاذی میدان توپخانه واقع و مال جناب جلالت مآب آقای امین الدوله است، برای این کار تخصیص و کرایه نموده است و از اقدامات و روش کار ایشان چنین معلوم می‌شود که عنقریب به کار شروع خواهند نمود.»
و اختر نظر خود را درباره آن بانک چنین ابراز داشته است:

«راستی به اقتضای وطن پرستی و ترقی خواهی از مژده خبر تأسیس بانک در تهران که سبب تسهیل معاملات و توسیع دایره تجارت است، به درجه‌ای مشعوف شدیم که مافوق آن متصور نیست. چون از شرایط امتیاز و تعهدات آن هنوز آگاهی نداریم و امیدواریم که اولیای دولت ابد مدت در تعیین شرایط آن منافع دولت و ملت را از هر جهت منظور داشته‌اند که در هر حال منافع این کار برای مملکت و تجارت و زراعت بیش از آن است که در آن باب سخن گفته شود؛ ولی در صورتی که شرایط آن سنگین و مضر به حال ملک و مملکت نباشد...»^۱
جرج کرزن که در سال ۱۸۸۹، هنگام مسافرت در ایران از شعبه مرکزی این بانک در تهران بازدید کرده، در کتاب خود درباره ایران، که در سال ۱۸۹۲ تألیف کرده، درباره این نخستین بانک در ایران چنین نوشته است:

بانک «با اجاره کردن عمارت عظیمی که سراسریک ضلع میدان توپخانه را در پایتخت اشغال نموده بود، پس از فقط یک سال کار در همان موقع مسافرتم به تهران فعالیت بسیاری در آن جا و ولایات داشت و ایرانیان رفته رفته به معنی حساب پس انداز و ارزش بهره ثابت و مطمئنی درباره موجودی‌های خود آشنا شدند... می‌گفته‌اند که با بهره شش تا هشت درصد به خود شاه هم پول قرض داده بود...»^۲ این بانک بعد از دو سال، در اوایل ۱۸۹۰ تمام امکانات خود را در ایران به بانک شاهنشاهی فروخت و در حقیقت در آن ادغام شد.
بانک شاهنشاهی، یک سال و اندی پس از آغاز فعالیت بانک جدید شرقی در ایران، تأسیس یافت و فراهم آورنده زمینۀ اخذ امتیاز تأسیس آن در ایران شخص ولف بود. اعتماد السلطنه از قول امین السلطان جریان طرح و به کرسی قبول نشانیدن موضوع آن را چنین گزارش کرده است:

«گرگ^۳ دید وقت خوردن گوسفند رسیده. یعنی ولف دید که ماده نضج یافته، وقت

۱ - اختر، س ۱۴، ش ۴۲ (۲۴ شوال ۱۳۰۵/۴ ژوئیه ۱۸۸۸)، ص ۳۳۳.

۲ - ایران و قضیه ایران، ج ۱، صص ۱۵ - ۶۱۴.

۳ - ولف Wolf به معنی گرگ است.

زدن نیست است و زمان بردن ثمر. روزی در اثنای صحبت، صاف و ساده... به من گفت: مسئله امتیاز روتر که میرزا حسین خان قزوینی در صدارت خود داده بود، همان طور لاینحل مانده و به عقیده من این تأخیر و تعویق بالمآل برای دولت ایران خالی از مضرتی نباشد... اگر [شما] این کار را صورت دهید، هم به دولت متبوعه و پادشاه خود خدمت کرده اید و هم دولت انگلیس را به خود رایگان نموده و ضمناً فایده کلی هم مآلاً خواهید برد... حکیم طولوزان فرانسوی، حکیم باشی مخصوص اعلیحضرت همایون... که با روتر به جهتی خصوصیت و رابطه دارد، ملتفت شده، دانست که وقت کار است... معجلاً تلگرافی به لندن کرد و روتر را بر آن داشت که بی تعلل مأموری به تهران فرستد. دوسه ماهی طول نکشید که پسر روتر با جیبی پر از بلیط‌های بانک انگلیسی به دارالخلافه رسید. سفارت انگلیس برای این که پادشاه و رجال دولت خواه ایران را سوءظنی حاصل نشود، برحسب ظاهر او را نپذیرفت، اما در باطن هر نوع تقویت به او نمود...

ملکم خان ارمنی، وزیرمختار ایران در لندن، چون ابتدا، یعنی وقت دادن امتیاز به روتر، مبلغ‌ها از او رشوه گرفته بود... [و حالا هم سبیلش چرب شده بود، نوشته‌هایی دایر بر این که دولت انگلیس دنبال کار قرارداد روتر را رها نکرده، به دربار ایران فرستاد و... شاه دستور داد برای بررسی موضوع جلسه‌ای از رجال دولت تشکیل شود و سرانجام امتیازنامه بانک تنظیم گردید و به قول امین‌السلطان:] بانکی در ایران ایجاد کردیم که هیچ بنکی خائنی ایجاد نمی‌کرد... راست خواهی ناموس و ثروت و سرمایه دولت و رعیت را محضاً للشیطان به باد دادیم^۱»

اعتمادالسلطنه اشاراتی نیز در یادداشت‌های روزانه خود به این موضوع دارد که نقل قسمت‌هایی از آن‌ها برای روشن شدن تواریخ جریان این امتیازستانی مفید است:

«۱۳ صفر ۱۳۰۶ — ... از قراری که شنیدم پسر روتر [رویترا] که پدرش قرارنامه راه آهن را در شانزده سال قبل با ایران بسته بود و آن قرارنامه مجرا نشد و روتر همیشه ادعای خسارت می‌کند، برای استحقاق حقوق خود به تهران آمده.»

«۱۶ صفر — تفصیل آمدن پسر روتر را به شاه عرض کردم. شاه را خیلی مساعد دیدم. فرمودند چه عیب دارد، بیاید راه آهن خودش را بسازد. معلوم می‌شود از وحشت روس‌ها با انگلیس‌ها خصوصیت می‌کنند...»

«۲۰ جمادی الاول ۱۳۰۶ — [شاه] فرمودند که این امتیازنامه که چهارده سال قبل به روتر داده بودم، سفارت انگلیس حالا اصراری دارد که این امتیازنامه باطل نیست و روتر باید

به حق خودش برسد. اگر چنانچه نخواسته باشیم آن امتیازنامه را مجرا بداریم، باید امتیازنامه جدیدی در باب ایجاد بانک به او بدهیم. غرض از احضار شما این است که همگی بنشینید و مشاوره کنید که این امتیازنامه را باید داد یا نه... امتیازنامه روطر را امین الدوله خواند. هیچ کس لاونعم نگفت. بلکه همگی تصدیق کردند، جز من که اولی آخر ایراد گرفتم...»

اعتمادالسلطنه سه چهار روز بعد هم می‌نویسد که کتابچه اعتراضاتی^۱ بر امتیازنامه نوشته، به شاه تقدیم کردم و «هم دولت خواهی نمودم و به شاه خیانت و خیریت وزرای اعظم را نشان دادم و به شاه نمودم نباید ایران را کلیه به انگلیسی‌ها تسلیم نمود. در حالیه باید به جهات عدیده از روس‌ها احتیاط کنیم. بر فرض این قرارنامه امضا بشود، خیلی معایب او و صدق عرض من معلوم خواهد شد...»

«۲۵ جمادی الاول — ... دیشب چورچیل [دبیر سفارت انگلیس] آمده بود، مرا از سفارت انگلیس می‌ترسانید. من تمام گفتگوی او را امروز به شاه نوشتم...»

«۲۶ جمادی الاول — ... [شاه] در سرناهار به من فرمودند، اعتراضات تو را در قرارنامه بانک، روطر قبول کرد. قرارنامه او را امضا خواهم کرد. و عصر امضا فرمودند. شنیدم امین السلطان و مشیرالدوله از ذوق این که این کار گذشت، از پیش شاه که بیرون آمده بودند، روی همدیگر را بوسیده بودند.»

«۲۸ جمادی الاول — دربخانه رفتیم. شاه فرمودند پسر روتر را حضور بیاورند. بعد از نهار من خانه آمدم. شنیدم پسر روطر را که حضور برده بودند، همان احترامی که در حق یک وزیر مختار به عمل می‌آوردند، از قبیل فراش قرمزپوش که از دم خیابان دولت تا درب عمارت باید جلو بیفتد، به همین احترام پسر روطر را با حکیم طولوزان حضور بردند و منتهای مرحمت را شفاهاً در حق او فرمودند. آنچه مشهور است، صد هزار تومان به جهت این کار به شاه پیشکش داده است.^۲»

به طوری که گذشت، امتیازنامه مقدماتی تأسیس بانک را ناصرالدین شاه عصر روز ۲۶ جمادی الاول ۱۳۰۶/۲۹ ژانویه ۱۸۸۹ امضا کرد. متن این امتیازنامه در شماره ۶۷۸ (۱۶ جمادی الاخر ۱۳۰۶) روزنامه رسمی دولت ایران با این مقدمه فرینده به چاپ رسید:

«چون همواره همت... اعلیحضرت... مصروف آبادانی مملکت و مزید سود و ثروت

۱ — برای متن این کتابچه، که در تاریخ ۲۳ جمادی الاول تنظیم گردیده، رک: عصر بی خبری، صص ۲۰۱ —

و ترویج کلیه شعب صنعت و تجارت دولت علیه ایران است، در این ایام امتیاز ایجاد بانک بسیار معتبری موسوم به بانک شاهنشاهی به بارون ژولیوس ریتر که از کمپانی های معتبر و با مکتنت فرنگ است، مرحمت فرمودند که به موجب قرارنامه و شروط مفصله ذیل بانک مزبور را در مملکت ایران ایجاد و دایر نماید.»

جالب توجه است که خبر انعقاد قرارداد امتیاز مزبور، در اختر زودتر از مطبوعات رسمی دولتی ایران و ۷-۸ روز بعد از امضای آن، یعنی در شماره نخست پس از درز کردن خبر آن به بیرون، با لحنی موافق و ستاینده درج گردیده است. می توان گفت که خبر تلگرافی آن توسط سفارت ایران در استانبول، و شاید هم خدا می داند، توسط سفارت انگلیس یا یکی از کارگزاران باند رویترولف در اختیار آن گذاشته شده است:

«به موجب خبر تلگراف نامه مخصوصی از تهران آگاهی حاصل نمودیم که این دعوی (دعوی رویترو) به خوب ترین وجهی از میان برخاسته و در میان حکومت سنیه و فرزند مومی الیه، به طوری که موجب صلاح طرفین است، سازش حاصل آمده است. چنانچه از جانب حکومت سنیه این روزها به بارون رویترو امتیاز بانکی داده شده و او نیز در مقابل این امتیاز از هرگونه دعوی که در خصوص امتیاز قدیم راه آهن برخلاف حکومت سنیه اقامه نموده بود، رسماً فراغت کرده است. این بانک جدید که بارون رویترو امتیاز گرفته، به نام بانک شاهنشاهی ایران نامیده خواهد شد که در حقیقت مثل بانک عثمانی اسلامبول خواهد بود. چون بارون رویترو خود شخص معروف و از جمله توانگران است، امیدواری تمام هست که کار این بانک در زیر اداره ایشان، در ممالک محروسه ایران بر وجه مطلوب بالا گرفته، موجب ترقی و تجارت و صنایع و زراعت و آبادی مملکت گردد!... به هر حال، اکنون در نهایت اطمینان خاطر می توان گفت که پس از اعلان باز شدن دهنه رودخانه کارون... تأسیس این بانک دولتی به واسطه شخص معروف و با عزمی مانند رویترو دومیین آثار ترقیات عمده و از جمله محسنات عصر ترقی، عصر اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه دل آگاه ایران است. ولی نکته دیگری در این کار است که ناگزیر از ذکر آن شدیم، و آن این است که نمی دانیم آیا بعضی از همسایگان متمدن و دوست دولت علیه ایران (روسیه؟) پاس دوستی و همسایگی را ملاحظه نموده، از تأسیس این بانک که واسطه ترقی معاملات و مراودات است، اظهار خوشوقتی خواهند نمود و یا این که باز مانند مسئله کارون، بدین یکی نیز شاخ و برگ ها قرار داده، هزار گونه اشکالات خواهند تراشید؟»^۱

چند ماه بعد، هنگامی که ناصرالدین شاه از انگلستان بازدید می کرد، دارنده امتیاز، با

استفاده از فرصت، یک ضمیمه اصلاحیه امتیازنامه نیز به امضای وی رسانده، گره‌های دست و پا بند را محکم‌تر کرد. مدتی بعد دولت انگلیس نیز شریک بانک شاهنشاهی شد.

در این جا فرصت بررسی مواد امتیازنامه فوق نیست. همین قدر می‌گوییم که به موجب این امتیاز ۶۰ ساله، بانک می‌توانست «علاوه بر اموری که در حوزه کاریک مؤسسه ملی است، ... به حساب خود یا طرف ثالث به همه قسم کارهای مالی و صنعتی یا تجارتنی که برای مقاصد خویش سودمند تشخیص دهد، مبادرت ورزد...» و مواد ۱۳-۱۱ آن «غیر از چند مورد استثنایی به بانک اختیار استخراج مواد معدنی ایران... اعطاء گردیده است...» و «مقرر شد هیچ‌گونه عوارض و دارایی به اسباب و ماشین‌آلات مورد نیاز تحمیل نشود و عوارض و عمارات از هرگونه مالیات معاف باشد.»

یکی از حقوق انحصاری اعطا شده به بانک شاهنشاهی، حق چاپ و پخش اسکناس در کشور بود. نخستین اسکناس‌ها با خط فارسی و علامت شیروخورشید در یک طرف و عبارت انگلیسی و عکس شاه در سمت دیگر با ارزش یک تومان تا هزار تومان منتشر گردید.^۱ نکته جالب این که ۶۰ سال پیش از آن که سلطان محمود عثمانی صورت خود را در مسکوکات نقش نموده بوده، شیخ الاسلام و سایر علمای عثمانی او را تکفیر کرده، به خلعت فتوی داده بودند؛ چنان که وی هم مجبور شده بود مسکوکات مذکور را جمع‌آوری کرده، از دور خارج نماید؛ اما چاپ عکس ناصرالدین‌شاه در روی اسکناس‌های بانک شاهنشاهی مسئله‌ای ایجاد نکرد که هیچ، بلکه یک سال پیش از آن، حتی مجسمه شاه را در قورخانه از چدن ساخته، طی تشریفات در تهران نصب کرده بودند و آب از آب هم تکان نخورده بود؛ اگر چه بعضی‌ها این وضع را نمی‌پسندیده‌اند.^۲

بانک در پرتو چاپ اسکناس «از جمله تأسیسات عمده درآمد و مرکز کار مصالح مالی ایران گردید. دولت ایران این بانک را عامل دریافت و پرداخت هزینه‌ها و امور کلی مالی خود ساخت و پیش‌تر دولت‌های خارجی که با ایران روابطی [داشتند]، آن را برای انجام کارهای ضروری خود واسطه قرار [دادند]. اهالی محل هم به حد وفور جهت مبادلات تجارتنی خود از آن استفاده [می‌کردند].»^۳

بانک شاهنشاهی بدین ترتیب به صورت بانک منحصر به فرد دولتی ایران درآمده، گذشته از به جیب زدن درآمدهای سرشار^۴ و توسعه دامنه فعالیت‌های بانکی و غیر بانکی خود،

۱- ایران و قضیه ایران، ج ۱، صص ۲۰-۶۱۶.

۲- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۵۹۷.

۳- ایران و قضیه ایران، ج ۱، ص ۶۲۰.

۴- برای آگاهی از منافع سرشاربانک شاهنشاهی و چگونگی و نتایج عملکردهای آن ر.ک: دولت و حکومت در ایران، صص ۲۹-۱۲۵.

به مثابه ابزار مؤثری برای اعمال سیاست استعماری انگلیس در ایران تبدیل شد و با خرید کردن بخش اعظم هیئت حاکمه، از رشد اقتصادی و صنعتی و بورژوازی ملی در کشور جلوگیری کرد. این بانک اگرچه در سال ۱۹۳۱ حق انحصار صدور انتشار اسکناس را - در قبال به دست آوردن امتیازاتی دیگر - به بانک ملی ایران واگذار کرد، تا دوره زمامداری مصدق همچنان به فعالیت بهره‌کشانه و وابسته‌سازانه خود ادامه داد. فراموش نکنیم که این بانک در فاصله سال‌های ۱۹۱۱-۱۸۹۲ سه فقره وام خانمان‌سوز - در برابر به رهن گرفتن عایدات گمرکات بنادر خلیج فارس و شیلات دریای خزر - به ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه داد. با توجه به مواد امتیازنامه بانک شاهنشاهی می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که غالب امتیازات داده شده به رویت در سال ۱۸۷۲ - که در نتیجه اعتراضات محافل سیاسی و مطبوعات اروپایی و به ویژه روسی و نیز حرکت‌های نه‌چندان گسترده مردمی و جناحی از حاکمیت، کان لم یکن مانده بود، در سال ۱۳۰۶ / ۱۸۸۹ - یعنی ۱۷ سال بعد - تحت پوشش امتیازنامه تأسیس بانک دیگر باره به همان امپریالیست داده شد و عجیب است که در جریان جنبش ضد رژی که در حدود سه سال بعد در گرفت، اشاره اثربخشی به این امتیازنامه اسارتگر نشد، و بانک شاهنشاهی در پایتخت و شعبه‌های آن در همه شهرهای بزرگ که عرصه خیزاب‌های هرازگاهی ضد رژی بودند، به کار سودبرانه و بهره‌کشانه خود ادامه دادند و چنان که خواهیم دید، وام برای پرداخت خسارت کمپانی رژی را نیز، که نخستین وام دولت ایران از یک نهاد امپریالیستی بود، همین بانک تأمین کرد. می‌توان گفت که گفتاری که به آن زحمت از دررانده شده بود، اندکی بعد از پنجره باز آمده، خانه‌نشین شد!

ناگفته نماند که تأسیس بانک شاهنشاهی، تأسیس بانک استقراضی روس و عوارض اسارتگر آن را به دنبال آورد. این بانک که یک سال پس از بانک شاهنشاهی تأسیس شد، مدتی پس از تأسیس به یک بانک دولتی روسیه تبدیل شد و وسیله‌ای بود برای توسعه نفوذ آن دولت استیلاگر در ایران.

اخذ امتیاز انحصاری خرید و فروش و صدور تنباکوی ایران برای سرگرد تالبوت - یکی دیگر از دوستان ولف - از دست آوردهای دیگر دوره سفارت ۴ ساله ولف در ایران بود. در صفحات آینده خواهیم دید که داده شدن این امتیاز امپریالیستی کاسه صبر مردم را لبریز کرد و به شکست سیاستی که وی مجری آن بود، و نیز به برکناری خود او از وزیرمختاری ایران منجر گردید.

جالب توجه است، خاطرنشان سازیم که بنا به ادعای دو بالوآ، وزیرمختار وقت فرانسه، ولف «یک بار یادداشت‌های تهدیدآمیزی به منظور به دست آوردن امتیاز رژی برای دولت ایران فرستاد و بار دیگر به خاطر علم کردن امتیاز رویت، دولت ایران را به اشغال جزایر

خلیج فارس تهدید کرد^۱».

ولف در عین حال پیشاهنگ اندیشه سازش روسیه و انگلیس در مورد ایران بود. اندیشه ای که سرانجام به انعقاد قرارداد تقسیم ایران به مناطق نفوذ روسیه و انگلیس و منطقه بی طرف در سال ۱۹۰۷ شد^۲.

وی که در سال ۱۸۸۹/۱۳۰۶ پیش از حرکت موکب شاهانه به سوی فرنگ، جهت فراهم آوردن مقدمات استقبال و پذیرایی از ناصرالدین شاه در انگلستان، عازم آن جا شده بود، پس از رسیدن شاه به لندن، کنترل برنامه های او را به دست گرفت و ضمن گرداندن شاه، امضای دلخواه را نیز در فرصت های مناسب از وی گرفت. اعتمادالسلطنه که در آن سفر جزو همراهان شاه بوده، در یادداشت های روزانه خود چند بار به شاه گردانی های ولف در انگلستان اشاره کرده است:

«۱۲ ذی قعدة ۱۳۰۶ [۱۰ ژوئیه ۱۸۸۹] — قرار شد ما برویم در یکی از شهرها ده روز از موکب همایون دور باشیم، تا ولف پدرسوخته شاه ما را این در آن در بگرداند و ملت و دولت ایران را خوب خفیف کند. آن وقت شاه را به ما برساند...»^۳

«۲۲ ربیع الاول ۱۳۰۷ [بعد از بازگشت موکب همایونی به ایران]... امروز ولف وزیرمختار انگلیس که به فرنگ رفته بود و در این سفر شاه در خاک انگلیس همه جا همراه بود و نهایت پدرسوختگی را بروز داد، دولت و ملت ما را مفتضح کرد، با چورچیل، مترجمش که از خودش حرامزاده تر است، مراجعت نموده، وارد تهران شدند. خداوند ایران را از شر آن ها محافظت کند»^۴.

و در خلسه هم خاطر نشان ساخته است که در انگلستان هم پذیرایی فوق العاده از شاه به عمل آوردند و «ولف و سالیسبوری، صدراعظم انگلیس و جمعی از وزرای آن دولت و کلای ملت با یکدیگر همدست شده و آن تشریفات فوق العاده را فراهم آورده بودند که از این راه تغییری در پلتیک اعلیحضرت [که پیش از این بی طرفی بود] دهند و ایران را بلع کنند...»^۵

وی در اوایل سال ۱۳۰۸ ق/ اواسط نیمه دوم ۱۸۹۰، در تهران گرفتار روان پریشی شده، به لندن انتقال یافته، مدتی بعد از سفارت تهران معزول گردید. روزنامه اخترخبر بیماری او را با تأسف اطلاع داده است:

۱ — تحریم تنباکو در ایران، ص ۴۲. ۲ — انگلیسیان در ایران، ص ۳۵.

۳ — روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۶۵۲. ۴ — پیشین، ص ۶۷۰.

۵ — خلسه، ص ۹۹.

«روزنامه‌انده پاندانس به موجب خبر تلگرافی تهران می‌گوید، سردر وموندولف، سفیر انگلستان که از چندی تاکنون در تهران اقامت دارد، در این اواخر مدتی ناخوش و بستری شده، درثانی تا به یک درجه آفاق حاصل نموده، در مزاجش اعتدال روی داده بود. ولی افسوس که این روزها عارضه‌ای بدتر از سابق به ایشان روی داده، آن ناخوشی به علت دماغ منقلب شده، خلل در شعورش پدید آمده است. از قراری که روزنامه‌ مذکور می‌گوید، سفیر مشارالیه را که تاکنون در سفارتخانه ییلاقی بود، محض تغییر آب و هوا و معالجه به شهر پایتخت نقل نموده‌اند. چون... ولف از کارآگاهان بزرگ انگلستان و از وضع ممالک مشرق‌زمین دارای اطلاعات کافی است و در میان مسلمانان نسبت به سایر سفرا به انصاف و رعایت حقوق مشهور است، هرگاه این خبر اصل داشته باشد، سزاوار هزارگونه تأسف است.^۱»

ولف پس از معالجه به سفارت بخارست و سپس مادرید منصوب گردید (۱۸۹۱-۹۰۰) و در جریان ستانده شدن امتیاز استخراج نفت ایران در سال ۱۹۰۱ سهمی ایفا کرد و نفعی برد و سرانجام در سال ۱۹۰۸ درگذشت. کتاب ۲ جلدی خاطرات پراکنده^۲ ی اودر همان سال مرگش منتشر شد.

درقبال روزنامه‌های داخلی

روزنامه‌ اختر اگرچه از مزاحمت و سنگ اندازی مرتجعان ایرانی و عثمانی در امان نبوده و به طوری که گذشت، بارها نیز بر اثر فشار آنان توقیف گردید؛ اما با این همه، این روزنامه به سبب موقعیت خاصی که داشته، گاهی مطالبی چاپ می‌کرد که آن را با روزنامه‌های دست وپا بسته و بی‌خاصیت داخلی، که «جز تملق و دروغ و چاپلوسی و مهملات دیگر چیزی» نمی‌نوشتند^۳، متمایز می‌کرد. در شماره ۵ سال ۳ (۳۰ محرم ۱۲۹۴) آن مطلبی تحت عنوان «مراسله اخبارنویس تبریز» چاپ شده که گویای وضع روزنامه‌های داخلی است:

«... این جا هم اخبار زیاد بزرگ نیست. به فرنگستان متصل نیستیم، قیل وقالی هم در سر نداریم. مردمی هستیم قانع و از همه چیز دنیا فارغ. حالا این طوریم، اگر به حال خودمان بگذارند. وضع کار طوری است که از اخبار و وقایع جزئیة خودمان هم در داخل

۱- اختر، س ۱۷، ش ۱۱ (۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۰۸ / ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰)، ص ۸۵.

مملکت خبری نداریم. معنی روزنامه و منفعت آن را هم نفهمیده ایم که اقلأ در مثل تبریز جایی که بزرگترین شهرهای ایران است، یک روزنامه ملتی داشته باشیم و اخبار مایحتاج ملت و مقدمات ترقی در آن نوشته شود و فایده‌ها از آن برداریم. در تمامی ممالک محروسه یک روزنامه داریم که رسمی است و به جز بعضی تشریفات اتفاقیه خبری در آن نیست. صفحه‌ها را پر می‌کنند به ترجمه بعضی حکایت‌های بی معنی فرنگستان و وقایع گذشته و خیالیه. اگر گاهی هم بخواهند از ولایت‌ها وقایعی بنویسند، یکی یکی اسم برده، در مقابل آن می‌نویسند خبری نیست.

از فارس خبری نرسیده

از تبریز خبری نرسیده

از فلان خبری نرسیده.

مثل این که خبری نرسیده هم جزو خبرهای رسمی است و لازم است به مردم اطلاع داده شود و اگر خبری هم رسیده باشد، جز سلامتی حال و ستایش از عدل و داد ولایه به طور عمومات چیزی نیست که آن هم نه اسم دارد و نه معلوم می‌شود کدام کار بزرگ را در خدمتگزاری دولت و ملت کرده‌اند. اگر نگاه داشتن نظم مملکت است که تکلیف خود را به جا می‌آورد. وجود حاکم به جهت این است. تعریفی لازم نخواهد داشت. این هم وضع خبرنویسی روزنامه رسمی ما است که اگر به ممالک خارجه برود، اسباب ریشخند و مضحکه خواهد بود. از احتیاجات مردم و چاره‌جویی آن‌ها و ترقی آبادی ملک و مملکت و وسعت تجارت و مناسبات و دعوت مردم به نیکی و ترقیات ظاهریه و معنویه و مانند این‌ها یک کلمه نمی‌نویسند که اصل منفعت روزنامه این‌ها است...»^۱

گاهی درگیری‌هایی بین اختر و روزنامه‌های رسمی ایران در می‌گرفت. به عنوان مثال روزنامه اطلاع که زیر نظر مستقیم وزیر انطباعات به چاپ می‌رسید، در شماره ۲۰۴ (۲۴ رمضان ۱۳۰۵) خود تحت عنوان «تبصره» چنین نوشته است:

«در مبادی امر که روزنامه گرامی اختر در اسلامبول ایجاد شد، ما خیلی مسرور و خوشوقت شدیم که دایره جراید و منطبعات فارسیه که یکی از سه زبان عمده حوزه اسلام است، وسعتی یافته و تعدد روزنامجات فارسی اسباب مزید پیشرفت مقاصد ترقی طلبی و وطن پرستی ما خواهد شد و مدت زمانی نیز بدین نهج بود. اما اکنون چندیست با کمال افسوس ملاحظه می‌نماییم که از این مسلک صواب که وظیفه او بود، انحراف نموده، در عوض این که از وطن و مملکت خود کسب اخبار صحیحه و وقایع مستنده به اسناد معتبر نموده، در صحایف

خود مندرج سازد، غالباً هر چه می‌نگارد بی‌اصل و خلاف و مایهٔ انفعال ما در انظار بیگانگانی است که بر وقایع صحیحهٔ مملکت ما بصیرت و آگاهی دارند...»

و اختر پاسخی طولانی بدان داده، که تنها سطوری از آن در این جا نقل می‌گردد:
 «... از مراتب ملیهٔ نگارندهٔ روزنامهٔ اطلاع باید به صد زبان متشکر شد که اختر در اسلامین لقب نظام السلطنه را سهواً سعد السلطنه نوشته، ایشان در تهران خجالت می‌کشند. و نمی‌گوییم چرا از مندرجات روزنامهٔ خودشان خجالت نمی‌کشند که از آغاز انتشار تا کنون مطلبی که سودمند به حال دولت و ملت باشد در صفحات آن دیده نشده است...
 باری به قوت قلب می‌گوییم که مقام اختر در نظر هموطنان غیر تمند خیلی بلندتر از آن است که بدین گفتارهای خام و ناهنجار نقیصه‌ای بر حسن توجه عمومی دربارهٔ آن وارد بیاید. و صواب آن است که رفیق محترم ما چشم از معایب جزئیة دیگران پوشیده، به اصلاح نقایص کلیهٔ خود پردازد!»

درقبال جنبش چپ

جالب توجه است که به تحقیق ع. آگاهی، قدیمی‌ترین سند مفصل از تاریخ انتشار اندیشه‌های سوسیالیستی معاصر در ایران و نیز ترکیه، مقاله‌ای است که ابتدا در روزنامهٔ اختر و سپس به نقل از آن در شمارهٔ ۴۱۲ (۸ مارس ۱۸۸۰) روزنامهٔ ایران به چاپ رسیده است.^۱ اصل مطلب در سر مقالهٔ شمارهٔ ۱۵ سال ۳ (۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۴/۲۸ مارس ۱۸۷۷) اختر، که گویا ع. آگاهی به خود آن دسترسی نداشته، تحت عنوان «مساوات—برابری» به شرح زیر مندرج است:

«مساوات و برابری از جملهٔ الفاظی است که در نزد ملل متمدنه و امت‌هایی که به درجهٔ برتری در عالم مدنیت و زندگانی به جمعیت رسیده‌اند، مستعمل و مصطلح است... دولت‌هایی که مبنای کار خودشان را به جمهوریت گذاشته‌اند، این لفظ را از جملهٔ اساس‌های جمهوری دانسته و جملهٔ احکامی را که متعلق به امور دولت و ملت است و مصالح ملک و مملکت [را] بر روی آن اساس قرار داده‌اند و دولت‌های مشروطه که جمهوری نیستند نیز احکام آن را مخصوص به بعضی موارد عمومیه کرده و اجرای آن را در اجزای کار در درجهٔ دوم مرعی داشته‌اند... و فرقهٔ دیگر به مساوات (کومونیستی) و برابری مطلق و عمومی معتقد

۱- اختر، س ۱۴، ش ۴۴ (۸ ذی‌قعدة ۱۳۰۵)، ص ۳۴۵.

۲- اسناد تاریخی، ج ۱، صص ۱۰-۵.

شده و الان در اطراف فرنگستان جمعیتی چند بر این معتقد فراهم شده و در همه جا اعضا و هواخواهان دارند که از آن جمله کومون‌های فرانسه بودند که بعد از جنگ پروسیا و فرانسه اوضاع اغتشاش و اختلالی در پاریس بر پا داشته و این قسم جمهوریت و مساوات مطلقه را می‌خواستند در ممالک فرانسه مجری بدارند، تا آن که حکومت بعد از گرفتاری‌های زیاد و زحمت‌های بسیار اهل شورش را مغلوب و پریشان کرد. ولی این جمعیت در همه جای فرنگستان و ممالک روسیه هم روزه‌روز زیاد شده و قاعده‌ها و قوانین و احکامی از روی مساوات مطلقه می‌خواهند قرار داده و در موقع خود ابزار و اسباب اجرای آن را در همه جای دنیا فراهم بیاورند که بیان تفصیل این مطلب را حالا منظور نداریم...^۱»

اما سابقه درج مطلب مربوط به جنبش سوسیالیستی به پیش تر از تاریخ مذکور و به شماره مورخ ۹ محرم ۱۲۹۴ / ۲۴ ژانویه ۱۸۷۷ روزنامه اختر می‌رسد. در این شماره ضمن درج خبری به وجود یک جمعیت سوسیالیستی در یونان، درباره جنبش سوسیالیستی در اروپا مطالبی به قرار زیر درج گردیده است:

«اخبارنویسی که در آتنه داریم درخصوص جماعت سوسیالیست، یعنی طالبان شرکت اموال و آزادی مطلق که در خاک روس هستند، شعبه‌ای هم در آتنه داشته‌اند. و اخبارنویس مومی‌الیه به آن‌ها راهی پیدا کرده و چنان تحقیق نموده است که جمعیت مذکوره که در خاک روس هستند، کارشان زیاد پیش رفته و آماده می‌شوند بر این که اختلال بزرگی در آن جاها بر پا نمایند. و اوضاع مالیه و عسکریه دولت مشارالیه را بسیار بد می‌نویسند که دولت برای جمع کردن عساکر و تدارکات قشونی زیاد سختی می‌کشد. در این ذیل بعضی اطلاعات از اوضاع جمعیت مذکوره می‌دهد که این جمعیت سوسیالیست در همه جای اروپا روزه‌روز زیاد می‌شوند. و چند شعبه هستند و مردمان معتبر و بزرگ در میان ایشان هست. و مقصد این‌ها آزادی و مساوات مطلقه است و مشروط کردن همه حکومت‌ها. و نهایت دشمنی را با دولت‌های بلا شرط دارند. یعنی پادشاهانی که حاکم مطلق بر ابنای بشر شده و به ارادات مستبدانه رفتار می‌کنند. انجمن اجتماع بزرگ آنان سالی یک بار در مملکت سوئیس که اسویچره گفته می‌شود و دولت جمهوری و آزادی است، منعقد می‌گردد و قوانین و نظامات دارند و برای پیش بردن این مقصود حاصل کارهای سالیانه را در آن مجلس مذاکره کرده و قرار و دستورالعملی که برای آینده باید معین کنند در آن مجلس مقرر می‌نمایند. از این جمعیت در

۱ - اختر، س ۳، ش ۱۵، ص ۸۱. جالب توجه است که همین مقاله با همان عنوان «مساوات - برابری»، ۱۰ سال بعد، در شماره ۴۵ سال ۱۳ (۲۰ ذی‌قعدة ۱۳۰۴)، صص ۶۰ - ۳۵۹ نیز عیناً، بدون تذکر این که یک مقاله تکراری است، تجدید چاپ شده است.

همه جاهای ممالک روسیه هستند. و جمعی از خانواده‌ها و بیک زادگان و ارباب مناصب و مأمورین نیز در میان آن‌ها بوده است! «

به مناسبت سوء قصد نافرجامی که در اواخر سال ۱۸۷۹، توسط سازمان انقلابی زمیلیای ولیا^۲ به جان الکساندر دوم، تزار روسیه صورت گرفت، مطالب زیادی در مطبوعات اروپا دربارهٔ نیهیلیست‌ها به چاپ رسید. روزنامهٔ اختر هم ضمن انتشار ترجمهٔ اعلامیهٔ سازمان مذکور دربارهٔ اقدام نافرجام خود، مقالهٔ مفصلی در پیرامون نیهیلیسم و نیهیلیست‌ها انتشار داد. از آن جایی که چاپ مقالهٔ یاد شده از نظر تاریخ انتشار افکار و عقاید چپ در ایران قابل توجه است، قسمت‌های عمدهٔ آن در این جا نقل می‌گردد.

«نیهیلیست

مطالعه کنندگان صحایف اخبار را معلوم است که از چندی به این طرف گروهی به نام نیهیلیست در ممالک روس جمعیت پنهانی فراهم آورده‌اند و به جهت اجرای قرارها و انفاذ اوامر این جمعیت یک انجمن اجرایی هم تشکیل یافته است. جمعیت مذکوره بعد از مقدمهٔ قصد جان اعلیحضرت امپراتور روس و به مقصود نرسیدن خودشان بیان‌نامه‌ای به مضمون ذیل منتشر ساخته‌اند که ترجمهٔ آن سزاوار امعان نظر و تأمل است و ما این بیان‌نامه را از اخبارنامهٔ ترجمان افکار ترجمه کرده، می‌نویسیم:

بیان‌نامه

در نوزدهم همین ماه دسامبر، به موجب امر انجمن اجرا در شهر مسکو، در مرکز راه‌آهن کورسک برای هلاک ساختن الکساندر دوم نقیبی (؟) آتش زده شد. لکن مقصود حاصل نگشت. و سبب خطا رفتن این تدبیر را بیان نمودن لازم نیست. خاطر جمع هستیم که مأمورین و

۱ - اختر، س ۳، ش ۲ (۹ محرم ۱۲۹۴)، ص ۶.

۲ - Zemliya i Volya سازمان انقلابی زیرزمینی که در سال ۱۸۷۶ توسط خلقیون در پترسبورگ تشکیل داده شد. این نام از نشریه‌ای به همین نام گرفته شده است. پسخانف یکی از رهبران بود و بیش از ۱۵۰ تن عضو داشت. تقسیم زمین بین دهقانان در رأس برنامه‌اش قرار داشت و تحقق آن برنامه را تنها از طریق انقلاب قهرآمیز ممکن می‌دانست. وابستگان آن سازمان دهقانان را نیروی اصلی مبارزه برای دستیابی بر سوسیالیسم در روسیه می‌پنداشتند. اینان به مبارزهٔ سیاسی کم بها می‌دادند و نقش پیشاهنگ طبقهٔ کارگر را انکار می‌کردند. این سازمان پس از کنگرهٔ ورونژ (ژوئن ۱۸۷۹) به دو سازمان تقسیم گردید که نارودنایا ولیا (Narodnaya Volya (ارادهٔ خلق) یکی از آن‌ها بود.

نارودنایا ولیا در طی دوران فعالیت خود (۸۵ - ۱۸۷۹) بیش از ۷ بار به جان الکساندر دوم سوء قصد کرد و سرانجام در ۱ مارس ۱۸۸۱ آن تزار را به قتل رساند و دست‌اندرکاران ترور تزار اعدام گردیدند. آ.ای. اولیانوف (برادر لنین) در فراکسیون تروریست آن سازمان از موقعیت خاص و مؤثری برخوردار بود. پیروی از تروریسم یکی از علل عمدهٔ سقوط و فروپاشی این سازمان انقلابی بود.

جمعیت ما به جهت عدم اصابت این تدبیر دلگیر نشوند؛ چه خطای این دفعه از برای اصابت دفعه دیگر تجربه حاصل نمود.

روس‌های با استقامت را که می‌دانند آزادی چیست و آرزو و منافع ملت را مقدس می‌شمارند، مخاطب داشته، نظر دقت ایشان را به سوی استبداد و خودرأیی مکرره و مذمومی جلب و دعوت می‌نماییم که هیکل مجسم آن شخص الکساندر ثانی است. روزگار سلطنت الکساندر ثانی عبارت است از خدعه. در زمانش برخلاف عصرهای حریت بخش، معاملات جبریۀ بسیار وقوع یافته است... حکومت حالیه از یک طرف ظالمان و مال مردم خواران را به وسایل گوناگون حمایت و تقویت می‌نماید و از طرف دیگر در تنکیل و اضمحلال خیرخواهان و اهل استقامت ملت سعی و کوشش می‌کند... ده‌ها هزار از مردمان با عقل و روستان الان در معدن‌های سیبری به بدترین اشکنجه‌ها معذب هستند. و بجز این دیگر جرمی ندارند که به فکر آزادی در انجام ادعای اهالی و ترقی ایشان خدمت نموده‌اند. الکساندر ثانی حقوق ملت را غصب کرد و برای خون کسانی که در محاکم محکوم به قتل شده‌اند، بیش‌تر خود او مسئول است... الکساندر ثانی به جهت مظالمی که باعث شده است و خون‌هایی که ریخته است، مستحق قتل است. مقصد ما تحصیل نیک بختی ملت است. وجه خاطر ما این است که ملت به حریت رسند، اسباب سعادت خود را خود ملتزم شوند. اگر الکساندر ثانی مقر بشود که چه فلاکت‌ها به سر روسیان آورده است و باعث چه فضایح و تعدیات شده است و متنبه گشته، دست از حکومت کشیده، امر حکومت را به مجلسی واگذار نماید که اعضای آن از جانب عموم اهالی انتخاب و نصب شده باشد و به دستورالعمل ملت حرکت کنند، آن وقت ما او را آرام گذاشته، گناهان او را عفو خواهیم کرد. و الا تا هنگام حصول این مطلب ما در مخالفت برقرار بوده، به تمام قوت و قدرتی که داریم در پیشرفت مقاصد خود سعی و کوشش خواهیم کرد و تا بر بالای خرابه استبداد بیرق حریت را رکز ننماییم و رأی ملت را قانون روسی قرار ندهیم، دست بردار نیستیم و در این راه آخرین قطره خون خود را دریغ نخواهیم داشت. جمیع روسیان را دعوت می‌نماییم که در این مقاومت و محاربت به جمعیت ما یاری و مددکاری نمایند؛ چه به تنهایی با قوت حکومت مقابله نمودن کار سهلی نیست...

پترسبورگ، ۲۲ نوامبر [دسامبر] ۱۸۷۹.

اختر آن‌گاه بر اساس دریافت خود توضیحاتی درباره گروه‌های نیهیلیستی و تاریخچه آن‌ها به دست می‌دهد:

«گروه نیهیلیست و سوسیالیست که در صحایف اخبار نوشته می‌شود، طایفه‌ای هستند که روزه روز ترقی در رواج دادن مقاصد خودشان می‌نمایند و چنانچه دیده می‌شود آنان از اهل اباحه هستند و الان به قدر بیست سال می‌شود که در جمع اروپ منتشر شده‌اند. یک

وقت، یعنی در اثنای محاربهٔ پروس و فرانسه اصحاب این اعتقاد به نام کومونی و انترناسیونال شهرت یافته، نزدیک بود که دولت فرانسه را محو و منقرض نمایند؛ ولی طرفداران جمهوریت بعد از اعلان حکومت جمهوری به سعی‌ها و جانفشانی‌ها نموده، این آتش را خوابانیدند.

این گروه از اجرای مقاصد دست‌نکشیده، آهسته آهسته در اطراف ممالک اروپا منتشر شده، تخم خیالات خودشان را کاشتند و الان در روسستان بیش‌تر از همه جا کار می‌کنند. اصل مقصود این گروه آن است که فقرا و عمله را در کل اموال مردم مشترک سازند و از این راه معیشت و سعادت حال فقرا و رنجبران را خاطر جمع می‌دهند. و در این خصوص مؤلفین بسیار تألیفات بی‌شمار نوشته‌اند و حتی بعضی از مصنفین این عقیده جایز دانسته‌اند که جمیع اموال اغنیا باید بالسویه در میان فقرا تقسیم بشود و در میان همهٔ مردم اشتراک عمومی حاصل گردد. بلانکی نامی از این طایفه در قدرسی سال در این مطلب کتاب‌ها نوشته، به طور پنهانی به مردم می‌رسانده است، تا این که در اثنای جنگ پروس و فرانسه فرصت جست، مافی‌الضمیر خود را آشکار ساخت و برای ترویج و تأسیس آن اعتقاد به سلاح دست‌برده، هنگامه‌ها برپا کرد. لویی بلان نیز که از آن گروه است، عقیده‌اش این بود که دستگاه احتساب را مرجع و مرکز عامه قرار داده، تسویهٔ اشتراک اموال در آن جا صورت داده شود.

خلاصه، از آن به بعد این سودا در سرنگدستان شوری تمام انداخته، رفته‌رفته چنان که در فرانسه شیوع یافته بود، در انگلستان و آلمان و اوستریا و روسستان و سایر بلاد اروپا نیز در میان گروه عمله و کارگران شهرت و رواج تمامی گرفته است و الان به نقد کار را خیلی به حکومت روس تنگ نموده‌اند...

آنان که این خیالات را از قبیل مذهب اباحه و مستلزم اشتراک اموال می‌دانند، می‌گویند این همان اعتقاد است که فیثاغورث حکیم رواج داده، در میان بعضی یونانیان انداخت. و در ایران هم یک وقت این مذهب در میان مجوس ظهور کرد و بانی آن مزدک بود...»

نویسندهٔ مقاله پس از مزدک و مزدکیسم به دوام بخشان اندیشهٔ برابری جویانه چون قرامطه و ملاحدهٔ اسماعیلیه پرداخته و آن‌گاه چنین توضیح می‌دهد:

«تفصیلی که در این باب از ایام گذشته و از عقاید طوایف مذکوره نوشتیم، در هر قری که بروز کرده‌اند، به اقتضای وضع زمان و طبایع اهالی بوده است. این معنی که در این زمان از سمت فرنگستان بروز می‌کند، معلوم است که به طور تمامی مشابهت به اوضاع طوایف مذکوره نخواهد داشت. چه اهل اروپا مردمانی هستند با نظم و قاعده و مردمان بزرگ با عقل و فرهنگ نیز در میان ایشان بسیار است. و آن‌چه به تحقیق پیوسته، این جمعیت بی‌حد و حصر هستند و اگر بخواهند امروز اوضاع همهٔ دول و پادشاهان را به هم بزنند مقتدر هستند. لکن

بزرگان و رؤسای ایشان وقت کار را ملاحظه می‌کنند و چند جهت نقصان در پیشرفت مقاصدشان هست. یکی این که برای نگاه داشتن نظم عالم قانون محکمی لازم است و آن قانون ناتمام است و هنوز نتوانسته اند به اتمام برسانند...

این گروه‌ها که آنان را گاهی سوسیالیست و گاهی نهیلیست و گاهی کومونیست گفته شده [اند]، مانند گذشتگان برای به هم زدن ادیان و مذاهب عزمی ندارند. مقصودشان به طور خلاصه این است که می‌گویند روی زمین به منزله یک خانه است و اهل آن، اهل یک خانه و اولاد یک پدر و مادر [هستیم]، همه برادر وارزندگانی کنیم، همه به عزت و افتخار و وسعت روزی و کمی زحمت عمر بگذرانیم. دیگر نه پادشاه خودرأی را لازم داریم و نه حکومت‌های مستبد را. این قدر هم که قشون و اسباب جنگ — که دولت‌ها برای خراب کردن خانه‌های یکدیگر و کشتن ابنای جنس ما ترتیب می‌دهند و روزبه روز اسباب آدم‌کشی را ترقی داده، بی جهت و سبب، کرور کرور بنی آدم را بی هیچ گناهی فدای خیالات و هواهای نفسانی خودشان می‌کنند و مبالغی پول ملت در این راه‌ها صرف می‌شود — هیچ‌یک از این‌ها لازم نیست. ترتیبی باید داد که مردم به کمال فراغت و آسودگی با همدیگر الفت ورزند و برادر وار راه بروند و گذرانشان هم به تنگی و خواری نشود.

لکن چون هنوز به جز سخن، از این مطلب چیزی فهمیده نشده است و ترتیب و تأسیس همچنان اوضاعی ظاهر است که در کمال اشکال، بل از قبیل محالات است. وانگهی، هرگاه اقدام به همچنان کاری بشود، باید دریا دریا خون‌ها ریخته شود که همچنان مقصودی حاصل گردد و بعد از آن آیا حاصل گردد یا نه؟ این است که رؤسای باهوش و فرهنگ این طوایف هنوز فتوی نمی‌دهند که اقدام به اجرای کلیات مقاصد کرده شود. راستش این است که مطلب را بزرگان این طوایف تا یک جا رسانیده و گروه بسیاری، خاصه از طبقه پایین اهالی را موافق با نیت خودشان یافته‌اند؛ ولی در جای بسیار نازکی گیر کرده، خودشان هم و امانده‌اند که این چه غلطی بود ما کرده‌ایم و جلو این سیل را نمی‌توان بست و جای بیم و اندیشه است که هرج و مرج بسیار بزرگ و فساد عظیمی در اطراف جهان وقوع پذیرد که چاره آن را احدی نتواند کرد و زور و وبال و ملعنت آن ابدالدهر در گردن ما — یعنی همان رؤسا و بزرگان این طوایف — بماند. باری سخن در این وادی بسیار است، اکنون را به همین قدر اکتفا رفت^۱.

دو هفته بعد، اخترباز ترجمه اعلامیه کمیته شورش کورلوف — یکی از گروه‌های نهیلیستی روس — را که خطاب به سفرای روس در اروپا صادر کرده و صورت آن در غالب

روزنامه‌های اروپایی منتشر شده بود، درج کرد:

«از چندی به این طرف است که قسم معارف پرست از ملت روس درصدد این هستند که به امپراتور بفهمانند که بعد از این دیگر ممکن نیست اهالی روس در زیر طوق استبداد و خودرأیی حکومت زیست نمایند، و برای اثبات این مدعا که ملت به حد رشد و بلوغ رسیده است و اهالی مصمم بر این هستند که در باب اداره امور هرکس به قدر خود قسمتی را مالک باشد، دلایل بسیار نیز به امپراتور نشان داده شد.

در حالتی که تأسیس مجلس مبعوثان ملت از جانب اهالی به اتفاق آرا خواسته شده است، باز خواهش ملت در نزد امپراتور پذیرفته نشده، صدای ملت به گوشش نرسید.

علاوه بر این که مطالب مشروعه ما پذیرفته نگردید، رفتار دهشت انگیز پولیس و وضع سخت گیری و خودرأیی روزبه روز بیش تر می شود. باید به زودی این وضع از میان برداشته شود که امتداد آن موجب خرابی است. بنابراین اهالی آرزومند این هستند که وضع قانون اساسی در ممالک روس تأسیس کرده شود. هرگاه این خواهش اهالی در نزد حکومت موقع قبول نیابد، کومیت (جمعیت) اختلال (انقلاب) رفتارهای بسیار سخت و ناگوار را پیش خواهند گرفت. از شما خواهش داریم که همین مطلب را به جایی که لازم است اطلاع بدهید.

از جانب کومیت شورش کورلوف^۱.

دو ماه بعد باز از قول مطبوعات اروپایی اطلاع حاصل می شود که «جمعیت نیهیلیست از جهت بی تأثیر ماندن سوء قصد آخری که درباره ... [تزار] در عمارت زمستانی به کار بردند، هیچ مأیوس نشده اند.» همه جا اعلامیه پخش می کنند و کاغذهایی را که بر آن ها نوشته شده است «به ملت روس یا آزادی یا مرگ» بر سر کوچه های پترسبورگ می چسبانند. تعداد زیادی مظنون که اغلب از شاگردان مکاتب عالی هستند دستگیر شده اند و گفته می شود که دولت روس می خواهد همه مکاتب عالی را تعطیل کرده، معلمان و شاگردان را به زیر استنطاق بکشد. نیهیلیست ها در ایالت های دیگر هم فعال هستند. چنان که در یکی از بخش های ایالت صاراتووا به روستاها رفته، گفته اند که «ما فرستادگان اعلیحضرت امپراتور هستیم و مأمور به این شده ایم که همه اراضی و مزرعه ها را در میان اهالی به طور مساوات قسمت نماییم. و برای حصول این مقصد از اهالی پول جمع آوری نموده، دهاتیان را سپارش می کنند که در وقت و ساعت معینی به شورش برخاسته، در استرداد حقوق خودشان آن چه لازمه کوشش است به عمل بیاورند. به این قدرها نیز اکتفا ننموده، از اهالی کسانی را که صاحبان ثروت و یسارند تهدیدنامه ها فرستاده، از دادن مبلغی که می خواهند، ناچار می کنند. جای

تعجب این است که کسانی که از ترس جان به آن‌ها پول داده‌اند، جسارت نمی‌کنند که مراتب را به حکومت خبر نمایند.^۱»

مقاله‌ای دیگر در زمینه مورد بحث، به مناسبت برگزاری نخستین روز جهانی کارگر در اول ماه مه ۱۸۹۰ در اختربه چاپ رسیده است. توضیح این که اول ماه مه به تصویب نخستین کنگره بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹، به عنوان روز جهانی کارگر شناخته شد و در اول ماه مه ۱۸۹۰ در بیش‌تر شهرهای بزرگ و صنعتی اروپا و آمریکا راه‌پیمایی‌ها و نمایش‌هایی با شعارهای کارگری برگزار گردید و در بعضی جاها نیز به درگیری‌هایی منجر شد. در همان زمان مطبوعات دست راستی اروپا و آمریکا مقالاتی در نکوهش آرمان و سازمان‌ها و احزاب چپ به چاپ رساندند که مقاله یاد شده روزنامه اختر نیز — که تحت تأثیر آن‌ها نگارش یافته بود — در زمره نخستین اسناد آشنایی با اندیشه‌های سوسیالیستی در ایران به شمار می‌آید:

«به تفصیلی که در ضمن خبرهای تلگرافی نوشته شده، روز پنجشنبه پیش، به مناسبت بودن نخستین روز مه ماه فرنگی درینگی دنیا و دنیای قدیم از جانب گروه عمله و کارکنان، نمایش بزرگی که نمونه مراتب تمدن ممالک مغرب زمینش توان شمرد، به عمل آمده است...»

جمعی از مردمان بد خصال مغرب زمین در هر جای فرنگستان، حتی در آمریکا، به نام‌های مختلف سوسیالیست و کومونیست و نیهیلیست و انترناسیونال فراهم آمده، مدعی آندند که چون تمامی بنی نوع بشر فرع یک اصلند، پس روا نیست که یکی توانگر و دیگری فقیر بشود و یکی در نعمت و راحت به سربرد و دیگری در زحمت و مشقت روزگار بسپرد. لهذا باید اموال توانگران با فقیران قسمت بشود تا کارگزاران همه از روی یک قاعده و قرار باشد. سخنان این مردمان فسادپیشه و بد اندیشه چنان در رگ و ریشه عوام الناس جای گرفته است که حرکات آنان موجب واهمه و هراس دولت‌های بزرگ شده‌اند. از آن جایی که در هر جا از حیث مقدار، عوام را بر خواص و بی چیزان را بر توانگران فزونی است، لهذا همه جا گروه عمله و فعله فریفته گفتار شیرین و سخنان دلچسب و رنگین آنان شده، می‌خواهند آیین مزدکی را بار دیگر در جهان تازه کنند.

باری، مقصود از میان نرود؛ مخترعان این آیین، پارسال در پاریس مجلس کونگره (کنگره) ای آراسته، نتیجه گفتگوی مجلس این شده بود که همه ساله روز اول مه ماه فرنگی تمامی گروه عمله و فعله و کارکنان ممالک اروپا شغل خودشان را تعطیل نموده، برخلاف توانگران صاحب سرمایه نمایش بکنند. چون گروه عمله تمامی کارخانه‌های اروپا این قرارداد

را پذیرفته بود[ند]، تمامی فابریک‌های فرنگستان ناچار از تعطیل کار شده، گروه کارکنان اروپ و آمریکا، که مقدارشان زیاده بر یک صد میلیون است، در هر شهر چندین هزار نفر یک جا جمع شده، خودنمایی‌ها کرده‌اند و از اجتماع آنان به موجب خبرهای تلگرافی در بعضی جای‌ها، پاره‌ای حرکات ناگوار مستلزم مداخلهٔ پولیس نیز به وقوع رسیده است.

هر ذی شعوری این مطلب را می‌داند، چنان که آب و خاک مدار امور گذران زراع و برزرگران است، سرمایهٔ توانگران نیز سبب قوام معیشت گروه عمله و کارکنان است. پس کارکنان باید در این باب از حرکات دهقانان پیروی نمایند که سال دوازده ماه به پرورش خاک کوشیده، چسان در محافظت آن اقدام و مواظبت دارند و به امید این که دانه‌ای افشاند، حاصلی از آن خواهند برداشت، شب و روز مانند پروانه دور آن می‌گردند. اینان نیز در حفظ و نگاهداری سرمایهٔ توانگران که در حقیقت سبب گذران خودشان است، باید به همان قدر، بلکه بیش‌تر مواظبت به عمل بیاورند. اما دریغ که تشویق‌کنندگان نه چنان در رگ و پوست آنان در رفته‌اند که امثال این سخنان را به گوش ایشان توان رسانید.

آن که در راحت و تنعم زیست خود چه داند که حال گرسنه چیست چون مشوقین این گروه خود اسباب آسودگی خوش‌گذرانی را از هر جهت دارند، لهذا از نتایج ناگوار این کردار که مرتب حال عمله و کارکنان تواند شد، اندیشه‌ای ندارند. مصایب گرسنگی چندین میلیون نفس را ابداً به خاطر خود نمی‌آرند و چنین می‌انگارند که این مقصود بی‌هیچ زحمتی از پیش خواهد رفت.

پس گروه عمله را است که عاقبت کار خود را ببیندیشد و نیک بسنجد و به گفتار بی‌مأخذ جمعی هواپرستان یاوه‌درای از جای در نروند؛ اصلاح احوال خودشان را به عهدهٔ حکومت‌های متبوعهٔ خود واگذارند، تا این که مقصود اصلی بر وجه مشروع حاصل آید.

به اعتقاد ما سبب عمدهٔ ظهور همهٔ این گونه مفاسد، افراط بعضی دولت‌های اروپ در امر آزادی است. به مناسبت برداشته شدن امرونی‌ها از میان مردم تکالیف را حدودی باقی نمانده است. اعتقادات ملت روی به سستی نهاده، احکام مذهب و قوانین ادب بالمره از نفوذ و قوت بر افتاده است. عجب است که این همه فساد اخلاق را مدنیت مآبان بی‌خبر از عوامل انسانیت به ستایش نام می‌برند و هنوز در نیافته‌اند که این حالت ننگ عالم انسانی و مدنیت است.^۱»

در همان شمارهٔ اختر اخباری از نمایش‌های روز اول ماه مه در بعضی از شهرهای مهم اروپا درج گردیده است.

کسروی در بحث از تأثیرات اختر نوشته است که «گفتارهای این روزنامه مایه بیداری کسان بسیاری گردیده. حاجی میرزا حسن رشدیه که بنیاد گزار دبستان هاست، می‌گوید — مرا به رفتن بیروت و یاد گرفتن شیوه نوین آموزگاری یک گفتاری از اختر برانگیخت. روزی با پدرم آن را می‌خواندیم. دیدیم نوشته: در اروپا از هزارتن، ده تن بی سوادند؛ ولی در ایران از هزارتن تنها ده تن باسواد می‌باشند. وانگیزه این، بدی شیوه آموزش و دشواری درس الفباست. باید در ایران دبستان‌هایی به شیوه اروپا بنیاد یابد. این نوشته در من و پدرم سخت هنابید و من که ملازاده بودم و می‌بایست به نجف رفته، درس ملایی بخوانم، با همداستانی از پدرم روانه استانبول و مصر و بیروت گردیدم و در این شهر باز پسین [که جزو امپراتوری عثمانی بود] چگونگی آموزگاری نوین را یاد گرفتم.^۱»

شمس‌الدین رشدیه، پسر میرزا حسن رشدیه نوشته است که پدرش در نتیجه خواندن این مطلب که «در اروپا در هر صد نفری یک نفری سواد است و در ایران در هر هزار نفری یک نفر باسواد، و این از بدی اصول تعلیم است» در یکی از شماره‌های روزنامه ثریا، از قصد مسافرت به نجف برای ادامه تحصیل منصرف شده، به منظور فراگیری اصول جدید تعلیم و تربیت، در حدود سال ۱۲۹۸ ق رهسپار بیروت شد.^۲ اما با توجه به این حقیقت که ثریا از جمادی‌الآخر سال ۱۳۱۶ به انتشار آغازیده، بنابراین از تأثیر آن روزنامه روی رشدیه نمی‌توان صحبت کرد.

به هر روی، میرزا حسن در حدود ۱۲۹۸/۱۸۸۱ به بیروت رفت و پس از دو سال تحصیل و مطالعه در آن شهر به استانبول آمده، از مدرسی که با اصول جدید اداره می‌شدند، بازدید به عمل آورد و سازمان و شیوه آن‌ها را پسندید. از استانبول راهی ایروان شد و نخستین دبستان ایرانی جدید را مطابق الگوی رشدیه‌های عثمانی در حدود ۱۳۰۰/۱۸۸۳ در آن شهر تأسیس کرد و کتاب وطن‌دلی را نیز که «تا سال ۱۹۱۷ یا ۱۸ تقریباً در تمام مدارس مسلمانان قفقاز و ترکستان به نام کتاب اول تدریس می‌گردید.»^۳ براساس شیوه ابداعی خود تألیف و در سال ۱۳۰۱ آن را در ایروان به چاپ رساند.^۴

در شماره مورخ ۲۹ ربیع‌الآخر ۱۳۰۶ اختر گزارشی از امتحانات مکتب رشدیه ایروان — که به اهتمام جمعی از غیرتمندان ملت تأسیس شده بود — درج گردیده است که احتمالاً همان رشدیه بنیان‌گذاری شده توسط میرزا حسن رشدیه باشد. بنا به آن گزارش پیشرفت

۱ — تاریخ مشروطه، صص ۴۱ — ۴۰. ۲ — سوانح عمر، ص ۱۹.

۳ — زندگانی پیر معارف رشدیه، ص ۲۰.

شاگردان موجب امیدواری حاضران شده است که «وضع آن مکتب روزه روز قرین انتظام شده، نمونه و سرمشق خوبی برای سایر مکاتب شهر مذکور گردد.» گزارش نویس در این جا به یاد مکاتب ایران افتاده، می‌نویسد که «به قدری که این معنی (پیشرفت کار رشدیة ایروان) موجب مزید خوشحالی همه ترقی خواهان ملت است، وضع مکاتب تبریز و سایر ممالک محروسه ایران صد چندان اسباب پریشانی خیال و تأسف هموطنان است. و در حقیقت انصاف نیست در حالتی که برادران دینی ما اهالی ایروان به نقایص قواعد تدریس دیرین و لزوم اصلاح آن برخورده، به همت مردانه به تأسیس مکتب رشدیة اقدام می‌نمایند، اهالی تبریز و یا سایر ولایات ایران که در علم و آگاهی پیوسته از مردمان قفقاز پیش و بیش بودند، به همین حالت عطالت و بطالت باقی مانده، عمر عزیز اطفال خودشان را در گوشه مکاتب وضع قدیم و معلمان بی وقوف از قواعد تربیت و تعلیم هبا و هدر نمایند که پس از چند سال تحصیل باز نتوانند سطری درست بخوانند و شطری بنگارند...»^۱

رشدیة نخستین مدرسه جدید در داخل مرزهای ایران را در سال ۱۳۰۵ ق در محله ششکلان تبریز بنیان نهاد. رشدیة تبریز بارها بر اثر حملات متعصبان تعطیل و ویران و خود رشدیة متواری گردید و مدتی بعد باز کار از سر گرفت.

در روزنامه اختر گاهی گزارش‌هایی در رابطه با مکتب رشدیة تبریز و بنیان گذار بلند همت آن درج گردیده است که نخستین آن‌ها به قرار زیر است:

«خبرنگار محترم اختر کاغذی از تبریز نوشته، می‌گوید به حمدالله چندیست که از توجهات بلند حضرت مستطاب اشرف اقدس والا ولیعهد دولت ابد آیت ایران، صاحب اختیار مملکت آذربایجان در تبریز، بازار معارف را رونقی تازه و رواج بی اندازه حاصل آمد، هر سو مکاتب جدیدالاصول باز می‌شود. از جمله مکتب رشدیة مظفریه است که به سبب مباحی بودن بدان نام نامی — که استقبال ایرانیان بسته به همت عالی نهمت آن وجود گرامی است — الحق در آداب تدریس و قواعد تعلیم سبک بسیار خوب و سلیقه مرغوبی دارد.

مدیر و معلم این مکتب فیض مکسب چند گاهی پیش از این در شهر ایروان بوده، بر حسب استعداد فطری و غیرت ملی از وضع مکاتب منتظمه و تدریس و تعلیم آن جا نیز خبرت و بصیرتی کامل حاصل نموده، پس از بازگشت به تبریز در محله ششکلان مکتبی باز کرده، در اندک زمانی صیت نظم و حسن قواعد تعلیم و تدریس آن بلند شد و جناب مستطاب اجل اکرم، آقای امیرنظام که آن وقت در تبریز تشریف داشتند، به اقتضای میل و شفعی که به ترقی علوم و فنون دارند، پس از تحقیقات مقتضیه که وضع انتظام آن مکتب را موافق مقصود

دریافتند، هرگونه حمایت و رعایت را در پیشرفت اداره آن بذل می فرمودند؛ ولی افسوس که پس از تشریف فرمایی ایشان ارباب غرض که ریشه ایشان از زمین کننده باد - به حکم جهالت و نادانی اسبابی فراهم آوردند که اساس آن مکتب فرو ریخته، شیرازه انتظام قواعدش از هم گسیخت. ولی آن مرد غیرتمند ثبات قدم ورزیده، چون کوه پا برجای از شدت آن تندبادهای متمادی که از چهار جانب و شش جهت می وزید، از جای نجنبیده، به تیمچه مظفریه نقل مکان نمود. اگرچه بدین سبب از مکاید ارباب غرض - که خدای برمرضشان شفا بدهد - تا یک درجه خلاصی حاصل کرد، ولی آن سال را نیز قضایای آسمانی مانع از حصول تمامی مقاصد آن مرد وطن پرست شده، به سبب ظهور ناخوشی و با مردم شهر پراکنده گشتند، مکاتب نیز بالطبع تعطیل شد، تا این که لطف خداوندی شامل احوال بندگان خود گردیده، ناخوشی رفع شد و مردم شهر العود احمد گویان به مساکن خودشان برگشتند. مدیر و معلم مومی الیه نیز در مدرسه مخروبه مرحوم حاجی میرزا محمود شیخ الاسلام طاب اه ثراه سه اتاق را تعمیر کرده، بدان جا نقل نمود و حال جمعی از اطفال ملت را در آن جا تعلیم و تدریس می کند.

این مکتب عبارت از سه صنف است. مبتدیان الفبا و اجزای شریفه را در صنف اول به انضمام قرآن مجید و مجملی از عقاید یاد گرفته، سپس از روی استحقاق و سزاواری به صنف دوم ارتقا جسته، در آن جا نیز صرف و نحو فارسی و گلستان و مشق خط و عقاید را یاد گرفته، در صنف سوم صرف عربی و تاریخ و فارسی و حساب و مقدمات ریاضی و فرانسیوی می خوانند. آقامیرزا مهدی خان، برادر مقرب الخاقان میرزا علی خان مترجم باشی که درس ریاضی و فرانسیوی مکتب را در عهده دارد، در تعلیم و تربیت شاگردان نهایت مواظبت را به عمل می آورد. شاگردان در ظرف اندک مدتی به همت او خیلی ترقی کرده اند.

جناب ادیب اریب، آقامیرزا محمد ندیم باشی، رئیس مدرسه دارالفنون تبریز نیز توجه مخصوص در امر پیشرفت اداره و ترقی این مکتب رشديه داشته و دارند. دور نیست که در سایه حضرت اشرف والا ولایت عهد و توجه جناب ندیم باشی و اهتمامات مجدانه خود آقامیرزا حسن، مدیر و معلم مکتب، بیش از پیش به مراتب انتظام آن جا افزوده، اساس آن مکتب را موافق آرزوی غیرتمندان ملت استواری حاصل آید.

ولی آن چه زیاده بر این تفصیلات موجب انبساط قلوب هواخواهان ترقی علوم و فنون تواند بود، حالت مکتب داران تبریز است که حال قریب به یکصد نفر از جمله سید نفر آنان به رقابت این مکتب به خیال اصلاح وضع مکاتب قدیمه افتاده اند و می خواهند که از این مکتب سرمشق بگیرند که این یکی واقعاً مایه بسی امیدواری هاست. هرگاه حکومت سنیه نیز تا

یک درجه ترغیب و تشویق کند، هر آینه این مقصود نیز حاصل خواهد شد.^۱»
و یک سال بعد، از پیشرفت کار رشدیۀ تبریز، به رغم مشکلات و کارشکنی ها، سخن می‌رود:

«پیش‌تر از وضع انتظام مکتب رشدیۀ تبریز، به موجب کاغذ خبرنگار اختر تفصیلی نوشته، اظهار خوش وقتی نموده بودیم. حال نیز از قرار کاغذی که از تبریز در آن باب رسیده، مؤسس غیرتمند آن مکتب، فضایل مآب آقامیرزا حسن که از هموطنان آگاه و با همت است، در اصلاح نقایص مکتب خیلی اهتمام داشته، روزبه‌روز آثار ترقیات از آن دارالفیض نمایان بوده است. چنان که پیش‌تر هم نوشته بودیم در این مکتب السنۀ عربی و فارسی و فرانسوی و روسی و حساب و غیره به شاگردان، موافق اصول و قواعد جدیده تعلیم و تدریس می‌شود.^{۳۳} معلوم است که در شهری مانند تبریز جمع آوردن این همه معلمین که دانای زبان‌های خارجه و قواعد تدریس باشند، متوقف بسی مخارج و جانفشانی‌هاست. از حاصلات خود مکتب چندان منافع عاید نمی‌شود که برای مخارج معینۀ آن کفایت کند. زیرا که از جمله شاگردان مکتب تنها به قدر یک صد تن از اولاد کسبه و غیره اندکی ماهیانه داده، مابقی اولاد مردمان بی‌چیز و تعلیم و تربیتشان مجانی است. آن‌چه اعیان و بزرگان مملکت است، به همان وضع و حالت پوسیده‌دیرین یک نفر آخوند دهاتی مدرسه‌نشین را که از علم و فضل به جز از عمامه وردا مایۀ در دست ندارد، آورده، در خانۀ خودشان به تعلیم و تربیت اولاد می‌گمارند. غافل از این که اولاً طفل را در آن تنهایی ذهن تاریک شده، از فقدان هم زبان و هم سالان به طبعش کسل عارض گشته، گذشته از آن که در تحصیل چنان که شاید و باید پیش نمی‌رود، خدای نکرده صحتش نیز مختل می‌شود. اقوام متمدنه همه این عوالم را پیموده، در خصوص تعلیم و تربیت فرزندان بهتر از این نیافته‌اند که آنان را با همسالان خودشان در مکاتب عمومی به تعلیم وادارند که با یاران خودشان بچرند و بچمند و به گشادگی خاطر به تعلیم و تحصیل پردازند و به رقابت و همچشمی همسالان خودشان به درس و مشق پرداخته، سعی کنند که از یکدیگر گوی مسابقت بریابند.

این عادت تا سی چهل سال پیش از این در ممالک محروسۀ عثمانی هم جاری بوده، بزرگان مملکت غالباً اولاد خودشان را در خانه‌ها به تعلیم و تربیت وادارند؛ ولی این قدر هست که معلمان ذوفنون به تربیت آنان می‌گماشتند. اما امروز در سایۀ بلند پادشاهی که در هر شهر و ولایت چندین مکاتب از هر قسم باز شده، حتی هیچ دهکده‌ای یافت نمی‌شود که در آن مکتب نباشد، بنای آن قاعدۀ سست از هم پاشیده، تمامی اولاد وطن از امیرو و وزیر و غنی

و فقیر یک جا تعلیم و تربیت می‌شوند و قواعد تعلیم و تربیت نیز بر یکسان است. آن چه فرزند امیر در مکتب می‌آموزد، پسر فقیر نیز همان بهره را می‌اندوزد.

... بزرگان مملکت نیز در آن باب حق دارند؛ زیرا که وضع مکتب‌های کذایی را که به جز از سرگشتگی اطفال، فایده‌ای از آن‌ها چشمداشت نتوان کرد، معاینه می‌بینند. لهذا چاره‌ای به جز از آن ندارند که اولاد خودشان را در خانه‌ها به تعلیم و تربیت وا دارند، و یا این که به دستیاری همدیگر مکتب با نظمی موافق اصول و قواعد تازه بنا نموده، هم فرزندان خودشان و هم اطفال ابنای ملت را علم و ادب بیاموزند تا شکرانهٔ نعمتی را که خدای بر ایشان ارزانی فرموده، به نیکویی ادا کرده باشند.

باری از مطلب دورتر افتادیم. از قراری که خبرنگار تبریز می‌گوید، وضع انتظام مکتب رشدیۀ آن جا هر چه بالا می‌گیرد، امر اداره و گذران مؤسس با همت آن تدنی می‌پذیرد؛ زیرا که اولیای اطفال که تاکنون امثال این معنی را در مملکت خودشان ندیده‌اند که شخصی [یک کلمه ناخوانا] از خارج آمده، کمر تربیت اولاد ملت را بر میان جان تنگ بسته، بعضی را در مقابل اندک اجرتی و برخی را مجاناً تعلیم و تربیت کند. لهذا چنین می‌پندارند که این مرد با همت را از خارج معاش و ماهیانه‌ای هست؛ حال آن که من نیکو می‌دانم که بیچاره چند پارچه ملک موروثی پدر را نیز فروخته، در راه دوام این مکتب صرف نمود و حال به جز از آه سرد و نفس گرم چیزی در بساط ندارد. از بزرگان ملت هم به غیر از تحسین و آفرین یاری و معاونتی در حقیقت نشده و نمی‌شود. معلوم است که آفرین بزرگان کفاف مخارج دبستان را نتواند نمود.

به هر حال از قراری که دریافته‌ام هرگاه از جانب بزرگان ملت در حق این مکتب اعانتی نشود، از بقا و دوام آن اطمینان حاصل نتواند شد، با این مخارج معین و مداخل غیر کافی تا شش ماه دیگر پایداری آن مشکل به نظر می‌آید.

اختر

راستی این معنی موجب مزید تأسف و تأثر ما گردید که در شهری مانند تبریز ادارهٔ یک مکتب بدان خوبی که تاکنون امثال آن در شهر مذکور نبوده، به سکتۀ برخورداره، ابنای ملت از فیض تعلیم و تربیت باز مانند...^۱»

رشدیۀ تبریز به هر طریق بود، در پرتو همت و غیرت و از خود گذشتگی بنیان‌گذار روش بین خود، مشکلات و موانع را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌نهاد و آموزش سواد و آشنایی با الفبای تمدن جدید را برای صدها نوباوۀ هیجان‌زدهٔ گرد آمده در کانون گرم و

روشنی بخش نوپای خود آسان می‌کرد؛ تا آن که معروض حملهٔ درهم کوبندهٔ دیگری شد و همهٔ بافته‌ها پنبه گشت. گزارش حملهٔ یاد شده در یکی از شماره‌های سال ۱۳۱۳ ق اختر درج گردیده است:

«پیش‌ترها نوشته بودیم، یکی از هموطنان غیرتمند که سال‌ها در ممالک خارجه اقامت داشته، از وضع تدریس و سهولتی که در امر تحصیل در مکاتب هر مملکت، به غیر از مملکت بدبخت ما مجراست، به بهترین وجهی آگاهی یافته، حمیت ملیت دامن‌گیر آن مرد باغیرت شده، پس از بازگشت به وطن مألوف خود که تبریز باشد، مکتبی موافق اصول جدید به نام رشدیه باز و در آن جا از روی علم و آگاهی به تعلیم و تربیت اطفال ملت آغاز نموده است. واقعاً آن نیک مرد با دانش اسباب خوبی فراهم آورده، جمعی از ابنای وطن، خصوصاً اطفال مردمان بی‌چیز و عديم الاستطاعه را دور خود جمع کرده، به تعلیم و تدریس آنان همت گماشت. از یمن علم و آگاهی و خلوص نیت او شاگردان را در اندک زمانی در تعلیم و تربیت خیلی ملکه، مهارت حاصل آمده، شهرت انتظام و حسن تعلیم و تربیت شاگردان آن مکتب فیض مکسب گوشزد اعانی و ادانی اهل مملکت گردید. آنان که بویی از انسانیت و ترقی و تمدن برده بودند، از این معنی شاد و کسانى که از زمرهٔ لایفلاحون به شمار می‌روند، آتش خصومت و عناد در نهادشان شعله‌ور گشته، در گوشه و کنار از در نکوهش وضع آن مکتب در آمده، منتظر فرصت بودند آن شمع برافروخته را که بدرقهٔ سر منزل ترقی و تمدن بود، به باد نفس خاموش کرده، روشنایی طلبان ملت را در ظلمت جهالت پایمال سازند. تا این که زمان امتحان شاگردان مکتب رسید... [امتحانات در حضور مظفرالدین میرزای ولیعهد و عده‌ای از رجال برگزار گردید و پیشرفت نونهالان در امر سوادآموزی موجب تشویق آن آزاد مرد شد. تا آن که پس از عزیمت ولیعهد به تهران فرصت به دست بدخواهان افتاد و یکی از جو فروشان گندم‌نما]... شبانگاهی جمعی از غولان وادی نافرمانی را [که] محض برای حطام دنیوی به او گرویده‌اند، به تاخت مدرسه مأمور داشته، آنان نیز با چوب و تبر به مدرسه ریخته... بعد از شکستن شکستنی‌ها و بردن بردنی‌ها... چند تن را نیز که در ظاهر از زمرهٔ طلبه و در باطن آلت تعدیات خود اوست، در اتاق‌های آن جا سکنی می‌دهند... خلاصه اساس مکتبی به آن انتظام که زمان پس از قرن‌ها اسباب آن را فراهم آورده بود، پایمال غرض شده، اکنون شاگردان آن جا پس از زحمات دو ساله... پراکنده شده، دوباره در مکتب‌های قدیم مشغول تلف کردن عمر عزیز و نفهمیدن هیچ چیزند... این شخص متعدی خود از خواص مملکت به شمار می‌رود که... مانع از پیشرفت چنان مقصود مقدسی شده، هفتاد تن از ایتام ملت را که در آن مکتب به اعانت بزرگان و غیرتمندان مملکت علم می‌آموختند، از تعلیم و تربیت باز

داشته، اساس آن مکتب را برهم زده است...»^{۳۴}

۳۵
 رشیدی تبریز دیگر باره به همت بنیان گذار مؤمن آن پا گرفت و بعد از انتصاب امین الدوله به پیشکاری آذربایجان در ۱۳۱۴ ق، در پرتو حمایت او مدرسه بیش از پیش توسعه یافت و یک صد نفر محصل بی بضاعت به خرج وی به آن پذیرفته شد؛ اما پس از بازگشت امین الدوله به تهران، ادامه کار در تبریز برای رشیده ناممکن شد و در ۱۳۱۵ به تهران رفته، به حمایت امین الدوله مدرسه خود را در آن جا بر پا داشت. اما نباید چنین پنداشت که با بسته شدن رشیدی تبریز، همه دست آوردهای کوشش های پدر معارف جدید ایران — که در ۲۱ آذر ۱۳۲۳ به ۹۷ سالگی درگذشت — در این شهر بر باد رفت... «یکی از نتایج عمده ایجاد مدرسه رشیده در تبریز اینست که پس از انحلال مدرسه نام برده، عده ای از معلمین آن مدرسه که زیر نظر رشیده به تدریس مشغول بوده اند و تدریس الفبای صوتی را یاد گرفته و اصول اداره مدرسه را به سبک جدید آموخته بودند، پس از انحلال مدرسه رشیده هر کدام در تبریز مدرسه و مکتبی دایر و در ترویج معارف کوشیده اند...»^۲

خود رشیده هم گویا به رغم مشکلات و کارشکنی ها، این احساس را داشته است که بذری که از جویبار ضرورت زمان برخوردار باشد، در هر صورت ریشه خواهد کرد. گویند وقتی هفتمین رشیدی پی افکنده او در تبریز دستخوش تاراج بوده، خود نهال پرور که از پشت بام دارالفنون تبریز ناظر ویرانی نهالستان خود بوده، قاه قاه می خندیده است. وقتی یکی از همراهانش چنین می بیند، از وی می پرسد: «خانه خراب، مردم به حال تو گریه می کنند، تو می خندی؟» و رشیده جواب می دهد: «از آن می خندم که این جاهلان نمی دانند که با این اعمال نمی توانند جلوی سیل بنیان کن علم را بگیرند. یقین دارم که از هر آجر این مدرسه خود مدرسه دیگری بنا خواهد شد. من آن روز را اگر زنده باشم خواهم دید»^۳.

بنا به گزارشی از تبریز که در روزنامه اختر به چاپ رسیده، میرزا یحیی نامی نیز اندکی پس از رشیده، تحت تأثیر مشاهدات و مطالعات خود در پیرامون مدارس عثمانی، مکتبی تا حدودی جدید در تبریز بنیان نهاده است:

«به موجب کاغذی که از تبریز نوشته اند، حاجی میرزا یحیی نامی، از مکتب داران آن جا، که پارسال به عزم زیارت خانه خدا بدین صفحات (استانبول) آمده بود، به اقتضای شغل خود در اسلامبول و مصر و اسکندریه، در وضع مکاتب ابتدائیه تحقیقاتی به کار برده، در

۱ — اختر، س ۲۲، ش ۴ (۲۳ محرم ۱۳۱۳)، صص ۸ — ۵۷.

۲ — تاریخ فرهنگ آذربایجان، ص ۴۸.

۳ — زندگی نامه پیر معارف رشیده، صص ۳ — ۳۲.

بازگشت به تبریز مکتبی به نام مجمع التدریس باز نموده، متعلمان را تا یک درجه موافق وضع جدید و قاعده تازه که در همه جا معمول و متداول است، به تدریس باز داشته است. به قول صاحب کاغذ، اطفال و شاگردان مکتب مذکور در ظرف اندک مدت در سایه این تغییرات خیلی ترقی کرده‌اند... به اقتضای وظیفه و تکالیف خودمان مؤسس آن دارالتدریس را که اقلاً ته بیری در وضع و قاعده ناقص دیرین نموده، توفیق یابی ایشان را از خدای درخواست می‌نماییم^۱»

در شماره‌های سال ۱۳۱۱ ق اختراز «باز شدن مکاتب خیراتی در تبریز» گزارش‌هایی درج گردیده است. در گزارش اول، چنین آمده است:

«در نسخه پیش نوشته بودیم که جناب حاجی میرزا علی دوکتور رئیس الاطبا که گرمای وجودش به آب مهر و محبت وطن و غیرت سرشته است، در تهران موافق قواعد تازه و اصول جدید مکتبی برای تربیت چهل تن از اطفال فقرا و ایتام ابنای ملت باز کرده، یک مریض‌خانه نیز که دارای بیست رختخواب است، باز به همین نیت پاک و مقصود مقدس بنا نهاده، بی دستگیری غیر تمامی مخارج این مکتب و مریض‌خانه را به اقتضای دیانت و غیرت ملی در عهده گرفته است.

در این نسخه نیز هموطنان محترم را مژده می‌دهیم به باز شدن دو باب مکتب خیراتی در تبریز که یکی را سرکار امیرالامراء العظام آقای حاجی میرزا حسن خان خازن لشکر و دیگری را جناب جلالت مآب آقای حاجی میرزا رفیع خان مستشار السلطنه وزیر مالیات آذربایجان که هر کدام در تبریز یک مکتب خیراتی باز کرده‌اند که اطفال یتیم و فقیر را در آن مکاتب مجاناً تعلیم و تربیت کنند... [پس از تشکر و تقدیر از بانیان مکاتب فوق، پیشنهاد کرده است که] اداره این دو مکتب را یکی نمایند، هم بر شکوه مکتب خواهد افزود و هم در مخارج آن خیلی صرفه حاصل خواهد آمد...^۲»

و سه ماه بعد اطلاعات دقیق‌تری دربارهٔ مدرسهٔ خازن لشکر به دست داده است:

«... از قراری که آگاهی حاصل نمودیم مکتبی که جناب... خازن لشکر باز کرده، قریب به شصت نفر از ایتام و فقرا در آن جا مشغول تحصیلند، تمامی مخارج این مکتب، حتی لباس شاگردان که سالیانه دو دست باشد، به عهدهٔ جناب مشارالیه بوده، وضع تدریس و تعلیم نیز نهایت نظم را داشته، در هر دو سه ماه نیز شاگردان با حضور مردمان با فضل و دانش به معرض امتحان آورده شده، از مکتسبات علمیه و تحصیل هر کدام آگاهی حاصل

۱- اختر، س ۱۸، ش ۹ (۷ ربیع الآخر ۱۳۰۹)، ص ۶۹.

۲- اختر، س ۲۰، ش ۳۲ (۱۴ شعبان ۱۳۱۱)، صص ۳-۵۰۲.

آمده، مستعدان و هوشیاران آنان مورد لطف و نوازش می‌شوند تا دیگران هم به تحصیل سعی و دقت نمایند.

بالا تر از این‌ها، تصور ثانوی جناب خازن لشکر بهتر و سودمندتر است که خیال داشته‌اند مکتب صناعی متمم این مکتب باز نمایند که هر یک از اطفال پس از فارغ التحصیلی که مختصری در خواندن و نوشتن و حساب ملکه حاصل نمود، بدان جا رفته، از صنعت آهنگری و نجاری و ریخته‌گری و غیره که در قورخانه مبارکه لازم است هر کدام را که طفل به صرافت طبع خود اختیار نماید، بدان مداومت نموده، هم خود مدار معاشی داشته باشند و هم به کار دولت بیایند...³⁶»

آموزش و پرورش نوین

از نخستین سال‌های انتشار اختر مقالات زیادی در آن روزنامه در تبلیغ تعلیم و تربیت نوین و تذکر لزوم اصلاح وضع مدارس درج گردیده که بحث درباره همه آن‌ها فرصتی دیگر می‌طلبد. در این جا تنها به چند مورد می‌توان اشاره کرد. به عنوان مثال سر مقاله شماره ۲۱ سال ۳ (۴ ربیع الثانی ۱۲۹۴) آن، تحت عنوان «مزیت علم و تعلیم فرزندان» از این نظر قابل توجه است. در این مقاله پس از ذکر کلیاتی درباره اهمیت علم و آموزش، هموطنان برای تأسیس مکتب‌های ملتی تشویق و ترغیب شده‌اند.

مواد درسی و برنامه تحصیلی تفصیلی مدارس آلمان - که از روزنامه وقت ترجمه گردیده - ۸ ستون از اختر مورخ ۵ شعبان ۱۲۹۶ را اشغال کرده است. در پایان آن مطلب مفصل چنین افزوده شده است:

«با وجود این مکتب‌ها و دروس و فنون متعدد که نوشته شد، باز در خاک آلمان کمال مواظبت را دارند که درس‌ها و مکتب‌ها و تربیت اطفال و ابنای وطن خودشان را به طورهای دیگر ترقی بدهند و بر علم و آگاهی آنان بیفزایند.^۲»

در شماره مورخ ۷ ربیع الثانی ۱۳۰۳ آن در مطلبی تحت عنوان «کاغذ از تفلیس» چنین آمده است:

«... در نزد محققین اوضاع عالم واضح و آشکار است که شهر تفلیس هنوز از دایره سیویلیزاسیون تا چه پایه دور و محجور [مهجور] است. سال‌ها می‌خواهد تا این شهر از لمعات

۱ - اختر، س ۲۰، ش ۴۵ (۱۶ ذی قعدة ۱۳۱۱).

۲ - اختر، س ۵، ش ۳۰، صص ۳۵ - ۲۳۲.

مدنیت کامله روشن گردد. با وجود این، اهالی و سکنه شهر مذکور در تأسیس مدارس و تعمیم علوم و معارف و تربیت ابنای ملت که اصلاً مایه افتخار و شرف انسان و وسیله حصول سعادات دو جهان است، به قدری ساعی و جاهد هستند که در این مختصر گنجایش آن نتواند بود. در آینده به خواست خدای درباب مدارس و مکاتب و وضع تعلیم و تعلم و مقدار اطفالی که به اعانات ملتی مشغول تعلیم علوم و تحصیل تربیت هستند، به انضمام مخارج سالیانه آن‌ها و توضیح این که چند باب از آن مکاتب به اعانات ملت اداره می‌شوند، تفصیلی خواهم نگاشت تا هموطنان را از مراتب غیرت ملی سایر اقوام و ملل که با ما همسایه و اغلب زیر دست ما بودند، آگاهی حاصل آید، بلکه سر غیرت آمده، بتوانند کاری را که اقدام نموده [اند] از پیش ببرند [منظورش لنگی کار دبستان ایرانیان استانبول است]. شماره اطفال یتیم و یتیمه را که در این شهر به اعانه ملت اعاشه و تربیت می‌شوند، مفصلاً خواهم نگاشت تا بفهمند که آنان پنجاه نفر و صد نفر نیستند؛ بلکه چندین هزارند...»

در شماره مورخ ۹ ذی‌قعدة ۱۳۰۳ هم ضمن تأکید بر اهمیت علم‌آموزی و تربیت فرزندان، به منظور ترغیب ملت به تأسیس مکتب‌ها، متذکر می‌شود که «اگر ملاحظه نماییم، سایر ملت‌ها را خواهیم دید که ماها چه قدرها عقب مانده ایم و چه قدر جهالت و نادانی در افراد ملت ما شیوع دارد. اگر ملاحظه نماییم، تنها شهر اسلامبول را که چندین هزار طلاب در مدارس دولتی و ملتی و علمی هست، آن وقت خواهیم دید که تفاوت ره از کجا تا به کجا» است.

اختر در تذکری که بر مکتوبی — در پیرامون استعداد فطری ایرانیان برای آموزش و محروم ماندن ابنای ملت از نعمت تعلیم و تربیت و کسب هنر و معرفت — افزوده، درباره تلاش‌های خود در راه تبلیغ لزوم اصلاح امر تعلیم و تربیت و گشایش مدارس جدید، چنین نوشته است:

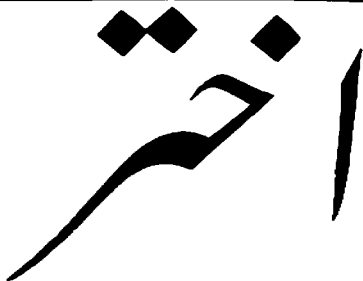
«از آغاز انتشار اختر تا کنون که هفده سال تمام است، در این مدت به تفصیلی که معلوم است، همیشه از لزوم اصلاح مکاتب ابتدایی وطن سخن گفته‌ایم. افسوس که به جایی نرسیده و این مطلب که امروزه به اقتضای زمان فرض‌تر از همه چیز است، به گوش احدی از کارگزاران دولت و بزرگان ملت که امروزه به اقتضای زمان فرض‌تر از همه چیز است، به گوش احدی از کارگزاران دولت و بزرگان ملت فرو نرفته، تا چه رسد به تحصیل بدایع صنایع و السنه دیگر. حالا که از پرتو آفتاب عالم تاب مدنیت و معارف، صفحات تاریک آفریک و ظلمت سرای ترکستان در روشنی گرفتن است، هنوز بدان تاریکی غفلت و بی‌خبری اندریم. بزرگان ملت ما پس از تحصیل چهل ساله، زبان خودشان را در صدی پنج نمی‌توانند درست بنویسند و بخوانند. حال آن که اطفال دیگران در چهارده سالگی از چندین علم بی‌نیازند.

مطبعه و اداره خانه اختر در باین با مال
دو تارح ﴿ ابوالسود ﴾ در نمره (۶۲)
میباشد .

فرا قیمت سالیانه و غیره دو صفحه هشتم
نوشته میشود

یک نسخه ۱ فروش است

فی ۲ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۹۴ هـ



مکتوبی که برای بروج کردن در کازت اداره
ببندهند و طبع نمیشود بصاحبش اطمینان
نخواهد شد

مکتوبی که اجرت پوست آن داده نشده
بذات فرستاده می شود قبول نخواهد کردید

یک نسخه ۱ فروش است

۵ کانون تالی ۱۲۹۲ ۱۷۰ تالو به ۱۸۷۷

این کازت از هر گونه اخبار و از سیاست و پولیتیک و علم و ادب و دیگر منافع عمومی معنی خواهد گفت. مواد مفیده عمده عملاً قبول و درج میشود. هفته دو بار
در روزهای شنبه و چهارشنبه طبع خواهد شد. از اعلانات معموله سطر سه . و آنچه در صفحات اخبار نوشته میشود بابت خواهد کردید



و چند ... ارها و کردارها و کتارها

حق شناسی - انصاف

قطعه ستایش و مبارکباد سال جدید بیا من

سال بیست و یکم

شماره ۱

(مطبعه و اداره خانه اختر)

اسلامبول خان والده در دائره
مخصوصه است کارهای متعلق
باداره باقا محمد طاهر راجع
است
اسامی و کلامی کرام در مسالک
دور و نزدیک کاهی در صفحه
آخرین نگاشته میشود
سه شنبه ۶ محرم ۱۳۱۲
۲۸ هزار و نه ماه روی سنه ۱۳۰۹
۱۰ زولیه ماه فرنگی سنه ۸۹۴



(نمره بدلات سالیانه)

در سعادت ۴ مجیدی -
دیگر مالک هر سه هفته ای مجیدی
مالک هر سه آبرن ۲۵ فران
مالک هندوستان و بنادر ۱۲ رومی
مالک روس و قفقاز ۱۰ سانت
مالک اروپا ۲۵ فرانک
یک نسخه ۶۰ بله است
اجرت پوست همه چاپ شده
اداره است.

مفتی اول حاجی میرزا مهدی تبریزیست

(در این روزنامه از هر گونه وقایع اخبار و سیاست و پولیتیک و علم و ادب و دیگر منافع عمومی سه گفته میشود. هفته یکبار طبع)
(بیکر در اوراق و نوشته های سود مند را بستان می پذیریم . در نوشتن کافدهای که از خارج می رسد اداره مختار است . کافدهای راه)
(نوشته نمی شود صاحبش حق اسفرداد آنرا ندارد کافدهای که پول پوست ندارد گرفته نمی شود)

مِلَانِصِرَالدِّينُ بِهَلُولُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبَّنَا أَنْتَ أَعْلَمُ

بِقُلُوبِنَا بِمَقَالَتِنَا بِكَيْفِ كَشَلِكُ

حَدِيثُ إِذَا بَلَغَا نَتْنَا

نام های بعضی از روزنامه ها و نشریات پیش از انقلاب آذربایجان





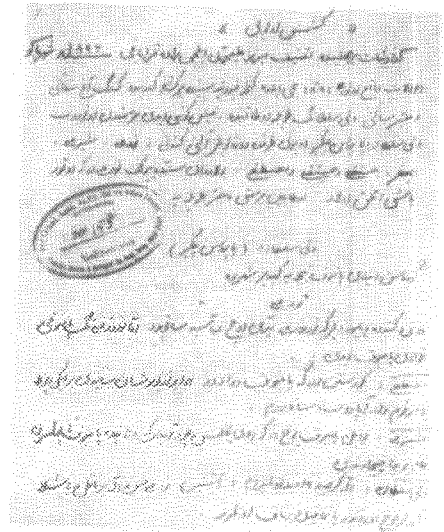
احمد آغا ایوب (آغا ایوب)



محمد آغا شاه پنجتیسکی



جلیل محمدقلی زاده با عده‌ای از روشنفکران آذربایجانی خواهان ترقی ایران در پیجوخهٔ انقلاب مشروطه. از چپ به راست: علی اسکندر جعفرزاده، محمدقلی زاده، سلطان مجید غنی زاده، قربانعلی شریف زاده، علاءالدین افندی زاده، عمر فائق نعمان زاده.

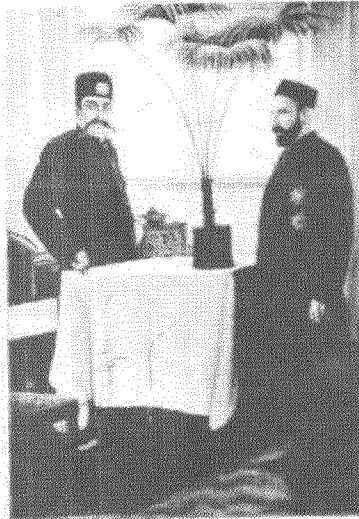


شروع داستان «کشمش بازی» اثر جلیل محمدقلی زاده



کنت دومونت فوت

این عکس در ۲۲ جمادی الاخر ۱۳۲۰، هنگام بازید مظفرالدین شاه از مدرسه دخترانه (اشفونه) ای که حاجی زین العابدین در باکو ساخته، در کتابخانه همان مدرسه برداشته شده و در شماره ۸ سال اول (۱۵ جمادی الثانی ۱۳۲۲) چهره‌نما، جریده مصوری که در اسکندریه طبع می‌گردیده، به چاپ رسیده است.



اکنون در اسلامبول و سایر ممالک محروسه عثمانی نیز در سایه اصلاح وضع مکاتب و قواعد تعلیم و تعلم که از آثار توجهات مخصوص اعلیحضرت اقدس ترقی خواه اسلام (سلطان عبدالحمید) است، هر طفلی پس از تحصیل هفت ساله از پاره ای علوم و السنه، مانند عربی و فارسی و فرانسه و تاریخ و جغرافی و هندسه و نقاشی و حساب و فن املا و انشاء تا به یک درجه بی نیاز می شود و هر کودکی پس از یک سال مداومت مکتب می تواند روزنامه بخواند. ولی چه سود که تاکنون وضع مکاتب مملکت ما به همان قرار پیشین است که بود. سخن را قدری آشکارتر باید گفت. اصلاح این امر از نخستین تکالیف است. زیرا که تمامی مملکت به مثابه یک خانه و سکنه آن اهل خانه و دولت نیز صاحب و پدر اهل و عیال آن خانه است. معلوم است که طفل را تا پدر تربیت نکنند و علم نیاموزد، هر آینه خودسر و تنبل بار آمده، به همین تیره روزی و پریشان روزگاری که داریم گرفتار خواهد شد. وانگهی معلوم است که در وقوع شداید از نقش و نگار درو دیوار خانه کاری ساخته نمی شود؛ مگر این که اهل خانه به فراغت بال و آسودگی خیال و از روی علم و آگاهی به حفظ خانه و صاحب خانه پردازند و در راه نگاهداری هر دوسر ببازند، وگرنه به رخنه سیل اندکی خانه فرو ریزد و از زیر خشت و خاک آن احدی به سلامت برنخیزد.

امیدواریم که اولیای دول ابد آیت ایران که خود از اهل خانه اند، نه بیگانه، به غیرتی که از ایرانیان سزاوار است، به اصلاح خانه اهتمام فرموده [دست به کار اصلاح مکاتب بزنند و بدین ترتیب] این نقص بزرگ ملک و ملت اکمال پذیرد و تا وطن آباد و غیرتمندان وطن شاد شوند^۱»

روزنامه اختر، به طوری که گذشت، به کرات از نائلیت های دولت عثمانی در امر اصلاحات آموزشی و گشایش مدارس جدید در آن کشور مسلمان رقیب سخن به میان می آورد تا اولیای دولت ایران را برای ترویج اصول آموزش و پرورش نوین در کشور تشویق و تحریک نماید. به عنوان مثال در مقاله ای تحت عنوان «مقدار مکاتب در ممالک محروسه عثمانی» چنین آمده است:

«از قراری که در روزنامه صبح دیده شد، از آغاز جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت اقدس پادشاهی، مقدار مکاتبی را که از درجات مختلفه در اسلامبول و سایر ولایت ها و قصبات و دهات ممالک محروسه عثمانی باز شده، بیست و پنج هزار باب تخمین و برآورد نموده اند.

روزنامه مذکور می گوید، به حساب متوسطی که از هرگونه اغراق و مبالغه عاری و بری

باشد، در هریک از این مکاتب هرگاه پنجاه نفر شاگرد فرض نموده، از آن روبه شمار گیریم، به وضوح خواهد پیوست که امروز در سایهٔ مرحمت اعلیحضرت اقدس پادشاه ترقی خواه (عبدالحمید!) یک میلیون و دو یست و پنجاه هزار نفر از اطفال ملت مشغول تحصیل علوم و فنون متداوله هستند.

چنان که معلوم است، به موجب تحقیقاتی که بیست سال پیش از این به کار برده شده، از سکنهٔ ممالک محروسهٔ عثمانی تنها در صدی یک نفر اهل سواد به شمار آمده بود و بالطبع این معنی در نظر ترقی خواهان ملت از نخستین اسباب تأسف بود. زیرا در حالتی که اکثر سکنهٔ ممالک مذکوره اسلام [مسلمان] و پیروان آن دین پاک نیز به حکم دیانت از مهد تا لحد به تحصیل علم و معرفت موظف و مکلف و برای اخذ علم تا در چین مأمور به مسافرتند، تا این پایه بی سوادی خیلی ناگوار می نمود. سپاس خدای را که امروز از توجهات بلند اعلیحضرت اقدس شهریاری تلافی زمان های به غفلت گذشته، بوجه احسن به عمل آمده، بازار معارف را رونق تازه و متاع فضل را رواج بی اندازه حاصل آمده است...^۱

در شمارهٔ مورخ ۲۴ ربیع الاول ۱۳۰۶/۲۸ نوامبر ۱۸۸۸ اختر از قول روزنامهٔ طریق نوشته است که «در بلغارستان، امسال که ۱۸۸۸ میلادی است، ۲ هزار باب مکاتب ابتدائیه موجود است که برای هریک از آن ها سالیانه یک هزار فرانک مخارج داده می شود. اکنون هیچ دهکده ای نیست که در آن جا مکتبی نباشد. نقشهٔ همهٔ مکاتب مذکوره نیز از جانب حکومت ترتیب و تصدیق شده است... و به یمن این مکاتب و اهتمامات حکومت و ملت که در پیشرفت آن ها به کار می برند، کم تر طفلی اکنون در بلغارستان یافت می شود که خواندن و نوشتن ندانسته، از حلیهٔ علم و دانش بی بهره باشد. حتی از عساکر بلغارستان در صدی هفتاد صاحب سواد و مقتدر به خواندن و نوشتن هستند...^۲»

مدتی بعد، یکی از هموطنان مقیم ممالک روس، تحت تأثیر همان مطلب «مکتوب مفصلی به دفتر اختر ارسال می دارد که چاپ آن ۴ ستون و نیم آن روزنامه را به خود اختصاص داده است. نویسندهٔ نامه پس از نقل اطلاعات مذکور تذکر داده است که «به اعتقاد بنده مناسب تر می نمود که در آن ضمن از مقدار نفوس و وسعت خاک بلغارستان نیز تا یک درجه آگاهی داده باشید تا هموطنان محترم ما دریابند که این مردمان قلیل بی بضاعت در امر آبادی وطن و ترقی معارف و تربیت ابنای ملت خود تا چه پایه ابراز همت کرده و می کنند...» و آن گاه افسوس می خورد که «از شدت غفلت و عدم مآل اندیشی و اعتنا نمودن به ترقیات ملک

۱ - اختر، س ۲۰، ش ۴۷ (۳۰ ذی قعدة ۱۳۱۱)، ص ۷۴۱.

۲ - اختر، س ۱۵، ش ۱۲، ص ۹۴.

و ملت کار ما به جایی رسیده است که به حال بلغارستان و ترقیات آن حکومت چهارده ساله غیر مستقل غبطه و رشک می‌بریم و بدبختانه آن روی را نداریم که وضع ترقیات دولت‌های تمدن را برای خودمان نمونه و سرمشق قرار بدهیم. آیا رؤسای ملت ما هیچ روزنامه‌های خارجه را نمی‌خوانند و نمی‌بینند که در خصوص این همه غفلت ما را تا چه درجه نکوهش کرده، مورد طعن و تشنیع می‌دارند؟ عجبا هنوز وقت آن نشده است که ما نیز وضع مکاتب مملکت را که نخستین وسیله هرگونه نیکبختی و سرافرازی است، اصلاح نماییم؟...» از مکاتب کشور انتقاد می‌کند که پیرو هیچ قاعده و نظامی نیستند و بسیاری از معلمان آن‌ها خود نمی‌توانند دو سطر عربی یا فارسی را صحیح بنویسند و بخوانند؛ علوم حساب و جغرافی و... که جای خود دارند. و سرانجام به کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌ها می‌رسد:

«چنان که می‌دانید در ممالک روس که هنوز به ادنی پایه تمدن ممالک فرنگستان نرسیده است، هیچ قصبه و معموره‌ای پیدا نمی‌شود که یکی دو باب قرائتخانه، که هر یکی اقلاً دارای ده هزار جلد کتاب سودمند است، موجود نباشد. ولی در هیچ یک از بزرگ‌ترین ولایت‌های ما یک باب قرائتخانه پیدا نمی‌شود که ابنای وطن از آن استفاده نمایند. بلکه معنی قرائتخانه را هم نمی‌دانند...»

و مکتوب خود را با این جملات به پایان می‌رساند:

«امیدوارم که حضرات علمای ملت و اولیای دولت... به دستیاری و معاونت همدیگر همت به حصول این مقصود مقدس گمارند که امروزه در مقابل غارتگران دین و دنیای خودمان به جز تربیت اولاد وطن و ترقیات علم و آگاهی سد محکمی نتوان بست. چنانچه جهل و نادانی سبب ویرانی ملک و انقراض اقوام و ملل است، علم و آگاهی نیز بالعکس موجب بقا و دوام دولت و ملت و آبادی مملکت است...»^۱

ترقیات ژاپن مورد توجه خاص اختر بوده و در تمام دوره انتشار آن ده‌ها مقاله و مطلب مفصل و خلاصه درباره جلوه‌های مختلف پیشرفت آن کشور آسیایی و از آن جمله در پیرامون پیشرفت و توسعه آموزش و پرورش در آن جا، به چاپ رسیده است. به عنوان مثال در شماره مورخ ۲۸ ربیع الاول ۱۲۹۷/۱۰ مارس ۱۸۸۰ اختر ترجمه ملخص گزارش وزیر معارف دولت ژاپن درج گردیده است. در مقدمه‌ای که بر آن گزارش نوشته شده، چنین می‌خوانیم:

«حکومت ژاپون که تازه سالک راه مدنیت شده... در ظرف ده سال چه در امور لشکری و کشوری و چه در فنون و صنایع و راه انداختن معارف و تجارت به طوری تمدن و ترقی حاصل نموده است که جهان مدنیت را متحیر نموده است... [و] در تمدن و معارف از بعضی

دولت های بزرگ مانند روس و غیره خیلی پیش افتاده است...»
 از گزارش وزیر معارف ژاپن در سال ۱۸۷۹ چنین مستفاد می‌گردد که آن کشور در آن هنگام ۳۴ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر جمعیت داشته است. ۲۴۲۸۱ باب مدرسه عمومی و ۱۱۷۸ باب مدرسه خصوصی برای تعلیم و تربیت موجود بوده است. در این مدارس ۵۶ هزار نفر معلم و ۳ هزار نفر معلمه تدریس می‌کرده است. بعد از تعداد دانش‌آموزان مراحل مختلف تحصیلی از ابتدایی گرفته تا عالی و نیز از مواد و برنامه‌های درسی آن‌ها سخن می‌رود. ادبیات، ریاضیات، زبان‌های خارجه، تاریخ و جغرافیا، علوم طبیعی و منافع الاعضا (فیزیولوژی)، کیمیا (شیمی)، مکانیک (مکانیک)، فن ثروت (اقتصاد)، اصول دفتر [داری] و استاتستیک (آمار)، فلسفه، حقوق، نقاشی و... از جمله مواد درسی مدارس متوسطه بود. در ۱۵ مدرسه تحصیل به زبان انگلیسی بود. دارالفنون نیز در سال ۱۸۷۷ در توکیو تأسیس گردیده که نزدیک به ۱۲۰۰ شاگرد در آن جا تحصیل می‌کرده‌اند و عده‌ای از استادان آن جا خارجی بودند. نزدیک به ۱۰۰ دارالمعلمین نیز دایر بود. نزدیک به ۲۰۰ ژاپنی هم در ممالک اروپایی مشغول تحصیل بودند. به طور کلی نزدیک به ۶۲ هزار معلم در نزدیک به ۲۷ هزار مدرسه به نزدیک به ۲ میلیون و ۴۰۰ هزار نفر شاگرد درس می‌داده‌اند.^۱

۸ سال بعد نیز گزارش دیگری درباره معارف ژاپن درج گردیده است که حاکی از ترقی و توسعه کمی و کیفی آن می‌باشد:

«... شهر توکیو که مقرر حکومت [ژاپن] است، امروز در خصوص کثرت مکاتب دارالفنون، دارالمعلمین، مکتب‌های حقوق و فن تجارت و علم موسیقی و بحریه و طبیه و صنایع و زراعت و معادن و جنگل و تلگراف و سایر مکاتب عالییه با بزرگ‌ترین پایتخت‌های اروپا پهلو می‌زند... برای بی‌زبانان و نابینایان هم مکتب‌های مخصوص در نهایت انتظام موجود است.

در ممالک ژاپون بعلاوه مکاتب مذکوره قریب به ۳۰ هزار باب نیز مکاتب ابتدائیه... هست که قواعد تعلیم و تدریس این همه مکاتب از روی یک نقشه و پروگرام است که از جانب وزارت معارف... معین شده...

در مکتب‌های مذکور ۷۶۵۰۰ تن معلم و ۳۵۰۰ تن معلمه مشغول تعلیم و تدریس و تربیت اطفالند. مقدار شاگردان این مکاتب هم عبارت از ۲ میلیون اطفال ذکور و ۸۰۰ هزار دختر است...»^۲

۱ - اختر، س ۶، ش ۱۳، صص ۷-۱۰۶.

۲ - اختر، س ۱۶، ش ۲۳ (۱۲ جمادی الآخر ۱۳۰۷ / ۳ فوریه ۱۸۹۰)، ص ۱۹۱.

هدف از درج چنین گزارش‌هایی، آگاهی‌دهی از اوضاع جهان در حال تحول و چندی و چونی وضع آموزش و پرورش در کشورهای مختلف به منظور برانگیختن مردم و دولت ایران برای برپایی مدارس نوین بود.

پارسی سره نویسی

در دوره مورد بحث نهضتی در زمینه پارسی سره نویسی و پیراستن زبان فارسی از لغات و عبارات عربی پدید آمده بود که یغمای جندقی، یکی از پیشاهنگان آن نهضت آن را «تازه روش نویدار» نامیده، در نامه‌ای به یکی از پسرانش در این باره خاطرنشان کرده است «این شیوه به کیش دانش اندوزان و هنرآموزان تازه کاری و نوبر شماری است. گروه انبوه نگارندگان قزوین وری و گذارندگان اصفهان و جی بر این منش رخت نهاده‌اند و در این روش سخت ایستاده، داستان‌های ژرف پرداخته‌اند و کاخ‌های شگرف افزوده‌اند.»

پیش از این دیدیم که شاهزاده جلال‌الدین میرزا نیز از استعمال واژگان تازی پرهیز داشته است و روشگرانی چون آخوندزاده و میرزا آقاخان به پیراستن نوشته‌های خود از عربی گرایش داشته‌اند. چنین گرایشی، به طور کلی در روزنامه‌ها نیز محسوس است. روزنامه‌ها اخترگاهی ستون‌هایی از صفحات خود را به درج مقالات و نامه‌هایی که به پارسی سره نگاشته می‌شده‌اند، اختصاص می‌داده و حتی در مواردی از این شیوه نگارش جانبداری نیز کرده است؛ از آن جمله به قرار زیر:

«شخص محترمی از اجله دانشمندان ایران مقیم اسلامبول، کاغذی به لغت پارسی صرف به اداره اختر فرستاده، ما را مخاطب داشته است که سبب آمیخته شدن الفاظ تازی به پارسی چیست و از کدام وقت این روش در ایران معمول شده است و از چه روی پاره‌ای الفاظ پارسی را که اکنون مستعمل است، از شیوه اصلی در آورده، معرب کرده‌اند. مثل این که پیل را فیل، لگام را لجام و سد را صد می‌گوییم. بنابراین ما نیز نخست کاغذ ایشان را نوشته و در پایان مطالعات خودمان را بدان می‌افزاییم:

صورت کاغذ

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس. سخن با کارگزار آبرومند اختر فرخنده گوهر است. نواد (لغت) تازی از چه روی به زبان پارسی آمیخته است. در گفتار باستان و هنجار داستان‌ها هیچ‌گونه از چگونگی این آمیزش آگاهی نداده‌اند که در کدام هنگام و برای چه

ایفت (حاجت) به این آمیختن افتاده است...» [نامه بدین روش تا پایان پیش می‌رود و آن‌گاه اختر چنین اظهار نظر می‌کند:

«نویسنده گرامی کاغذ فوق خودشان بهتر می‌دانند که سبب آمیخته شدن الفاظ تازی به زبان پارسی به مناسبت غلبه اعراب بر اعجام است و بدو تاریخ آمیزش نیز همان هنگام معلوم است، که پس از انقراض سلطنت ساسانیان، عرب بر عجم چیره شده، همه جا ایران به دست اعراب افتاده بود، رفته رفته ایرانیان زبان ایشان بودند، در همه چیز به پیروی اعراب گرویده، زبان خودشان را نیز از دست دادند. گذشته از آن که بی هیچ احتیاج اغلب لغات عرب را با زبان خودشان آمیخته، الفاظ بسیار را نیز چنان که خودشان نوشته‌اند، معرب کرده، از حالت اصلی در آورده، در نوشت‌ها اسپهان را اصفهان و... نوشتن آغاز کردند. تا این که رفته رفته اساس زبان به کلی از هم پاشیده و کار به جایی رسید که اغلب دانشمندان ایران اکنون بر نابودی لغات بسیار در پارسی معتقد شده، چنان می‌دانند که بدون آمیزش لغات تازی به پارسی مطلبی نوشتن و یا کتابی تألیف کردن ممکن نیست. بدیهی است که پایداری هر ملت موقوف به نگاه داشتن زبان ملتی است. اکنون که آثاری از زبان پارسی باقی است و به کلی از میان نرفته است، امیدواریم که دانشمندان ملت این نکته بسیار عمده را از نظر اهمیت دور نداشته، چنان که مقتضای ملت خواهی و وطن پرستی است، هر کس به فراخور حال خدمتی در ترویج زبان به عمل آورده، یادگار گران‌بهای بدین وسیله به آیندگان خودشان بگذارند که بلکه دوباره آبی به روی کار آمده، زبان فراموش شده ملتی از سر نو در افواه ملت جاری گردد»^۱.

چند شماره پیش و پس از شماره‌ای نیز که در بردارنده مطلب فوق است، نامه‌هایی به پارسی سره درج گردیده است. از آن جمله نامه «مقرب الخاقان، میرزا رضاخان، نایب اول و نخستین ترجمان سفارت کبرای اسلامبول» است که در همان زمان دست‌اندر کار تألیف لغتی به پارسی صرف بوده است. نامه مذکور خطاب به دوستی است که به دست اختر افتاده، به چاپش مبادرت ورزیده است.^۲

نامه دیگر از مانوکجی صاحب، رئیس طایفه زرتشتی درتهنیت نوروز است.^۳ پیش‌تر دیدیم که وی با روشنفکرانی چون ملکم و آخوندزاده و جلال‌الدین میرزا نیز مکاتبه داشته است.

۱ - اختر، س ۸، ش ۱۵ (۱۰ ربیع‌الآخر ۱۲۹۹)، ص ۱۱۶. ۲ - اختر، س ۸، ش ۱۰ (۴ ربیع‌الاول ۱۲۹۹).

۳ - اختر، س ۸، ش ۲۵ (۲۱ جمادی‌الاول ۱۲۹۹)، ص ۱۹۳.

میرزا مهدی دکتور تبریزی — مقیم اسکندریه — که از مشاهده چاپ مطالبی به پارسی سره در اختر به هیجان آمده بود، خشنودی خود را با نگارش نامه زیر باز نموده است:

«دبیر هشیوار و دانشمند والا تبار فرزانه کارگزار اختر را که فراوان درود و هزاران زه از داداری همتایش بر جان پاکش باد، فزاینده رنجم، از آن که مرزبا ارز ایران — که ایزدش از چشم زخم جهان نگهبان باد — مرا بنگاه (خواستگاه) و در آن کشورم آرامگاه است، دیرباز بیست که از پاشیدن شیرازه نکهه (؟) شیرین نواد (زبان) پارسی آتش در نهاد دارم و انوشه (همیشه) از گسستن رشته دازه‌های (واژه‌های) آن زبان خجسته در تب و تابم. تا این که... [در اختر دیدم به پارسی نوشته بودند...]. دادارم گواه گفتار است که خرمی بر خرمیم افزوده، ژنگ (چین و چروک) و آرایش اندوه و دردم که به روزگاران در آینه دل نشسته بود، از خواندنش زدوده گشت.

دیده دل ز خواندنش روشن گوش جان از شنیدنش خرم.
سپاس مر یگانه یزدان را که چندان در این جهانم بداشت که پارسی نویسی دیدم و پارسی گوئی را شنیدم. امید از بخشایش کردگارم آن است که پیوسته خرسندت داشته و همواره فیروزت بدارد.

محمد مهدی پزشک تبریزی^۱

گرایش مورد بحث یکی از نشانه‌های پیدایش روحیه و آرمان ملی‌گرایی و استقلال‌طلبی بوده؛ در دهه‌های بعد نیز با افراط و تفریط‌هایی دنبال می‌شود و در هر صورت به پیرایش زبان از عناصر بیگانه کمک می‌کند و تأثیر زیادی در شکل‌گیری نثر فارسی معاصر به جا می‌گذارد. در عثمانی آن دوره نیز گرایش مشابهی در ترکی سره نویسی پیدا می‌شود و در دوره‌های حکومت اتحاد و ترقی و جمهوری ترکیه روند مزبور به پشتوانه پشتیبانی دولت پیش برده می‌شود. در نتیجه زبان ترکی از بطن زبان مرکب عثمانی در آمده، رشد و تکامل می‌یابد.

کانون اختر (۲) اخترنویسان

پس از آشنایی با اختر، اینک نوبت معرفی نویسندگان آن رسیده است. نویسندگانی که جزء هیئت تحریریه آن بوده‌اند و با آن همکاری پیگیر و مداوم داشته‌اند و نویسندگانی که گاهی مقالاتی برای درج در آن ارسال می‌کرده‌اند. اما از آن جایی که نام نویسندگان مقالات به ندرت در پیشانی یا ذیل آن‌ها گذاشته می‌شده است، شناسایی همه همکاران قلمی آن امکان‌ناپذیر است.

آقامحمد طاهر تبریزی

آقامحمد طاهر تبریزی قراچه‌داغی، یکی از آذربایجانیان مقیم استانبول بود که به تجارت اشتغال داشته و بانوی و مدیر اختر بوده است. معین‌الملک در گزارشی که به مناسبت انتشار اختر به وزارت خارجه داده، نوشته است که «چون آقامحمد طاهر خودش نمی‌توانست از عهده آن برآید، من میرزا نجفعلی خان را گفتم به او کمک کند^۱». کلمه خودش حکایت از آن دارد که آقامحمد طاهر بانوی و از نظر اداری و مالی مسئول روزنامه بوده است. محیط طباطبایی بر آنست که «محمدطاهر تبریزی که جز اداره چاپخانه هنری نداشت، عنوان مدیر روزنامه را پیدا کرد^۲».

خود وی نیز در پاسخ انتقادی که روزنامه کوکب ناصری طبع بمبئی از وی کرده بود،

۱ - یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۰۵. ۲ - تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۳۸.

در این باره نوشت:

«... فی الواقع از اول انتشار اختر مدتی سر محرری (منشی اولی) اختر در کف کفایت مرحمت و غفران پناه حاجی میرزا نجفعلی خان بود و ما هم... به وجود آن مرحوم فخر می نمودیم و همه وقت مرهون منت آن فاضل غیور بوده و خواهیم بود. ولی مرحوم مشارالیه به مراتب عالیه و مأموریت های بزرگ دولتی نایل [آمد و کار روزنامه نگاری را ول کرد]... این یکی را هم بیان می نمایم که اداره اختر همه وقت دوسه نفر منشی و محرر داشته و حال نیز دارد. کوکب بدانند که صاحب هیچ روزنامه خود همه محررات او را نمی نویسد؛ بلکه روزنامه هایی که بسیار مشهور است، صاحبانش یکی حرف نیز نمی نویسند؛ بلکه صاحب روزنامه آرا و افکار خود را به محررش تلقین می نماید و محرر مزبور موافق مقصود صاحب روزنامه حرکت می کند و آنچه مأمور است می نویسد...»^۱

میرزا محمدحسین فراهانی که در صفر ۱۳۰۳/ نوامبر ۱۸۸۵ از دفتر روزنامه اختر بازدید به عمل آورده، در معرفی مدیر آن چنین نوشته است:

«اداره روزنامه اختر... در خان والده است و پنج شش نفر اجزاء از قبیل کاتب و مترجم و غیره دارد. و رئیس اداره میرزا طاهر است که از اهل تبریز و رعیت دولت علیه ایران است و منشی و با فضل و ساکت و پخته و ملایم و صاف و ساده است و سال هاست که [به] اسلامبول آمده و متوقف گشته. سابقاً تجارت داشت، حالا هم فی الجمله سرمایه ای دارد که بیش تر ممر معاشش از همان است. چون خوش عقیده و متدین است، خیرخواهی دولت علیه ایران را از شرایط دین و ایمان خود می داند. اگر گاهی هم در روزنامه خود از بابت دولت علیه ایران چیزی بنگارد مقصودی جز دولت خواهی ندارد و این را یک نوع از خلوص عقیدت و وطن پرستی می پندارد»^۲.

شواهد دیگری نیز در دست است که آقا محمد طاهر غیر از کار اداره روزنامه، اهل معامله نیز بوده است. یادداشت مورخ ۱۵ شوال ۱۳۱۰/ مه ۱۸۹۳ اعتماد السلطنه مؤید ادعای مذکور است:

«امروز صبح آدمی فرستاده، میرزا فروغی را خواستم و برای این بود که آقا طاهر، مدیر روزنامه اختر عریضه به صدراعظم نوشته بود و دو فقره امتیاز خواسته بود. یکی انحصار طبع قرآن در ایران و دیگر تا مدت پانزده سال هر کتابی که چاپ بشود، او چاپ کند. صدراعظم هم عریضه او را به حضور همایون فرستاده بود. دستخط شده بود که در این خصوص با من

۱- اختر، س ۱۸، ش ۳۹ (۳ ذی حجه ۱۳۰۹)، صص ۸-۳۰۷.

۲- سفرنامه میرزا محمدحسین فراهانی، ص ۲۵۴.

مشاوره کنند. صدراعظم هم دستخط و عریضه را نزد من فرستاد. از آن جایی که من ملتفت شدم این یک حقه‌بازی تازه است، یا به تحریک امین الدوله یا مشیرالدوله و یا آن سفیر کبیری که حالا ایران در اسلامبول دارد (ناظم الدوله دیا) و غرض و مقصودشان ضایع کردن عمل من است، این بود که میرزا فروغی را خواسته، نزد دبیرالملک به رسالت فرستادم که دفع این غایله را بکند.^۱»

۲ روز پس از نوشته شدن یادداشت مذکور، در خصوص یاد شده نامه‌ای از جانب صدراعظم به سفارت ایران در اسلامبول نوشته و ارسال شده است:

«از مضمون مشروحه نمره ۱۰۰ جناب عالی و عرض حال آقا محمد طاهر که عیناً ارسال داشته بودید، استحضار حاصل کرده، به شرف عرض لحاظ انور اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه رسانیدم. رعایت حال آقا محمد طاهر منظور هست و در دادن امتیاز چاپ لیتوگرافی، یعنی حروف تا پانزده سال به مشارالیه مضایقه نمی‌شود ولی انحصار طبع کلام الله صلاح نیست و خودتان هم باید ملتفت باشید که این کار را در ایران مجری کردن که گفته شود چاپ کلام الله مجید را مونوپل کرده‌اند چه معایب و محظورات دارد، همان چاپ حروف را ضرر ندارد؛ می‌توان تا پانزده سال به او امتیاز داد و مخصوص او باشد و دیگری حق چاپ حروف نداشته باشد. اگر مایل باشد، تلگراف نمایید، فرمان آن صادر شود. زیاده چه زحمت دهد. ۱۷ شهر شعبان ۱۳۱۰»

محل مهر: صدراعظم.^۲

میرزا آقاخان کرمانی هم که از نویسندگان اختر بوده و آقا محمد طاهر را از نزدیک می‌شناخته، در نامه مورخ عید قربان به احتمال قریب به یقین سال ۱۳۱۱ خود به ملکم، او را آدمی حقه‌باز و بد حق و حساب معرفی کرده، درباره روابط خود با وی چنین نوشته است:

«... پاره‌ای خفیه کاری‌های دزدی آقا محمد طاهر گاهی در مطبوعات می‌کند... از بس من خلاف وجدان کاری‌های او را دیدم، آخر او را ترک کردم و او هم مبالغی مال مرا خورد. و بعد از آن عداوت و غرض سفارت [ایران در استانبول] به میدان آمد. دیگر حالا رابطه ظاهری و باطنی در میانه مقطوع است.^۳»

وی پیش‌تر، در نامه‌ای دیگر که در نیمه دوم ۱۳۰۸ ق به ملکم نوشته، ضمن دادن خبر توقیف اختر، تذکر داده است که «آقا محمد طاهر، مدیر اختر، این روزها، شامت و

۱ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۸۷۲.

۲ - گزیده اسناد سیاسی ایران و عثمانی، ج ۳، ص ۵۱۰.

۳ - بررسی‌های تاریخی، س ۵، ش ۲، صص ۲۰ - ۲۱۹.

نکبت آن حیوان مکروه و جانور منفور (میرزا حسین شریف، داماد او) در وی اثر کرده، از آدمیت افتاده است.^۱»

در همان زمان داماد یاد شده آقامحمد طاهر هم دام دیگری زیرپای میرزا آقاخان نهاده بوده که در قسمت مربوط به زندگی و آثار میرزا آقاخان مورد اشاره قرار خواهد گرفت. چنین به نظر می‌رسد که میرزا آقاخان و بعضی دیگر از عناصر اوپوزیسیون خارج از کشور رژیم در دوره پیش از توقیف ۷ ماهه اختر در رجب ۱۳۰۸ با روزنامه همکاری داشته‌اند و آقامیرزا طاهر به نوعی با آن‌ها راه می‌آمده و ستون‌هایی از روزنامه را در اختیار آنان می‌گذاشته است؛ اما پس از آغاز انتشار مجدد آن در صفر ۱۳۰۹، وی چنان عناصری را از اداره روزنامه بیرون ریخته، به کارگزار مزد بگیر رژیم ناصری تبدیل می‌شود و بر ضد قیام رژی چنان آشکارا موضع گیری می‌کند که متهم به رشوه گیری از کمپانی رژی می‌شود و بر ضد سیدجمال‌الدین و ملکم، از برجسته‌ترین رهبران اوپوزیسیون تکفیرنامه و فوق‌العاده‌های تخطئه کننده منتشر می‌کند و در مقابل، خود نیز آماج افشاگری‌ها و توهین‌ها قرار می‌گیرد. چنان که از یک مقاله او تحت عنوان «تعجب» چنین برمی‌آید که اعلامیه، یا اعلامیه‌هایی بر ضدش منتشر شده بوده است؛ اما او با لفاظی و فحاشی مانع از فهمیده شدن محتوای اصلی اوراق مذکور شده است:

«از فراری که از خارج آگاهی یافتیم، یک دو نفر از مردمان کج بین و دون که به جهات عدیده ننگ همشهریان در این پایتخت بزرگ (استانبول) می‌توان گفت و چگونگی حالت ایشان بر ما واضح است، به مقتضای پستی فطرت و خبث طینت چند ورقه که شایسته پستی حال خودشان است، بر ضد این خاکسار مستمند که هیجده سال است همه منافع شخصی خود را در طریق ترقی دولت و ملت فدا نموده و در حقیقت، سردر سرپیشرفت این مقصود مقدس گذاشته و متحمل چه قدر زحمت‌ها و ضررها... شده... حتی در اغلب موارد محض حفظ حقوق مقدسه ملک و ملت تا پای نفی و کشته شدن بردباری کرده... به طور پنهان چاپ زده و به بعضی ممالک نزد همشهریان گرام و سایر کسان فرستاده‌اند که به برخی اسنادات واهی و افترا و تهمت بی جا خادم را متهم نمایند. اگر چه در شریعت غیرت لازم بود که محض دفاع احتجاج آن دو سه کس مغرض مفسد پست فطرت را که مشتی تنها کوفروشان امی نادان بیچاره را آلت مفساد کار و اجرای اغراض شخصی خودشان ساخته و به سبب نصایح مشفقانه این بنده باطناً تعند ورزیده و به چاپ زدن و اوراق فرستادن پنهانی مبادرت کرده‌اند، در خدمت همه ابنای وطن کمایلیق معرفی و کار و کردارشان را یک‌یکان باز

نمایم و پس از آن به نگارش جواب اقدام کنم. ولی چون آن پست پایگان، مانند دزدان به طور خفیه اظهار عداوت و خبث طینت خود کرده‌اند و هنوز در این جا از آن اوراق مزخرفات آنان که حاکی حالات خودشان است، به دست ما نرسیده، لهذا عجالتاً از جواب ایضاح عوالم آن‌ها خودداری نموده، به اطراف نوشتیم که یک نسخه از اوراق آن مفتریان مزور به اداره بفرستند که تا از روی بصیرت جوابی مطابق بنویسم... تا سیه روی شود هر که در او غش، باشد^۱».

یک ماه بعد در ضمیمهٔ یک ورقی شمارهٔ ۳۸ (۲۶ ذی قعدة ۱۳۰۹) اختر که عنوان «کلوخ انداز را پاداش سنگ است» و به منظور پاسخ‌گویی به حملات روزنامهٔ کوکب ناصری به همدستان کمپانی انحصاری تنباکوی پدید آمده در عثمانی — که در فصل مربوط به جنبش رژی از آن سخن خواهد رفت — منتشر کرده، به اتهامی که میرزا مصطفی شیخ الاسلام بهبهانی، مدیر روزنامهٔ مذکور بر وی زده، اشاره کرده است. نوشتهٔ کوکب ناصری، از این قرار است:

«رفیق شفیقی ارتکابات سابقش سهل است، در این ایام که عموم ملت به خون خود غلطان بوده‌اند، چند قروش از کومپانی رژی گرفته، درخصوص قبول و خشنودی مردم از انحصار تنباکو و گذشتن این عمل به وجه نیکو، لایحهٔ بلیغی بیان فرموده‌اند، که الحق این معنی زیاده از سایر مطالب قلوب ملت را سوزانیده است. خانهٔ طمع بسوزد...» و اخترنویس افزوده است: «... معلوم است، از نوشتن این فقره، منظور مخبر و محرر کوکب، صاحب امتیاز اختر بوده است...»

میرزا مصطفی بهبهانی در شمارهٔ بعدی خود به نکتهٔ جالبی که پیش‌تر مورد توجه قرار گرفته، اشاره کرده است؛ و آن این که وی نیز به این نتیجه رسیده است که «آن‌چه محقق شد، ترویج مضامین این اخبارنامه (اختر)، در بدو حال به واسطهٔ اشخاص دانا و بینا و خیراندیش و ترقی‌خواه و ملت‌دوست و شریعت‌پرست بوده است که بعضی در لباس مأموریت دولت و برخی در لباس تجارت و چنان که معلوم است، این اشخاص محترم به واسطهٔ کشف بعضی افعال از مومی‌الیه (آقاها) معاونت او را نوعی از خلاف شرع می‌دانند^۲».

آقاها هر چه پیش از توقیف ۷ ماههٔ یاد شده و چه پس از آن — به ویژه پس از آن — هر فرصتی را برای خوشخدمتی و مجیزگویی به دربارهای ایران و عثمانی و سفیران، مغتنم می‌شمرد و دم از شاه‌پرستی خود و ایرانیان می‌زده است. اما از حق نباید گذشت که اگر نه

۱ — اختر، س ۱۸، ش ۳۴ (۲۷ شوال ۱۳۰۹)، ص ۲۶۳.

۲ — اختر، س ۱۸، ش ۳۹ (۳ ذی حجهٔ ۱۳۰۹)، ص ۳۰۸.

چنین بود و نه چنین می‌نمود، در آوردن روزنامه معتبری چون اختر، آن هم به مدت بیش از ۲۲ سال در دیار غربت و در زیر فشار دو حکومت استبدادی در حال رقابت با هم محال بود و حاصل کارش در مجموع از نظر روشنگری هنرهایش را بر عیب هایش می‌چرباند. بگذریم. پس از قتل ناصرالدین شاه مقاله مفصلی در مدح شاه ماضی و جانشین او در روزنامه به چاپ رسید. که ظاهراً نویسنده آن پسرش بوده است و نشان می‌دهد که پسر نیز نشان از پدر داشته و پدر از فکر آینده پسر فارغ نبوده است:

«مقاله ذیل را عالی جاه مجدت همراه، آقامیرزا حسن جلال الدین، گرامی فرزند سرکار مقرب الخاقان آقا محمد طاهر، صاحب امتیاز اختر از برلین برای درج شدن در صحایف روزنامه به اداره فرستاده است. چون مندرجات آن دلیل وطن دوستی و پادشاه پرستی و نمونه ای از مراتب آگاهی ایشان بود، لهذا عیناً در این جا نگارش می‌دهیم.» تکه هایی از آن مقاله ۷ ستونی به عنوان مشت نمونه خروار در این جا نقل می‌گردد:

«... این بنده نیز به اقتضای پادشاه پرستی، مختصری از صفات خجسته آیات آن پادشاه عادل و شهریار دریادل را به تحریر آورده و از ترقیات این عهد همایونی متذکر گشته... پس از ظهور این سلاله (قاجار) ایران را وقتی عظیم حاصل گشته، به تأیید شوکت و تزئید قدرت کوشیدند... می‌توانیم بگوییم که پس از انقراض ساسانیان تا ظهور سلاطین قاجاریه ایران را همچنین امن و آسایش و شوکت و قدرت نبوده است. در این صورت ما ایرانیان راست که قدر حقوق این سلطنت عظمی را دانسته، از اتیه و وطن امیدوار باشیم... پادشاه ما، مروج معارف بودند؛ چه، این همه مکاتب و مدارس عالی و عسکریه که در ایام سلطنت ایشان تأسیس و تشکیل یافت، دلیل بزرگی بر این ادعا است... چیزی که بهتر و بیش تر مایه امیدواری است، همانا صفات خجسته آیات اعلی حضرت پادشاه جدید و اخلاف حمیده و مراتب ترقی خواهی و معارف پروری ایشان است که رونق جدیدی بر ترقیاتی که پدر بزرگوارشان عنوان کرده و به درجات عالی رسانده بودند، افزوده، در سایه بلندشان رونق و شکوه تازه و نتایج بی اندازه در کارها حاصل آید...»^۱

آقا محمد طاهر تبریزی، پس از توقیف دائمی اختر، چاپخانه اختر را اداره می‌کرده است.^{۳۷} طالبوف در سال ۱۳۱۹ او را متهم نموده است که در سال ۱۳۱۸/۱۹۰۰، بدون اطلاع وی سفینه طالبی را تجدید چاپ و حقوق او را غصب کرده است. وی در جمادی الثانی ۱۳۳۰/ژوئن ۱۹۱۲ که محمد علی تربیت در استانبول اقامت داشته، در قید حیات بوده

است^۱. آموزگار پارسی که در سال ۱۳۲۴ ق در دو جلد و دستاویز فارسی خوانان که در سال ۱۳۲۵ ق در استانبول به چاپ رسیده‌اند، از آثار آموزشی او هستند^۲.

میرزا نجفعلی خان دانش تبریزی (خویی)

به نوشته محمدعلی تربیت، وی «پسر میرزا حسنعلی تبریزی [بوده و] در فقه و اصول و احادیث و اخبار و علوم ادبیه اطلاع کامل داشته و در تاریخ ۱۲۷۳/ [۵۷-۱۸۵۶] به استانبول رفته، با میرزا سنگلاخ^۳ هم صحبت و هم نشین شده است و اشعاری را که شعرای [ایرانی و

۱ - تاریخ مطبوعات، ج ۲، ص ۱۹۶.

۲ - زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ص ۲۴۶.

۳ - میرزا سنگلاخ خوبوشانی، یکی از خطاطان و حجاران برجسته سده ۱۳/ ۱۹ است. زندگی اش یادآور زندگی میکلا آنژ است. در خراسان به دنیا آمد و به سیر و سفر پرداخت و ۲۵ سال در عثمانی و مصر ماندگار شد و آثار ارزنده‌ای که عبارت هستند از کتیبه‌های مختلف، از خود به یادگار گذاشت. به نوشته خودش بسیاری از «احجار جامع مرحوم محمد علی پاشا و صندوقه ابراهیم پاشای مرحوم» از آثار است. فرهاد میرزا معتمدالدوله در اواخر شوال ۱۲۹۲ در قاهره از مقبره ابراهیم پاشا بازدید کرده و کتیبه‌های میرزا سنگلاخ را دیده و درباره‌شان چنین نظر داده است: «میرزا سنگلاخ خراسانی در آن (مقبره ابراهیم پاشا) سنگ‌های مرمر ممتاز که هر ضلعی یک پارچه مرمر است، به خط نستعلیق کتیبه نوشته است که هیچ به قاعده خط نستعلیق قدیم صحیح نیست و این شیوه ایست که خودش اختراع کرده است. در مصر خط ثلث را بسیار خوب می‌نویسند، چون خط نستعلیق در آن صفحات متداول نبود، در نظر مصری‌ها خیلی جلوه کرده است و چند جا اسم خود را به عبارات غریب رقم کرده که یکی آنست:

راقمة سنگلاخ عیسی دم که اوست محیی اموات در زبان قلم.

میرزا سنگلاخ آثار قلمی نیز دارد که دو جلد تذکرة الخطاطین و دو جلد برج زواهر و درج جواهر از آن جمله‌اند. هر دو اثر به خط خود مؤلف در مصر به طبع رسیده‌اند. معروف‌ترین اثرش «سنگ بسم الله» است که اکنون در بقعه سید ابراهیم تبریز محفوظ است. میرزا به مدت هشت سال بر روی این سنگ مرمر که طولش ۳/۷۰ و عرضش ۱/۲۵ متر است، کار کرده و یک اثر بی نظیر هنری آفریده است. آرزوی این بوده است که سنگ به مدینه حمل گردیده، بر مزار پیامبر اسلام نصب شود؛ اما چون از عهده تأمین مخارج حمل آن برنیامده، آن را با کشتی از مصر به استانبول آورده تا شاید به نام سلطان عبدالعزیز از آن‌جا به مدینه انتقال داده شود. اما چون سلطان ارج لازم را به اثری که جزئی از وجود هنرمند شده بود، نداده و برای تعیین بهای آن به چانه زنی پرداخته، میرزا پس از نوشتن نامه‌ای به عالی پاشا و یادآوری داستان سلطان محمود و فردوسی، بر آن می‌شود تا سنگ را به ایران انتقال دهد. به یاری میرزا جعفرخان مشیرالدوله و میرزا عبدالرحیم خان، کنسول تفلیس، آن را از طریق دریای سیاه و بندر پوتی و تفلیس و ایروان و نخجوان به تبریز حمل کرده است. حمل سنگی به آن سنگینی در خشکی کاری بسیار دشوار و تنها به وسیله ارابه گاو امکان‌پذیر بوده است. کافی است یادآور شود که در فاصله بندر پوتی و تفلیس «زیاده از ده رأس گاو در زیر همان سنگ شریف تلف» شده است. میرزا سنگلاخ که از بردن سنگ به مدینه ناامید شده بوده،

عثمانی] آن عهد در مدح وی گفته بودند، جمع آوری نموده، به عنوان مجمع الاوصاف به طبع رسانیده... کتاب میزان الموازین فی امرالدین نیز یکی از تألیفات دانش است که در تاریخ ۱۲۸۷ در استانبول طبع شده...^۱

در بعضی از شماره های سال پنجم اخترا اعلان دو کتاب از تألیفات نجفعلی خان درج گردید، است:

«کتاب مستطاب میزان الموازین فی امرالدین، تألیف مقرب الخاقان حاجی میرزا نجفعلی خان که در چند سال پیش در مطبعة دولتی باسمه و منتشر شده و نسخه آن در دست نمانده بود، این روزها مقداری از بقیه همان کتب... به مکاره کتابفروشی کومپانی مطبعة ایرانیه در زیر مسافرخانه عسکری در میدان بایزید فرستاده شده است و در قیمت پانزده قروش فروخته می شود. کتاب مذکور اگرچه عنواناً در رد نسخه میزان الحق پرتستانی که حاشا در رد و تقبیح دین پاک اسلام نوشته اند، است، ولی از مطالب توحید و مسائل دینانی و تمیز در میان ادیان و ترجیح در میان آن ها و رد بر مخالفان اسلام عموماً و پرتستان ها خصوصاً و دقایق بسیاری را به طور مختصر و نزدیک به فهم جامع می باشد...»

«... از جمله آثار سرکار معزی الیه رساله ایست موسوم به مشکلات الحیات فی تفسیرالایات که به لغت ترکی در تفسیر باطن آیت کریمه — و یسلونک عن ذی القرنین — تا آخر قصه جمع فرموده و داد معنی را داده اند. این نسخه شریفه نیز در مکاره مذکور فوق یافت می شود...»

مهدی بامداد، اطلاعات مندرج در دانشمندان آذربایجان درباره صاحب ترجمه را تکمیل کرده است:

«چند سالی در سفارت ایران در اسلامبول، به نام میرزا نجفعلی مترجم ترکی بود و بعد خان و حاجی شده، حاجی میرزا نجفعلی خان شد. در سال ۱۲۹۹ هجری قمری تغییر سمت

این بار می خواست آن را به مساعدت ناصرالدین شاه به روضه رضوی مشهد انتقال دهد. اما ناصرالدین شاه نیز به هنرمند سالخورده و اثری که به قولی «این گونه آثار روزگارها می گذرد که در کره زمین از قوه به فعل آید» اعتنای لازم را نمی کند و سنگ و مرد هردو سال ها در تبریز به هم بسته می مانند، تا آن که مرد در ۱۷ صفر ۱۲۹۷ / ۳۱ ژانویه ۱۸۸۰ در سن ۱۱۰ سالگی به خاک می پیوندد و مردم تبریز سنگ را بر بالای قبر او بر دیوار نصب می کنند. سرگذشت این سنگ و رابطه هنرمند و اثر می تواند موضوع فیلم جالبی باشد.³⁸

برای اطلاع بیشتر تر. ک: چهل مقاله، صص ۶۱ — ۵۳ / آثار باستانی آذربایجان، کارنگ، صص ۷۴ — ۷۰ / سفرنامه فرهاد میرزا، صص ۲۶ — ۱۲۵ و...
۱ — دانشمندان آذربایجان، ص ۱۴۳.

داده، سر کنسول اسلامبول و در سال ۱۳۰۰ ق دبیر (نایب) سفارت شد. در سال ۱۳۰۳ ق منصب سرتیپی خارج از فوج (معمول آن زمان) نیز به او داده شد و حاج نجفعلی خان سرتیپ، نایب و مترجم اول گردید و تا اواخر سال ۱۳۰۴ ق. در سمت مزبور باقی و برقرار بود. در سال‌های ۱۳۰۷-۱۳۰۵ سمت سر کنسولی ایران را در مصر داشت...^۱»

محمدحسین فراهانی که در شوال ۱۳۰۲/۱۸۸۵ او را در سفارت ایران در استانبول ملاقات کرده، چنین توصیفی از وی به دست داده است:

«حاجی شیخ محسن خان معین الملک سفیر کبیر دولت علیّه ایران عجالتاً بر حسب مأموریت برلن رفته و در اسلامبول نبود، و از جانب او محاکمات تبعه را حاجی میرزا نجفعلی خان می نمود. مشارالیه از اهل تبریز و بسیار با فضل و دانش و متین و معقول و با کفایت و سر ترجمان سفارت و جنرال قونسول است، و در قانچاریه که مجلس محاکمات باشد، می نشیند. و در زبان ترکی و عربی و فارسی تقریراً و تحریراً کمال تسلط را دارد و صاحب تصنیف و تألیف بسیار و اسلامیتش غلبه دارد. و در بودن معین الملک هم بیش تر رتق و فتق امور با اوست...^۲»

محیط طباطبایی هم ضمن ستودن مراتب فضل و کمال میرزا نجفعلی خان، خاطر نشان ساخته است که وی «در ابتدا جزو طلاب علوم دینی در عتبات [بوده] و پس از مدتی تغییر روش زندگانی داد و عمامه را به کلاه مبدل کرد و به خدمت دیوان درآمد. در آغاز امر مترجم زبان ترکی سفارت ایران در استانبول بود؛ ولی به مرور زمان حوزه عمل او در سفارت توسعه یافت...» به نوشته ایشان، او «در کنگره خاورشناسان که در اسلو تشکیل یافت، سمت نمایندگی ایران را یافت. دعوت او در اصل بنا به شهرتی صورت گرفت که در محافل علمی مصر و خاورشناسی اروپا به دست آورده بوده... مندرجات روزنامه اختر در دوره ای که نویسنده آن زیر نظر حاجی نجفقلی [نجفعلی] خان بود، نمایشگر مراتب فضل و کمال و آشنایی کامل او به مسایل سیاسی و اجتماعی بود...^۳»

گفتنی است که هیچ کدام از کنگره های خاورشناسان بر پا گردیده در زمان حیات میرزا نجفعلی خان در اسلو تشکیل نشده و وی در کنگره هشتم که در سال ۱۸۸۹ در استکهلم برگزار گردید^۴، شرکت کرده است. خبر شرکت او نیز در شماره های ۱ و ۲ و ۳ سال ۱۶ روزنامه اختر منعکس گردیده است:

۱- تاریخ رجزان ایران، ج ۴، ص ۳۳۰.

۲- سفرنامه میرزا حسین فراهانی، ص ۱۲۸.

۳- تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۸۳. ۴- فرهنگ خاورشناسان، ص ۹.

«به موجب اطلاعاتی که حاصل نمودیم جناب... معین الملک... که به عزم آستان بوسی اعلیحضرت [ناصرالدین شاه]... در پاریس بودند و پس از حرکت موکب همایونی بایستی در مجلس کونگره (کنگره) لسان حضور به هم رسانند، دو روز قبل با جناب معتمدالسلطان آقای حاجی میرزا نجفعلی خان وزیر مقیم مصر وارد استکهلم، پایتخت دولت سوئد شده اند.»^۱

«... عزیمت جناب سفیر کبیر و خان مشارالیه (نجفعلی...) بدان جا (استکهلم) برای حضور داشتن در مجلس کنگره السنه شرقیه است. این مجلس کنگره به ریاست اعلیحضرت حکمران سوئد در سی ام (۳۰) اوت... برپا شده است...» بنا به این گزارش این کنگره با حضور ۴۰۷ مهمان خارجی که در بین آن ها ۳ نفر ایرانی و ۲۴ نفر عثمانی شرکت داشته اند، برگزار گردیده است.^۲

از گزارش مندرج در شماره ۳ اختر چنین برمی آید که معین الملک حامل نشان مرصع تمثال همایون شاه ایران به شاه سوئد بوده، آن را طی تشریفات خاصی به وی تقدیم کرده است. کنگره به طور رسمی در روز ۲ سپتامبر افتتاح شده و معین الملک خطابه ای درباره اهمیت زبان پارسی و به زبان پارسی در آن ایراد کرده است. احمد مدحت افندی، نویسنده معروف نیز که در جزوه هیئت عثمانی بوده، خطابه ای به زبان ترکی خوانده است.^۳

میرزا نجفعلی خان در اوایل سال ۱۳۰۵ به ژنرال کنسولی ایران در مصر منصوب گردید. خبر این انتصاب در اختر مورخ ۲۳ صفر ۱۳۰۵ به قرار زیر مندرج است:

این انتصاب در اختر مورخ ۲۳ صفر ۱۳۰۵ به قرار زیر مندرج است:

«از جانب دولت علیه ایران، سرکار معتمدالسلطان آقای حاجی میرزا نجفعلی خان سرتیپ، نایب اول و باش ترجمان سفارت کبرای اسلامبول، به سمت اژان دیپلوماتیکی و جنرال قونسولگری مأمور مصر شده اند. برات و فرمان تصدیق مأموریت مذکوره از جانب دیوان همایون سلطانی صادر و این روزها عازم محل مأموریت خود هستند. سرکار معزی الیه که از قدمای مأمورین سفارت کبری هستند، به واسطه کارآگاهی و اطلاعاتی که دارند و تجربت ها که در طول مدت طولانی حاصل کرده و دارای فضایل و کمالات انسانیه می باشند، لیاقت این قسم مأموریت های عمده را بخوبی دارند. لهذا این مأموریت ایشان را تبریک می کنیم و به واسطه ارادتی که در خدمت ایشان داریم، خاصه به جهت موافقت هوای مصر در مزاجشان که

۱- اختر، س ۱۶، ش ۱ (۵ محرم ۱۳۰۷ / ۲ سپتامبر ۱۸۸۹)، ص ۳.

۲- اختر، س ۱۶، ش ۲ (۱۲ محرم / ۹ سپتامبر)، ص ۷.

۳- اختر، س ۱۶، ش ۳ (۲۰ محرم / ۱۶ سپتامبر)، ص ۲۸.

از جهت صدر زحمت دارند، مایهٔ خشنودیت...^۱»

ناگفته نماند که حاجی زین العابدین مراغه‌ای که ظاهراً خرده حسابی با میرزا نجفعلی خان داشته، در جای جای کتابش از زبان ابراهیم بیک از وی به بدی یاد کرده است: «حتی حاجی میرزا نجفعلی خان که شرارهٔ بدعت‌های سیئهٔ او هنوز در اسلامبول و سایر بلاد عثمانی، خانمان سوز هست و نیست ایرانیان است و همه کس نامش را به نفرین ابدی یاد می‌کنند، پس از فوت این مرد پسندیده خوی (پدر ابراهیم بیک که ساکن مصر بوده) با وجود وصیت‌نامهٔ محکم شرعی که نوشته بود، باز یک هزار لیرای انگلیسی از وارث او گرفته، دست برداشت. هرگاه جای اندک حرفی در وصیت‌نامه پیدا می‌کرد، پناه بر خدا، همه را از خود می‌دانست.^۲»

«... به سید گفتم: جناب آقا، دوتن از ایرانیان را در اسلامبول می‌دانم که اسمشان تا سالیان دراز از لوح خاطر ایرانیان سترده نخواهد شد. یکی [را] همیشه به رحمت و دیگری را پیوسته به لعنت یاد می‌کنند. از هیچ ایرانی مقیم اسلامبول نشنیدم که در وقت یاد شدن نام مرحوم میرزا حسین خان مشیرالدوله، اول به روح او رحمت نفرستد و همچنان هیچ کسی را ندیدم که در هنگام ذکر نام میرزا نجفعلی خان، ابتدا نام او را به لعنت یاد نکند. حال آن که این هر دو مرده‌اند. ثمرهٔ نیک‌نامی و بدنامی جز این نخواهد بود... سید پرسید: ... این نجفعلی خان کیست؟... گفتم: آن هم در زمان سفارت شیخ محسن خان در اسلامبول جنرال کونسل بود. بعد به سمت کارپردازی به مصر و بغداد رفت. شقی‌ترین مردمان زمان خود بود. هنوز بدعت‌های او در اسلامبول و سایر ممالک عثمانی مجرا و خانمان سوز ایرانیان بی‌نورست. ننگی که از مظالم و بدعت‌های آن به دولت و ملت ایران تاکنون وارد آمده و می‌آید، از شرح و بیان آن زبان‌ها عاجز است... خدایش لعنت کند.^۳»

«خدا بیامرز میرزا احمدخان جنرال کونسل مصر را... در مصر با تبعه و زیردستان پدروار رفتار می‌نمود. ایرانیان در زمان مأموریت آن مرحوم افتخارها داشتند. آنان که از خوف تاخت و تاز پیشینیان ترک تابعیت نموده بودند، اظهار ندامت می‌کردند... چندی پس از آن مرحوم که در مصر یکی دو کونسل عوض شد، حاجی میرزا نجفعلی خان آمد. به جای شمع کافوری چراغ نفت سوختن گرفت. اسباب نیک‌نامی و شرفی را که آن مرحوم در مصر برای دولت و ملت به زحمات زیاد فراهم آورده بود، پشت پای زد. در تاخت و تاز چندان دلیر شد که مردم به چنگیزخان رحمت می‌خواندند. حسن خان خوبی را که پیش‌تر از او کونسل بود و در

۱- اختر، س ۱۴، ش ۸، ص ۵۸.

۲- سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیک، ص ۷. ۳- پیشین، ص ۹۲.

ظلم آوازه‌ای داشت، فرسنگ‌ها از خود عقب گذاشت. خدای روحش را تا روزستخیز معذب دارد.^۱»

میرزا نجفعلی خان در ۷ اوت ۱۸۷۳/جمادی الاخر ۱۲۹۰ با معرفی میرزا محسن خان معین‌الملک به عضویت لژ پرودوس پذیرفته شد. وی در جلسه‌ای که در دسامبر همان سال به مناسبت پذیرش موسی انتیپا به عضویت همان لژ تشکیل یافته بود، همراه معین‌الملک و ملکم خان، میکائیل خان و نریمان خان شرکت داشته و از معرفی وی به لژ بوده است.^۲ مهدی بامداد درباره‌ی پایان زندگی اش چنین نوشته است:

«حاج نجفعلی خان در سال ۱۳۰۸ ق به تهران آمده، جزو صاحب‌منصبان (کارمندان عالی مقام) وزارت خارجه گردید و در سال ۱۳۰۹ ق درگذشت.^۳»

از نظر دور نباید داشت که حاجی میرزا نجفعلی خان از برکشیدگان و وابستگان معین‌الملک بوده و برکناری او از کنسولگری مصر اندکی پس از برافتادن معین از کرسی سفارت صورت گرفته و احتمالاً به رغم میل او بوده است. چنان که میرزا آقاخان کرمانی در نامه‌ای که در ۲۵ ذی‌حجه - به احتمال قریب به یقین ۱۳۰۸ - به ملکم نگاشته، شنیده‌های خود را در این مورد چنین به قلم آورده است:

«حاجی میرزا نجفعلی خان کار پرداز مصر را مفضوباً از تهران خواسته‌اند. او را بد نام کرده‌اند به این که پنجاه هزار ریال مال حاجی عباس شیرازی و حاجی محمدحسن کازرونی را خورده، قوه طامعه و زرای دربار به حرکت در آمده.^۴»

اما در هر صورت وی مدت کوتاهی پس از رسیدن به تهران، مثل معین‌الملک با استفاده از مناسبات و امکانات خویش، موقعیت خود را بازیافته، در حدود ماه صفر ۱۳۰۹ به عنوان جنرال کنسول بغداد منتصب می‌شود. در روزنامه‌ی اختر در این باره چنین می‌خوانیم:

«از جانب دولت علیه ایران جناب... حاجی میرزا نجفعلی خان جنرال گونسل سابق و کفیل سیاسی مصر به جنرال گونسولگری بغداد معین شده است. از قراری که آگاهی حاصل نمودیم، جناب معزی الیه عنقریب از راه کانال سویس (سوئز) و بصره به صوب محل مأموریت خود حرکت خواهد نمود. جناب... ناظم الدوله، سفیر کبیر ایران با تمامی صاحب‌منصبان سفارت سنیه کبرا پریروز در خانه جناب معزی الیه به طعام (ناهار) موعود بوده‌اند.^۵»

۱ - پیشین، ص ۱۷۸. ۲ - فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱، ص ۴۴۴.

۳ - تاریخ رجال ایران، ج ۴، ص ۳۳۰.

۴ - بررسی‌های تاریخی، س ۴، ش ۶ - ۵، صص ۳۳ - ۱۳۲.

۵ - اختر، س ۱۸، ش ۳ (۲۵ صفر ۱۳۰۹)، ص ۲۰.

و در اختر مورخ ۲ ربیع الاول ۱۳۰۹ خبر داده شده که وی «فردا از اسلامبول به جانب اسکندریه حرکت کرده، از راه سویش و بصره به صوب محل مأموریت خودشان حرکت خواهند کرد»^۱.

وی در حدود سه ماه و اندی پس از رسیدن به محل مأموریت جدید خود، در شب رجب ۱۳۰۹ در می‌گذرد و در کاظمین به خاک سپرده می‌شود. به نظر روزنامه‌آختر - که خود او از بنیان‌گذارانش بوده - «مرحوم مشارالیه از افاضل آذربایجان بوده، در علم و ادب و فنون سیاسی و پولتیک بصیرتی به سزا داشت... محض ترقی خواهی و میل مفرط که به تعمیم علم و آگاهی داشت، پاره‌ای مقالات سودمند به روزنامه‌آختر نوشته، ابنای ملت را با بیانات متین و مضامین نمکین به تحصیل معارف تشویق می‌نمود...»^۲.

میرزا مهدی خان اختر و میرزا مهدی خان دکتر

خان ملک ساسانی که اسناد مربوط به انتشار اختر را در سفارت ایران در استانبول مطالعه کرده، پس از اظهار این که روزنامه با همکاری آقامحمد طاهر و میرزا نجفعلی خان منتشر می‌شد، با اشاره به این نوشته محمد صدرهاشمی که «روزنامه‌آختر با نویسندگی میرزا مهدی اختر انتشار می‌یافت» خاطر نشان ساخته است که «ولی در آرشیو سفارت استانبول اسمی از این شخص به نظر نیامد»^۳.

حقیقت این است که میرزا مهدی خان پس از کناره‌گیری میرزا نجفعلی خان از نویسندگی اختر بوده که با آن روزنامه به همکاری پرداخته است و بنابراین طبیعی است که نامی از میرزا مهدی خان اختر در سال‌های نخست انتشار روزنامه در اسناد سفارت نرفته باشد. محیط طباطبایی با توجه به همین نکته است که در معرفی وی چنین نوشته است:

«کم سوادى مدير روزنامه‌آختر ايجاب مى‌کرد که همیشه نویسنده‌ای در کنار دست محمدطاهر برای تأمین نیازهای قلمی روزنامه باشد. پس از آن که کارهای سیاسی حاجی نجفقلی [نجفعلی] خان دیگر بدو امکان شرکت منظم در تحریر روزنامه را نمی‌داد، میرزا مهدی تبریزی که منشی فاضلی بود، بدین کار مشغول شد و در سال‌های نیمه‌دوم از عمر روزنامه امر تحریر اختر را بر عهد گرفت. یکی از دوستان سالخورده من که در جوانی مصدر

۱ - اختر، س ۱۸، ش ۴ (۲ ربیع الاول ۱۳۰۹)، ص ۲۷.

۲ - اختر، س ۱۸، ش ۲۲ (۱۰ رجب ۱۳۰۹)، ص ۱۷۱.

۳ - یادبودهای سفارت استانبول، ص ۲۰۵.

خدمت سیاسی در اسلامبول بود و میرزا مهدی را در آخر عمر دیده بود و می‌شناخت، از قدرت قلم و بیان او تعریف می‌کرد و می‌گفت آشنایی او با وضع قدیم بیش از اوضاع جدید بود.^۱

بعضی‌ها میرزا مهدی تبریزی منشی اختر و میرزا مهدی تبریزی مدیر روزنامه حکمت چاپ قاهره را یک نفر دانسته‌اند؛ در حالی که میرزا مهدی دوم که لقب زعیم الدوله نیز داشته، در مصر زندگی می‌کرده^۲، و اگرچه مقالاتی نیز از او در اختر به چاپ رسیده، مناسبتی با میرزا مهدی مورد بحث ندارد. محمدعلی تربیت در میان نویسندگان اختر از هر دو میرزا مهدی تبریزی نام برده و در مورد اولی نوشته است که «حاجی میرزا مهدی تبریزی که بعدها، سردبیر و مدیر مسئول روزنامه بود، تا موقعی که تعطیل گشت^۳».

۱- تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۸۴.

۲- وی در حدود سال ۱۲۵۳ ق در تبریز به دنیا آمده و در محرم ۱۳۳۳ در قاهره درگذشت. در حدود ۶۰ سال از عمر ۸۰ ساله خود را در مصر گذراند و روزنامه حکمت را، که نخستین روزنامه فارسی چاپ مصر بود و از هر ۱۰ روز یک بار در ۸ صفحه چاپ می‌شد، به مدت ۲۰ سال - از ۱۳۱۰ ق تا اوایل انقلاب مشروطه - منتشر کرد. وی به کار طبابت اشتغال داشته و لقب رئیس الحکما را مظفرالدین شاه به همین مناسبت به او داده بود. نوشته‌اند که با وجود طول اقامت در مصر «به هیچ وجه در لباس و اخلاق و سایر اطوار ایرانی خود تغییری نداده بود و تعصب زیادی به نژاد و وطن خویش داشت.» صاحب ترجمه را آثاری است که بعضی از آن‌ها در مصر به چاپ رسیده است. از آن جمله‌اند: ۱) مفتاح باب الابواب به عربی که در ۴۴۰ صفحه در سال ۱۳۲۱ ق در مصر به چاپ رسیده است. گفته‌اند که این کتاب تلخیصی است از کتابی به نام باب الابواب که از بین رفته. به نظر مهدی بامداد این کتاب یکی از بهترین و نسبتاً بی طرف‌ترین کتب تألیف شده در پیرامون تاریخ باب و بایبه و بهائیه و ازلیه است. ناگفته نماند که جد و پدر وی از جمله علمای محاکمه کننده علی محمد باب در سال ۱۲۶۳ در تبریز بوده‌اند. ۲) فرهنگ مهدی در سه جلد به زبان فارسی و عربی. ۳) جهان‌نمای مهدی یا تقویم پنج هزار ساله. ۴) چند کتاب طبی و... میرزا علی خان امین الدوله که در سر راه سفر حج خود در سال ۱۳۱۶ ق با دکتر میرزا مهدی بیک تبریزی در اسکندریه آشنا شده، چنین طرحی از وی به دست داده است: «جریده حکمت از قلم او منتشر می‌شود. بیان شوق و ارادت شد و شکر سعادت گفتم که به معارفه حضوری موفق شدم. مردی طلیق و بلیغ و هوشمند است و از همه جا اظهار اطلاع می‌کند. ضنت و خست اینای وطن را شرح داد که در دوام و استمرار این جریده فارسی که در خاک مصر غریب است و خریدار ندارد، همت نکردند و کارش به تنگنا افتاده، قرض به دکتر متوجه کرده است... صحبت دکتر مطبوع است و مغتنم. ترکی عثمانی را خوب حرف می‌زند. عربی را چنان از مخارج ادا می‌کند که هیچ عرب به این غلظت تلفظ نکرده است. در نظم تازی و پارسی تتبع دارد و از خود شعرهای فارسی و عربی می‌خواند. از طب جدید اظهار اطلاع می‌نماید، و از امور پلیتیکی بی‌خبر نیست.» سفرنامه امین الدوله، ص ۱۱۸.

میرزا آقاخان کرمانی در میان آدرس‌های «آدم»‌های مورد اطمینان در شهرهای بزرگ، آدرس «میرزا مهدی دکتر در اسکندریه» را نیز به ملکم نوشته و در نامه مورخ ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۱۱ خبر داده است که «میرزا مهدی دکتر دوباره به مصر مراجعت نمود؛ ولی روزنامه‌اش خیلی اشکال دارد که بیرون بیاید.» بررسی‌های تاریخی، س ۵ ش ۱، ص ۲۲۷. درباره‌اش همچنین رک: یادگار، س ۵، ش ۲-۱، صص ۹۱-۸۹. 39

۳- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ج ۲، صص ۴۷-۱۴۶.

نگارنده به بعضی از مقالات و اشعار میرزا مهدی زعیم الدوله در شماره‌های اختر برخورد کرده است. از جمله مقاله‌ای که در زیرش مهدی تبریزی امضا کرده و در شماره ۳۲ سال ۸ اختر چاپ شده، می‌توان اشاره کرد. وی با این مقاله در بحثی که در پیرامون کیفیت استخراج تقویم بین نجم‌الملک و منجمی دیگر در اختر در گرفته بود، شرکت کرده است.^۱ مقاله دیگرش که به پارسی سره نگارش یافته، در اختر مورخ ۱۷ ربیع‌الآخر ۱۲۹۹ به چاپ رسیده است. شعری نیز از او - آقامیرزا مهدی دکتور (دکتر) تبریزی، مقیم اسکندریه - که در مدح معین‌الملک سروده در آن روزنامه به چاپ رسیده است.^۲

در شماره مورخ ۲۹ صفر ۱۳۰۸ اختر، ضمن اعلان خبر مرحمت شدن نشان شیروخورشید درجه ۳ و لقب بیکی، «از جانب دولت علیه به عالی‌جاه مجدت و عزت همراه، آقامیرزا مهدی بیک دوکتور تبریزی مقیم اسکندریه» درباره‌اش چنین نوشته است: «عالی‌جاه دوکتور مومی‌الیه از جوانان دانشمند وطن و از اطبای ممتحن است که سال‌ها در پی تحصیل علم طب در خطه مصر رنج برده و به حکم استعداد فطری در آن فن شریف به پایه مطلوب رسیده است...»^۳

میرزا مهدی اختر هم گاهی نام خود را زیر بعضی از سروده‌ها و نوشته‌های خود گذاشته است. در مقدمه سروده‌ای از او، این جمله نوشته شده است:

«قصیده ماده تاریخی است که میرزا مهدی، از منشیان اختر، در ضمن تبریک منصب جلیل امیرتومانی جناب جلالت‌مآب اجل معین‌الملک، سفیرکبیر ایران انشاء کرده است.» و قصیده با این دوبیت شروع شده است:

سحر باد صبا آورد خوش پیغام روحانی که ما را دیده دل گشت زان پیغام نورانی
بگفتا خیز بهر تهنیت کز ناصرالدین شاه معین‌الملک را آمد نشان میرتومانی...^۴
در سال ۱۳۰۵ نیز به مناسبت شکار پلنگی به دست ناصرالدین‌شاه قطعه‌ای سروده

است. مقدمه آن قطعه که به احتمال قوی به قلم خود اوست، خواندنی است:

«... بندگان، اعلیحضرت اقدس پادشاهی که در شکارگاه جاجرود به صیدافکنی و شیرشکاری مشغول بودند، در اثنای شکار به پلنگ مهیب عظیم‌الجثه‌ای برخورد، بی‌محابا آن سبع خون‌آشام را که زیاده بر سه ذرع طول داشت، به یک تیر شست قضاقد بهرامی فرموده‌اند. از قراری که آگاهی دارم تاکنون تنها از جنس این پلنگ بیست و پنجمین صید است که به

۱ - اختر، س ۸، ش ۳۲ (۱۰ شعبان ۱۲۹۹)، ص ۲۵۰.

۲ - اختر، س ۸، ش ۱۸ (جمادی‌الاول ۱۲۹۹)، ص ۱۳۹.

۳ - اختر، س ۱۷، ش ۹، ص ۶۷. ۴ - اختر، س ۸، ش ۹ (۲۷ صفر ۱۲۹۹)، ص ۶۷.

تیر پادشاه ضرغام چنگ از پای در افتاده است. میرزامهدی منشی اختر قطعه‌ای در ستایش تیراندازی و صیدافکنی اعلیحضرت اقدس شهریار شیرشکار بداهه^۱ انشاد نمود. چون خالی از مناسبتی نبود، لهذا در این جا نوشته می‌شود:

40

حبذا شست پادشاه جهان که پلنگ افکن است و شیرشکار...^۲
در سال ۱۳۰۷ ق نشانی از جانب دولت ایران به او عطا گردیده که خبرش بدین ترتیب در اختر درج شده است:

«از جانب دولت علیه ایران، به تصویب جناب... معین الملک سفیرکبیر... به عالی جاه مجدت و نجدت همراه، آقامحمدطاهر، مدیر و صاحب امتیاز اختر، سوم درجه نشان شیروخورشید؛ و به عالی جاه عزت همراه حاجی میرزا مهدی، منشی اول روزنامه مذکور نیز چهارم درجه نشان مذکور مرحمت شده است.^۲»

میرزا مهدی در ۱۳۰۹ برای مدتی روزنامه را ترک کرده که خبر آن بدین قرار در روزنامه منعکس گردیده است:

«عالی جاه عزت همراه، حاجی میرزا مهدی، منشی اول روزنامه اختر که از سالیان دراز خدمت انشای روزنامه را در عهده داشت، امروز در ضمن تسویه بعضی کارهای شخصی خود و تغییر آب و هوا از اسلامبول به جانب مصر حرکت خواهد نمود.^۳»

در سرلوحه سال های آخر اختر «منشی اول، حاجی میرزا مهدی تبریزست» قید گردیده است. وی گاهی شعرهایی به مناسبت‌هایی سروده، در روزنامه درج می‌کرد. از آن جمله است «دو قطعه غرا، یکی به فارسی، دومی به ترکی، متضمن مدایح سنیه اعلیحضرت اقدس شاهنشاه اسلامیان پناه (عبدالحمید) و تبریک سال جدید [قمری] و ماده تاریخ مرتجلاً انشاء» نموده، تبرکاً درج کرده است:

«شهنشاه جهان، سلطان حمیدخان، آن که از فرش
شاه با داد و دانش، آن که در عهد همایونش
«شهنشاه معظم حضرت عبدالحمید خانک
وجودی باعث آسایش اولموش اهل دورانه!^۴»
چو فردوس برین آرایش افزودست کیهان را
فزوده رونق بازار علم و فضل و عرفان را!...»
وجود، حضرت عبدالحمیدخان، شهنشاه معظم
باعث آسایش اهل دوران شده است.»

دو قصیده از سروده‌های وی نیز، که اولی «در عید فرخنده مولود مسعود... حضرت

۱- اختر، س ۱۴، ش ۱۹ (۱۲ جمادی الاول ۱۳۰۵)، ص ۲۵۳.

۲- اختر، س ۱۶، ش ۳۶ (۱۶ رمضان ۱۳۰۷)، ص ۲۸۷.

۳- اختر، س ۱۸، ش ۲۹ (۲۹ شعبان ۱۳۰۹)، ص ۲۲۲.

۴- اختر، س ۲۱، ش ۱ (۶ محرم ۱۳۱۲)، صص ۷-۶.

رسالت پناهی و تبریک ورود... علاءالملک سفیرکبیر...» و دیگری «متضمن تبریک عیدین جلیل القدر فطر و نوروز و حاوی ستایش اعلیحضرت پادشاه ایران... و مدایح جناب... علاءالملک سفیرکبیر...» سروده شده بودند — «محض انبساط خاطر سخن سرایان و ارباب فضل و دانش وطن که جوهریان بازار معارفند و...» در شماره‌های ۱۲ و ۲۳ سال ۲۲ اختر به چاپ رسیده‌اند تا «همگنان را از جودت طبع آن شاعر پسندیده مآثر، آگاهی حاصل آید.^۱» حسین دانش که در مدرسه ایرانیان همکار میرزا مهدی بوده، او را چنین معرفی کرده است:

«حاج میرزا مهدی مرحوم که انشاء روزنامه هفتگی اختر به عهده کفایت او بود، مردی بود چیزنویس و صاحب ذوق نفیس. نثر فارسی ساده را خوب می‌نوشت و به نظم شعر فارسی و ترکی نیز قادر بود و از ادبیات ایران نیز اطلاع کافی داشت. اختر سال‌ها به پرتو خامة این مرد هنرور منور بود و در اوقات فراغت به مدیریت دبستان ایرانیان نیز می‌پرداخت و به این وسیله راه معیشت را بر خود آسان‌تر می‌ساخت. در آن هنگام دو شخص فاضل و ادیب که هر دو در تاریخ ادبیات ایران مقامی ممتاز دارند، در دبستان مشغول تعلیم زبان فارسی بودند. میرزا عبدالحسین خان معروف به آقاخان کرمانی و میرزا حبیب اصفهانی^۲»

صدرهاشمی شرح حال میرزا مهدی اختر را از شماره ۹۰۵ سال ۱۶ (غرة صفر ۱۳۲۶) روزنامه حکمت مذکور نقل کرده است. این شرح حال ضمن مشتمل بودن بر اطلاعاتی دست اول دارای اشتباهاتی نیز هست که به آن‌ها اشاره خواهد شد:

«مرحوم میرزا مهدی فرزند حاجی ابراهیم تاجر تبریزی در اول جمادی الثانی ۱۲۵۵ قمری در محله خیابان تبریز به دنیا آمده و در ۲۱ ذی قعدة ۱۳۲۵ قمری در محله قاضی کوئی (کادی کوئی) اسلامبول به درود زندگی گفته است. وی در سن ۲۴ سالگی از تبریز به اسلامبول رفته و مدتی از دوران حیات خود را در این شهر طی کرده، تا در سال ۱۲۹۲، که آقامحمد طاهر تبریزی قراجه داغی روزنامه اختر را تأسیس نمود، مرحوم آقامیرزا مهدی نویسنده‌گی آن را به عهده گرفت و آثار و افکار و نظریات خود را به وسیله اوراق روزنامه در دسترس همگان قرار دارد. مندرجات روزنامه دلیل بر وسعت اطلاع و آگاهی نویسنده آنست. فشار و سخت‌گیری عمال حکومت عثمانی و نویسنده اختر را در فشار می‌گذاشت تا این که بالاخره هر دو دست از نامه‌نگاری شسته و نویسنده اختر خدمات صادقانه خود را به صورت دیگری در آورد. توضیح آن که پس از توقیف روزنامه اختر، مرحوم میرزا مهدی نویسنده اختر

۱ — اخترس ۲۲، ش ۱۲ و ۳۳ (۱۰ جمادی الاول و ۱ شوال ۱۳۱۳)، صص ۸۵ — ۱۸۳ و ۱۰ — ۵۰۸.

۲ — ایوان مداین، تسدیس قصیده خاقانی، صص ۶ — ۲۵.

به ترجمه کتاب ابراهیم بیک پرداخت و این کتاب را [که] به زبان انگلیسی نوشته شده و مشتمل بر شرح اوضاع و احوال سیاسی و اداری ایران است، به پارسی ترجمه نمود و چون خود قادر بر طبع کتاب نبود، مرحوم حاجی زین العابدین تاجر مراغه [ای] مقیم اسلامبول، که از آزادی خواهان و وطن پرستان است، مخارج طبع آن را عهده دار گشت و به صورت آبرومندی آن را منتشر ساخت. از خدمات دیگر آن مرحوم تأسیس مطبعة خورشید در اسلامبول است که پس از مرگ او با جمیع کتب نفیسه اش از طرف حکومت عثمانی ضبط و مصادره شد. مرحوم اختر در سن ۷۰ سالگی به مرض قلبی دوچار و به همین مرض فوت نمود و پس از خود جز نام نیک و فرزندی به نام محمد ابراهیم بیک چیز دیگری باقی نگذاشت.^۱

اهم اشتباهات راه یافته به این شرح حال تا جایی که نگارنده متوجه شده، دو مورد است. اولی این که نویسندگی میرزا مهدی در روزنامه اختر را از آغاز انتشار آن دانسته؛ و دومی مربوط است به همکاری او با حاجی زین العابدین مراغه ای. به طوری که خوانندگان نیز متوجه شده اند، نویسنده روزنامه حکمت در این مورد مرتکب چند اشتباه شده است که متأسفانه محمد صدرهاشمی که ارزش تاریخ جراید و مجلات ایران ایشان به جای خود محفوظ است، توجهی به این اشتباهات نکرده اند. می دانیم که سیاحت نامه ابراهیم بیک نه به زبان انگلیسی، بلکه به زبان فارسی نگارش یافته و ترجمه میرزا مهدی نبوده و نوشته حاجی زین العابدین مراغه ای است.

محیط طباطبایی هم در دو جای کتابش خاطرنشان کرده است که پس از تعطیل اختر، چون دیگر چنان میدانی برای قلم فرسایی میرزا مهدی باقی نمانده بوده، به یاری حاجی زین العابدین مراغه ای، تاجر مقیم اسلامبول که می خواست سرگذشت خیالی ابراهیم بیک را بنویسد، برخاست و جلد اول سیاحت نامه ابراهیم بیک را در آغاز دوران سلطنت مظفرالدین شاه نوشت. به نظر ایشان حاجی زین العابدین «فکر و زمینه مطلب کتاب را فراهم آورده بود و میرزا مهدی عبارت بلیغ بر آن پوشانید».^۲^{۴۱}

حاجی زین العابدین مراغه ای

محمدعلی سپانلو بر آنست که زین العابدین مراغه ای علاوه بر سیاحت نامه، مقالاتی

۱- تاریخ جراید و مجلات ایران، صص ۴- ۶۳.

۲- تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، صص ۴۰ و ۸۴.

هم در روزنامه های اختر و شمس^۱ استانبول و جبل‌المتین کلکته به چاپ^۲ رسانده است.^۳ آنسیکلویدی آذربایجان نیز بر چاپ مقالات او در روزنامه های اختر و جبل‌المتین اشاره دارد.^۳ حاجی زین العابدین واپسین سال های عمر خود را در استانبول گذرانده، هر سه جلد سیاحت نامه را نیز در این شهر نوشته است. وی حتی اگر از نویسندگان اختر نیز نبوده باشد، به جهت زیستن و نوشتن در حال و هوایی که نویسندگان اختر نیز در آن می زیسته اند و قلم می زده اند و قرار گرفتن در همان سنگر مبارزه با استبداد و جهل و نیز به جهت مباحثاتی که در مورد سهم میرزا مهدی خان اختر در نگارش یا ویرایش سیاحت نامه در گرفته و... در این قسمت قابل طرح می نماید.

حاجی زین العابدین تا زمان چاپ جلد سوم سیاحت نامه که در سال ۱۳۲۷/۱۹۰۹ در مطبعه ابوالضیای استانبول صورت گرفته، شخص سرشناسی نبود. جلد های اول و دوم کتاب که به فاصله چند سال از هم نوشته شده بودند، به علت مراعات اصول پنهان کاری، بدون نام نویسنده انتشار یافته بودند؛ اما جلد سوم که انتشارش با دوره اوج گیری جنبش مشروطه در ایران و قیام تبریز مقارن شد، نام و ترجمه حال مؤلف را در برداشت و در نتیجه، پاره ای از شایعات مغرضانه و فرصت طلبانه را که در پیرامون اسم و رسم نویسنده کتاب بر سر زبان ها انداخته شده بود، بی رنگ کرد.

از ترجمه حال مفصل حاجی چنین مستفاد می شود که وی در حدود سال ۱۲۵۵/۱۸۳۹ در مراغه، در یک خانواده ثروتمند به دنیا آمده، نیا کانش از اکراد ساوج بلاغ (مهاباد) بوده اند و پدرش به کار تجارت اشتغال داشته و با «داشتن پنج هزار تومان ثروت، روچیلد آن دیار» به حساب می آمده است. تا ۱۶ سالگی به مدرسه رفت و سوادی آموخت و پس از آن در حجره پدر به کار پرداخت. در ۲۰ سالگی به اردبیل رفت و تجارت کرد و به علت غرق شدن در هوس های جوانی سرمایه اش را از دست داد و به ناچار همراه برادر خود، به مانند بسیاری از بیکاران و ورشکستگان راهی قفقاز شد. سه چهار سالی در تفلیس که در آن اوان کسی از ایرانیان در آن جا سکونت نداشته، رحل اقامت افکند و از بقالی سرمایه ای به دست آورد و در این مدت به طور روزافزونی به تعداد کارگران ایرانی در آن سامان افزوده شد. مدتی هم میرزا اسدالله خان ناظم الدوله^۱، ژنرال کنسول ایران در تفلیس، او را به نایب کنسولی شهر

۱ - روزنامه شمس از شعبان ۱۳۲۶ منتشر شده و درباره اش و نیز درباره همکاری حاجی زین العابدین با آن در فرصتی دیگر سخن خواهد رفت.

۲ - سیاحت نامه ابراهیم بیک، مقدمه، ص شش.

۳ - آنسیکلویدی آذربایجان، ج ۴، ص ۳۰۵.

۴ - میرزا اسدالله خان از اواسط سال ۱۲۸۷ جنرال کنسول ایران در تفلیس بوده است. فرهاد میرزا معتمدالدوله در

کتائیس معین کرد؛ اما در نتیجه وام‌دهی به ایرانیان نیازمند دستش خالی شد و پس از مدتی سر از کریمه در آورد. در این سال‌ها گاهی به استانبول رفته، از آن جا جنس می‌آورد و سود سرشاری عایدش می‌شد. در نتیجه در گرفتن جنگ‌های کریمه در ۱۲۹۴ ناگزیر به شهر بیلاقی یالتا که تفریح‌گاه تزار و درباریان بود، نقل مکان کرد و کارش در آن جا رونق گرفت و امرا و درباریان در زمره مشتریان در آمدند. در همین زمان برای دستیابی به امتیازات بیش‌تر و در نتیجه رنجیدگی از مأموران کنسولگری ایران در استانبول — به ویژه چنان که پیش از این گذشت، احتمالاً از میرزا نجفعلی خان — تبعیت دولت روسیه را پذیرفت و چند سال بعد هم در استانبول ازدواج کرد و همسرش را به یالتا آورد و صاحب سه فرزند شد.

بدینسان روزگار به خوشی می‌گذشت؛ اما درد وطن و احساس گناه از به ساحل امن رساندن خود در حالی که هم میهنانش دستخوش امواج بلای استبداد و ستم بودند و مشاهده این که بچه‌هایش یک کلمه ترکی و یا فارسی یاد نگرفته‌اند و از رسم و آیین اسلام فرسنگ‌ها دورند و... رنجش می‌داد. سرانجام بعد از مدت‌ها بر تردید خود فایق آمد و داروندار خود را فروخته، دست عیال و اطفال خود را گرفته، از ورطه هولناک کفر روسیه به ساحل نجات اسلام اسلامبول پناه برد. رهسپار حج گردید و پس از آن که مدتی با تبعیت روس در اسلامبول به سربرد، در سال ۱۹۰۴ خویشتن را از زیر سایه عقاب تزاری کنار کشیده، به آغوش مام وطن بازگشت.

تاریخ و محل چاپ جلد اول سیاحت‌نامه

چنین به نظر می‌رسد که مراغه‌ای جلد نخست سیاحت‌نامه را — که متأسفانه تاریخ نشر نیز ندارد — سال‌ها پیش از ترک تبعیت روسیه نوشته باشد. خودش در مقدمه جلد سوم که در ۱۳۲۷/۱۹۰۹ انتشار یافته، چنین نوشته است: «از طبع جلد اول این سیاحت‌نامه تاکنون که دوازده سال است...» بنابراین می‌توان گفت که سال انتشار جلد اول ۱۳۱۵/۱۸۹۷ بوده

—
اواخر رمضان ۱۲۹۲ او را در تفلیس ملاقات کرده، درباره‌اش نوشته است، «... زبان فرانسه را خوب می‌داند، روسی هم یاد گرفته است و در تفلیس خیلی به قاعده حرکت کرده، تاجار و تبعه از او راضی بودند...» وی بعداً وزیر مختار ایران در پرتسبورگ و از ۱۳۰۸ به بعد سفیر ایران در استانبول شد. طالبوف جلد دوم سفینه طالبی را به او اهدا کرده است.

۱ — ه. حاتمی بر آن است که انتشار سیاحت‌نامه پیش از توقیف دائمی اختر صورت گرفته؛ اما حتی اگر ادعای ایشان دایر بر وجود شماره‌های منتشر شده اختر در سال ۱۳۱۴ را بپذیریم، باز بنا به نوشته خود مراغه‌ای سیاحت‌نامه در ۱۳۱۵ و بنابراین یکی دو سال پس از توقیف اختر منتشر شده است. رک: مبارزه روزنامه‌های برون‌مرزی ایران بر ضد استعمار و امپریالیسم، ص ۱۱.

است. اگر تاریخ مهاجرت حاجی از یالتا به استانبول معلوم بود، می شد فهمید که نوشتن سیاحت نامه در روسیه یا در عثمانی صورت گرفته است. از قراین چنین برمی آید که مهاجرت وی باید در حدود سال ۱۹۰۰ اتفاق افتاده باشد. اگر این حدس قریب به واقعیت باشد، می توان گفت که جلد اول در یالتا نوشته شده و ویرایشش در استانبول و به احتمال قوی توسط میرزا مهدی اختر انجام گرفته است.

در مورد محل چاپ جلد اول سیاحت نامه نیز بین پژوهندگان اختلاف است. محیط طباطبایی بر آن است که «این کتاب در چاپخانه جبل المتین کلکته به چاپ» رسیده است.^۱ در حالی که محل طبع آن در خود کتاب شهر قاهره قید گردیده. فریدون آدمیت در صحت این قید تردید کرده، حدس زده است که کتاب «در همان استانبول به چاپ رسیده»^۲. این نظر که محل طبع احتمالاً برای ایزگم کردن بوده که قاهره نوشته شده، پذیرفتنی به نظر می رسد و می دانیم که در همان سال ها کتاب های فارسی زیادی و از آن جمله آثار طالبوف و میرزا حبیب اصفهانی و... در استانبول به چاپ می رسیده است. در صورتی که مراغه ای خود در استانبول به سر می برده و از یالتا به آن جا آمدورفت داشته، دلیلی وجود ندارد که کتابش را برای چاپ به قاهره و یا مثلاً به کلکته بفرستد. ناگفته نماند که بعدها، جلدهای مختلف سیاحت نامه بارها در کلکته، لاهور، بمبئی، استانبول و تهران تجدید چاپ گردیده اند.^۳

مؤلف سیاحت نامه

به طوری که دیدیم، جلدهای اول و دوم سیاحت نامه بدون ذکر نام نویسنده چاپ و منتشر شدند. خودش تبعیت بیگانه را علت اصلی ذکر نکردن اسم نویسنده دانسته و نوشته است که «در کتاب اول کتم اسم خود از این سبب بود که نگویند فلان فلان شده، قول تو با فعلت مطابق نیست؛ نه از ترس غضب و جریمه»^۳. اما اگر مسئله ملاحظه کاری و پنهان کاری مطرح نبوده، جلد دوم سیاحت نامه که نگارشش در رمضان ۱۳۲۳/ نوامبر ۱۹۰۵، یعنی در حدود یک سال و نیم پس از ترک تابعیت روسیه به پایان رسیده، بایست نام نویسنده را داشته باشد؛ که ندارد.

جالب توجه است که نویسنده صفحات پایانی خاطرات سیاسی امین الدوله که احتمالاً

۱- تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۸۴.

۲- ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۸۶.

۳- سیاحت نامه ابراهیم بیک، ص ۴۲۷.

پسرش محسن خان معین الملک — که پس از مرگ پدر لقب امین الدوله یافت — نوشته، در حدود سال ۱۳۲۵ ق، سیاحت‌نامه را اثر طالبوف دانسته است:

«امین الدوله... به واسطه سابقه دوستی با حاجی ملا عبدالرحیم طالبوف تبریزی، صاحب کتاب احمد و سفر [سیاحت] نامه ابراهیم بیک که مستغنی از توصیف است...»^۱ در منزلش همان شد.

در هر صورت، آشکار ساختن نام نویسنده «سبب بسی سوءظن‌ها گشته، غیر از معدودی از آشنایان و همگان در شبهه بوده و هستند، و بعضی را گمان بر کسانی است که بسی از این عالم دور و از حب وطن فرسنگ‌ها مهجورند. و آنان هم با کنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده، نسبت تألیف بر خود می‌دادند»^۲.

حتی پس از انتشار جلد سوم سیاحت‌نامه، هنوز هم کاملاً رفع شبهه نشده بوده است. به قول کسروی، پس از انتشار بخش سوم «کسانی باور نکردند که چنان کتاب پر مغزی از خامه یک بازرگان ساده بیرون آمده باشد؛ و برخی از دشمنان چنین گفتند که بخش یکم را میرزا مهدی خان (یکی از نویسندگان روزنامه اختر) نوشته و به چاپ رسانیده بود، و پس از مرگ او [که سه سال پس از انتشار جلد دوم سیاحت‌نامه اتفاق افتاده] حاجی زین العابدین بخش‌های دوم و سوم را نوشته، و همه را به نام خود خوانده، و دلیلی که به آن گفته خود یاد می‌کردند، این بود که شیوه نوشتن بخش یکم به شیوه گفتارهای اختر بسیار می‌ماند؛ و از آن سوی بخش‌های دوم و سوم از هر باره با بخش یکم جداست...»^۳

بر اثر چنین سم‌پاشی‌هایی بوده که واپسین ماه‌های زندگی پیرمرد به دفاع از خود و تلاش برای ثبوت حقانیت خویش گذشت. به عنوان مثال، زمان کوتاهی پیش از درگذشت، از دست بدخواهان شکایت پیش دهخدا برده است. دهخدا جریان درد دل و شکایت او را نوشته است:

«... من در سال ۱۳۳۰ قمری هجری در اسلامبول درک صحبت او کردم. و در آن وقت موی سر و محاسن و ابروی او سپید بود. مردی خوش محاوره، با قیافت و ملاحظتی جاذب و جالب... او مؤلف کتاب مشهور موسوم به ابراهیم بیک است... و او مسودات آن کتاب را در خانه خویش به من بنمود، در صندوقی. و اوراقی بسیار نوشته و وا نوشته. و آن اوراق شاید نزدیک پنجاه برابر اصل کتاب بود؛ همه با خط او، و هر کس با اندک مطالعه‌ای روشن می‌دید که این مسودات بی‌شک اصل مبیضه‌ای است که به چاپ رسیده بوده است. و

۱- خاطرات سیاسی امین الدوله، صص ۸۲-۲۸۱.

۲- سیاحت‌نامه...، ص ۴۲۰. ۳- تاریخ مشروطه ایران، صص ۶-۴۵.

شکایت می‌کرد که بعض همکاران او از تجار، نسبت این کتاب را به اختر می‌دهند، از حسد. با آن که انشاء این کتاب با اسلوب اختر تمایز آشکار دارد. و نیز اختر خود صاحب مطبوعه شخصی و متمول بود و کوچک‌ترین اثر خویش را در حیات خود به طبع رسانید. چگونه تصور می‌توان کرد که کتاب مزبور را بی آن که من با او نسبت و قرابتی داشته باشم، به من واگذارد و وراثت او از این معنی بی‌خبر باشند... از عجایب حال این مرد این بود که هر بار نام ایران بر زبان می‌برد، اشک‌های او بر محاسن سپیدش جاری می‌گشت.^۱»

مطالب بالا از روی یکی از یادداشت‌های دهخدا به چاپ رسیده است. ایشان جریان همین دیدار را به عبدالله مستوفی، دوست خود هم تعریف کرده و مستوفی نقل آن را، شاید تحت تأثیر روحیه ضد آذربایجانی و به ویژه تبریزی خود — که بحث‌ها برانگیخته و جای بحثش این جا نیست — به گونه‌ای دیگر به پایان آورده: «... بعد از نشر آزادی، همشهری‌های مقیم استانبول با این که همگی می‌دانند که نویسنده این کتاب منم، به من حسد ورزیده، انکار می‌کنند.» به قدری پیرمرد از این حسد تبریزی‌ها متأثر بود که به من پیشنهاد می‌کرد مسوده‌های قلم خورده کتاب خود را بیاورد... من دلداریش دادم و گفتم: «در تهران نویسنده این کتاب حاجی زین العابدین مراغه‌ای، یعنی شخص شما هستید. حسد عموغلی‌ها جایی را نمی‌گیرد.» واقعاً هم همین طور است که آقای دهخدا به او گفته، من هم آن‌چه شنیده‌ام همه کس نویسنده این کتاب را حاجی زین العابدین مراغه‌ای می‌داند و هیچ معلوم نیست چرا آقایان تبریزی‌های مقیم استانبول با این مرد شریف این قدر عناد می‌ورزیده‌اند. شاید علت آن مراغه‌ای بودن و تا حدی از گه (غریبه) بودن او بوده است!^۲» چنان که گذشت در یادداشت دهخدا حرفی از تبریزی‌ها و حسد آن‌ها نیست و نوشته‌های خود مراغه‌ای هم از چنین حساسیت‌های تفرقه افکنانه‌ای عاری است.

چنین به نظر می‌رسد که دهخدا در قید تاریخ ۱۳۳۰ ق گرفتار اشتباه ناشی از نسیان شده باشد. چه، وی در سال ۱۳۲۷ در استانبول بوده و در فاصله ۱۲ جمادی الاخر ۱۳۲۷ تا ۱۰ ذی‌قعدة ۱۳۲۷، روزنامه سروش را در ۱۴ شماره در استانبول منتشر کرده و پس از فتح تهران در ۱۳۲۷ و انتخاب شدنش به نمایندگی مجلس دوم، به ایران بازگشته است. بنابراین می‌توان حدس زد که ملاقات او با حاجی در استانبول در همان سال ۱۳۲۷ صورت گرفته باشد. وانگهی، وفات حاجی زین العابدین براساس منابع موجود در سال ۱۳۲۸/۱۹۱۰ اتفاق افتاده است.^۳

۱ — لغت‌نامه دهخدا، ماده زین العابدین مراغه‌ای.

۲ — شرح زندگانی من، ج ۲، صص ۲۱ — ۲۰.

۳ — از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۰۶ / آنسیکلوپدی آذربایجان، ج ۴، ص ۳۰۵ و...

حاجی تا واپسین روزهای زندگی خود در انجمن سعادت ایرانیان و مسایل مربوط به ایران و هم‌وطنانش فعال بود. در این باره در فرصتی دیگر سخن خواهد رفت. با همه آن‌چه که گذشت، اثبات نوشته شدن سیاحت‌نامه به دست حاجی زین‌العابدین، فرض ویرایش آن توسط شخص یا اشخاصی را منتفی نمی‌سازد. غالب کسانی هم^۱ هر سه جلد آن را مطالعه کرده‌اند، گواهی داده‌اند که جلد اول آن در مقایسه با دو جلد بعدی از استحکام ساخت و انسجام بافت و روانی بیش‌تری برخوردار است و بعضی این تفاوت را ناشی از ویراسته شدن آن به دست یک مرد صاحب قلم دانسته‌اند. کسروی ضمن پذیرفتن این که جلد اول سیاحت‌نامه جدایی‌اندکی با جلد‌های دوم و سوم دارد، همان دو جلد بعدی را گواه آگاهی و پرمایگی حاجی زین‌العابدین و صحت ادعای او دانسته و این را نیز بعید نشمرده است که «میرزا مهدی‌خان یا نویسنده آگاه دیگری به حاجی زین‌العابدین یاوری کرده» باشد و بر آنست که «این از ارجح کوشش‌های حاجی نام برده نخواهد کاست»^۱.

اگرچه غالباً میرزا مهدی‌اختر را همکار حاجی در نگارش اثر مورد بحث دانسته‌اند، فریدون آدمیت در تلاش نشان دادن رد دست میرزا آقاخان کرمانی بر آن است: «... به نظر ما هیچ مانعی ندارد، بلکه تقریباً مسلم می‌دانیم که نویسنده ادیبی در پرداختن نثر روان و قوی و پخته‌نخستین جلد سیاحت‌نامه دست داشته است. حتی بعضی عبارات و اصطلاحات خاص میرزا آقاخان کرمانی مانند ایران‌گیری در آن به کار رفته است»^۲.

آدمیت نقل گفتار بلندی از امین‌الدوله — که به ملاحظات سیاسی به تصریح نامی از او نرفته، بلکه به عنوان وجود محترم از او یاد شده — را دلیل دیگر دخالت میرزا آقاخان در نگارش سیاحت‌نامه می‌داند؛ چه «در محفل ایرانیان اسلامبول کسی که با اندیشه‌های امین‌الدوله نیک‌آشنایی داشت و با او و برادرش نامه‌نگاری داشت، میرزا آقاخان کرمانی است. قاعدتاً اوست منبع آن اطلاعات درباره‌ی امین‌الدوله، که رساله مزبور را هم در اختیار داشته است»^۳.

محیط طباطبایی به نکته‌ی باریکی توجه یافته، ترجمه حاجی بابای اصفهانی به همت میرزا حبیب اصفهانی را یکی از انگیزه‌های نگارش سیاحت‌نامه دانسته است: «تأثیر مطالب خوب و شایسته کتاب سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیک بر خلاف حاجی بابا

۱ — تاریخ مشروطه کپسوری، ص ۴۶. ۲ — ایدنولوزی نهضت مشروطیت ایران، ص ۸۷.

۳ — پیشین، ص ۸۸.

که آن هم به دست میرزاجیب دستان در اسلامبول ترجمه و تحریر شده بود، زنده کننده و تربیت دهنده روح انسانی و وطن پرستی بود. شاید زین العابدین مراغه ای و میرزامهدی بعد از آن که نتیجه کار میرزاجیب دستان را در ترجمه حاجی بابای اصفهانی دیدند و سنجیدند، برای جبران روحیه بی اعتنائی به ملک و ملت، طرح سیاحت نامه ابراهیم بیک را در ایران مشترکاً ریخته باشند^۱.»

ارزش و تأثیر

در پیرامون سهم سیاحت نامه در بیداری و آگاهی مردم ایران سخن بسیار رفته است و این اثر را یکی از عوامل شکل گیری اندیشه های مشروطه خواهی و برانگیخته شدن همت مردم برای کسب آزادی به حساب آورده اند. خود حاجی هم می گوید که «در واقع غرض از نگارش سیاحت نامه هم همین بود که افکار بیدار شود^۲». کسروی که در روزهای درگیری جنبش مشروطه نوجوان بوده، می نویسد که «ارج آن را کسانی می دانند که آن روزها [آن را] خوانده اند و تکانی را که در خواننده پدید می آورد، به یاد می دارند... انبوه ایرانیان که در آن روز خود به این آلودگی ها و بدی گرفتار بودند و جز از زندگانی بد خود به زندگانی دیگری گمان نمی بردند، از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده، به کوشندگان دیگر پیوسته اند. در نتیجه هنایش (تأثیر) او در خوانندگان بود که به پراکنده شدنش در میان ایرانیان خرسندی نمی دادند و تا دیرگاهی مردم آن را در نهان خواندندی^۳»

محیط طباطبایی هم که در سنین طفولیت، هنگامی که سه چهار سال از درگیری جنبش مشروطه گذشته بوده، آن را خوانده، به یاد می آورد که در تحریک عواطف کودکانه اش در آن روز اثر خاصی داشته است^۴.

ناظم الاسلام کرمانی وقتی در اواخر سال ۱۳۲۲/۱۹۰۵ به حضور سید محمد طباطبایی می رسد، می بیند که آقا «تنها نشسته و کتابی در پیش گذارده، با نهایت حزن و اندوه سر به جیب فکر و گریبان حیرت فرو برده^۵» باب گفتگوبین آقا و ناظم الاسلام گشوده می شود؛ گفتگویی که در جریان آن به تشکیل یک انجمن مخفی تصمیم گرفته می شود. در

۱ - تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۸۴.

۲ - سیاحت نامه ابراهیم بیک، ص ۲۳۱. ۳ - تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۵.

۴ - تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، ص ۸۴. ۵ - تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۳.

پایان، آقا همان کتاب را برداشته، می‌گوید: «این کتاب ابراهیم بیک را که سیاحت نامهٔ یک نفر ایرانی است و ورود او را به خاک ایران منع کرده‌اند، گرفته و بخوانید.» و در نخستین جلسهٔ انجمن که دو روز بعد و با حضور «جمعی از فضلاء و دانشمندان» در منزل ناظم الاسلام تشکیل می‌گردد، فصلی از آن خوانده می‌شود و تأثیر فوق‌العاده‌ای بر حاضران می‌گذارد. ناظم الاسلام خاطرنشان ساخته است که پیشاپیش «این جواب را هم نگارنده با بعضی مهیا کرده بودیم که اگر گرفتار شویم و یکی از مالاها بر ما ایراد وارد سازد که این کتاب از کتب ضاله است، چرا می‌خواندید؟ به او بگوییم ما برای این که ردی بر آن بنویسیم و بعضی مطالب آنان را نقض کنیم، آن را می‌خواندیم.^۱»

خود حاجی هم در مقدمهٔ جلد دوم خاطرنشان کرده است که «خود غرضان بی‌انصاف» «غدغن (قدغن) سخت» کرده بودند که سیاحت نامه «در دست هر کس دیده شود، حبس و جریمه نمایند.^۲» و در مقدمهٔ جلد سوم هم باز یادآور شده است که «از جانب میرزا علی اصغرخان، صدراعظم سابق، در اتهام تألیف این کتاب به اخذ و گرفتاری چند نفر حکم صادر شد. در دست هر کس کتاب ابراهیم بیک را می‌دیدند، با اخذ جریمه زحمت و خسارات می‌دادند. همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود که چرا بندگان خدا به سبب من آزار بینند و خسارات کشند؛ و در کاری که مرا جز عقیدت صافی، و نیت خیرخواهی نبوده، ابنای وطن بی‌گناه آزرده شوند؟^۳»

کسروی هم در پاسخ آن‌هایی که دربارهٔ هویت نویسندهٔ جلد اول سیاحت نامه چون و چرا می‌کردند، نوشته است که «ما اگر تنها چاپ کردن و پراکنده ساختن آن کتاب را از حاجی زین‌العابدین بدانیم، باید ارج‌شناسی از و نماییم و به نامش در تاریخ جایی باز کنیم. تنها به چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزهٔ نابودی چاپ‌کننده توانستی بود. این نه نیک است که به رشک نیکی‌های کسانی را نپذیریم.^۴»

یوگنی برتلس سیاحت نامه را با نفوس مردهٔ گوگول مقایسه کرده^۵ و سپانلو ارزش آن را از نظر نفوذ اجتماعی در انقلاب مشروطهٔ ایران، نظیر ارزش کتاب قرارداد اجتماعی در انقلاب کبیر فرانسه دانسته است.^۶ دهخدا بر آن است که «آن کتاب را در بیداری طبقهٔ متوسط ایران اثری عظیم بود.^۷» و فریدون آدمیت هم این اثر سه جلدی را «از مؤثرترین نوشته‌های زمان

۱- پیشین، ص ۹.

۲- سیاحت نامه...، ص ۲۳۱.

۳- سیاحت نامه...، ص ۴۲۰.

۴- تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۴۶.

۵- ادبیات قرن بیستم، ص ۲۵۸.

۶- سیاحت نامه...، مقدمه، ص یک.

۷- لغت نامهٔ دهخدا، حرف ز، ص ۶۴۸.

خود در افکار طبقه متوسط بازرگان و بازاری و کسبه» به شمار آورده و بر این نظر است که «داستان ابراهیم بیک (قهرمان داستان) از حد تفکر سرمایه دار مرفقی می‌گذرد و در برخی مسایل به رتبه روشن‌فکری رادیکال می‌رسد.^۱» یحیی آرین پور آن را هجویه استادانه‌ای ارزیابی کرده که اصول قدیمه ایران و اخلاق و عادات ناپسند ایرانیان را در ضمن تصویر یک رشته تابلوهای زنده و جاندار و بسیار دقیق و درست، مورد ایراد و انتقاد قرار داده و در سازمان ادبی و اجتماعی آینده ایران نیز تأثیر فراوان داشته است. وی در عین حال که بر کاستی‌های آن از حیث ادبی و اصول رمان‌نویسی توجه یافته و بر تأثیر اقامت ممتد نویسنده در قفقاز و عثمانی بر شیوه نگارش این ترک‌پارسی‌گونیز چشم نبسته است و با این همه اثر را «برای معرفت به اوضاع و احوال ایران در آن روزگار سندی بی‌نظیر» می‌شناسد و بر آنست که «به‌طور حتم آثار کلاسیک‌های روس در تألیف این کتاب دخالت و تأثیر زیاد داشته» است.^۲

قلمرو انتشار و اثرگذاری سیاحت‌نامه به عثمانی و ایران محدود نمانده، دامنه‌اش تا قفقاز و آسیای میانه و هندوستان نیز رسید. جلیل محمد قلی زاده بارها در مقالات خود عباراتی از سیاحت‌نامه را عیناً به زبان فارسی نقل می‌کرد و در زیر بعضی کاریکاتورها نیز، که تحت تأثیر مطالعه سیاحت‌نامه کشیده شده بودند، عباراتی از آن اثر می‌آورد.^۳ به عنوان مثال، مقاله «کدام علوم لازم است؟» او که در شماره ۸ (۲۶ مه ۱۹۰۶) ملا نصرالدین چاپ شده، سراسر با استناد به سیاحت‌نامه نگارش یافته است. مقالات «کنسول‌های ایران» و «آقاها» که اولی در شماره ۱۵ (۱۴ ژوئیه ۱۹۰۶) و دومی در ش ۱۷ (۲۸ ژوئیه ۱۹۰۶) ملا نصرالدین چاپ شده‌اند، در بردارنده جملات و عباراتی از سیاحت‌نامه هستند.^۴ محمد قلی زاده عبارت «زنده‌اند ولی مرده، مرده‌اند ولی زنده» را که بارها در سیاحت‌نامه تکرار می‌شود، چند بار در نوشته‌های خود نقل کرده است. حاجی زین‌العابدین و جلیل محمد قلی زاده هر دو از پروردگان برجسته رئالیسم انتقادی آخوندزاده بوده‌اند که هر یک به راهی رفته‌اند. محمد قلی زاده به راه ژورنالیسم و قصه‌نویسی روی آورد و حاجی زین‌العابدین راه رمان‌نویسی را انتخاب کرد و «نخستین رمان اصیل اجتماعی از نوع اروپایی در زبان فارسی» را پدید آورد.^۵ ناگفته نماند که سیاحت‌نامه ابراهیم بیک توسط کربلایی ولی میکائیلوف به زبان ترکی آذربایجانی ترجمه شده، در سال ۱۹۱۱ توسط کتابخانه برادران اروجوف با کد در ۸ جزء و جمعاً در ۴۷۶ صفحه به چاپ رسیده است.^۶ ترجمه دیگری از همین اثر به زبان ترکی

۱ - ایدنولوژی نهضت مشروطیت ایران، ص ۸۷. ۲ - از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۱۰.

۳ - رک: ملا نصرالدین، ش ۹ (۲ ژوئن ۱۹۰۶) / ش ۲۳ (۸ سپتامبر ۱۹۰۶)، ش ۳۶ (۸ دسامبر ۱۹۰۶) و...

۴ - روزنامه‌های طنزی آذربایجان، صص ۴۸-۲۴۴.

۵ - از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۱۰. ۶ - کتاب آذربایجان، ص ۹۹.

آذربایجانی را حمید محمدزاده کرده که ابتدا با الفبای کریل در باکوبه چاپ رسیده و اینک با الفبای عربی در مجله یول منتشر می‌گردد.

رمان سه جلدی سیاحت نامه ابراهیم بیگ، جدا از حشو و زواید و کمبودها و نارسایی‌ها و گسیختگی‌ها و... به طور کلی یک تریلوژی به هم پیوسته به شمار می‌رود. در جلد اول با جوان وطن پرست از وطن دور افتاده‌ای آشنا می‌شویم که وطن را عاری از هر عیبی و سرزمین آرزوها می‌پندارد. همراه لئه خود به قصد زیارت وطن از مصر به راه می‌افتد. پیش از رسیدن به ایران دیدار صحنه‌هایی از زندگی فلاکت‌بار ایرانیان از وطن گریخته و تن به قضا و قدر سپرده، جان و دلش را می‌لرزاند؛ اما خود را به این امید واهی دلداری می‌دهد که وطن غیر از غربت است. ولی وطن را پریشان می‌یابد و در هر گامی نیشتری بر قلبش فرو می‌رود. سایه سیاه بدبختی و جهالت رعایا و بی‌تفاوتی رجال و بزرگان را در هر جا مشاهده می‌کند و سرانجام خود را از سرخوردگی می‌بازد و... جلد نخست سیاحت نامه از زبان ابراهیم بیگ، همان جوان نوشته شده است. این جلد عنوان فرعی «بلای تعصب او» را دارد.

جلد دوم عنوان فرعی «نتیجه تعصب او» را دارد و از زبان یوسف عمو، لئه ابراهیم بیگ نوشته شده است. در این جلد شاهد بیماری، بهبود، ازدواج و سرانجام دق مرگی ابراهیم بیگ هستیم. از آن شور و حال سابق که به ماجراها و داستان تحرک می‌بخشد، خبر چندانی در این جلد نیست. دلمردگی نویسنده و قهرمان فضای داستان را کدر و غمبار ساخته است. جلد سوم شرح رؤیای یوسف عمو است. وی در عالم رؤیا به بهشت رفته، دنباله بحث‌های ابراهیم بیگ درباره دردهای ایران را با ایرانیان دیگر در بهشت گزارش می‌کند...

انتخاب قالب سفرنامه برای اثر و روانه کردن مسافری خیالی به کشوری برای برملا کردن نابسامانی اوضاع و احوال و روشن کردن اذهان و برانگیختن مردم به اعتراض و انقلاب از ابتکارات حاجی زین العابدین بود و پیش از او نویسندگانی چون منتسکیو، ژان فرانسوا برنار، ژرف بنه و ولتر و... از همین شیوه و قالب استفاده کرده بودند. نقش چنین سفرنامه‌هایی در ایجاد شرایط ذهنی برای به ویژه انقلاب کبیر فرانسه قابل توجه است.^۱

چنین به نظر می‌رسد که حاجی زین العابدین در آفریدن شخصیت ابراهیم بیگ، قهرمان اثر خود، از تیپ میزانتروپ مولیر که میرزا حبیب اصفهانی آن را تحت عنوان مردم گریز ترجمه کرده بود، استفاده کرده باشد. قهرمان مردم گریز هم انسان راستین و حقیقت‌جویی است که اندیشه‌های خود را بدون ملاحظه بر زبان می‌آورد و در جامعه فاسد یاغی جلوه می‌کند و در دسرهای خود می‌آفریند و رانده می‌شود و سر می‌خورد.

برای به دست دادن نمونه‌ای از چگونگی برخورد و برداشت و نیز شیوه نگارش حاجی

زین العابدین، تکه‌هایی کوتاه از فصل مربوط به سیاحت در تبریز، که بیش از فصول دیگر مورد توجه و استفاده جلیل محمدقلی زاده قرار گرفته، در این جا نقل می‌گردد:

«صبح برخاسته، پس از خوردن چایی به همراهی آن دوست محترم به بازار رفتیم... رفتیم به کاروانسراهای تجارنشین، خیلی جاهای معتبر و باشکوه بودند. به اندکی ملاحظه معلوم شد که در این شهر تجارت عمده هست. و مردم هم به تجارت مایلند. ولی چه سود که همه امتعه خارجی است. از امتعه داخلی نشانی دیده نمی‌شد، مگر در بعضی جاهای گوشه و کنار، که آن هم عبارت از تنباکو و حنا و چیت همدان و چادرشب یزد و کرباس نایین بود. آن وقت فکر کردم که شیاطین فرنگستان به قوت علم و صنعت همه ساله چقدر پول از این مملکت بیرون می‌کشند!»

«گفتم: خیلی خوب، در صورتی که ثروت هم دارند، چرا با همدیگر [به] شراکت یک فابریک کرباس بافی در وطن خودشان احداث نمی‌کنند که مردگانشان را بدان کفن کنند؟... تاجر نیستند، مزدوران فرنگانند و بلکه دشمنان وطن خودشان هستند. زیرا که همه ساله با دامن، نقود مملکت را بار کرده، به ممالک خارجه می‌ریزند و در مقابل، امتعه قلب و ناپیدار فرنگستان را به هزار گونه زحمت و مشقت بر خودشان حمل کرده، به وطن نقل می‌دهند...»^۲

«گفتم: به مختصر حسابی که من علی التخمین کردم سه کرور چیزی بیش تر قیمت [این هفتاد هشتاد قریه] است. نمی‌دانم تحصیل این همه ثروت از چه ممر است؟... [جناب آقا] وقتی که بدین شهر تشریف آوردند،... چیزی نداشتند. لهذا هیچ شبه نیست که این ثروت را به هر نوعی که هست از ملت اندوخته است. حالا انصاف فرمایید، این آقای محترم که این همه املاک را در ظرف اندک مدتی در سایه این ملت مالک شده است، چه می‌شود که ربع مداخل یک ساله آن را باز در راه همین ملت صرف نماید... [مکتب و بیمارخانه‌ای بسازد] آیا رواست و به شأن شما سزاوار است در این شهر بزرگ که دارالسلطنه اش می‌نامید، یک بیمارخانه‌ای نباشد؟...»^۳

«... یک کومپانی نیز برای ترویج تجارت و توسعه دایره معاملات و وطن خودتان تأسیس نکرده‌اید. حال آن که همه مردمان تجارت پیشه هستید. از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مردگان خودتان محتاج فرنگانید. هرگاه فرنگان فردا به شما محض عداوت و چلواوری نفروشد، آن وقت زندگان شما بی زیرجامه و پیراهن و مردگانتان بی کفن خواهند ماند؟»

۱- سیاحت‌نامه...، ص ۱۳۷. ۲- پیشین، صص ۳۹-۳۸.

۳- پیشین، ص ۱۴۲. ۴- پیشین، ص ۱۴۳.

نویسنده وقتی در جریان داستان فرصتی می‌یابد، بخش‌هایی از نوشته‌های روشنفکران لیبرالی چون امین الدوله و میرزا ملکم‌خان را در لابلای نوشته‌ی خود می‌گنجاند. در این میان به رسالات ملکم توجه خاصی دارد؛ چندان که رساله‌ی «پولتیک‌های دولتی» او را به عنوان این که خوانندگان «از مطالعه‌ی آن به تصورات همسایگان (روس و انگلیس) مطلع شده، به عبرتشان بیفزاید» به پایان جلد نخست ضمیمه کرده است.

طالبوف

در سیاحت‌نامه، وقتی ابراهیم‌بیک در سر راه خود از مصر به استانبول می‌رسد، در آن شهر در منزل دوستی که در حقیقت کسی جز نویسنده‌ی رمان، یعنی حاجی زین العابدین نیست، فرود می‌آید و به هنگام ترک خانه کتاب احمد را از میان کتاب‌های صاحب‌خانه که خود در مسافرت بوده، برمی‌دارد تا در راه خود را به مطالعه‌ی آن مشغول دارد. پس از مطالعه‌ی کتاب نامه‌ای انتقادآمیز درباره‌ی آن به میزبان می‌نویسد:

«... اگرچه نویسنده‌ی کتاب مرد عالم و کاملی به نظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ به خرج داده، اما درخصوص وضع ایران به ایما و اشاره بعضی چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم می‌شود که یا از ایران خبر ندارد، یا سهو کرده، یا این که از ماها نیست^۱.»
اما پس از سیاحت در ایران و مشاهده‌ی واقعیت‌های انکارناپذیر، در صفحات پایانی [جلد اول] سیاحت‌نامه از نویسنده‌ی آن عذرخواهی می‌کند:

«از جناب حکیم روشن ضمیر مؤلف کتاب احمد نیز در نهایت فروتنی پوزش [می‌]خواهم که به سبب این بلا‌ی تعصب در حق آن جناب هم گمان بد برده بودم. اکنون نکات گفتار حکیمانه‌ی آن مرد بزرگوار را تا یک درجه می‌فهمم و تصدیق می‌کنم که اصل این آتش در جان او بوده است. هرکه این آتش ندارد نیست باد!^۲»

طالبوف در حدود ۵ سال پیش از حاجی زین العابدین، در تبریز به دنیا آمد. پدرش پیشه‌ی نجاری داشت. در حدود ۷-۱۶ سالگی شهر و دیار خود را مثل بسیاری دیگر از هم‌وطنانش ترک کرده، مانند زین العابدین و تقریباً هم زمان او به قلیس رفت و به کار و تحصیل پرداخت. زبان روسی یاد گرفت و ثروتی و سواد اندوخت. این سال‌ها مقارن است با اقامت آخوندزاده در قلیس و انتشار نمایش‌نامه‌ها، مقالات و مکتوبات او. بی‌گمان هر دو جوان جوینده با این آثار ابداعی نویسنده‌ی نوآور و نواندیش هم زبان خود‌آشنایی پیدا می‌کنند و

از آن‌ها اثر برمی‌دارند و منتهی هر دو به جهت گرفتاری‌های شغلی خیلی دیر و در سنین سالخوردگی دست به قلم می‌برند و کم و بیش ره‌رو راهی می‌شوند که آخوندزاده گشوده بود. طالبوف پس از کسب سرمایه، در ترمخان شوره، مرکز حکومت داغستان رحل اقامت می‌افکند و به تجارت و مقاطعه کاری می‌پردازد و به مطالعات خود با نظم و پی‌گیری بیش‌تری ادامه می‌دهد و مایه‌های لازم را برای نویسندگی و تبلیغ افکار و اعتقادات خود به دست می‌آورد. در نامه‌ای که در رمضان ۱۳۱۶/ ژانویه ۱۸۹۹ به یوسف اعتصام‌الملک نوشته، از علایقش و تلاش‌هایش در راه نوشتن چنین می‌گوید:

«در باب تأسیس مطبعه و کتابخانه بنده غیر از تبریز در هیچ نقطه نمی‌خواهم اثری از من بماند. بنده محب عالم و بعد از آن محب ایران و بعد از آن محب خاک پاک تبریز هستم؛ چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم. هر چه در تبریز درست نمایند بنده را می‌توانید شریک و سهیم و عبد و خادم و جار و بکش آن عمل بدانید. اگر بتوانید از کتب روس‌ها استفاده نمایید، می‌توانم خیلی کتاب‌های مفید بفرستم. بنده به زبان روسی آشنا هستم. فرانسه نمی‌دانم و خط روسی را بسیار بد می‌نویسم. خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی هیچ بلد نیستم. فارسی را معلوم است، چنان می‌دانم که عرب فرانسه را. با وجود این از برکت کثرت مضالعه و زور مداومت، بعضی آثار محقر به یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده، بنده را مهندس انشای جدید بدانند.»

جالب توجه است که طالبوف در داغستان نشسته، به زبان فارسی و خطاب به هموطنان خود و به ویژه برای جوانان ایرانی و به منظور گشودن دریچه‌ای به روی دنیای در حال تحول می‌نویسد و نخستین کتاب‌هایش را در استانبول به چاپ می‌رساند؛ چرا که نوشتن و به چاپ رساندن چنین کتاب‌های روشنگری در آن تاریخ در ایران غیر ممکن بوده است و تنها پس از انقلاب مشروطیت بود که انتشار و تجدید چاپ آن‌ها در کشور میسر شد؛ اما هرگز یک فضای دلخواه دموکراتیک جا افتاده‌ای برای نشر منظم افکار آزادی‌خواهانه و مترقیانه پدید نیامد و سرانجام هم بلبشو جای به خود کامگی سپرد. راه‌یابی کتاب‌هایش به ایران از سویی

۱ - مجموعه بهار، ص ۱۱۰. چنین به نظر می‌رسد که این نامه در پاسخ نامه اعتصام‌الملک، که به منظور درخواست مساعدت از وی برای دایر کردن مطبعه سربی در تبریز نگارش یافته بوده، نوشته شده باشد. دهخدا در این خصوص نوشته است: یوسف اعتصامی «به سائقه حب ترقی ایران و شغف خدمت انبای وطن، از صرفه جویی خرج جیبی که از پدر می‌گرفت، مطبعه‌ای حروفی به تبریز آورد و بدین وسیله مشکلات کار صاحبان مجلات و رسایل و کتب را که تا آن روز با مطابع سنگی سروکار داشتند، آسان کرد. و این مطبعه، اگر چاپخانه سربی زمان عباس میرزا را که هم از اول از میان رفت، در نظر نگیریم، نخستین مطبعه ایست که در آذربایجان دایر گردید.»

چنان محبوبیتی برایش فراهم آورد که مردم تبریز در غیابش او را به نمایندگی مجلس اول انتخاب کردند و از سوی دیگر چنان جوی بر ضدش ساخته شد که به ناگزیر از آمدن به ایران و حضور در مجلس صرف نظر کرد...⁴³

پرداختن به آثار و احوال طالبوف فرصت دیگری را طنب می‌کند و در این جا تنها به چاپ کتاب هایش در استانبول اشاره خواهد شد.

۱ — پندنامه مارکوس، قیصر روم. مارکوس آورلیوس (۱۶۱-۸۰ م) امپراتور فیلسوف رومی است و پندنامه اش حاصل تفکرات وی درباره زندگی بشر و سرنوشتش می‌باشد. طالبوف این اثر را «برای آن که شاید ارباب بصیرت از آن عبارات عبرتی گیرند، یا خبرتی فزاینند» از روی ترجمه روسی آن در سال ۱۳۱۰ ق ترجمه کرده، در مطبعه اختر استانبول به چاپ رساند. وی ترجمه این اثر را «بنا به اقتضای وقت از وظایف مقدسه وطن پرستی» دانسته، آن را به مظفرالدین میرزا ولیعهد تقدیم کرده است.^۱

۲ — نخبه سپهری. این کتاب ۱۳۰ صفحه‌ای در سال ۱۳۱۰ در استانبول به چاپ رسیده است. کتاب مشتمل است بر شرح حال پیامبر اسلام که به زبانی ساده و با فصل بندی و پرداخت مناسب تألیف یافته است. وی فصلی از جلد دوم کتاب اشلوسر، «مورخ معروف اروپ» را «که در سال ۱۸۶۹ مسیحی در پتربورگ طبع شده» از روسی ترجمه کرده، خلاصه آن را در بخش پایانی کتاب خود آورده است «تا خوانندگان اسلام بدانند که دانایان اروپ با این که به نبوت آن حضرت معتقد نیستند، در حق آن حضرت چه می‌نویسند و بر چه عقیده می‌باشند.^۲»

دو پاراگراف واپسین کتاب که به نظر می‌رسد نوشته خود طالبوف باشد، در تبلیغ وحدت اسلامی است:

«در ایام گذشته، سلاطین اسلام، به همچنین سایر ملل، مذهب را اسباب پیشرفت خیالات جهانگیری خود کرده بودند. این بود که در عهد سلطنت صفویه و آل عثمان در اسلامبول و ایران با همان منظور که گفتیم در میان سنی و شیعه آتشی بزرگ که مدت ها خاموش و خاکستر شده بود، مجدداً افروخته شد و عصبیت طرفین از نوشتن بندهای محرک و کتب بی معنی خلاف دینی فزونی گرفته، دامن زن نارنمودی گشت. و وجود اتفاق این ملت خیف را پاک بسوخت... بحمدالله حالا که نور احساس ملی عالم را گرفته و... معانی قرآن رسول صادق که حاکی اتفاق و توحید است، بی پرده انتشار یافته و... [زمینه برای اتحاد و

۱ — کتاب احمد، صص ۲۲۲ و ۲۲۴.

۲ — نخبه سپهری، ص ۱۱۵.

اتفاق ملت اسلام فراهم آمده، رجال و سلاطین ایران و عثمانی را است که [اختلاف کلمه را از میان بردارند و ضعف خود را از شومی این نفاق که در هزار و سیصد سال قبل واقع شده، مبدل به قوت و استعداد... نمایند و از انهدام این بنای بزرگ بترسند و [ترکیدگی ها] که از زلزله و ساوس و فساد اشخاص با غرض به عمارت باشکوه اسلام رسیده، مرمت و اصلاح نمایند و آب رفته را به جوی باز آرند و... بهترین وسایل احیای توحید مدفونی ملت اسلام را در تغییر القباء دانند. البته دنیای ما در زیر بغل خود هزار نادرشاه پنهان دارد. هر کس این خیال عالی را در هر عصر سبز نماید، فخر دنیا و آخرت را با نام گرامی خود منظم خواهد نمود و در تاریخ اسلام لقب کبیری را برای خود تحصیل خواهد کرد...^۱»

۳ - رساله فیزیک یا حکمت طبیعیہ. این رساله ۹۴ صفحه‌ای، در صفر ۱۳۱۱ «به اذن نظارت (وزارت) جلیله معارف [عثمانی] در مطبعه اختر چاپ» شده است. رساله با استفاده از کتاب‌های درسی روسی و به زبانی ساده و به قصد آشنا ساختن نوجوانان با علوم جدید نگارش یافته است. خودش در مقدمه آن اظهار تأسف کرده است که «هنوز کتابی به زبان فارسی در این علم، به طوری که مفید مطلبی به طور وضوح باشد، نوشته نشده» است. وی در همان زمان نسخه‌هایی از آن کتابچه‌ها را برای استفاده دانش‌آموزان تبریزی، به مدرسه رشديه اهداء کرد. در روزنامه ناصری که در فاصله سال‌های ۱۷-۱۳۱۱ ق «در تبریز با چاپ سنگی به مدیریت محمد ندیم باشی، مدیر مدرسه مظفری^۲» به چاپ می‌رسید، در این باره چنین اعلان گردیده است:

«جناب ملا عبدالرحیم طالبوف، ساکن شهر تمرخان شوره، جزو ایالت داغستان، این اوقات از تأسیس و افتتاح مدرسه رشديه تبریز اطلاع حاصل نموده و نظر به میل فطری و رغبت طبیعی که به پیشرفت امور خیریه و فواید عامه و اشتها معارف دارند، معادل دو یست جلد کتاب از علم فیزیک به ضمیمه سی منات اسکناس به جهت اعانه مدرسه مزبوره ارسال نموده‌اند و جناب میرزا حسن، معلم رشديه نیز همان مبلغ را صرف القباوی جدید خواهند نمود...»^{۴۴}

ناگفته نماند که طالبوف از چند سال پیش و از زمانی که رشديه در حدود سال‌های ۱۳۰۱-۵ در ایروان مدرسه‌داری می‌کرده، با وی آشنایی داشته و به نوشته پسر رشديه، از کتاب‌های دیگرش چون نخبه سپهری، پندنامه و کتاب احمد نیز «مجلدات فراوان برای تدریس در مدرسه رشديه [تبریز] اهدا فرموده بود، که به رایگان به شاگردان داده» می‌شد^۴.

۱ - پیشین، صص ۳۰ - ۱۲۸.

۲ - دانشمندان آذربایجان، صص ۴۱۴.

۳ - روزنامه ناصری، ش ۵ (عرة ذی حجه ۱۳۱۱).

۴ - سوانح عمر، صص ۳۰.

۴ - کتاب احمد یا سفینه طالبی. این کتاب مشتمل بر ۲ جلد است. جلد اول آن در سال ۱۳۱۱/۱۸۹۴ «به اذن نظارت جلیله معارف، در مطبعه اختر چاپ شده» و جلد دوم آن نیز در ۱۳۱۲/۱۸۹۵ باز در مطبعه اختر به چاپ رسیده است. در متن کتاب شواهدی وجود دارد که نگارش آن دست کم در حدود ۴ سال پیش از انتشار آن، یعنی در سال ۱۳۰۷/۱۸۹۰ به طور جدی شروع شده و پس از اتمام کار نوشتن، مدت ها حک و اصلاح پذیرفته است. به گفته خودش، به مدت ۲۰ سال روی آن کار کرده است.

هم زمان با انتشار جلد نخست کتاب احمد آگهی بلندبالایی در شماره مورخ ۲۳ ذی قعدة ۱۳۱۱/۲۹ مه ۱۸۹۴ درج گردیده است که میرعلی منافی درباره آن چنین نوشته است:

«پس از چاپ سفینه طالبی و انتشار آن در بین توده ها، مرحله جدیدی در زندگی طالبوف آغاز می گردد. هزاران خواننده این اثر به آدرس منزل طالبوف و مطبعه اختر نامه های زیادی نوشته، مؤلف را تحسین کرده و تبریک گفته اند. از آن هنگام به بعد به نوشته های زیادی درباره طالبوف در مطبوعات برخورد می شود. اگر چه همه مکتوب های نوشته شده به خود نویسنده و یا مطالب مربوط به وی درج گردیده در مطبوعات به دست و نظر ما نرسیده، در هر حال، نوشته های به دست آمده امکان آن را می دهند که درباره زندگی و تاریخ تحقیق درباره اش اظهارنظری بشود. به نخستین نوشته درباره م.ع. طالبوف در روزنامه اختر منطبعة استانبول برخورد کرده ایم. در شماره مورخ ۲۹ مه روزنامه اعلانی درباره این که اثر سفینه طالبی او به زودی منتشر خواهد شد، درج گردیده است...»^۱

اما نویسنده این سطور به نوشته دیگری درباره طالبوف برخورد کرده است که در حدود ۴ ماه پیش از درج آگهی یاد شده، در همان روزنامه اختر درج گردیده است. نویسنده نوشته مذکور شخصی است که «جناب مستطاب فاضل یگانه و عالم علامه آقای میرزا عبدالرحیم الهی^۲» معرفی شده است. نوشته عالم جستجوگر مذکور تحت عنوان «تبریک و ترغیب» با

۱ - میرزا عبدالرحیم طالبوف، زندگی و خلاقیتش، صص ۱۰-۹.

۲ - در شماره مورخ ۱۳ رمضان ۱۳۱۱ روزنامه اختر خبری درج گردیده است که چون متضمن اطلاعاتی درباره شخص مذکور است، عیناً در این جا نقل می گردد:

«جناب مستطاب، علامه محقق آقای میرزا عبدالرحیم الهی که از علمای بنام آذربایجان است و از چندین سال به این طرف در اسلامبول و بعضی ممالک محروسه عثمانی و مصر سیاحت داشت و در این اواخر در ضمن تحقیق احوال تازه مسلمانان آمریکا تا دنیای تازه زحمت مسافرت را بر خود هموار نموده، رساله ای متضمن سیاحت خود به نام الاسلام فی امریکا به لغت عربی طبع و نشر داده بودند، فردا با واپور روس از راه باد کوبه عازم مشهد مقدس خواهد بود. از قراری که آگاهی حاصل نمودیم جناب مشارالیه پس از زیارت و آستان بوسی حضرت امام ثامن علی جده و آبائه التحیه و الثناء، به جانب تهران عزیمت خواهد نمود.» اختر، س ۲۰، ش ۳۶، ص ۵۶۵.

مقدمه ای دربارهٔ علما و دانشمندان و این که «در میان ابنای بشر صنف علما و دانشمندان کم تر از سایر اصناف یافت می شود» و «در میان علما و دانشمندان نیز آنان که از علم و فضلشان ابنای جنس سودمند می شوند، کم تر از علمایی می باشند که علمشان ثمر نمی دهد و...» و عالمی که «به فکر تربیت قوم خود نیفتد، لیباً و نهاراً، قلباً و قالباً در جمع آوری اسباب نیک بختی و سعادت ملت خود فداکاری ننماید، البته [تنها] قصور و جهالت محدود نگردد، بلکه خیانت و تقصیر شمرده می شود...» و «مقصود از علما و دانشمندان نه تنها کسانی هستند که در کسوت اهل علمند، بلکه روی سخن به کسانی است که به فراخور حال خویش در میان قوم خود امتیاز علمی دارند، یعنی می توانند که به اندازهٔ علم و استعداد خود مصدر خدمتی گردند...» و... شروع گردیده و سپس رسیده است به اصل مطلب:

«آن چه مرا به نوشتن این ورقه و داشت، کتب آتی الذکر است که گرامی سمی (هم اسم) خود جناب ملا عبدالرحیم طالبوف تبریزی ترجمه و تألیف کرده است. اگرچه فقیر را با ایشان سابقهٔ معارفه و آشنایی نیست، ولی آثار بس مفیدشان گواهی می دهد به کمال بیداری و حمیت و غیرت ملیهٔ ایشان، و دلالت می کند بر این که از تحمل زحمات ترجمه و تألیف این کتب سودمند مقصودی به جز خدمت ابنای وطن نداشته است.

یکی از آن کتاب ها ترجمهٔ پندنامهٔ مارکوس قیصر است که از زبان روسی با عبارات خیلی ساده به فارسی ترجمه کرده است. از این کتاب زایدالوصف محظوظ شدم و از حسن انتخاب جناب مشارالیه فوق العاده ممنون گشتم؛ زیرا که این کتاب مبتدی و منتهی و خرد و بزرگ را سودمند و باعث تهذیب اخلاق است.

و دیگری کتابی است موسوم به سفینهٔ طالبی یا کتاب احمد که دیدم در مطبعهٔ اختر به طور خوب و سلیقهٔ مرغوب در دست طبع است و اکنون پانزده جزء از آن به طبع رسیده است. این کتاب که تألیف خود ایشان است، به طوری حکیمانه نوشته شده است که اولاً اطفال را فارسی می آموزد، و ثانیاً چون پدر بس مشفق، صبیان را تربیت می کند و حسن اخلاق یادشان می دهد و موجب تهذیب اخلاقشان می گردد، و ثالثاً مسایل مهمهٔ بسیاری را از فنون مختلفه با بیانات خیلی ساده و شیرین تعلیم می کند، و رابعاً تراجم احوال جمعی از بزرگان علما و حکما و ادبا و غیر آن ها را به طور اجمال با بعضی وقایع تاریخیهٔ مهمه می نویسد، و خامساً این کتاب چنان که از برای اطفال سودمند است، از برای بزرگان نیز خیلی مفید است. از جملهٔ فواید آن از برای بزرگان بیدار کردن آنان و نمودن خفایای خیلی از نواقص حالیهٔ ایران است.

و دیگری کتابی است در فن فیزیک. این کتاب نیز از روسی ترجمه شده، خیلی مختصر و مفید است و سزاوار است که در مکتب ها به متعلمین درس بدهند.

و دیگری کتابی است موسوم به نخبهٔ سپهری، که مخصوص است به بیان احوال

حضرت فخر کاینات صلعم.

جناب مشارالیه را با صد زبان در این موفقیت بس بزرگ تبریک کرده، مزید موفقیتشان را از خدا درخواست می‌کنیم. امیدواریم که سایر هموطنان دانشمند نیز به این شخص غیرتمند پیروی کرده، کاری بکنند که باقیات صالحات باشد.

«وانا العبد الداعی عبدالرحیم»

و اما آگهی مورد اشاره که گفتیم هم زمان انتشار جلد نخست کتاب احمد در اختر درج گردیده است:

«پیش‌تر در یکی از نسخه‌های اختر هم وطنان محترم را که هواخواهان ترقی ملت و عالم انسانیت هستند، مژده داده بودیم که طبع کتاب مستطاب احمد که از تألیفات ادیب کامل ذوفنون آقا ملا عبدالرحیم تبریزی الشهیر به طالبوف مقیم تمیرخان شوره، که الحق سفینه ایست پر از گوهر و دینه ایست مملو از درر، در دستگاه مطبعة اختر مقرون به ختام است، حال به یاری خداوند متعال آن کتاب سودمند به حلیه طبع آراسته و به موقع استفاده عمومی گذاشته شد. در تعریف و توصیف این تألیف منیف بدون مبالغه و اغراق همین قدر توانیم گفت که تمامی مندرجاتش مقبول طبایع خاص و عام و مورد تحسین ادبا و فضیلت عالی مقام است. در ستایش آن همین بس که جناب مستطاب اجل اکرم، آقای ناظم الدوله، سفیرکبیر ایران با همه جلال شأن و مشکل پسندی و نکته سنجی که مرایشان راست در مندرجات آن کتاب فواید نصاب به نظر استحسان نگریسته، تقریض بلیغی... نگاشته...»

آن گاه متن تقریض ناظم الدوله درج گردیده است. تقریض مذکور با شعر معروف «چون که با طفلان سروکارت فتاد پس زبان کودک‌کان باید گشاد» آغاز می‌گردد و پس از مقدمه‌ای درباره تربیت و لزوم اهمیت توجه به اقتضای وقت و موقع و درخور اخلاق و آداب و عادات ملت، می‌رسد به این جا که نویسنده «چندی پیش نسخه ناتمام آن کتاب را دیده و مطالب مندرجه اش را بسی ستوده، بر مؤلفش آفرین‌ها» نموده است؛ چرا که مؤلف «چنان سخن سروده که هم طفل خردسال و هم پیر سالخورده هر دو از بیانات حکمت آیاتش بهره کافی توانند برد.» و در پایان اظهار می‌دارد که در ستایش کتاب و توصیف مندرجات آن هر چه گفته شود، باز «حق شکرانه آن چنان که شاید و باید ادا نخواهد شد. همین قدر می‌توان گفت که تاکنون در السنه شرقیه همچنان کتاب سودمند تألیف نشده که خرد و بزرگ را از مقتضیات زمان تا این پایه آگاهی بخشد...»

پس از تقریض اسداه طباطبایی، اعلان گردیده است که «کتاب مذکور فوق در اداره

اختر از قرار جلدی بیست غروش فروخته می‌شود. هر کس نحواستار باشد، بدان جا رجوع نماید. برای ممالک خارجه اجرت پست بدان افزوده خواهد شد.^۱»

در شماره بعدی اختر تقریظ دیگری که نویسنده اش میرزا حسن خان حسینی تبریزی، مستشار سفارت ایران در عثمانی^۲ بود، درج گردیده «تا همگنان را از بلندی مقام منفعت مطالعه آن کتاب چنان که شاید و باید آگاهی حاصل آید.»

تقریظ حسن الحسینی التبریزی با عبارات قالبی حساب شده و بهره جویانه ای آغاز شده است:

«شکر و سپاس خدای را که پرتو مهر تربیت اعلیحضرت اقدس شهریار معارف پرور ممالک محروسه ایران که زمان دولت همایونش تا ابد پاینده باد، به دور و نزدیک جهان در تابش و عموم رعیت قرین رفاه و آسایش است. ملت پاک ایران درین عهد همایون میل مفرط به مطالعه کتب متنوعه و فنون متفرقه به هم رسانیده و هر طرف بازار فضل و کمال را رونقی تازه روی داده و در انتشار علوم و فنون که هر کس به قدر مدرک خود ازین خرمن توشه و از این بوستان بهره ای ببرند، سعی بلیغ به کار می‌برند.»

یعنی که طالبوف از ایران گریخته و در داغستان نشسته و در استانبول کتاب چاپ کرده، در پرتو مهر تربیت ناصرالدین شاه چنان کتابی پدید آورده بوده که «در زبان پارسی چنین نسخه ای تا حال نوشته نشده... تاکنون هیچ کس از اسلاف برای اخلاف چنین یادگاری گران بها هدیه نگذاشته است و...»^۳

هر دو تقریظ مذکور، بعلاوه تقریظی که محمد مهدی تبریزی، منشی اول اختر بر سفینه طالبی نوشته، به آخر چاپ اول کتاب منضم گردیده اند.^۴

میرزا مهدی اختر هم گذشته از آن که «تألیف منیف» مذکور را بی نظیر یافته، آرزو می‌کند که «این خطاب چون صوراسرافیل در دل های هم وطنان تأثیر نموده، حیاتی تازه از سر گیرند و از مزایای علم و دانش باخبر آیند. قاطبه هم وطنان از پیر و جوان گوش هوش به سوی این آواز سروشی باز داشته، هر کدام به فراخور فهم و ادراک خود از این گلستان گلی و از این بوستان سنبلی توشه بگیرند و در این صحبتهای طفلانه به نظر پیرانه نگرند تا از این گنج آگنده، بی هیچ رنج، بهره شایسته ببرند...»^۵

۱ - اختر، س ۲۰، ش ۴۶ (۲۳ ذی قعدة ۱۳۱۱)، صص ۳۰ - ۷۲۹.

۲ - میرزا حسن خان در ایام سفارت حسین خان سپهسالار منشی اسراروی بوده و پس از عزل معین الملک، ناظم الدوله دیاورا در اوایل سال ۱۳۰۹ به سمت مستشاری سفارت برگزید.

۳ - اختر، س ۲۰، ش ۴۷ (۳۰ ذی قعدة ۱۳۱۱)، ص ۷۴۴.

۴ - سفینه طالبی، چاپ ۱۳۱۱، صص ۴۳ - ۲۴۰. ۵ - پیشین، ص ۲۴۳.

پس از انتشار کتاب نیز آگهی هایی در شماره های مختلف سال های ۲۱ و ۲۲ (۱۳-۱۳۱۲ق) روزنامه اختر به چاپ رسیده است؛ بدین قرار:
 «کتاب احمد یا سفینه طالبی

این کتاب سودمند دارای مطالب بسیار بنند، نصایح و جغرافی و اندرزهای باریک سیار است. هر چند که مصنف محترم دانشمند مبنای سخن را به صحبت های طفلانه گذاشته، ولی پس از خواندن معلوم می شود که پیران کهنسال و دانشمندان نکته دان را از آن بهره های وافیه است. الحق در پارسی تاکنون کسی بدین نمط سخن نسروده است. برای صاحبان ذوق سلیم تدارک نسخه ای از آن کتاب لازم است. کتاب مذکور در اسلامبول در اداره و کتابخانه اختر و در تهران در اتاق حاجی محمدحسین کتابفروش کاشانی و در تبریز در اتاق حاجی احمدآقا کتابفروش تبریزی از قرار جلدی پنج قران و در روسیه جلدی یک منات و نیم (غیر از اجرت پست) و در بمبئی در خدمت جناب عمدةالتجار حاجی محمدحسن صاحب، تاجر کاشانی به فروش می رسد. هر کس خواسته باشد به آن جاها رجوع نماید.»

در اختر مورخ ۱۷ شعبان ۱۳۱۲ نیز آمده است که در یکی از نسخه های آن روزنامه — که متأسفانه به نظر نویسنده این سطور نرسیده — نوشته بوده است که مظفرالدین میرزای ولیعهد «مؤلف فاضل آن کتاب [سفینه طالبی را]... به ملفوفه رقم مخصوصی مورد نوازش» قرار داده است. در شعبان ۱۳۱۲ نیز به استانبول خبر رسیده که امین السلطان، صدراعظم ایران نیز «محض تشویق آن مؤلف غیرتمند با دانش و سایرین به سوی تألیفات سودمند» کتباً از وی تقدیر کرده است. در همان شماره، نامه یکی از دانشمندان زنجان که پس از مطالعه سفینه طالبی نوشته و به دفتر روزنامه ارسال کرده، درج گردیده است. نگارنده نامه پس از ذکر مقدمه ای درباره چگونگی دست یابی اش بر کتاب و این که از خواندن آن سیر نمی شود، چنین نوشته و پیشنهاد کرده است:

«چند روز قبل در محضر جمعی از حضرات علمای ذوی الاحترام مملکت از منافع مندرجات آن کتاب مستطاب سخن رفت. کتاب را آورده، چند صحیفه از آن خواندند. کلک و بنان بنده، بلکه تمام ملت ایران از ایفای توصیف این عالی تصنیف عاجز است. سزاوار چنان است که ملت محترمه ایران مجسمه مصنف آن را از طلا ساخته، یکی از بزرگترین اسباب شرف و افتخار خود پندارند...»^۱

جلد نخست سفینه در سال ۱۳۱۹/۱۹۰۱، این بار در چاپخانه خورشید که میرزամهدی خان اختر بنیان نهاده بود، با تجدید نظری جزئی تجدید چاپ شده است: در ابتدای

همین چاپ «صورت مکتوب جناب حاجی ملا عبدالرحیم تبریزی، مؤلف کتاب (احمد) به مدیر مطبعه خورشید» به چاپ رسیده است؛ بدین شرح:

از تمیرخان شوره

فدایت شوم. طبع کتاب احمد را بنده به جناب عالی واگذار نموده‌ام، آقا محمد طاهر در حق بنده ظلم فاحش می‌کند، خلاف شرع و عرف و ادب و انسانیت عمل می‌نماید که بدون اذن و اطلاع بنده حقوق بنده را که نتیجه زحمات بیست ساله و چند هزار تومان مصرف است، غصب نموده است. بنده و سایرین دیگر به چه امید زحمت می‌کشیم و در راه خدمت به وطن مقدس به بذل مال و جان اقدام می‌نماییم. هرکس آن کتاب را بگیرد و یا بخواند، مثل این است که مال مغبوب و مسروق خریده و خوانده است. حال بنده چه می‌توانم بکنم؟ از شما متوقعم که به آقا محمد طاهر بگویید و از جانب بنده خواهش کنید که چرا و به چه دلیل این ظلم بین را به من می‌کند؟ اگر قبول نکرد، به خدایش می‌سپارم که احکم الحاکمین است. حال که در گذاشتن عکس ناقابل بنده در کتاب اصرار دارید، بنده مایل نیستم، ولی مختارید، مشروط بر این که در ذیلش به جز این عبارت (عکس مؤلف کتاب احمد) چیز دیگر علاوه ننمایید...

عبدالرحیم تبریزی، فی ۲ رجب سنه ۱۳۱۸.

جلد دوم کتاب احمد به میرزا اسدالله خان ناظم الدوله تقدیم شده است. میرزا اسدالله خان تبریزی چنان که گذشت، در سال‌هایی که طالبوف در تفلیس پیش علی محمدخان کاشانی کار می‌کرده، جنرال کنسول ایران در آن شهر بوده است. وی که از ۱۳۰۸ ق مأمور سفارت ایران در عثمانی بوده، اندکی پس از انتشار جلد نخست کتاب احمد پست سفارت را به برادرش میرزا محمودخان علاءالملک واگذار کرده، به ایران برمی‌گردد و مدتی بعد به حکومت فارس منصوب می‌شود. بعدها هم وزیر عدلیه و حاکم تهران و رئیس دارالشورای کبرای دولتی شده، در ۱۳۱۹ درمی‌گذرد^۳. طالبوف از وی چنین «حق‌گذاری» کرده است:

«من بنده که سال‌هاست از وطن دور افتاده، دست تقدیرم عنان به سوی غربت معطوف داشته است، به اقتضای حب وطن... سی و اند سال قبل از یآوری بخت با جناب مستطاب... میرزا اسدالله خان ناظم الدوله که امروز فرمانفرمایی خطه فارس به کف کفایت ایشان است، شرف ملاقات دست داد... مقالات سودمند و ترقی خواهانه آن امیر نامور میل

خاطر من را به سوی خامه و دفتر کشانید... لہذا بی هیچ تملق و چاپلوسی... محض ادای مراسم حق گذاری این کتاب را به نام نامی آن وزیر پاک ضمیر موشح داشته...»
کتاب احمد به صورت گفتگو و مباحثه پدری با فرزند پنداری خود تصنیف گردیده و حالت داستانی به آن داده شده است. احمد کودک کنجکاو و هوشیاری است که سؤالات مختلف درباره موضوعات و مسایل مختلف از پدرش می‌کند و او با زبانی ساده به پرسش‌های او پاسخ می‌دهد و در خلالی مسایل علمی و فنی و گفتگو از اختراعات و اکتشافات جدید، مسایل اجتماعی و سیاسی نیز مطرح می‌شود و ضمن نشان دادن پیشرفت اروپا، علل عقب ماندگی ایران نیز تجزیه و تحلیل می‌گردد.

طالبوف را به اعتباری می‌توان نخستین نویسنده کودک ایران دانست که نوشته‌هایش برای بچه‌های از نه تا نود ساله قابل استفاده و مفید بوده است. این نویسنده و متفکر عصر روشنگری ایران بر این اعتقاد بود که برای برپایی زندگی معاصر و اداره آن به وجود انسان‌های معاصر نیاز است؛ انسان‌هایی مسلح به دانش نوین و بینش پیشرو؛ و چنین انسان‌هایی را باید تربیت کرد؛ آن‌ها را باید با قانونمندی‌های علوم طبیعی و ریاضی و... آشنا و به رموز قوانین علت و معلولی واقف نمود. امتیاز خاص او هم نسبت به متفکران دیگر آن عصر ایران، تلاش در راه آشنایی با علوم و فنون جدید و نشر آن به زبانی ساده در میان مردم، به ویژه نسل جوان بود. از همین روی است که بعضی از پژوهندگان، کتاب احمد را یک رساله آموزشی شناخته‌اند؛ اما پرداخت بدیع اثر آن را از حد یک کتاب علمی-آموزشی ساده فراتر برده، به یک رمان علمی نزدیک کرده است.

طالبوف در صحبت ۸ جلد اول کتاب احمد تصریح دارد به این که «مطالب دیباچه این کتابچه را احمد از زبان امیل او (روسو) نقل می‌کند و مرهون طرح کتاب اوست؛ باید قدمی فراتر گذارد؛ حالت احمد مشرقی و امیل مغربی را تطبیق نماید و فرق دهد...»^۱
از این اشاره و از ساخت کتاب احمد چنین برمی‌آید که طالبوف هنگام نگارش اثر خود به کتاب امیل توجه داشته است؛ اما چنان که خود نیز متذکر شده است، احمد مشرقی او از امیل مغربی قدمی فراتر گذاشته است. امیل روسوفردی است بزرگ شده در دامن طبیعت و گریزان از جامعه و بیگانه با مسایل و مشکلات آن؛ در حالی که احمد درون جامعه مرکب شهری نشوونما می‌یابد و شخصیتش در جریان کشاکش‌های زندگی اجتماعی و درگیری با مسایل و مشکلات مختلف و در تلاش خستگی‌ناپذیر برای درک پیچیدگی‌ها و رازها و قانونمندی‌های طبیعت و جامعه، ساخته می‌شود و به چنان قابلیت دست می‌یابد که برای ادامه

تحصیل راهی اروپا می‌شود و یک دانشمند برجسته از آب در می‌آید.

جلد سوم کتاب احمد، مسائل الحیات نام دارد. این اثر ۱۳ سال پس از انتشار جلد اول و در سال ۱۳۲۴/۱۹۰۶، چند ماه پیش از صدور فرمان مشروطه در ایران، در شهر تفلیس به چاپ رسیده است. در این جلد احمد جوانی برومند و دانشمندی گرانمایه شده، به مسایل اجتماعی علاقه بیش‌تری نشان می‌دهد و بیش از پیش به کنه مسایل خوض می‌کند و به ویژه به فلسفه مشروطیت مطرح برای جامعه ایران آن روز توجه خاصی دارد.

۵ - رساله هیئت جدید. این اثر ترجمه نجوم مردم‌پسند^۱ کامیل فلاماریون (۱۹۲۵-۱۸۴۲) اخترشناس معروف فرانسوی است. اثر مزبور که در سال ۱۸۷۹ در فرانسه به چاپ رسیده، از روی نسخه‌ای که ب. چارکسوف به روسی ترجمه کرده بود، به فارسی ترجمه شده، در سال ۱۳۱۲/۱۸۹۴، در فاصله چاپ جلد‌های ۱ و ۲ سفینه طالبی در مطبوعه اختر به طبع رسیده است. روزنامه اختر از مدت‌ها پیش از انتشار این رساله مژده انتشارش را با درج آگهی‌هایی تحت عنوان «کتاب در علم هیئت» می‌داد و مطالعه آن را برای خوانندگان خود توصیه می‌کرد. پس از انتشار رساله نیز مقالاتی درباره آن در اختر به چاپ رسیده است که از آن جمله مقاله‌ای است تحت عنوان «در فن هیئت» که در شماره مورخ ۴ ربیع‌الآخر ۱۳۱۳/۲۱ سپتامبر ۱۸۹۵ روزنامه درج گردیده است. طالبوف هیئت را علمی دانسته که آموختنش برای مسلمانان - که «در سفر و حضر، در شب و روز باید پنج بار به سوی قبله‌ای که کعبه است، ایستاده، نماز کنند [پس هر نمازگزاری]... ناگزیر از شناختن قبله و دانستن وقت نماز است... و به جای آوردن این دو شرط نیز بی‌علم هیئت برای هیچ کس ممکن نیست...» - واجب است. بنابراین «محض ترغیب ابنای ملت به تحصیل این علم شریف که برای دین و دنیا لازم داریم، به ترجمه این کتاب... پرداخت که بلکه در مکتب‌های وطن به اطفال تعلیم بدهند...»

در آگهی‌هایی که در شماره‌های مختلف سال‌های ۲۱ و ۲۲ اختر در تبلیغ این کتاب درج گردیده، در معرفی آن چنین نوشته است:

«کتاب مذکور از آثار پسندیده حکیم دانش‌پژوه، فلاماریون فرانسوی است که به روسی ترجمه شده، جناب فاضل غیرتمند آقاملا عبدالرحیم تبریزی الشهیر به طالبوف... آن را از روسی به طور اجمال به لغت پارسی بسیار سهل و ساده و آزاد از هرگونه تکلف ترجمه و با اشکال مخصوصه آن در نهایت سلیقه طبع و انتشار داده است...»

طالبوف ترجمه این کتاب را تقدیم امین السلطان «صدراعظم دولت جاوید آیت

این اثر معروف در ۱۸۸۰ به اخذ جایزه از آکادمی علوم فرانسه نایل شد. Astronomie Populaire - ۱

ایران، که نازش و بالش صاحبان فضل و دانش به گرامی وجود آن آرایش مسند و کالت مطلقه است» نموده، تا «نام بلند آن وزیر پاک ضمیر سبب افزایش قدر این کتاب» شود!^۱

طالبوف کتاب‌های دیگری نیز چون الحمار یحمل اسفاراً، مسالک المحسنین، ایضاحات در خصوص آزادی، سیاست طالبی نوشته که چون در استانبول چاپ نشده‌اند، مورد بحث این کتاب نمی‌توانند باشند. تنها اثر قابل ذکر دیگر او در رابطه با عثمانی روزنامه‌ای بذله‌سرا به نام شاهسون است که به نوشته محمدعلی تربیت تنها یک شماره از آن با همکاری طالبوف و سید محمد شبستری (ابوالضیاء)^۲ در سال ۱۳۰۶ در استانبول به چاپ رسیده است.^۳

یوسف مستشارالدوله

از برجسته‌ترین روشنفکران و روشنگران و مشروطه و قانون‌خواهان ایران در عصر ناصرالدین شاه و از زمره نویسندگان روزنامه‌ی اختر است.

در تبریز، در خانواده‌ی یک بازرگان مرفه به دنیا آمد و تحصیل کرد و با سمت منشی‌گری در کنسولگری انگلیس در همین شهر به کار پرداخت. سپس وارد خدمت وزارت امور خارجه شده، به نوشته خود در ۱۲۷۰/۱۸۵۴ «به کار پردازی حاجی ترخان که به اصطلاح فرانسه کونسلی باشد، مأمور... [شد و] مدت هشت سال در آن جا اقامت» کرد. بعد از آن مدتی در سفارت ایران در پترسبورگ کار کرده، از ۱۲۸۰ به مدت چهار سال جنرال کنسول ایران در تفلیس بود. بنابراین می‌توان گفت که مدت خدمت سیاسی او در روسیه بیش از ۱۲ سال طول کشیده است. بدیهی است که این دوره طولانی برای آشنایی او با ادبیات و آثار و افکار اندیشمندان و حوادث و جریان‌های آن سامان فرصت کافی در اختیار وی نهاده است.

دوستی او با میرزا فتحعلی آخوندزاده که از دوره خدمتش در تفلیس آغاز شده بود، تا پایان زندگانی آخوندزاده که در ۱۲۹۵/۱۸۷۸ به سر آمد، ادامه داشت. حافظ رشته دوستی بین آن دو روشنفکر، مکاتباتی است که فواصل دور را نزدیک می‌کرده و به برکت نظم و

۱- وی بعدها دوره دوم روزنامه‌ی الحديد را در ۱۳۲۳ و روزنامه‌ی مجاهد را پس از درگیری جنبش مشروطه در تبریز منتشر کرد و به مناسبت درج گفتاری تحت عنوان «مکتوب از نجف» - که در آن از سید کاظم یزدی بدگویی شده بود- به دستور میرزا ابوالحسن آقا انگجی به فلک بسته شده، از تبریز تبعید گردید. مدت‌ها بعد روزنامه ایران نورا که ارگان حزب دموکرات بود، و از رجب ۱۳۲۷ به انتشار آغازید، منتشر کرد.

۲- دانشمندان آذربایجان، ص ۴۱۰.

آینده‌نگری آخوندزاده آن نامه‌ها از دستبرد ایام محفوظ مانده و به روزگار ما رسیده است. مقدمه‌ی یکی از این نامه‌ها، که آخوندزاده در اوت ۱۸۶۹ به میرزا یوسف خان - که در آن تاریخ وزیرمختار ایران در پاریس بوده - نوشته، پرتوی بر مرحله‌ی آغازین مکاتبات، که بی‌گمان پس از عزیمت میرزا یوسف خان از تفلیس شروع گردیده، افکنده است:

«قریب شش ماه می‌شود که من از طرف جناب شما مکتوب نگرفته‌ام و دوطرفه مکتوب من تا حال بی‌جواب می‌ماند. با وجودی که مقتضی جواب بودند... اگر شما هزار بار از من کم‌التفات بشوید، من به ارادت و محبت خود نسبت به شما به قدر ذره‌ای نقصان نخواهم رساند. چون که شما را شناخته‌ام که شخص نجیب‌الخلق و فرزانه و دوست وفادار و مستوجب محبت و تعظیم هستید...»^۱

آخوندزاده و میرزا یوسف خان آشنایان و همفکرانی داشته‌اند که در اروپا و ایران و عثمانی و روسیه پراکنده بوده‌اند و به واسطه‌ی معرفی آن‌ها به یکدیگر، بعضی از ایشان را در زمره‌ی دوستان مشترک خویش در آورده‌اند. چنان که میرزا یوسف خان، کاظم بیگ را به آخوندزاده معرفی کرده و آخوندزاده واسطه‌ی آشنایی میرزا یوسف خان با جلال‌الدین میرزا قاجار شده است و ملکم و آخوند ملا احمد حسین زاده و برژه^۱ و... از دوستان مشترک آن دو بوده‌اند و در نامه‌های خود یکدیگر را واسطه‌ی سلام‌رسانی و عرض ارادت به نام بردگان قرار داده‌اند. به کم‌تر نامه‌ای از مکاتبات آخوندزاده و میرزا یوسف خان می‌توان برخورد کرد که در آن‌ها یاد می‌شود از شیخ الاسلام نشده باشد. به عنوان مثال میرزا یوسف خان در نامه‌ی مورخ ۲۸ مه ۱۸۶۸/۵ صفر ۱۲۸۵ خود، که از پاریس به آخوندزاده نوشته و فرستاده، در رابطه با شیخ الاسلام چنین می‌نویسد:

«سلام خالصانه خدمت جناب اجل مطاع با احترام شیخ الاسلام دارم و عرض می‌کنم که فرمایش ایشان را در باب کتاب حساب ماه‌ها فراموش نکرده‌ام. آن نسخه که مسیو برژی از لپی‌زیک فرستاده بود، به دست من نرسید... به وسیله‌ی دیگر نوشتم و از کتاب مزبور با این که دو

۱ - الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۴۱.

۲ - آدولف پتروویچ برژه (۱۸۸۶ - ۱۸۲۸). خاورشناس و قفقازشناس روس. مؤلف آثاری در پیرامون تاریخ و باستان‌شناسی و ادبیات قفقاز و شرق. اثری تحت عنوان مجموعه‌ی اشعار شعرای قفقاز و آذربایجان را با مقدمه‌ای به زبان آلمانی در ۱۸۶۸ در لپی‌زیک به چاپ رسانده است. اثر دیگری نیز تحت عنوان مجموعه‌ی نغمه‌ها در زبان آذربایجانی تدوین کرده است. تاریخ قره‌باغ میرزا جمال جوانشیر را به زبان روسی ترجمه کرده، با مقدمه‌ای در روزنامه‌ی کاوکاز (قفقاز) به چاپ رسانده. با آخوندزاده دوست بوده است. آخوندزاده به او در گردآوری و تنظیم مجموعه‌ی اشعار شعرای آذربایجان و او به آخوندزاده در ترجمه‌ی مکتوبات کمال‌الدوله به زبان روسی کمک کرده

جلد خواسته بودم، یک جلد فرستاده بودند. در این جا نکات آن را از یک منجم ماهر تحقیق کرده و ترجمه به فارسی نمودم و الان حاضر است و عنقریب به خدمت ایشان خواهم فرستاد. اما نمی‌دانم جناب معزی الیه چرا فرمایش به من رجوع نمی‌کنند و مرا بدان واسطه خوشحال و خرم نمی‌دارند. خداوند شاهد است، هرگونه فرمایش و سفارش از ایشان برسد، با کمال مسرت و خوشحالی انجام خواهم داد. قسم می‌خورم به ذات خداوند که... نخواهم گفت ملاها پر طمع می‌شوند. جناب ایشان را من از سلک ملا نمی‌دانم، بلکه از سلک علمای ایشان می‌دانم. مسیوبرتری را که دوست با قدر من است، سلام فراوان دارم...^۱»

و یا آخوندزاده در نامه مورخ ۸ نوامبر ۱۸۷۵/۹ شوال ۱۲۹۲ خود به میرزا یوسف خان اطلاع می‌دهد که، کاغذش و کتاب‌هایی را که فرستاده، دریافت کرده، از یک کلمه - نوشته میرزا یوسف خان - یک جلد به شیخ الاسلام داده و یک جلد دیگر به برژه صاحب، دوست مشترکشان سپرده است.^۲

گفتیم که میرزا یوسف خان را آخوندزاده با جلال‌الدین میرزا آشنا کرده است. وی در نامه مورخ سپتامبر ۱۸۷۰ خود، میرزا یوسف خان را با این عبارات به شاهزاده جلال‌الدین میرزا معرفی کرده است:

«... در این اوقات وزیر مقیم پاریس میرزا یوسف خان به تهران احضار شده است و الان در آن جااست. این شخص در نظر من از جمله مؤبدان و فرزندگان، بلکه فیلسوف منشان بی‌عدیل جهانست. به اعتقاد من درین روزگار پادشاه ایران چاکری بدین فهم و فراست و بدین اخلاص و ارادت و بدین نیت دولت‌خواهی و ملت‌پرستی و وطن‌دوستی که یوسف خان راست، ندارد. نواب شما با این میرزا یوسف خان آشنایی بکنید و رساله‌هایی را که او برای منفعت سلطنت ایران و ترقی ملت اسلام نوشته است، ملاحظه فرمایید و رساله وزیر و رفیق [نوشته ملک] را هم در نزد او خواهید دید...^۳»

اما از نامه بدون تاریخی که جلال‌الدین میرزا احتمالاً در ۱۸۶۸/۱۲۸۵ یا سال بعد، به میرزا یوسف خان - که در آن تاریخ در فرانسه به سر می‌برده - نوشته و به پیوست آن نسخه‌هایی از جلد اول نامه خسروان را - که در ۱۲۸۵ به چاپ رسیده - به وی فرستاده و خواهش کرده است که آن‌ها را برای «میرزا کاظم بیگ که در پترزبورغ است» و «میرزا فتحعلی که در تفلیس است» بفرستد، چنین برمی‌آید که آن دو از مدت‌ها پیش از معرفی آخوندزاده، با هم دوست بوده‌اند. اما چنین به نظر می‌رسد که کتابی که می‌بایست توسط میرزا یوسف خان

۱- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۳۶۹. ۲- پیشین، ص ۳۳۳.

۳- پیشین، ص ۱۷۵.

به آخوندزاده رسانده شود، هرگز به دست او نرسیده است؛ چه، جلال الدین میرزا در نامه مورخ ۱ ربیع الثانی ۱۲۸۸/۲۰ ژوئن ۱۸۷۱ خود به آخوندزاده به او نوشته است که «چندی پیش به دستیاری برادر گرام میرزا یوسف خان نامه ای و چند پارچه از نامه خسروان» برایش فرستاده و انگار به دستش نرسیده است. از نامه مورخ ۱۵ ژوئن ۱۸۷۰ آخوندزاده به جلال الدین میرزا چنین برمی آید که او نامه خسروان وی را در صفر ۱۲۸۷ و توسط علی خان مشیرالوزاره، کنسول ایران در تفلیس دریافت کرده است. نامه مورد بحث جلال الدین میرزا به میرزا یوسف خان از این قرار است:

«گرامی برادر به از روانم! هنگامی که در تهران بودید، آغاز باستان نگاری بنده بود و یک روز هم اگر به یاد شما باشد، اندکی از آن را در خانه شما خود آورده خواندم. اکنون نامه نخستینش که از مه آبادیان تا انجام ساسانیان است از چاپ بیرون آمده. چون برای خردمندان هر کشور خود می فرستم، آشکار است اگر در ایران پنج تن خردمند باشد یکی از آن ها شما اید و اگر دو تن باشد، باز یکی شما هستید، پس باید سرکار از رنج هایی که بنده در این نامه کشیده ام آگاه گردید. [بنابراین] یکی از آن را به پیشگاه سرکار فرستادم، پس از خواندن هر چه به اندیشه نیکتان برسد، بنگارید که در نامه های دیگرش به کار رود. شنیدم دو دانشمند دیگر که نگارش های ایشان را دیده ام و بزرگواری شان را شنیده ام، در روسیه هستند...»^۱ و چنان که گذشت دانشمندان مذکور عبارت بوده اند از کاظم بیک و آخوندزاده.

و میرزا یوسف خان، خواسته است بین آخوندزاده و میرزا کاظم بیک بدین واسطه رابطه دوستی ایجاد کند:^۲

«جناب میرزا کاظم بیک از پطرزبورگ به پاریس آمده بود. شما را با ایشان دوست کردم. الفبای شما را دادم بردند. وعده کرده اند فصل بسیار خوبی بنویسند. کمال الدوله را شبانه روزی که در سفارت منزل داشتند، مطالعه کردند و زیاد پسندیدند؛ ولی از راه ملاحظه عاقبت کار چندین تغییرات لازم دیدند. ولی به اجازه شما اگر آن تغییرات داده بشود، بلا حرف می توان منتشر کرد که احدی را هم راه گله و حرف نباشد. نسخه آن را نیز به صبر و فرصت به شما خواهیم رسانید که ببینید...»^۳

۱ - پیشین، ۳۹۳.

۲ - نامه بدون تاریخی که احتمال داده شده در سال ۱۸۶۶ به دست میرزا کاظم بیک به میرزا یوسف خان نکارش یافته، در دست است که در آن به گشایش فراموش خانه در تبریز اشاره شده است. پیدایش و فعالیت جمعیت ها و...، ص ۳۲.

۳ - الفبای جدید و...، ص ۳۷۲.

اما نامه مورخ ژوئیه ۱۸۵۸ آخوندزاده به کسی که نامش پوشیده مانده — ولی از روی قراین به احتمال قریب به یقین همان میرزا محمدعلی میرزا کاظم بیک است — حکایت از آن دارد که وی سال ها قبل در صدد گشودن باب مکاتبه و دوستی با دانشمند مزبور برآمده بوده است:

«اگرچه من با جناب مجدت مآب شما مشافهتاً آشنایی ندارم، نهایت از دور اوصاف جناب شما را مکرر شنیده‌ام و به فضایل جناب شما کمال اعتراف دارم و از تصنیفات جناب شما پاره‌ای را دیده‌ام. خصوصاً حسن اخلاق و خیرخواهی شما را من از میرزا غفار که چند سال قبل از این در قازان از تلمیذان [آن] جناب بوده، استماع نموده‌ام و در این اقرب زمان، مقرب الخاقان قونسول دولت علیه ایران، مقیم تفلیس، میرزا حسین خان (سپهسالار بعدی) بعد از مراجعت از پترزبورغ توصیف جناب شما را همیشه می‌کند. به این سبب ها غایبانه به جناب شما محبت و ارادت به هم رسانیدم. جناب اقدس الهی وسیله‌ای سازد که فیض ملاقات نیز حاصل آید...»^۱

آخوندزاده، میرزا یوسف خان را از دوستان و هم‌رازانی به شمار آورده که به واسطه تصنیف مکتوبات کمال الدوله پیدا کرده است.^۲ آخوندزاده اثر مذکور را ابتدا در سال ۱۸۶۵ به زبان ترکی آذربایجانی نوشته، آن را در سال ۱۸۶۶ به کمک میرزا یوسف خان به زبان فارسی ترجمه کرده است. در «شرط‌نامه» (قرارداد)ی که به امضای هر دو رسیده، میرزا یوسف خان شریک ترجمه اثر مذکور به فارسی شناسانده شده است:

«غرض از تحریر این شرط‌نامه آنست که در سنه ۱۲۸۳/ [۶۷-۱۸۶۶] مایور فتحعلی آخوندوف کتابی موسوم به نسخه کمال الدوله در زبان ترکی، مخلوط با اشعار فارسیه و بعض آیات و احادیث و امثال عربیه تصنیف کرده، به معاونت مقرب الخاقان میرزا یوسف خان سرتیپ دوم و خود مصنف آن نسخه به زبان فارسی ترجمه یافته بود...»^۳

آخوندزاده اثر مذکور را به میرزا یوسف خان واگذار می‌کند تا آن را تحت شرایطی که در شرط‌نامه قید گردیده، با تیراژدها و حتی صدها هزار «در زبان فارسی به جهت ملت ایران و جمیع فارسی‌زبانان آسیا و در زبان ترکی به جهت ملت عثمانیه چاپ گرداند.» اما میرزا یوسف خان — شاید به ملاحظه موقعیت خود و مشکلات دیگر — موفق به چاپ و انتشار آن نشد. نامه مورخ ۲۹ جمادی الثانی ۱۲۸۶ (۶ مه ۱۸۶۹) او به آخوندزاده — که در آن به پیشنهادها و اصلاحات میرزا کاظم بیک اشاره رفته — حاکی از ودلی وی است. اما آخوندزاده به تشویق و اصرار خود، حتی زمانی که میرزا یوسف خان به ایران مراجعت کرده،

ادامه می‌دهد و از چاپ نشدن اثر خود که امید معجزه‌آفرینی به آن بسته بود، اظهار تأسف می‌کند^۱. بعد از آن هم که از میرزایوسف خان نوید می‌شود، دست به دامن کسانی چون مانکجی صاحب - رهبر زرتشتیان ایران -، مسیونیکولای - ژنرال کنسول سابق فرانسه در رشت -، ایساکوف و... می‌شود، اما آرزوی دیدن نسخه‌های چاپ آن را به گور می‌برد. از این روی تا می‌تواند نسخه‌های دستنویس آن را به هم‌رازان چون ملکم، جلال‌الدین میرزا، میرزا محسن خان معین‌الملک می‌فرستد و در نامه‌های خود حتی الامکان به طور پوشیده و حتی با ارقام رمزی ۱۷۱۴ و ۷۳۰۱ از آن سخن می‌راند. در این مدت متن فارسی هم به تدریج اصلاح پذیرفته، تکمیل می‌گردد و ملحقات آن به دارندگان نسخه‌ها فرستاده می‌شود. چندان که با وجود در دست بودن متن ترکی آذربایجانی، برای چاپ و انتشار متن کامل آن به زبان ترکی آذربایجانی، متن مکمل فارسی آن دوباره توسط مبارز علی زاده به زبان ترکی آذربایجانی ترجمه شده، در سال ۱۹۶۹ در باکو منتشر گردید. در ضمن، وقتی مصنف از انتشار متن فارسی مأیوس می‌گردد، آن را در سال ۱۸۷۴ به دستگیری دوستش آدولف برژه به زبان روسی ترجمه می‌کند. اما این ترجمه نیز در دوره زندگی وی به دست حروف چین چاپخانه نمی‌رسد^۲.

به هر روی، میرزا یوسف خان در اواخر ۱۲۸۳ ق به شارژدافری پاریس منتصب شده، از راه استانبول عازم مقصد گردید و توانست خود را به نمایشگاه معروف پاریس که در ۱۲۸۳/۱۸۶۷ برگزار گردیده، برساند و از آن بازدید نماید. خدمت دیپلماتیک او در پاریس بیش از سه سال - تا ۱۲۸۷/۱۸۷۰ - ادامه یافت و او این فرصت را برای مطالعه و بررسی فرهنگ و اندیشه‌ها و جنبش‌های آزادی‌خواهی اروپا مغتنم شمرد. دوره اقامت میرزا یوسف خان در پاریس مقارن بود با غلیان‌ها و خیزاب‌های اجتماعی و سیاسی فرانسه که به انقلاب ۴ سپتامبر ۱۸۷۰ و انقلاب کارگری ۱۸ مارس ۱۸۷۱ (کمون پاریس) منجر گردید. در این برهه از تاریخ فرانسه سازمان‌ها و احزاب مختلف سیاسی از کارگری و بورژوازی رادیکال گرفته تا احزاب محافظه‌کار و ارتجاعی برای کسب قدرت سیاسی در تلاش و کشمکش بودند و نظریات و خواست‌های خود را به واسطه ارگان‌ها و نشریات خویش تبلیغ می‌کردند. میرزا یوسف خان بی‌گمان در حدود امکانات و تمایلات خود این جریان‌ها را تعقیب می‌کرده و افکار و باورهای سیاسی خود را با توجه به شرایط ایران شکل می‌داده است.

۱ - رک: مکتوب‌های مورخ ۳ سپتامبر ۱۸۶۸، ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰، ۲۹ مارس ۱۸۷۱، ۳ مارس ۱۸۷۲ و... آخوندزاده به او.

۲ - تاریخ ادبیات آذربایجان، ج ۲، صص ۹۳ - ۱۹۱.

او مهم‌ترین اثر خود، یک کلمه را در همین دوره تألیف کرده است.

این کتاب یا بهتر است بگوییم رسالهٔ ۷۰ صفحه‌ای با مرور زندگی اداری و سیاسی نویسنده شروع گردیده، سپس به انگیزهٔ نگارش و علت انتخاب نام آن پرداخته شده است. در مورد انگیزهٔ تصنیف چنین نوشته است.

«... در مدت سه سال اقامت خود در پاریس چهار دفعه به عزم سیاحت به لندن رفتم. در این مدت می‌دیدم که در فرانسه و انگلیس انتظام لشکر و آبادی کشور و ثروت اهالی و کثرت هنر و معارف و آسایش و آزادی عامه صد آن قدر است که در مملکت سابق الذکر (روسیه) دیده بودم و اگر اغراق نشمارند توانم گفتن که آن چه در مملکت سابق الذکر مشاهده کرده بودم نمونه بوده است از آن که بعد در فرنگستان می‌دیدم. اگرچه سبب این نظم و این ترقیات و این آبادی را از عدل می‌دانستم، به سبب آن که این سلطنت و این ثروت و این آبادی و عمارت به غیر عدالت میسر نمی‌شود. چنان که در اثر آمده: «لاسلطان الا بمال و لامال الابعماره و لاعماره الا بعدل» و هر چند بوجه یقین می‌دانستم که این عمارت از عدالت است و این ثروت و راحت از حسن سیاست، لیکن پیش خود خیال کرده و به خود می‌گفتم با این که بنیان دین اسلام بر عدل و انصاف است و با این که در چندین جای قرآن مجید خدای تعالی عدل را ستوده و سلاطین و حکام اسلام نیز هیچ وقت منکر عدل نبوده‌اند، پس چرا ما چنین عقب مانده و چرا این طور از عالم ترقی خود را دورتر داشته‌ایم» و در خواب می‌بیند که «هاتف غیبی از سمت مغرب ما بین زمین و آسمان به سوی مملکت اسلام متوجه شده، به آواز بلند» می‌گوید: «ای... اهل اسلام... چرا این طور غافل و معطل نشسته‌اید و چرا از حالت ترقی سایر ملل اندیشه نمی‌کنید؟ همسایهٔ شما وحشیان کوهستانات را داخل دایرهٔ مدنیت کرده و هنوز شما منکر ترقیات فرنگستان هستید؟ در کوچک‌ترین بلدهای مجاور شما مریض‌خانه‌ها و معلم‌خانه‌های منتظم برای ذکور و اناث بنا کرده‌اند و هنوز در معظم‌ترین شهر شما یک مریض‌خانه و یک معلم‌خانه نیست. کوچه‌های دهات همجوار شما تنظیم و توسیع و تطهیر یافته، ولی در شهرهای بزرگ شما به سبب تنگی و اعوجاج و کثافت و سوراخ‌های بی‌نهایت که در کوچه‌هاست، عبور نامقدور گردیده. در همجواری شما راه‌آهن می‌سازند و هنوز شما به راه عراده نپرداخته‌اید. در همسایگی شما جمیع کارها و امورات اهالی در محکمه‌های منتظمه از روی قانون بر وفق حقانیت فیصل می‌یابد و در دیوان‌خانه‌های شما هنوز یک کتاب قانون نیست که حکام عرف تکلیف خود را از روی آن بدانند...» و چون از خواب بیدار می‌شود با یکی از دوستان که از تواریخ و احادیث اسلام اطلاع کامل داشته، ملاقات کرده، سرپیشرفت ملل دیگر و عقب ماندگی ما را می‌پرسد و او می‌گوید «بنیان و اصول نظم فرنگستان یک کلمه است و هرگونه ترقیات و خوبی‌ها در آن جا دیده می‌شود، نتیجهٔ همان یک کلمه است... یک

کلمه که جمیع انتظامات فرنگستان در آن مندرج است، کتاب قانون است که جمیع شرایط و انتظامات معمول بها که به امور دنیویہ تعلق دارد، در آن محرر و مسطور است... شاه و گدا و رعیت و لشکری در بند آن مقید هستند و احدی قدرت مخالفت به کتاب قانون ندارد. و باید بدانید که قانون را به لسان فرانسه لووا می‌گویند [که] مشتمل بر چند کتاب است که هریک از آن‌ها را کود می‌نامند و آن کودها در نزد اهالی فرانسه به منزله کتاب شرعی است در نزد مسلمانان. اما در میان این دو فرق زیاد هست.» و آن گاه پنج فرق عمده کود و کتب فقهی را برمی‌شمارد و به زبان ساده و واضح نوشته شدن و فقط مصالح و امور دنیویہ را شامل شدن و قوانین عرفیه و عادیہ را جامع بودن را از اهم خصوصیات کود می‌داند^۱. سپس شرح مبسوطی در پیرامون لزوم وجود قانون و پارلمان و اهمیت قانون اساسی فرانسه و تطبیق آن با قوانین اسلامی داده شده، آن گاه اصول کبیره اساسیة قانون اساسی فرانسه با توضیحاتی به انضمام آیات و احادیث مناسب درباره هر کدام ذکر می‌گردد. هدف از توضیحات مذکور هم ثبوت این ادعا است که قانون اساسی فرانسه در اصل توفیری با قوانین اسلامی ندارد. از همین روی است که منوچهر کمال طه میرزا یوسف خان را از پیشاهنگانی می‌داند که «به آهنگی ویژه در نزدیک کردن یا دست کم نزدیک نشان دادن قوانین اسلامی و فرنگی کوشش سخت داشته» است^۲. اصول اساسی ذکر شده در حقیقت برگرفته از اعلامیة حقوق بشر ۱۷۸۹ و قانون اساسی سال ۱۷۹۱ فرانسه بودند و در ایران استبداد زده آن روز کاملاً تازگی داشتند. مساوی بودن همه افراد اعم از شاه و گدا در پیشگاه قانون، «حریت شخصی»، آزادی بیان و قلم و تشکیل مجامع، جایز نبودن تعذیب و شکنجه، حضور هیئت منصفه در محاکم، امنیت تامه مال و جان و ناموس و... از جمله اصول یاد شده هستند.

چاپ و انتشار این کتاب در سال ۱۲۸۷ در تهران را می‌توان از نقاط عطف انتشار اندیشه‌های آزادی خواهی در ایران به شمار آورد. اگر چه ابتدا به جهت موقعیت و مقام مؤلف و عدم توجه و درک مأموران امنیتی کتاب در ایران انتشار یافت، بعدها چنان که خواهیم دید برای مؤلف خود گرفتاری‌هایی به بار آورد. از همان آغاز انتشار هم «با استقبال فراوان محافل سری و علنی آزادی خواه ایران روبه‌رو شد»^۳. چنان که وقتی انجمن مخفی در سال ۱۳۲۳ ق در تهران تشکیل گردید، این کتاب راهنمای سیاسی آن بود. ناظم الاسلام کرمانی که خود

۱ - رساله موسوم به یک کلمه، یوسف خلف حاجی میرزا کاظم تبریزی [مستشارالدوله بعدی]، صص ۱۲ - ۱.

۲ - اندیشه قانون خواهی در این سده نوزده، ص ۳۲۰.

۳ - گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران، ص ۴۳۳.

از اعضای همان انجمن بوده، خاطر نشان کرده است که نوشته‌های مستشارالدوله و به ویژه یک کلمه «برای اجزای انجمن مخفی سرمشق وافی بود و در واقع دستورالعملی بود که از آن قرار رفتار می‌شد.» حتی در جلسه پنجم انجمن که در ۷ محرم ۱۳۲۳ تشکیل گردیده بوده، قرار گذاشته می‌شود که «این چند روزه ایام عاشورا انجمن تعطیل باشد و هریک بتوانیم نوشتجات ملکم خان و مرحوم مستشارالدوله را بخوانیم؛ بلکه هرگاه ممکن شود، کتاب یک کلمه مستشارالدوله را ثانیاً طبع کرده و در بین مردم منتشر سازیم.^۱»

میرزا یوسف خان در دوران اقامت خود در پاریس با میرزا ملکم خان ارتباط داشته و به نوشته ناظم الاسلام، با وی «هم مسلک و دوست [بود] و مجالست سری و علنی داشت.^۲» مکاتبات میرزا یوسف خان با آخوندزاده در این دوره حاکی از موافقت و همراهی وی با فعالیت‌های آخوندزاده و ملکم در زمینه اصلاح و تغییر خط است و حتی محمدعلی تربیت و مهدی بامداد رساله‌ای تحت عنوان اصلاح خط اسلام^۳ را در زمره تألیفات وی به شمار آورده‌اند.^۳

وی در گزارش‌های سیاسی که از پاریس به وزارت متبوع خود می‌داده، افکار و عقاید خود را نیز به نحوی منعکس می‌کرده است. مخصوصاً ضمن شرح نقشه اصلاحات مملکت عثمانی کوشش داشت که زمامداران ایران نیز از بیداری افکار در مملکت همسایه خود عبرت گیرند و در راه تجدد و ترقی قدم بردارند. به وزیر امور خارجه می‌نویسد (۲۴ جمادی الثانی ۱۲۸۶) سلطان عثمانی (عبدالعزیز) پس از بازگشت از فرنگستان تغییرات عمده در مملکت خود داده و می‌دهد. از جمله «ترتیب مجلس منتظم موسوم به شورای دولت و اطمینان و امنیت جان و مال و ناموس اهالی و آزادی معارف و ساختن راه‌های شوسه و آهن و وسعت کوچه‌های شهرها و بنای مدارس منتظم برای ذکور و اناث و کار انداختن هر قسم معادن...»^۴

میرزا یوسف خان در ۱۲۸۷/۱۸۷۰ از مقام خود در سفارت پاریس عزل گردیده، به تهران فرا خوانده شد. وی در سر راه خود از پاریس به تهران، در حدود ژوئن ۱۸۷۰ از قفلیس عبور کرده است. آخوندزاده در نامه مورخ اواخر سپتامبر ۱۸۷۰ خود به جلال‌الدین میرزا، به او خبر داده است که «در این اوقات وزیر مقیم پاریس، میرزا یوسف خان به تهران احضار شده

۱ - تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۲۷. یک کلمه در سال ۱۳۲۵ ق در تهران تجدید چاپ شده است.

۲ - پیشین، مقدمه، ص ۲۰۴.

۳ - دانشمندان آذربایجان، ص ۳۴۲ / تاریخ رجال ایران، ج ۴، ص ۴۹۱.

۴ - فکر آزادی، ص ۱۸۵.

است.» و اظهار نگرانی کرده است که «به کارهای میرزا یوسف خان در دیوان دولت فی الجمله پریشانی رو آورده است. ازین بابت نهایت نگرانی دارم. اگر کارهایش به خوبی صورت انجام یافته باشد، امیدوارم که مژده آن را نوشته، مرا از تشویش آزاد و مرهون منت کلی خواهید فرمود^۱». مدتی پس از آن نامه میرزا یوسف خان در اوایل دسامبر ۱۸۷۰/ اوایل رمضان ۱۲۸۷ از تهران می‌رسد و «مایه هزار گونه بهجت و مسرت آخوندزاده می‌شود^۲ و در نامه‌ای که در ۱۷ دسامبر/ ۲۳ رمضان در پاسخ می‌نویسد، اطلاع می‌دهد که سلام او را به جناب شیخ الاسلام رسانده و او به مرتبه‌ای به وی (میرزا یوسف) محبت می‌ورزد که به مجرد شنیدن اسمش «نزدیک بود که از فرج پرواز کند و بسیار طالب است که شما قدری نزدیک‌تر بیایید، یعنی به تبریز، در منصب نایب الوزارگی^۳».

با رسیدن میرزا حسین خان مشیرالدوله [سپهسالار بعدی] به وزارت عدلیه در پایان رمضان ۱۲۸۷، میرزا یوسف خان نیز که از دوستان و همفکران وی بوده، به عنوان مستشار وزارت عدلیه به کار دعوت شد. میرزا حسین خان، چند ماه پیش از برگزیدن میرزا یوسف خان به مستشاری خود، او را به برادر خود یحیی خان چنین معرفی کرده است:

میرزا یوسف خان «مردی است درستکار، درست حساب، ملت خواه، طالب ترقی... به قدر ذره‌ای از ایشان خلاف آشنایی و انسانیت ندیده‌ام. محرم جمیع اسرار من بوده است و هیچ خیال خود را از من مکتوم نداشته است^۴».

مستشارالوزاره در تنظیم قوانین این دوره دخالت مستقیم داشته و نخستین طرح رسمی قانون اساسی را — که دستنویسش به خط خود وی موجود است — او تهیه نموده است. اما این قانون که از نظر مراعات حقوق فرد و مساوی شمردن همه افراد در برابر قانون و تأکید بر امنیت جان و مال و عرض و ناموس قاطبه اهالی ایران در ایران بی سابقه بود، مورد تصویب شاه قرار نگرفت^۵. وی در این دوره در غیاب میرزا حسین خان کفالت وزارت عدلیه را نیز به عهده می‌گرفت.

میرزا یوسف خان در این دوره مقالاتی در پیرامون وزارت عدلیه و در تأیید اقدامات مشیرالدوله، احتمالاً در روزنامه دولت علیه ایران به چاپ رسانده است. مقالات یاد شده که به صورت دو نامه بدون امضاء منتشر شده‌اند، به گمان فریدون آدمیت نوشته میرزا یوسف خان هستند و از مقالات دیگر چاپ شده در مطبوعات رسمی آن زمان تفاوت دارند^۶. آخوندزاده هم

۱ - الفبای جدید و...، صص ۷۶ - ۱۷۵. ۲ - پیشین، ص ۱۸۳. ۳ - پیشین، ص ۱۸۶.

۴ - اندیشه ترقی، ص ۱۷۳. ۵ - در مورد طرح مذکور و نقد آن، ر.ک: اندیشه ترقی، صص ۲۰۰ - ۱۹۶.

۶ - پیشین، صص ۸۳ - ۱۸۲.

بعدها گوید در اشاره به مقالات مورد بحث است که در نامه مورخ ۳ مارس ۱۸۷۲/ ذی حجه ۱۲۸۸ خود به او، چنین نوشته است:

«پس اعلانات طرافاطرق (پرسروصدای) شما که در خصوص همین وزارت [عدلیه] در چند نومه روزنامه تهران به قلم آورده، خوانندگان را از به [؟] های حباب آسای خیالات خودتان اعلان می‌دادید، چه شد و کجا رفت؟»^۱

وی «در این زمان راجع به موضوع های دیگر نیز مقاله هایی با امضا و بی امضا به چاپ رسانده که نظر گاهش همه جا یکی است.^۲» فریدون آدمیت از مقاله ای صحبت کرده است که به قلم «یکی از ارباب هنر» ولی بدون امضا در روزنامه رسمی منتشر شده و شیوه منشی گری را یک سره مورد انتقاد قرار داده است.^۳»

وقتی خبر انتصاب میرزا یوسف به مستشاری وزارت عدلیه به آخوندزاده رسید، او از این انتصاب اظهار خوش وقتی کرده، به وی تبریک گفته، رهنمود داد:

«مکتوب شریف شما رسید. از احوالات شما خبردار گشته، خوشحال و فرحناک شدم. منصب جدید شما مبارک باد که فی الحقیقه منصب مبارک است. شما به آرزوی خود رسیدید. کاری که طالب آن می‌بودید، برای شما میسر شد؛ یعنی وضع قوانین و زحمت شما در تصنیف رساله ای که در تفلیس من و جناب شیخ الاسلام [قفقاز] از مطالعه اش محظوظ شدیم و نسخه اش برداشتیم، به هدر نرفت. حالا موقع [آن] است که جمیع خیالات خودتان را از قوه به فعل آورده باشید. نهایت جناب شیخ الاسلام و من چنان صلاح می‌بینیم که امر مرافعه را در هر صفحه ای از صفحات ایران بالکلیه از دست علمای روحانیه باز گرفته، جمیع محکمه های امور مرافعه را وابسته به وزارت عدلیه نموده باشید...»^۴

آخوندزاده وقتی دوست خود را بر سر کار می‌بیند، پیاپی توصیه های مختلفی به او می‌کند. از جمله در نامه مورخ ۸ ژوئن ۱۸۷۱ خود، توصیفی از آب گرم قوتورسویی دامنه شمالی سبلان — که خود در دوره کودکی، هنگامی که در میان ایل انکوت زندگی می‌کرده، دیده بوده — به دست داده، پیشنهاد می‌کند که «چون شما امروز در ایران به کارهای بدیع الوقوع اقدام کرده اید، چه می‌شود که به دولت علیه پروژه بدهید که دو سه نفر طبیب فرنگی مأمور سازد تا بروند کل میاه حاره کوه ساوالان را ملاحظه و خاصیت آن‌ها را مشخص بکنند. بعد در سر آن میاه کبریتیه تعمیرات بکنید و با آن‌ها بنای معالجه امراض بگذارید و برای تردد بر آن

۱- الفبای جدید، ص ۲۶۷.

۲- اندیشه ترقی، ص ۴۴۹. — پیشین، ص ۵۰ — ۴۴۹.

۴- از نامه مورخ ۲۵ مارس ۱۸۷۱ / ۳ محرم ۱۲۸۸؛ نقل از الفبای جدید و...، صص ۲۰۱ — ۱۹۹.

محل‌ها راه‌ها را هموار و آسان نمایند. می‌توان گفت که سالی مبالغ‌خطیره از این میاه مداخل می‌توان برداشت که به خیال‌نگنجد. حتی از یوروپا برای معالجه به کوه ساوالان سیاحان و مریضان تردد خواهند کرد. در اندک مدت آن صفحات به خاطر همان میاه به نوعی معمور و آبادان خواهد شد که به وصف نمی‌آید. یحتمل قامپانیه (کمپانی) نیز پیدا بشود و میاه را به اجاره بردارد.^۱»

اما دوره کامروایی میرزا یوسف خان چندان نمی‌یاید و به جهت کدورتی که بین او و میرزا حسین خان سپهسالار پدید می‌آید و تحت فشار عناصر محافظه کار حکومت از عدلیه کنار گذاشته می‌شود. نامه مورخ ۷ جمادی الاثنی ۱۲۸۸/۲۵ اوت ۱۸۷۱ میرزا یوسف خان به آخوندزاده یأس بار است:

«امان است، ای انسان کامل، دنیا تمام شد و ما نتوانستیم به قدر ذره‌ای خدمت به ملت و وطن بکنیم... حواس من مکدر و خیالات خوب من زنگ آلود شده است. نمی‌دانید چه هنگامه ایست. در بحر حیرت غوطه ور هستم...^۲»

آخوندزاده در پاسخ نامه‌ای که میرزا یوسف خان از بادکوبه به او نوشته بود، در ۳ مارس ۱۸۷۲ [۲۷ ذی حجه ۱۲۸۸] چنین می‌نویسد:

«شما به چه مأموریت به بادکوبه آمده‌اید و از این جا به کجا خواهید رفت؟ پس وزارت عدلیه شما و نتیجه رساله قانون فرنگی که در تفلیس به من و شیخ الاسلام نشان دادید، چه شد؟ وزارت عدلیه را به ظهیرالدوله داده‌اند. در تفلیس من از ظهیرالدوله پرسیدم که سواد دارید؟ جواب داد که سواد ندارم. مرد بی سواد چگونه وزارت خواهد کرد؟... وضع قوانین شما امروز در ایران به آن می‌ماند که به یک عراده از برای کشیدنش چهار حیوان مختلف السیر بسته شوند. مثلاً یک اسب و یک خر و یک جامیش و یک گاو... لیبرالان در ایران شبیه اسبند که پیروان خیال‌شمانند و سایرین... شبیه خر و جامیش و گاوند که یا به کراهِت پیرو خیال‌شما هستند و یا هیچ نیستند. باید همه اهل ایران اسب شود. باید همه ایشان لیبرال گردد. در آن وقت عراده به راه خواهد رفت. این‌ها همه برای شما تجربه است تا بدانید که مادام [که] کمال الدوله منتشر نشده است و در باغ خیالات کل مردم ریشه نیفکنده است، مادام که الفبای حروفات منفصله تغییر نیافته و... جمیع مردم بدون استثناء از دهاتی و شهری صاحب سواد و صاحب معرفت نگشته است، جمیع زحمات شما باطل است. رساله‌ای که شما از یوروپا آورده بودید و جمیع آیات و احادیث را نیز به تقویت مدعای خود در آن رساله دلیل

۱- پیشین، صص ۴۳ - ۲۴۲.

۲- پیشین، ص ۳۹۹.

شمرده بودید، نتیجهٔ خیالات یوروپائیانست. زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافیست... اگر زحمت نباشد، فی الجمله کاغذ مفصلی از احوالات و گزارشات خودتان و اوضاع ایران نوشته، بفرستید، که به غیر از من و شیخ الاسلام هیچ کس نخواهد دانست و ما تشنهٔ دانستن احوالات شما هستیم.^۱»

مستشارالدوله در سال ۱۲۸۹/۱۸۷۲ به وزارت خارجه منتقل شد و تا رجب ۱۲۹۲/اوت ۱۸۷۵ که مأمور خدمت در آذربایجان می‌شود^۲، در تهران ماند. پروژهٔ ناصری راه‌آهن قم را هم در همین دوره تنظیم کرده، لایحهٔ آن را در ۲۴ رمضان ۱۲۹۱ نوشته است. وی کشیدن راه‌آهن را از عوامل اصلی پیشرفت و آبادانی کشور و راه‌یابی تمدن نوین به آن می‌دانست. از همین روی است که کتابچهٔ بنفش را که در بردارندهٔ طرحی برای راه‌آهن سرتاسری ایران بود، در سال ۱۲۸۶ نوشته، آن را به شاه عرضه داشته بود. دو نقشهٔ راه‌آهن نیز که یکی همان پروژهٔ ناصری راه‌آهن قم و دیگری طرح راه‌آهن خراسان است، تهیه کرده است. او «آن‌ها را بر پایهٔ ارقام دقیق پرداخته، بازرگانان را در ایجاد کمپانی گرد آورده، به خانهٔ ملایان رفته و همگی را به نیکویی و سودمندی آن کارها قانع ساخته بود. حتی چند تن از روحانیان را در سرمایهٔ راه‌سازی سهیم کرد^۳». خودش در مقدمهٔ پروژهٔ ناصری، راه‌آهن را «تسهیل‌کنندهٔ امر معیشت» و «دعوت‌کنندهٔ هر قسم اسباب و کارخانجات زراعت و فلاح و صناعت» و «خلاص‌کنندهٔ نوع بشر از قحط و غلا» و «به واسطهٔ سهولت زیارت اماکن مقدسه، اسباب تحصیل سعادت اخروی» خوانده است. فتوای موافق حاجی ملا صادق، مجتهد بزرگ قم را نیز ضمیمهٔ طرح خود ساخته است^۴. متن موافقت‌نامهٔ عده‌ای از مجتهدان و مدرسان علوم دینی مشهد را نیز به طرح راه‌آهن خراسان خود که در ۱۲۹۶ تنظیم نموده، ضمیمه کرده است. هنگامی هم که در آذربایجان خدمت می‌کرده، دمی از فکر ایجاد زمینه برای تأسیس راه‌آهن غافل نبوده است. در مذاکرات ۹۲-۱۲۹۱ با فالگن‌هاگن، ژنرال بازنشستهٔ روس هم که خواهان امتیاز کشیدن راه‌آهن از ارس تا تبریز بوده، شرکت داشته است. اما این مذاکرات به علل مختلف که عمده‌ترین آن‌ها مخالفت انگلیسی‌ها بوده است، بی‌آن که نتیجهٔ عملی در پی داشته باشد، متوقف شد.

مستشارالوزاره طرحی نیز برای ساختن «راه‌عراده‌رو» (شوسه) بین اواجیق — واقع در شهرستان ماکو و نزدیک مرز ترکیه — و قزوین، به منظور پیوند دادن راه عثمانی به تبریز و از آن

۱ — پیشین، صص ۶۹ — ۲۶۷.

۲ — روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۲. ۳ — اندیشهٔ ترقی، ص ۳۲۷.

۴ — برای متن آن، ر.ک: پیشین، ص ۳۲۸.

جا به قزوین تهیه کرده، موافقت عده‌ای از تجار و اعیان تبریز و اهل ولایت را برای سرمایه‌گذاری در ساختمان آن جلب نموده بود. به نوشته وی، حاجی میرزا جواد مجتهد «کمال همراهی را [با طرح] فرمود. وعده صریح داد که اگر اقدامی در ساخته شدن راه عراده‌رو بشود، من خود به قدر امکان از سهام آن خواهم خرید.» بعد از تنظیم قرارنامه ایجاد کمپانی راه عراده‌رو توسط مستشارالدوله هم، در وهله اول، ۵۳ نفر از طبقه «علما و تجار و معارف» تبریز تعداد ۳۴۴۰ سهم — از قرار سهمی ۱۰ تومان — خریدند. از جمله حاجی میرزا جواد مجتهد برای خود و فرزندانش ۶۰۰ سهم و حاجی عبدالکریم آقا سیصد سهم برداشتند. گزارش طرح مذکور در ۲۳ جمادی الاول از تبریز به تهران فرستاده شده است.^۱

ناظم الاسلام و به تبعیت از او بعضی از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که مستشارالدوله در ۱۲۹۰ به خراسان تبعید شد و در آن جا کتابچه راه آهن از تهران به خراسان را نوشت و منافع آن را توضیح داد و تصدیق و تأیید علما را نیز جلب کرد و چیزی نگذشت که کارگزار خراسان شده، پس از سالی به تهران احضار گردید و به معاونت یحیی خان مشیرالدوله در وزارت عدلیه رسید.

اما از قراین چنین برمی‌آید که تبعید وی به خراسان در اواخر ۱۲۹۵ و حتی احتمالاً در سال ۱۲۹۶ ق صورت گرفته باشد. در این که وی در اوایل سال ۱۲۹۵ در تبریز سکونت داشته، جای تردیدی نیست؛ چه وقتی فخری بیک، سفیر کبیر عثمانی در اواخر ربیع الاول در سر راه خود از استانبول به تهران، روی به سوی تبریز داشته، قرار بر آن گذاشته می‌شود که در تبریز در خانه میرزا یوسف از وی پذیرایی به عمل آید. در این باب در تاریخ ۲۹ ربیع الاول از تبریز به تهران چنین گزارش داده شده است:

«خدمت حضرت اجل اشرف، سپهسالار اعظم. در باب تشریفات و مهمانداری سفیر کبیر عثمانی، بعد از وصول تلگراف حضرت عالی با مشیرالوزاره مذاکره کرده، برای مهمانداری از مستشارالوزاره [میرزا یوسف خان] شایسته‌تر را به نظر نیاوردیم که هم‌شأناً و هم اطلاعاً بهتر و مناسب‌تر می‌باشد. چنانچه حضرت اشرف هم مناسب منظور فرمائید، چون منزل سفیر کبیر هم در خانه مستشار خواهد بود که اسباب و لوازم در آن مهیا است و بعضی تکالیف در این ضمن دارد، او خواهد شد...» نورمحمدخان امین دیوان نیز چند ماه بعد در تلگراف مورخ ۱۶ شوال ۱۲۹۵ خود به میرزا حسین خان سپهسالار که در آن تاریخ وزارت‌های جنگ و امور خارجه را داشته، اطلاع داده است که میرزا یوسف خان مستشار و محمدعلی خان

۱ — برای اطلاع بیشتر، ر.ک: پیشین، صص ۳۰ — ۳۲۹.

۲ — تلگرافات عصر سپهسالار، صص ۱۱ — ۱۰.

سرتیپ دو روز پیش از آن، یعنی در ۱۴ شوال تبریز را ترک کرده‌اند.^۱ از قرار معلوم میرزا یوسف خان مدتی پس از رسیدن به تهران بوده که به خراسان فرستاده شده و در هر حال در اواسط سال ۱۲۹۶ در آن سامان بوده است. اخبارنگار تبریز روزنامه‌ی اختر نیز در اواسط سال ۱۲۹۶ نوشته است که «بی‌تقصیری جناب میرزا یوسف خان مستشارالوزاره و محمدعنی خان سرتیپ، در واقعه‌ی شورش پارسال تبریز در حضور مقدس ملوکانه ثابت و معلوم شد... لهذا به واسطه‌ی تلگرام برای احضار ایشان از مشهد مقدس به تهران حکم همایونی صادر شده است.^۲»

متأسفانه درباره‌ی کم و کیف شورش ۱۲۹۵ تبریز و نقش میرزایوسف خان در آن اطلاع دقیقی در دست نیست.^۳ از تلگراف‌های رد و بدل شده بین تبریز و تهران در نیمه‌ی اول شوال همان سال هم استنباط می‌شود که در آن روزها وضع «تبریز بسیار معشوش» بوده و «الواط قراملک با [وجود] سطوت سیاست حضرت اشرف والا [ولیعهد]... قدرت هرزگی و یارای زن کشیدن» یافته و مستی در محله‌ی ششکلان در روز روشن طفل بی‌گناهی را کشته و اولیای امور شهر در گرفتن قاتل خودداری و تعلل می‌ورزیده‌اند. شهباز نام موزیگانچی نیز سیدی را زخم زده و کشته و دستگیر نشده بوده است. میرزا حسین خان سپهسالار تلگراف مورخ ۱۲ شوال خود به صاحب‌دیوان - پیشکار و وزیر نظام آذربایجان - را با این جملات به پایان آورده است:

«... قراری که عجالتاً موجب رفع این مفسداتاً می‌دانید، اطلاع بدهید، تا این که قرار آن داده شود. والله من آذربایجان را که به منزله‌ی قلب مملکت است، به این تزلزل و اغتشاش نمی‌توانم ببینم و باید تمهید موجبات دیگر در قرار اصلاح فوری بگذارم.»

ولیعهد هم که از قرار معلوم نحوه‌ی مداخلات سپهسالار در امور قلمرو حکومت خود را برناتافته بوده، در همان روز مخابره‌ی تلگراف پاسخ دندان‌شکنی به او داده است:

«... حقیقت اینست [که] با این وضع که شما پیش گرفته‌اید، به هیچ وجه کار از احدی پیش نمی‌رود. زیرا که هرگاه بنای شما این طور باشد که به حرف‌های پوچ بی‌معنی بخواهید گوش بدهید و این طور تلگراف‌های سخت که دست و پای همه را از کار سست کند، می‌کنید، مگر چه واقع شده؟ چهار نفر آدم نفهم جاهل حرکت خلافی کرده‌اند. الان در عوض آن‌ها پنج‌جاه نفر را زنجیر کرده‌ام و پدرشان را می‌سوزانم... من که نمی‌توانم بی‌جهت شهر منظم و رعیت دولت خواه شاه‌پرست را خراب کنم. هرگاه به قول من اعتماد دارید، تأملی کنید، که ده روز دیگر هم مفسده و هم اشرار را تنبیه کنم و رفع این غایله را بکنم...»^۳ اسناد موجود

پیشین، صص ۵۱ - ۱۵۰.

اختر، س ۵، ش ۲۷ (۲۲ رمضان ۱۲۹۶).

تلگراف عصر سپهسالار، صص ۴۷ - ۱۴۵.

حاکمی از آن است که اقامت میرزایوسف خان در خراسان تا اوایل سال ۱۲۹۹ ادامه یافته است. در همان شماره از اختر که خبر مذکور دربارهٔ بخشودگی مستشارالوزاره در آن درج گردیده، سه مقاله از خود وی نیز که همه تاریخ ۱۳ شعبان ۱۲۹۶ را بر خود دارند و در مشهد مقدس نگارش یافته‌اند، مندرج هستند. مقالهٔ اول مربوط است به تحقیق در پیرامون فرسنگ و متر و تطبیق آن‌ها با هم. این مقاله با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد:

«... از این قرار یک فرسنگ حقیقی و درست ایرانی که با امیال و مقیاس‌های سایر ملل مطابق باشد، بلا اختلاف پنج هزار متر است. در صورتی که مأخذ فرسنگ درست به دست ما آمد، با امیال و مقیاس [های] سایر ملل نیز به سهولت و زودی می‌توانیم تطبیق بکنیم؛ چون که متر فرانسه مثل ذرع‌های ملل مشرق‌زمین مختلف نیست و مقبول و مسلم کل ملل و بلکه معمول به اکثر ملل بزرگ روی زمین است. حتی این بنده با چند نفر از علمای عظام در این باب گفتگو کرده، استمزاج نمودم که بدانم در اعمال و احکام شرعیه اگر مأخذ فرسنگ را از متر فرانسه بگیریم، آیا عیبی خواهد داشت، یا نه؟ فرمودند چون که با قول علما و حکمای سلف اسلام مطابق می‌آید، بحثی و جرحی نخواهد بود...»

مقالهٔ دیگر تحقیقی است از وی درخصوص مأخذ نشان شیر و خورشید. مقالهٔ سوم دربارهٔ اصلاح نظام پولی و یکی کردن واحد پول کشور است و پیشنهاد می‌کند که بهتر است سیستم پولی فرانسه مورد قبول قرار گیرد. متأسفانه به علت پارگی صفحات نسخه‌ای از آن شمارهٔ اختر که در بردارندهٔ مقالات مذکور است، استفادهٔ کامل از آن‌ها برای نگارنده میسر نشد. علاقه‌مندان می‌توانند به نسخه‌های قابل استفاده مراجعه کنند.

چنین به نظر می‌رسد که مستشارالوزاره در خراسان فرصت زیادی برای تحقیق و طرح ریزی و تألیف و تصنیف داشته است؛ چه، غیر از نوشتن مقالهٔ مفصلی در پیرامون اصلاح الفبا که در شمارهٔ مورخ ۳ جمادی‌الآخر ۱۲۹۷ اختر به چاپ رسیده، رسالهٔ اصلاح خط اسلام را نیز که در سال ۱۳۰۳ ق منتشر گردید، تألیف کرده و لایحه‌ای نیز برای راه‌آهن تهران به مشهد نوشته است. به نوشتهٔ فریدون آدمیت — که نسخهٔ خطی طرح مذکور به خط خود مؤلف را در اختیار دارد، «لایحهٔ راه‌آهن تهران به مشهد را مستشارالدوله در مأموریت خراسان در ۱۲۹۶ تنظیم کرد»^۱.

در همین زمان مطلبی نیز در همین رابطه به قرار زیر در روزنامهٔ اختر به چاپ رسانده است:

«کاغذیست که از مشهد مقدس برای درج شدن در صحایف اختر به اداره رسیده است.

در نمرة ۴۸ و ۴۹ [۱۱ و ۱۸ ذی حجة ۱۲۹۶] اختر، به امضای م شرحی در فواید راه آهن نوشته شده بود. منافع راه آهن در ایران بر همه کس معلوم است و این بنده از علمای عظام تبریز و خراسان عموماً و از بعضی علمای تهران و قم فتوای صریح در ساخته شدن راه آهن گرفته ام و حاضر دارم، در موقع خود خواهم فرستاد که در اختر طبع و نشر شود.

ولی راه نمایی صاحب امضای م مقرون به صلاح و صواب نمی باشد و حساب تخمینی او را به نظر صحت نمی توان نگریست. نفوس ایران که بیست کرور برآورده کرده، اگر چه به اشکال می توان تصدیق کرد، معهداً مسلم می داریم ده کرور این اناث است و چهار کرور هم اطفال را باید حساب کرد. می ماند شش کرورش، از این شش کرور چهار کرورش روستایی و دهاتی و ایلات است که پنج قران سهل است، از هر نفسی نیم قران گرفتن هم ظلم است. پس ماند اهالی شهرها و قصبه ها؛ آن هم دو کرور مرد. از این دو کرور با این که نصفش صنف عمده و نوکر و حمال و فقراست، معهداً از هر نفسی پنج قران اگر گرفته شود، یک کرور تومان خواهد شد که پنج میلیون فرانک می شود. اولاً از این مبلغ چه کارسازی خواهد شد؟ ثانیاً اهالی ایران این مبلغ را نمی دهند، مگر به زور حکومت. استعمال زور نیز برای اهالی یک بلیه بزرگی خواهد شد و با این وضع حالیه انواع تعدیات به مردم خواهد رسید و یک بدعت، بلکه یک ملعنت بزرگ باقی خواهد ماند، بی این که برای دولت نتیجه خیر بدهد. و نیز صاحب امضا مخارج راه آهن را خیلی کم تر برآورد کرده است. گویا اطلاع درستی نداشته است. به دلیل این که از سرحد جلفا به تهران و اصفهان و شیراز تقریباً دویست و شصت فرسخ است. از رشت به تهران و مشهد هم تقریباً دویست فرسخ. این دو خط چهارصد و شصت فرسخ است. فرسخی پنجاه هزار تومان اگر تمام بشود، این دو خط چهل و شش کرور تومان لازم دارد. بس کفاف کی دهد این باده ها به مستی ما.

دیگر این که در ایران راه آهن ساختن بدون کومیانی خارجه محال و ممتنع، بلکه خبط و خطا است. در عهد ایمپراتور با اقتدار روس، نیکولا، والد اعلیحضرت ایمپراتور علکساندر [دوم]، خود دولت از پترسبورگ تا مسکو راه آهن ساخت، با آن نظم و آن دقت دولت مشارالیه، چهار آن قدرها مخارج شد که الان می شود. این گونه کارهای بزرگ پر مخارج را هر دولتی که خود بانی آن باشد، صرفه نخواهد برد، بلکه بی نهایت متضرر خواهد گشت. اما چاره ساخته شدن راه آهن در ایران؛ بنده خود حرفی از یک نفر تاجر خراسانی شنیده ام، درج آن را در این جا بی فایده نمی بینم.

اوقاتی که در پاریس بودم، چند نفر تاجر از خراسان آمده بودند به [برای] فیروزه فروختن. یک روز من از آن ها سؤال کردم که چه چیز فرنگیان را پسندیده اید؟ یکی از آن ها در جوابم گفت: راه آهن که برای آبادی مملکت و رونق تجارت بهتر از آن چیزی نمی شود.

اگر در مملکت ما هم می‌شد، در مدت قلیل تجارت ایران مثل فرنگستان ترقی می‌کرد. من به او گفتم: بلی، چنین است؛ اما مخارج راه آهن زیاد است. در ایران ما این قدرها پول نیست. او سؤال کرد که اگر از طهران تا خراسان راه آهن ساخته بشود، چه قدر خرج دارد؟ در جوابش گفتم تقریباً چهارده پانزده کرور تومان مصارف دارد که از طهران تا خراسان راه آهن ساخته بشود. آن تاجر در جوابم گفت: این نقلی نیست. شما به ما امنیت بدهید، ما چهار نفر این راه را می‌سازیم. اگر چه حرف آن تاجر اغراق داشت، ولی از آن جواب با معنی او زیاد محظوظ شدم و تأثیر بسیار در دل من کرد. بلی اگر آرزوی آن تاجر کاملاً به عمل آید، پول‌های زیاد در ایران از زیر خاک و از صندوق‌ها بیرون خواهد آمد و صرف راه‌های آهن خواهد شد. مع هذا باز باید در بدو کار به دستکاری و مداخله کومپانی‌های خارجه باشد. نهایت اینست، همین که مردم امنیت دیدند، اهالی خود ایران (؟) از سهام را خواهند خرید و بلکه نصف سرمایه از مال خود ایرانیان خواهد بود.

علاوه بر این‌ها، در ایران بعضی چشمه‌های مداخل هست که نه برای اهالی سنگینی خواهد کرد و نه تحصیل آن اشکال دارد. ولی با وضع حاضر بهره‌مند شدن دولت از آن‌ها غیرممکن است، الا این که آرزوی آن تاجر به عمل آید. در این مبحث حرف‌های زیاد هست، ولی مجال و موقع گفتن نیست. علی‌العجاله از صاحب امضای م و امثال ایشان تشکر باید کرد که به چنین خیالات نافع افتاده‌اند.

فی شهر صفر ۱۲۹۷ امضا ف. ۱»

قراین و نشانه‌های موجود تردیدی باقی نمی‌گذارند که نویسنده مطلب فوق کسی جز میرزا یوسف خان مستشارالوزاره تبریزی نیست.

از قرار معلوم اقامت وی در خراسان تا اوایل ۱۲۹۹ طول کشیده است. چه، در جریان مذاکرات مربوط به بازگرداندن هرات و تصرف سیستان که از اوایل شوال ۱۲۹۶ تا اوایل ربیع‌الثانی ۱۲۹۷ جریان داشته، میرزا یوسف خان به دستور ناصرالدین شاه نامزد مأموریت هرات شده است: «... احکام میرزا یوسف خان را امشب پیش امین‌الملک بفرستید که با چاپار بفرستد. تلگراف میرزا یوسف خان را البته کرده‌اید. آن جا تنخواه... حاضر بکنید که بی معطلی بعد از رسیدن احکام برود. حالا در کارها عجله را بیش تربکنید، البته البته.» [۱۲] ۹۷^۲

از این دستور چنین برمی‌آید که میرزا یوسف خان در آن تاریخ در تهران نبوده و به

۱ - اختر، س ۶، ش ۱۳ (۲۸ ربیع‌الاول سنه ۱۲۹۷)، ص ۱۰۵.

۲ - از دستخط ناصرالدین شاه به سپهسالار در سال ۱۲۹۷؛ نقل از: اندیشه ترقی ص ۴۹۳.

احتمال قوی در خراسان بوده است که احکامش با چاپار فرستاده می‌شود.

در روزنامه اختر، مورخ ۶ صفر ۱۲۹۹ چنین خبری درج گردیده است:

«جناب میرزا یوسف خان مستشارالوزاره که در مشهد مقدس هستند، پیش‌تر از مأموریت خودشان استعفا نموده بودند، از قراری که این روزها اطلاع حاصل کردیم، استعفا‌ی ایشان را حکومت سنیه پذیرفته، میرزا معصوم‌خان را به جای مشارالیه معین کرده است.^۱»

و خبر ورودش به تهران در شماره مورخ ۳ ربیع‌الآخر ۱۲۹۹ مندرج است:

«جناب معتمدالسلطان میرزا یوسف خان مستشارالوزاره که از مشهد مقدس احضار

تهران شده بود، وارد تهران شده است...^۲»

در یادداشت ۲ ربیع‌الاول ۱۲۹۹ اعتمادالسلطنه هم می‌خوانیم که «میرزا یوسف خان

مستشار که خراسان بوده، آمده است...^۳»

در اوایل ربیع‌الثانی همان سال به عضویت «مجلس تحقیق» انتخاب می‌شود^۴ و پس

از آن که یحیی خان مشیرالدوله، — برادر سپهسالار در گذشته — در جمادی‌الثانی همان سال به وزارت عدلیه منصوب می‌شود، به معاونت او می‌رسد. خبر این انتصاب در شماره‌های مورخ

۳ و ۲۴ شعبان ۱۲۹۹ اختر درج گردیده است:

«جناب مقرب‌الخاقان میرزا یوسف خان مستشارالوزاره که از اجلة رجال دولت علیه

ایران و از دانشمندان ایران‌زمین [و] به وطن‌پرستی و دولتخواهی موصوفند، به سمت مستشاری

وزارت عدلیه معین شده‌اند. مژده این خبر ما و عموم وطن‌پرستان را امیدواری تمام

می‌دهد...^۵»

«میرزا یوسف خان مستشار وزارت خارجه که از دانشمندان کافی و آگاه [است]، چون

درایت و بصیرت و بی‌غرضی خود را در خدمات مرجوعه مشهود و معلوم امنای حضرت گردون

بسطت علیه نموده، به انتخاب جناب مشیرالدوله، وزیر عدلیه عظمی به مستشاری دیوان‌خانه

عدلیه برقرار و دستخط همایونی در این باب شرف صدور یافت...^۶»

لقب مستشارالدوله هم در همین زمان است که به وی داده شده؛ چه خبر آن در همین

شماره اخیر درج گردیده است:

۱- اختر، س ۸، ش ۶ (۶ صفر ۱۲۹۹)، ص ۴۵.

۲- اختر، س ۸، ش ۱۴ (۳ ربیع‌الآخر ۱۲۹۹)، ص ۱۰۸.

۳- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۴۴.

۴- پیشین، ص ۱۵۰. ۵- اختر، س ۸، ش ۳۱ (۳ شعبان ۱۲۹۹)، ص ۲۴۳.

۶- اختر، س ۸، ش ۳۴ (۲۴ شعبان ۱۲۹۹)، ص ۲۶۷.

«به موجب کاغذی که از تهران داشتیم... جناب جلالت مآب میرزا یوسف خان مستشارالوزاره... به لقب ارجمند مستشارالدولگی [از جانب سنی الجوانب اعلا حضرت پادشاه ایران] قرین افتخار و مباهات گردیده‌اند...»^۱

اعتمادالسلطنه هم ضمن حوادث سال ۱۲۹۹، انتصاب وی به مستشاری وزارت عدلیه و نایل و ملقب شدنش به لقب مستشارالدولگی را ثبت کرده است.^۲

در حدود یک ماه بعد، سخن از نتایج مثبت انتقال وی به وزارت عدلیه رفته است:

«از قراری که از تهران نوشته‌اند، در امور اداره عدلیه از روزی که محول به جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای مشیرالدوله شده، نهایت انتظام حاصل آمده. جناب مستشارالدوله نیز در تعمیم عدالت مراقبت کامل به عمل می‌آورند. از قراری که نوشته‌اند در وزارت عدلیه تاکنون هیچ وقت این انتظام مشهود نیفتاده بوده است... اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران... جناب میرزا یوسف خان مستشارالدوله را که حسن خدماتشان در امورات عدلیه مشهود پیشگاه سپهر دستگاه ملوکانه شده، به اعطای یک ثوب سرداری^۳ ترمه از ملبوس خاصه همایونی قرین افتخار و مباهات فرموده‌اند.^۴»

اما یک شماره بعد گزارشی از اخبارنویس اختر از تهران در روزنامه درج گردیده است که حکایت از دشواری کار امثال مستشارالدوله‌ها در یک رژیم استبدادی ملوک الطوائفی دارد. اخبارنویس می‌نویسد که برای تهیه گزارش به باغ سپهسالار که وزارت عدلیه در آن جا به کارها رسیدگی می‌کند، رفته بودم... «جناب مستشارالدوله میرزا یوسف خان را که مستشار وزارت عدلیه و موصوف به صفات حسنه انصاف و حقانیت هستند، دیدم که به مناسبت عدم حضور جناب جلالت مآب اجل مشیرالدوله، وزیر عدلیه، در مقام ریاست نشسته، مشغول رسیدگی محاکمات بودند.» عمیدالملک، که یکی از رجال دولت علیه است، با آن که مدعی علیه بود، در صدر مجلس روبه روی جناب مستشار نشسته و دو نفر از اهالی خمسه در مقام مدعی پشت سر آقای مستشار بر پا ایستاده بودند. آنان شکایت کرده بودند که عمیدالملک شش پارچه دهاتشان را به ناحق ضبط کرده. مدعیان اظهار می‌دارند که چون کسی از ترس عمیدالملک حاضر به شهادت دادن نیست، اگر ایشان به صدق و مشروع بودن مالکیت خودشان سوگند یاد کنند، ما شکایت خود را پس می‌گیریم. مجلس هم تکلیف

۱- پیشین، ص ۲۶۶. ۲- تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، صص ۳۹-۲۰۳۸.

۳- «میرزا یوسف خان مستشارالدوله... به یک ثوب سرداری ترمه ایرانی خلعت همایونی مخلع گردید.» تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۲۰۴۰.

۴- اختر، س ۸، ش ۳۸ (۲۳ رمضان ۱۲۹۹)، ص ۳۰۰.

مدعیان را موافق شرع یافته، حکم به سوگند خوردن مدعی علیه می‌کند؛ اما عمیدالملک از این حکم برآشفته، حکم مجلس را محمل دانسته، استهزاکنان مجلس را ترک می‌کند... روزنامه توضیح تندی به گزارش کوتاه شده فوق افزوده است: «... مقصود از تأسیس محکمه عدلیه این است که داد مظلوم از ظالم و حق عاجز از توانا گرفته شود. در صورتی که ظالم و توانا خود صدر مجلس نشسته، اعتنایی به حکم حاکم نکند و محکمه قدرت اجرای حکم درباره آنان نداشته باشد، دیگر از آن محکمه عدلیه چه ثمری حاصل تواند شد...»^۱

و مستشارالدوله در چنین عدلیه‌ای چگونگی می‌توانست به خدمت ادامه دهد؟ از همین روی، همان گونه که ناظم الاسلام نوشته «چون در آن زمان رشوه گرفتن و ناسخ و منسوخ دادن دایر و از عادات و رسوم شده بود، لذا مستشارالدوله تاب و توان [ماندن] در عدلیه را در خود ندیده، [بعد از چند ماه] از کار کناره جست^۲» و در اواخر همان سال به اتهام مقاله فرستی به روزنامه اختر گرفتار زنجیر و زندان شد. در این باره در سطور بعدی سخن خواهد رفت.

بنابراین تبعید میرزا یوسف خان به خراسان و خدمت او در آن ولایت از ۱۲۹۶ [یا ۱۲۹۵] تا اوایل سال ۱۲۹۹ طول کشیده است. پیش از آن هم وی در مقام کارگزاری مهمام امور خارجه آذربایجان، در این ولایت خدمت می‌کرده است.

پیش‌تر براساس یادداشت ۳ رجب ۱۲۹۲/ اوت ۱۸۷۵ اعتمادالسلطنه، که عبارت است از «دو از شب رفته میرزا یوسف خان مستشار که مأمور است آذربایجان برود به سمت نیابت وزارت خارجه، وارد شد.» گفتیم که مستشارالدوله از رجب ۱۲۹۲ به بعد در زادگاه خود تبریز به سر برده است. او در این دوره در حقیقت نماینده وزارت امور خارجه در آذربایجان بوده که اصطلاحاً نایب‌الوزاره یا کارگزار مهمام خارجه آذربایجان یا تبریز نامیده می‌شده است. نامه‌ای نیز از آخوندزاده به او در دست است که در «هشتم نوایبر (نوامبر) سنه ۱۸۷۵ [شوال ۱۲۹۲] به جناب سرتیپ میرزا یوسف خان نایب‌الوزاره تبریز قلمی»^۳ گردیده است.

۱- اختر، س ۸، ش ۳۹ (سلخ رمضان ۱۲۹۹)، صص ۷-۳۰۶.

۲- تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص ۲۰۵.

۳- نامه بدون تاریخی از آخوندزاده به میرزا یوسف خان در دست است که در آن آخوندزاده و شیخ الاسلام قفقاز منصب جدید (نایب‌الوزارگی تبریز) و ورود او را به تبریز تبریک گفته‌اند. از روی قراین می‌توان گفت که این نامه در حدود سال ۱۸۷۲ نوشته شده است. چه، در آن می‌خوانیم که «منتظر ورود منیف افندی، ایلچی عثمانی هستیم.» و «جناب روح القدس (ملکم) را این دفعه هر روز دو کره (بار) در تقلیس ملاقات کرده، از مصاحبتش فیض یاب شدم.» الفبای جدید... صص ۱۰-۳۰۹. می‌دانیم که منیف افندی در ۱۸۷۲ / ۱۲۸۹ به سفارت تهران منصوب شده و ملکم نیز در همین سال برای تصدی مقام مستشاری سپهسالار از استانبول به تهران رفته و هر دو در سر راه خود از تقلیس گذشته‌اند. اما سند دیگری دایر بر حضور مستشارالدوله در بین سال‌های ۹۲-۱۲۸۹ در آذربایجان به نظر نگارنده نرسیده است.

نامه مذکور در پاسخ نامه‌ای از میرزا یوسف خان که همراه آن چند جلد هم کتاب یک کلمه فرستاده بوده، نوشته شده است. در این نامه ضمن قدردانی و تشکر از میرزا جعفر قره‌جه‌داغی، مترجم تمثیلات که «در میان ملت ما این فن شریف را مشهور و منتشر کرد»، از میرزا یوسف خان می‌خواهد که «از آشنایان و دوستان خودتان خواهش نمایید که ترجمه میرزا جعفر را خرید کنند تا که مشارالیه در عوض زحمت خود بی‌اجر نماند.» و اظهار امیدواری می‌کند که «جوانان صاحب سواد و صاحب ذوق ما در این فن شریف قلم خودشان را به جولان آورده، استعداد خودشان را امتحان بکنند. بلکه رفته‌رفته این قسم تصنیف در میان ملت ما نیز شیوع بیابد.^۱»

هم زمان با نوشتن این نامه، نقدی نیز بر یک کلمه نوشته است که متن آن در جلد دوم آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده، آورده شده است. عنوان نقد چنین است: «سواد کاغذیست که در هشتم نو‌یابر سنه ۱۸۷۵ به جناب سرتیپ میرزا یوسف خان، نایب‌الوزاره تبریز قلمی کرده‌ام.» وی مقاله خود را چنین آغاز کرده است:

«... یک کلمه را سراپا خواندم. کتاب بی‌نظیر است. یادگار خوبست و نصیحت مفید است ولیکن برای ملت مرده نوشته شده است. در ایران مگر کسی به نصیحت گوش می‌دهد؟ در یوروپا نیز سابقاً چنان خیال می‌کردند که به ظالم نصیحت باید گفت که تارک ظلم شود. بعد دیدند که نصیحت در مزاج ظالم اصلاً مؤثر نیست. پس خودش... در علوم ترقی کرده فواید اتفاق را فهمید و با یکدیگر یک دل و یک جهت شده، به ظالم رجوع نموده، گفت: از بساط سلطنت و حکومت گم شو. پس از آن کونستسیون را که شما در کتاب خودتان بیان کرده‌اید، خود ملت برای امور عامه و اجرای عدالت وضع کرد. آیا ملت شما نیز قادر است که به ظالم بگوید از بساط سلطنت و حکومت گم شود! هرگز!»

آن‌گاه به نقد تمسک میرزا یوسف خان به احکام شریعت در باب اجرای عدالت و مغایرت اصول حکومت و قانون اساسی غرب و شریعت پرداخته و سرانجام آن را با این جملات به پایان آورده است:

«اجرای عدالت و رفع ظلم در صورتی امکان‌پذیر است که در بالا ذکر کردم. یعنی ملت باید خودش صاحب بصیرت و صاحب علم شود و وسایل اتفاق و یک دلی را کسب کند. بعد از آن به ظالم رجوع کرده، بگوید: از بساط سلطنت و حکومت گم شو! بعد از آن خودش مطابق اوضاع زمانه قانون وضع نماید و کونستسیون بنویسد و بر آن عمل کند. در آن صورت ملت زندگی تازه خواهد یافت و مشرق‌زمین نظیر بهشت برین خواهد شد...»^۲

۱ - الفبای جدید و...، ص ۳۳۴.

۲ - مقالات، آخوندزاده، مؤمنی، صص ۱۰۲ - ۹۶/اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، صص ۶۴ - ۱۵۵.

یک کلمه پس از بازگشت میرزا یوسف خان به ایران در سال ۱۲۸۷ در تهران به چاپ رسیده و از قرار معلوم او در سال ۱۲۹۲ توانسته است نسخه‌هایی از آن را به آخوندزاده بفرستد. آخوندزاده هم نسخه‌های دریافتی را به بعضی از دوستان مشترک خود و مستشارالدوله و از آن جمله شیخ الاسلام قفقاز و برژه صاحب داده است.

مستشارالدوله در سال ۱۲۹۹، مدتی پس از مستعفی شدن از معاونت وزارت عدلیه، به اتهام نوشتن مقالاتی در انتقاد از دستگاه دیوان، در اختربه بند کشیده شد. وی از اوایل انتشار این روزنامه به همکاری با آن پرداخته، مقالاتی در آن به چاپ رساند. از جمله آن‌ها مقاله‌ای بود که در آن از پیشرفت مغرب «در امور دنیوی و عقل معاش و ترویج تمدن سخن رفته بود. او نوشته بود که مغربیان در رشته‌های مختلف پیشرفت کرده، ملل اسلام را «در کلیات و جزئیات» نیازمند خود ساخته‌اند. از فن چاپ و کاغذی که روی آن قرآن کریم می‌نویسیم، گرفته تا بالن» یا «کشتی هوایی» همه مال فرنگ است. پنبه را یک من دو قران می‌خرند، چلوار ساخته، منی شصت قران می‌فروشند. ابریشم منی شش قران را می‌دهیم و حریر منی چهل تا صد تومان می‌گیریم و...»^۱

به هر روی، جریان گرفتاری مستشارالدوله را ناظم الاسلام چنین گزارش کرده است:

پس از کناره‌گیری مستشارالدوله از عدلیه «روزنامه‌ی اختر معایب عدلیه ایران را طبع و نشر نموده، مغرضین به ناصرالدین‌شاه اظهار داشتند که محرک این کار مستشارالدوله است. لذا به امر ناصرالدین‌شاه، محمدحسن خان حاجب‌الدوله او را گرفته و چوب زده، در انبار دولتی او را پنج ماه حبس کردند و جریمه کامل از او گرفتند تا این که به شفاعت و توسط بعضی او را از حبس خارج و خانه‌نشین کردند»^۲.

اعتمادالسلطنه که خود ناظر دستگیری او بوده، در یادداشت روز ۱۲ ذی‌قعدة ۱۲۹۹ چنین خبر داده است:

«دیروز شاه به واسطه تفصیلی که در روزنامه‌ی اختر از وزارتخانه‌های ایران بد نوشته بودند، متغیر شده بودند. [یحیی خان] مشیرالدوله در حضور من عرض کرد که کار میرزا یوسف خان مستشارالدوله است. این بیچاره که تهمت به او می‌چسبد امروز گرفتار شد. به این تفصیل که شاه مخصوصاً اجزای دیوان‌خانه را خواسته بود، مبدا سوءظن به جهت او فراهم بیاید، فرار کند به طرف خارجه. بعد از ناهار حاجب‌الدوله (فراش باشی) را خواست. دستخطی

۱ - اندیشه ترقی، ص ۴۰۹.

۲ - تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص ۲۰۶.

نوشته به او داد. اجزای دیوان‌خانه که از حضور شاه بیرون آمدند، خارج از عمارت فراش‌ها میرزا یوسف‌خان را گرفتند و توسری زیاد به او زدند. در منزل حاجب‌الدونه زنجیر کردند. خدا عاقبت کار او خیر کند که شاه خیلی متغیر است.^۱»

مطلب مورد اشاره اعتمادالسلطنه گزارشی است که تحت عنوان «اخبارنویس اختر از تهران می‌نویسد»، در اختر مورخ ۱۵ شوال ۱۲۹۹، در حدود یک ماه و سه روز پیش از رسیدن آن به دست ناصرالدین‌شاه و متغیر شدن او، به قرار زیر درج گردیده است:

«جناب منشی اختر. بعد از آن که از شهر مشهد مقدس، از راه قوچان و بجنورد مراجعت به تهران کردم، خواستم به بهانه‌ای داخل اداره‌های تهران شده، سیری کامل کرده باشم.

اول به اداره پولیس رفتم. ظاهرش منظم ولی یک اداره‌ایست که خود قاعده و نظم و قانون‌ها می‌گذارد و خود استعمال و اجرا می‌کند، به کارهایی که تکلیف آن جا نیست، مداخله می‌نماید. خود رئیس پولیس مرد بشاش خوش‌رو و زیرک و با فطانت است. در یک مملکت متمدن باشد، دور نیست به قاعده رفتار کند، اما در این مملکت هم‌رنگ شده، اهالی و اعیان را چندان از این اداره راضی ندیدم. ممکن هم نیست راضی بشوند؛ چرا که در تحت یک قاعده و نظامی نیست.

روزی هم به وزارت مالیه رفتم. حقیقت در این جا غیر از ثبت کردن برات‌های وظیفه و مرسوم... چیزی نتوانستم بفهمم. از آن جا آمدم به دربار اعظم که به منزلهٔ باب عالی اسلامبول است. اما این کجا و آن کجا. عبارت از چند اتاق است که وزیر اول و سایر وزرا نشسته بودند... اکثر مکالمات و حرکات و کلام دیده و شنیده می‌شد. محررها و منشی‌ها از مداخله کردن و رأی دادن در کارها خودداری نداشتند. کارهایی که در ادارهٔ پولیس بایستی بگذرد، در دربار مذاکره می‌کردند و قیل و قال به حدی بود که همه می‌شنیدند.

روزی هم خواستم از وزارت خارجه چیزی بفهمم... از وضع آن جا هم معلوم می‌شد که از اسرار پولتیک چیزی در آن جا مخفی نمی‌تواند ماند.

چون وزارت جنگ هم در همان دایره بود، خواستم آن جا را نیز سیر کرده باشم؛ لکن دست‌رس نشدم. چون که قراول‌ها مانع شدند.

مقام وزارت عدلیه را سراغ گرفتم. گفتند در باغ مرحوم حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار است. یک روز مخصوصاً به آن جا رفتم. باغ بزرگ باصفا و عمارت‌های عالی زیاد دارد. از در که داخل شدم، جمعیت زیاد دیدم و اتاق‌های متعدد که در هر اتاقی که چند نفر

از اعضای این وزارت خانه نشسته، با مدعی و مدعی علیه مشغول محاکمه و گفتگو بودند. اما آن قدر داد و فریاد می کردند که آوازشان خیلی دورتر می رفت. این جا به آزادی سیاحت می کردم. اما خیلی تعجب بود. هیچ اسم قانون و فلان نمی شنیدم. هر چه حکم می کردند، به میل خودشان بود و استنادشان به یک قانون نبوده؛ خواه شریعت اسلام باشد، خواه غیر اسلام. گاه می شنیدم می گفتند التزام بسپارید مرضی الطرفین به مرافعه بروید. اگر مدعی اسم ملایی می برد، مدعی علیه می گفت، من آن جا نمی روم. اگر مدعی علیه اسم مجتهدی را ذکر می کرد، آن وقت مدعی می گفت من هم آن جا نمی روم. گاهی از طرف رئیس مجلس حکم به قرعه می شد؛ یعنی به اسم چند نفر مجتهد قرعه بکشند، اسم هر کدام در آمد، به محضر او به مرافعه بروند. با یکی از اجزای وزارت آشنا در آمدم. بعضی تحقیقات از حالت وزیر عدلیه و وزارت ایشان کردم. گفت: با این که تربیت این وزیر از طفولیت در فرنگستان شده و چندین بار سفر فرنگستان کرد، معهداً مطلقاً و ابداً به نظم قواعد فرنگستان معتقد و مایل نیست. در ظاهر عذرش این است که در ایران باید به طرز ایران راه رفت. برادر من (سپهسالار) خواست به طرز و سیاق فرنگستان راه برود، نشد. این را هم اگر چه راست می گوید، ولی عذرش قبول کردنی نیست.

خواستم از وزارت علوم و معادن شمه ای اطلاع حاصل کنم. این وزیر (مخبرالدوله) در دربار وزارت خانه مخصوص ندارد. کارهای متعلق به وزارت خود را در خانه اش تسویه می کند. اما آن چه معلوم کردم دلش می خواهد کارهای خود را منظم و خوب بکند و معتقد نظم ها و ترتیبات مغرب زمین هم هست و حتی المقدور تأسی به اروپا هم می کند. وزارت تجارت جزو وزارت جنگ شده و سپرده به حاجی میرزا احمد [نصیرالدوله] نامی است. سوای این که به تسویه و بگیری و بده تجار از همدیگر اشتغال ورزد، کاری و معنایی ندارد. آن هم مقطوع است. هر ماهی یک مبلغی به طور مقاطعه به رئیس کل از رسم معمول که ده یک می نامند، می دهد و خود می داند آن چه بکند. تجار را از این بابت زیاد شاکی و دلتنگ دیدم. چیزی که به شأن آن ابدأ اعتنا نیست، این وزارت است. وزارت اعمال عامه که در این جا وزارت فواید عامه می گویند، اسم دارد و رسم ندارد. وزیر فواید (میرزا قهرمان امین لشکر) هست، وی در آذربایجان، در کردستان مکرری حاکم است.

وزارت تلگراف خانه جزو وزارت علوم است.

وزارت چاپارخانه و وظایف و اوقاف با میرزا علی خان امین الدوله است. همچنین وزارت رسایل خاصه شاهی. این هم محلی مخصوص ندارد. شخص وزیر مرد خوب است. می گویند بسیار طالب ترقیات است. اما چه فایده...

وزارت دربار در سابق بود. حالا وزیر دربار در آذربایجان امیرنظام است. کارهای عمده از خزانه و مالیات نقدی و جنسی و ضراب‌خانه و چندین شعبه که می‌گفتند سی شعبه کار بزرگ است، با آقا ابراهیم امین السلطان است. اگرچه مرد عامی است، اما کارکن و کاربر است. روی هم رفته می‌گویند خوب آدمی است و شاه اعتماد زیاد به او دارد.

وزارت داخله با جناب آقا [یوسف مستوفی الممالک] است که وزیر اول و مثل صدراعظم است. حکام و سایر وزرا در تحت اختیار این وزیر است. اما روی هم رفته هیچ کاری در تحت هیچ قانون و قاعده نیست. همه به میل و اراده اشخاص است.

انشاءالله همین روزها از راه رشت به تفلیس و از آن جا به اسلامبول خواهم آمد.
 ماه شعبان امضا عبدالله الغریب^۱.»
 در همان شماره اختر که گزارش فوق درج شده، به مناسبتی متذکر گردیده است که «جناب میرزا یوسف خان مستشار الدوله که آن وقت — هنگام مرگ سپهسالار — سمت مأموریت امور خارجه خراسان را داشت و اکنون معاون وزارت عدلیه است...»
 درج گزارش یاد شده که باعث تغییر ناصرالدین شاه شده بود، شاید به دستور مرکز، موجبات تذکر سفارت به روزنامه نیز فراهم آورده است:
 «کاغذیست که از جانب مستشاری سفارت کبرای دولت علیه ایران رسیده است.

مدیر محترم روزنامه اختر را زحمت می‌دهم

از جانب سفارت کبری بارها شفاهاً به شما تأکیدات لازم شده است که چیزهای واهی افواهی از روی نوشته و قیایع نگاران مغرض که در ایران دارید، ندانسته و نفهمیده به صحایف روزنامه خود ننگارید که در آتیه موجب ضرر و خسار و تنبیه و آزار شما خواهد گردید. با وجود آن همه تأکید و تحذیرات سفارت کبری باز تنبیه نشده، در نسخه مورخه ۱۵ شهر شوال شماره چهل و یک، صفحه سیصد و بیست و سه، به امضای عبدالله الغریب، ترهات مفصل و غریبی درباره یکان یکان وزارت خانه های محترمه دولت علیه ایران نگاشته اید که علاوه بر بی اصل بودن آن گونه نسبت های رکیکه، به هیچ وجه مناسبتی با عالم روزنامه نگاری و سبک و سلیقه اخبارنویسی ندارد و از هیچ رو، در هیچ ملکی جواز این گونه تعبیرات به روزنامه ها... داده نشده است و در قوانین مطبوعات این مملکت نیز که در تحت اداره آن، روزنامه شما در می آید، چنین حقی را به عالم مطبوعات نداده اند. به نحو اکید غدغن می شود

که من بعد به نوشتن این گونه ترهات بی اصل و نالایق مبادرت ننمایید که لابد از جهت روزنامه به اداره مطبوعات شکایت، رسمی شده، موجب ضرر و خسار می‌گردد و شخصاً نیز مسئول خواهید شد.

امضا مستشار سفارت کبری جواد [بعداً مستشارالدوله شده] «
و اختر ناگزیر از عذرخواهی شده است:

«به جهت نشر همان کاغذ اخبارنگار تهران که محرر ملتفت نشده است، عذر می‌خواهیم. بدیهی است که مقصود محرر هم جز دولتخواهی و ملت پرستی نبوده، خواسته است که مراتب به عرض اولیای دولت ابد مدت رسیده، وضع ادارات دولتی را بیش از پیش به قاعده و منظم بدارند.^۱»

اعتماد السلطنه یک روز پس از دستگیری مستشارالدوله، درباره اش چنین یادداشت کرده است:

«یک ساعت از شب رفته باغ امین الدوله بودم. در تدبیر خلاصی میرزا یوسف خان مشاوره می‌کردم که میرزا احمدخان، پسر علاءالدوله... گفت شاه دستخط نوشته به حاجب الدوله که زنجیر میرزا یوسف خان را بردار و عصر که مراجعت از کامرانیه فرمودند، باز دستخط به حاجب الدوله نوشته بودند که میرزا یوسف خان را برداشته، ببرد تسلیم نایب السلطنه کند که آن جا باشد. خیلی از این اخبار خوشحال شده، خانه آمدم.^۲»
و در یادداشت روز ۱۲ محرم خبر آزادی او را داده است:

«صبح جمعی دیدن آمدند. میرزا یوسف خان مستشار که دو سه روز است به توسط نایب السلطنه از حبس خلاص شده و... آمده بودند.^۳»
بنابراین مدت گرفتاری مستشارالدوله چنان که ناظم الاسلام نوشته ۵ ماه نبوده، بلکه ۲ ماه بوده است.

مستشارالدوله پس از مدتی خانه نشینی، در سال ۱۳۰۱ به سرکنسولی بمبئی تعیین گردید. خفیه نویس انگلیس در شیراز، در گزارش ماه ربیع الاول ۱۳۰۱ خود که آن را در پایان همان ماه تنظیم کرده، خبر عبور وی را در آن ماه از شیراز داده است:
«مقرب الخاقان حاجی میرزا یوسف خان مستشارالدوله که مأمور به کارگزاری بندر بمبئی شده است، وارد شیراز شد. چند روزی توقف نمود. روز یکشنبه [۲۱ ربیع الاول] روانه بوشهر گردید. از قرار مذکور تمام اسباب سفر از اصفهان الی شیراز با حضرت والا

۱ - اختر، س ۸، ش ۴۲ (۲۲ شوال ۱۲۹۹)، ص ۳۲۶.

۲ - روزنامه خاطرات، ص ۱۹۶. ۳ - پیشین، ص ۲۰۴.

ظل السلطان بوده و از شیراز تا بوشهر با جناب صاحب دیوان [پسر حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک، پیشکار و لئه جلال الدوله — پسر ظل السلطان که پس از عزل معتمدالدوله در سال ۱۲۹۸ به نیابت پدرش عهده‌دار ولایت فارس شده بود] می‌باشد.^۱»

او در سال ۱۳۰۳ به ایران بازگشت و مدتی بعد برای بار دوم به سمت کارگزاری مهام خارجه آذربایجان منتصب شده، به زادگاه خود بازگشت.

خبر انتقال او به تبریز در روزنامه‌های قفقاز و اختر منعکس است:

«روزنامه قفقاز به موجب کاغذ اخبارنگار تبریز می‌گوید: معتمدالسلطان میرزا یوسف خان مستشارالدوله که پیش‌تر در تفلیس و در این اواخر در بمبئی از جانب دولت علیه ایران سمت قونسلگری داشت، چندیست وارد تبریز شده، از جانب حکومت مأمور به تحقیقات و ترتیب ساختن راه آهن از کنار ارس به تبریز و تهران است.^۲»

یک «سواد فرمان همایونی» که تاریخ ۲۰ ربیع الاول ۱۳۰۶ را دارد، در دست است که به موجب آن «معتمدالسلطان میرزا یوسف خان مستشارالدوله [که] از بدایت چاکری دولت جاوید آیت در هر خدمت و مأموریت سهله و معضله اعم از خارجه و داخله کمال صداقت و درستی و غیرت دولتخواهی را در پیشگاه مرحمت منبع همایونی به منصفه شهود رسانده، لهذا در هذه السنه میمونه سیچقان نیل خجسته تحویل، مشارالیه را به خطاب جنابی قرین افتخار و سمت عضویت مجلس دارالشورای کبری، هم آغوش امتیاز فرمود[ه شده] که بین امثال ممتاز بوده، بر مدارج جان نثاری و صداقت شعاری بیفزاید...»

روزنامه اختر در مقدمه فرمان مذکور که بخشی از آن نقل گردید، چنین نوشته است:

«به موجب کاغذی که از تهران نوشته‌اند، خدمات جناب فخامت نصاب آقای میرزا یوسف خان مستشارالدوله که از اجله وزرای دولت ابد آیت ایران است، در پیشگاه مراسم دستگاه اعلیحضرت اقدس همایون پادشاهی جلوه‌گر منصفه شهود گردیده، از طرف قرین الشرف همایونی به خطاب نبیل جنابی و عضویت مجلس دارالشورای کبری که از امتیازات بزرگ دولت علیه ایران است، مفتخر و مباهی گردیده است...»^۳

از فرمان فوق و خبری که درباره انتصاب او به کارگزاری مهام امور خارجه آذربایجان در شماره مورخ ۳ ذی حجه ۱۳۰۷ اختر درج گردیده چنین مستفاد می‌شود که وی دست کم مدتی در سال‌های ۱۳۰۶-۷ در آذربایجان مأموریت نداشته و در هر صورت در حدود شوال ۱۳۰۷ مأمور

۱- وقایع اتفاقیه، ص ۲۰۶.

۲- اختر، س ۱۲، ش ۱۷ (۲ صفر ۱۳۰۳)، ص ۱۳۵.

۳- اختر، س ۱۵، ش ۲۱ (۲۸ جمادی الاول ۱۳۰۶)، ص ۱۶۵.

خدمت در آذربایجان شده است. خبر مذکور از این قرار است:

«جناب فخامت نصاب آقای میرزا یوسف خان مستشارالدوله از جانب سنی الجوانب همایون اعلیحضرت پادشاه ایران به کارگزاری مهم امور خارجهٔ آذربایجان مفتخر و سرافراز شده است.

چنان چه معلوم است جناب مستشارالدوله یکی از چاکران دولتخواه دیرین دولت ابد آیین است و تاکنون در مأموریت های بزرگ داخله و خارجه خدمات نمایان به دولت نموده است. امیدواریم که به اقتضای کمال کارآگاهی و صداقت که مرایشان را مسلم است، در این مأموریت که واقعاً خیلی اهمیت دارد، نیز طوری حرکت نمایند که جلوزیاده روی بعضی مأمورین خارجه گرفته شده، حدود پاره ای امتیازات خارجه از هرگونه قاعده و قانون که به جهت عدم آگاهی و بی مبالا تی مأمورین سلف بر آنان حاصل آمده است، محدود شود...^۱»

منظور نویسندهٔ اختر استفاده و به عبارت صحیح تر سوء استفادهٔ مأموران کنسولگری های دول خارجی از حقوق برون مرزی (کاپیتولاسیون) است. چه، هر ایرانی مجرم برای فرار از مجازات، با خرج مبلغی در کنسولگری ها جواز تبعیت و در حقیقت حق مصونیت می گرفته است و...

مهم ترین سند به دست آمدهٔ مربوط به دورهٔ اخیر زندگی این روشنفکر متعهد و بلاکش نامه ای است که وی آن را در ۱۳۰۶ ق به مظفرالدین میرزای ولیعهد نوشته است. این سند حکایت از آن دارد که مستشارالدوله در سنین پیری هم در اعتقادات آزادی خواهانه و لیبرالیستی خود پا برجا و از محافظه کاری غالب سالخوردگان صاحب مقام به دور بوده است. اینک سطورى از آن نامهٔ بلند برای توجه یابی به حال و هوایی که آن بزرگمرد در آن می زیسته:

«... از زندگی پیر غلام زیاده از سه چهار روز گویا باقی نمانده. در دولتخواهی و خانه زادی از تکالیف واجبۀ خود می داند که افکار واپسین خود را در این نفس آخرین به خاکپای اقدست تقدیم نماید... ممالک وسیعۀ ایران... به عقیدۀ کافۀ سیاسيون در محل خوف و خطر است. زیرا ترقیات شدیدالسرعة همسایگان و افعال و اغفال خودسرانه و بی باکانهٔ درباریان قوای چندین هزار سالۀ دولت ایران را به طوری از هم متلاشی و دچار ضعف و ناتوانی صعب نموده که علاج آن از قوه و قدرت متوطنین این مرزوبوم به کلی خارج است. ولی... رفع خطرات و چارهٔ اشکالات ایران را به همین دو کلمه می توان اصلاح کرد. که باید از اعمال گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین تازه نمود. از این راه می توان احترام و اعتبار سابقۀ دولت و ملت قدیم ایران را در انظار اقوام خارجه و ملل متمدنه و همسایگان مجدداً

جلب کرد... آنان که عرض و جسارت می‌نمایند [بند] که اداره وزارتخانه‌های حالیه ابداً عیب و نقص ندارد و محتاج به تغییرات نیست، حرفی است بی‌مغز... [آنان] چون قانون را مضربه حال خود می‌دانند تا جان در تن دارند، اقدام به این امر نخواهند کرد... [به خداوند بزرگ] قسم یاد می‌نمایم و خاطر مقدس بندگان اقدس امجد... را از پیش آمد امور روزگار مطلع می‌نمایم که با این ترقیات فوق‌العاده اروپائیان چندی نخواهد گذشت، موقع حال اهالی ایران مقتضی آن خواهد شد که لابد و لاعلاج دولت ایران در سخت‌ترین روزگار در عداد دول کسی توسیون برمی‌آید... این فقره از واضحات است که بعدها هیچ یک از اقوام و ملل مسلم و غیر مسلم بدون قانون زندگی نمی‌توانند بکنند. و هرگاه خودشان اقدام به نشر قانون ننمایند، به طوری که در ماده صربستان و غیرها دیگران دولت عثمانی را با آن قدرتی که داشت، مجبور کردند، ما را نیز آسوده نخواهند گذاشت و مجبور خواهند کرد... [برای پیش‌گیری از وحشیگری دول اروپا] اولاً — با دولت عثمانی و امارت افغانستان به طوری که برادر شریعت و هم‌مذهب و همسایه هستیم، باید متحدالقول باشیم و یگانگی مسلمین را غنیمت بشماریم... ثانیاً — با دولت فرانسه که بعد از امریکائی‌ها و انگلیس‌ها متمول‌ترین دول روی زمین است و مضرتی به حال ایران ندارد، عهدنامه تجارتي و سیاسی مبادله نمایند. کشیدن خطوط راه‌های آهن و ساختن کارخانجات در داخله مملکت را به آن‌ها واگذار نمایند... این فقره ممکن نمی‌شود مگر آن که تلاش نموده، طوایف مختلفه را که در ایران سکنی دارند، در خیر و شرف و وطن عموماً با هم شریک و سهیم نمایند. شریک و سهیم نمی‌شوند مگر آن که قلم آزادی بدهند و در نشر معارف و تأسیس مدارس جد بلیغ نمایند و برای بارآوری درخت مساوات بیش‌تر از همه چیز واجب است به دوایر... عدلیه و ملکیه و محلیه نظم درست داده شود که بر طبق قوانین عادلانه مال و مکنت جمیع تبعه بلا تفاوت و بدون توفیر و ملاحظه مصون از تعرض داخله و خارجه باشد... اعقاب و اخلاف ماها در زمان آینده خواهند فهمید که ایشان مسلمان بوده‌اند، یا من که در ترقی ابنای وطن مثل شهداء فی سبیل الله مادام العمر جهاد می‌کردم که اقتدار و عظمت اسلام و اسلامیان را بدین وسایط نگذارم پامال شود...»^۱

به هرگونه، مستشارالدوله در سال ۱۳۰۸ ق به کار کارگزاری مهام خارجه آذربایجان اشتغال داشته، تا آن که ماجرای دستگیری‌های آن سال — که پیش از این از آن سخن رفته — پیش آمد و وی نیز که به هر حال در میان قشر دولتمردان عنصر نامطلوب و مزاحمی به شمار می‌آمده، به اتهام ارتباط با ملکم‌خان دستگیر شد. گزارش اعتمادالسلطنه از این مورد بدین قرار است:

۲۱ ذی حجه سنه ۱۳۰۸ — «... پریروز.. و میرزا جوادخان که مستشار سفارت اسلامبول بود و... آمدند. به واسطه راه داشتن میرزا یوسف خان مستشارالدوله با میرزا ملکم خان مواجیش را قطع نموده، لقبش را به میرزا جوادخان دادند، مأمور آذربایجان کردند^۱. خود میرزا یوسف خان را زنجیر نموده، به قزوین بردند. امین الدوله با کمال خصوصیتی که با میرزا یوسف خان داشت، ممکن بود کاغذ او را که پست آورده بود، نگذارد به نظر شاه برسد، این پیرمرد را آخر عمر به زنجیر و حبس گرفتار کند^۲».

از این گزارش چنین برمی آید که لودهنده میرزایوسف خان، امین الدوله بوده است؛ اما خود امین الدوله مسئولیت گرفتاری او را به گردن حسنعلی خان گروسی انداخته است:

«در تبریز میرزا یوسف خان مستشارالدوله به تهمت مکاتبه و خبرنگاری به ملکم گرفتار و پس از غارت اثاث البیت و ضبط تمام نوشتجات تحت الحفظ به حبس تهران فرستاده شد و بوالعجب که این حکم به دست حسنعلی خان امیرنظام مجری گردید که او خود مسلماً با ملکم درین شایعه همدستان بود. لاجرم شراره خیالات و اقدامات ملکم به جان جمعی افتاد^۳».

۱ — مهدی بامداد نوشته است که «میرزا یوسف خان تبریزی ملقب به مستشارالدوله، پسر حاج میرزا کاظم تاجرو برادر میرزا جوادخان مستشارالدوله و عموی صادق صادق مستشارالدوله بوده است.» تاریخ رجال ایران، ج ۴، ص ۴۹۰. در جای دیگر، در شرح حال صادق صادق، نوشته: «صادق مستشارالدوله، پسر میرزا جوادخان مستشارالدوله، پسر کریم خان، کدخدای محله خیابان در تبریز... بود. و میرزا جوادخان پدرش... پس از فوت برادرش میرزایوسف خان مستشارالدوله در سال ۱۳۱۳ ق. وی ملقب به لقب برادر خویش، مستشارالدوله گردید.» تاریخ رجال ایران، ج ۲، ص ۱۶۶. در حالی که اسم پدریوسف حاجی کاظم و اسم پدر جواد، کریم خان بوده، این دو چگونه می توانسته اند برادر باشند؟ اینان اگرچه هر دو تبریزی بوده اند، اما نسبت خویشاوندی با هم نداشته اند و به طوری که گذشت جوادخان لقب مستشارالدوله را در ۱۳۰۸ و نه در ۱۳۱۳ از یوسف خان، ربوده است. به نوشته روزنامه اختر، میرزا جوادخان مستشارالدوله [در اواخر سال ۱۳۰۸ یا اوایل سال ۱۳۰۹] به سمت کارگزاری مهم خارجه آذربایجان منصوب و در حقیقت جانشین میرزا یوسف خان معزول و محبوس و مبعوض شده است. اختر، س ۸، ش ۶ (۱۶ ربیع الاول ۱۳۰۹)، ص ۴۵. میرزا جوادخان مستشارالدوله در حدود ربیع الاول ۱۳۱۲ از مقام کارگزاری مهم خارجه آذربایجان انفصال یافته، جای به دیگری سپرد. اختر س ۲۱، ش ۱۴ (۲۳ ربیع الاخر ۱۳۱۲). پس از درگذشت میرزا جوادخان در ۱۴ شوال ۱۳۲۵ لقب مستشارالدوله به پسرش صادق رسید. میرزاصادق خان تا این تاریخ لقب صدیق حضرت داشت و آن را در این تاریخ به میرزا محمدخان مظاهر، پسردایی خود واگذار کرد. یادداشت های تاریخی، مجموعه اول، صفحه اول سالشمار زندگی مستشارالدوله. گویا بانسی یا تعمیر کننده مسجد کریم خان، که اکنون در اول خیابان کهنه پابرجاست، کریم خان، پدر میرزا جوادخان مورد بحث بوده است. رجال آذربایجان در جنبش مشروطه، ص ۱۰۶.

۲ — روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۷۶۱.

۳ — خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، ص ۱۴۸.

گزارشی که امیرنظام گروسی در ۲۵ ذی حجه ۱۳۰۸ راجع به دستگیری و گسیل داشتن میرزا یوسف خان مستشارالدوله، به تهران و ظاهراً به شخص اتابک نوشته، امروزه در دست است و قسمت‌های عبرت‌انگیزی از آن از نظر می‌گذرد:

«فدایت شوم. امروز سه شنبه، بیست و پنجم است. میرزا یوسف خان خائن الدوله را با کاظم خان، یاور کشیک‌خانه سرکاری، تحت‌الحفظ روانه نموده، البته با شرایط نگاهداری به خدمت می‌رساند و به مجازات خود خواهد رسید. مقارن گرفتاری و بیرون آوردن او از خانه خودش کاغذها و نوشتجات او را هم که در یک اتاق مخصوص بود، جمع کرده، آوردند و معلوم شد که این مرد مال‌بخولیای جمع کردن کاغذ داشته و چون استنباط کرده بود که به سیئات اعمال خودش گرفتار خواهد شد، چند روز قبل از حبس و گرفتاری، خودش مبلغی از کاغذها و نوشتجات را پاره کرده، و در میانه آن چه باقی مانده و آورده بودند، چند کاغذی از ملکم بد ذات و سواد بعضی از نوشتجات خودش به ملکم و غیره که مشعر بر مکاتبه و مراوده آن‌ها با یکدیگر و مبنی بر خیالات فاسده آن‌ها و نسخه رمز ملکم بود، بیرون آمد و اینک همه آن‌ها را مهوراً ارسال خدمت نمودم...»^{۴۰}

حسنعلی خان گروسی، همچنان که امین الدوله نیز، با ملکم همداستان بوده و ملکم در حدود یک سال پیش از گرفتاری میرزا یوسف خان، وی را در قانون — از قول یک مأمور تحقیق فرنگی — چنین ستوده است:

«این حسنعلی خان امیرنظام از خانواده‌های تاریخ ایران و حالا فرمان‌فرمای آذربایجان است. از بدو جوانی در سلک عسکریه مصدر خدمات نمایان و مدتی در لندن و پاریس و برلین و اسلامبول سفیر ایران و در سفر اول شاه به فرنگستان جزو وزرای بزرگ، ملتزم رکاب همایون بود. من این شخص را در فرنگستان در مواقع مختلف مکرر دیده بودم. محققاً از وجودهای ممتاز و به تصدیق عامه اولین جنرال ایران است. ولیکن من قدر و منزلت شخص او را خیلی بالاتر از هر قسم کمالات نظامی می‌دانم. در این عهد، بلکه در عهود سابق هم هیچ صاحب قلمی زبان فارسی را به صفا و به کمال او ننوشته است. مادامی که زبان فارسی در دنیا زنده است، تحریرات این ادیب شمشیربند، آئینه فضل و روشنایی و سرمشق لطافت و فصاحت خواهد بود. اگر ایران یک آکادمی می‌داشت، این جنرال حکماً رئیس آن مجمع می‌شد.»^۲

حسنعلی خان چنان که ملکم نوشته، یکی از منشیان با ذوق و پرمایه و ساده‌نویس دوره قاجاریه و از رجال استخوان‌دار آن عصر بوده است. نیاکانش پشت اندر پشت ریاست ایل کبودوند و حکومت ولایت گروس را داشتند. در سال ۱۲۷۵ ق به وزیرمختاری ایران در فرانسه

و انگلیس منصوب شد و بمدت ۷ سال در پاریس اقامت گزید. وقتی در اواخر سال ۱۲۸۳ به علت اختلال مزاج مجبور به ترک پاریس شد، میرزا یوسف خان را به جانشینی خود انتخاب کرد. از ۱۲۸۸ تا ۱۲۸۹ نیز به مدت یک سال و اندی سفیر ایران در استانبول بود. از نخستین سال های سده ۱۴ هـ به پیشکاری ولیعهد و ریاست قشون آذربایجان منصوب گردید و در حدود یک سال پس از گرفتاری مستشارالدوله، به علت خودداری از تیراندازی به شورشیان قضیه تحریم توتون و تنباکو، به تهران احضار شد. پس رسیدن میرزا علی خان امین الدوله به صدارت در دوره سلطنت مظفراالدین شاه، به جای خود امین الدوله، بار دیگر به پیشکاری آذربایجان منصوب شد و پس از دو سال در اواخر ۱۳۱۶ از این مقام مستعفی گردید و در رمضان ۱۳۱۷ درگذشت. لرد کرزن که در سال ۱۸۹۱/۱۳۰۹، اندکی پس از احضار امیرنظام از آذربایجان، او را در تهران ملاقات کرده، او را مردی شایان توجه در میان دولتمردان برجسته یافته که زبان فرانسه را خیلی خوب می دانسته و دارای افکار مترقی بوده است^۱. دکتر فوریه هم در یادداشت روز ۲۹ سپتامبر ۱۸۸۹/۳ صفر ۱۳۰۷ خود، امیرنظام را پیرمردی بسیار زیرک و با تجربه و عاقل و کار دیده وصف کرده که به همین علت نزد ولیعهد مقامی ممتاز داشته است^۲.

فریدون آدمیت در میان اسناد مستشارالدوله به دو سند برخورده که به موجب یکی از آن ها در سال ۱۲۸۱ در تفلیس بین میرزا یوسف خان و ناصرالملک و حسنعلی خان پیمان اتحاد بسته شده و امضاکنندگان پیمان نامه تعهد کرده اند که در کارهای ترقی خواهانه یک دل باشند. همین اتحاد سه نفره ۱۰ سال بعد - در ۱۲۹۱ - به اتحادی پنج نفره تبدیل شده، مجدالملک و پسرش میرزا علی خان امین الملک نیز به جمع سه نفری می پیوندند^۳. ناگفته نماند که این گونه اتحادها در آن دوره که احزاب سیاسی هنوز شکل نگرفته بودند، حکم هسته های مرکزی سازمان های سیاسی را داشتند. گویا براساس پیمان نخست بوده که «پس از استعفای حسنعلی خان امیرنظام از سفارت پاریس، حسب الاستدعای آن مرحوم، میرزا یوسف خان درک مقام شارژدافری پاریس نمود^۴».

آخوندزاده در نامه مورخ ۸ ژوئن ۱۸۷۱/ربیع الاول ۱۲۸۸ خود به میرزا یوسف خان، به طور سر بسته به فرصت طلبی و محافظه کاری حسنعلی خان اشاره دارد:

«... از این حکایت معلوم شد که حسنعلی خان نسب خود را به تازیان می چسباند و خود را عرب و از اولاد صعصعه بن قعقاع می شمارد. افسوس که ما تا امروز او را کرد و کردبچه پنداشته ایم. حالا مشخص شد که به چه سبب نسخه معلومه [احتمالاً مکتوبات کمال الدوله]

۱ - ایران و قضیه ایران، ج ۱، ص ۵۶۳. ۲ - سه سال در دربار ایران، ص ۱۴۵.

۳ - اندیشه ترقی، صص ۵۰ - ۲۴۹. ۴ - رجال وزارت خارجه، ص ۹۵.

مرغوب طبع او نیامده است و به چه سبب آن را در پاریس گذاشته بوده است. نمی‌دانم که اقدامات شما نیز، یعنی اقدامات وزارت عدلیه نیز پسند طبع اوست، یا نه؟ از نوشتن این مطلب چیز دیگر به جناب شما تبادر نکند. کمال خصوصیت فیما بین ما حاصل است؛ یعنی فیما بین من و حسنعلی خان.^۱»

برگردیم سر موضوع گرفتاری مستشارالدوله. از نوشته ناظم الاسلام چنین برمی‌آید که گرفتاری میرزا یوسف خان در این دوره دوباره، یکی در ۱۳۰۸ و دیگری در ۱۳۰۹ بوده است: «بعد از چندی او را به عنوان کارگزاری آذربایجان انتخاب کردند. در آن جا خدمات نمایان کرد، تا این که باز مغرضین درباره او سعایت کرده، نوشتجات و لوایح او را به دست آورده، با کتاب یک کلمه آن را به ناصرالدین شاه ارائه دادند؛ لذا حکم گرفتاری او صادر و او را مغلولاً به قزوین آوردند و در آن جا مدتی محبوس بود. خانه اش را غارت و مواجیش را قطع کردند. قریب سیصد هزار تومان ارثیه پدر را در راه آزادی و مقصود خود از دست داده، تا این که از حبس نجات [یافت] و به تهران آمده، در سال ۱۳۰۹ باز مأخوذ و به قزوین تبعید شد.^۲»

نوشته امین الدوله نیز چنین تصویری را به وجود می‌آورد که او پس از آزادی دوباره دستگیر شده است. بدین ترتیب که امین الدوله پس از اشاره به دستگیری او در تبریز و فرستاده شدنش به تهران^۳، چند صفحه بعد، ضمن اشاره به دستگیری حاج سیاح و میرزارضا کرمانی و محمدعلی خان همدانی (فریدالملک)، می‌نویسد که «میرزا یوسف خان تبریزی ملقب به مستشارالدوله هم که به خیالات عصر حاضر و ترقیبات ملت و دولت قایل و مایل بود، به آن‌ها پیوسته، به زنجیر بیداد کشیدند و به قزوین فرستاده، به سعادت السلطنه آقا باقر، حاکم آن ولایت

۱ - الفبای جدید و... صص ۴۱ - ۲۴۰. آخوندزاده در نامه مورخ سپتامبر ۱۸۶۸ / جمادی الاول یا آخر ۱۲۸۵ خود به حسنعلی خان چنین نوشته: «البته در خاطر شریف دارید که در تفلیس، هنگام مراجعت اولی از اروپا به ایران، وقت وداع از فرط الثفات و شفقت مرا به آغوش کشیده و بوسیده، فرمودید: میرزا فتحعلی، من قلباً ترا دوست می‌دارم و خواهشمندم که هرچه از قلمت بیرون آید همیشه به من بفرستی که با مسرت تمام به خواندن تألیفات و نوشتجات تو شوقمندم.» بعد هم از وی می‌خواهد که نوشته‌های او را درباره تغییر خط بخواند و اظهار نظر کند. وقتی خبری از حسنعلی خان نمی‌شود، از علی خان، کنسول ایران در تفلیس خواهش می‌کند که موضوع را پی گیری کند. وقتی آدم علی خان در تهران به حضور حسنعلی خان می‌رسد و پیام می‌گذارد، حسنعلی خان از کوره در رفته می‌گوید: «مرد که دیوانه شده‌ای؟ تغییر الفبا یعنی چه؟ آقای تو علی خان مگر کار دیگر ندارد که به حرف دیوانگان گوش داده، در باب تغییر الفبا نوشتجات ایشان را به تهران می‌فرستد؟ وانگهی طالب جواب هم می‌شود. مگر نمی‌داند که جواب دیوانگان به جز خاموشی چیز دیگر نیست؟» نقل از نامه مورخ ژوئن ۱۸۷۰ آخوندزاده به ملکم. از این جا معلوم می‌شود که آخوندزاده از حسنعلی خان رنجیده بوده، و کمال خصوصیت ما بین او و حسنعلی خان حاصل نبوده است!

۲ - تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۲۰۵.

۳ - خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، ص ۱۴۸.

سپردند^۱».

اما از خاطرات حاج سیاح — که در آن تاریخ در زندان قزوین و هم رنجیر مستشارالدوله بوده — چنین برمی آید که میرزا یوسف خان را از تبریز و نه از تهران به قزوین برده اند و بنابراین دستگیری او یک بار و همچنان که اعتمادالسلطنه نوشته، در نیمه دوم ذی حجه ۱۳۰۸ در تبریز و در حدود سه ماه پس از دستگیری حاج سیاح و یارانش در تهران بوده است و در آخرین روز سال ۱۳۰۸ به قزوین رسیده و به زنجیر کشیده شده است. حاج سیاح از آن روزها چنین یاد می کند:

«روزی گفتند: از تهران تلگراف شده که یک نفر را از تبریز می آورند، باید او هم با محبوسین در حبس بماند... باز آمده گفتند: سعدالسلطنه در مهمان خانه تلگراف را برای او خوانده، او هم گفته اطاعت دارم. سعدالسلطنه از آن شخص و مقام و وقار او خیلی شرمند شده و گفته: المأمور معذور... پس از جنب اطاق ما صدای زنجیر و خلیلی شنیده شد. من چون دانستم آن انسان محترم که در جنب من زنجیر و خلیلی شد، مستشارالدوله است، نبض از من ساقط شد و قدرت تکلم از من رفت. به حال آن پیر مرد محترم که عمری را به احترام و نجابت و خدمت به دولت و ملت از روی حقیقت گذرانده، دلم آتش گرفت و از وضع زمان و تربیت ایران انگشت حیرت به دندان گزیدم. در وقت آوردن چراغ به اسمعیل فراش گفتم: چگونه و به چه دل زنجیر به گردن و خلیلی به پای این پیر مرد هشتاد ساله نهادند که عمر خود را در ایران و خارجه با خدمت دولت و ملت به سر برده؟ گفت: شاه به موجب تلگراف چنین حکم کرده... شنیدم ناله مستشارالدوله بلند شد. یکی از قراول ها را که مهربان بود، خوانده گفتم: ببین به این شخص محبوس محترم چه عارض شده؟... گفتند چون مستشارالدوله با دفتق دارد، زنجیر و خلیلی شده، آن مرض زور آورده، به حالت بدی است و نفسش به شماره افتاده... دو روز آن مرد محترم در زنجیر بود. روز سیم سربازان مژده دادند که تلگراف از تهران رسیده گویا همه شما مرخص خواهید شد... معلوم شد پسر مستشارالدوله^۲ طبیب خاص ظل السلطان

۱ — پیشین، صص ۵۵ — ۱۵۴.

۲ — منظور میرزا حسین خان است. در مکاتبات آخوندزاده و مستشارالدوله نام او و نام پسر آخوندزاده که رشید بوده، بارها آمده است. آخوندزاده در نامه های خود از احوال و درس و کار او جويا می شود.

در گزارشی که در نمره ۵۷۰ (سال ۱۲۸۱ ق) روزنامه دولت علیه درباره محصلان ایرانی مشغول تحصیل در فرانسه درج گردیده، درباره حسین چنین آمده است: «حسین خان پسر میرزا یوسف خان، کارپرداز اول تفلیس، طفلی است یازده ساله و یک سال و نیم است وارد پاریس شده است. به جهت صغر سن او را به مدرسه نگذاشته، به موسیوقیار که یکی از معلمین معروف پاریس است... سپرده شد. مقدمات عربی و فارسی را پیش از آمدن پاریس تحصیل کرده بود و حالا در زبان فرانسه و در فیزیک و تاریخ و جغرافیا ترقیات زیاد کرده است و زبان

است. ظل السلطان واسطه شده، او را آزاد کنند. نایب السلطنه اخلال کرده، لکن بالاخره تلگراف شد که خلیلی و زنجیر را از او بردارند و یکی از نوکرهایش را در خدمت او بگذارند... مشهدی علی، نوکر مستشارالدوله برای او طبخ می‌کرد و منزل او را پاک می‌نمود، به بازار می‌رفت و لباس می‌شست و در همه حال محمدابراهیم فراش مأمور بود از او جدا نشود تا این که او با کسی غیر او اصلاً حرف نزند... چون مستشارالدوله، پسر مرد هشتاد ساله مدت ها به امانت خدمت کرده و توجه قانون خواهان به او بیش تر بود، پسرش میرزا حسین خان هم حکیم باشی ظل السلطان بود... خلاصه به هر وسیله بود، امین السلطان را واداشته بودند به شاه گفته بود: حبس مستشارالدوله بعد از آن همه خدمات و معروفیت در این سن، عیب و سبب ناامیدی خادمان دولت می‌شود. خیانت او نسبت به خدمتش خیلی کم است. امر فرمایید او را آزاد کرده، به تهران احضار فرمایند. شاه هم قبول کرده بود، او را احضار به تهران کردند. ما می‌ترسیدیم در راه به او صدمه زنند، لکن بعد شنیدیم به سلامت به تهران رسیده، خاطر جمع شدیم، بلکه امیدوار گردیدیم^۱»

اعتمادالسلطنه خبر مرخصی مستشارالدوله را در ۷ رمضان ۱۳۰۹ داده است:
 «میرزا یوسف خان مستشار را که در ذی حجه گذشته از تبریز به آن افتضاح آوردند، به

فرانسه را به سهولت گفتگو می‌نماید. میل زیاد به نقاشی دارد و معلم او زیاد از حد، از او تعریف می‌کند و در آخر سال انشاءالله داخل مدرسه خواهد شد.» تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، ج ۲، صص ۴۸ - ۴۷.
 حسین خان در پاریس و لندن تحصیل کرده، از دانشگاه لندن فارغ التحصیل شد. در ۱۳۰۰ ق به ایران بازگشت و در زمره اطبای خاص ناصرالدین شاه درآمد. اعتمادالسلطنه هم ضمن بازگویی حوادث اوایل سال ۱۳۰۰، از آمدن وی به ایران و... یاد کرده است.

«دکتر میرزا حسین خان، ولد میرزا یوسف خان مستشارالدوله، که فارغ التحصیل از لندن مراجعت کرده بود، در سلک اطبای حضور مبارک منسلک گردید.» تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۲۰۴۷. اعتمادالسلطنه در روز ۲ صفر ۱۳۰۰ هم درباره مشارالیه چنین یادداشت کرده است: «صبح زود به خیال این که به عادت معهود شاه بیرون خواهد آمد، در خانه (در بار) رفتم... [شاه بیرون نیامد] خانه آمدم. میرزا حسن [حسین] خان، پسر میرزا یوسف خان مستشارالدوله، که هیجده سال بود در فرانسه و انگلیس تحصیل طب کرده، بهترین اطبا شده، دیده شد.» روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۲۰۷.

وی مدتی بعد در دستگاه ظل السلطان وارد شده، حکیم باشی آن شاهزاده جاه طلب گردید؛ تا آن که در سال ۱۳۱۷ ق به اروپا مسافرت کرده، در پاریس مقیم شد و تا پایان عمر خود که در ۱۳۵۵/۱۹۳۶ ق در نتیجه تصادم با اتومبیل به سرآمد، در این شهر زندگی کرد. دکتر حسین خان آزاد در طی اقامت خود در ایران کتاب های خطی فراوان خریداری کرد و کتابخانه نفیس بی نظیرش به حراجی در لندن پراکنده شد. وی به علت رنجیدگی از زمانه با کسی از هموطنانش مراده نداشته است. مثنوی را به فرانسه ترجمه کرده است.

۱ - خاطرات حاج سیاح، صص ۸۷ - ۳۸۳ و ۱۳ - ۴۱۲.

قزوین حبس فرستادند، این روزها مرخص نموده، امروز وارد تهران نمودند. خانه مهندس الممالک است.^۱»

بنابراین زندانی بودن او در حدود ۹ ماه طول کشیده است.

واپسین سال های زندگی او به سختی گذشته است. با وجود آن که چشمانش در نتیجه «صدمات و لطمات ایام استبداد» و یا بر اثر آن که به هنگام دستگیری «کتاب یک کلمه را آن قدر بر سرش» کوفته بودند که آب آورده بود و با وجود «پیری و شکستگی از کار و کوشش باز» نمی ایستاد و با این اعتقاد که «با این ترقیات فوق العاده اروپائیان چندی نخواهد گذشت [که] موقع حال ایران مقتضی آن خواهد شد که لابد و لاعلاج دولت ایران در سخت ترین روزگار در عداد دول کنسی توسیون» برخوردار آمد، دلش را در آن روزگار تیره روشن نگه می داشت.

زندگی اش به نوشته ناظم الاسلام در سال ۱۳۱۳ و شاید هم یکی دو سال زودتر از آن به پایان آمد. میرزا مهدی خان ممتحن الدولة شقاقی تاریخ درگذشت او را سال ۱۳۰۶ نوشته^۲، که درست نیست. محمدعلی تربیت هم نوشته است که «در دهه اول قرن چهاردهم هجری در محبس قزوین مرحوم شده^۳». که باز قابل قبول نیست. میرزا آقاخان کرمانی در دو نامه بدون تاریخ از نامه های خود به ملکم، که از قراین موجود در حدود ماه های صفر و ربیع الاول سال ۱۳۰۹ نگارش یافته اند، به درگذشت وی اشاره کرده است: «اخبار ورود سفیر جدید است به اسلامبول و خبر فوت یا شهادت میرزا یوسف خان مستشارالدوله است در عرض راه ها [ی] تهران که او را مغلولاً به تهران می بردند و آوردن میرزا حسین خان دکتر، پسر اوست از اصفهان به تهران مغلولاً...^۴» و معین الملک معزول از سفارت ایران در ساحل خانه (ویلا) خود در حومه استانبول توقف کرده «مشکل به ایران برود و اگر برود به روز مستشارالدوله مرحوم خواهد شد^۵». بدیهی است که شایعه مرگ مستشارالدوله سالخورده در راه تبریز-تهران به گوش میرزا آقاخان در استانبول رسیده و امر تحقیق صحت و سقم خبر مذکور برایش نامقدور بوده است.

بعدها در شماره ۲۸ قانون هم که احتمالاً در اواخر سال ۱۳۱۱ ق/یا اوایل ۱۳۱۲ ق انتشار یافته، از قول یک مأمور نفوذی به میان آدم ها نوشته شده است که آن ها «میرزا یوسف خان [را] شهید اکبر» می دانند^۶.

۱- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۸۰۳.

۲- رجال وزرات خارجه، ص ۹۵. ۳- دانشمندان آذربایجان، ص ۳۴۲.

۴- بررسی های تاریخی، س ۵، ش ۲، ص ۲۱۸.

۵- پیشین، س ۴، ش ۶-۵، ص ۱۳۵. ۶- قانون، ش ۲۸، ص ۳.

با همه آن چه که گذشت تعیین تاریخ دقیق درگذشت مستشارالدوله فعلاً مقدور نیست. علت آن هم در انزوا گذشتن سال‌های پایانی زندگی وی بوده است. گویند تنی چند از دوستان وی، جنازه‌اش را بنا به وصیت خودش بر دوش چند حمال به گورستان قبر آقا، واقع در جنوب تهران حمل کرده، به خاک سپردند^۱.

غیر از آثار یاد شده، آثار قلمی دیگری نیز از آن بزرگمرد آزاده باقی مانده که گنجینه دانش، طبقات الارض، کتاب تعلیم الاطفال، رمز یوسفی، کتاب حساب و ترجمه قانون ناپلئونی از جمله آن‌هاست^{۴۷}.

میرزا حبیب اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی یکی از روشنفکران صاحب قلمی است که بر اثر شدت خفقان استبداد قاجاری به عثمانی پناهنده شده، به جمع روه تزايد روشنفکران ایرانی پناه گرفته در استانبول پیوسته و آثار ارزنده‌ای را تصنیف و تألیف و ترجمه کرده است. هم سن و سال طالبوف و حاج زین العابدین مراغه‌ای بود و بین سال‌های ۵۳-۱۲۵۱ در قریه بن چهارمحال به دنیا آمده. در اصفهان و تهران و بغداد تحصیل کرده و به نوشته خودش در سال ۱۲۸۳، یعنی هنگامی که در حدود ۳۰ سال از عمرش می‌گذشته، «به افترای این که در حق سپهسالار محمدخان صدراعظم [که از ۱۲۸۱ تا صفر ۱۲۸۳ صدراعظم بوده] هجو ساخته است^۲، قصد گرفتن و اذیت وی نمودند، به ممالک رومیه گریخت و در دارالسعادة استانبول به دولت عثمانی التجا برد و اوقات خود را در مکاتب و مدارس به سربرد و مدتی از اعضای تفتیش معارف اسلامبول بود^۳».

حاجی پیرزاده نائینی هم که در اوایل سال ۱۳۰۵ / ۸۸-۱۸۸۷ در استانبول بوده و در خانه میرزا حبیب مهمان شده، درباره فرار او به عثمانی و ماندگار شدنش در آن جا چنین نوشته است:

«در مدت بیست سال قبل، در زمان ریاست میرزا محمدخان سپهسالار چند نفر را به بد نامی ده‌ری بودن از تهران نفی نمودند. از آن جمله میرزا حبیب نیز از آن بد نامی از تهران

۱ - تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص ۲۰۶.

۲ - به نظر ادوارد براون، میرزا حبیب اصفهانی «در میان نویسندگان متأخر در هزل سرایی با عییدزاکانی همسری، بلکه بر وی تفوق داشته.» لغت نامه دهخدا، ماده حبیب اصفهانی.

۳ - مقدمه دیوان اشعار میرزا حبیب، نسخه خطی؛ نقل از: سواد و بیاض، ص ۱۵۶.

فرار نموده، کم کم خود را به اسلامبول رسانیده، در زمان سفارت مرحوم مشیرالدوله حاجی میرزا حسین خان مرحوم به اسلامبول وارد شده، جناب مشیرالدوله نسبت به میرزا حبیب اظهار مهربانی و التفات نمی فرمودند. میرزا حبیب چون در سواد عربی و فارسی مهارت تمام داشت و زبان ترکی ایرانی را نیز می دانست، خود را به معلمی و استادی زبان فارسی در اسلامبول راه می برد و به یک واسطه ای تبعه دولت عثمانی شده، صاحب مواجب مرسوم شده و زبان فرانسه را نیز تحصیل نموده، از روی علم دانای زبان فرانسه شده و عیال و خانه و زندگی برای خود در اسلامبول فراهم آورده، صاحب یک نفر پسر شد که اسم او کمال افندی است و حالا هفده سال دارد و در مدرسه سلطانی مشغول تحصیل علم نظامی و سایر علوم می باشد. ولی والده کمال را طلاق داده، حالا عیال دیگر گرفته که از طایفه چرکس است و دو نفر پسر از این عیال چرکس دارد که یکی جمال و یکی جلال نام دارد.^۱»

حاجی پیرزاده گواهی می دهد که میرزا حبیب در آن سال ها یکی از ادبای سرشناس و محترم استانبول بوده و از رهگذر تدریس در مدارس مختلف و از آن جمله دبستان ایرانی ها درآمد مناسبی داشته و اوقات خود را با مطالعه و تحقیق و تألیف و ترجمه و گردآوری «الفاظ و لغاتی که در افواه عوام و خواص است و کسی آن ها را ننوشته و...» و انتشار آثار گذشتگان و... می گذرانده است. وی از عقاید و اعتقادات میرزا حبیب هم سخن به میان آورده، نوشته است که چون «در جوانی با مردمان لامذهب و بی دین و بی پروا از آئین راه رفته، طبع او هنوز میل به آن عوالم های لهو و لعب و شوخی و مزاح دارد... واقعاً اگر میرزا حبیب قدری حالات معنویت و روحانیت و حقایق الهی با او بود، وحید عصر خود بود...»^۲ پیرزاده سرانجام به میهن پرستی حبیب شهادت می دهد و می نویسد که «با وجودی که سال های مدید است که در اسلامبول توطن دارد و معاشرت تامه او با اهل اسلامبول است و معاش و گذران او نیز از دولت و از اهل اسلامبول به او می رسد، باز تعصب و غیرت او در وطن دوستی و حمایت و ایرانی بودن خود باقی است.»^۳

میرزا حبیب هنگامی که در سال ۱۳۱۱ / ۹۴-۱۸۹۳ برای معالجه و استفاده از آب های معدنی بوسا (بروسه) در آن شهر به سر می برده، به درود زندگی گفت و در گورستان چکیرگه، واقع در پای کوه المپ (اولوداغ)، به خاک سپرده شد.

۱ - سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۲، صص ۶-۹۵.

۲ - پیشین، ص ۹۷.

۳ - پیشین، صص ۸-۹۷.

چنین به نظر می‌رسد که نخستین کتابی که در عثمانی به چاپ رسانده، ترجمه میزانتروپ^۱، اثر مولیر تحت عنوان مردم گریز باشد. این نمایشنامه ۱۲۵ صفحه‌ای در سال ۱۲۸۶، در مطبعه تصویر افکار به چاپ رسیده است^۲. احتمال ضعیف وجود دارد که این ترجمه با استفاده از ترجمه منظوم آن اثر به ترکی تحت عنوان آدمجیل به توسط احمد و فیک پاشا در همین سال‌ها، صورت گرفته باشد. زیرا که میرزاحیب در این دوره مشغول فراگیری زبان فرانسه بوده است. او نیز مثل و فیک پاشا در ترجمه به آدپتاسیون و تطبیق دست زده، نام‌های شخصیت‌ها را ایرانی گردانده و به عنوان مثال نام قهرمان اصلی را که در اصل Aleeste است، مونس گذاشته است.

ایرج افشار فهرست آثار چاپ شده میرزاحیب اصفهانی را که در فاصله سال‌های ۱۳۱۰-۱۲۸۹ ق در استانبول به چاپ رسیده‌اند، به دست داده است. دیوان اطعمه، دیوان البسه^۳، منتخب کلیات عبید زاکانی و منتخبات گلستان به همتش انتشار یافته؛ غرائب عواید ملل را ترجمه آزاد نموده، خط و خطاطان را که اثری است ۲۸۵ صفحه‌ای، به زبان ترکی تألیف کرده؛ دستور سخن، برگ سبز، دبستان فارسی، خلاصه رهنمای فارسی و رهبر فارسی کتاب‌های

۱ - Misanthrope

۲- «حاجی موریه و قصه استعمار»، هماناطق، الفبا، ش ۴، ص ۲۹. ایرج افشار از دکتر غلامعلی سیار شنیده است که مردم گریز ابتدا در روزنامه اختر و سپس مستقلاً به طبع رسیده است (سواد و بیاض، ص ۱۶۶) با توجه به این واقعیت‌ها که چاپ نخست مردم گریز، به صورت کتاب در سال ۱۲۸۶ در مطبعه تصویر افکار صورت گرفته و روزنامه اختر از سال ۱۲۹۲ به انتشار آغازیده، موضوع چاپ نخست آن به طور پاورقی در اختر منتفی است. نگارنده نیز که غالب دوره‌های آن روزنامه را تصفح کرده، به ترجمه اثر مذکور در صفحات آن برخورد نکرده است.

۳- آگهی انتشار کتاب‌های مذکور در شماره‌های مختلف روزنامه اختر درج گردیده و قسمت‌هایی از یکی از آن‌ها از اختر مورخ ۲۱ ربیع الثانی ۱۳۰۳ نقل می‌گردد: «دیوان املح الشعرا، بسحق اطعمه شیرازی اگرچه به کرات در ایران چاپ شده است، ولی به جهت نقصان نسخه آن و کثرت اغلاط به هیچ وجه قابل استفاده شعرا و ارباب هوس به نظر نمی‌آید. تا در این اوقات در دارالسعادة اسلامبول نسخه مکملی از آن دست افتاده، به اهتمام و تصحیح ادیب با فرهنگ آقامیرزا حبیب اصفهانی که اکنون از اعضای انجمن معارف اسلامبول است، در نهایت نفاست و پاکیزگی و در کمال دقت و آراستگی با چند رساله از آن، که تا حال در ایران معلوم الاسم و معدوم اللاسم بود، با فرهنگی به جهت دانستن لغات غیرمتعارف آن چاپ گردیده است... دیوان مزبور را هرکس طالب باشد باید به اداره اختر رجوع نماید که به واسطه پوست به زودترین وجهی فرستاده خواهد شد...»

همچنین دیوان البسه نظام قاری که نظیر دیوان اطعمه بسحاق، بلکه به اعتقاد اکثر اهل خبره و ارباب کمال مکمل تر و مصنوع تر از آن است، تاکنون به سبب نایابی نسخه آن از نظر اهالی ایران پوشیده و مخزون بود، نسخه آن نیز به اهتمام ادیب مشارالیه به همان وضع خوب و اسلوب مرغوب دیوان اطعمه در حیز انطباق است. حقیقتاً این دو نسخه دو فرهنگ معتبر است از برای اصطلاحات اطعمه و البسه...»

دستور زبان و راهنمای آموزش زبان فارسی هستند که خود تألیف کرده است.^۱

میرزا حبیب کتاب غریب عواید ملل^۲ را از روی ترجمه عربی یک کتاب فرنگی ترجمه کرده، آن را به روزنامه اختر سپرده و روزنامه مذکور آن را از شماره ۱۸ (۹ صفر ۱۳۰۳) به بعد در بیش از ۵۰ شماره — تا شماره‌های اواسط نیمه اول سال ۱۳۰۴ ق — به صورت پاورقی و سپس در همان سال ۱۳۰۴ ق، آن را به صورت کتابی منتشر کرده است. خود وی در مقدمه کتاب، درباره شیوه کار خویش در ترجمه چنین نوشته است:

«... بنده کم‌ترین، حبیب اصفهانی، کتابی از تألیفات ایشان (فرنگیان) را که پیش از این به دست‌یاری رفاعة بک مصری به زبان عربی نیز ترجمه شده است، دست‌آویز نمودم و مانند مترجم مذکور از استحسان و استقباح عادات، که مؤلف اصلی جا به جا بدان پرداخته است، در گذشته، به مجرد نقل عواید و روایت رسوم اکتفا کردم. به طعن و تشنیع بدین و بدان قطع نظرکنان به ذکر مطالبی نیز که ثمری بدان مترتب نیست، پرداختم. یادگار دوستان را رساله‌ای در باب غریب عادات ملل ترجمه ساختم... در آخر کتاب نیز برای حل الفاظ بیگانه، فرهنگی افزودم تا احتیاج به مراجعت کتاب لغات و جغرافیا نیفتد...»^۳

آگهی انتشار کتاب مذکور در شماره مورخ ۲۶ رجب ۱۳۰۴ اختر و شماره‌های بعدی آن به قرار زیر درج گردیده است:

«کتاب غریب عواید ملل که پیش‌تر به طور تفرقه در روزنامه اختر طبع و نشر می‌شد، به خواهش جمعی از هواخواهان علم و آگاهی... جداگانه به طرز کتاب طبع شده، در اداره اختر به فروش می‌رسد...»

خان ملک ساسانی در معرفی خط و خطاطان که در سال ۱۳۰۶ ق به چاپ رسیده، چنین نوشته است:

«کتاب مزبور برای تاریخ خطوط اسلامی و شناختن آن‌ها علی‌الخصوص خط نستعلیق یکی از بهترین تألیفات است. مرحوم مزبور (حبیب) در مدت توقف طولانی استانبول در کتابخانه‌های آن جا چهار نسخه تاریخ خط و خطاطان به دست آورده که نسخه همه کمیاب بوده‌اند.

یکی مناقب هنروران که مصطفی دفتری معروف به عالی افندی در سنه ۹۹۵...

۱ — در مورد مشخصات کتاب‌های مذکور، ر.ک: سواد و بیاض، ص ۱۶۵؛ نامواره دکتر افشار، ج ۱، ص ۵۹۴ و زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، صص ۴۶ — ۲۴۵.

۲ — در مورد این کتاب، ر.ک: ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، صص ۵ — ۸۳.

۳ — اختر، س ۱۲، ش ۱۸، ص ۱۴۴.

دوم گلزار صواب تألیف نفس زاده که در نیمه اول قرن یازدهم نوشته شده بوده. سیم تحفة الخطاطین تألیف مستقیم زاده که سیر خوش نویسان را تا سال ۱۲۰۲ هجری جمع آوری کرده بوده.

چهارم سلسله الخطاطین، ایضاً تألیف مستقیم زاده که تاریخ و سیره و مختصات نود نفر از معروف ترین خوش نویسان را نوشته.

کتاب خط و خطاطان به چندین نظر ذی قیمت و مفید است. یکی آن که کتب اربعه مزبوره به طبع نرسیده و عزیزالوجود است و دیگر آن که مرحوم میرزا حبیب یک صد سال تاریخ و سیره خوش نویسان را بر تألیفات سابقین اضافه کرده، نواقص آن را تکمیل نموده و نظریات جدیدی ضمیمه آن ها کرده است و آن مهاجر از وطن دور به همین دلخوش بوده که هنرمندان خوش نویسان ایران را بدین وسیله از زوایای خاموش و فراموش شدگی بیرون بکشد و در غربت با خیال هر کدامشان ساعتی چند بگذراند و امروز کتاب مزبور برای دوستداران هنر و عشاق خط و خریداران کتب قدیمه بهترین راهنما است. اما هنوز این اثر [گران بهای] میرزا حبیب اصفهانی به فارسی ترجمه نشده و در ایران و میان همشهریانش نشانی از او نیست.^۱

میرزا حبیب که در نتیجه تدریس مداوم زبان فارسی، به ویژه به غیر متکلمان به این زبان، و اشتغال به امر تألیف و ترجمه و در نتیجه احساس نیاز به تدوین قواعد زبان فارسی، یادداشت هایی در پیرامون قواعد زبان فراهم آورده بوده و سرانجام به درخواست یک زبان شناس آلمانی در صدد نوشتن کتابی در صرف و نحو زبان فارسی برآمد و به سبب تسلط به زبان های فارسی، ترکی و عربی و آشنایی با زبان های اروپایی و در یک کلام، داشتن مایه کار و به گفته جلال همایی «داشتن درد و عشق کار» به خوبی از عهده کار برآمد و نام اثر ابتکاری پدید آمده را دستور سخن گذاشت. جالب توجه این که واژه دستور را نخستین بار او به جای صرف و نحو و قواعد زبان به کاربرد و این گزینش در زبان فارسی جا افتاد. خودش درباره انگیزه و شیوه کار خود در مقدمه دستور سخن چنین نوشته است:

«در اوقاتی که به اقتضای گردش آسمانی، من بنده مستمند، حبیب اصفهانی از جا و مقام خویش دور افتاده و رخت اقامت به آستانه علمیه استانبول نهادم، چندی به معلمی زبان فارسی و عربی مشغول بودم. در اثنای تعلیم و تدریس دیدم که زبان فارسی را از عرفا و ادبای آن دیار طالب و راغب بسیار است. اما قواعد و دستوری درست در آموختن آن در کار نیست. برای آن که پارسی دانان به ملاحظه زبان مادرزادی خود بودن به ترتیب اصولش نپرداخته اند و

فارسی آموزان نیز آن‌چه در باب اصول و قواعد آن گفته، ندانسته و نشناخته‌اند، در این مقام آدمم که زبانی به این قدیمی و شیرینی، چنان‌چه می‌بینی بی ترتیب و تهذیب ماند و از آن رو کسی رغبت و میل نوشتن و خواندن نتواند. پس کتابچه‌ای ترتیب داد...»

وی کتاب ۱۷۸ صفحه‌ای مذکور را در سال ۱۲۸۹ به چاپ رساند و بعدها همان کتاب را تلخیص کرده، به نام دبستان پارسی در سال ۱۳۰۸ ق در استانبول انتشار داد. یحیی آرین‌پور نوشته است که میرزا حبیب دبستان پارسی را «به اهتمام حسنعلی خان امیرنظام گروسی چاپ کرد^۱». اما می‌دانیم که گروسی در فاصله سال‌های ۱۲۸۸-۸۹ / ۷۳-۱۸۷۱ در استانبول سفارت داشته است و میرزا حبیب نه دبستان پارسی که دستور سخن را به وی اهدا کرده و در مقدمه آن در این باره چنین نگاشته:

«... باری چون ترتیب کتاب به انجام پیوست، روزی در محضر جناب معلا القاب (حسنعلی خان) زید مجده و اقباله که اکنون از جانب دولت ایران در دربار ال عثمان به سمت وزیرمختاری منصوب و مأمور است و به اصل و نسب و جنسیت و حسب اسم و رسمش در هر جا معروف و مشهور، الحق هنر و کمال را محک و معیار است و... شرف حضور داشتم... فرمودند: چه بودی اگر زبان فارسی را دستوری درست بودی تا طالبان را دستیاری نمودی؟ گفتم من بنده را در این باب مجموعه ایست (دستور سخن) نام که لایق مطالعه آن جنابست... اگر بنده را اجازت فرمایی و رخصت دهی، کتابچه خود را هدیه حضور سازم؛ بلکه به دستور پیشکش پیشکش دستور کنم. پس کتابم را خواست، نمودم، دید و پسندید و همت نمود و به طبع و نشرش امر فرمود...^۲»

میرزا حبیب در مقدمه دبستان پارسی هم تصریح کرده است که «من بنده شرمنده، حبیب اصفهانی، پس از نوشتن کتاب دستور سخن و چاپ آن [به اهتمام بندگان جناب مستطاب اجل اکرم، حسنعلی خان امیرنظام مدظله العالی] چون دیدم که نسخه آن در کار انجام پذیرفتن است، به نظر پاره‌ای [هم] نسخه آن قدری مطول می‌نماید، خواستم تا جزو قواعد پارسی آن را با همان زبان باز کتابچه سازم که پارسی زبانان عموماً از آن بهره اندوزند... در عبارت قدری از نسخه پیش مختصرتر، ولی در معنی بسیار مکمل تر نوشتم و... این محصول چندین ساله تعلیم خود را مسمی به اسم دبستان پارسی گردانیدم^۳».

اشتباه یحیی آرین‌پور ظاهراً از منبع مورد استفاده او که به احتمال قوی مقاله ایرج

۱ - از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۴۰۱.

۲ - دستور سخن، مقدمه.

۳ - دبستان پارسی، مقدمه / سواد و بیاض، صص ۷۶ - ۱۷۵.

افشار بوده، ناشی شده است. چه، ایرج افشار به هنگام نقل مطلب فوق، عبارت [به اهتمام... مدظله‌العالی] را از قلم انداخته است.

جلال همایی در بررسی «کتاب‌های مشهور قواعد و دستور فارسی» ارزش خاصی به دستور سخن و دبستان فارسی قایل شده، بر آن است که میرزاحیب، این «نابغه ذوق و فضل و ادب» در تصنیف دستور فارسی گوی فضیلت را از همه کس ربوده و در حقیقت «سنگ بنای طرز قواعد و دستور زبان فارسی به دست مرحوم میرزاحیب گذارده شده» است. از این روی شایسته است که «از این مرد بزرگ که خداوند ذوق و ابتکار بوده و عمر خود را در خدمت به زبان و ترویج ادبیات فارسی صرف کرده و... پیوسته در زیر شکنجه و دانشمند آزاری روزگار سفله نواز به سر برده» قدردانی و سپاسگزاری شود.^۱ عبدالعظیم قریب دستور فارسی خود را براساس و به کمک دستور سخن میرزاحیب تألیف کرده است.^۲

ناگفته نماند که عباسقلی آقا باکیخانوف^۳ خیلی پیش از میرزاحیب اصفهانی به

۱ - لغت نامه دهخدا، مقدمه، صص ۲۷ - ۱۲۶.

۲ - پیشین، ص ۱۲۹ / خاطرات و خطرات، ص ۱۱.

۳ - عباسقلی آقاباکیخانوف (۱۸۴۷ - ۱۷۹۴). از نسل خوانین باکو است. پدرش خان قوبا در ایالت باکو بوده. پس از تحصیل، در سال ۱۸۱۹ وارد خدمت نظامی دولت روسیه شد و به مترجمی زبان‌های شرقی دستگاه فرماندهی قفقاز در تفلیس که در آن تاریخ ژنرال یرمولوف در رأس آن قرار داشت، رسید. سپس ژنرال پاسکویچ جای یرمولوف را گرفت. در مذاکرات صلح ایران و روس که در نوامبر ۱۸۲۷ در دهخوارقان شروع شد، گریبایدوف معروف، منشی و باکیخاوف مترجم هیئت روسی - که پاسکویچ ریاست آن را به عهده داشت - بود. وی در جریان این مأموریت با فاضل خان شیدا، از شعرای آذربایجانی آشنا شده، او را به ژنرال پاسکویچ معرفی کرد. هم در این دوره در کتابخانه مقبره شیخ صفی‌الدین به مطالعه پرداخت و پس از انتقال داده شدن این گنجینه گران بها به تفلیس - پیش از برده شدن به پترسبورگ - فهرست آثار خطی آن را تهیه کرد. در هیئت تعیین خطوط مرزی ایران و روس براساس قرارداد ترکمان‌چای نیز عضویت داشت. باکیخانوف در دوران اقامت خود در تفلیس با نویسندگان و شعرایی چون میرزا شفیع واضح، قوتقا شینلی، آخوندزاده، گریباندوف، پوشکین، بستوزف و چند نویسنده ارمنی و گرجی آشنا شد. در انجمن ادبی دیوان حکمت، که واضح تشکیل داده بود، عضویت داشت. در سال ۱۸۳۴، در حالی که به مقام سرهنگی در ارتش روسیه رسیده بود، از خدمات دولتی کناره‌گیری کرد و با جدیت هر چه بیش‌تری به کار تألیف پرداخت. آثارش به قرار زیر است: ریاض القدس که نظیره‌ای است ترکی به حدیقه السعدای فضولی. کشف الغریب که رساله ایست درباره کشف آمریکا. تهذیب الاخلاق یک رساله اخلاقی که با استفاده از منابع اسلامی و فرنگی تألیف شده. عین المیزان رساله ایست در زمینه منطق به زبان عربی. مشکوة الانوار اثری است به شعر فارسی نصیحت‌نامه به زبان ترکی برای کودکان نوشته شده. کتاب عسکره رمانی است عاشقانه به نثر و نظم ترکی. مرآت الجمال مجموعه اشعار فارسی باکیخانوف است که در شعر قدسی تخلص می‌کرده است. آثاری چون حکایت الاغ و بلبل کریلوف را نیز به زبان ترکی آذربایجانی ترجمه کرده است. گلستان ارم تاریخ شیروان و داغستان است به زبان فارسی که در سال ۱۸۴۱ تألیف و بعدها توسط خود مؤلف به زبان روسی نیز ترجمه شده

تألیف دستور زبان فارسی دست زده است. نام و مشخصات کتاب وی به قرار زیر است: **قانون قدسی زبان فارسی با اشتقاق و اعلال کلمات عربیه**. عباسقلی بن میرزا محمدخان، تفریس ۱۲۴۷ هـ. ق/ [۱۸۳۱]، ۴۱ صفحه. این اثر که براساس صرف و نحو زبان های روسی و عربی نوشته شده بود، بعداً توسط خود مؤلف به زبان روسی ترجمه شده، در سال ۱۸۴۱ در تفریس منتشر می شود. باکیخانوف با تألیف این کتابچه — که نخستین کتاب درسی دستور زبان فارسی منتشر شده در قفقاز است — در زمینه علم زبان شناسی کاری مهم انجام داده است.^۱

در مورد آثار مربوط به دستور زبان و زبان آموزهای میرزا حبیب باید گفته شود که تألیف و تدوین کتاب های آموزش فارسی در عثمانی، در نیمه دوم سده ۱۳ و نیمه اول سده ۱۴ قمری، در آن سامان رونق و رواج زیادی داشته و علی گنجه لی، نزدیک به ۱۰۰ جلد از کتاب های آموزش فارسی در عثمانی را که در همین دوره به زبان های ترکی و فارسی در عثمانی به چاپ رسیده اند و ایشان خود آن ها را دیده اند، معرفی کرده اند. در میان آن ها به کتاب هایی برخورد می شود که بیش از ۱۰ بار تجدید چاپ شده اند. بعضی از نویسندگان هم برای مراحل مختلف آموزشی کتاب دستور نوشته اند. خود میرزا حبیب دبستان پارسی را «مخصوص آنان که تازه فارسی یاد می گیرند»، خلاصه رهنمای فارسی را برای تدریس در مکاتب رشديه، رهبر فارسی را برای تدریس جمله سازی در مدارس رشديه و دستورچه فارسی را برای تدریس در دارالشفقه (دارالتربیه) های اسلامی تألیف کرده است.

معلم احمد فیضی [تبریزی]، از معاصران میرزا حبیب و مدرس ادبیات فارسی

است و در دوره تزاری اجازه انتشار نیافته. عبدالکریم علی زاده آماده سازنده گلستان ارم برای چاپ، درباره آن چنین نوشته است: «عباسقلی آقا باکیخانوف نخستین کسی است که در میان مورخان آذربایجانی قرن نوزدهم اثری دارای جنبه تحقیقاتی نوشته، به این منظور از آثار مورخان، جهانگردان و جغرافیدانان روم، بیزانس، ارمنی مدارک گران بهایی جمع آوری کرده است. مؤلف در مورد شرح حوادث تاریخی قرون وسطی از منابع موجود به زبان های عربی، فارسی و ترکی وسیعاً استفاده نموده و حتی گاه بین آنان مقایسه به عمل آورده است...» این اثر در تاریخ شناسی آذربایجان از ارزش خاصی برخوردار است.

باکیخانوف در سال ۱۸۴۶ سفری به ایران کرده، در حدود ۲ ماه در تهران و دومه در تبریز به سربرد و با دولتمردان و ادبای ایرانی آشنا شد. شعر تبریز اهلینه خطاب را که نخستین شعر طنزآمیز اجتماعی در زبان ترکی آذربایجانی شناخته شده و استبداد و تعصب و عقب ماندگی را در آن به تازیه طنز بسته، گویا در جریان این سفر و یا در سفر نخستین یاد شده اش سروده. وی از ایران به ترکیه رفته، کتاب اسرارالملکوت خود را که درباره علم هیئت به فارسی نوشته بوده، به عربی ترجمه کرده، به سلطان عبدالمجید تقدیم نمود و ترجمه ترکی آن در سال ۱۲۶۵ ق / ۱۸۴۹ در استانبول به چاپ رسید. وی از استانبول عازم حج شده، بر اثر ابتلا به بیماری و با در راه مکه به مدینه، در محل وادی فاطمه در گذشته، در همان جا مدفون شده است.

۱ — تاریخ ادبیات آذربایجانی، ج ۲، ص ۷۰.

سلطانی غلطه (گالاتا) سرای چند کتاب به نام‌های زبان فارسی، زبان فارسی جدید، اصول فارسی، علاوه لی اصول فارسی، مختصر اصول فارسی و... در این زمینه به چاپ رسانده است. دستور زبان فارسی، اثر خامه غلامحسین کاشف که در سال ۱۳۲۸ ق در مطبعه شمس اسلامبول به چاپ رسیده، یکی از کتاب‌های معروف در زمینه مورد بحث است که به نظر علی گنجه لی نرسیده است. جلال همایی درباره این اثر ۳۳۳ صفحه‌ای چنین اظهار نظر کرده است:

«دستور کاشف، تألیف غلامحسین کاشف از دستورهای مفصل معروف است... مؤلف این کتاب قواعد فارسی را درست از روی زبان ترکی گرفته... چون این دستور مطابق روح فارسی زبانان وضع نشده است، پیش ارباب ادب رونق و اعتباری ندارد و از این جهت کم‌تر بدان رجوع می‌کنند؛ اما صاحب این دستور هم زحمتی کشیده است و نوشته‌های او خالی از فواید نیست.^۱»

حال که سخن از دستور زبان فارسی‌های چاپ شده در استانبول می‌رود، بهتر است به کتابی به نام تنبیه الصبیان هم در این زمینه اشاره‌ای بشود. این کتاب تألیف محمدحسین انصاری «که به شغل کارپردازی اول دولت علیه ایران در طربزون اقامت داشت» است و در سال ۱۲۹۸ ق در مطبعه اختر به طبع رسیده است. مؤلف در زمانی که در طربزون به تحصیل و تکمیل زبان فرانسه اشتغال داشته، ملاحظه می‌کند که «اطلاع تام بر آن قواعد و قواعد السنه دیگر از عربی و غیره برای فارسی زبانان وقتی آسان شود که قوانین زبان فارسی را که لغت ملیه ایشان است، بدانند... لهذا شروع به ترتیب قواعد زبان فارسی نموده، پاره‌ای از آن را به رشته تحریر آورد[ه] که خدمتی به ملت نموده، به یادگار بماند...^۲»

۵ صفحه پایانی کتاب ۱۳۸ صفحه‌ای فوق خلاصه کتابی است «در اصلاح و عیوب خط حالیه عموم اهل اسلام» که وی در سال ۱۲۹۶ ق آن را در اسلامبول انتشار داده بوده است. در این باره در فصل مربوط به آخوندزاده سخن رفته است.

میرزا حبیب آثار دیگری نیز دارد که ترجمه‌های حاجی بابای اصفهانی و ژیل بلاس از آن جمله‌اند. تا سال‌ها پیش هر دو اثر که سال‌ها پس از مرگ او به چاپ رسیدند، به کسان دیگری نسبت داده می‌شده‌اند؛ چنان که محقق نام‌آوری چون محمد قزوینی، شیخ احمد روحی را «مترجم کتاب حاجی بابا از انگلیسی به فارسی و ژیل بلاس از فرانسه به فارسی^۳» دانسته و «از مطالعه ترجمه حاجی بابا به فارسی روان شیوای سلیس که به اهتمام او به عمل

۱- لغت نامه، پیشین، ص ۱۲۸.

۲- تنبیه الصبیان، مقدمه. ۳- یادگار، س ۳، ش ۱۰، ص ۱۷.

آمده و به توسط میجرفلوت انگلیسی با توضیحات و حواشی به انگلیسی در سنه ۱۹۰۵ میلادی در کلکته به طبع رسیده» نتیجه گیری کرده است که «شیخ احمد روحی علاوه بر فضایل دیگر، یکی از نویسندگان زبان فارسی بوده است.^۱»

کشف نسخه های خطی ترجمه های یاد شده به همت مجتبی مینوی در کتابخانه دانش ه استانبول حقیقت را روشن و حق را به حق دار رساند. البته پیش از کشف نسخه خطی حاجی بابا نیز اسنادی که در آن ها به ترجمه آن به دست میرزاحیب اشاره شده بود، وجود داشت که به شایستگی مورد توجه قرار نگرفته بودند. از آن جمله حاجی پیرزاده که گفتیم در سال ۱۳۰۵ ق در منزل میرزاحیب مهمان شده بود، شهادت داده بود که آن اثر ترجمه وی است:

«ترجمه کتاب حاجی بابا را از فرانسه به فارسی نموده، بسیار خوب از عهده برآمده و آن کتاب به قدر چهل هزار بیت متجاوز می شود.^۲»

شیخ احمد روحی هم که در نخستین چاپ اثر در سال ۱۹۰۵ در کلکته به عنوان مترجم آن معرفی گردیده، در نامه ای که در ۱۸۹۲/۱۰-۱۳۰۹ به ادوارد براون نوشته، متذکر شده است که میرزاحیب حاجی بابای اصفهانی را به زبان فارسی ترجمه کرده است. اصل این نامه در مجموعه اسناد و مدارک براون در کتابخانه کمبریج نگاهداری می شود و ترجمه ای از آن در مقدمه ای که براون بر چاپ سال ۱۸۹۵ متن انگلیسی حاجی بابا نوشته، منقول است. با این همه براون در جلد ۴ تاریخ ادبیات ایران خود که در سال ۱۹۲۴ تألیف کرده، باز نوشته است که «مترجم فارسی این کتاب (حاجی بابا) حاجی شیخ احمد روحی کرمانی، با استعداد، ولی بد اقبال است!^۳» به هر روی؛ چنین به نظر می رسد که این نامه خیلی دیر مورد توجه پژوهندگان ایرانی قرار گرفته است. نخستین بار حسن کامشاد بود که عکس و متن آن نامه را همراه توضیحاتی روشنگر در رساله دکترای خود که در سال ۱۹۵۹ از دانشگاه کمبریج گذرانده شده و در ۱۹۶۶ به صورت کتاب از طرف انتشارات همان دانشگاه منتشر گردیده، انتشار داد. شیخ احمد روحی به براون چنین نوشته است:

«ادیب فاضل آقامیرزاحیب اصفهانی کتاب حاجی بابا را از لغت فرانسوی به فارسی ترجمه کرده است...^۴»

۱ - پیشین، ص ۱۸.

۲ - سفرنامه حاجی پیرزاده، ج ۲، ص ۹۷.

۳ - تاریخ ادبیات ایران، از صفویه تا عصر حاضر، براون، مقدادی، ص ۴۴.

۴ - حاجی بابای اصفهانی، دیباچه جمال زاده بر آن، صص شانزده - هفده.

علت نسبت داده شدن ترجمه یاد شده به شیخ احمد روحی این است که به هنگام اعدام او نسخه‌ای از آن ترجمه در میان کتاب‌ها و کاغذهای وی وجود داشته و به ورثه او تحویل گردیده و از طریق آن‌ها به دست میجرفلات در هندوستان رسیده و وی آن را در کلکته انتشار داده و روحی را به عنوان مترجم و میرزاحیب را به عنوان دستیار او معرفی کرده است. عجیب است که براون با وجود داشتن نامه یاد شده روحی باز نوشته است که «ظاهراً او (روحی) در ترجمه ماهرانه داستان حاجی بابا، تألیف موریر با میجرفیلات شرکت نموده باشد؛ زیرا عکس او در آستانه کتاب گذاشته شده (!)»^۱

اما به طوری که گذشت بنا به شواهد و اسناد موجود مترجم اصلی میرزاحیب بوده و خودش هم در مقدمه نسخه خطی ترجمه به دست خود نوشته است که «کتاب حاجی بابا در اصفهان که از زبان انگلیسی به فرانسوی و از زبان فرانسوی به فارسی، به اهتمام بنده کمینه حبیب اصفهانی با زبانی عام فهم و خاص پسند و با اصطلاحاتی معروف و مشهور ترجمه شده است»^۲.

احتمال آن وجود دارد که شیخ احمد روحی و نیز میرزا آقاخان کرمانی در ترجمه اثر مزبور دستیار میرزاحیب بوده، دست کم دست نویس ترجمه را خوانده، حک و اصلاحاتی را پیشنهاد کرده باشند. شیخ محمود افضل الملک، برادر شیخ احمد روحی نیز، که همراه هر دو برادر خود — شیخ احمد و شیخ ابوالقاسم روحی — در استانبول اقامت و به زبان‌های عربی و فرانسه و ترکی آشنایی و با میرزاحیب و میرزا آقاخان آشنایی و ارتباط داشته، به روابط و همکاری این سه روشنفکر برجسته بدین شرح اشاره کرده است:

میرزا آقاخان کرمانی «پس از مدتی با مرحوم میرزاحیب اصفهانی که از فحول ادبای عصر خود بود، آشنا شد. با او به معیت روحی افندی (شیخ احمد) به ترجمه حاجی بابا از فرانسه به فارسی هر سه نفر پرداختند و مدت دو سال میرزا آقاخان در منزل میرزاحیب اغلب اقامت گزین بود و به تصحیح تصنیفات و تألیفات مرحوم میرزاحیب ... پرداخت»^۳

یحیی دولت‌آبادی نیز در همین رابطه نوشته است:

«... میرزا آقاخان با میرزاحیب دستان اصفهانی که یکی از ادبای عصر است و در استانبول اقامت دارد آشنا شده، مدتی در منزل او مسکن داشته، ادیب مزبور را در تألیف و تصحیح مؤلفات و مصنفات او و دیگر خدمات معارفی، مانند ترجمه کتاب حاجی بابا و غیره مساعدت می‌نموده»^۴.

ناگفته نماند که نسخه فارسی ژیل بلاس، به ترجمه میرزاحیب که در

۱ - انقلاب ایران، ص ۸۶. ۲ - از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۹۶.

۳ - هشت بهشت؛ نقل از: سواد و بیاض، ص ۱۶۴. ۴ - حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۵۹.

کتابخانه دانشگاه استانبول نگهداری می‌شود، به خط میرزا آقاخان کرمانی است. با همه آن‌چه که گذشت، حتی اگر شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی هم در ترجمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی سهمی داشته‌اند، سهم عمده و تعیین کننده میرزا حبیب را بوده است. قلم میرزا حبیب هم به مانند قلم یاران پرشورش وقف مبارزه با ستم و جهالت بوده و در ترجمه اثر مورد بحث کوشیده است تا به تعبیر هما ناطق، از یک قصه استعمار تا آن جا که میسر بوده، یک قصه ضد استعمار بیافریند. در صورتی که همه کوشش جیمز موریه، این کارگزار استعمار کهنه کار انگلیس در این است که «از هر رویدادی استفاده کند تا حق حاکمیت غرب و محکومیت شرق را به اثبات رساند.» میرزا حبیب آگاهانه کوشیده است تا با دستکاری در متن و مایه رفتن از خود «هر چه می‌تواند داستان را با اوضاع و احوال زمان خویش وفق دهد.» و بدان وسیله «دستگاه ظلم و ستم و حکام و ستمگران زمان خویش را به باد انتقاد گیرد و جامعه منحط و فاسد دوران خویش را بشناسد و مردم را آگاهی و بیداری ببخشد.» چندان که ترجمه فارسی داستانی که در عهد فتحعلی شاه به دست یک انگلیسی نوشته شده بود، در عصر ناصرالدین شاه، به دست دستگاه سانسور استبداد عبدالحمیدی توقیف می‌شود و «اذن و رخصت» نشر نمی‌یابد.^۱ گفتنی است که سایر ترجمه‌های میرزا حبیب مانند ژیل بلاس و مردم گریز نیز به پیروی از همان هدف سیاسی و اجتماعی و به همان شیوه صورت گرفته‌اند.

جالب توجه است که «تنفر موریه از شرق و شرقی‌ها از دوران زندگی او در ترکیه سرچشمه می‌گرفت و به قول حسن جوادی، یکی از علل خصومت او نسبت به ایرانیان، خصومتی بود که نسبت به دین اسلام داشت.^۲»

جیمز موریه زاده شهر از میر بود. خانواده اش اصلاً از پرتستان‌های فرانسه بوده‌اند که بر اثر تعصب مذهبی هموطنان خود مجبور به جلائی وطن شده، در خاک عثمانی رحل اقامت افکنده بودند. پدرش نیز در از میر به دنیا آمده و تبعیت انگلیس را پذیرفته بود. جیمز موریه که در سال ۱۷۸۰ به دنیا آمده بود، برای تحصیل به انگلستان فرستاده شد و پس از اتمام تحصیل باز به عثمانی برگشت. پدرش در این هنگام در سفارت انگلیس در استانبول خدمت می‌کرده است. سرهار فوردد جونز، سفیر انگلیس در ایران که در سال ۱۸۰۷ رهسپار ایران بوده، جیمز موریه را در استانبول به استخدام وزارت خارجه انگلیس در آورده، او را همراه خود به ایران آورد. وی در ایران آشنایی‌هایی به هم زد و در سال ۱۸۰۹ همراه میرزا ابوالحسن خان ایلچی، از

۱- حاجی موریه و قصه استعمار الفباء، ش ۴، صص ۳۰-۲۸.

۲- پیشین، ص ۳۰.

طریق عثمانی به انگلیس رفت و در سال ۱۱-۱۸۱۰ همراه او دوباره به ایران بازگشت و این بار دوره اقامت او در ایران پنج سال و چند ماه طول کشید و در ۱۸۱۶ به انگلیس رفت و غیر از نگارش دو جلد سفرنامه، سرگذشت حاجی بابا^۱ را نوشته، در سال ۱۸۲۴ انتشار داد. اثر اخیر چند بار تجدید چاپ شد و موفقیت آن او را بر آن داشت که جلد دوم آن را نیز نوشته، تحت نام حاجی بابا در لندن در ۱۸۲۸ منتشر سازد. اما این اثر مورد توجه قرار نگرفت.^۲

اظهار نظر شده است که جیمز موریه حاجی بابا را تحت تأثیر رمان ۴ جلدی ژیل بلاس — که در فاصله سال‌های ۳۵-۱۷۱۵ انتشار یافته —، اثر لوساژ (۱۷۴۷-۱۶۶۸) نویسنده فرانسوی، تصنیف کرده است. حاجی بابا نیز مثل ژیل بلاس سرگذشت پرماجرایی خود را تعریف می‌کند. از همین روی است که والتر اسکات حاجی بابا را ژیل بلاس شرق نامیده است. خود موریه هم در مقدمه سرگذشت حاجی بابا که به صورت نامه یک سیاح انگلیسی به کشیش سفارت سوئد در استانبول نوشته شده، اشاره دارد به گفتگوی شانزده سال پیش خود و کشیش. او بر آن بوده است که برای نشان دادن حقیقت آداب مشرقیان باید کتابی به شیوه «کتاب ژیل بلاس، تألیف حکیم لوساژ که آئینه احوال حقیقی فرنگیان است»^۳ پرداخته شود. اما کشیش برخلاف او بر این عقیده بوده است که چنین کاری از یک فرنگی ساخته نیست. چه، او نمی‌تواند «مانند یک مشرقی خالص به دقایق و نکات رسوم و عادات ایشان» واقف شود. تا آن که بر حسب اتفاق یک ایرانی به نام میرزا حاجی بابا نام که کار پرداز دولت ایران در استانبول بوده، سرگذشت خود را که به طرز غریبان نوشته بوده، به سیاح مزبور می‌دهد و سیاح هم نوشته او را ضمن حذف حشو و زوائد به زبان انگلیسی ترجمه می‌کند. از این رو، این پرسش که «آیا خود موریه مؤلف سرگذشت حاجی بابا است، یا آن را از فارسی به انگلیسی برگردانده است، تاکنون پاسخ مالا کلامی نیافته است»^۴.

در باره کیفیت ترجمه سرگذشت حاجی بابا هم نظرهای مختلفی ابراز شده است. خود مترجم چنان که گذشت، بر آنست که آن را «با زبانی عامه فهم و خاص پسند و با اصطلاحاتی معروف و مشهور ترجمه» کرده است. کریم امامی نظر خود را درباره ترجمه مورد بحث، در مقاله‌ای تحت عنوان «در باب ترجمه عام فهم و خاص پسند حاجی بابا» ابراز داشته است. وی پس از تطبیق و مقایسه قطعاتی از متن انگلیسی و ترجمه فرانسه — که ترجمه از

۱ — The Adventures of Hajji Baba of Ispahan

۲ — پانزده گفتار، صص ۳۱۰ — ۲۸۹.

۳ — سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، رحیملو، ص ۵.

۴ — پیشین، ص دو.

روی آن صورت گرفته — و ترجمه فارسی میرزا حبیب از روی نسخه خطی آن و بالاخره ترجمه میرزاحبیب با تغییراتی که محمدعلی جمال‌زاده بر آن اعمال کرده، به این نتیجه رسیده است که ترجمه میرزاحبیب ترجمه دقیقی نیست؛ اما «در عین حال ترجمه‌ای است موفق. چون ترجمه‌ای است که اگر به لفظ کتاب وفادار نیست، به روح کتاب وفادار است و همه دخل و تصرفات مترجم در جهت اصلاح مطالب کتاب با توجه به موضوعات ایرانی آن و حالات و روحیات آدم‌های ایرانی آن بوده است. یک ایرانی با ذوق و صاحب سبک در نظم و نثر، مطالب کتاب را در واقع در شرایط موقعیت‌های داستانی کتاب بازنویسی کرده است و حاصل کار کتابی است که بسیاری از قسمت‌های ترجمه فارسی آن بهتر و گویاتر و شیواتر از اصل انگلیسی آن است. چون به جرئت می‌توان گفت که سرگذشت حاجی بابای اصفهانی میرزاحبیب یکی از بهترین نمونه‌های نثر فارسی در دوران قاجار است؛ ولی به هیچ وجه نمی‌توان گفت که اصل انگلیسی حاجی بابای جیمز موریه یکی از بهترین نمونه‌های نثرنویسی انگلیسی در قرن نوزدهم است... کار میرزاحبیب همان قدر موفقیت‌آمیز است که کار ادوارد فیتس جرالدر در ترجمه رباعیات خیام به زبان انگلیسی...»^۱

کریم امامی در رابطه با ترجمه حاجی بابا فرضی را پیش کشیده است که جا دارد، در این جا نیز منعکس گردد. به نظر ایشان «شاید میرزاحبیب مثل برخی از اعقاب خود کتاب را از روی ترجمه ترکی آن به زبان فارسی برگردانده و بعد هم برای رد گم کردن گفته باشد، از زبان فرانسه ترجمه کرده‌ام.» ایشان خاطر نشان کرده‌اند که «هیچ گونه اطلاعی از وجود ترجمه ترکی کتاب حاجی بابا و احیاناً تاریخ چاپ آن ندارد... در عین حال بعید نمی‌داند که ترجمه‌ای از دیرباز به زبان ترکی وجود داشته باشد...»^۲

ملک الشعراى بهار که سبک‌شناسی را در سال ۱۳۳۱ ش به پایان آورده، به علت قلت معلومات درباره هویت مترجم سرگذشت حاجی بابا، پس از ذکر این که «مشهور است که این کتاب را روحی از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است» و اذعان به این که «نمی‌دانم [روحی] همان شیخ احمد روحی کرمانی معروف است... یا روحی دیگر است» قلمی [را] که قدرت بر مجسم ساختن حکایات حاجی بابا کرده، از قادرترین و محکم‌ترین ساده‌نویسان آن عصر» ارزیابی کرده، نثر حاجی بابا را نثری دانسته است که «گاهی در سلاست و انسجام و لطافت و پختگی مقلد گلستان و گاه در مجسم ساختن داستان‌ها و تحرک نفوس و ایجاد هیجان در خواننده، نظیر نثرهای فرنگستان است. هم ساده است و هم فنی، هم با

۱ — «در باب ترجمه عام فهم و خاص پسند حاجی بابا»، امامی، کتاب امروز، زمستان ۱۳۵۳، صص ۵۱ — ۵۰.

۲ — پیشین، صص ۴۵ و ۵۲.

اصول کهنه کاری استادان نثر موافق و هم با اسلوب تازه و طرز نو همداستان، و در جمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است.^۱»

مجتبی مینوی هم بر آنست که مترجم آن را «بسیار خوب انشا کرده است» و توصیه می‌کند که «اگر آن را نخوانده‌اید حتماً بخوانید، و اگر هم خوانده باشید، به یک بار دیگر خواندن می‌ارزد.^۲»

گفتیم که محمدعلی جمال‌زاده، ترجمه میرزاحیب را با اعمال تغییرات سلیقه‌ای در آن، انتشار داده‌اند. اما کار ایشان مورد انتقاد قرار گرفته است؛ چه «اگر سرگذشت حاجی بابا فقط از لحاظ شناساندن ایرانیان مهم تلقی می‌شد، کوشش آقای جمال‌زاده در دستکاری و ساده کردن بسیاری از عبارات و اصطلاحات آن بسیار مشکور بود. لکن... خود ترجمه میرزاحیب واقعاً زیبا و گران‌قدر است و تغییر دادن در سیاق نوشته او تزییع سعی اش خواهد بود و به بی‌نشان کردن سبک و شیوه او کمک خواهد نمود. بخصوص که این نوع تسهیل گاهی نوشته پیشین را از آن مفهوم که نویسنده اول اراده کرده بود، خالی ساخته است و آن جایی که باید تصحیح صورت می‌گرفت، از قلم افتاده.^۳»

چنان که پیش از این نیز اشارت رفت، میرزاحیب ژیل‌بلاس را نیز به همان شیوه حاجی بابا به زبان فارسی ترجمه کرده است. این ترجمه نیز همچون ترجمه حاجی بابا در زمان حیات میرزاحیب امکان چاپ و انتشار نیافت و مدتی پس از مرگ وی، به نام دکتر محمدخان [کفری] کرمانشاهی منتشر شد.^{۴۹} شگفت این که در مقدمه همان چاپ نوشته شده است که «بدون اجازه مترجم احدی حق طبع آن را ندارد!» در پایان جلد اول کتاب نیز وعده ترجمه جلد دوم آن داده شده است.^۴ مجتبی مینوی که نسخه دستنویس ترجمه ژیل‌بلاس را به کتابت میرزا آقاخان کرمانی کشف کرده، پس از تطبیق نسخه خطی با چاپ مذکور، با شگفتی متوجه شده است که «اغلاط کتابتی نسخه خطی هم در متن چاپ شده عموماً دیده می‌شود.^۵» در مقدمه نسخه دستنویس مذکور تصریح شده است که اثر، ترجمه حیب افندی

۱ — سبک شناسی، ج ۳، ص ۳۶۶.

۲ — پانزده گفتار، ص ۲۸۲.

۳ — سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، رحیم‌نوی، ص هفت / کتاب امروز، پیشین، ص ۴۴.

۴ — «نهضت ترجمه در عهد قاجاریه»، فشاهی، نگین، ش ۱۰۰ (شهریور ۱۳۵۲)، ص ۲۹. عبدالحسین خان سپهر ضمن وقایع سال ۱۳۲۳ ق نوشته است که «کتاب ژیل‌بلاس را که مصنفش لسازفرانسوی است، میرزا محمدخان دکتر کرمانشاهی [معروف به کفری] به فارسی ترجمه کرده، در رمضان به طبع رسید.» یادداشت‌های

ملک‌المورخین، ص ۵۴ — ۲۵۳.

۵ — پانزده گفتار، ص ۳۱۲.

است. وجود پاره‌ای اصطلاحات خاص کرمانی در این ترجمه، صاحب نظرانی چون باستانی پاریزی و مهندس اسلام‌پناه را به این نتیجه رسانده است که میرزا آقاخان در ترجمه ژیل بلاس دست داشته است. به چشم زدن سبک نگارش میرزا آقاخان، که نثرش از نثر طنزآمیز میرزاحیب متمایز است، این گمان را تقویت می‌کند.

ناگفته نماند که احمد و فقیق پاشا نیز ژیل بلاس را از زبان فرانسه به ترکی ترجمه کرده، در سال ۱۳۰۳/۸۶-۱۸۸۵، تحت عنوان «جیل بلاس سانتیلانی نین سرگذشتی» (سرگذشت ژیل بلاس سانتیلانی) انتشار داده است^۱. احتمال آن وجود دارد که ترجمه اخیر نیز مورد استفاده میرزاحیب قرار گرفته باشد.

بی‌مناسبت نیست که خاطر نشان شود که صادق مستشارالدوله (صادق صادق) در خاطرات خود آورده است که در سال ۱۲۹۳/۱۸۷۶، هنگامی که در مکتب دولتی تبریز تحصیل می‌کرده، دوره دو جلدی متن اصلی ژیل بلاس را به دست آورده، مطالعه کرده است^۲. میرزاحیب مجموعه‌ای از اشعار و حکایات و امثال و لغات متفرقه نیز دارد که نسخه خطی آن‌ها در کتابخانه دانشگاه استانبول نگهداری می‌شوند و مجتبی مینوی عکس آن‌ها را تهیه کرده است. این آثار، یا غالب آن‌ها، متأسفانه تاکنون روی حروف چاپی به خود ندیده‌اند.

میرزاحیب آثاری به نظم و نثر نیز دارد که بعضی به جهت آمیخته بودن به هزل و هجای تند یا به طور پنهانی منتشر شده‌اند و یا هنوز انتشار نیافته‌اند. خان ملک ساسانی درباره این گونه آثار وی چنین نوشته است:

اشعار میرزاحیب «اگر چه برخی پر از هزل و هجا است، لیکن در تمام آن‌ها شیرینی و شوخی و دلربایی با متانت و تتبع و رجولیت آمیخته و در سراسر آن‌ها یک نوع زندگی و قلدری جدیدی حکم فرماست.» از آن جمله‌اند:

رسالة ایرنامه را که در حوالی ۱۳۰۰ هجری، پنهانی در استانبول به طبع رسانیده، مسلماً یکی از شاهکارهای ادبی زبان فارسی است.

رسالة چهارگاه... مهستی را که نیز در همان ایام در استانبول به طبع رسانیده، از آن قبیل است.

لکن رساله نوای بوسه و راز بسته هنوز چاپ نشده و نسخه‌ای از آن را به ضمیمه سایر اشعارش در دیوان مدون به خط خود در کتابخانه سلطان بایزید استانبول به یادگار گذاشته

۱ - انسیکلوپی‌دی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲ - یادداشت‌های تاریخی مستشارالدوله، ج ۱، صص ۶ - ۱۴.

است.

قریب پنجاه غزل از حافظ را نیز مثل عبید زاکانی تضمین نموده که همه شاعرانه و استادانه است^۱.

در شماره‌های مختلف روزنامه اختر به اشعار زیادی از میرزاحیب می‌توان برخورد. به عنوان مثال در شماره‌های ۵، ۱۰ و ۱۹ سال ۸ (۱۲۹۹ق) روزنامه مذکور سه قطعه شعر طولانی که هر سه نیز به مناسبت‌ها، یا بهانه‌هایی در مدح معین‌الملک، سفیر ایران در عثمانی سروده شده‌اند، درج گردیده است. مقدمه‌های پر آب و تاب این مدحیه‌ها عیناً در این جا نقل می‌شود:

«قطعه ماده تاریخی است که ادیب اریب، آقامیرزاحیب اصفهانی در باب توجیه فرموده شدن لقب و نشان عالی امیرتومانی از جناب دولت علیه ایران به جناب جلالت مآب معین‌الملک، سفیرکبیر ایران، در ضمن تبریک انشاد نموده است.» «غزل بی مثل و ممتع الجوابی است که به طرز نو و اسلوب غریب، فخرالادبا آقامیرزاحیب اصفهانی در مدح جناب جلالت مآب معین‌الملک، سفیرکبیر ایران انشاد کرده است...» «قصیده‌ایست که ادیب فرزانه و سخن سنج یگانه، شاعر ماهر عذب‌البیان، فارس عرصه سخن‌دانی، عالی‌جاه آقامیرزاحیب اصفهانی، در مدح جناب... معین‌الملک... در تبریک و تهنیت عید نوروز سلطانی انشاد کرده است.»

غیر از قصیده اخیر، چکامه‌های نوروزی دیگری نیز که وی به مناسبت آمدن عید نوروز سروده، در مراسم برگزار شده در سفارت ایران می‌خوانده، ستون‌هایی از شماره‌های مختلف سال‌های بعدی اختر را اشغال کرده‌اند. نگارنده این سطور ضمن تصفح دوره‌های به دست آمده اختر، نوروزیه‌های او را که به مناسبت نوروزهای سال‌های ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ شمسی سروده و در سفارت خوانده، در شماره‌های س ۱۲، ش ۳۶ (۱۷ جمادی‌الآخر ۱۳۰۳)؛ س ۱۳، ش ۲۵ (۲۳ مارس ۱۸۸۷)؛ س ۱۴، ش ۲۸ (۲۸ مارس ۱۸۸۸)؛ س ۱۵، ش ۱۲ (۲۷ مارس ۱۸۸۹) و س ۶، ش ۳۰ (۲۴ مارس ۱۸۹۰) اختر دیده است. به عنوان عرصه مشت نمونه خروار مقدمه نوروزیه سال ۱۲۶۶ و ابیاتی از آن در این جا آورده می‌شود:

در طی مراسم نوروزی برگزار شده در سفارت ایران «... قصیده عالی‌جاه مجدت همراه، ادیب اریب سخن‌سنج، آقامیرزاحیب، که امروز قلمرو نظم را خاقانی است، متضمن مدایح حمیده دوپادشاه اسلامیان پناه و ستایش جناب مستطاب سفیرکبیر انشاد نموده بودند،

خوانده شد...»

بهار خرم و نوروز و فروردین خجسته باد و همایون به شاه ناصر دین
 خدیو و داور و دارای کشور ایران که هست چاکر دربار اوینال و تکین
 شهی که کیهان زویافته است پیرایه شهی که ایران از وی شده بهشت برین..
 میرزاحیب در مراسم دیگری که توسط معین الملک در سفارت یا هر جای دیگر
 برگزار می‌شد، قصایدی به مناسبت انشاد کرده، خود می‌خواند. به عنوان مثال به قصیده^{۳۷}
 بیتی او که «در تهنیت جشن مولود سعید اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران و توصیف جناب
 جلالت مآب آقای معین الملک...» سروده و روز ۲ صفر ۱۳۰۳ در جشن تولد ناصرالدین شاه،
 برگزار شده در ساحل خانه (ویلا) متعلق به معین الملک واقع در استینه، خوانده، می‌توان
 اشاره کرد. قصیده با این بیت آغاز می‌گیرد:

شب ولادت مسعود ناصرالدین شاه خجسته باد به دستور وی (معین...) به عون الله^۱
 وی در جشن دیگری نیز که به همان مناسبت در صفر ۱۳۰۶ در همان ساحل خانه
 ترتیب یافته، یک مدحیه^{۳۵} بیتی خوانده است که سه بیت از آن به عنوان نمونه نقل می‌گردد:

به رایگان بستان روح بخش ساغر راح شب ولادت شاه است لعلیک جناح...
 ستوده ناصرالدین شاه خسرو ایران که باد ناصر ذاتش مهیمن فتاح
 مقرر نصفت و داد و مقام فیض و سؤل محال بخشش و احسان، محل فوز و فلاح^۲
 به طور کلی چنین به نظر می‌رسد که کارخانه شعرسازی یا بافی میرزاحیب دستان
 خیلی خوب کار می‌کرده است. شاهد این ادعا قصیده‌های بسیار طولانی نفس‌گیری است که
 به مناسبت یا دست‌آویزهای معمول سروده و گردانندگان اختر آن‌ها با تعاریف و القاب
 باسمة‌ای چاپ زده‌اند. به عنوان مثال، این «ادیب یگانه و اریب و لیبب فرزانه و...» به
 مناسبت ارسال کتابی به نام ایضاح الادب، تألیف لطفعلی قره‌العین، توسط اداره اختر به وی،
 سردستی یک قطعه^{۳۸} بیتی سرهم‌بندی کرده، صفحه‌ای از اختر را مزین فرموده است!^۳
 هنگامی هم که ناظم دبستان ایرانیان بوده، به مناسبت بازدید مؤیدالملک از آن مدرسه
 «قصیده‌گرایی در ستایش جناب معزی‌الیه به رشته نظم کشیده» که چاپ متن آن ۵ ستون
 روزنامه اختر را اشغال کرده است.^۴ از قصیده بسیار بلندی نیز که در خانه میرزاحسین شریف

۱ - اختر، س ۱۲، ش ۱۸ (۹ صفر ۱۳۰۳)، صص ۹ - ۱۳۸.

۲ - اختر، س ۱۵، ش ۶ (۱۱ صفر ۱۳۰۶)، صص ۴ - ۴۳.

۳ - اختر، س ۱۳، ش ۳ (۲۱ محرم ۱۳۰۷).

۴ - اختر، س ۱۴، ش ۲۲ (۳ جمادی الثانی ۱۳۰۵) صص ۷۷ - ۲۷۵.

خوانده، در فصل مربوط به میرزا آقاخان کرمانی سخن خواهد رفت. به مناسبت انتصاب حسین رضا پاشا به ولایت آیدین نیز ماده تاریخی سروده است که در فصل مربوط به اتحاد اسلام این کتاب نقل خواهد گردید.

باید گفت پدر استبداد و احتیاج بسوزد که سوزاننده استعدادهای و روبه مزاج کننده شیرها هستند. غیر از شعرهای آن چنانی، مقاله بلندی نیز از وی با این مقدمه در ۴ شماره مسلسل روزنامه اختر به چاپ رسیده است:

«مقاله شیوایی است که ادیب بلند پایه و فاضل گران مایه، صدرنشین بزم سخنرانی، آقامیرزا حبیب اصفهانی در تحقیق زبان پارسی و انقلابات و تغییراتی که به سبب تغلب اقوام و تقلب ایام در اساس متین آن زبان شیرین راه یافته، به نیکوتر بیانی نگارش داده و برای طبع و نشر به اداره اختر فرستاده است...^۱»

خان ملک ساسانی که در سال ۱۳۰۸ شمسی دست اندرکار آماده سازی دیوان میرزا حبیب برای چاپ بوده، تسلط وی را در زبان فارسی اسباب شگفت حیرت دانسته، بر آنست که او «در قواعد زبان استاد مسلم بود. لغات فارسی را کسی به اندازه او محفوظ نداشته و اصطلاحات و کنایات و استعارات و شوخی های ایران را هیچ کس به خوبی او نمی دانست و به شیرینی او استعمال نکرده است...» و دیوان او را مرکب از قصایدی غرا و گران بها یافته که «با زبانی جدید و فلسفه مخصوص مسائلی را متعرض شده و در اغلب آن ها صنایعی چند از عروض را ملتزم گردیده. غزلیاتش [هم] همه دلفریب و ظریف با استعارات و کنایات و کلمات تازه ایست که همه منحصر به خود اوست...^۲»

جا دارد، دست کم منتخبی از مجموعه نوشته ها و سروده های چاپ نشده ویا پراکنده این نویسنده باریک اندیش، که در هر صورت جزو ذخایر فرهنگی مردم ما هستند، تدوین و منتشر شود. ژیل بلاس ترجمه او نیز که دوست گران مایه ام، یوسف رحیملو برای چاپ آماده کرده، سال هاست چشم به راه دست حروف چین و چشم خواننده است.

محمد امین ریاحی هم حبیب را «محقق هوشمند و شاعری توانا و نویسنده ای چیره دست و لطیف طبع» شناخته، بر آنست که وی «به علت دورافتادگی از ایران و بی پروایی در هزلیات شهرتی را که درخور مقام اوست، نیافته است...^۳»

اما قضاوت حسین دانش درباره شعر و شاعری حبیب واقع بینانه تر به نظر می رسد:

۱- اختر، س ۱۶، ش ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ (۱۳۰۷ / ۱۸۹۰).

۲- ارمغان، اردیبهشت - خرداد ۱۳۰۸، ص ۱۱۸.

۳- زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، ص ۲۵۲.

«میرزاحیب در شعرش آن نفخه جان بخش و هیجان انگیز را که مختص شعرای بزرگ است، نداشت. بیش تر مایل به صنایع ادبی و نکات ظریف و دلپسند و ملاحظت الفاظ بود و با این هنرها انظار عموم را بر خود متوجه می ساخت. قصاید گوناگون در مدح شیخ محسن خان مرحوم و سفرای دیگر ایران گفته است.^۱»

اگرچه خان ملک ساسانی هم حسین دانش را متهم به خواندن یک قصیده نوروبیّه میرزاحیب به نام خود کرده است! در این باره در قسمت مربوط به حسین دانش سخن خواهد رفت.

دکتر محمد کفری

در صفحات پیش دیدیم که دکتر محمدخان کفری کرمانشاهی متهم به انتحال ادبی و به چاپ رساندن ژیل بلاس ترجمه میرزاحیب به نام خود شده است. یحیی آرین پور پس از اشاره به ادعای مجتبی مینوی در مورد یاد شده، نوشته است که «مجتبی مینوی معتمد و قولش حجت است و ترجمه ژیل بلاس (چاپ ۱۳۲۲ق) اگر چند کمی غلیظ تر از ترجمه حاجی باباست، بی شباهت به نثر میرزاحیب نیست. با این همه من نمی توانم خود را قانع کنم که مرد با فضل و کمالی مثل دکتر محمد کرمانشاهی بی هیچ نیازی محصول زحمت دیگران را ربوده و بر خود بسته باشد!^۲»

آن چه یحیی آرین پور را به ناباوری واداشته، برجستگی شخصیت علمی دکتر محمدخان است. وی پس از تحصیلات ابتدایی در کرمانشاه، برای فراگیری علوم دینی به نجف اشرف رفته، پس از مدتی تحصیل و بازگشت به زادگاه خود، پیش دو نفر فرانسوی به آموزش زبان فرانسه پرداخته، پس از افتتاح دارالفنون، وارد آن مدرسه عالی شده، ضمن تحصیل در آن جا طب قدیم را از میرزا عبدالباقی طبیب و مقدمات طب جدید را از دکتر طولوزان معروف فرا گرفته و پس از مدتی کار در کرمانشاه، برای ادامه تحصیل به پاریس رفته، در دانشکده پزشکی آن جا داخل شده، پایان نامه خود را در سال ۱۸۷۹، با نمره بسیار خوب گذرانده، به دریافت اجازه طبابت در فرانسه توفیق می یابد؛ اما برای خدمت به هموطنانش به میهن باز می گردد. روزنامه ایران خبر عزیمت «عالی جناب دکتور میرزا محمد را از اروپا به ایران به طور اختصار اشعار» کرده؛ اما روزنامه اختر به اعتبار این که «چون لازم است مقام و

۱- ایوان مدین، تسدیس قصیده خاقانی، ص ۲۷.

۲- از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۴۰۲.

منزلت صاحبان علم و حکمت که زحمت‌ها کشیده، خودشان را به مقام بلندی رسانیده‌اند، بر همگنان اطلاع داده شود، تا آن که هم ادای حق او را سائقه باشد و هم آحاد منت را اسباب شوق و رغبت به مقام علم و آگاهی گردد، لهذا آنچه از حالات دکتر مشارالیه معلوم» داشته، ثبت کرده است. به نوشتهٔ اختر، او «پس از اخذ اجازهٔ فارغ‌التحصیلی از مدرسهٔ دارالفنون تهران در طب و سایر علوم متعلقه به آن و یاد گرفتن زبان فرانسه، چندین سال طبیب حافظ الصحهٔ کرمانشهان و مشغول معالجهٔ کشوری و لشکری بوده است. با وجود شغل و علاقهٔ زیاد میل به تکمیل این علم در اروپا نموده، به همت بلند دست از همه چیز کشیده، به جهت تکمیل به پاریس رفته، در مدت سه سال جمع امتحانات دکتری را در شانزده علم تشریح و هیستولوژی (بافت‌شناسی) و فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و معرفهٔ الحیوان و دواشناسی و معرفهٔ الارض و طب و جراحی و کحالی (چشم‌پزشکی) و قابلگی و غیرها پرداخته و در هر امتحان تصدیق‌های بلند پایه... به معزی‌الیه داده شده، تا آن که دیپلوم دکتری را از مدرسهٔ طبی پاریس به عالی‌جناب مشارالیه داده‌اند. رساله‌ای که دکتر معزی‌الیه به زبان فرانسه جمع و طبع نموده است، حکمای فرانسه آن را در روزنامه‌های طبی نشر و اعلان داده، توصیف کرده‌اند و از جانب وزارت علوم دولت فرانسه نشان طلایی که آن را پالم می‌نامند و بالاترین نشان‌های علمی دولت فرانسه است، به ایشان اعطا شده است. چون حکمای بزرگ مراتب کمالات و دانش دکتر مشارالیه را سنجیده و فهمیده‌اند، او را یکی از ارکان کرسپندانس، انجمن جراحی پاریس قرار داده‌اند»^۱.

اما سید حسن تقی‌زاده که مدتی در تبریز در محضر وی تحصیل کرده و نیز مهدی بامداد، دورهٔ اقامت و تحصیل وی در پاریس را ۹ سال نوشته‌اند. به هر روی، وی پس از بازگشت به ایران، ضمن طبابت و تدریس طب در دارالفنون، به ریاست مریض‌خانهٔ دولتی منصوب می‌شود. در گزارشی که اسدالله منجم‌نامی در اوایل سال ۱۲۹۹ ق از مریض‌خانهٔ مزبور به روزنامهٔ اختر فرستاده، از فعالیت‌های دلسوزانهٔ وی در آن جا به نیکی یاد کرده است. تکه‌هایی از این گزارش جالب عیناً نقل می‌گردد:

«... مریض‌خانه‌ای که چند سال پیش از این از جانب دولت در ضمن تداوی محتاجین و فقرا و غربا ساخته شده و به رأی‌العین مشاهده نموده‌ام. پیش‌تر وضع این مریض‌خانه خیلی بی‌نظم و قاعده بود، تا این که چندی پیش از این ادارهٔ آن جا به جناب جلالت مآب آقای مخبرالدوله، وزیر تلگراف محول فرموده شد. از آن روز رفته‌رفته وضع آن جا [را] از همه جهت نظمی شایسته و ترقی فوق‌العاده حاصل گردیده است، به حدی که

می‌توان گفت یکی از مریض‌خانه‌های ممالک متمدنه است.

مریض‌خانه... در سمت خیابان جلیل‌آباد و در جنب میدان مشق نظامی، خارج از بحبوحه آبادی، در سمت شمالی مغربی تهران واقع، از جهت آب‌وهوا بهترین موقعی از مواقع تهران است. فضای حصار آن تخمیناً زیاده از بیست هزار ذرع مربع است و این فضا را در عرض این یک سال و نیم... اشجار گوناگون کاشته، نوعی سبز و خرم داشته‌اند که به تقریر نمی‌آید... در اطراف حوض اتاق‌های پاکیزه و با سلیقه برای دواخانه و حفظ آلات جراحی و طب ساخته شده، اتاق‌های متعدد نیز برای بیماران هست. ناخوش‌ها در روی تخت با لباس‌های تازه منظم در نهایت استراحت خوابیده، هر اتاقی را دو نفر پرستار معین است که پیوسته در سربالین بیماران حاضر و مواظب خدمت بیماراند. هریک از بیماران را لحاف و زیرانداز سفید و بسیار تمیزی مخصوص و در زیر تخت رختخواب، لگن و سایر ظروف لازمه برای هریک از آن‌ها جداگانه گذاشته شده، هرچه از خوراک و دوا تجویز بکنند، برای بیماران حاضر است. در زمستان بخاری گذاشته، با زغال و هیمة گرمش داشته، از بخوراتی که رافع عفونت و دافع سمومات است، استعمال می‌کنند. وضع مداوا و رفتار پرستاران و محبت اطبا با بیماران به طوری است که در خانه خود شخص آن‌گونه استراحت ممکن نیست.

جناب آقامیرزا محمد دوکتور، حکیم‌باشی مخصوص همایونی و معلم اول درس طب معلم‌خانه، همه روزه پس از فراغت از درس شاگردان، به موجب اراده سنیة همایونی به مریض‌خانه مذکور آمده، هریک از بیماران را در نهایت مهربانی معاینه و احوال‌پرسی نموده، پس از آن در اتاق مخصوص خودشان نشسته، وضع دوا و غذای بیماران را رسیدگی نموده، دستورالعمل لازم را داده، مراجعت می‌کنند. و همه روزه یک‌یکان از بیماران پدروار دلجویی کرده، از مداوا و تسلیت خاطر آن‌ها به وجهی فرو نمی‌گذارد. حقیقتاً این حال متواضعانه دوکتور مشارالیه شایسته هزاران تمجید و آفرین است و عموم هموطنان را است که به نام انسانیت از طبیب معزی‌الیه تشکر نمایند.

وضع نظافت و پاکیزگی مریض‌خانه بنده را وادار کرده است بر این که گاه‌گاهی آن جا رفته، تماشا بکنم. مریض نخست که وارد آن جا می‌شود، همه لباسش را از کلاه تا کفش در آورده، خودش را سر تا پا در حمام مخصوص مریض‌خانه پاک شسته، آن وقت یک دست لباس بسیار پاکیزه از مریض‌خانه به او پوشانیده، داخل اتاق و لباس قدیمی را به رخت‌شور مخصوصی که در خارج آن محوطه است داده، پاک شسته، نگاه می‌دارند. ناخوش که وارد مریض‌خانه شد، نخست نام و نشان و مکان و مولد و صنعت و اسم پدر و مادر او را ثبت دفتر مخصوص [کرده] و نگاه می‌دارند و بعد از بهبودی کامل مرخصش می‌کنند. هرگاه ناخوش، غریب و بی‌مکننت است، مخارج راهی که او را به موطن خود برساند، داده، لباس‌های

قدیمی نیز شسته و پاک به او اعاده می‌شود. از وفات کنندگان نیز هرگاه اهل بلد است زودتر به اقارب و خویشان او خبر داده، متروکاتش تسلیم وارث او می‌شود...

از مریض خانه بیماران را دودست لباس تابستانی و زمستانی دوخته شده، لباس تابستانی از پارچه کتان سفید خیلی پاکیزه است، زمستانی از پارچه پشمین مانند ماهوت است...

حمام مریض خانه به وضع حمام‌های ممالک عثمانی است که آب گرم و سرد از شیر فرومی‌ریزد. درباب عدم سرایت امراض ساری نیز نهایت دقت به کار برده می‌شود.

به موجب استاتستیک (آمار) رسمی آن که منتشر شده، از روز شانزدهم ماه محرم سال ۱۲۹۸ تا بیست و سوم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۹۹ که چهارده ماه و نه روز است، ۶۴۵ نفر ناخوش وارد مریض خانه شده‌اند که اغلب گرفتار مرض‌های مزمن و صعب‌العلاج بودند، که پس از مایوسی به مریض خانه مراجعت و تداوی می‌شوند. از آن جمله ۵۵۶ نفر را بهبودی حاصل شده و ۷۴ نفر فوت شده، ۱۵ نفر دیگر نیز معالجه می‌شود...

هشت نفر از اطبای مشهور، بعضی همه روزه و بعضی در چند روز یک بار به مریض خانه رفته، بیماران را معاینه می‌کنند. از آن جمله دو نفر طبیب دائمی مریض خانه است که پیوسته در مریض خانه هستند.

خلاصه، انتظام مریض خانه مذکور از حسن توجه جناب مخبرالدوله و اهتمامات مقرب الخاقان آقامیرزا محمد دوکتور به درجه کمال است...⁵⁰

میرزا محمدخان دکتر چنان که گذشت، در عین حال حکیم‌باشی مخصوص ناصرالدین شاه نیز بوده است. اما به علت برزبان آوردن حرف‌هایی که به گوش مردم زمانه سنگین می‌آمده، لقب کفری یافت. یادداشت غره ربیع‌الاول ۱۳۰۳ اعتمادالسلطنه نیز حاکی از چنین اشتهاری است:

«صبح امروز با میرزا فروغی مرافعه داشتم. کتابی هزل و نظم که ناجی [قزوینی] انشاء کرده بود، به تحریک میرزا محمد دکتر بی‌دین، میرزا فروغی بدون اجازه من داده بود چاپ کردند. به این جهت تغییر زیادی به فروغی کردم. همه را گرفتم آتش زدم.»

ظاهراً به علت همین شهرت یابی، گرفتاری‌هایی در تهران برایش روی می‌نماید و به ناچار در سال ۱۳۱۴ ق به عنوان طبیب مخصوص حسنعلی خان گروسی، پیشکار آذربایجان، به تبریز می‌آید و تا اواخر سال ۱۳۱۶ در این شهر رحل اقامت می‌افکند. تقی زاده به ادعای

۱ - اختر، س ۸، ش ۲۷ (۵ ربیع‌الآخر ۱۲۹۹)، صص ۱۱ - ۲۱۰.

۲ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۳۹۶.

خودش در همین دوره نزد وی در رشته‌های تشریح و فیزیولوژی و پاتولوژی و فیزیک تحصیل می‌کند.

دکتر پس از بازگشت به تهران در خانه خود به طبابت و تدریس مشغول شده، در رمضان ۱۳۲۶، در سن ۸۱ سالگی درمی‌گذرد. بنا به تحقیقات تقی زاده رساله ۵۱ صفحه‌ای او که در سال ۱۸۷۹ در پاریس به چاپ رسیده، در پیرامون یکی از صدهای قلبی بوده و در کتب معتبر طبی، چون پاتولوژی، اثر ۴ جلدی دیولافوا، ضمن شرح بیماری‌های قلبی به رساله یاد شده دکتر محمد اشاره شده است. تقی زاده او را «یکی از دانشمندان بزرگ ایران در قرن چهاردهم» شمرده، می‌نویسد که وی «در علوم عربیه و ادبیه شرقی از یک طرف به حد کمال بود و هم در فنون جدید غربی مقام عالی داشت و... تمام اوقات زندگی او به مطالعه و خواندن کتب می‌گذشت [و] کتابخانه خوب و جامعی داشت... به قدر امکان برای اصطلاحات طبی کلمه فارسی استعمال می‌کرد... بسیاری از تألیفات و ترجمه‌های او چاپ نشده مانده. مثلاً خودم کتابی دیدم که وی در معرفه‌النفس (پسیکولوژی) نوشته بود... در اخلاق شخصی و معاشرتی بسیار خوددار و حتی متکبر به نظر می‌آمد؛ به جز نسبت به اهل علم که فوق العاده متواضع و با احترام بود.^۱»

مهدی بامداد هم ضمن تأیید این که «در آن زمان روی هم رفته به جامعیت او پزشکی در تهران نبوده است»، خاطرنشان کرده است که «برخلاف عده‌ای از همکاران خود سروسری با بیگانگان نداشته و سرسپرده نبوده است.^۲»

از آثار طبی وی، بیماری‌های مقاربتی و امراض اطفال و... به چاپ رسیده است. شرح حال ممتعی از آن دانشمند به قلم محمود نجم‌آبادی، در مجله جهان پزشکی، شماره آبان ۱۳۳۶ انتشار یافته است.

ناگفته نماند که دکتر کفری نخستین ایرانی طب جدید خوانده در فرنگ نیست. نخستین تحصیل کردگان در این زمینه میرزا حسین افشار، میرزارضا مازندرانی و میرزا علی نقی بوده‌اند که هر سه فارغ‌التحصیل دارالفنون تهران بوده، در سال ۱۸۵۷ در جزو هیئت سیاسی فرخ‌خان امین‌الدوله به پاریس رفته، در اکل دو مدیسین پاریس تحصیل کرده و پس از حدود ۴ - ۳ سال، فارغ‌التحصیل شده، به ایران بازگشته‌اند. میرزا حسین افشار و میرزارضا که ظاهراً نخستین و دومین ایرانیانی هستند که در حدود ۱۹ سال پیش از کفری، یعنی در سال ۱۸۶۰، موفق به دریافت درجه دکترای طب در اروپا شده و به ایران بازگشته و به خدمت پرداخته‌اند.^۵

۱ - مقالات تقی زاده، ج ۲، صص ۹۲ - ۸۹.

۲ - تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۷۸ - ۲۷۵.

میرزا علی نقی در حدود یکی دو سال پس از آن‌ها، یعنی در سال ۱۲۷۸ / ۶۲ - ۱۸۶۱ به ایران بازگشته، به عنوان طبیب و پیشخدمت مخصوص شاه برگزیده و به حکیم الممالک ملقب شد.^۱

ادوارد براون

براون را نه از آن روی که در هیئت تحریریهٔ اختر عضویت داشته - که نداشته - بلکه از این جهت که با بعضی از نویسندگان این روزنامه، چون میرزا حبیب اصفهانی و میرزا آقاخان کرمانی آشنایی و مکاتبه داشته و از مشترکین و خوانندگان آن بوده و گاهی نیز نامه‌ها و حتی مقالاتی برای درج در آن به زبان فارسی نوشته، در زمرهٔ نویسندگان اختر می‌آوریم.

وی در سال ۱۸۶۲ در خانهٔ یک سرمایه‌دار انگلیسی به دنیا آمد. در نتیجهٔ جنگ‌های روسیه و عثمانی (۱۸۷۷-۷۸) که اخبارش در مطبوعات انگلیس منتشر می‌گردید، به عثمانی مورد تهاجم قرار گرفته علاقه پیدا کرد و برای آن که روزی وارد صفوف ارتش عثمانی شود، ضمن ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ پزشکی دانشگاه کمبریج، به آموزش زبان عثمانی روی آورد و با استفاده از یک کتاب گرامر ترکی و استادانی چون کشیشی که در عثمانی خدمت کرده بوده و ردهاوس معروف و گیب و... با این زبان آشنایی پیدا کرد و ضمن آموزش آن به این نتیجه رسید که برای فراگیری عثمانی، بایست با زبان‌های فارسی و عربی نیز که بر آن تأثیر کلی داشتند، آشنایی به هم بزند. با استفاده از امکانات موجود، آموزش این زبان‌ها را نیز شروع کرد و در این راه از ایرانیان زیادی، به ویژه میرزا محمدباقر بواناتی درس و کمک گرفت و زبان عربی را نیز چندان فرا گرفت که به استادی کرسی زبان و ادبیات عربی دارالفنون کمبریج رسید و تا پایان عمر خود در همان مقام باقی ماند.

در سال ۱۸۸۲ (۱۲۹۹)، هنگامی که هنوز در رشتهٔ پزشکی تحصیل می‌کرد، سفری به استانبول کرد و در جریان اقامت دو ماههٔ خود در آن شهر با بعضی از ایرانیان مقیم استانبول و از آن جمله با بعضی از نویسندگان روزنامهٔ اختر آشنا شد و حتی چنان که گفته‌اند، در جریان همین سفر کوتاه مدت بود که مجذوب ادبیات عرفانی فارسی شد.

پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشتهٔ پزشکی، به قصد مطالعه در پیرامون بیماری‌های شایع در ایران و رفع نواقص خود در زبان فارسی، انگلستان را به قصد سیاحت در ایران ترک گفت. با کشتی به استانبول و سپس طرابزون آمد و از آن جا از طریق راه کاروان روی

قدیمی طربوزان و ارزروم روی سوی ایران نهاد و سرانجام در اواسط دهه پایانی اکتبر ۱۸۷۷/دهه نخست صفر ۱۳۰۵، از آواجیق، واقع در مرز ایران و عثمانی وارد ایران شد و به مدت یک سال در مسیر تبریز، تهران، اصفهان، شیراز، یزد، کرمان، تهران، مازندران، بندر مشهـر سفر کرد و در ۱۰ اکتبر ۱۸۸۸/۳ صفر ۱۳۰۶ وارد انگلستان شد. حاصل این مسافرت کتاب یک سال در میان ایرانیان است که در سال ۱۸۹۳ منتشر گردید. ناگفته نماند که وی به هنگام پای نهادن در راه این مسافرت، چنان که خود گفته است با زبان فارسی چندان آشنایی به هم زده بود که هنگام مسافرت به ایران نه فقط می‌توانسته با مردم صحبت کند، بلکه موفق می‌گردید که از لطایف ادبی ایران نیز استفاده نماید^۱. وی در جریان یک سال اقامت و سفر در ایران ضمن تکمیل آموزش زبان فارسی، اطلاعات زیادی در زمینه خلیات و افکار و عقاید و طریق و مذاهب ایرانیان کسب کرد و گذشته از آن که در جلسات درس فلسفه یکی از شاگردان ملاهادی سبزواری در تهران، حضور یافت مدتی نیز در میان حلقه قلندران کرمان گذراند و با بابیان ارتباط‌ها گرفت و کتب خطی و چاپی زیادی خریداری کرده، به انگلستان ارسال داشت و...

براون که گفتیم از قبل از سفر به ایران با روزنامه اختر و بعضی از نویسندگان آن آشنایی داشته، سال‌ها بعد خاطر نشان ساخته است که «در سال‌های ۸۸-۱۸۸۷ که نگارنده در ایران بود، تنها روزنامه قابل خواندن اختر نام داشت که به صورت هفتگی در استانبول به چاپ می‌رسید^۲». وی اندکی پس از بازگشت به انگلستان مقاله‌ای مفصل تحت عنوان «تفصیل بودج (بنیچه) انگلستان» به زبان فارسی نوشته، آن را جهت درج به روزنامه اختر ارسال داشت و روزنامه اختر آن مقاله بلندن را در ۴ شماره، شماره‌های ۲۲ (۵ جمادی الثانی/۶ فوریه)، ۲۳ (۱۲ جمادی الثانی/۱۳ فوریه)، ش ۲۴ (۱۹ جمادی الثانی/۲۰ فوریه) و ۲۵ (۲۶ جمادی الثانی ۱۳۰۶/۲۷ فوریه ۱۸۸۹) خود به چاپ رساند. در شماره ۲۱ اختر درباره براون و مقاله‌اش چنین اطلاع داده شده است:

«این هفته مکتوبی از دانشمند صاحب فنون، مسیوادوار گرانویل براون، معلم مدرسه دارالفنون کمبریج، که از فضیلت انگلستان است و مدتی در ممالک محروسه ایران سیاحت نموده و به اقتضای کمال انسانی و انصاف خیرخواه ایران و ایرانیان است، از راه لطف کاغذی به لغت فارسی بسیار مرغوب و مصطلح این زمان که دارای تفصیل بودج، یعنی بنیچه دولتی انگلستان است، برحسب خواهش ما نوشته، به اداره فرستاده بود. ما نیز به خواست

۱- یک سال در میان ایرانیان، ج ۱، ص ۳۴.

۲- تاریخ ادبیات ایران، از صفویه تا عصر حاضر، ص ۴۱۲.

خدای در نسخه آینده تفصیل مذکور را به تدریج برای مزید آگاهی مشترکین گرامی خواهیم نگاشت...^۱»

و در شماره ۲۲، پیش از درج بخش اول مقاله براون، خاطرنشان ساخته است که «به کمال امتنان تفصیل مذکور را عیناً در ذیل می‌نگاریم تا فارس‌زبانان را از مراتب فارسی‌نویسی ایشان آگاهی حاصل آید که تا چه پایه به نکات باریک اصطلاحات مملکت [ما] برخورده و تا چه درجه مرغوب می‌نویسد...»

براون در این مقاله تحقیقی پس از ذکر مجملی از تاریخچه بودجه در انگلستان، از مقادیر درآمدها و هزینه‌های بودجه آن کشور و چگونگی تنظیم و تصویب آن در پارلمان و چاپ و انتشار آن برای آگاهی عموم و نظارت پارلمان بر صرف هزینه‌ها و این که اگر وزیر مالیه در دخل و خرج آن اصراف و تبذیر کرده باشد، مورد مؤاخذه و در صورت ثبوت تقصیر عزل می‌گردد و... سخن می‌راند و در موارد مختلف از آزادی و حقوق رعیت بحث می‌کند و به طور ضمنی بی‌حقوقی مردم ایران و حیف و میل شدن مالیات‌های گرفته شده از رعیت را افشا می‌کند و در بخش پایانی آن چنین می‌نویسد:

«چون اعضای مجلس پارلمنت به رأی و صوابدید اهالی انگلستان انتخاب می‌شود و حکومت نیز بدون استحصال رأی و رضای پارلمنت به کاری دست نمی‌زند، لهذا چنین است که هر یکی از آحاد ملت را در امور دولتی مداخلتی [است] و این است که رعایا هر چه به حکومت می‌دهند، مانند این است که یکی از مخارج شخصی اوست و از هیچ کس صدایی بلند نمی‌شود که این یکی از حسن نتایج تربیت ملت است. اگر چه علیاحضرت ملکه انگلستان و وزرای دربار ایشان می‌توانند هنگام اقتضا برخلاف یکی از دولت‌های خارجه اعلان جنگ نمایند، ولی با وجود این اختیار و اقتدار، تا رأی مجلس پارلمنت منضم نشود، این کار از پیش نمی‌رود. به علت این که جنگ به سخن تنها نمی‌شود، بلکه برای آن مخارجی لازم است. پس دولت پیش از اعلان جنگ باید برای تخصیص مخارج آن به آرای ملت رجوع نماید و اسباب آن جنگ را بر وجه مشروح به ایشان باز نماید. در صورتی که مجلس قانع شد بر این که آن جنگ بر حسب حفظ نام و ننگ و یا مستلزم منافع ملت است، مخارجی را که مقتضی است تخصیص می‌کند، و الا مانع از ظهور آن می‌شود...»^۲

دو سال پس از انتشار مقاله فوق در اختر، باز شاهد چاپ نامه‌ای از وی در آن روزنامه هستیم. علت نوشته شدن آن نامه نیز درج مطلبی تحت عنوان «مسلمانی در لندن» در شماره

۱ - اختر، س ۱۵، ش ۲۱ (۲۸ جمادی الاول ۱۳۰۶)، ص ۱۶۷.

۲ - اختر، س ۱۵، ش ۲۵، ص ۲۰۰.

مورخ ۲۹ صفر ۱۳۰۸/۱۴ اکتبر ۱۸۹۰ اختربوده است. به نوشته اختر در روزنامه های هندوستان در آن روزها «هواخواهان عالم اسلامیت را در لندن خیلی کثرت روی داده، حتی جمعی از فضلا و دانشمندان انگلیس پس از تحقیقات دورودراز گویا خانه دلشان از پرتومهر جهان افروز اسلامیت روشنایی گرفته، پیروی دین پاک اسلام را اختیار نموده اند... این جماعت انجمنی در لیور پول، مخصوص برای اجتماع خودشان بر پا و معین نموده، در بالای در آن کلمات طیبه توحید و اقرار بر نبوت حضرت ختمی مآب علیه صلوات الله ملک الوهاب را نقش کرده اند و روزهای معین در آن جا به مطالعه و ترجمه کتب دینی و تحقیقات حکمیه پرداخته، مقالات طولانی در اثبات دین حنیف انتشار می داده اند...» اختر پیشنهاد کرده است که بزرگان اسلام بایست در صدد تحقیق این امر برآیند و «از مقاصد اصلی آنان آگاهی حاصل نمایند. هرگاه فی الواقع نور هدایت در کاشانه قلوب آن جماعت تابیده، از دل و جان کمر پیروی دین پاک را بسته اند، از یک طرف احکام شریعت غرای اسلام را به خوب ترین وجهی بر آنان بیاموزند و از جانب دیگر نیز به دستگیری ایشان به توسیع دایره آن مقصود بکوشند. و هرگاه آن جماعت از در مکر و خدیعت این مسلک را پیش گرفته اند که بلکه بدان وسیله بتوانند ثلمه و رخنه ای در بنیان دین محکم اسلام وارد بیاورند نیز از مقاصد آنان آگاهی یافته، این معنی را به مقام عالی مشیخت اسلامی و سایر علمای بزرگوار خیر بدهند که به اتفاق همدیگر اسباب پیش بندی مقاصد آنان را فراهم بیاورند...»^۱

نوشته براون در همین رابطه در حدود یک ماه و یک هفته بعد، در اختر مورخ ۵ ربیع الاخر ۱۳۰۸/۱۷ نوامبر ۱۸۹۰، با این مقدمه درج گردیده است:

«پیش تر در صفحات اختر... نوشته بودیم که در شهر لیور پول... انجمنی... تشکیل یافته است. حال شخصی محترم از دانشمندان انگلیس که از مشترکین با تمکین اختر و دارای مراتب بلند فضل و هنر است، فرخنده نامه ای به لغت فارسی در آن باب به اداره فرستاده است. چون این شخص محترم دانشور، لغات فارسی را چون پارسیان سروده و مطالب را به مضامین بسیار نمکین که دلیل بلندی مقام علم و آگاهی خودشان است، ادا نموده، لهذا خالی از مناسبت ندیدیم که صورت آن خجسته نامه را عیناً در ذیل بنگاریم تا بلکه مایه تشویق ابناى وطن گردیده، آنان نیز در تحصیل السنه خارجه که امروزه به سبب کثرت مرادات متضمن چندین منافع است، اقدامات به کار برده، به مراتب علم و آگاهی خودشان بیفزایند.»

از آن جایی که نگارنده در جای دیگری درباره مقاله بلند پیش گفته و نامه مورد بحث در جایی مطلبی ندیده است، متن نامه را بدین جهت که نمونه ایست از نثر آن ایران شناس پر

کار، در این جا نقل می‌نماید. ناگفته نماندی که در آن تاریخ تنها ۲۸ سال از عمر وی گذشته بوده است:

«گرامی دوستا. در روزنامه اختر که چند روز پیش تر رسید، در باب تشکیل انجمنی در لیورپول از دانشمندان انگلیس برای تحقیق مطالب دین اسلام تفصیلی دیدم که گویا از روی روزنامه‌های هندوستان نقل نموده‌اید. من نیز که از دوستان محققانم، در تحقیق این مطلب بسی سعی کردم، ولی به انجمنی که دارای آن اوصاف باشد، پی نبردم. اما با وجود این به طور قطعی نمی‌توانم گفت که این مطلب به کلی بی‌اصل است، بلکه ممکن است چیزی باشد و مردم پیرایه‌ها بر آن بسته، دیگر گونه جلوه داده باشند. چرا که اخبار نیز در مقام خود نشوونمایی دارد. چنان چه بارها دیده شده است. ولی تحقیقات من در خصوص آن انجمن متصور، این است که عرض می‌کنم.

اولاً. در این اوان یکی از کشیشان بزرگ لندن که رتبه اجتهاد دارد و در علم ادیان مسلم عموم است، به طوری در توصیف احکام دین اسلام پیش می‌رود که بعضی گمان می‌برند که از کیش خود به در شده و باطناً دین اسلام پذیرفته است. لہذا بسا مردم او را بدین سبب ملامت و سرزنش می‌کنند.

ثانیاً. شخصی از انگلیسان هست که چندیست در حوالی لندن مدرسه‌ای برای مسلمانان ساخته و مسجدی نیز محض برای ادای نماز بدان افزوده، اما نمی‌داند در آن مدرسه چند نفر مسلمان مشغول تحصیل است و مقصود آن شخص از این کار چیست. ولی این قدر هست که آن شخص نیز ظاهراً متدین به دین عیسویست. خدای خود از راز درون‌ها آگاه است.

ثالثاً. در انگلستان جماعتی از نصارا از مذهب جدیدی پیروی می‌نمایند که به نام موحد یاد می‌شود. این جماعت در معابد خود گاهی ترجمه فرقان مبین را می‌خوانند و معتقد به نبوت حضرت محمد هستند. بدین معنی که می‌گویند دین خدا یکیست و به هر ملتی پیغمبری مندر و مبشر فرستاده شده است تا به زبانی و به قسمی که از برای آن قوم اقرب و اولی باشد، آنان را از حقایق دین بی‌آگاهانند. پیروان این مذهب نیز به شعبات چند منشعب شده‌اند که در میانشان بعضی فرق و اختلاف دیده می‌شود که نوشتن آن فرق و اختلافات مایه طول کلام است. بنده خود به معابد آنان رفته‌ام و با چند تن از ایشان آشنایی دارم. حتی شخصی محترم که رئیس یکی از مدارس بزرگ لندن است، مشهور است که بدان دین متدین است. پس ممکن است که این مطلب تا به هندوستان برود و در روزنامه‌های آن جا نوشته شده، به اسلامبول برگردد، بدین قالب افتاده باشد.

به هر حال در این خصوص باز لازمه تفتیش و تفحص به عمل آورده خواهد شد. هرگاه

اطلاعاتی تازه حاصل آمد، معروض خواهم داشت که در صفحات اختر نوشته شده، به مراتب آگاهی خوانندگان بیفزاید.

مخلص ارادت شعار— ادوارد براون الانگلیسی^۱»

ناگفته نماند که این نامه در یک شماره بعد از شماره‌ای از اختر که در آن ترجمه مقاله معروف روزنامه صبح چاپ استانبول— که به افشای امتیازنامه انحصار تنباکو در ایران و درگیری جنبش ضد رژی انجامید— درج گردیده است. و جالب توجه است که به ادعای خود براون هنگامی که وی در همین روزها، یعنی نیمه دوم نوامبر ۱۸۹۰، توسط یکی از سران کمپانی رژی به لندن دعوت شده بوده، چند شماره اختر از استانبول به دستش می‌رسد و وی پیش از ملاقات با فرد مذکور، ترجمه مقاله یاد شده روزنامه صبح و افزوده اختر بر آن را می‌خواند و همین باعث می‌شود که وی به کمپانی جواب رد بدهد. نوشته او در این مورد از این قرار است:

«این مقاله مرا برای اندیشه و تجدید نظر غذایی بود. زیرا در آن روزها چنین انتقاد بی‌پرده‌ای از حکومت در یک روزنامه ایرانی که به قصد محاسبه یا بازخواست، بدون اجازه یا احتیاطی منعکس گردد، معهود نبود. پس روشن بود که این امتیاز بر ایرانیان خوش آیند نبوده و چون روز دیگر به توسط نماینده شرکت از من تقاضا شد که چنان چه میل دارم پستی را در رژی جدید بپذیرم، با اعتراضاتی که خودم و به نوبت خود بیش از آن چه در روزنامه اختر، که صبح آن روز مطالعه کرده بودم، استنباط می‌کردم، بیش تر مانیر و بخشیده، مجال زیادی برای تصمیم به جواب رد لازم نداشتم و به خاطر آن همیشه از ته دل خدای را سپاسگزارم^۲».

ناگفته نماند که وی در دوره جنبش ضد رژی با بعضی از رهبران اپوزیسیون رژی ایران، چون ملکم و سیدجمال‌الدین اسدآبادی آشنایی نزدیک داشته و جریان حوادث ایران را با علاقه مندی دنبال می‌کرده است.^{۵۲}

ادوارد براون تا هنگام درگذشت خود در ۱۹۲۶ ده‌ها اثر تحقیقی بزرگ و کوچک در زمینه غالباً ادبیات و تاریخ ایران— که در حدود ۱۰ هزار صفحه را دربرمی‌گیرند— از زیر قلم خود در آورده است. در این میان تاریخ ادبیات ایران— در ۴ جلد—، انقلاب ایران، تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران— با همکاری محمدعلی تربیت—، یک سال در میان ایرانیان، و انتشار و ترجمه چند متن ادبی و تاریخی چون چهارمقاله عروضی، تاریخ طبرستان، لباب الالباب، تذکره الشعرا... از اهم آن‌ها هستند.

۱— اختر، س ۱۷، ش ۱۴، ص ۱۱۰.

۲— انقلاب ایران، صص ۸—۴۵.

یکی از خدمات فرهنگی عمده براون سهمی است که وی در تشکیل و اداره اوقاف گیب داشته است. توضیح این که وقتی گیب^۱ (۱۸۵۷-۱۹۰۱)، ترک شناس معروف در اوان شباب درگذشت، به پیشنهاد براون - که یکی از نزدیک ترین دوستان وی بود - با سرمایه گذاری مادر وی و در پرتو تلاش های براون و دیگران این سازمان فرهنگی تشکیل گردید و در طی سال ها، ده ها اثر فارسی و عربی و ترکی را انتشار داد. یکی از خدمات براون آماده سازی جلد های ۶-۲ تاریخ شعر عثمانی برای چاپ و نظارت بر چاپ آن ها است. گفتنی است که تنها جلد اول این اثر عظیم ۶ جلدی تحت نظر مؤلف آن، گیب، انتشار یافته و براون مؤلف دوم جلد های بعدی، به ویژه جلد های ۴ و ۵ و ۶ بوده است^۲.

۱ - John Wilkinson Gibb

۲ - درباره براون، رک: مقاله محمد قزوینی - تربیت شده، دستیار و دوست وی - تحت عنوان «وفات ادوار براون انگلیسی» در شماره های ۲ و ۳ و ۴ سال چهارم مجله ایران شهر؛ «خطابه در مجلس سوگاری براون» و مقاله «ادوار براون» سید حسن تقی زاده، از دوستان و ارادتمندان وی، در مقالات تقی زاده، ج ۲، صص ۵۹ - ۴۲؛ مقدمه دنیس راس، دوست و همکار براون بر چاپ مجدد یک سال در میان ایرانیان؛ مقدمه حسن جوادی برنامه هایی از تبریز و...



محمد ابراهيم خان علاء الدوله



جنازه های حلاج اوغلو و یارانیش

کلیه امور مربوط به این مجله
در روز ۱۵ شهریور ۱۳۰۰
محرکات روزی یکشنبه
۱۰۰۰ شماره مجله

انتخابات

پس از پایان یافتن انتخابات
در روز ۱۵ شهریور ۱۳۰۰
در کمیسیون محاسبه
نتیجه انتخابات

این امر در صلاح و کفایت اعضاء مذکور در این وقت معلوم گردید
و حسب این نتیجه از آقایان منتخب ذیل خواهد گردید که در این وقت
اعضای این کمیسیون میگردند

- اعضای این کمیسیون**
- ۱- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۲- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۳- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۴- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۵- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۶- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۷- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۸- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۹- آقا میرزا محمد علی آصفی
 - ۱۰- آقا میرزا محمد علی آصفی

تذکیر

شما که در این مجله
مشارکت دارید
لطفاً در این وقت
مشارکت خود را
مجدداً اعلام کنید

پس از این وقت از تاریخ ۱۵ شهریور ۱۳۰۰ تا ۱۵ آبان ۱۳۰۰

انتخابات

این انتخابات در روز ۱۵ شهریور ۱۳۰۰
در کمیسیون محاسبه
نتیجه انتخابات
مقرر گردید که در این وقت
اعضای این کمیسیون
مقرر گردیدند

۱- آقا میرزا محمد علی آصفی
۲- آقا میرزا محمد علی آصفی
۳- آقا میرزا محمد علی آصفی
۴- آقا میرزا محمد علی آصفی
۵- آقا میرزا محمد علی آصفی
۶- آقا میرزا محمد علی آصفی
۷- آقا میرزا محمد علی آصفی
۸- آقا میرزا محمد علی آصفی
۹- آقا میرزا محمد علی آصفی
۱۰- آقا میرزا محمد علی آصفی

اخبار

۱- اخبار روز
۲- اخبار روز
۳- اخبار روز
۴- اخبار روز
۵- اخبار روز
۶- اخبار روز
۷- اخبار روز
۸- اخبار روز
۹- اخبار روز
۱۰- اخبار روز

این اخبار در روز ۱۵ شهریور ۱۳۰۰
در کمیسیون محاسبه
نتیجه انتخابات
مقرر گردیدند

فهرست

۱- فهرست
۲- فهرست
۳- فهرست
۴- فهرست
۵- فهرست
۶- فهرست
۷- فهرست
۸- فهرست
۹- فهرست
۱۰- فهرست

ادبیات

۱- ادبیات
۲- ادبیات
۳- ادبیات
۴- ادبیات
۵- ادبیات
۶- ادبیات
۷- ادبیات
۸- ادبیات
۹- ادبیات
۱۰- ادبیات

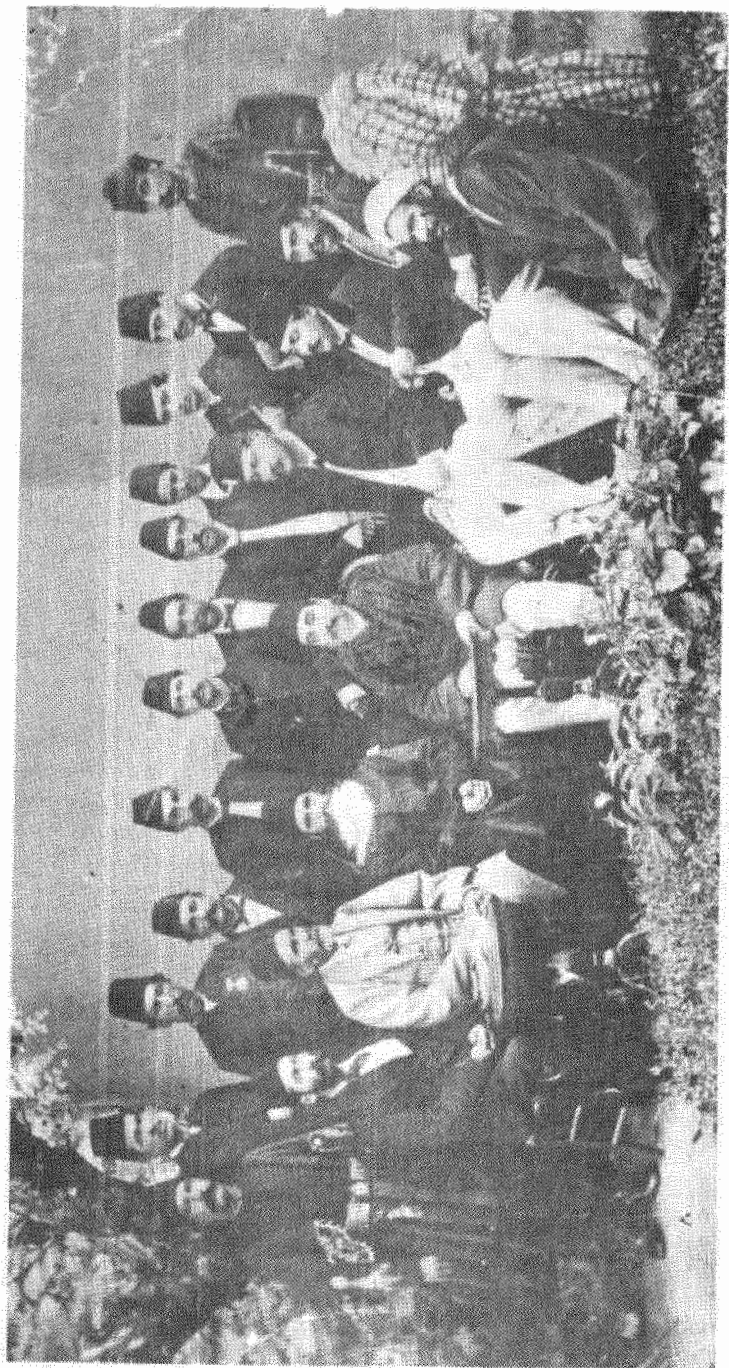


این مجله در روز ۱۵ شهریور ۱۳۰۰
در کمیسیون محاسبه
نتیجه انتخابات
مقرر گردیدند

۱- اخبار
۲- اخبار
۳- اخبار
۴- اخبار
۵- اخبار
۶- اخبار
۷- اخبار
۸- اخبار
۹- اخبار
۱۰- اخبار

۱- ادبیات
۲- ادبیات
۳- ادبیات
۴- ادبیات
۵- ادبیات
۶- ادبیات
۷- ادبیات
۸- ادبیات
۹- ادبیات
۱۰- ادبیات

۱- اخبار
۲- اخبار
۳- اخبار
۴- اخبار
۵- اخبار
۶- اخبار
۷- اخبار
۸- اخبار
۹- اخبار
۱۰- اخبار



اعضای سفارت ایران در استانبول. معین الملک در وسط، نریمان خان ارمنی بعداً ملقب شده به قوام السلطنه (مستشار سفارت) و میرزا جوادخان مستشارالدوله (جنرال کنسول) در سمت چپ؛ ناظم الملک، حاجی میرزا نجفعلی خان (نایب اول) — که لباس روشن پوشیده — و میرزا رضاخان (ترجمان اول) در سمت راست او نشسته اند. جوانی که در وسط، پشت شانه راست معین الملک ایستاده، میرزا حسن خبیرالملک است که بعدها در تیریز اعدام شد.



حاجی زین العابدین موآندی



سیاحتنامه ابراهیم بیگ

تألیف

زین العابدین موآندی

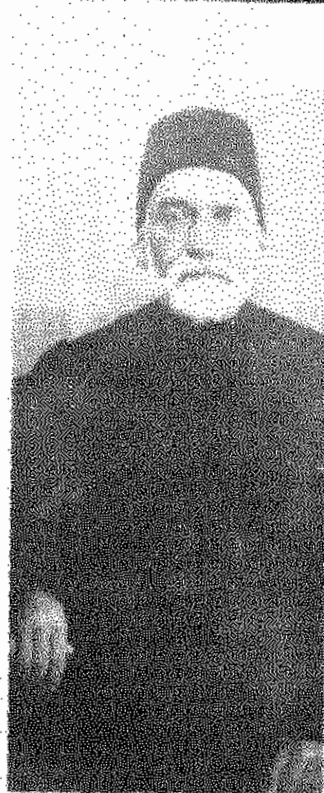
کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران

تألیف

سیاحتنامه ابراهیم بیگ

۱۳۳۶

صفحه اول جلد سوم سیاحتنامه ابراهیم بیگ



طالبوف



«مکتب جناب حاجی زین العابدین آقا، مؤلف میعادرات نایله ابراهیم بیگ که دوزخه قبل از رحلتش گرفته بویه اداره حبل المشیت فرستاده اند.»

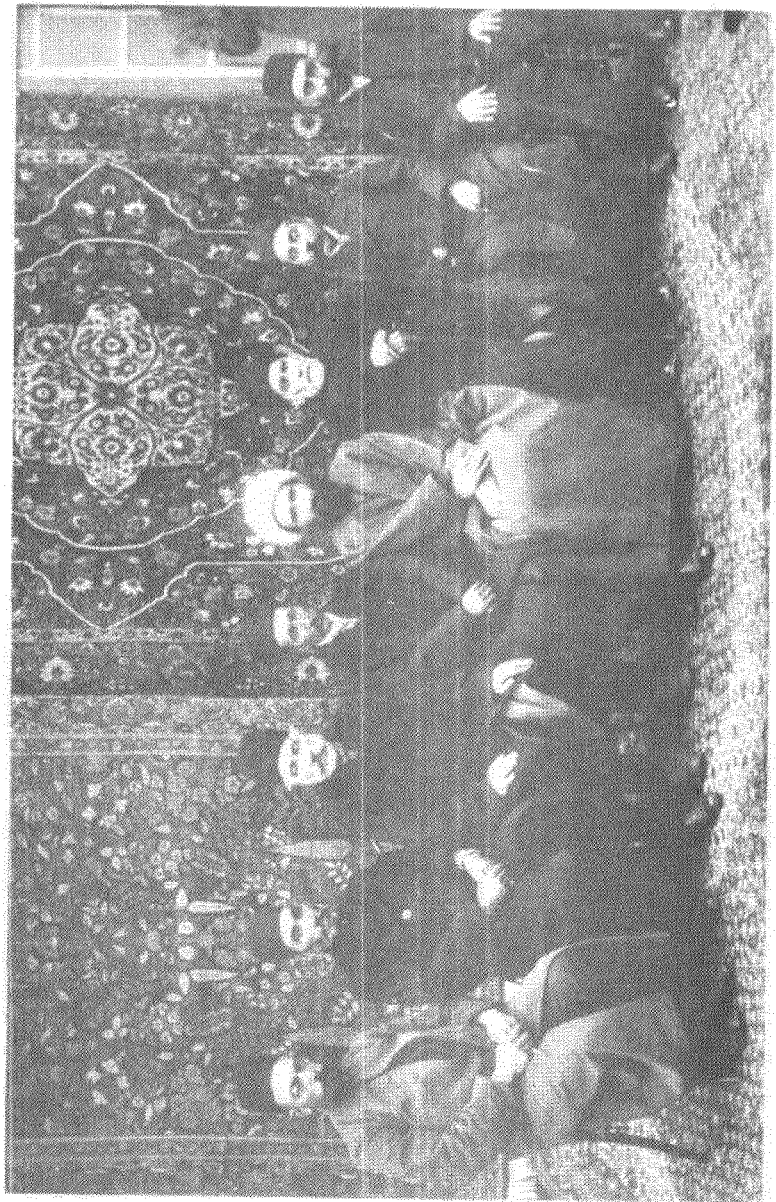


عکس طالبوف که تحت عنوان «تصویر مؤلف کتاب احمد» در اول سفینه طالبی (استانبول ۱۳۱۹)، گذاشته شده است.



طالبوف و علی بیک حسین زاده

علی بیک حسین زاده، در شماره ۱۳ (۲۲ صفر ۱۳۲۵) مجله فیوضات از آمدن طالبوف از تیمورخان شورا به باکو — برای ملاقات با نمایندگان منتخب آذربایجان ایران، که خود نیز یکی از آنان بود — و از ملاقات خود به اتفاق جماعت با کوبا طالبوف و اهدای کتاب های مسائل انجیات و مسانک امحسنین توسط طالبوف به خودش سخن به میان آورده، ضمن اشاره به انتشار نامه طالبوف در روزنامه ارشاد چاپ باکو در رابطه با تکفیر خویش، به دفاع از او پرداخته است. عمی بیک نوه شیخ حمد سستانی، شیخ الاسلام قفقاز بوده، در ۱۸۶۴ به دند — مده، در تفیس و پترسبورگ تحصیل کرد و از طایفه عسکری استانبول فارغ التحصیل و طبیب شد. از بنیان گذاران جمعیت اتحاد و ترقی در عثمانی به شمار است. روزنامه حیات و مجله فیوضات را در پرتو کمک های مالی تقی یف در باکو انتشار داد و از ۱۹۰۹ در استانبول رحل اقامت افکند و در طایفه به تدریس پرداخت و در ۱۹۴۱ درگذشت. وی در عین حال شاعر و نقاش و از پردازندگان نظریه تورکچولوق (ترک گرایی) بود و نام خانوادگی توران را برای خود برگزیده است.



عده‌ای از نمایندگان دوره اول مجلس آذربایجان. طلایوف در وسط، صادق صادق و میرزا فضلعلی آقا مولوی تبریزی نشسته و نفر اول از سمت چپ میرزا آقا قوشی است. این عکس در پاکوبرداشته شده، در شماره ۱۳ (۲۲ صفر ۱۳۲۵) مجله فیوضات، ص ۱۹۵ به چاپ رسیده است.



میرزا یوسف خان کار پرداز مخصوص. این تصویر به مناسبت بازگشت مستشارالدوله بهدی از مأموریت حاجی ترخان به تهران و شرقیایی به حضور ناصرالدین شاه، توسط میرزا ابوالحسن غفاری ترسیم شده و در شماره ۲۰ ذی حجه ۱۲۷۷ روزنامه دولت علیه ایران به طبع رسیده است.



میرزا حبیب اصفهانی

مستشارالدوله در سال های پایانی عمر خود